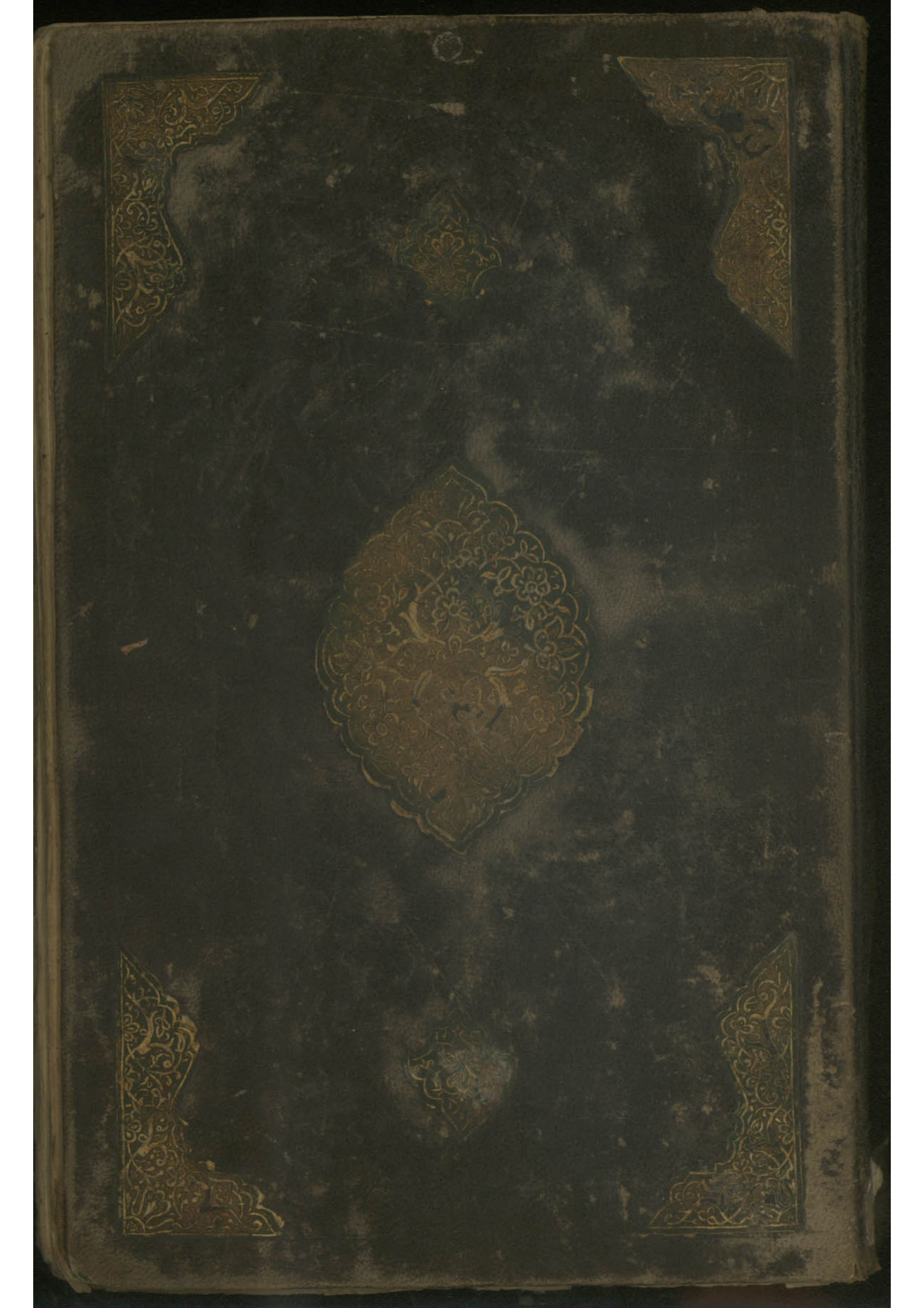
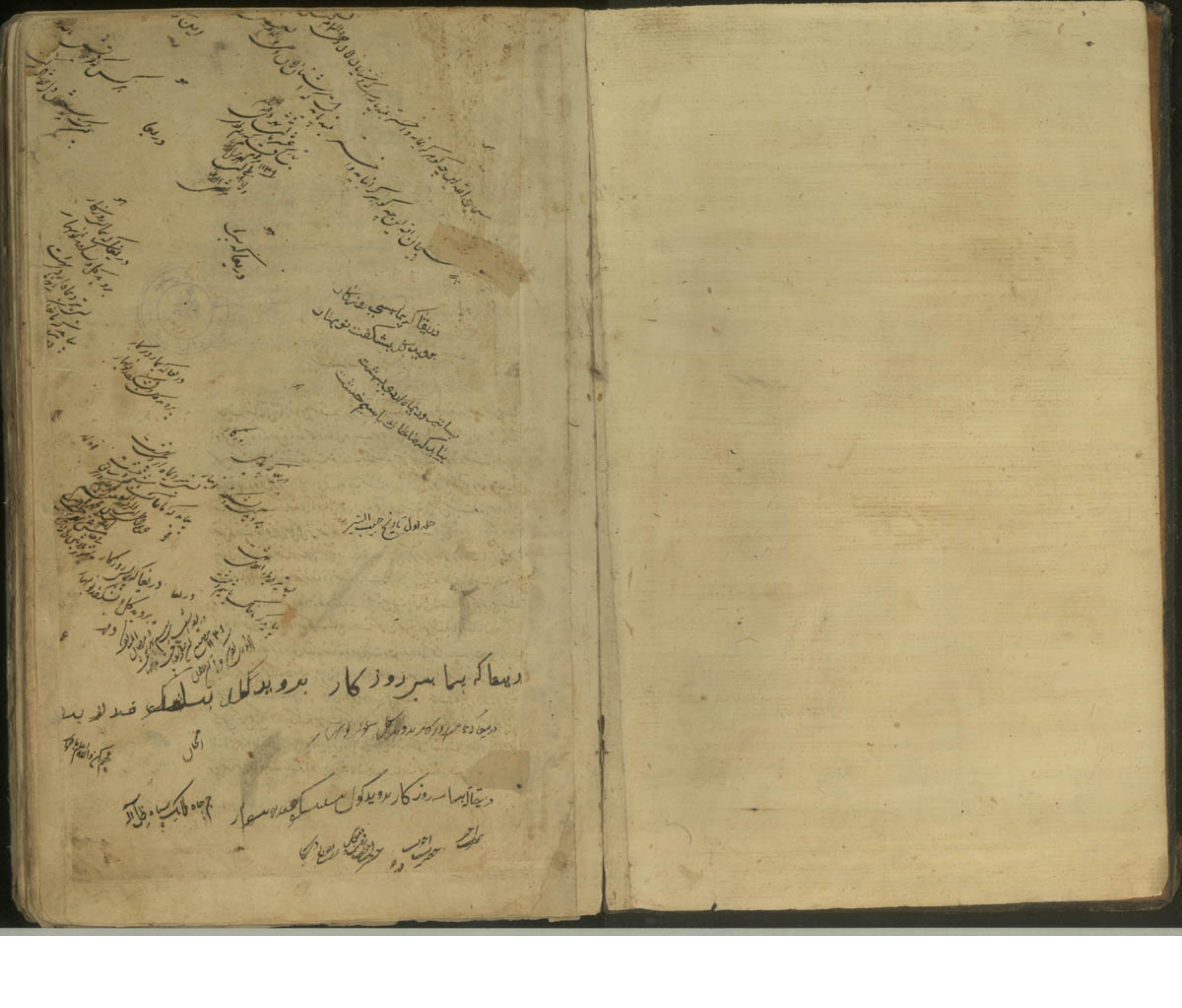
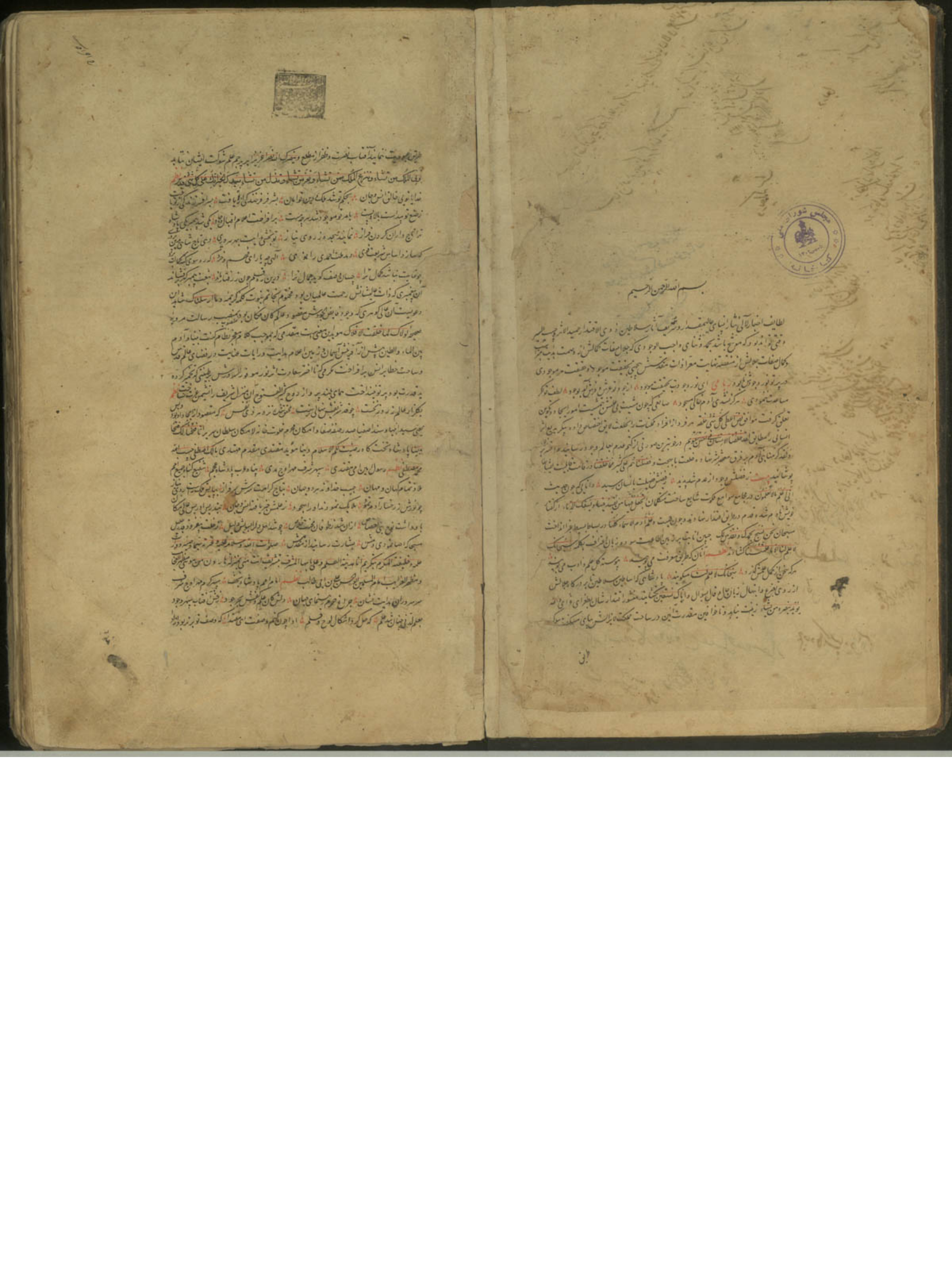



بازرسی شد
بازدید شد
۱۳۸۲
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب
مؤلف
موضوع
شماره ثبت کتاب


بازرسی شد
بازدید شد
۱۳۸۲
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب
مؤلف
موضوع
شماره ثبت
شماره ثبت کتاب
۳۱۵۸
۳۱۵۸



جلد اول تاریخ حبیب السیر



بسم الله الرحمن الرحیم

کمال توجه و غایت بود • شمه‌ای از آن که شایسته بود • در خور دوران شمار تو باد • بر اولاد عالی تبار تو باد

اللهم صل علی المصطفی و علی المرتضی و سائر الائمة المعصومین الهادین صلوة وافرة طیبة الی یوم الدین اما بعد

بر ضمیر منیر عارفان حق‌بازی و خاطر خطیر واقفان مواقف سخن‌پردازی پوشیده و پنهان نخواهد بود
که مطالعه‌ی سیر و اخبار زنگ حزن و ملال از مرآت جنان ناظمان مناظم فضل و کمال بزداید و ممارست
علم تاریخ و اخبار ابواب اطلاع بر بدایع وقایع و احوال بر روی روزگار ساعدان معاهد [illegible]
و جلال بگشاید مفاخر صفات فصاحت صفات این فن شریف از قدر
احتمال افزون است و مآثر موافقات بلاغت آیات این علم شریف از احاطه‌ی دایره‌ی خیال بیرون متون
اخبارش جامع حکایات سیر سلف فنون آثارش حاوی روایات ارباب شرف سواد الفاظ گرانبهایش
چون مردمک دیده منور و حدقه‌ی باصره را مفید بیاض صفحات پسندیده‌اش بسان پرتو آفتاب خضرت بخش
حدیقه‌ی سعادت جاوید شمایم نفحاتش مثال هوای روضه‌ی احباب و سبب نزهت قلوب غمدیده نسایم
لطایفش مثال زلال عذوبت مآل اسطقسات صدور رسم رسیده نفحات ریاض انس از گلستان سطورش
در وزیدن فوحات گلزار قدس از بهارستان حروفش در وزیدن افتتاح کلام منثورش که از
رشحات اقلام ظرافت طبع نقاد و توالی الفاظ رشیق یافته تا به مآثر تالیفات فضلای سخن‌شناس خجسته‌نام
انشای منثورش که از قطرات ارقام وصاف طبع وقاد نوادر معانی تزیین پذیرفته زینت مفاخر
تصنیفات بقای فضیلت اقتباس و وقوف بر حقایق اسرار سالفه‌ی تصحیح روایاتش سمت سهولت گیرد
و اطلاع بر دقایق آثار سابقه‌ی تنقیح حکایاتش صفت چهره‌گشای برد • انوار شواهد نبوت مصطفوی که منبع
افصح اللسان مطالب کمالست از مشارق صحاح مرویاتش طالع • و آثار ولایت مرتضوی که مطلع
سالکان مسالک اقبالست از مطلع حسان منقولاتش لامع • معرفت هدات راه یقین که مظاهر ادراک
تحقیق مبکر و موجب کشف غمه • منقبت ولات ممالک دین که از فحوای اخبارش بوضوح می
پیوندد و سبب هدایت طوایف امم • عبارات لطایف راحت فزایش متضمن قصص انبیای عظام • اشارات محنت
زدایش متکفل بیان تذکره اولیای کرام • ظفرنامه ملوک صاحبقران شمه‌ای از نوادر گفتارش • سیر
اصحاب حکم و فرمان ذره‌ای از وقایع بسیارش • فراید فوایدش لائق گوش هوش سلاطین جهانگشا
مواید عوایدش حلاوت بخش کام [illegible] تجارب الامم از مضمون بصدق مقرونش پیدا
عواقب عواقب همه از مقتضای مخبرش پیدا • نظم
چنین یاد دارم ز اهل خبر • که علم خبر بر ز درج درر
پر اخبار آثار نو و کهن • ز تاریخ واقف شوی بی‌سخن
کهی یاد گوید ز پیغمبران • کهی راند گوید ز نام آوران

خبر گوید از خیر و شر • که از حال شاهان نماید خبر
کهی از حکیمان حکایت کند • کهی از کریمان روایت کند
ندارد دگر این دو در روزگار • جو این علم علم دگر هیچ یار
نه هیچی که قرآن و اخبار شرف • بود مشتمل بر حدیث سلف
ز افعال ارباب دین دول • ز اعمال اصحاب ملک و ملل
خبر میدهد کتاب مبین • بلفظ فصیح بلاغت قرین
جو تاریخ را این شرف حاصلست • پسندیده‌ی مردم فاضلست

بنا علی هذه المقدمة المسلمة از بدو ایجاد جهان تا این زمان
در جمیع اوقات و اوان فاضلان سخن‌شناس حرف‌آفرین و اکابر فضایل آیین در علم سیر و اخبار
با قلام لطایف آثار ارقام فواید انتظام بر صحایف روزگار رقم گردانیده‌اند و بانامل اجتهاد و
استحکام بدایع وقایع ربع مسکون و غرایب حوادث عالم بوقلمون را لباس عبارت و کسوت استعارات
پوشانیده • نظم
هر که آمد حکایت نو ساخت • علم دانش از سخن افراخت
چون بهار حیات او طی شد • نام او زنده کانش طی شد
دگری گلشن سخن آراست • داستان نو و کهن پیراست

بی شایبه‌ی تکلف و غایله‌ی
تصلف اگر مشاطه‌ی خامه‌ی اهل علم و عامه ننمودی کوشش و کردن عروسان سخن از درر الفاظ معانی
چگونه آرایش گرفتی و اگر قاید بنان لطافت بیان فضلای عالیشان سعی ننمودی چهره‌ی آیینه کردار ابکار
افکار از غازه‌ی عبارت و غالیه‌ی استعارت چه سان آراسته شده و بر منصه‌ی ظهور جلوه‌ی نمایش میدیدی

رباعی
چون بر رخ سخن روی کو آراید • و ز معنی دلفریب حسن افزاید
گر کلک و بنان اهل انشا نبود • بر فرق سخن خوش چسان بگشاید

ناظم این عقود شاهوار و راقم این حروف دررنثار بنده‌ی حقیر ذره‌ی خفیف غیاث الدین
المدعو بخواندمیر • رزقه الله کل خیر • که خوشه‌چین خرمن آن طبقه عظیم الشان و ریزه‌خوار خوان احسان
آن طایفه متعالی مکانست بحسب مناسبت ازلی و بموجب ارادت لم یزلی از مبادی سن رشد و تمیز
تا غایت که سنین عمر عزیز از حد اربعین تجاوز مرحله تجاوز کرده همواره بتصحیح روایات
احوال سابقه و تنقیح حکایات آثار لاحقه مایل و راغب بوده و پیوسته بمطالعه کتب تواریخ
و ممارست صفحات آن اشتغال می‌نموده و بعد از وقوف بر اوضاع و احوال بنی آدم و اطلاع بر وقایع
احوال طوایف امم کاهی بنا بر اشارت عظمای ملک و ملت و احیانا بر سبیل رسم و عادت
دُرر مجلدات در سلک انتظام کشیده و منشآت مکمل و مرتب گردانیده مانند خلاصة الاخبار و اخبار
و مآثر الملوک و دستور الوزرا و دیگر نسخ فواید انتما به میمن عنایت آلهی و فیض فضل نامتناهی هر یک
تزیین تالیفات که از نهانخانه‌ی ضمیر بساحت ظهور آمد بر نو التفات بعضی از اهالی روزگار بر صفحات
او لشان یافت و بشرف قبول الطباع زمره‌ای از علمای زمان و فضلای سخندان اقتران یافت • نظم
بلبل طبع من گلشن راز • کرد چون در چمن سخن آغاز
فیض روح القدس مدد فرمود • زان سبب هر که نغمه‌اش بشنود

شد بقدر وان خریدارش ❊ گشت از دل محب گفتارش ❊ مو براین حال و مو که این مقال اکر در اول سنه

فسرین و تسعمایه بخاطر خطیر و ضمیر منیر باشیر حضرت نقابت منقبت مملکت پناه صدارت و مرتبت امارت

دستگاه جامع فضایل صوری و معنوی فایز بمقاصد دینی و اخروی مظهر آیات عزت و جلال مظهر

غایت دولت و اقبال نظم سپهر علم و مهر اوج بینش ❊ گرامی در بحر آفرینش ❊ منور شمع از نور ولایت

ضیا بخش شبستان هدایت ❊ حاوی کمالات نفسانی مطلع انوار عواطف ربانی افضل و اشرف النقباء

بالیقین العلمی والعینی غیاث الدوله والدنیا امیر محمد الحسینی روح الله روحه و زاد فی الشهداء فتوحه

مایل بشروع فن شریف اخبار و راغب بتالیف این ضعیف بمقدار کشته باشد مجموعه که جامع مجملی از

وقایع ربع مسکون و شامل شمه از حوادث عالم بوقلمون باشد اشارت نمود و در باب تکمیل و تحریر

آن بقدر امکان مراسم سعی و اهتمام ظاهر فرمودند و من بنده بموجب اشارت علیه آن افتخار عزه

نبویه بعد تمام و جهد لا کلام در تالیف این روایات شروع کردم و بهمگی همت و جملگی نهمت

روی تصنیف این حکایات آوردم و عزم جزم نمودم که فواید و اخبار انبیای مرسلین و خلفا

و سلاطین را از مجاری مؤلفات افاضل فصاحت قرین التقاط کرده در سلک دوازده عقد

منتظم گردانم و هر چهار عقد از عقود دوازده گانه را در درجی درج کرده بمنصه ظهور رسانم چون

جواهر زواهر درج اول در سلک تحریر چنین جلوه گر شد ناگاه دست تقدیر ایزد عز و جل بساط نشاط

و انبساط از بسیط خطه خراسان در نوشت و آفتاب جهانتاب برج نقابت سر در نقاب تراب

کشید و گوهر گرانمایه درج سیادت در دفینه تراب مدفون گردید محمد بیرنی که رواج نقد شعر

بسبب توجه انوار او بود از ستم زمانه غدار روی بعالم مخفی نهاد و یوسف طلعتی که از فراغ فضلای

سخنور از فروغ آفتاب جمال او روی مینمود از جفای اخوان در دم آزار در چاه هلاک افتاد نظم

آن یوسف مصر عز و اقبال ❊ خورشید سپهر فضل و افضال ❊ از اوج سپهر عزت و جاه ❊ در چاه فنا فتاد ناگاه

و طایفه از اهل ظلم و فساد که بواسطه وجود فایض الجود آن مظهر رشد و رشاد مجال تسلط و بیداد نداشتند

سر بفتنه و فساد بر آوردند و دست باشتعال آتش جور و عناد دراز کردند و ابواب ثواب

و مناقب التماس بافت و بواعث مکارم و مراحم از نظر اصاغر و اکابر سر حد عدم شتافت

مزاج روزگار از صلاح بفساد انجامید و رواج متاع این بیمقدار بکساد مبدل گردید خامه

عنبرین عمامه عزت قصه بخون گشته بر زیر خاک افتاده دوات مشکین رشحات از غایت تنگدلی سیاه

پوشیده و بهر داغ دل چون درون از سواد مداد رنگ سوگواری و لحه ساخت کاغذ ار سطح

سیلان

سیلان سرشک دمادم چون رخساره خوبان ساده عذار از نقوش خط مشکبار پاک گردید دیده خون

افشان این صفحات پریشان از بیان منضمرافان از عقود لعل و مرجان پرکرد انید عروسان معانی

که در کسوت الفاظ خود آراسته بامید دیدار همچنان خواستگاری سر لطف جلوه مینمودند در پس پرده

حرمان مستور شدند و ابکار افکار که نقاب حجاب از عارض چون آفتاب برگرفته منتظر انظار بزرگوار

بودند در پس زانوی نومیدی نشسته مانند آب زندگانی در سیاهی مخفی گشتند نظم

عجب صبر از این غم چاک افتاد ❊ نی کلک از الم بر خاک افتاد ❊ دوات از قصه شد با دود و سیاهی ❊ دهانش از برای فغان باز

نه عجب گشت غالب آتش هانش ❊ که انگشت قلم شد در دهانش ❊ درونش چون ابر در بن آتش ای غم ❊ زبان خامه شد در بین ماتم

بر رنگ از روی کاغذ نقش خط شست ❊ ز خون دیده لاله از زمین رست ❊ عروسان سخن در پرده خسبند ❊ بروی خود در امید بستند

درخشانی که دایم در نظر بود ❊ سوادی کز شرف نور بصر بود ❊ بکنج طاق نسیان کرد منزل ❊ ز آب دیده شد غرق در گل

زبان خامه شد خشک از تعب ❊ پریشان گشت اجزای ادب ❊ هر گاه از امل بحاصل مقتضای عادت جبلی میل مینمود

که این درر مکنون که در بحر خاطر مخزون بود در رشته بیان کشد خواص قلم از قبول آن امر ابا مینموده

بزبان حال مضمون این مقال بگوش هوش میرسانید که عمری مخدرات ضمیر را بخون جگر پرورده ام

و مدتی ریاحین امال را آب دیده و ببر در آورده ام قبل از آنکه دیده از دیدار آن بتان خورشید عذار

متمتع شود و دل متکشف از آن بهاء این حضرت آیین بدست آرزو میوه مراد چیند بسبب روش

ناهموار چرخ غدار و بجهت گردش هنجار زمانه ناپایدار ماه رخسار آن بتان خورشید نقده

خصومت خسوف گرفتار شده ساحت بارگاه آن گلزار بهجت آثار را از سبوب سموم غموم

و صولت حریف مبتلا آمد اکنون بچه امید زبان سخن گزاری توان گشود و بکدام نوید زنگ حزن

و اندوه از آینه خاطر مدحال توان زدود نظم از آب الم سرشته آمد گل من ❊ در آتش غم جان بسته شد دل من

حاصل شد از سعی مراد دل من ❊ مسکین من و سعیهای بیحاصل من ❊ چون چندگاه اوقات تیره بدین منوال

گذران بود و انکشاف جمال مطلوب هیچ وجه روی نمینمود ناگاه آفتاب عنایت الهی از افق

سعادت نامتناهی طالع گشت و شب محنت اندوه بروز عالم افروز مبدل شد و چرخ جفاکار

از سر آزار ابنای روزگار درگذشت و نسایم مراحم و رافت از مهب ولا انبا نسیم امن و فرح

ایام دهر کم بمشام جان اقاصی و ادانی رسید و از رشحات سحاب عدل و انصاف در روضه

زندگانی اکابر و اشراف که از صرصر جور و بیداد مانند وادی بیجوزی ریع بود گلهای امانی

بشکفت و از فیضان غمام نصفت و انعام درخت بخت خواص و عوام که در شکبال ظلم و بیداد

از سنت حضرت باری منمو و صفت نشو و نما پذیرفت و زبان فرخنده بیان روزگار زدای
فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها سرود و گوش هوش صغار و کبار ندای فرح افزای
فان مع العسر یسرا استماع فرمود نظم از پرتو مهر اوج اقبال ٭ شد رشک فلک ریاض آمال
ز فیض عام لطف احسان ٭ شد همچو بهشت گلشن جان ٭ ست این نخلستان نشانه ٭ در صحف عدالت زمانه
آن به که ز غایت بدایت ٭ گویم بصریح این حکایت ٭ ملخص سخن آنکه چون عنایت نواب کامیاب شاهی
بکه بعض مکرمت انتسابی آلهی زمام ایالت و سرافرازی و عنان عدالت و بنده نوازی
در ولایت خراسان بکف کفایت و قبضه درایت عالیمکانی درآمد که طلیعه [illegible] و لمعه [illegible]
کرده ای آورده و صبح دولت از مطالع امانی و آمال طالع شده جناح همای شوکتش بر مردیار
کرسایه گسترده آفتاب فتح و ظفر از اوج اقتدار لامع گشته سرپنجه شیر شکارش مفتاح ابواب
امن و امان و شعله شمشیر بدیع آثارش سرانجام اسباب نصرت را ضمان سنان جانستانش طلای
نصر من الله زبان تیز بر پرچم لوای کشورگشایش نسایم فتح و فریب دلاویز قطعه روز هیجا که
بیدارش ٭ خواب بخت عدو کند تعبیر ٭ تیغ خونریز او کشاده زبان ٭ آیه فتح میکند تفسیر ٭ لطفش
آمال اجمالی آرزوی اولیا فزوده آورده فرش و احوال آجال بمراحل اعدا را نموده عدل کاملش
کافی مبانی دولت خرمش با لطفش ضامن تشیید قواعد ملک و ملت نظم و انجمی که دوران کس سال
بدو داده نوید فتح و اقبال ٭ بخلق خوش جهان را بنده کرده ٭ رسوم دین و دانش زنده کرده ٭
یعنی عالیحضرت متعالی منقبت عدالت پناه ایالت دستگاه نور حدقه دولت و اقبال [illegible]
خانی شایسته مسند سلطانی ممهد قواعد المعدلة والرافة مشید معاقد المرحمة والنصفة مظهر
الطاف آلهی مقرب بارگاه عالم پناه شاهی انیس المحفل البهیة الباهرة جلیس الحضرة العلیة القاهرة
ممتثل فرمان ان الله یامر بالعدل والاحسان المؤید بتایید الله المستعان معین السلطنة والخلافة
ابو المنصور [illegible] خان جعل الله الایام تابعة لاحکامه والاجرام السماویة سایرة علی وفق مرامه چون
اقدام خدام این خان گردون غلام جراحات جارحات ایام بمرهم التیام گرفت و
ملتجات انام از خواص و عوام با حسن وجهی صفت سرانجام [illegible] و رسوم مذموم از صحایف
روزگار انعدام یافت و صور ظلم و بیداد از تماشا طاق لیل و نهار روی برتافت نظم
برافراخت رایات عدل و کرم ٭ برانداخت این ظلم و ستم ٭ شد از دولت خان خجسته قرین ٭ فضای خراسان
بهشت برین ٭ تذرو را از چنگ پلنگ نهیبی ٭ و تیهو را از مخلب عقاب آسیبی ٭ و صرصر را بارای آن نه

که هوای

که هوای غباری بکس رساند و باز بلند پرواز زهره آن نه که هوای صید کبوتر بخاطر گذراند نظم
شد از انصاف خاقان سرافراز ٭ بصحرا شیر با نخجیر همراز ٭ نریزد برگ بید از باد صرصر ٭ کند با باز همبازی کبوتر
و صور این سعادات نقاب از چهره مقصود گشوده و پیکر این مرادات از ورای استار غیب روی نموده
کر بتوجه رای صواب نما و اصابت تدبیر فلک آرای ممالک پناهی که تا پرتو انوار ضمیر خورشید تاثیرش بر
چمن ملک تافته حدیقه امانی ملک و دولت و کامرانی بشکفتن انوار ازهار و کواکب اثمار همت اقبال
گرفته و نثار نفحات سحاب احسان فراوانش بر گلشن جلالت فایض گشته درر و [illegible] آمال اصحاب فضل
و کمال و صنایف رعایا بحسن نضارت آیین صفت نمایش گرفته نهال قامت با استغنا [illegible] در جویبار
دولت سر کشیده و شمیم دیده کان زمان در ظلال [illegible] غنوده اند و مشام وحشت زدر بارش بر گلزار
انفصال بازان گشته محنت رسیده کان آمده در ان التفات فراید فواید نموده اند [illegible] نوازش
هوای [illegible] را قوت طبعی بر خیال بخشوده و لطایف کلام دلگشایش ابواب مرام بر روی معتکفان
زوایای ناکامی گشوده بیت تا دم جانبخش او شد در رسان در رسید ٭ مرده صد ساله را جان [illegible]
نفوذ او برضا [illegible] آفاق از وصمت شبهه و ارتیاب محروس و مصون و پایه اقتدارش در [illegible]
بر و احسان از منزلت [illegible] بلند جناب افزون تدبیر صایبش حارس حدود ملک و ملت
و ضمیر [illegible] بر امور دین و دولت نظم ز رایش منتظم احوال عالم ٭ ز رنگش گلشن اقبال خرم ٭
ز عدلش عرصه آفاق معمور ٭ ز لطفش گشته رسم جور مهجور ٭ وجودش در دریای فضایل ٭ کفش گوهرفشان [illegible]
سلیمان زمانه اوست آصف ٭ سریر سروری از وی مشرف ٭ سپهر جود را خورشید انور ٭ بباغ فضل سرو سایه گستر
بحسن خلق در عالم فسانه ٭ امین دولت خان زمانه ٭ افاضل پرور و عالی مناصب ٭ فضایل گستر و افر مناقب
ارسطو فطنت کامل درایت ٭ عطارد [illegible] شامل عنایت ٭ مشید مسند ایالت و اقبال مجدد رسوم جلالت
و اقبال مظهر آیات حشمت و کامکاری ناصب رایات عظمت و نامداری ملاذ جمهور اکابر عالم
مرجع افاضل اعاظم بنی آدم آصف صفت عالی مناقب خورشید فطنت و افر مناقب مستجمع [illegible]
[illegible] والدولة والدین خواجه [illegible] معالم الاسلام [illegible] دام
و نضر ریاض مطالب الانام برشحات اقلام [illegible] و تسلف و مدح گستری
این مهر سپهر سروری بنا بر اقتضای عادت جبلی [illegible] عادت لم یزلی همت بلند همت
بر ترفیه حال رعایا کافه برایا مصروف داشته ستمکشان نایره بیداد را در ظلال تربیت و رعایت
جا داده و پا مال الطاف فراوان ابواب مرحمت و احسان بر روی مظلومان شکسته بال باز گشاده

چنانچه باید و شاید خبردار گشت از احوال سادات و علما و فضلا پرداخت جمیع اهل فضل و هنر و در آن
فضیلت گستر را شمول الطاف و اعطاف بیکران ساخت نظم برافراخت اعلام انصاف و داد
باحسان اهل خرد گشت شاد ٭ بدرگاه او کس که آرد التجا ٭ که آنکه حاجات او شد روا ٭ نیفکند پرتو سوابق نظر
کرا آنکه گردش غنی از کمر ٭ بهر گوشه مستمندی که بود ٭ ز انعام عامش بر احسان فزود ٭ ز اهل هنر هر که آمد پیش
بکسر و خلل کرم پرورش ٭ جهانی شد از فیض او بهره ور ٭ بتخصیص ارباب فضل و هنر ٭ چون فایده توفیق این حکمت
زاویه خمول را باستان کرامت سایش بیارایند و بشرف ادراک صحبت فیض اثرش مشرف گردید
روحی دید مصور و ملکی در صورت بشر طبع مشکل گشایش از فنون فضایل واقف و ذات معالی صفاتش
باصناف کمالات متصف صور حقایق معانی در آینه ضمیر عکس پذیرش بی تعلم تحقیق تصویر پذیرفته
و نقوش دقایق حکمت دانی بر صحیفه خاطر مهر منیرش بی خامه توفیق صورت تحریر گرفته کالشمس فی وسط السما
ظاهر و هویدا شد که این صاحب حشمت صایب تدبیر آصف نصفت ثانی ضمیر هر گاه از تنظیم امور حکومت
و تنسیق مهام مملکت فراغت می یابد بر طبق سنن سنیه سلف نموده اوقات خجسته ساعات بر تحصیل
مسایل دینی و تحقیق معارف یقینی و استکشاف رموز آثار نبوی و استنباط مغازی و اخبار مصطفوی
و استخبار سلوک ابرار و استطلاع احوال سلاطین ذوی الاقتدار مصروف میدارد و از حکایات
سیر سلف و روایات اکابر خلف و اعمال ستوده متقدمین و شیم پسندیده متاخرین و محاسن اطوار
علمای کبار و احاسن آثار فضلای بزرگوار چنان بر لوح خاطر خطیرش مرتسم گشته که نقل در اندیشه
ندگار آن محال میشمارد و بنا بر نور مبلا و طبع نقاد آن مهر سپهر افرازی بتالیف فنی پیروی مغازی
هم در آن ایام انجام آن این عقود و ثمین در رشته تحریر منتظم شد و منظور لیمیا اثرش رسید اشارت علیه
نافذ گردید که تمامی این اجزا را باقلام اهتمام بر صفحه ظهور آورده و آن جوامع ز دامن اپش از این نسخ
ضمیر مسود نگذارد و هر چند این مستمند بسبب تفرقی حال و تنوع بال و هجوم صنوف محنت و دلتنگی
و وقوع و فور حیرت و سرگشتگی بتجرع اقداح غصص روزگار و متابع آلام نقص محنت آثار رقم
نسخ بر تعلیق این نسخه کشیده بود و ریکان خطوط این بسیار را بر قم نسیان مرقوم گردانیده با خود مقرر
کرده بود که یکبارگی ترفیع بطلان بر دفاع تشاکشیده و دیگر زبان قلم و قلم زبان را از تحریر و تقریر
اخبار آثار معاف دارد نظم کرد دیگر دهن بر دری ٭ کشد خط بر آیین هنرگری ٭ نیارد دهر در آن نیچ لطف ازین نظم
نیاید دگر در مصاف کلام ٭ اما چون محاسن اوصاف ملکات و مکارم اطوار صفات و شمول الطاف
و شمایل و عموم الطاف فضایل آنحضرت را ملاحظه نموده دست در عروه وثقی اقبال همایون آن دانش انتساب زده

در ظل

در ظلال دولت خجسته مآلش پناه جسته و خامه فصاحت گستر سخن گزاری آغاز کرده بنان بیان
باهمید وادی بی پایان را بصوب تحریر این حکایات دلپذیر آورد نظم بود در دست غم چرخ اسیر
بلبل طبع سخن گوی اسیر ٭ از خزان ستم دهر خموش ٭ و ز زوال گل احسان مدهوش ٭ ناگهان باد بهاری بوزید
نکهت گلشن لطف تو رسید ٭ گشت محنت که چون گل از اثر ٭ از دل آزرده برون شد خارش ٭ آمدش بار دگر یاد سخن
کرد در مدح تو بنیاد سخن ٭ دارم امید که این طرز کلام ٭ که چو عقد گهر آمد بنظام ٭ بنماید ز عدد کاری غرب
پیش ارباب هنر داد ادب ٭ لطف بخشد ارباب کرم ٭ کند اصلاح خطهای قلم تبیین نام مامی و تفصیل
اقسام این مجموعه گرامی بر ضمیر انور فضلای سخن گستر و خاطر خطیر بلغای هنرپرور در نقاب ارتیاب
مستور نماند که چون این تالیف شریف که مشتمل است بر چگونگی سیر معتبر و ذکر اسامی و القاب حضرت
ممالک پناهی حبیب اللهی تزیین پذیرفت نام همایون انتسابش بر حبیب السیر فی اخبار افراد بشر
قرار گرفت و نوادر حکایات و بدایع روایات حبیب السیر در ضمن فاتحه و سه مجلد و خاتمه صفت
اتمام خواهد یافت و در هر مجلدی بر نهج اهتمام بر ترتیب چهار جزو خواهد یافت برین موجب که
مرقوم میگردد و کیفیت این اجمال بتفصیل می پیوندد افتتاح در ذکر اول مخلوقات حضرت
جهان آفرین و بیان سلوک جان بن الجان و ریاست ابلیس در میان ایشان مجلد اول در بیان
احوال انبیای عظام و حکمای کرام و سلاطین کامران فرمانروا که پیش از ظهور اسلام و ذکر شمه
از سیر حضرت سید المرسلین و وقایع خلفای متقدمین مشتمل بر چهار جزو جزو اول در ذکر
انبیای مرسلین و سالکان مسالک یقین و بیان مجملی از احوال حکمای علی المؤمنین جزو دویم در ذکر
ملوک عجم و سلاطین عرب جزو سیوم در بیان شمه از سیر حضرت خیر البشر محمد مصطفی علیه من الصلوات
اتمها و ازکیها جزو چهارم در تبیین وقایع ایام خلفای متقدمین مجلد دویم در ذکر مناقب
و مفاخر ائمه اثنی عشر سلام الله علیه ما طلع الشمس و القمر و بیان وقایع زمان حکومت حکام بنی امیه و بنی
عباس و پادشاهان که معاصر عباسیان بوده اند و در اطراف جهان حکومت نموده اند محتوی
بر چهار جزو جزو اول در ذکر فضایل و مآثر ائمه اثنی عشر سلام الله علیهم الی یوم الحشر جزو دویم
ذکر وقایع ایام حکام بنی امیه جزو سیوم در ذکر احوال خلفای عباسیه جزو چهارم در ذکر
حالات بعضی از طبقات سلاطین که معاصر عباسیان بوده اند و در اطراف جهان بنفاد فرمان انصاف
داشته اند و رایات استیلا و استقلال بر افراشته اند مجلد سیوم در توضیح ایام حکومت
ملوک و طوایف سلاطین و خواقین که بعد از انقضای زمان استیلای عباسیان در اقطار امصار پادشاهی

کرده‌اند و مراسم جهانبانی و کشورستانی بجای آورده‌اند و ذکر طلوع آفتاب اقبال شاهی بفیض
فضل نامتناهی آلهی مبنی بر چهار جزو جزو اول در ذکر خانان ترکستان و بیان حکومت چنگیز خان
و اولاد او و در جهان گذران جزو دویم در ذکر حالات زمان طبقات ولات که معاصر چنگیز خانیان
خلعت پادشاهی پوشیده‌اند و کاس عنایت بی‌نهایت آلهی نوشیده و از جزو سیوم در ذکر ظهور
صاحب قران منصور امیر تیمور گورکان و بیان وقایع ایام سلطنت آنحضرت و اولاد بزرگوار او
تا این زمان جزو چهارم در ذکر کشورگشایی و فرمانفرمایی نواب کامیاب حضرت شاهی و
اختصاص یافتن خوبی در ظلال رایت اقبالش باصناف الطاف نامتناهی آلهی اختتام در ذکر
غرایب بدایع ربع مسکون و عجایب وقایع جهان بوقلمون برطبایع آفتاب شعاع مطالعه کنندگان
این کلمات حیات‌مآل پوشیده و پنهان نخواهد بود که مجملی از ذکر احوال بعضی از مشاهیر صحابه و اکابر
تابعین و اعاظم سادات و علما و فضلا و شعرا و امرا و وزرا در هر شاه بیان اخبار ملوک و خلفا سمت
گزارش خواهد یافت و پیرایه قید و اهتمام راقم این ارقام بقدر امکان بر تصحیح حکایات و تنقیح روایات
خواهد یافت بتوفیقات ربانی و تائیدات سبحانی کلیات واقعات را بعبارات لایقه و اشارات
رایقه در سلک تحریر خواهد آورد و از تکلفات منشیانه و تصلفات مترسلانه و ایراد الفاظ غریب
اجتناب واجب خواهد دید و من الله الاعانة والتوفیق انه هو الفاعل لما یشاء بالتحقیق افتتاح
در ذکر آنکه اول مخلوقات چیست و افضل موجودات کیست و بیان کیفیت آفرینش عالم و شمه از حال جان
بن الجان تا زمان ظهور خلیفه اعظم [illegible] در بیان احوال کسانی که خلعت خلافت پوشیده‌اند و در
بزم [illegible] جام فرح انجام محبت نوشیده‌اند بر ضمایر فطنت مآثر ارباب دانش و بینش و خواطر خورشید
مآثر دانشوران کارخانه آفرینش مخفی و مستتر نخواهد بود که بر طبق حدیث صحیح کان الله لم یکن معه شی
در ازل ذات حضرت حق موجود بوده و هیچ چیز دیگر بر منصه هستی جلوه ظهور ننموده چون ارادت
کامله الهی بمقتضای فحوای کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف اقتضای آفرینش
ممکنات عالم علوی و سفلی فرمود نخستین چیزی که از مطلع سپهر خلقت طلوع کرد نور فایض السرور محمدی
بود زیرا که از شاه ولایت پناه و امام [illegible] اسدالله الغالب امیرالمومنین علی بن ابی طالب علیه الصلوة
والسلام مرویست که روزی از حضرت خاتم الانبیا علیه من الصلوات اتمها پرسید که اول مخلوقات
چیست آنحضرت جواب داد که نور نبیک و این حدیث از طریق جابر بن عبدالله انصاری نیز ثبت
در وجود یافته مع ذلک بسیاری از اکابر علما در اول مخلوقات ایزد تعالی اختلاف کرده‌اند و

منشا

منشاء خلاف ظاهر آنست که درین باب احادیث دیگر ثبوت پیوسته کما قال صلی الله علیه وآله وسلم اول
ما خلق الله القلم و قال ایضا اول ما خلق الله نوری و قال اول ما خلق الله العقل فقال له اقبل فاقبل ثم قال له ادبر فادبر فقال
بعزتی وجلالی بک اعطی و بک امنع و بک اثیب و بک اعاقب و اهل فن حدیث و سیر در باب جمع
و توفیق میان احادیث مذکوره بر تقدیر صحت همه چند وجه گفته‌اند و اکثر افاضل متاخرین این توجیه را
پسندیده‌اند که مراد حضرت خیرالبشر از عبارات ثلثه یک جوهرست که باعتبار صفات و حیثیات
مختلفه باسماء متعدده موسوم شده مصرع زاگر کرده نام باشد یک حقیقت را روایت تفصیل این
تاویل آنست که گویند جوهری که نخستین مصنوع آفریدگار است از آن حیثیت که پر نور و ظاهر بود و مظهر فیضان
کمالات از بارگاه واهب العطیات بتوسط وی بر ذات مقدس نبوی واقع گشت
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آنرا نور گفته بخود اضافه کرده و باعتبار آنکه نقاش صورت بر لوح الواح
تا بر صحایف صنایع نقوم معبر گشت قلم و از آن جهت که موجود مبدا خویش و سایر اشیا را تعقل کرد
بعقل التسام یافت و بروایت عبدالله بن عباس رضی الله عنهما اول چیزی که بعد از قلم مخلوق شد
لوح محفوظ بود و نخست کلمه که قلم بفرموده ایزد تعالی بر لوح نوشت این بود که بسم الله الرحمن الرحیم
انی انا الله لا اله الا انا محمد رسولی من استسلم لقضائی و صبر علی بلائی و شکر علی نعمائی و لم یرض بحکمی فلیطلب ربا سوائی
بعد از آن آنچه در علم الله مقدر بوده در شان مخلوقات تا روز قیامت قلم بحکم حضرت عزت
بر صفحات لوح مثبت گردانید و در بعضی از نسخ بنظر این بنده احقر در آمده که قبل من خلق الافلاک
نور محمدی را که زمره از فضلا آنرا جوهر بیضا خوانند منقسم بدو قسم ساخت قسمی در نهایت لطافت
و قسمی دیگر در نهایت صفا و در مرتبه اول از قسم نخستین که موسوم بنور بود ارواح انبیا
و رسل و اشخاص شریفه علویه را آفرید و از قسم ثانی که آنرا نار میگویند جان بن الجان و سایر اقسام
شعلهٔ را موجود گردانید و از بعضی بوضوح می‌پیوندد که اقدم و افضل موجودات نور حضرت
رسالت مآب است زیرا که ماسوی الله بواسطه آن نور رتبه خلقت یافته‌اند و جمیع کاینات از پرتو
آن شمع جهان فروز بر منزل وجود شتافته بیت چه فرش و چه عرش و چه بالا و پست طفیل وجود تو بود هرچه هست
ذکر طبقات خلق آسمان و زمین بموجب حکمت حضرت رب العالمین واقفان حقایق الامور و عارفان
دقایق ساحت اخبار روایت کرده‌اند که صانع بیچون عز و علا از بعضی اقسام نور خیر الانام علیه الصلوة
والسلام جوهری مانند یاقوت خضرا که طول آن هزار سال و عرض آن هزار ساله راه بود خلق نمود
پس نظر هیبت بران جوهر تجلی فرموده آن جوهر بخود لرزید و بتمام آب شد پس عرش را موجود گردانید

و دران زمان غیر عرش اعظم و آب چیزی دیگر موجود نبود چنانچه آیه کریمه هو الذی خلق السموات والارض
فی ستة ایام و کان عرشه علی الماء مؤید این معنیست بعد از ان کرت دیگر آب را منظور نظر عزت ساخت
آب بر خود بلرزید و بجوشید دخانی و کفی حاصل شد و اجزای کف در میان جهان که حالا کعبه معظمه
دران مکانست جمع آمد و باری سبحانه و تعالی از ان کف زمین پیدا فرمود و از ان دخان آسمان مخلوق
گردانید و کلمه کریمه ثم استوی و هو دخان شاهد این دعویست یک جزو بود در اول فطرت کره موج
موجش چون بحار بسماک فرا گشت علماء معالم تنزیل و غرر فواید مواقف تاویل بر طبق نص و لقد خلقنا السموات
والارض و ما بینهما فی ستة ایام و ما مسنا من لغوب اتفاق دارند که طبقات سموات و سایر اجرام
علوی و اجسام سفلی در شش روز آنجهانی که هر روزی عبارت از هزار سال باشد از کتم عدم
بعالم وجود آمد و این مسئله مختلف فیه است که ابتدای آفرینش کدام روز بوده و در هر روزی
کدام اشیا در کسوت هستی ظهور نموده و محی السنة ابی محمد حسین بن مسعود در تفسیر معالم التنزیل آورده
که جمعی از یهود بمجلس صاحب مقام محمود علیه افضل الصلوات و اطایب التحیات آمده گفتند یا محمد
خبر ده ما را از انچه خدای تعالی آفریده است در ان ایام ستة آنحضرت فرمود که خالق کن فیکون در روز یکشنبه
و دوشنبه زمین را آفرید و جبال و معادن را روز سه شنبه مخلوق گردانید و روز چهارشنبه اشجار و
انهار و نوات را پدید آورد و سموات و ملایکه را از بامداد پنجشنبه تا سه ساعت روز جمعه
خلق کرد و ایضا روز جمعه حضرت عزت در ساعت اول آجال را و در ساعت ثانیه آفات را
و در ساعت ثالثه آدم را موجود گردانید یهود گفتند صدقت یا محمد ثم قال صلی الله علیه و آله و سلم
و ما ذلک ثم استراح یوم السبت و استلقی علی العرش پس حق سبحانه و تعالی این سخن را رد کرده و آیه
مذکوره را نازل گردانید و در بعضی از کتب احادیث روایت ابو هریره مرویست که گفت
اخذ رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بیدی فقال خلق الله التربة یوم السبت و خلق الجبال فیها یوم الاحد
و خلق الشجر فیها یوم الاثنین و خلق المکروه یوم الثلثا و خلق النور یوم الاربعا و بث فیها الدواب یوم الخمیس
و خلق الله آدم یوم الجمعة آخر الخلق فی آخر ساعة من ساعات الجمعة فیما بین العصر الی اللیل و در [illegible]
مذکور است که اصحاب تورات اخبار نموده اند که خلاق علی الاطلاق روز یکشنبه آسمانها را خلق نمود
میان دو آب ماه و فیها و ما تحتها و روز دوشنبه زمین را و آنچه در وست از اشجار و اثمار
و ازهار و جبال و معادن حیوان و انهار را پدید آورد و روز سه شنبه ماه و آفتاب و سایر
کواکب و سیاره و ثابت و آنچه در جوف هواست از آیات موجود گردانید و روز چهارشنبه انواع

دواب

دواب را از وحوش و طیور و باقی حیوانات بری و بحری آفرید و خلق آدم و حوا علیهما السلام در روز
پنجشنبه تکمیل آفرینش جمیع اشیا روز جمعه روی نمود و ایضا در کتاب مذکوره مذکور است که بزعم
اهل تورات ابتدا خلق روز یکشنبه واقع شده و روز فراغ و استوی بر عرش روز شنبه بوده و ازین جهت
روز شنبه را تعظیم کرده عید خود ساخته اند و اقتفا اهل انجیل آنکه آغاز آفرینش روز دوشنبه است
و روز استوار روز یکشنبه است لهذا آن طایفه یکشنبه را عید اختیار کرده اند اما اجماع اهل اسلام
برآنست که مبدا خلق روز شنبه و روز جمعه که سابع آن ایام است گرامی داشته عید مومنان
میخوانند و در بعضی از شروح مشارق الانوار مشروح گشته که چون روز شنبه حق سبحانه و تعالی
از خلق ارض و سما فارغ گشت یهود آن روز را از برای اشتغال بعبادت و ترک سرانجام تمام
امور دنیوی اختیار نمودند و نصاری روز یکشنبه را که ابتدای آفرینش در ان روز واقع شد
بشکر گزاری بعبادت حضرت باری صرف کردند و بنا بر آنکه خلق آدم علیه السلم در روز جمعه
بوقوع پیوسته ارادی توفیق رفیق اهل اسلام گشت تا آن روز را بصرف طاعت و ادای وظایف
عبادت اولی و انسب داشتند و حکمت در آنکه خلق اشیا بتدریج سمت حدوث یافت آنست که
فرق عباد متنبه شوند که تانی و تامل در میان مهام از جمله سنن سنیه حضرت سبحانیست و شتاب از امور داخل
وسواس شیطانی و هواجس نفسانیست والا خدای تبارک و تعالی قادر بود که بطرفة العینی تمامی
مخلوقات را موجود گرداند و بیک لحظه جمیع ممکنات را لباس هستی پوشاند فتبارک الله احسن الخالقین

ذکر مجملی از احوال جان بن الجان و بیان ریاست و حکومت ابلیس در میان ایشان

بر طبق آیت هدایت نشان و الجان خلقناه من نار السموم حضرت حی قیوم پیش از خلق آدم علیه السلم از آتش جانی آفرید
و بحکم ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون آن طایفه را بتعیین کرامت کرده بعبادت خویش مامور گردانید
ابن عباس رضی الله عنه اسم ابو الجن سوماست و جان لقب اوست اما حضرت مخدومی ابوی مرحومی السید السند
الامجد امیر خواند محمد رحمه الله علیه در کتاب بلاغت انتما روضة الصفا از مترجم اسفار آدم ابو عیسی
جعفر بن یعقوب الاصفهانی نقل کرده که جان موسوم بطارنوس بود و اولاد و اعقاب او مادام
که اوامر و نواهی الهی را مطیع و منقاد بودند در غایت رفاهیت روزگار میگذرانیدند و چون
یکدو رثوابت با نتهار سید آغاز عصیان و طغیان نمود و لاجرم جبار منتقم بعد از الزام حجت الزام
ارباب معصیت را بدار البوار فرستاد و بقیه ای که ربقه طاعت در رقبه داشتند بجدیدی [illegible]
اعطا فرمود و چلیپس که هم از ان قوم بود بر ایشان والی ساخت و چون یکدوره دیگر برین نمط

بنی الجان کرت دیگر قدم در وادی نافرمانی نهادند تا بعقوبت ایزدی متعاقب شدند جمعی از
صلحا که بر صراط مستقیم راسخ بودند باز ماندند و شخصی که ملقب بهاموص داشت بر ایشان حاکم و فرمانروا شد
و چون دوره ثالثه انقضا یافت دیگر باره آن جماعت از جاده دین قویم انحراف نموده
بسخط الهی مبتلا گشتند و حکومت آن فرقه بر هاموص که جمال حالش بزیور فضل و صلاح آراسته بود
تعلق گرفت و او تا زمان انتقال بعالم بقا بامر معروف و نهی منکر می پرداخت و بعد از فوتش
اشرار بنی الجان باز آغاز فتنه و فساد کردند باری تعالی بجهت هدایت و ارشاد ایشان رسولان فرستاد
و آن گمراهان اصلا متنبه نگشتند تا دوره رابعه نیز منتهی شد حکمت حضرت عزت اقتضای تجدید کرده
طایفه از ملایکه عظام بمقاتله ارباب ظلم و ظلام شتافته اکثر ایشان را بقتل رسانیدند و ابلیس را که بقول
اصح از آن قوم بود و در میان آن جماعت بود و عزازیل نام داشت با فوجی از صبیان ایشان
اسیر ساختند و ابلیس با ملایکه بآسمان رفته نشو و نما یافت و در طاعت و عبادت بمثابه مبالغه نمود
که مقرب درگاه احدیت شد و بتعلیم فرشتگان مشرف گشت و چون بنی الجان از مواضع اختفا بیرون
آمده بعد از طول زمان بسیار شدند بدستور طریق غوایت مسلوک داشتند ابلیس هدایت و ارشاد
ایشان را از خالق عباد و بلاد مسئلت نمود و با فوجی از ملایکه آسمان بزمین شتافت و جمعی از مطیعان
بنی الجان بدو پیوستند یکی از ایشان را که موسوم بسهلوث بن طامت بود برسم رسالت باز باشت
نزد عقلای ارباب جهالت فرستاد تا ایشان را از نافرمانی جناب جلال کبریای سبحانی تحذیر نماید آن
قوم بی باک سهلوث را هلاک ساختند و چون از موعد مراجعت او مدتی درگذشت ابلیس دیگر ظاهر
برای امر نامزد کرده آن گروه بی باک او را نیز کشتند این قضیه شنیعه بار دیگر تکرار یافت آخر
یوسف بن یاسف بنبوت مبعوث شده از میان ایشان هم آن قوم قصد قتل او نیز کردند عاقبت
یوسف بلطایف الحیل از چنگ گرگ اجل امان یافته خود را بابلیس رسانید و کیفیت حادثه معروض
گردانید و از آن بعد ابلیس بغزو ملک جلیل آن گمراهان را کشته در عرصه زمین رایت حکومت بر افراشت
و بشکار عجب و پندار باغ دماغ او تصاعد نموده خود را از جمله مخلوقات اعلم و افضل پنداشت نظم
زد دم از لاف و فتوح ملک آنکهی بر زمین بود و که بر فلک * بود آنکه از کار و کردار خویش * که خواهد غلط کرد بسیار خویش
و پیوسته در مجالس ملایکه مقربین بحسب ظاهر بر کمال فضیلت خویش دلایل و براهین اقامت کرده
باطن با خود مقرر نموده که اگر منصب خلافت از بارگاه الوهیت بشخصی دیگر مفوض گردد در دفع آن بمنازعه
در بنا و در هلاک او شرایط سعی و اهتمام مرعی دارد و در خلال آن احوال جمعی از فرشتگان

که بمطالعه

که بمطالعه لوح محفوظ رفته بودند در غایت اندوه و ملال باز آمدند و با عزازیل گفتند که امروز از
ملاحظه چنان معلوم کردیم که عنقریب یکی از مقربان جناب جلال سبحانی بلعنت ابدی مخصوص خواهد گشت
و ما هر یک از عاقبت کار خود هراسانیم امید که هیچکس از ما بدان جرم عظمی مبتلا گردد ابلیس زبان
آورده که این نامه بشما و ما نسبتی ندارد و مدتی مدید است که من بدین قضیه مطلع گشته‌ام و با کس نگفته القصه
شیطان بی سعادت بسخن فرشتگان چندان التفاتی کرده بتضرع و استغفار اشتغال نمود بنابران بخذلان ابدی
و خسران سرمدی گرفتار شده نعوذ بالله منه و در اثنای آن اوقات کوس خلافت آدم علیه السلام
در جهان افتاد و ندای انی جاعل فی الارض خلیفة بگوش هوش عالمیان رسیده ملایکه از روی تعجب گفتند
اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک حضرت علام الغیوب در
جواب ایشان فرمود انی اعلم ما لا تعلمون فرشتگان از استماع این جواب بر جرات خویش متنبه
شده و بقدم اعتذار و سلوک طریق استغفار پیش آمدند اما ابلیس بخود مغرور شده بر انکار اصرار نمود
و هو الغفور الودود **مجلد اول در بیان احوال انبیای عظام و ذکر شمه از سیر حضرت خیر الانام
علیه الصلوة و السلام** و وقایع زمان خلفای متقدم این مشتمل بر چهار جزو **جزو اول** در ذکر انبیای مرسلین
و سالکان مسالک یقین و بیان مجملی از احوال حکمای اهل المومنین رحمة الله علیهم **گفتار در بیان
کمیت عدد انبیای عظام و بیان مراتب نبوت باقوال افاضل کرام** مبلغان اخبار صحیح روایت
و ناقلان آثار انجمن حکایت آورده‌اند که ابوذر غفاری رضی الله عنه روزی از مخبر صادق پیغمبر
حضرت خالق علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات پرسید که عدد انبیا چند بوده پیغمبر صلعم
فرمود که صد و بیست و چهار هزار باز سوال کرد که از این جمله چند مرسل بوده‌اند حضرت خیر البشر
جواب داد که سیصد و سیزده فقال الراوی فقال من کان اولهم قال آدم قلت نبی مرسل قال نعم
قال یا ابا ذر اربعة سریانیون آدم و شیث و اخنوخ و هو ادریس و هو اول من خط و خاط و نوح
و اربعة من العرب هود و صالح و شعیب و نبیک یا ابا ذر و اول انبیای بنی اسرائیل موسی
و آخرهم عیسی قلت کم انزل الله من کتاب قال مائة صحیفة و اربعة کتب علی شیث خمسین صحیفة و علی
اخنوخ ثلثین صحیفة و علی ابراهیم عشر صحایف و علی موسی قبل التوریة عشر صحایف و انزل التوریة و الزبور
و الانجیل و الفرقان و بر دانای مومن پوشیده نیست که پیش از موسی علیه السلام آدم علیه السلام مذکور گشته و الله اعلم بر ضمیر فضلای
سخن دان پوشیده و پنهان نخواهد بود که نبی عبارت از جمعی زمره خاصان است که بصفات حمیده و سمات
پسندیده آراسته بوده بمجرد خواب و الهام رب الارباب بدعوت قومی مامور شود و پیغمبر مرسل کسی است

توسط فرشته وحی بروی نازل شود و امت را بمتابعت و شریعتی مامور گرداند اعم از آنکه صاحب صحیفه
کتاب باشد یا نی و بقولی دیگر اولوالعزم پیغمبریست که واضع شریعتی بود و برین تقدیر آدم و نوح
و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد صلی الله علیه و آله و سلم اولوالعزم باشند و طایفه گفته اند که مراد از اولوالعزم
رسولیست که واضع شریعتی مجدد باشد و ناسخ ملت ما قبل بنابرین آدم علیه السلام اولوالعزم نباشد
و بزعم بعضی از فضلا کمه و لم نجد له عزما موید این قولست و جناب افضل العلما مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی
در شواهد النبوة از فتوحات مکیه نقل فرموده که نبی عبارت از کسیست که بروی شریعتی فرود آمده
من عند الله بطریق وحی که متضمن باشد آن شریعت بر چگونگی پرستش وی مر خدای را و چون
مامور شود که شریعت را بغیر خود رساند او را رسول گویند و اولوالعزم رسولیست که مامور شده باشد
بقتال و جهاد جمعی که ایمان نیاورند بخلاف نبوت و رسالت که دران این شرط نیست
و باصطلاح علمای متکلمین رسول عبارت از پیغمبریست که صاحب کتاب باشد و اولوالعزم کنایت
از رسولیست که مامور بجهاد بوده و باتفاق همه اخبار خاتم پیغمبریست پیغمبریست که شریعت او هرگز
منسوخ نگردد و بعد از وی دیگری به نبوت مبعوث نشود و از فحوای این کلمات بوضوح می پیوندد
که مراتب پیغمبران منقسم بچهار قسمست اول نبوت و این قسم عموم دارد زیرا که جمیع انبیای مرسلین
درین مرتبه شریکند دویم رسالت و این قسم خصوص دارد زیرا که رسالت غیر رسل را شامل نیست
سیوم اولوالعزم و این قسم از مرتبه ثانیه خصوصیت بیشتر دارد و چهارم خاتمیت و این قسم اخص
اقسام است و غیر از ذات کامل الصفات محمدی علیه افضل الصلوات هیچکس بحصول این مرتبه علیه فخر
نکشته صلی الله علیه و آله المهتدین الهادین و علی سایر الانبیاء و المرسلین الی یوم الدین گفتار در بیان
آنکه از زمان خلق آدم علیه السلام تا زمان ظهور حضرت خاتم صلی الله علیه و آله الی یوم القیامة چند سال
منقضی شده مستنبطان وقایع ایام و مستخرجان حوادث شهور و اعوام درین باب اختلاف بسیار کرده اند
و در مولفات خود بر سبیل اجمال و تفصیل روایات متعدده در قلم آورده چنانچه شمه ازین معنی
سمت تحریر می یابد [?] جا ایراد بعضی از اقوال مختلفه می رود محمد بن جریر الطبری که از
سایر سالکان تاریخ نویسی بمزید اعتبار و اشتهار تمام دارد در یک محل از مولفات خویش مرقوم
کلک بیان گردانیده چنانچه در شاهنامه بزرگ منقولست از وقت ظهور آدم تا زمان حضرت خاتم
صلی الله علیه و آله و سلم شش هزار و سیزده سال و ده و چهار و نهصد نیز گفته اند و در موضع دیگر نیز
تحریر یافته که بقول علما یهود از روزگار آدم تا ایام هجرت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم چهار هزار سال

سیاه بوده و بروایت دیگر تحریر یافته و فرموده که باخبار نصاری پنجهزار و صد و هفتاد و دو سال
بوده و ایضا از عبدالله عباس رضی الله در مولف مذکور مرویست از زمان آدم تا طوفان نوح
دو هزار و دویست و پنجاه و شش سال بود و از طوفان تا وفات ابراهیم علیه التحیة والتسلیم هزار و
هفتاد و نه سال و از روزگار خلیل الرحمن تا هنگام موسی علیه السلام پانصد و شصت و پنج سال
و از ایام موسی تا زمان سلیمان علیه التحیة والغفران پانصد و سی و شش سال و از وقت سلیمان
تا اوان ذوالقرنین رومی هفتصد و هفتاد سال و از هنگام اسکندر تا زمان عیسی علیه السلام پنجهزار
و پانصد و بیست و دو سال باشد و ابو الفتح ناصر بن محمد الجنبی که مولف معارفست و از معارف
علما [?] بدین معنی [?] نموده که بروایت وهب بن منبه عمر آدم علیه السلام هزار سال بوده و از
انتقال ابوالبشر تا وقوع طوفان دو هزار و دویست و چهل و دو سال و از طوفان تا فوت نوح
سیصد و پنجاه سال و از وفات نوح تا انتقال ابراهیم علیهما السلام دو هزار و دویست و چهل و سال
و میان ابراهیم و موسی علیهما السلام هفتصد سال و از موسی تا داود علیهما السلام پانصد سال و از داود تا عیسی
یکهزار و صد سال و از رفع عیسی تا ولادت خاتم الانبیا علیه الصلوات والثنا ششصد و بیست سال و برین تقدیر
از خلق آدم تا زمان میلاد سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم شش هزار و ششصد و پنجاه و شش سال شد و حمزة
بن حمزه اصفهانی که از ناظمان مناظم سخن دانی بمزید اعتماد و تتبع دارد در روایت کرده که از روز خلق
آدم تا تولد نوح علیه السلام هزار و پنجاه و شش سال و از ولادت نوح تا میلاد ابراهیم هزار و ششصد و نود و
دو سال و از تولد ابراهیم تا زمان رسیدن یعقوب علیه السلام بمصر دویست و نود و سال بود و از
قدوم یعقوب بمصر تا وقت وفاتش هفتاد و سال بود و از فوت اسرائیل تا بنای بیت المقدس
تا زمانی که عمر بن الخطاب علیه الغفران و العذاب آنرا مفتوح ساخت هزار و پانصد و پنجاه و چهار سال و درین
روایت از زمان خلقت ابوالبشر تا اوان هجرت شفیع روز محشر پنجهزار و ششصد و نود سال
بوده و افضل متاخرین مولانا کمال الدین حسین خوارزمی در مقصد اقصی آورده که از وقت ولادت
خاتم الانبیا تا عیسی علیه السلام ششصد و بیست سال بوده و از عیسی تا داود هزار و دویست سال و از داود
تا موسی پانصد سال و از موسی تا ابراهیم هفتصد و هفتاد سال و از ابراهیم تا نوح هزار و چهارصد سال
و از طوفان تا آدم علیه السلام دو هزار و دویست و چهل سال و برین تقدیر از میلاد حضرت خاتم
تا وقت هبوط اعظم صلوات الله علیهما شش هزار و هفتصد و پنجاه سال بوده باشد و درین باب
روایت دیگر نیز سمت ورود یافته اما چون ادای فهم و وقت معدوم اطناب مامور ایراد اقوال

مبادرت نمود و عنان بیان بذکر مجملی از احوال انبیا و مرسلین صلوات الله علیهم اجمعین انعطاف داد
و هو الموفق لسلوک طریق الصواب الرعایة الرشد والرشاد **ذکر مجملی از احوال ابو البشر آدم علیه الصلوة والسلام**
جمعی کثیر از اهل تفسیر و گروهی غفیر از علمای تقریر تحریر نموده اند که آدم اسمیست عجمی مانند آزر و شالخ
و از اشتقاق خالیست و قومی از عبد الله بن عباس رضی الله عنه نقل نموده اند که چون جسم شریف آدم
از ادیم زمین یعنی روی زمین مخلوق شد موسوم باین اسم گشت و زمره گویند بجهة ثمره لون غلیظ
اعظم آدم را گویند و برین تقدیر لفظ آدم ماخوذ از ادمه باشد و بعضی گفته اند که میشاید که لفظ
آدم مشتق از ادمت بین الشیئین اذا خلطت بینهما و صاحب تفسیر [illegible] چنین تقریر نموده که یجوز
ان یکون من الادیم بفتح الهمزة و الدال و هی باطن الجلد و بشرة ظاهرها و این دلالت بران میکند
که آدم عربیست و آنچه امام نواوی در تهذیب الاسماء واللغات نقل کرده که نام همه پیغمبران
عجمیست الا نام چهار کس آدم و صالح و شعیب و محمد صلی الله علیه و آله و سلم موید این قولست و باتفاق
اصحاب اخبار کنیت آنجناب ابو محمد و ابو البشر بود و لقب شریفش صفی الله و آدم علیه السلام
اول افراد انسانیست و نخستین بشریست که افسر نبوت بسر نهاده به بهشت درآمد و شریعت ابو البشر
مشتمل بود بر خدا پرستی و صلوات و صیام و قربان و اجتناب از گوشت خنزیر و کتاب آنجناب
بقولی محتوی بود بر چهل صحیفه و بیست و یک صحیفه نیز گفته و مضمون صحف آدم اسرار و حکم طبیعی
و معرفت منافع و مضار ادویه و کیفیت تسخیر جن و شیاطین بود و مورخان را در تعیین جنت
آدم اختلافست زیرا که جماعتی از صحابه و تابعین گویند که بهشت آدم جنت المأوی بود و طایفه
گفته اند که آن جنت را حق تعالی برای آدم خلق نموده و در اثبات مدعای خود هر یک از فریقین
دلایل معقوله و براهین منقوله اقامت کرده اند و باز طایفه ثانیه که بهشت آدم را غیر جنت
ماویه اتفاق دارند اختلاف کرده اند که آن بهشت در آسمان بوده یا در زمین چه فرقه بران
رفته اند که آن جنت در سپهر [illegible] بوده و زمره دیگر جانب نقیض این گرفته اند چنانچه ابو الحسن
فاریابی در کتاب اسرار جامعه آورده که جنت آدم در دیار فلسطین بوده و هی کان بستانا
کثیر الخضرة و [illegible] الاشجار باموره و منها الامر لا یکون فی الدنیا و آنچه قاضی ناصر الدین بیضاوی
در اوایل تفسیر خویش در باب جنت آدم علیه السلام نقل نموده موید این قولست بر تقدیر روایت
ابن عباس آدم در بهشت بود که مابین عصر و غروب آفتاب اندازه ایام آنجهانی و بعضی از علما بر آنند
که آنجناب نیم روز که عبارت از پانصد سال است در بهشت اقامت داشت و بعد از آن بتلبیس ابلیس

باکل

باکل ثمره شجره ممنوعه مبادرت نمود و از بهشت بیرون افتاد و مدت هزار سال عمر یافت و
صنعت دهقنت و رشتن و بافتن و استخراج آهن و فن هندسه و بقولی علم طب و موسیقی در ایام
حیات آنجناب سمت اختراع پذیرفت و بروایتی خانه کعبه را آدم علیه السلام بنا کرده و ابو البشر
از عالم رحلت نمود تا عهد اولاد و احفاد او بچهل هزار رسید اما فرزندان صلبی او بیست پسر
و نوزده دختر و بعضی برآنند که بیست یک پسر و بیست دختر داشت که از صلب او بوجود آمده بودند
والله اعلم **گفتار در بیان آفرینش آدم و حوا و احوال ایشان در جنت علی الظاهر** ثبوت پیوسته
که چون ارادت صانع بیچون و مشیت خالق کن فیکون بافرینش خلیفه اعظم یعنی حضرت آدم تعلق گرفت
جبرئیل امین بفرمان حضرت رب العالمین از سدرة المنتهی پرواز نموده به بسیط غبرا آمد و قصد
نمود که یک قبضه خاک از طبقات زمین بردارد خاک کیفیت حال پرسیده جواب داد که باری
سبحانه و تعالی میخواهد که از تو شخصی موجود گرداند که او را بر سریر خلافت نشاند خاک گفت از تو
پناه میگیرم بخدا که از سر این امر درگذری چه ممکن است که از من شخصی در وجود آید که [illegible]
اقدام نماید و بارتکاب [illegible] از عالم بالا نازل گردد و من تحمل سخط الهی و غضب پادشاهی ندارم
روح الامین بر عجز و بیچارگی زمین ترحم نموده مراجعت فرمود و صورت واقعه را عرض کرد
بعد از آن میکائیل و اسرافیل بدین خدمت مأمور گشتند مانند جبرئیل بی نیل مقصود بازآمدند پس
عزرائیل بدین مهم مامور شد و بزمین آمد و استعاذه و شکوه را نپذیرفت و یکقبضه خاک
در الوان صفات مختلف و متفاوت از تمام روی زمین برگرفت در میان مکه و طایف
یا در فضای بهشت ریخت و بواسطه آنحرکت عزرائیل صفت قلت رحم بوضوح انجامید و
قبض روح بنی آدم بدو قرار گرفت و برطبق حدیث خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا
دست قدرت در عرض چهل روز طینت آدم علیه السلام را تخمیر فرمود و چون قالب آدم خشک شد
و بر حد صلصالی رسید مدتی مدید در یکی از مواضع فی مابین مکه و طایف افتاده بود و در آن اوقات
ملایکه عظام نظاره آن پیکر بدیع [illegible] روزی ابلیس بدان کالبد رسید دست بر شکم آدم زده
صدای مسموع او شد گفت این شخصیست میان تهی زود باشد که ببلای جوع مبتلا شود پس
از فرشتگان پرسید که اگر حضرت حق شما را بطاعت و انقیاد او مامور سازد چه میکنید جواب دادند که
از فرمان الهی گردن نپیچیم و سر بمتابعت او درآوریم ابلیس گفت مناسب چنین است اما بخاطر
گذرانده که اگر بطاعت آدم مامور گردم تقدیم فرمان برداری پیش نیاید و هرگاه بر دست یابد

از بالش در آورد نقلست که چون تخمیر خلقت با تمام انجامید و تعدیل و تناسب اعضای او بانجام
رسید وقت آن شد که صبح زندگانی خلیفه اعظم از افق عواطف ربانی دمیدن گیرد و انواع انوار
حیات از مطالع آن پیکر فایض البرکات سمت درخشیدن پذیرد و همای روح مقدس مصحوب
روح الامین بجانب آن قالب شتافته از طرف سر آنحضرت آغاز دخول نمود و بهر جا که میرسید
آن استخوان گوشت و پوست تحول میشد و در آن اثنا ابوالبشر علیه السلام عطسه زد و بالهام ربانی
بشکر این نعمت زبان گشاده گفت الحمد لله و بسابقه عنایت لم یزلی بجواب یرحمک ربک
مشرف گشت و چون روح بتمام بدن آدم علیه السلام در آمد بر طبق کلمه و علم آدم الاسماء کلها تعلیم
اسمای جمیع مسمیات حتی القصعة و القصیعة دانا شد و برخی گفته اند که تکلم بلغات مختلفه آنجناب معلوم گشت
و در این باب وجوه متعدد گفته اند که دو وجه دیگر مرویست که ایراد آن لایق بسیاق
این مختصر نیست القصه بعد از آنکه خلیفه اعظم بتشریف تعلیم اسما سرافراز شد حق سبحانه و تعالی مسمیات
اسما را بر ملائکه عرض کرد و از اسامی آنها سوال فرمود و ایشان از جواب عاجز آمده آدم علیه السلام
از عهده جواب آنها بیرون آمد قالوا اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء و زبان اعتذار
گشاده گفتند سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم آنگاه ملائکه عظام بسجود آن ذات کامل الصفات
مامور شده مجموع بقدم انقیاد پیش آمدند مگر ابلیس که پیشانی فرمان برداری بر زمین ننهاد لاجرم
از دخول بهشت ممنوع گشته مردود و ملعون ابدی شد و آدم علیه السلام به بهشت خرامیده
خاطر عاطرش از انیس همدم و جلیس محرم ملال گرد دید در آن اثنا او را خواب ربود و حق تعالی بنام سلطان [illegible]
بر شهرستان حواس آنجناب استیلا داده حوا را از استخوان پهلوی چپش بیافرید چون آدم
بیدار شد او را دید پرسید که تو چه کسی جواب داد که مرا حق عز و علا از برای تو مخلوق گردانید
آدم مستبشر گشته عقد زوجیت میان ایشان وجود گرفت و بروایت اشهر از خوردن گندم
ممنوع شدند ابلیس از فراغت آدم و حوا در ریاض انس و حظایر قدس خبر یافته نایره حسد
در باطن ناپاک او اشتعال یافت و قصد اغوا کرده بپای مردی طاوس و مار هوشیاری ببهشت
در آمد و مبانی خود را مستقر ساخته با آدم و حوا ملاقات نمود و خطوات شیطانی و تخیلات
نفسانی ثمره شجره ممنوعه را در نظر ایشان جلوه داده چندان وسوسه کرد که باکل آن مبادرت
فرمودند و هنوز آن میوه در معده آدم قرار نگرفته بود که لباسهای بهشتی از سر و تن هر دو افتاده
عریان شدند و عورت خود را ببرگ درخت انجیر پوشیده بر طبق خطاب اهبطوا بعضکم لبعض عدو

آدم و

آدم و حوا علیه السلام و شیطان و طاوس و مار از بهشت بیرون افتادند و باتفاق اکثر مورخان آدم
بکوه سراندیب نزول نمود و حوا بجده و شیطان بسمنان و طاوس بهندوستان و مار باصفهان
و چون آدم علیه السلام بعالم محنت فرجام رسید از نافرمانی جلال سبحانی بیش از پیش نادم گشته بنوحه
و زاری و ناله و بیقراری مشغول گردید و بعد از انقضای سیصد سال بالهام ملهم الرشاد کلماتی که
موجب قبول توبه او شد بر زبان راند جبرئیل علیه السلام بشارت مغفرت رسانید و محنت او براحت
تبدیل یافت اما با وجود این حال آثار انفعال از صفحات احوالش لایح بود و از بهشت و مجالست
ملائکه بسیار یاد مینمود جهت اطمینان خاطر مبارکش کریم عطا بخش بیت المعمور که خانه ایست از
یاقوت سرخ از آسمان بدان موضع که حالا کعبه معظمه است فرستاد و آدم علیه السلام را بطواف
آن مامور گردانید آدم از سراندیب بطرف آن مقام لازم الاحترام در حرکت آمده از قدم
شریفش هر زمین که رسید بمرور ایام معمور گشته بلاد و امصار در آن مواضع حدوث یافت
و بعد از وصول بمکه مبارکه از جبرئیل تعلیم گرفته بمناسک حج پرداخت آنگاه باشارت [illegible]
بکوه عرفات شتافته در طلب حوا جد نمود و اتفاقا حوا نیز از جده بدانجا در می آمد هر دو بر
زبر آن جبل یکدیگر را دیده شناختند و آدم و حوا بعد از اجتماع بدرگاه احدیت بجانب
سراندیب شتافته بامری که مستلزم بقای نسل تواند بود پرداختند ذکر قابیل و هابیل
ناظمان در رشته جواهر راویان اخبار کهن آورده اند که هر نوبت که حوا حامله شدی بخشنده بی منت
پسری و دختری با او کرامت میکرد و آدم علیه السلام بموجب وحی آسمانی دختر بطنی را در سلک ازدواج
پسر بطنی دیگر میکشید و چون قابیل با توامه خویش اقلیما متولد شد و بعد از او هابیل با لبودا در وجود
آمد مجموع بحد بلوغ رسیدند ابوالبشر اقلیما را نامزد هابیل کرد و لبودا را بر وجه قابیل منسوب
گردانید قابیل از قبول این امر سرباز زده گفت تو بنا بر آنکه هابیل را از من دوستر میداری
میخواهی که خواهر مرا که بزیور حسن و جمال متحلی است بوی دهی و حال آنکه من هرگز مفارقت او اختیار
نخواهم نمود آدم علیه السلام فرمود که این امر بنا بر فرمان رب الارباب وقوع می یابد و محبت هابیل را
در این قضیه دخلی نیست چون قابیل بر حرف خود اصرار نمود آنجناب او را گفت که تو و هابیل قربان کنید
از قربان هر که قبول افتد اقلیما او را باشد و در آن اوان طریق قربان چنان بود که هر کس از جنس
ماکولات چیزی در قربانگاه نهادندی آتشی از آسمان بیامدی و آن قربانرا مساس کرده اگر
مقبول بودی از جنس خود ساختی و الا همچنان گذاشتی القصه قابیل دسته گندم و هابیل گوسفندی

بقربانگاه آوردند تا آتش ظاهر شده قربان هابیل را گذاشت و قربان قابیل را همچنان بگذاشت
قابیل ازین معنی متغیر گشته هابیل را بکشتن تهدید نمود و هابیل گفت خدای تعالی قربان اهل تقوی را قبول
نماید اگر تو دست بقتل من دراز کنی من دست خود کوتاه کنم زیرا که از حضرت حق عز و علا بیم
و درین اثنا آدم علیه السلم جهة طواف رکن و مقام متوجه کعبه مبارکه شده قابیل در وقتی که هابیل
بر سر کوهی بخواب یافت بزخم سنگ او را چنان ساخت که تا قیامت بیدار نگردد و چون نمیدانست
که با میت چه میباید کرد او را بر داشته چندروز در کوه و دشت میگشت بعد از آن حق تعالی
دو غراب را فرستاد تا در نظر قابیل با یکدیگر نزاع کردند یکی دیگری را کشته بمنقار خویش زمین را
بکند و کلاغ مرده را در زیر خاک پنهان کرد قابیل از مشاهده اینصورت متنبه شده بدفن برادر
خود پرداخت و هابیل بیست ساله بود که شربت شهادت چشید از امام عالیمقام جعفر الصادق
علیه السلام منقولست که چون آدم و حوا سلام الله علیهما از بهشت بیرون آمدند حوا را دختری بود
عنق نام و عوج پسر اوست و از عقب عنق قابیل تولد نمود و بعد از قابیل هابیل بوجود آمد و بعد
از آنکه قابیل بمرتبه بلوغ رسید حق تعالی پری آفرید بصورت آدمی و میان نام او جمانه و برنی بوی داد
و چون هابیل از مرتبه صبی درگذشت حوری در کسوت بشریت ظاهر شد و بوی متعلق گشت ازین
جهت میان برادران منازعت اتفاق افتاد والقصه چون آدم علیه السلم از طواف بیت الحرام
مراجعت کرده احوال عالم را متغیر دید و هابیل را نیافت دانست که حال چیست لاجرم بر قابیل
لعنت کرد و بروایتی قصد قصاصش فرمود و قابیل از پدر متوحش گشته اقلیما را برداشت و بجانب
یمن رفت و به پرستش آتش پرداخت چه شیطان با او گفت که آتش قربان هابیل را بواسطه آن قبول کرد
که پنهان بعبادت آتش اشتغال مینمود و اولاد قابیل دران سرزمین بسیار شدند و بارتکاب
فسق و فجور مشغول گشتند و بصحت پیوسته که چون آدم علیه السلام نسبت بهابیل دلبستگی تمام
داشت کلمه چند در مرثیه قرة العین انشا کرد و آنرا بفرزندان خود یاد داد و وصیت کرد که
بطنا بعد بطن آنرا بر اعقاب خود خوانند و لوازم تعزیت بجای آورند و چون آن کلمات که
بر السنه اصح منشور بود بلغت سریانی بیعرب بن قحطان مود النبی علیه السلام رسید بزبان عربی
همه را کسوت نظم پوشید و اول آن ابیات اینست بیت تغیرت البلاد و من علیها
و وجه الارض مغبر قبیح ، و آن روایت که آدم علیه السلام این اشعار را در سلک نظم انتظام داده
ضعیف و مرجوحست زیرا که صاحب کشاف و جمعی دیگر از علمای عالی اوصاف باین معنی تصریح نموده اند

که دلیل

که دامن عصمت انبیا علیه السلام از تهمت گفتن شعر مبرا بوده و العلم عند الله تعالی حدیث شمه از حیات
ابو البشر و انتقال آنجناب و حوا بعالم دیگر آدم صفی علیه الصلوة و السلام الملک الوفی روزی بعد
از آنکه از طواف بیت الله فراغت یافت بوادی النعمان شتافت و بخواب رفته دران
حین حضرت رب العالمین ذریت آنجناب را با تمام از پشتش بیرون آورده گویا نمودند
و ندایی از عالم بالا بگوش ذریات آدم علیه السلام رسید که الست بربکم گفتند بلی پروردگار
مائیم آدم علیه السلام بجانب یمین نظر کرده اشخاص نورانی دید و در طرف شمال اجسام ظلمانی
مشاهده نمود و دران زمان که دست راست متوجه بود جوانی بچشمش درآمد که بسیار میگریست
از جبرئیل پرسید که این کیست و سبب گریه اش چیست روح الامین جواب داد که داود است
و سبب بکا او آنست که از وی صد در خواهد یافت آدم علیه السلام از مدت عمر او پرسید
جواب داد که مقرر چنانست که داود در دنیا شصت سال باشد آدم علیه السلام بسبب قلت ایام حیات
بر داود علیه السلم ترحم کرده گفت الهی از عمر من چهل سال برداره و اضافه حیات داود نمای سئوال او
بعز اجابت رسیده زمان زندگانی داود صد سال مقرر شد و آدم علیه السلام بمقتضای وحی سماوی
بدیار یمن رفت و قابیل را با اولادش بسلوک طریق هدی دعوت نمود و از عبادت آتش نهی فرمود بعضی از آن
قوم متابعت جد بزرگوار اختیار کردند و بقیه آن طایفه همچنان در کفر و عصیان بسر بردند و چون
نهصد و سی سال از عمر آدم علیه السلام گذشت عزرائیل بملازمتش رسیده قصد قبض روح مطهرش نمود
آدم علیه السلم گفت وقت این کار نیست زیرا که خالق موت و حیات مدت اقامت مرا در دنیا هزار سال
مقرر فرموده ابو یحیی جواب داد که تو از عمر خود چهل سال بداود بخشیده آدم علیه السلم بنابر نسیان این
واقعه انکار فرمود و عزرائیل صورت حال را معروض بارگاه لایزال گردانید و حکم شد که آدم را چهل سال
دیگر این قصه را معاف دارد و داود را نیز صد سال درین منزل پر ملال گذارد و چون مدت عمر
نیز گذشت مرضی بر ذات حمیده صفات خلیفه اعظم طاری شد باشارت جبرئیل علیه السلام شیث را
که حامل نور محمدی بود وصی ساخته شرط وصیت بجا آورده در روز جمعه روح پر فتوحش ساحت
حظایر قدس پرواز نمود و روح الامین بتکفین و تجهیز آنجناب پرداخته شیث علیه السلام بروی نماز
گزارد و بدن پر طیبش را در کوه ابو قبیس دفن فرمودند و حوا بعد از فوت آدم علیه السلم یکسال یا هفت سال
علی اختلاف الاقوال از عالم پر ملال انتقال نمود و در جنب آن جناب مدفون شد سلام الله علیهما و علی سایر
الانبیاء و المرسلین الی یوم الدین ذکر شیث النبی علیه السلام شیث لغت سریانی مرادف هبة الله

اول کسی است که تعلیم حکمت در میان عالم پرداخت بنا بر این حکما او را اوریای اول گویند چه معنی اوریا به
زبان سریانی معلم است و تولد شیث علیه السلام بعد از هابیل به پنجسال روی نمود و بر روایت صاحب معالم التنزیل
در آن وقت آدم علیه السلام را صد و سی سال بود و شیث علیه السلام به برکت اکرام نور محمدی صلی الله علیه
وآله وسلم بی توأم بوجود آمد چنانچه در روضة الصفا مسطور است شیث نخستین کسی است که جمال حالش
بحلیه متحلی شده و انساب جمیع خلایق بدان جناب منتهی میشود زیرا که نسل بقیه اولاد آدم علیه السلام
در طوفان نوح انقطاع یافت و شیث علیه السلام اکثر اوقات در زمین شام بسر میبرد و پس از فوت
پدر افسر نبوت بر سر نهاد و پنجاه صحیفه بروی نازل گشته آن صحایف اشتمال داشت بر علوم حکمی
و ریاضی و الهی و صنایع مشکله چون اکسیر وغیره و شریعتش موافق ملت ابوالبشر بود و شیث در زمان
نبوت بموجب فرمان حضرت عزت بمیان اولاد قابیل که بسیار شده بودند رفت و ایشان را
بسلوک طریق هدایت دلالت نمود و اندکی از ایشان بوی گرویدند و بقیه در صحرای ضلالت
سرگردان ماندند و چون بیت المعمور را بعد از فوت آدم علیه السلام باسمان برده بودند شیث در
همان موضع خانه کعبه را بسنگ و گل معمور گردانید و بعد از آنکه نهصد و دوازده سال در دنیا
بسر برده روی بعالم بقا آورد **ذکر انوش بن شیث علیه السلام** ارشد اولاد شیث علیه السلام بود
و مادر او بهبوانی حوری بود که ایزد تعالی او را بی واسطه ابوین آفریده بشیث ارزانی داشته بود
و انوش در وقتی که شیث علیه السلام ششصد و پنجاه ساله بود تولد نمود و معنی انوش صادق است
و انوش پس از وفات پدر بموجب وصیت متعهد ریاست بنی آدم شد و در تاریخ جعفری مسطور است
که اول کسی که صدقه داد و امر بتصدق نمود انوش بود و باتفاق حمدالله مستوفی و مؤلف تاریخ
بناکتی انوش اول کسیست که درخت خرما نشاند و مدت حیاتش بروایت اخبار یهود و نصاری
نهصد و شصت و پنجسال و بزعم ابن جوزی نهصد و پنجاه سال و بقول قاضی ناصرالدین بیضاوی ششصد سال
والله اعلم بحقیقة الحال **قینان بن انوش** بعد از فوت پدر بموجب وصیت قائم مقام گشته
بسرداری طوایف انام پرداخت و معنی قینان بعربی مستولیست و بقول صاحب گزیده آغاز عمارت
بابل کرده و باتفاق محمد بن جریر طبری و حافظ ابرو مدت عمرش ششصد و چهل سال و بروایت
ابن جوزی نهصد و ده سال بود **مهلائیل بن قینان** بارشاد والد بزرگوار متصدی امر امارت گشته
و در زمین بابل قرار گرفته بتیار شهر سوس قیام نمود و نام مهلائیل مرادف محمد است و مدت
حیاتش بروایت طبری هشتصد و نود و شش سال و بقول ابن جوزی نهصد و نود و پنجسال بود **یرد بن مهلائیل**

یرد بباهای موحده و بیاء دو نقطه تحتانیه نیز وارد گشته و بعضی نام او را یارد گفته اند و بعد از فوت پدر در
درج الدرر در سلک بیان منتظم گشته معنی این اسم ضابط است و یرد بموجب وصیت پدر در میان
اولاد ابوالبشر حاکم شد و باعتقاد صاحب تاریخ جعفری چوبها از رود و خانها بیرون آورد و خوردن
گوشت مرغ و ماهی اختراع کرد و خدای تعالی در اجل او برکت بخشید و بر روی خود پسران و اولاد خود را
که موسوم بخنوخ بود از اشتو تولد نموده بود ولیعهد گردانید مدت حیاتش بروایتی که ابن
جوزی در اعمال الاعیان بیان کرده نهصد و شصت سال بود **ذکر حضرت ادریس علی نبینا و علیه الصلوة
والسلام** اسم شریف آنجناب خنوخ یا اخنوخ بوده و ادریس لقب اوست و بقولی ادریس عربی است
و انما سمی ادریس لکثرة درسه الصحف در روضة الصفا مسطور است که او را بامی ثالث در کتاب
حکمی عبارت از ادریس است و او را بلغت میان یونان بطرامس و ادریس مشهور است و اعراب
آنجناب را ادریس المثلث بالنعمة خوانند و هرا و از برس غطارت و مقصود از نعمه در کلمه مذکوره
نبوت و حکمت و حکومت است و مولد ادریس علیه السلام منف است از دیار مصر و آنجناب
در وقت وفات آدم علیه السلام صد ساله بود و بعضی سیصد و پنجاه ساله گفته اند و ادریس علیه السلام
در اوایل حال نزد غاذیمون مصری که ملقب باوریای ثانی بود بود و در سلک انبیای یونان
انتظام داشت تلمذ می نمود و معنی غاذیمون نیکبخت است و ادریس بعد از فوت ابوالبشر بدویست
سال مبعوث گشته سی صحیفه بروی نازل گشت و آن صحف اشتمال داشت بر اسرار سموات و نجوم و حادثات
و علوم غریبه و فنون غریبه و معرفت طبایع مخلوقات و موجودات و غیر ذلک صد و پنجسال
یا صد و سی سال بدعوت خلایق پرداخته جمعی از گمشدگان بادیه عصیان بسبب هدایت آنجناب
از ظلمت غوایت نجات یافته بانوار ایمان و ایقان فائز گشتند و گروهی بنابر فساد قلب راه بسر منزل
مقصود نبرده و بسلوک بادیه کفر و ضلال اصرار نمودند و دعوت آن پیغمبر بزرگوار با فراد عبادت
پروردگار بود و عمل بعدل و امر بمعروف و نمازی که در شریعتش مقرر بود و بروزه داشتن
ایام معلومه هر ماهی و جهاد و زکوة اموال و غسل از جنابت و حیض و مس موتی و نهی نمود
از خوردن گوشت خوک و شتر و حمار و کلب و از اکل باقلا و شرابی که بسکر رساند
مثل مسکرات و مخدرات و سنت جهاد با ذریت کفار از جمله سنن سنیه آن پیغمبر عالیقدر است
و صنعت کتابت و خیاطت از نتایج طبع اوست و آن جناب اول کسی است که علم نجوم را دانسته
بوضع اسامی بروج و کواکب ثابت و سیار پرداخت و شرف و وبال و نظرات سیارات پدید آورد

و در تاریخ حکما مذکور است که ادریس علیه السلام خلایق را بهفتاد و دو نوع لغت دعوت فرموده و شهر
بنا کرد که کوچکترین آنها رهاست و بنای اهرام مصر منسوب بآنحضرت است و ابنیا در تاریخ حکما مذکور است
که ادریس علیه السلام امت خود را از عهد و خبر آنکه بعد از مبعوث کشتند اعلام نمود و از وادی طوفان
اخبار فرمود و آنجناب بروایتی در وقت رفتن آسمان سیصد و شصت و پنج ساله بود و بروایتی
سیصد و شصت و چهار بود و العلم عند الله الودود **ذکر رفع ادریس علیه السلام با آسمان** در
روضة الصفا مسطور است که ادریس علیه السلام در اداء وظایف طاعات و عبادات بمرتبه
مبالغه مینمود که اعمال خیر او با عمل تمامی بنی آدم برابری میکرد و عزرائیل علیه السلام از جمعی دو خبر
یافته بعد از استیذان از درگاه احدیت بملازمت ادریس شتافت و چون رابطه مصاحبت
میان ایشان منعقد شده بود جناب نبوی التماس نمود که روح مرا قبض نمای عزرائیل باذن
ملک جلیل امر الهی مرگ چشانیده باز روح را در بدنش آورد و ادریس علیه السلام بار دیگر از او
درخواست نمود که مرا احوال دوزخ مطلع گردان عزرائیل این ملتمس را مبذول داشته نوبت
دیگر ادریس مغمر روضه بهشت تماشا نمود و ملک الموت باذن ملک اکبر او را بر پر خود نشانده
بجنت برد و چون ادریس علیه السلام لحظه بتماشای حور و قصور و اشجار و انهار پرداخت
عزرائیل گفت وقت بیرون رفتن است ادریس از این حرکت ابا نمود و خود را بیکی از درختان
جنان متعلق گردانید و هر چند عزرائیل در مراجعت مبالغه کرد بجایی نرسید در خلال این احوال
حضرت ذو الجلال فرشته را بمحاکمه ایشان فرستاد و آن فرشته از کیفیت حال پرسید عزرائیل
گفت من بنابر التماس این شخص روحش را قبض کرده باز بجسدش درآوردم و دوزخ را بوی
نمودم و او را به بهشت رسانیدم تا لحظه نظاره فرموده بیرون رود و اکنون نمیخواهد که معاودت
نماید ادریس علیه السلام بر زبان حجت جاری گردانید که بموجب کل نفس ذائقة الموت من شربت
مرگ چشیده ام و بحکم ان منکم الا واردها بر دوزخ گذشته و بمقتضای آیه کریمه و ما هم منها بمخرجین
که درباره بهشتیان وارد است از اینجا بیرون نمیروم ندای الهی دررسید که مزاحم ادریس
مشوید که حق بجانب اوست و بعضی از علما آیه کریمه و رفعناه مکانا علیا را کنایت از وصول
ادریس علیه السلام باین درجه دانسته اند و در تاریخ گزیده مسطور است که ادریس علیه السلام چنانچه
با عزرائیل شرط کرده بود از بهشت بیرون آمده باز بهانه که نعلین خود را فراموش کرده ام باز گشته
همانجا قرار گرفت و در تاریخ طبری مسطور است که بعد از رفع ادریس علیه السلام پرستش صنم شایع بر بیت

بنی آدم

بنی آدم پرداخت و مدت سیصد و شصت سال عمر یافته چون بجهان جاودان شتافت والدش ملک
که بعضی او را المکان و زمره بلامک تعبیر کرده اند قایم مقام پدر شد و مدت عمرش هفتصد و هشتاد سال بود
ذکر ابتدای پرستش اصنام در میان ذریت آدم علیه السلام صاحب منون الاخبار از شرح
اینمعنی اخبار نموده که ادریس را دوستی بود که پیوسته بمجلس شریف او آمد شد نمودی و بصیقل
کلمات حکمت اثرش زنگ حزن و اندوه از آینه دل او بزدودی و بعد از رفع آنجناب
بواسطه حرمان از مصاحبتش اضطراب بسیار کرده در غایت حزن و ملال اوقات میگذرانید
ابلیس پر تلبیس مجال شیطنت یافته بصحبت آن عزیز رفت و گفت اگر میخواهی صورتی مشابه ادریس
از برای تو ترتیب نمایم تا ترا اطمینان حاصل شود آن عزیز این صورت را مستحسن شمرده ابلیس وعده
خود را بوفا رسانید و مخلص ادریس را از آن پیکر غم و اندوه کم گشت صنم را در خانه که عبادت میکرد
و غیر او در آنجا نمیرفت نهاده هر صبح و شام بملازمتش قیام نمودی اتفاقا آن عزیز در آنخانه
رخت بعالم دیگر کشید و چون روزی چند مردم او را ندیدند بدانخانه درآمدند نزدیک آن
بت مرده اش یافتند خلایق از مشاهده آن صورت متحیر شده شیطان بهیات انسان در میان
ایشان ظاهر شد و گفت ادریس و این عزیز را که از جمله مصاحبانش بود این صنم را که خدای زمین
می پرستیدند بنابران دعای ایشان بعز اجابت میرسید و وسوسه شیطان در آن مردمان
اثر کرده هر کس توانست شبیه آن صورتی تراشید و بعبادت آن مشغول گردید و در روایتی دیگر
درین باب آنکه بعد از فوت آدم علیه السلام و قبل از ظهور ادریس جمعی صلحای مستجاب الدعوه بودند
موسوم به ود و سواع و یغوث و نسر و هر یک از این گروه که از عالم انتقال مینمودند متعلقان
او جهت تسلی خاطر تمثالی بصورت وی ساختند و بمحافظت او می پرداختند و چون ایام حیات اوایل
منقضی شد ابلیس با اولاد و احفاد آن جماعت گفت این اصنام آلهه شماست و پرستش سزاوار ایشان
این سخن را بسمع قبول شنوده بعبادت اصنام قیام نمودند و این بتان در طوفان غرق گشتند
و ابلیس همه را بدست آورده ود را به بنی کلب و سواع را به هذیل و یغوث را بمذحج و یعوق را
بقضاعه و نسر را بحمیر داد تا معبود ساختند و بدین واسطه این رسم مذموم تا زمان ارتفاع اعلام
اسلام شایع بوده و درین باب اقوال دیگر هست و در روضة الصفا چون از قسم حروف در مقام
اختصار است بدان روایات تعرض ننمود والله الغفور الودود **ذکر هاروت و ماروت**
نزد بعضی از ارباب اخبار بمعنی اشعار داده که چون ادریس علیه السلام جمعی ملکان عالم بالا کثرت

بر زبان زهره از ملایکه گذشت که چه میکنند خاطی بن خاطی در میان طایفه که هرگز معصیت منسوب
نشده‌اند این سخن در بارگاه احدیت ناپسندیده آمد خطاب رسید که اگر شما نیز بمنزله انسان باشید
مرتکب معاصی شوید و بنابر آنکه حقیقت آن حال بر ایشان ظاهر گردد حکم حکیم علی الاطلاق صادر شد
که اختیار کنید از اختیار خود جمعی که بمیان آدمیان رفته بامر حکومت بر نهج عدالت اقدام نمایند
مقیمان عالم علوی بحسب فرمان سه کس از افاضل قوم خود اختیار نمودند و بحسب این مهم نامزد
گردیدند و آن سه عزیز بر زمین شتافته در اکل و شرب و سایر شهوات نفسانی در روز با طوایف
افراد انسانی مشارکت می‌نمودند و در شب باسمان رفته صفات بشریت از ایشان زایل میشد
و آن فرشتها مامور بودند بعبادت آسمانی و اجتناب از قتل ناحق و شرب خمر و ارتکاب زنا
القصه یکی از آن سه فرشته که عزا و عزایا و عزاییل نام داشتند چون غبار فتنه متغیر گشته از امر
حکومت استغفار نمود و سوال دعفو اجابت اقتران یافته بمقام اصلی خود بازگردید و آن دو
عزیز دیگر که ملقب بهاروت و ماروت بودند بدستور معهود بمسند ایالت تمکن نمودند در خلال
این احوال روزی جمیله که در حسن و صورت خورشید مثال بود و بعربی زهره و بسریانی ناهید
و بفارسی بیدخت میگفتند چنانچه در معالم التنزیل مسطور است که بنده از بلاد فارس بود جهت
سرانجام مهمی نزد آن دو ملک رفته ایشان مشاهده طلعت آن مشتری نامیت کرده و از
عشق او بیطاقت گشته کیفیت حال از یکدیگر پنهان داشتند و از منزل او شرایط استفسار بجای آورده
و گفتند تو بخانه خود بازگرد تا ما درین امر تامل نموده در انتظام آن امر لوازم اهتمام بتقدیم
رسانیم زهره بازگشته هاروت و ماروت چون از مجلس حکم برخاستند هریک پنهان از دیگری
بوثاق زهره خرامیدند و بر در خانه زهره همدیگر را دیدند بحسب ضرورت باظهار ما فی الضمیر پرداختند
و از زهره رخصت دخول طلبیده بوثاق او درآمدند و لوازم عشق و نیاز بجای آورده
طالب مواصلت شدند زهره گفت ملتمس شما موافق کیش من نیست تا بت مرا سجده ننمایید مقصود
از من حاصل نتوانید نمود فرشتگان گفتند این فعل چگونه از ما صادر تواند شد ان الله لا یغفر ان
یشرک به و یغفر ما دون ذلک زهره گفت اگر بت مرا نمی‌پرستید اسم اعظم که شما بدان عروج
بر طبقات سموات میکنید بمن آموزید ایشان از قبول این ملتمس نیز ابا نمودند زهره گفت کنیزکی
صاحب جمال دارم او را بشما دهم و دست از من باز دارید هریک از ایشان در جواب این سخن
مضمون این بیت بر زبان راندند بیت من و فکر تو چه بینم بجمال دگران ٭ که خیال تو مرا به ز وصال دگران

زهره گفت

زهره گفت ظرفی شراب دارم باری از این بیاشامید تا مطلوب حاصل گردد هاروت و ماروت
گفتند ارتکاب خمر از سایر ملتمسات آسانتر است چون قدحی چند تجرع کردند عنان فکر از ایشان برگردید
آنچه مدعای زهره بود از تعظیم صنم و تعلیم اسم اعظم بتقدیم رسانیدند درین حال شخصی بدان منزل عبور نمود
از حرکات شنیعه فرشتگان وقوف یافته زهره با ایشان گفت این شخص بر فضایح اعمال و قبایح افعال
مطلع شد انسب آنست که او را بقتل آورید تا در میان طوایف انام علوم و معایب نشود هاروت
و ماروت آن بیچاره را کشته زهره بقوت اسم اعظم باسمان رفت قال صاحب متون الاخبار فمسخت
کوکبا فی السماء و هی الزهرة المعروفة من الکواکب السماء قال محیی السنة فی معالم التنزیل و ذهب بعضهم
الی انها الزهرة بعینها و انکر الاخرون هذا و قالوا ان الزهرة من الکواکب السبعة السیارة الذی اقسم الله تعالی
بها فقال فلا اقسم ... هاروت و ماروت امراة و کانت تسمی الزهرة التی جمالها فلما بغتها مسخ الله شهابا
چون این افعال شنیع از هاروت و ماروت صدور یافت پادشاه علی الاطلاق با ملایکه خطاب فرمود
که ملاحظه احوال کسانی نمایید که مختار شما بودند ایشان گفتند ربنا اعلم بعبادک و چون هاروت و ماروت
از خواب مستی بیدار گشتند بهلاکت خویش متیقن شده آغاز گریه و زاری نمودند و دران اثنا جبرئیل
امین از بارگاه منتقم جبار نزد ایشان رفته در گریه موافقت فرمود و گفت باری سبحانه و تعالی
شما را مخیر گردانیده میان عذاب دنیا و عقاب عقبی ایشان تعذیب دنیوی اختیار کردند
هر دو را در غار کوه بابل سرنگون آویختند و در صبح و شام بامر الهی معذب گشته تا قیام الساعة
روزگار بدین دستور خواهند گذرانید و سخت‌ترین عذابهای ایشان آنست که گاهی چنان
مغلوب شهوت میگردند که مزیدی بران متصور نیست و گویند جبرئیل آن دو فرشته را کلمه
تعلیم کرده که در وقت هیجان شهوت از زبان آورند و بدان جهت اندک تسکین یابند و در روایتی
که قضیه مذکوره در زمان بعثت ادریس علیه السلم وقوع پذیرفت و بشفاعت آنجناب مهم
هاروت و ماروت بر تعذیب دنیوی قرار گرفت در روضة الصفا مسطور است که شخصی در علم سحر
مهارت تمام داشت چون وفات یافت پسرش ... تعلیم آن فن شد آخر الامر بهر ساحری رجوع
کرد چون آن جوان بنظر بصیرت ما فی الضمیر خود را اظهار گردانید پیر گفت تا هاروت و ماروت ملاقات
ننمایی مقصود تو بحصول نپیوندد آنگاه باتفاق بغاری که در میان دو کوه بود درآمدند پیر جوان را گفت
باید که در نزد هاروت و ماروت نام حق تعالی اسمه بر زبان تو جاری نشود جوان این سخن را بسمع
قبول جای داد و باشارت پیر قدم در غار نهاد و چون قریب بمقصد رسید ملتفت آوازی

سهمناک بگوش او رسید بترسید و دران اثنا چشمش بر دو شخص افتاد که ایشان را از دار برنگون
آویخته بودند و چشمهای ایشان بسان شعلها افروخته بود ولاجرم عنان اختیار از دست داد
گفت لا اله الا الله محمد رسول الله ملکین از استماع کلمهٔ طیبه بر خود بلرزیدند و گفتند ای جوان مدتیست
که کلام میمنت انجام بگوش ما نرسیده و مگر حالا ساکنان بساط غبرا بدین کلمه تکلم مینمایند جوان
گفت آری هاروت و ماروت او را تحیت گفته از سبب آمدنش پرسیدند جوان صورت واقعه
را عرض کرد و فرشتگان او را نصایح سودمند از مقام تعلیم سحر گذرانیدند و گفتند فرج ما
نزدیک آمد زیرا که قیامت قریب شده جوان از انمقام بایب مراجعت نمود والتوفیق
من الله الملک المعبود **ذکر نوح النبی علی نبینا علیه السلم** والد بزرگوار آن پیغمبر عالیمقدار
لمک بن متوشلخ بن ادریس است و مادرش مسوره بود دختر باموس مسماة بقینوش و اسم شریف
نوح علیه السلم ساکن بوده و بعضی ساکت و سکن و یشکر نیز گفته اند و آدم ثانی و شیخ الانبیا
و نجی الله جهة کثرت اشتغال بنوحه و گریه ملقب بنوح گردید و در روضة الصفا مسطورست
که برین تقدیر لازم می آید که نوح از نوحه مشتق باشد و حال آنکه ارباب عربیت اتفاق دارند
که نوح عجمیست و نوحه عربی و نمیتواند بود که کلمهٔ عربی را از عجمی اشتقاق نمایند مگر آنکه بعربیت
نوح قایل شوند و انمعنی خلاف ظاهرست والعلم عند الله تعالی باتفاق علمای فن سیر نوح
اول پیغمبریست که نسخ شریعت ما قبل نموده است و امت را از عذاب بیم کرده و نخستین کسیست
که اهل ضلالت بدعای او هلاک شدند و اول کسی که بعد از خاتم الانبیا علیه التحیات انتهاها در روز
جزا سر از خاک بر دارد نوح خواهد بود و آنجناب بقول بعضی از ... بهدایت ایشان
کافه عباد مبعوث گشته ظاهرا و لقد ارسلنا نوحا الی قومه تایید این عقیده مینماید و در تاریخ طبری
مسطورست که نوح علیه السلام جهت هدایت ضحاک و اتباع او که بت پرستان بیباک بودند
مبعوث گشته بود و در نظام التواریخ مسطورست که ابراهیم علیه السلم در عهد ضحاک بامر دعوت
اشتغال نموده و حضرت مخدومی مرحومی در روضة الصفا قول ثانی را ترجیح داده جه آنمعنی بلیغ
پسندیده در قلم آورده القصه نوح علیه السلم بعد از فوت آدم بصد و بیست و شش سال تولد نمود
و در وقت بعثت بروایتی صد و پنجاه سال و بقولی پنجاه سال و در روایتی سیصد و پنجاه سال بود
و بر طبق نص فلبث فیهم الف سنة الا خمسین عاما مدت نهصد و پنجاه سال بامر دعوت اشتغال داشت
و بعد از طوفان دویست و پنجاه سال یا سیصد و پنجاه سال دیگر عمر یافته و زمره بر آنند

کرنوح

که نوح علیه السلم پنجاه ساله مبعوث شد و نهصد و پنجاه سال بامر دعوت اهل ضلال پرداخت و همان سال که از کشتی
بیرون آمد برایشان خانج امید در متون اخبار مسطورست که بقول بعضی از روایات تولد نوح علیه السلم
در هزار سال اول نوع یافت و در هزار سال ثانی در وقتی که چهارصد و پنجاه ساله بود مبعوث
شد و نهصد و پنجاه سال بدعوت اشتغال نمود و بعد از هلاک قوم خود پنجاه سال از عالم
انتقال فرمود و علی التقادیر نوح علیه السلم دراز عمر ترین جمیع بوده والله اعلم **گفتار در بیان مجملی از**
اهل عصیان و ساختن کشتی و وقوع طوفان نقلهٔ اخبار انبیای عظام و حملهٔ آثار اصفیای کرام
مرقوم قلم بیان کرده اند که بعد از رفع ادریس علیه السلام اکثر طوایف انام طریق ضلالت و طغیان
و سبیل غوایت و عصیان مسلوک داشتند و از عبادت معبود حقیقی گردن پیچیده اعلام فسق و فساد
و رایات کفر و عناد برافراشتند حضرت کبریای سبحانی نوح علیه السلام را بمرتبهٔ بلند رسالت
مباهی کرده و بهدایت و ارشاد فرق عباد مامور ساخت و نوح علیه السلم هر چند گمگشتگان
بادیهٔ غوایت را از پرستش اصنام و سلوک طریق تباهی منع نموده بانقیاد احکام اوامر الهی امر
فرمود منقاد نشدند و در ان مدت زیاده از هشتاد کس بجناب ایمان نیاوردند و مخره
کفره همواره و بقدر امکان در ایذا و اضرار آن پیغمبر بزرگوار عالیمقدار میکوشیدند و مواعظ
سودمند و نصایح دلپسند آنجناب را حمل بر جنون میکردند و چون علیه السلم از ایمان اهل ظلام
نومید شد دست دعا بر آورده بر زبان معجز بیان گذرانید که رب لا تذر علی الارض من الکافرین
دیارا این مسئلت بعز اجابت اقتران یافته وحی بران جناب نازل شد که درخت ساج نشان
و بعد از رسیدن بترتیب کشتی اشتغال نمای که ما خرمن حیات این جفاکاران را از تندباد آب
بباد فنا داده مجموع را باتش دوزخ خواهیم رسانید منقولست که نهال ساج را جبرئیل علیه السلم نظر
آن پیغمبر عالی گهر آورده و نوح علیه السلم آنرا در زمین فرو برد و بعد از چهل سال که آن نهال بحد کمال رسید
آنرا برید و خشک ساخت و باتفاق اولاد عظام خویش سام و یافث و حام علیهم السلم با اجیری دیگر
از بریدن آن بهمت از نجاری کوفه بتراشیدن کشتی مشغول گشت و دران ایام جمعی از بی نظام و
بقیع الفلاک ... کلما مر علیه ملأ من قومه سخروا منه هر گاه اهل ظلام بران پیغمبر عالیمقام میگذشتند تمسخر و استهزا
کرده میگفتند که حال این دیوانه را مشاهده نمایید که از مرتبهٔ پیغمبری بدرجهٔ درودگری رسیده
در وقتی که آب کمیابست بترتیب سفینه می پردازد و نوح علیه السلام در جواب ایشان بر زبان
وحی بیان میراند که چون بحر عذاب رب الارباب در تلاطم آید مجموع غریق بحر فنا گردیده باشند

دوزخ پیوسته باشید آینه استهزا و تمسخر بر شما از جانب ما مناسب نماید بهر مسخری که حالا شما
بما استهزا میکنید القصه کشتی نوح علیه السلام مشتمل بر سه طبقه صورت اتمام پذیرفت و در طول و عرض
آن مورخان اختلاف بسیار کرده اند چنانچه طول آن را از هزار و دویست ذرع تا هشتاد
گز گفته اند و عرض آنرا از ششصد ذرع تا پنجاه گز و ارتفاع آن سی یا چهل گز بود و چون درون و
بیرون آن سفینه بقیر و زفت نطلیه یافت وجه بقاع مقرر شد که هر جنس از اجناس حیوانات
جفتی در کشتی در آورند طبقه اعلی جهت ماوی طیور تعیین پذیرفت و سفلی برای وحوش و دواب
و طبقه اوسط مسکن نوح علیه السلام و اولاد و اتباع او مقرر گشت و نوح علیه السلام بموجب
وحی سماوی جسد آدم ع در تابوتی نهاده بکشتی در آورد و بحسب اتفاق دران اوقات
کواکب سبعه سیاره در برج سرطان که طالع جهانست اجتماع نموده بودند و آن دلیل کثرت
باران است پس تمام ازان بموجب کلمه حتی اذا جاء امرنا و فار التنور از تنور نان پزی نوح علیه السلام
که بروایت جمهور در کوفه بود در فوران آمده مدت چهل شبانروز آب از زمین میجوشید
و از آسمان بارانهای بزرگ قطره میبارید و نوح علی نبینا و علیه السلام با متابعان و اصناف
حیوان بنوعی که صفت ذکر یافت در اول ماه رجب المرجب در کشتی در آمد و چهار اطراف آب
فرو گرفت و بعضی برآنند که نوح علیه السلام را پسری بود مشرک نام کنعان و او را کنعان نیز گویند
آنجناب با مادر خود که مسمات بوعله بود در دخول کشتی با نوح اتفاق ننمود و آنجناب هرچند ولد
خود را از آب تحذیر فرمود نصیحت پدر قبول نشنود و گفت ساوی الی جبل یعصمنی من الماء لاجرم
آن پسر با مادر در نظر نوح علیه السلام غریق بحر فنا گشتند نوح ع گفت رب ان ابنی من اهلی و ان
وعدک الحق و انت احکم الحاکمین خطاب آمد که او از اهل تو نبود زیرا که بارتکاب عمل غیر صالح قیام مینمود
و در روضة الصفا مسطور است که چون آب از تنور نوح علیه السلام بر جوشید یکی از اهل توحید نزد
صفوردوس رفت که حاکم آن دیار بود و او را بر کیفیت حال اطلاع داده صفوردوس بهدایت
ملک قدوس فی الحال نزد نوح ع رفته از صورت واقعه تفتیش نمود آنجناب جواب داد که
ایها الملک قد جاء امر ربک صفوردوس متوهم گشته بکشتی در آمد و نجات یافت مصرع چه باک از موج
بحر آنرا که باشد نوح کشتیبان ه باتفاق مورخان طغیان طوفان بمرتبه رسید که از بلند
ترین جبال موازی چهل گز درگذشت و مع ذلک از آینه زانوی عوج بن عنق که صد اشتر سن تجاوز
نموده اما سایر خاکسار از راه گذار آب بآتش دوزخ پیوستند و در باب اطفال آن زمان

میان

میان مفسران خلافست بعضی ایشان را عقیده آنکه قبل از طوفان بچهل سال هیچ زنی از نسوان کافران
حامله نشد بنابران در وقت طوفان ایشان را اصلا کودکی نبود و در مرآة گفته اند صبیان کفار
پیش از طوفان بنابر اقتضای امر ملک سبحان باجل طبیعی مرده بودند نقلست که چون کشتی در جریان
آمد و بمکه شریفه رسیده هفت کرت گرد بیت الحرام بگشت و اطراف آفاق را سیر کرده و بعد از
شش ماه بر قله کوه جودی قرار گرفت و یکماه دیگر بران جبل ساکن بود و بعد از آنکه نوح علیه السلام
دانست که وقت خروج نزدیکست غراب را فرستاد که تا از کیفیت حال و کمیت آب خبری بیارد
غراب پرواز نموده و بمرداری دوچار خورده بخوردن آن مشغول شد و باز نیامد نوح علیه السلام
بروی لعنت کرده دعا فرمود که مردود خلایق بوده روزی وی از جیفه مهیا باشد انگاه
کبوتر را جهت سرانجام آن مهم ارسال داشت کبوتر ورقی از زیتون در منقار گرفته باز آمد
نوح علیه السلام دانست که آب کم و اشجار پدیدار گشته در حق کبوتر دعای خیر کرد که پیوسته مطبوع آدمیان
باشد و چون بوضوح پیوست که وقت خروج از کشتی است در روز عاشورا خلایق از کشتی
بیرون آمدند ه هشتاد کس بودند که چون آمدند ه و در پایان کوه قریه بنا کردند و آنرا سوق الثمانین
نام نهادند زیرا که ساکنان آن قریه هشتاد کس بودند و بعد از انقضای اندک وقتی از آن
هشتاد کس نوح و سه پسر او سام و حام و یافث و عورات ایشان باز مانده بودند و سایر مردم
بدار بقا پیوستند و نوح علیه السلام تمامت ربع مسکون را منقسم بر سه قسم ساخته قسمی بهر یکی از اولاد
عظام خویش مخصوص گردانید چنانچه از سیاق کلام آینده بوضوح خواهد انجامید و چون ذکر
یافث علیه السلام درین اوراق بمحل خود مسطور خواهد گشت خامه شکسته ارقام به بیان شمه
از حال سام و حام قیام مینماید و بنابر اقتضای سوق سخن حام در ذکر تقدیم می یابد و من الله الاعانة
والتوفیق والمدد ه ذکر حام بن نوح علیه السلام بقول فرقه از علمای اسلام حام علیه السلام در سلک
انبیای عظام انتظام داشت و نوح علیه السلام در زمان تقسیم ربع مسکون دیار مغرب و زنگبار و حبشه
و هند و سند و اراضی سودان را بحام علیه السلام تفویض نمود و حام بدان انعام شتافته حق سبحانه
و تعالی او را نه پسر کرامت فرموده بود و بدین اسامی هند و سند و زنج و نوبه و کنعان و کوش
و قبط و بربر و حبش و در سبب تغیر لون و زبانش وجوه متعدده گفته اند از آنکه روزی نوح
در خواب بود و عورتش منکشف میشد حام بران بگذشت و نپوشید و عقیده آنست که حام دران وقت
بخندید و از قول صاحب گزیده این خواب او شد و بدین سبب رنگ اولادش متغیر گردید

از نسلش منقطع شد نقلست که چون ذریات حام بسیار گشتند بقدر برابر دی هر فرقه بلغتی تکلم نمودند لاجرم
از جهت یکدیگر متفرق شده هر گروهی بطرفی رفتند و تعمیر موضعی پرداختند

ذکر سام بن نوح علیه السلام

چنانچه صاحب مقصد اقصی مرقوم خامه تمام گردانیده مادر سام علیه السلام عموره بنت براخیل
بن ادریس علیه السلام است و بروایت متقدمی برخی دیگر از مورخان آنجناب از کبار انبیای
مرسل بوده و بکثرت فراست و وفور کیاست و صلاح نفس و نجابت ذات از سایر اولاد نوح علیه السلام
امتیاز داشت لاجرم آنحضرت او را بوصایت و ولایت عهد خویش تعیین نموده در وقت تقسیم
اراضی عالم شام و جزیره و عراق و فارس و خراسان بوی داد و بروایتی حضرت واهب العطایا
سام را نبوت بخشید و از محققان کرده اول انبیاست و کیاخرث که پدر ملوک عجمست و اسود که بقول صاحب
تاریخ بناکتی نیوری و حسنو دلیل از بناهای اوست و بعضی گویند شام و روم پسران او بودند و بوریح که
میان مورخان انه و جز نامی نماند ست و لاورد که واقعه مصر از نسل او بوده گشتند و علم که
تعمیر خورستان بوی منسوبست و ارم که قوم عاد از جمله احفاد او بودند و بوردگر بزعم جمعی از مورخان
چهار پسر داشت اوربایجان از ان و ارمن و موقان چون سام علیه السلام پانصد سال و بقولی ششصد
سال در دار فنا بقا یافت بعالم آخرت شتافت و احفاد او در اطراف آفاق متفرق گشتند
والله اعلم

ذکر هود النبی علیه السلام

هود علیه السلام را بعضی از علما ولد شالح بن سام بن نوح علیه السلام
شمارند و برخی گویند هود بن عبد الله بن رباح بن حارث بن عاد بن ارم بن سام بن نوح و مادر هود
بقول صاحب مقصد اقصی کعبه بنت عوم بن سام و هود بلغت عربیت و اسم او بزبان عبری عابر است
و هود علیه السلام بعد از هشتصد سال از فوت نوح علیه السلام مبعوث گشته بهدایت و ارشاد
قوم عاد و پنجاه سال و چند در ابتدای بعثت نوح علیه السلام دعوت کرد و کسی از ایشان بوی گروید
گرانکی بعد از هلاک اصحاب کفر و فساد و هود علیه السلام با اهل ایمان بناحیه حضرموت شتافته
پنجاه سال دیگر زندگانی یافت و انگاه بحظایر قدس شتافت چنانچه حضرت امیر المومنین علی بن
ابی طالب علیه السلام روایت فرموده بموضع مذکور در تل سرخ مدفون گردید و مدت عمرش
بقولی چهارصد و شصت و چهار سال بود و با شداد عاد معاصر صد و پنجاه سال والله اعلم بحقیقة الحال

گفتار در بیان تمرد و فساد قوم عاد و ابتلای ایشان بغضب الهی

و چون اولاد
عاد بن عوص بن ارم بن سام که بطول قامت و ضخامت جثه از سایر ذریات آدم علیه السلام ممتاز
داشتند و بشدت بطش و کثرت قوت مغرور گشته اقدام کفر و فساد و بعبادت اصنام که

از انجمله

از انجمله یکی صمود و دیگری را صدا میگفتند پرداخته خدایگان کم کمر برای احکام و شرایط شرایع انبیای
عظام کشیدند هود علیه السلام برای هدایت ایشان مبعوث شد و چنانچه مذکور گشت مدت پنجاه سال
آن قوم ضلال را بطریق رشد و رشاد و ترک فسق و فساد دلالت فرمود از ان جماعت
غیر مرثد بن سعد بن عفیر و لقمان بن عاد و اندکی از ضعفا کسی بآنجناب گرویده و بقبول احکام شریعتش
موفق نشده و آن دو تن نیز از بیم قوم خود ایمان خویش را پنهان میداشتند و چون هود علیه السلام
از هدایت اهل غوایت مایوس گشت از ایذا و اضرار کفار خایف شد بر ایشان دعا کرد و مسئول
او در قبول یافت مدت هفت سال یا سه سال عادیان از فیضان سحاب عنایت الهی محروم گشتند
و بلای قحط و غلا با کمال وجهی شایع شد قوم بعد از تقدیم مشورت چنانچه در ان زمان معهود بود
قیل بن عنز و لقمان بن عاد و لقیم بن هزال و مرثد بن سعد بن عفیر و یکدو کس دیگر را جهت دعای
استسقا بمکه معظمه فرستادند و چون آن گروه بحرم محترم رسیدند در خانه معاویة بن بکر که در خیل
عمالقه بود و با ایشان خویشی داشت فرود آمدند و یکماه بعیش و تنعم گذرانیدند و از غایت شغف
بر بسیط بساط نشاط از ابتلای یاران فراموش کردند و بالاخره بتنبیه معاویه از مجلس عشرت
برخاسته لقمان و مرثد باظهار ایمان خود مبادرت نمودند و قیل با همکیشان چند شتر و گوسفند
قربان کرده بلوازم استسقا پرداختند و مقارن دعای ایشان سه قطعه ابر در هوا پدید آمد
سرخ و سفید و سیاه و هاتفی آواز داد که ای قیل یکی ازین قطعها سحب را اختیار کن قیل
ابر سیاه اختیار کرد و صدای بگوش او رسید که عجب خاکستری بقوم خود فرستادی که یکی از
ایشان را زنده نخواهد گذاشت انگاه آن غمام سیاه متوجه قوم عاد شده و چون چشم عادیان
بران افتاد و تصور فیضان باران شادمان گشتند و هود علیه السلام کیفیت حال را دانسته با متابعان
خویش از میان عاصیان بیرون رفت و در روضة الصفا مسطورست که اول کسی از عادیان که
بران قضیه اطلاع یافت زنی بود مهدد نام که چون چشم او بران افتاد نعره زد و بیفتاد و
بیهوش گشت و بعد از ان بحال خود آمد و از و پرسیدند که چه واقع شد جواب داد که چیزی دیدم
مانند آتش افروخته و جمعی پیشاپیش آن که انرا بطرف ما می آرند انگاه ازان
ابر صرصری در اهتزاز آمد قوم چون شترها و گاوها دیدند در قبضه اموال اهالی خود را جمع آورده و مردان
دستهای یکدیگر را گرفته با شما و قوت بایستادند و آن صرصر عظیم مدت هفت شب و روز بر ایشان
وزیده نخستین جهات و عیال و اطفال عاد را بر هوا برده بعد از ان ایشان را برداشته بر زمین زدی

گردانیدند و این واقعه در اول ماه شوال بود و بهنگام ایام عجوز که نجوم آنرا در آخر تقادیم نوشته‌اند
و سبب تسمیه آن اوقات بایام عجوز آنکه عجوزه از آن قوم از بیم باد در زیر زمین پنهان رفت
و او را گرفت و در هشتم آن صرصر هر چه بیرون رسید او را بیاران ملحق گردانید القصه فصل الشتا
او در آن ماهی را و این واقعه را شنیدند و از انواع مثوبت فرح و خرمی گشتند و در تاریخ طبری مذکور است که
مرثد بن سعد و لقمان بن عاد که مؤمن بودند چون ازین حال واقف شدند از غیب آوازی
شنیدند که هر یک از شما حاجتی که دارید تمنا نمائید تا باجابت مقرون گردد مرثد گفت خدایا
مرا آنمقدار گندم عنایت کن که تا زنده باشم مرا کفایت کند لقمان گفت یا رب مرا عمر هفت
کرکس کرامت فرمای هر دو مسالت بشرف اجابت قران یافته مرثد در مکه معظمه مقیم شد
منعم حقیقی ابواب رزق بر وی مفتوح گردانید و لقمان کرکس بچگان متعاقب هم گرفته می پرورد
و هر یک هفتاد سال عمر یافته بعالم دیگر می‌رفتند و چون کرکس هفتم که موسوم بلبد بود
جان شیرین تسلیم نمود مرغ روح لقمان نیز از آشیانه بدن طیران فرمود مصرع اگر پاینده
بانیست خدا خواهد بود و از عجایب آنکه حمد الله مستوفی لقمان را که صاحب سورت لقمان حکیم
پنداشته و در تاریخ گزیده باینمعنی تصریح کرده و حال آنکه این لقمان بنزد مورخان از قوم عاد
و لقمان حکیم معاصر داود علیه السلام بوده و در مبادی ایام و احوال در سلک ممالیک یکی
بنی اسرائیل انتظام داشت چنانچه کتب معتبره بذکر آن ناطق است فسبحان الله و هو ذکر خروج و
شداد و احداث روضه ذات العماد ثبوت پیوسته که شدید و شداد پسران عاد بن عملاق
بن لاود بن سام بن نوح علیه السلام بودند و قول ما اله اکثر بعضی بعملیق نحو کرده اند منسوب بود و شدید
در بلاد شام بفرمان فرمایی فرق انام قیام مینمود و هود علیه السلام گاهی بمجلس شدید تشریف می برد
و او را بقول دین مبین و سلوک صراط مستقیم دعوت میفرمود و شدید اگر چه بسعادت ایمان فائز
نشد اما بعدل و داد با قصی الغایت میکوشید و مرکز دهر بار و هیچ نفسی ظلم و تعدی نمی رسید و چون
او فوت شد شداد حاکم عباد گشته هود علیه السلام او را نیز باسلام دعوت کرد و شداد گفت
اگر متابعت تو نمایم حضرت سبحانی بمن چه انعام نماید هود علیه السلام جواب داد که بهشت عنبر سرشت
و شمه از صفات جنت در تحت عبارت آورد شداد گفت این بهشت من در همین جهان
جنانی چنان برای خود بسازم و برین عزیمت جازم شده نزد ضحاک بن علوان که خواهرزاده
او بود و دیگر حکام اطراف الجهان روان کرد تا از جنس زر و گوهر و مشک و عنبر و سایر جنایا

نفیس

نفیسه در هر جا هر چه یابند بپایه تخت رسانند و بعد از حصول نقود نامعدود و جواهر فرمود
تا در موضعی خوش هوا از منزهات شام باغی وسیع مشتمل بر قصری بدیع طرح انداختند و جدار آن را از خشتی
از زر و خشتی از سیم ساختند و فرمود تا هر یک از سرهنگان که عدد ایشان بهزار میرسید در آن
بوستان برای خود کوشکی تعمیر نمایند و آن گلستان در مدت پانصد سال بوجهی صورت اتمام
یافت که بقول بعضی از مفسران آیه کریمه ارم ذات العماد لم یخلق مثلها فی البلاد از کمال التکلف
و عظم شأن آن حکایت میکند و شداد در نواحی حضرموت این خبر شنیده برجناح استعجال بجانب آن
شتافت و در اثنای راه آهوئی در نهایت زیبائی در نظر او درآمد شداد بطمع صید اسب
برانگیخته چون از سپاه خود دور افتاد سواری مهیب دید که متوجه اوست و سوار بنزدیک
او رسیده گفت سبب این عمارت که ساختی از چنگ اجل امان یافتی شداد از مهابت آن سخن بخود
بلرزید و گفت تو کیستی گفت من ملک الموتم و بقبض روح تو آمده ام شداد گفت مرا چندان امان ده
که یک نظر بدین گلستان جنت نشان افکنم عزرائیل گفت رخصت نیست شداد از اسب افتاده
فارس روحش از مرکب بدن پیاده شد و سپاهش از جانب آسمان آوازی هایل شنیده بنار
سقر واصل شدند و آن عمارت عالی از عیون مردم پنهان گشت نقلست که از عزرائیل پرسیدند که
تو درین مدت که بقبض ارواح اشتغال مینمائی بر هیچکس رحم نموده فرمود که مرا بر عجز و بیچارگی
دو کس ترحم آمد اول بر آن طفلی که در آن کشتی متولد شد و همان لحظه کشتی غرق شد و آن کودک
بر تخته پاره ماند و باد مخالف نفس او را بطرفی میبرد و دیگر بر شداد که پانصد سال زحمت کشید
چنان گلستانی ساخت و بعد از اتمام از دیدن آن محروم گشت و چون این سخن از عزرائیل
بشنید ندای الهی در رسید که ای عزرائیل بعزت و جلال من که آن کودک بیچاره شداد بود که من
بمحض قدرت خود او را از آن امواج بلا نجات داده صاحب تخت و تاج گردانیدم چون
طریق کفران نعمت مسلوک داشت بقهر و سخط ما مبتلا گشت نعوذ بالله من غضب الله در تاریخ
طبری مسطور است که در زمانی که معاویه بن ابی سفیان والی شام بود شخصی شتری گم کرده بود
و در بعضی از نواحی با نهایت الولایت بطلب گم شده خود میگشت ناگاه بوستانی بنظرش درآمد
که هرگز مثل آن گمان نبرده بود و بدانجا شتافته هر چند سعی کرد از جواهری که بر جدار آن تعبیه
کرده بودند چیزی تصرف نتوانست کردن بالاخره از سنگ ریزه که در تک انهار و حیاض
ریخته بودند مقداری برداشته بنزد معاویه در آورد حاکم شام متعجب شده قضیه را با کعب الاحبار گفت

که اخبار سابقه را نیک دانستی در میان نهاد کعب الاحبار گفت که آن بنت شداد است که در
کتب سلف دیده‌ام که شخصی موصوف کذا از امت خاتم الانبیا بدان بحار رسد چون آن شخص را حاضر
کردند آن صفات در چهره او موجود بود و معاویه در قطع افتاد و جماعتی را با آن عرب همراه
کرد تا ایشان را بآن بوستان برد و آن جماعت هر چند سعی کردند و مسافت پیمودند آن عمارت
را باز نیافتند معاویه اعرابی مصحوب عبدالله بن قلابه نزد امیرالمومنین علیه السلام ارسال
کیفیت واقعه را معروض گردانید آنحضرت علیه السلام پیغام فرستاد که آنچه کعب الاحبار ترا
گفته و درین باب اخبار نموده مطابق واقعست و دیگر هیچ آفریده راه بدان و بران موضع
نخواهد افتاد و ذکر صالح پیغمبر علیه السلام صالح نبی علیه التحیه والدعا بر طبق آیه الی ثمود اخاهم صالحا
از نسل ثمود بن عاد بن ارم بن سام است و صاحب [illegible] الاخبار گوید و صالح بن عبید بن حاثر
بن ثمود و باعتقاد حمدالله مستوفی پدر صالح بن عبید بن اسف بن عبید مذکور بوده و برخی
نقد بر صالح علیه السلام در سن چهل سالگی پوشیده از خلعت نبوت مشرف گشت و پادشاه قوم
ثمود که در دیار حجر مقیم بودند مبعوث شده بروایت اقل مدت چهل سال آن فرقه ضلال را
بشریعت نوح علیه السلام دعوت نمود جندع بن عمرو اندکی از ضعفای آن قوم بعد از اظهار
معجزه ناقه بدو ایمان آوردند و بقیه در مقام کفران ماندند و پس از مدت سی سال که آن شتر را
در میان گرفته عذار بن سالف ناقه را بکشت شتر بچه از میان ثمود ناپدید شد و عذاب الهی
بران جماعت هالکان طریق تباهی نازل گشت و صالح با صد و ده کس که با او ایمان آورده بودند بکوه
و دران مکان منزل کرده اوقات را بطاعت و عبادت میگذرانید تا آن زمان که متوجه ریاض
جنت گردید معیشتش تجارت بود و مدت حیاتش دویست و پنجاه و هشت سال بروایتی شش‌صد (?)
سال و مرقد مبارکش بقول صاحب گزیده در کوه مکرمه در دار الندوه است و بعضی میان رکن
و مقام گفته‌اند والعلم عند الله تعالی گفتار در بیان کفر و طغیان ثمود و تولد ناقه صالح از حجر
که در حجر بوده بروایت اکثر اهل خبر قوم صالح را بجهت آنکه از نسل ثمود بن عابر بن ارم بن سام
بن نوح علیه السلام بودند باعتبار پدر قبیله ثمود میگفتند و ابوالبرکات عبدالله بن محمد النسفی
در تفسیر مدارک آورده که ثمود بمعنی ثمد است و آن ماء قلیل است و مساکن ایشان حجر بوده
که میان حجاز و شام واقعست و ثمود بعد از هلاک عادیان استیلای تمام یافته بسلوک طریق
شرک و عبادت اوثان در غایت بدعت و ظلم و لوازم طغیان قیام و اقدام نمودند و از

بارگاه

بارگاه والوهیت صالح علیه السلام مبعوث شده بزبان الهام بیان نصیحت آن گمراهان بادیه غوایت
کرد اما غیر از اندکی از ضعفاء قوم کسی با نجناب ایمان نیاورد و وعید و اهتمام از گفت و شنید
و تهدید و وعید صالح علیه السلام تنگ آمده روزی گفتند ای صالح اگر تو در دعوت نبوت
صادقی بیا تا روز عید با یکدیگر بصحرا رویم و بدعا و نیاز اشتغال نمائیم حقیقت هر ملت که
تحقیق شود مجموع آن ملت را اختیار نمائیم صالح [illegible] شد و روزی که
دران زمان عید بود و اهل ایمان و اصحاب کفران بعیدگاه رفتند نخست مشرکان پیش بتان روی
بر زمین مالیده دعا کردند که مدعای صالح بحصول انجامد و پس مقتدای آن طایفه که موسوم بجندع
بن عمرو بود باتفاق رؤسای قوم گفت ای صالح میخواهی که با وحدانیت خدای تعالی اقرار
نموده قایل شویم باید که دعا کنی تا ازین سنگ که در برابر ماست ناقه بزرگ که حامله باشد
بیرون آید و هم در ساعت وضع حمل نماید و آن شتر بچه مشابه مادر باشد صالح علیه السلام روی
نیاز بدرگاه قادر کارساز بیاورده مدعای قوم ثمود را عرض نمود و آن سنگ از آنچه بود
بزرگتر شده و بر خود لرزیده شکافته شد و از آن میان ناقه عظیم خلقت بیرون آمده و فی الحال
از آن نیز شتری در بزرگی مانند مادر تولد کرد و جندع بن عمرو و جمعی از خواص که معجزه چنین دیدند
بسعادت ایمان فایز گردیدند و بقیه آن طایفه صالح را بسحر نسبت کرده همچنان در بیابان
کفران ماندند آورده‌اند که ناقه صالح بعد از وضع حمل بر دیگر علف زارها آورد و هیچ [illegible]
متوجه شد که آب جاهی که اغنام و مواشی ثمود از آن می‌آشامیدند روزی ناقه را باشد و روزی
چهارپایان ایشان را و صالح علیه السلام قوم را از اضرار ناقه منع فرمود و گفت مادام که شتر در
میان شماست عذاب الهی نازل نگردد و ایشان گفتند از ما نسبت باین ناقه قصدی واقع
نشود و صالح علیه السلام بموجب وحی سماوی گفت اگر کسی که قاصد خونریز ناقه بود در میان
ما از عدم بوجود خواهد آمد ثمود با خود قرار دادند که هر پسری که دران ماه متولد شود و از نسل ایشان باشند
و پسر دران ماه تولد نمود و نه نفر را کشتند و نیا برآنکه سالف والد ولد دهم بود و کشتن پسر خود
تن در نداد و دهم از دیار [illegible] و سالف آن پسر را قدار نام نهاده بتربیتش مشغول گشت و
چون آن پسر بحد سن شباب رسید با شعیدع و مصدع که دو کافر ملحد بودند بسبب آنکه
چراگاه اغنام و مواشی ایشان تنگ شده بود و چون آب نیز بسهولت میسر نشد کینه ناقه
در دل داشتند فریفته شده باتفاق مصدع بن عمرو [illegible] بی سعادت دیگر در وقتی که ناقه متوجه

آب بود ویرا او بر روی گرفتند و بخت مرصع بزعم پری ناقه را بموجب ساخته خدا که بر بیست
عین صفت قامت موصوف بود شتر زایی کرده و دیگران رسیده کار شتر آخر رسانیدند و صالح
ازین معنا آگاهی یافته بمیان قوم شتافت روسای ثمود بقدم اعتذار پیش آمدند و گفتند این
بی وقوف است صالح گفت سعی کنید که شتر بچه در میان شما در آید چه بدان سبب از سخط الهی در امان باشید
قوم ثمود در عقب بچه ناقه که بقله کوهی رفته بود شتافتند و سر بفلک آخر کشید و چشم شتر بچه بصالح
افتاد و سه نوبت بانگ کرد که یا صالح و الاماه و از نظر همگنان غایب گشت صالح علیه السلام قوم را
گفت بعد ازین شما را یک روز مهلت است و بعد از آن بعذاب جبار گرفتار خواهید شد
ایشان باز بزبان سخریت گفتند علامت صدق سخن تو چه باشد صالح فرمود که نشانه عذاب است
که فردا رنگ رخسار شما زرد گردد و روز دوم سرخ گردد و روز سیوم سیاه شود و روز چهارم
بعذاب منتقم جبار گرفتار خواهید شد چنانکه بر زبان مبارک صالح علیه السلام گذشت در ایام
ثلثه وجوه قوم ثمود در هر روز رنگی بر آمد و در آن اثنا قاصد جان صالح گشتند و آن جناب
با اهل اسلام بطریق پنهانی از میان اصحاب عصیان بیرون رفت و در منزل القبیل نامی که از اعاظم
ثمود بود و با وجود شرک رعایت جانب آن حضرت مینمود نزول فرموده و در صبح روز چهارم
از موعد که چهارشنبه بود آوازی از جانب آسمان بگوش کفر کیشان ثمود رسید که از مهابت آن
نفسی جان نبرد فاخذتهم الرجفة فاصبحوا فی دارهم جاثمین پوشیده نماند که باتفاق اکثر مورخان بعد
از طوفان تا زمان بعثت خلیل الرحمن غیر از هود و صالح پیغمبر علیه السلام پیغمبری دیگر مبعوث نگشته اما در
تاریخ گزیده بعد از ذکر صالح علیه السلام قصه اصحاب الرس و حنظله بن صفوان مذکورست و در روضة الصفا
احوال ذوالقرنین اکبر قبل از ذکر ابراهیم علیه التحیة والتسلیم مذکورست و راقم حروف سلوک طریق
تتبع آن دو کتاب مناسب نمود و نخست بذکر حنظله و ذوالقرنین پرداخت انگاه حکایت ابراهیم علیه السلام
را مرقوم قلم اهتمام گردانید و من الله الاعانة و التایید ذکر اصحاب الرس و بعثت حنظله بن صفوان
جهت ارشاد ایشان قال الله تعالی کذبت قبلهم قوم نوح و اصحاب الرس صاحب صحاح گوید که رس
نام چاهیست که بقیه قوم ثمود در آن بوده و در صور الاخبار مسطورست که بعضی از اهل تفسیر گویند که رس
قومی بودند از جاسوسه که خدای تعالی پیغمبری را که نامش حنظله بود و بروایتی پس گمان داشت بهدایت
ایشان مبعوث گردانید و آن گروه بی عاقبت تکذیب پیغمبر خویش کرده او را در چاهی حبس نمودند
و بسنگی عظیم که از برداشتن آن جمعی عاجز بودند سر آن چاه را استوار ساختند غلامی سیه فام که با آن

بئر

بئر عالیمقام ایمان آورده بود و بپشت خویش هیزم کشید و میفروخت و بهای آن طعام میخرید و از
شکاف آن حجره در چاه می انداخت تا موجب سد رمق حنظله میشد و چون مدت دو سال حال
برین منوال بگذشت منتقم جبار آن کفار خاکسار را هلاک گردانید و فرشته فرستاد تا آن سنگ را
از سر چاه برگرفت و ریسمانی فرو گذاشته حنظله را بالا کشید اما در تاریخ گزیده حکایت اصحاب
الرس و حنظله بدین طریق مذکورست که در زمین مغرب از قوم ثمود پادشاهی بود موسوم بریس
و این پادشاه در اوایل حال بپرستش معبود حقیقی قیام و اقدام مینمود و چون زمان سلطنتش امتداد
یافت عجب و غرور بخود راه داده دعوی الوهیت کرد و مردم آن قوم لواطه کردندی و با چهارپایان
جمع آمدندی و زنان ایشان آلتی از پوست دوخته استعمال نمودندی اکنون آن نوع زنان
را رسی خوانند و گاهی بی آلت خود را بر هم مالیدندی و حالا مثل آن عورت گویند و چون
جرایم و آثام اهل ظلم و ظلام از حد اعتدال تجاوز نمود کریم متعال حنظله بن صفوان را که از نسل قحطان
بود بدعوت ایشان مبعوث گردانید و حنظله مدتی بهدایت ارباب غوایت پرداخته فایده
بران مترتب نشد لاجرم هلاک آن قوم را از حضرت احدیت مسألت نمود و تیر دعای او
بهدف اجابت رسید و باری تعالی آب را از ایشان باز گرفت و رس و انهار او را قحط
و قلت و تنگی آمد ایشان بموجب از حنظله درخواستند و از ابر باران کردند اما بحسب تقدیر
بازگشته بقتل تیر انداز می آمد و اگر لشکرش کشته گشته این قلعه گرفت قابض ارواح متعاقب
بدانجا شتافته او را کشتن خواستند تا ایمان آرد و ملک الموت باذن الهی روح او را قبض کرد و آید
و او در آن اوقات قصبه برج مشید از آهن و روی و از زر قیام نمود و لیکن بر طبق آیه
اینما تکونوا یدرککم الموت و لو کنتم فی بروج مشیدة و منجر بدان ترتیب نیافت و بعد از انقضاء
مدت مذکوره آن بی عاقبت بجانب دوزخ شتافت والله تعالی اعلم بحقایق الامور ذکر ذوالقرنین
اکبر علیه الصلوة والسلام بروایت مشهور بین الجمهور هم نیستش اسکندر است و این اسکندر بقول
بعضی از مورخان و اکثر اهل خبر غیر اسکندر فیلقوس است و زمره بر آن رفته اند که ذوالقرنین
بجز اسکندر رومی که مالک ممالک دنیا گشت کسی دیگر نیست و بروایت اول در نسب ذوالقرنین
اختلافست چنانچه گفته اند که او پسر عجوزه فقیره بود که بخشنده بی منت او را بمرتبه خلیفه سلطنت
رسانید و در روضة الصفا مسطورست که نسب شریف ذوالقرنین اکبر بیافث بن نوح علیه السلام
می پیوندد و همچنین وجه تسمیه او بذوالقرنین مختلف فیه است بعضی گفته اند که چون ذوالقرنین طرفین

دنیا که عبارت از مشرق و مغرب طواف نمود باین لقب ملقب گشت و برخی را عقیده آنکه او
کریم الطرفین است از آبا و امها بنابراین او را ذو القرنین گفتند و قال صاحب متون الاخبار سمی ذو القرنین
لانه کانت صفحتا راسه من نحاس وقیل من نحاس وقیل من حدید وقیل من ذهب و اعتقاد زمره آنکه
او را دو صفیره یعنی دو گیسوی بافته بود و از مالک ممالک ولایت علی المرتضی علیه الصلوة والسلام
در تفسیر مدارک مرویست که انه لیس بملک لا نبی ولکن کان عبدا صالحا علی قرنه الایمن فی طاعة الله
فمات ثم بعثه الله فضرب علی قرنه الایسر فمات فبعثه الله فسمی ذو القرنین و جابر بن [illegible] و حدیث در
نبوت ذو القرنین اختلافست و در روضة الصفا مذکور شده که مجاهد از عبد الله بن عمر روایت
کرده که ذو القرنین اکبر از انبیای مرسلست زیرا که خدای تعالی در انخطاب خویش مشرف گردانیده
میفرماید که قلنا یا ذا القرنین و این خطاب مخصوص انبیا بود و دیگر [illegible] الصفات انبیای عظام
مولف مدارک در تفسیر آیه کریمه مذکوره نوشته که ان کان نبیا فقد اوحی بهذا و الا فقد الهام [illegible]
وایضا وقت ظهور ذو القرنین مختلف فیه است از سخن مترجم تاریخ طبری چنان معلوم میشود که
ذو القرنین با ابراهیم علیه السلام معاصر بوده و بعضی گفته اند که زمان ذو القرنین بعد از موسی علیه السلام
بوده و فرقه پس از زمان عیسی گفته اند و در روضة الصفا مسطور است که ذو القرنین اکبر با وجود
اشتغال فرمان سلطنت و سلطنت مملکت زنبیل بافتی و قوت نفس [illegible] از ان محاصل
فرمودی و زمان سلطنتش بروایتی چهل سال بود و اوقات سیر کردن او ربع مسکون بیست
سال و در اعمار الاعیان مذکور است که عاش ذو القرنین الف و ستمائة سنة و اول کتاب یقولون لا انه
الف والله اعلم **گفتار در بیان مسافرت ذو القرنین در اقطار امصار و مشاهده بعضی از عجایب روزگار**
در کتب داستان بن داستان از سنان بن ثابت الانجی بدین سان مرویست که ذو القرنین اکبر
بعد از صالح پیغمبر علیه السلام مبعوث گشته در دیار فرنگ اقامت داشت و همواره بجهاد کفار
نیام اقدام مینمود و چون بموجب الهام ربانی داعیه سیر بلاد و کشورستانی از خاطرش سر زد
تخت به بلاد مغرب رفته مدتی در ان حدود بامر فتح بلاد پرداخته هر کس از جاده [illegible] شریعت
و طریقه مستقیمه گردن پیچید سرش از تن جدا ساخت و از ان [illegible] به بیت المقدس آمد و بعد از
چند گاه به بلاد مشرق رفت و در ان سفر نیز لوازم غزا و جهاد و مراسم سعی و اجتهاد بتقدیم رسانیده
در ان اثنا بشهری که مسکن یاجوج و ماجوج در ان حدود بود رسید پادشاه آن بلده باستقبال
ذو القرنین شتافته بقبول دین اسلام موفق شده و با رعایا و سپاه باصناف الطاف اختصاص

یافته

یافته هنگام مجال شمه از اختلال احوال خود بسبب تعرض یاجوج و ماجوج که از ذریات منتج بن یافث
بودند معروض داشت ذو القرنین جهت تعمیر سدی اعلام اهتمام برافراشت چنانکه قران مجید بر
آن ناطق است طایفه فساد یاجوج و ماجوج را مسدود گردانید و در تفسیر مدارک مذکور است که
ما بین السدین صد فرسخ بود و بعضی از مورخان صد و پنجاه فرسخ گفته اند و ارتفاعش را دو هزار و شش صد
ارش تعیین کرده اند و محمد بن جریر الطبری و بعضی دیگر از اهل تاریخ سد یاجوج و ماجوج را از آثار ذو القرنین
رومی شمرده اند والعلم عند الله تعالی و در متون الاخبار مسطور است که ذو القرنین در اثنای
اسفار خود بطایفه رسید از صلحای بنی آدم و نزد او چنین بوضوح پیوست که آن جماعت [illegible]
با یکدیگر کمال عدالت زندگانی میکنند و آنچه بدست می آرند با یکدیگر بسویت تقسیم مینمایند و بر
سرای خود در نهاده اند و هر یک بر در سرای قبری کنده اند و در میان ایشان قحط و غلا و
خصومت و نزاع نمیشود لاجرم تعجب نمود و پرسید که بچه سبب در ابواب بیوتات خود قبر
حفر کرده اید جواب دادند که از برای آنکه مرگ را فراموش نکنیم باز سوال فرمود که چرا سرای
شما در ندارد جواب دادند که در میان ما کسی که از وی خیانت در وجود آید موجود نیست و استحکام
ابواب جهت دفع خیانت خاین می باشد ذو القرنین باز پرسید که چرا کسی را بامارت خود نصب کرده اید
گفتند ما با یکدیگر ظلم و تعدی روا نمیداریم و تعیین امیر برای رفع جور می باشد باز سوال کرد که
چونست که در میان شما هیچ فقیر و حاجتمند نیست گفتند بواسطه آنکه هر چه در دست ما می افتد
بسویت تقسیم مینماییم باز پرسید که در میان شما قحط غلا چرا بوقوع نمی انجامد گفتند برای آنکه از
استغفار در هیچ حال غافل نمی باشیم اسکندر باز سوال کرد که چونست که کسی را از شما محزون و غمگین
نمی بینم جواب دادند برای آنکه ما دل از دنیا نهاده ایم باز پرسید که سبب چیست که آفاتی که
مردم را می باشد شما را نمی رسد گفتند برای آنکه توکل بفضل پروردگار ایزد تعالی و تقدس [illegible]
ذو القرنین باز گفت مرا خبر دهید که آبا و اجداد شما بهمین طریقه پسندیده اوقات میگذرانیدند
گفتند بلی پدران ما درین صفات از ما بهتر بوده اند نقلست که ذو القرنین در اوقات سیر بلاد
و امصار حدیث چشمه حیات استماع کرده بجانب ظلمات نهضت فرمود خضر علیه السلام که بقول
صاحب مدارک وزیر و پسر خاله اش بود در مقدمه روان شد و بروایت صاحب متون الاخبار
الیاس نیز در ان سفر مرافقت نمود و ایشان بآب حیوان رسیدند و از ان آشامیده جاوید زنده
ماندند و تا زمان وصول ذو القرنین همانجا قرار گرفتند و چون اسکندر بدانجا رسید از نهیب [illegible]

پرسید کیفیت باز گفتند ذوالقرنین فرمود که جائی که آب بمن رسید تا بیاشامم خضر و الیاس علیهما السلام
بجانب چشمه شتافته ازآن باز نیافتند و اسکندر باتفاق آن دو پیغمبر هر چند در طلب مبالغه نمودند
پی بسر چشمه مطلوب نبردند لاجرم مأیوس گشته مراجعت کردند بیت آب حیوان که سکندر ز طلبش محروم بود
روزی جان خضر گشت و خضر شد خشنود ه در روضة الصفا مسطورست که ذوالقرنین در اواخر ایام
حیات سپاه را اجازت داده و در دومة الجندل رحل اقامت انداخت و باداء طاعت
و عبادت قیام مینمود تا آنزمان که مرغ روح پرفتوحش از قفص قالب پرواز کرده در ریاض قدس
منزل ساخت بیت چنین ست آئین این خاکدان ه بقای جهان کی بود جاودان ه والسلام علی نبینا
وجمیع الانبیاء والمرسلین **ذکر حضرت ابراهیم خلیل علیه التحیة والتسلیم من الملک الجلیل** از لفظ صدق
آثار گوهربار عالیمقداری که باعث بر شروع در ترتیب این اوراق توجه رای آفتاب اشراق
او بود استماع افتاد که افتخار المتقدمین فخر الملة والدین الرازی در بعضی مولفات خود مرقوم قلم
حقیقت رقم گردانیده که در باب پدر ابراهیم علیه السلام دو روایتست اول آنکه پدرش
مومن موحد بود و بجوار مغفرت احدیت انتقال نمود و آزر که او را تارخ نیز گویند عم آنحضرت
بود که ما زمان او را زوجیت منظور نموده و جمعی که بدین قائلند متفرق بدو فرقه اند فرقه گفته اند که
آزر والده ابراهیم علیه السلام را بعد از فوت پدرش بحباله نکاح در آورده بود و طایفه را
عقیده آنکه میان ایشان زوجیت منعقد نشده بود و در روایت دیگر آنکه آزر پدر حقیقی ابراهیم علیه السلام
بوده و این قول موافق مذهب اهل سنت زیرا که نزد ایشان مومن بودن جمیع آبا و امهات
حضرت خاتم الانبیاء علیه الصلواة والسلام شرط نیست و روایت اول مختار مذهب علمای امامیه است
بجهة آنکه نزد ایشان ثبوت پیوسته که آبا و امهات حضرت خاتم تا آدم متحلی بحلیه ایمان بوده اند
و باتفاق فریقین آزر کافر از دنیا رفته و آنکه ابراهیم علیه السلام آزر را پدر خطاب نموده اند
منافی این قول نیست چه در قرآن مجید امثال این اطلاق فراوانست در این آیه کریمه که ام کنتم شهداء
اذ حضر یعقوب الموت اذ قال لبنیه ما تعبدون من بعدی قالوا نعبد الهک واله آبائک ابراهیم
واسمعیل واسحق الها واحدا ونحن له مسلمون با آنکه اسمعیل علیه السلام عم یعقوب بوده و بدرجه
صحت رسیده که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم در شأن عباس فرموده که [illegible]
و در تاریخ طبری مسطورست که نام پدر ابراهیم علیه السلام بعربی آزر بوده و بعبری تارخ
و بعضی را عقیده آنکه یکی ازین دو اسم لقب اوست و پدر آزر باتفاق مورخان ناحور نام داشت

و بروایتی

و بروایتی که حضرت مخدومی استادی مخدومی سیدی سندی جمال الحق والحقیقة والدین امیر جمال الدین
در کتاب افادات انتساب روضة الاحباب مرقوم خامه بلاغت انتساب گردانیده که در میان ناحور
و تارخ و قینان بن سام بن نوح علیهما السلام پنج کس واسطه بوده اند و بعضی گفته اند و چون اسامی جماعت
مختلف و غیر صحیح است قلم خجسته رقم بذکر آن مبادرت ننمود و مادر ابراهیم علیه السلام بروایتی
نونا نام داشت و بقولی ابیونا بنت کربنا بن کوثا و مولد شریفش [illegible] بلده سوس است از بلاد اهواز
و بقول اصح آنحضرت در کوثاری از قری بابل تولد نمود و ابراهیم لغتیست عجمی مرادف اب رحیم
یعنی پدر مهربان و لقب آنحضرت خلیل الله است و خلیل الرحمن و کنیت خلیل الرحمن ابو الانبیاست و ابو محمد
و ابو الضیفان و ابراهیم علیه السلام بعد از تولد مدت پانزده سال در غاری یا سردابه که مادرش از
وهم نمرود بجهة او مرتب گردانیده بود بسر برد و چون از موضع اختفا بیرون خرامید در سن
شانزده سالگی نمرود و متابعانش را بملت حنیف دعوت فرمود و بر آنحضرت علیه السلام ده صحیفه
محتوی بر حکمت و موعظه نازل شد و چون کفار آن پیغمبر عالیمقدار را در منجنیق نهادند و در
آتش انداختند آتش بر وی گل و ریحان شد پس از انقضای سه روز یا هفت روز بالتماس نمرود
ازان مکان بیرون آمد و در سن هشتاد سالگی بسنت ختان که قبل از آن معهود نبود قیام
نمود و در صد و پنجاه سالگی سفیدی در محاسن مبارکش پدید آمد و حال آنکه پیش از آن هیچ فرد از
افراد انسان اثر شیب مشاهده نکرده بود و بنابران ابراهیم علیه السلام اظهار اضطراب کرد و حقیقت حال از بارگاه
احدیت سوال نمود خطاب آمد که ای ابراهیم این وقار است که بتو ارزانی داشته ایم آنحضرت
مسرور شد و گفت اللهم زدنی وقارا ابراهیم علیه السلام اول پیغمبریست که در راه خدا هجرت
فرموده و اول کسی که در روز جزا حله پوشانیده خواهد بود و قتال [illegible] و قسمت غنیمت کرد و سنن
ضیافت و قطع موی لب و مسواک و مضمضه و استنشاق و تراشیدن موی فرق سر و کندن
موی بغل و ستردن شعر عانه و چیدن ناخن و استنجا و پوشیدن سراویل از جمله سنن آن پیغمبر عالیجناب است
و شریعت آنحضرت ناسخ ملت نوح علیه السلام بود و مضجعش در [illegible] قری و بلاد شام
تمام منور بود و مدت حیاتش بقول مشهور دویست سال و بروایت مسعودی صد و نود و پنج سال
مدفن جاودانش در مزرعه حبرون از نواحی شام **گفتار در بیان نمرود و بیان نمرود بن کنعان**
در ولادت خلیل الرحمن علیه التحیة والغفران نزد جمهور مورخان نمرود ولد کنعان بن کوش بن
بن ارم بن سام بن نوح است و معنی نمرود [illegible] و آن کافر مشهور مالک ممالک شرق و غرب

بلکه بقول اکثر ارباب اخبار تمامی ربع مسکون را در تحت تصرف آورده و در متون الاخبار و بعضی دیگر
از کتب فضلای خجسته آثار مسطور است که هیچکس از ملوک تمامی روی زمین را تصرف ننموده مگر چهار کس
دو مومن و دو کافر مومنان ذوالقرنین و سلیمان علیه السلام و کافران نمرود و بخت النصر اما تسخیر
بخت النصر جمیع بلاد را نزد اهل تحقیق بثبوت نپیوسته بلکه اکثر متقدمین و متاخرین این روایت
تضعیف نموده اند و باتفاق ارباب اخبار نمرود اولین پادشاهیست که تاج اختراع کرده
علم تکبر و تجبر برافراشت و زبان بدعوی الوهیت گشاده و آن بدکیش تمثال بصورت خویش تراشیده
باطراف ولایات فرستاد و مردم را بعبادت آن مامور گردانید و در اثنای آن فتنه و فساد
آن سرخیل اهل عناد روزی جمعی از منجمان و کاهنان بملازمتش رفته عرض کردند که از اوضاع
فلکی چنان معلوم شد که امسال شخصی در دارالملک تو متولد گردد که چون از کودکی از عمر او بگذرد
مردم را بقبول دین جدید دعوت نماید و اساس پادشاهی ترا منهدم گرداند نمرود از استماع
این سخن متغیر گشته مرد و کس از مردم بابل را معتمدی سپرد تا ایشان را از مصاحبت زنان مانع آیند
و امر فرمود که عورات قابله بی تحاشی بکاشانها در آیند و از حال نسوان حامله واقف بوده هر پسری
که قدم از کتم عدم بعالم وجود نهد فی الحال معدوم گردانند و کسانی که بدین کار مامور بودند در وقتی که این
این حکم کرده بود صد هزار طفل کوزیاده بقتل رسیدند و روزی که منتهی بشبی میشد که آن
نطفه مطهره در رحم مادر قرار گیرد نمرود بواسطه اخبار اهل نجوم این حال را معلوم نموده فرمود
تا جمیع مردم از شهر بیرون رفتند و بر در دروازه معتمدان گماشت که کسی نگذارند که بشهر درآید
و زنان را نیز بیرون راه ندهند اتفاقا آزر دران شب همراه نمرود پیش آمد بنا بر اعتمادی که
بر پدر ابراهیم داشت او را بجهت کفایت آن کار بشهر فرستاد و او بقصر پادشاه رفته آن
مهم را ساخت و در وقت مراجعت چشمش بر نونا افتاد که بتماشای شهر آمده بود آتش
شهوتش اشتعال یافته بامری که مستلزم انتقال آن نطفه پاک بود قیام نمود و نونا در ابراهیم
حامله شده حمل خود را از مردم پنهان داشت و چون نزدیک بآن رسید که روی زمین از وجود
خلیل رب العالمین زینت پذیرد مادرش چنانچه در متون الاخبار مسطور است بسردابه که جهة
اختفاء فرزند خود در زمین ترتیب داده بود بغاری که در بیرون شهر بود رفته وضع حمل فرمود
چنانچه هیچکس برین حال اطلاع نیافت و ابراهیم علیه السلام دران موضع پرورش یافته هرگاه مادرش
در برش بدانجا رسیدی دو انگشت خود را مکیده از یکی شیر و از دیگری عسل بیرون می آمد چون

تغذیه

تغذیه و تسلیه نفس نفیس او میشد و بعد از انقضای مدت پانزده سال خلیل ملک متعال شبنگاهی از آن
اختفا بیرون خرامید چشمش بر زهره افتاد بر سبیل استفهام گفت هذا ربی بعد از لحظه ماه طلوع نمود
گفت هذا ربی و قمر نیز غایب گشته و شب در گذشته چون خورشید انور برزد علم جهان افروزی
ابراهیم علیه السلام گفت هذا ربی اکبر و بعد ازانکه زوال آفتاب نیز مشاهده کرده بر زبان الهام
بیان گذرانید که انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا مسلما و ما انا من المشرکین آورده اند
که بعد از بیرون آوردن ابراهیم علیه السلام تو تا که آن حضرت را انجا نبرده بود آذر نمود تا زمانی که
خلیل الرحمن بطعن بتان زبان گشوده بود و آزر بدو شفقت میفرمود و چون ابراهیم صلوات الله علیه
بهدایت و ارشاد فرق عباد مامور گشته خواص و عوام را بدین حق دعوت فرموده از
عبادت اصنام نهی کرد چند کرت میان آنحضرت و نمرود مناظره و مجادله واقع شد چنانچه
قرآن مجید بذکر آن ناطق است و بعد از شیوع این قصه بسمع مبارک نمرود رسید و باحضار
ابراهیم علیه التحیه و التسلیم فرمان داد و خلیل الرحمن ببارگاه نمرود شتافته مانند دیگران سجده
او فرو ننهاد نمرود ازو پرسید که چرا مرا سجده نکردی ابراهیم علیه السلام گفت من غیر پروردگار
خود را سجده نمیکنم نمرود گفت پروردگار تو کیست ابراهیم علیه السلام گفت پروردگار من آنکسیست
که می میراند و زنده میگرداند نمرود گفت من هم بدین صفات موصوفم آنگاه دو زندانی را حاضر
ساخته یکی را بکشت و دیگری را رها کرد و گفت اینک میرانیدم و زنده گردانیدم ابراهیم علیه السلام
ازین سخن اعراض نموده دست در برهانی روشن زده گفت خدای من آفتاب را از مشرق بر
می آورد اگر تو میتوانی از مغرب طالع کن فبهت الذی کفر نمرود از معارضه عاجز آمد و ابراهیم
علیه السلام ازان معرکه بازگشت و از سر اهتمام و اجتهاد خلایق را بقبول ملت بیضا خواندن گرفت
و چون خواست که عجز و انکسار اصنام بر خلق انام ظاهر شود در روز عیدی که اهالی بابل بعیدگاه میرفتند
به بهانه در شهر توقف کرده بعد از غیبت کفار در بتخانه را گشاد و اکثر آن بتان را شکسته تبر را
بر گردن بت بزرگ نهاد و چون مردم از صحرا بازگشتند بعبادت معبود باطل بتخانه درآمدند از
مشاهده آن صورت فریاد و فغان برآوردند و نمرود را از کیفیت حادثه آگاه کردند و جمعی که
در وقت توجه بعیدگاه از ابراهیم علیه السلام شنیده بودند که آهسته میگفت و تالله لاکیدن اصنامکم
بعد ان تولوا مدبرین این سخن بسمع نمرود رسانیدند آن کافر مغرور باحضار ابراهیم علیه السلام فرمان داد
چون حاضر شد گفت تو کرده این فعل بمعبودان ما آنحضرت فرمود که بزرگتر ایشان این کار کرده

پرسید از اصنام خود اگر تکلم توانند نمود مشرکان در غایت خجالت سرها پیش انداخته گفتند تو میدانی
که ایشان سخن نتوانند گفت ابراهیم علیه السلام بار دیگر آن طایفه را مخاطب ساخته بر زبان گوهر افشان
گذرانید که اتعبدون من دون الله ما لا ینفعکم ولا یضرکم اف لکم ولما تعبدون من دون الله افلا تعقلون
آتش قهر نمرود مردود از ملاحظه این حال التهاب و اشتعال یافته بعد از تقدیم مشورت خاطر بر سوختن
ابراهیم علیه السلام قرار داده حکم کرد تا محوطه وسیع مرتب گردانیدند و هیمه بسیار دران جا
جمع آورده آتش دران زدند و بتعلیم شیطان منجنیق ساخته ابراهیم علیه السلام را دست بسته
در منجنیق نهادند و در آتش انداختند خلیل الرحمن از منجنیق جدا شد فغان از ملائکه مقربین برآمد و
جبرئیل امین خود را باو رسانیده گفت هیچ حاجتی داری جواب داد که مرا بتو حاجتی نیست
جبرئیل علیه السلام گفت بآنکس که حاجت داری مسالت نمای ابراهیم علیه السلام گفت حسبی الله
من سوالی علمه بحالی درین اثنا خطاب حضرت حق سبحانه و تعالی دررسید که یا نار کونی بردا و سلاما
علی ابراهیم و چون ابراهیم علیه السلام درمیان آتش فرود آمد اصناف ازهار و ریاحین و سبزه
زار و چشمه آب خوشگوار و فرشته بصورت انسان جهت مؤانست خلیل الرحمن دران مکان
پیدا شد و بعد از سه روز یا هفت روز نمرود مردود برای تفتیش حال ابراهیم بر موضعی مرتفع برآمد
بجانب آتش نگریست دید که ابراهیم علیه السلام با شخصی دیگر بر زبر سبزه خرم نشسته و در اطراف
او گل و ریحان رسته از مشاهده آن حال دود حیرت بکاخ دماغ نمرود صعود نموده فریاد
برآورد که یا ابراهیم بدین عظمت چگونه نجات یافتی خلیل الرحمن علیه السلام گفت که این عطیه عظمی از
فضل و رحمت ایزد تعالی است نمرود گفت توانی که نزدیک ما آیی جواب داد که آری خلیل
برخاست و قدم بر اخگر نهاده نزد نمرود رفت و نوبت دیگر او را بعبادت ملک اکبر دعوت
کرد گفت ایمان آوردن من متعذر است اما جهت پروردگار تو قربانی عظیم نمایم خلیل الرحمن
صلوات الله علیه فرمود که اگر تو بوحدانیت آلهی اعتراف ننمایی قربانی که کنی بعز قبول اقتران
نخواهد یافت نمرود بر امضای آن نیت مصر بود چهارپای بسیار که از انجمله چهار هزار
گاو بود قربان نمود **گفتار در بیان صعود نمرود و کیفیت هلاک آن مردود** چون کمال اقتدار
حضرت پروردگار چند بار در قضیه ابراهیم علیه السلام مشاهده نمود نمرود مردود خیال محال
در دماغ جنگ ملک متعال راه داده بنا بران مناره در غایت رفعت ساخته بر آن رفت
همچنان که آسمان را بر روی زمین میدید بنظر آورده شرمسار از آن مناره پایان افتاده

آوازی

آوازی بگوش اهالی بابل رسید چنانکه بیهوش گشتند بعد از افاقت تبلبل در السنه ایشان پدید آمده
بنا بران آن بلده را بابل گفتند و با وجود این حال نمرود نجس مآل متنبه گشته بخیال قتال آسمان فرمود
تا چهار کرگس بچه را پرورش دادند و چون کرگسان بزرگ شدند صندوقی که گنجایش دو کس داشت
و بر دو در مشتمل بود ترتیب دادند و روزی چند طعمه کرگسان را باز گرفته فرمود تا یکی از خواص
دران صندوق نشست و چهار قطعه گوشت بر چهار گوشه صندوق تعبیه کرده و بر سر پایه ایش
یکی از نسور مذکور را بربست کرگسان قطعات گوشت را بر زبر خود دیده صندوق را برداشته
بقوت هر چه تمامتر بجانب علو پرواز نمودند و بعد از گذشت شبانه روز پرواز کرده بالا
پریدند نمرود بطرف آسمان نگریسته فلک را همچنان دید که از روی زمین بنظر در می آورد
بسوی زمین نگاه کرد غیر از ظلمت چیزی بنظرش در نیامد لاجرم توهم نموده با جلیس خود گفت
گوشتها را بجانب اسفل جا ده آن شخص بموجب فرموده عمل نمود کرگسان باز گشتند و نمرود
در غایت خجالت و انفعال از آسمان بزمین رسید و بعضی ارباب اخبار آورده اند که نمرود
بعد ازین واقعه از ابراهیم علیه السلام استدعای حرب نموده خلیل الرحمن این التماس را بعرض سرادقات
عزت رب الارباب رسانیده ایزد جل و علا مسئول او را بعز قبول مقرون گردانید در روز
موعود نمرود با سپاه بسیار بصحرا شتافت و ابراهیم علیه السلام تنها در برابرش بایستاد نمرود
با جنود نامعدود از کمال تهور آنحضرت متحیر شدند ناگاه بفرمان آلهی لشکر پشه دررسید و بر
روی نمرود و یاران او گزیدن گرفتند چنانچه مجموع منهزم شدند چون نمرود این حالت مشاهده نمود
متعجب و مبهوت بقصر خویش درآمد پشه در غایت خردی لبش را گزید و بعد از آن بدماغش راه یافت
انجا منزل گزید و طایفه برآنند که این قضیه پیش از صعود نمرود و بعد از مخلص ابراهیم از آتش روی نمود
و در تاریخ طبری مسطور است که پس از قصد رفتن نمرود مردود بجانب آسمان و از جهت
خلیل الرحمن از بابل حق سبحانه و تعالی فرشته را بصورت بشر نزد نمرود ارسال نمود و آن ملک زبان
بنصیحت آن مردود گشاده گفت پیش ازین جرأت منمای و بار تکاب معاصی اقدام منمای غمر
خدای خود چون با آتش ابراهیم اغنی و ازین بلده را غنیمت خواسته بفرست و رستگاری دامنگیر آسمان کرده
ابواب توبه بر روی خود کشاده ازین اطوار ناپسندیده توبه کن و الا منتقم جبار بضعیف ترین
مخلوقات خویش ترا هلاک گرداند نمرود جواب داد که من غیر از خود اله و پادشاهی نمیدانم و اگر تو در سخنی که
میگویی صادقی پادشاه آسمانرا بگو که سپاه خود را بفرستد تا با یکدیگر حرب کنیم فرشته گفت لشکر

بهمه که حاضر گردن که جنود ملک اکبر مهیا ست نمرود مردود در سه روز مهلت خواسته بعد از اجتماع سپاه
بسیار بصحرا رفت و بر وجهی که مذکور شد از جیوش پشه انهزام یافته پشه در کاخ دماغ او مأوی گرفته
مغز سرش میخورد و او در آن عذاب مبتلا بود و نمرود مدت چهل سال در غایت مرض و ملال اوقات
گذرانید و انگاه بدوزخ شتافت و مدت سلطنتش بقول اشهر بین الجمهور چهار صد سال بود و ابن الفداء
تاریخ مذکور نموده است که چون نمرود مردود هلاک شد پادشاهی بیکی از اقربای او که نبط نام داشت
انتقال نمود و نبط صد سال حکومت کرد و پس از وی پسرش ولادشتا و چهل سال پادشاهی کرد و چون او نیز
نماند پسرش هفت سال سلطنت گذرانید انگاه بعضی از قرابتان او نیز مدت سیصد سال در اقبال
بسر بردند و بعد از آن ایالت بابل بملوک عجم منتقل گشت والله اعلم و احکم ذکر هجرت ابراهیم علیه السلام
و توطن نمودن او در بعضی از حدود شام ثقات رواة مرقوم اقلام اهتمام گردانیده‌اند که چون
ابراهیم علیه السلام از حرقت آتش نجات یافت و آزر بعالم دیگر شتافت نمرود خلیل الرحمن را در خلوت
طلبیده گفت بواسطه این ملت محدث که تو پیدا کرده خلل بمهمات ملکی راه می یابد مصلحت
من چنین است که ... کنی زیرا که اگر چنین بر در کاری که تو داری دست محافظت از سر تو باز ندارد
نخواهد گذاشت بمعنی قبول ابراهیم علیه السلام افتاده با برادرزاده خود لوط بن هارون و ساره بنت
توهر بن ناخور که دختر عمش بود و هر دو در سلک ایمان انتظام داشتند بجانب شام در حرکت آمدند
و در اثنای راه در قصبه حران ساره که بحسن و جمال از سایر نسوان امتیاز داشت بروایتی در آن زمان
سی و هفت ساله بود در حباله نکاح خویش در آورد و چون بنواحی مصر نزول کردند حاکم آن دیار که
بقول ... سنان بن علوان بعقیده فرقه صادقه نام داشت خبر یافت که مردی غریب در آن حدود
آمده عورتی جمیله همراه دارد کس فرستاد و ابراهیم را طلبیده پرسید که عورتی که همراه داری چه کس
تست خلیل الرحمن از آنکه اگر بزوجیت اعتراف نماید آن ظالم قاصد جان او شود یا بطلاق تکلیف
کند جواب داد که خواهر منست یعنی در دین آن لعین کسی مصحوب خلیل رب العالمین ارسال داشت تا ساره را
نزد او فرستد چون ساره بحضور وی رفت او دست بطرف وی دراز کرد دستش خشک شد لاجرم
تضرع نموده ساره را گفت اگر دستم بدعای تو صحت یابد دست از تو باز دارم بنابر مسئلت
ساره دستش نیک شد و تا سه نوبت این قصه تکرار یافت پس کنیزکی بساره بخشید و گفت ادعی
علی دعا کن لی و او را رخصت معاودت و در آن زمان حجاب از میان چشم ابراهیم علیه السلام برخواسته
بود و این وقوع را مشاهده مینمود القصه ابراهیم علیه السلام از آن مکان بنواحی فلسطین شتافته در بیابانی

بجای کنده

بجای کنده و بر سر آن آب ساکن شد و چون طعامی که همراه داشت تمام گشت جوالی برداشت و بجانب یکی از دوستان
خود رفت بعد از یاس از وجدان گندم جهت تسلی خاطر ساره و هاجر جوال را پر ریگ ساخته باز آمد و از
غایت حزن بخواب رفت ساره و هاجر گندم دیده بدستاس آرد کرده نان پختند و چون ابراهیم
علیه السلام بیدار شد پرسید که این طعام از کجا رسید جواب دادند ازین گندم که از خانه خود آورده
ابراهیم علیه السلام فرمود که از خزانه عنایت الهی که او خلیل منست این رزق بدست آمده و بنابرین حق تعالی
آنحضرت جناب را خلیل الله لقب داده‌اند ابراهیم علیه السلام لوازم شکر و سپاس بتقدیم رسانیده و بعضی
از آن گندم را بزراعت مصروف داشت باندک زمانی در گرد خلیل الرحمن خلق بسیار جمع آمده قریه
را ابراهیم آباد نام نهادند و گفته‌اند که ابراهیم علیه السلام صفت تزاید پذیرفت و شهرت
ضیافت در میان آورد و بالاخره از مردی که در آن منزل مجتمع گشته بودند رنجیده از میان
ایشان بیرون رفت و هم در آن مملکت در موضعی که آن را قسط میخوانند یا در مزرعه حبرون که اکنون
بقدس خلیل اشتهار یافته منزل گزید و تا آخر عمر عزیز بآنجا گذرانید ذکر تولد اسمعیل و اسحق
علیهما صلوات الخلاق بر صحیفه ضمیر دانش پذیر فضلای انام مرقوم اقلام جامعیت انتظام گردیده که چون
ابراهیم خلیل علیه السلام را از ساره فرزندی متولد نشد ساره وهم کرد که خاطر خطیر آنحضرت مایل بدانست
که بخشنده همت او را فرزندی کرامت کند هاجر را بوی بخشید ابراهیم علیه السلام در ملک هاجر تصرف
کرده آن مستوره حامله گشت و بعد از انقضای مدت حمل اسمعیل علیه السلام تولد نمود و خلیل الرحمن را نسبت
بآن ولد ارشد محبتی مفرط پیدا شد ساره را بوی عرق رشک و حمیت در حرکت آمده و اضطراب فرمود
و سوگند یاد کرد که عضوی از اعضای هاجر را قطع کند هاجر در گوشه اختفا منزل گزید تا آخر الامر بنابر
شفاعت ابراهیم علیه السلام مهم بدان قرار یافت که دو نرمه گوش هاجر را سوراخ کرده یکی از اعضای
نهانی او را مقطوع گردانند هاجر از کنج اختفا بیرون آمده ساره بدان طریقه سوگند خود را راست
گردانید و سنت سوراخ کردن گوش و ختنان در میان زنان از آن زمان پیدا شد و با وجود
آن حال نایره غضب ساره انطفا نپذیرفت ابراهیم علیه السلام را گفت این کودک را با مادرش
بجایی بر که از آب و آبادانی دور باشد و چون خلیل الرحمن بموجب فرمان حق منان از برای رعایت
خاطر ساره مامور بود اسمعیل و هاجر را بمکه برده باشارت جبرئیل علیه السلام ایشان را آنجا ساکن کرده
و سه روز در حرم بوده در حین مراجعت بنظر مرحمت در هاجر و پسر نگریست و گفت ربنا انی اسکنت
من ذریتی بواد غیر ذی زرع بعد از غیبت ابراهیم علیه السلام و تشنه گشتن اسمعیل چشمه زمزم از اثر

مقدم او را تشریف دادند زمین جرهم پیدا شده و در اثنا قبیله جرهم که از جانب یمن بشام میرفتند
بدان مقام شریف رسیده و از پدید آمدن آب زمزم وقوف یافته باجازت هاجر آنجا خیمهای اقامت
انداختند و بزبان حال مضمون این مقال ورد خود ساختند مصرع مردن اینجا به که بودن زنده در جای دگر
و اسمعیل علیه السلام در میان قوم نشو و نما یافته ابراهیم علیه السلام در سالی یکبار بمکه مشرفه می آمد و هاجر
را دیده بی آنکه از پشت اسب فرود آید باز میگردید و پیوسته که ساره بعد از تولد
اسمعیل علیه السلام همواره بتضرع و زاری از حضرت باری فرزندی طلبید و بروایتی بعد از
پنج سال از ولادت اسمعیل علیه السلام دعای ساره بشرف اجابت رسیده جبرئیل امین از پیش
حضرت رب العالمین روزی که با جمعی از فرشتگان متوجه استیصال قوم لوط بود بخانه منزل
شریف خلیل الرحمن آمده آنحضرت و ساره را بر وجهی که کلام ایزد تقدس و تعالی بذکر آن ناطق است
بوجود فایض الجود اسحق و یعقوب بشارت داد فبشرناها باسحق و من وراء اسحق یعقوب و ساره متعجب
و مسرور گشته بعد از هفت روز از شنیدن بشری حامله شد و چون اسحق علیه السلام تولد نمود ابراهیم علیه التحیه
والتسلیم بزبان الهام بیان بحمد و ثنای حضرت حق سبحانه زبان گشاده گفت الحمد لله الذی وهب لی علی الکبر
اسمعیل و اسحق ان ربی لسمیع الدعاء

ذکر لوط النبی علی نبینا و علیه السلام

لوط بن هاران که برادرزاده
خلیل الرحمن بود چون در خدمت عم بزرگوار خود از بابل هجرت فرموده در موضع حران
رسید بهدایت و ارشاد اهالی موتفکات که پنج شهرستان بود در نواحی اردن از بلاد شام
مبعوث گشته بدانجانب شتافت و اسامی آن بلاد بروایتی اینست که ثبت میگردد صدوم
عمورا صبوایم و اذوما صعر و لفظ موتفکات مرادف بلادی است که واژگون شده باشد و در هر یک از آن پنج شهرستان
زیاده از چهار هزار مرد مقاتل بود و آن ملاعین با وجود بت پرستی بقطع طریق و فعل شنیع لواطه
که بروایتی پیش از آن از هیچ طایفه سر نزده بود اقدام مینمودند لوط علیه السلام بر انکار رفته عورتی از آن
قوم بحباله نکاح در آورده مدت بیست سال یا سی سال علی اختلاف الاقوال مردم قوم را بملت ابراهیم
علیه التحیه والتسلیم دعوت فرموده از عذاب ایزدی میترسانید و در آن مدت غیر بنات کریمات
کسی بوی نگروید و بروایتی عدد متابعانش بچهارده رسید و لوط علیه السلام بعد از هلاک متوطنان موتفکات
با اتباع خود بخدمت خلیل الرحمن صلوات الله علیه شتافت و چون مدت هفت سال از آن قضیه منقضی شد
در روز چهارشنبه دهم ربیع الاول بجوار رحمت ایزد متعال انتقال فرمود و اوقات حیات لوط
علیه السلام هشتاد سال بود و آنجناب در ایام زندگانی بصنعت دهقنت و زراعت اشتغال مینمود

والله تعالی اعلم بالحکم ذکر منقلب شدن بلاد موتفکات بمعظم زمین آفات بلیات بروایت اعاظم
رواة و اکابر ثقات بصحت پیوسته که چون فسق و فساد و کفر و عناد ساکنان موتفکات از حد
اعتدال تجاوز نمود لوط علیه السلام از متابعت آن فرقه ضلال مایوس گشته دست نیاز بدرگاه
کریم کارساز بر آورده گفت رب نجنی و اهلی مما یعملون حضرت مجیب الدعوات دعای پیغمبر خود را بشرف
اجابت مقرون گردانیده جبرئیل امین را با جمعی از ملایکه مقربین بهلاک قوم ناپاک مامور ساخت
و ایشان بصورت جوانان زیبا روی نخست بمنزل ابراهیم علیه السلام رفته بشارت اسحق و نجات
لوط علیه السلام از اهل شقاق بدانحضرت رسانیدند که از آنجا بجانب موتفکات در پرواز آمدند
و بروایتی که مختار بعضی از اهل تفسیر و تحقیق است لوط علیه السلام را بر سر مزرعه یافتند و شرط تحیت
بجای آوردند لوط جواب داد و ایشان را از جنس افراد انسان پنداشت و فرشتگان تا وقت
غروب آفتاب در مصاحبت لوط علیه السلام بسر برده کرم ذاتی و حسن اخلاق اقتضا کرد که ایشان را
ضیافت فرماید اما بسبب آنکه اشرار کفار آن بلد غریب و مسافر را از مهمانداری منع مینمودند و قصد
جوانان ساده عذار میکردند محزون شده با فرشتگان گفت آیا شما را رسیده که شرارت نفس
و افعال ناپسندیده این قوم بچه مرتبه رسیده من از این گروه بدترکان نمی بینم چون ملایکه از بارگاه
احدیت مامور گشته بودند که بعد از آنکه سه نوبت لوط علیه السلام بشرارت آن جماعت گواهی دهد
ایشان را هلاک سازند جبرئیل علیه السلام که آن سخن از لوط شنید گفت این شهادت نخستین است آنگاه لوط
علیه السلام همان کلمات را اعاده کرد و جبرئیل علیه السلام گفت هذا شهادت ثانیه و چون بدر سرای
لوط علیه السلام رسیدند نوبت دیگر لوط همان قول را اعاده کرده بر زبان آورد جبرئیل گفت هذا
شهادت ثالثه چون لوط علیه السلام مهمانان را بخانه برده با منکوحه خود که از جمله آن قوم بود و جمال حالش
بحلیه ایمان تحلی نداشت گفت طعامی جهت این مردم مرتب گردان و کسی را بر این حال اطلاع مده آن
مکاره در اثنای پختن طعام بهانه از خانه بیرون رفته افراد خود را از کیفیت حسن مهمانان
اعلام نمود و بر روساء کفره و دو کس طلب ایشان نزد لوط علیه السلام فرستادند رسولان
پیغام جوانان رسانیده آنجناب جواب داد که مرا ازین مهمانان شرمنده مسازید اینها دختران خود را
با شما در سلک ازدواج کشم ایشان گفتند ما را با دختران تو میلی نیست و تو میدانی که غرض ما از طلب
مهمانان چیست لوط علیه السلام از اذای مهمانان ابا فرموده دو کس از فرستادگان بجائیکه فرشتگان
نشسته بودند در آمدند و دست درازی کردند تا یکی از ایشان را گرفته بیرون برند روح الامین بادی

در چشمهای ایشان دمیده آن دو لعین کور گشتند و آن هشت کس دیگر مراجعت کردند و کافران هجوم درا
این حال دیدند آگاه کردند کفار بار دیگر کس نزد لوط علیه السلام فرستادند و پیغام دادند که تا غایت
بهر نوع که خواستی در میان ما معاش کردی الکنون ساحران را در خانه خود راه داده تا جهان بین
مردم ما را کور میکنند می باید که امشب ازین ولایت بیرون روی و اگر نه فردا هر دو چشم ترا کور
میکنیم لوط علیه السلام اندیشه ناک شده پنداشت که آن فرشتگان ساحرند ملایکه توهم لوط علیه السلم
را ملاحظه فرموده حقیقت حال و سبب آمدن خویش را ظاهر کردند لوط علیه السلم با اصحاب و متابعان همان
از میان آن مخذولان بیرون رفت و هنگام سحری که حقیقت شام نجات اهل ظلام بود از شهر
مؤتفکات گذشته بمنزل ابرهیم نزدیک شده بود وقت دمیدن صبح جبرئیل امین پر مبارک
در زیر زمین فرو برده و آن پنج شهرستان را بر داشته آنقدر بالا برد که آواز خروس ایشان را
ملایکه سموات شنودند پس نگونسار کرد کما قال عز و جل فلما جاء امرنا جعلنا عالیها سافلها و در روایتی آنکه
اهالی چهار شهرستان از مؤتفکات بعذاب رب الارباب گرفتار گشتند و متوطنان یک شهر بموجب
عدم ارتکاب معاصی و فعل شنیع لواط از آن بلیه سالم ماندند نقلست که در آن سحر که لوط و متعلقانش
از سر مؤتفکات میگذشتند زوجه او بنا بر قرابت و قرب ملت که با آن قوم داشت هر لحظه از پس
می نگریست ناگاه سنگی بر سرش رسیده او را براه عدم روانه گردانید نعوذ بالله من سخط الله

گفتار در ذکر حرمت الحرام و بنای آن مقام واجب الاحترام و ذکر قربان ابراهیم علیه السلم

بر روایت اصح اول کسی که به بنای خانه کعبه اشتغال نمود شیث علیه السلام بود و طوفان آن خانه را ویران کرده
تا زمان خلیل الرحمن آن خانه معمور و آبادان نشده بود و چون مشیت حضرت عزت چنان اقتضا
کرد که شرف آن بنا بهتر که خلیل الرحمن و اولاد او را باشد ابرهیم علیه السلام از ولایت شام بمکه
مکرمه شتافت و بتعلیم روح الامین مع ولد اسمعیل علیه السلام به بنای بیت الله الحرام قیام نمود و ملایکه
حجر الاسود را که آدم علیه السلم از بهشت آورده بود و در وقت طوفان بکوه ابو قبیس بودیعت
نهاده آوردند ابراهیم علیه السلام بجای استوار کرد و حجرا را از آن مرتفع ساخت بعد از اتمام آن
مقام واجب الاحترام ابرهیم و اسمعیل علیه السلام گفتند ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم
جبرئیل نازل گشته بشارت آورد و پدر و پسر بموجبی که جبرئیل ایشان را تعلیم نمود شرایط مناسک حج بجای
آوردند و قصه قربان کردن ابرهیم فرزند ارجمند خود را بحسب زمره از رواة بعد از تشیید
بنای کعبه بوده و بعقیده طایفه پیش از تعمیر خانه کعبه روی نموده و ایضا در میان فضلای ملت

و علمای

وعلمای امامت اختلافست که ذبیح اسمعیل بوده یا اسحق و چون از ملاحظه دلایل فریقین رجحان بر این
جمعی که اسمعیل را گفته اند سمت ترجیح دارد و چنانچه در روضة الصفا مسطورست که امام ائمه هدی جعفر الصادق
علیه السلام برین مذهب بوده و چه او خوش خرام خامه عنان بیان بدان صوب معطوف داشته چنانکه
ابرهیم علیه السلام نذر کرده بود که چون واهب منت او را فرزندی کرامت کند [illegible]
قربان کند اسمعیل و اسحق که متولد شدند آن نذر بر خاطر عاطر پدر ایشان فراموش گشت تا شبی در منام
عالم رویا مشاهده نمود که شخصی با وی میگوید که فرمان ملک منان چنانست که ولد خود را قربان کنی
چون بیدار شد متفکر گشت که آیا این رویا حجت است یا از قبیل اضغاث احلامست بنا بر آن آن روز
بترویه موسوم شد شب دویم نیز همین خواب دید و را او فارق حاصل شد که آن خواب صالح است
آن روز بعرفه موسوم یافت شب سیوم باز همان خواب دید عزم نحر اسمعیل کرد لاجرم آن روز را
یوم النحر گفتند و در آن صباح هاجر باشارت ابرهیم سر مبارک اسمعیل صلوات الله علیه را شسته
روغن را در موی مشکبوی بمالید و ابرهیم و اسمعیل علیهما السلام مرافقت یکدیگر بجانبی روان گشتند
خلیل الرحمن در وقت توجه اسمعیل را گفت کارد و ریسمان بردار که هیزم خواهم آورد و در اثنای
راه ابلیس نزد ابرهیم و اسمعیل علیهما السلام رفته آغاز فریب و تلبیس نمود خواست که بوسوسه آن خواب
شیطانی فرا نماید تا ابراهیم علیه السلام را از طاعت حکم الهی و اسمعیل را از فرمان پدر والای جناب
نبوت پناهی باز گرداند اما پدر و پسر از شر او ایمن بودند و شیطان از جناب ایشان نومید گشته
بصورت پیری پیش هاجر رفت و گفت هیچ میدانی که ابرهیم پسر ترا کجا برده است گفت آری میخواهد
که هیمه بجا آرد ابلیس گفت غلط کرده میخواهد که او را قربان کند هاجر گفت ابرهیم علیه السلم از آن
رحیم ترست که نسبت بفرزند خود قتل روا دارد ابلیس گفت او گمان برده که این صورت موافق
امر پروردگارست هاجر گفت تا حکم سبحانی را قبول داریم لاجرم آن مدبر غایب و خاسر باز گشت و چون
ابرهیم بشعب در آمد اسمعیل را گفت ای پسرک بخشش که من در خواب دیدم که ترا ذبح میکنم پس نظر
کن که چه می بینی اسمعیل جواب داد که ای پدر من امر بجای آر که بدان مامور گشته ستجدنی انشاء الله
تعالی من الصابرین اسمعیل علیه السلام ابرهیم علیه التحیة والتسلیم را گفت دست و پای مرا ببند
تا وقت قربان شدن اضطرابی ننمایم و جامه ات بخون آلوده نشود و مرا در روی خوابان تا چشم
مبارک بر چهره من نیفتد و بواسطه حرکت عرق شفقت ابوت در فرمان جناب جلال بود و کار
اجمال بوقوع نمی انجامد و پیراهن مرا بهاجر رسان تا از استشمام آن تسلی حاصل نماید ابرهیم علیه السلم

دست در حبل المتین صبر زده دست و پای اسمعیل را ببست و کارد بر حلق مبارکش کشید اما چند
نوبت سعی کرد و گلو نبرید و این صورت سه نوبت تکرار یافته ابراهیم صلوات الله علیه متعجب شد در آن
اثنا آوازی شنید که ای ابراهیم بدرستی که راست گردانیدی خواب خود را ابراهیم علیه السلام
باز پس نگریسته کبشی بنظرش درآمد و بروایت ابن عباس رضی الله عنه آن کبشی بود که هابیل قربان کرده
ایزد تعالی او را ذخیره گردانید و در بهشت در مرغزار بهشت میچرید القصه چون جبرئیل امین
بر آن گوسفند افتاد و متوجه گرفتن شد کبش گریخت ابراهیم علیه السلام از عقبش شتافت و نزدیک
مرجمره و از جمرات هفت سنگ بطرف او انداخته از جمره کبری او را گرفت و در منی قربان فرمود
و در بعضی از تفاسیر بنظر این حقیر رسیده که در وقت کشتن گوسفند جبرئیل علیه السلام گفت الله اکبر
الله اکبر اسمعیل فرمود لا اله الا الله والله اکبر ابراهیم صلوات الله علیه بر زبان راند که الله اکبر ولله الحمد
و در حین آن احوال جبرئیل علیه السلام دست و پای اسمعیل را گشاده گفت هرچه میخواهی از حضرت عزت
مسئلت نمای که وقت اجابت دعاست اسمعیل علیه السلام دست بدرگاه مهیمن بیچون نیاز
برداشته بر زبان الهام بیان گذرانید که یارب جمیع بندگان خود را که مومن بدار بقا نقل
کرده اند جرایم ایشان را بآب غفران شسته گردان و در روضة الصفا از مناهج الطالبین منقولست
که چون ابراهیم علیه السلام را فرمان ساختن اسمعیل رسید او را بخوابانید و چادر بر روی خود بگشاد
ایزد تبارک و تعالی وحی بروی فرستاد که چون اسمعیل علیه السلام حامل نور خاتم الانبیاست
صلی الله علیه وآله وسلم کارد هر چند کارگر نیامد انگاه سید انبیا یعنی رسول بزرگوار و آل طاهر پاکیزه
روزگارش بر حضرت خلیل الرحمن منکشف گشت و ابراهیم علیه السلام در آن میان در حسین بن علی
علیهما السلام مشاهده کرده گفت یارب این چه کس است که باین مرتبه رسیده ملک جلیل گفت که
این حسین بن علی است که از جمله احفاد اسمعیل علیه السلام و از اولاد دختر العبا خواهد بود ابراهیم
علی نبینا علیه السلام گفت پروردگارا من حسین بن علی را از اسمعیل علیهما السلام دوستر میدارم ملک
اکبر فرمود که او را فدای اسمعیل قبول کردیم پس این روایت که از صادق آل محمد بصحت
رسیده که در آیه کریمه وفدیناه بذبح عظیم ذبح عظیم کنایتست از امام حسین علیه السلام نه از آن
کبش زیرا که گوسفندی را نمیتوان عظیم گفت که حضرت پروردگار او را ذبح عظیم گوید والعلم
عند الله الصمد **ذکر حج گزاردن ابراهیم علیه السلام والتحیة بجانب حضرت خالق البریه** واقفان
اخبار انبیای عظام مرقوم اقلام بلاغت ارقام گردانیده اند که چون ابراهیم علیه السلام از بنای

کعبه

کعبه معظمه زادها الله تعظیما فراغت یافت اسمعیل را در آن مقام شریف بخلافت خود گذاشته بجانب شام شتافت
و سال دیگر باتفاق ساره و اسحق احرام بیت الله الحرام بسته بمکه مبارکه تشریف برد و بعد از اقامت
مراسم حج رفقای شتر اسمعیل علیه السلام را وداع کرده روی توجه بشام نهادند ثبوت پیوسته که چون
از سن شریف ساره صد و سی سال درگذشت بجوار مغفرت ایزدی انتقال فرمود و در مزرعه
حبرون مدفون گشت ابراهیم علیه السلام بعد از فوت ساره مخدره از آل کنعان مسماة بقطورا بنت
یقطن را بحباله نکاح درآورد چنانچه در متون الاخبار مسطور است آنحضرت را از آن عورت شش پسر
در وجود آمد اما هیچ یک از آن پسران بشرف نبوت نرسیدند و یکی از ایشان مدین نام داشت و
اسامی دیگر بصفت صحت نپذیرفت بنابر آن مرقوم نگشت اکثر اهل خبر آورده اند که ابراهیم علیه السلام
از خالق موت و حیات مسالت نموده بود که تا من طالب مرگ نشوم جان مرا از لباس
زندگانی عریان نگردانی این دعا بعز قبول اقتران یافته چون زمان رحلتش نزدیک رسید ملک الموت
بصورت پیری ضعیف بمجلس شریف خلیل الرحمن تشریف آورد ابراهیم علیه السلام بنابر سنت سنیه خود
طعامی در پیش او نهاده دست ابو یحیی در وقت برداشتن طعام درلرزه آمده آنرا باهتمام تمام گاهی
بسوی گوش و گاهی بدهن میبرد ابراهیم علیه السلام پرسید که ای عزیز این چه حالتست که ملاحظه میکنم
عزرائیل گفت این همه عجز و ضعف که میبینی از کبر سن است حضرت ابراهیم علیه السلام باز سوال
کرد که چند سال از عمرت گذشته ملک الموت دو سال عمر خود را از عمر ابراهیم صلوات الله علیه زیاده گفت
خلیل الله گفت تو دو سال از من بزرگتری آیا بعد از گذشتن این مدت ناتوانی من باینمرتبه خواهد رسید
ابو یحیی گفت بلی ابراهیم علیه التحیة والتسلیم ازین جهت مایل بدار البقا گشت و مناجات کرد یا ربنا
مرا بلقای خود مشرف گردان همان لحظه عزرائیل بامر ملک جلیل بقبض روح ابراهیم پرداخت و عالم فانی
را از برکت وجود همایونش خالی ساخت و آنحضرت در مزرعه حبرون که اکنون بقدس خلیل شهرت دارد
در جنب ساره مدفون شد صلوات الله علیه و علی سایر الانبیاء والمرسلین اجمعین **ذکر اسمعیل
علیه الصلوة والسلام** در معالم التنزیل مسطور است که چون ابراهیم خلیل در وقت طلب فرزند مناجات
کرده بود که اسمع یا ایل لاجرم فرزندش بدین اسم موسوم شد و ایل بلغت عبری ایزد تعالی را گویند
و اسمعیل را ابو العرب کنیت بود و باعتقاد بعضی از مورخان اول کسی است که بعربی تکلم نمود و ابل
بود اما اکثر اهل تحقیق گفته اند که اول من تکلم بالعربیه یعرب بن قحطان بن هود علیه السلام و التوفیق
بین الروایتین بدین طریقه ممکن است که گویند اول کسی از اهل ایمان که بعربی حرف زد یعرب بن قحطان بود

وتحسین کسی از متوطنان مکه بدان لغت سخن گفت اسمعیل عربیت الفصحی چنانچه سابقا مذکور گشت هنوز
از سن شریف اسمعیل علیه السلام دو سال گذشته بود که ابراهیم علی نبینا علیه السلام او را بمکه آورده
وساکن گردانید و اسمعیل علیه السلام در میان قبیله قطورا و جرهم که از ذریات سام بن نوح بودند
نشو و نما یافته چون ده ساله گشت قضیه قربان کردن آنجناب و فدا فرستادن رب الارباب
وقوع یافت و پس از آنکه پانزده سال از عمر عزیزش درگذشت هاجر نود ساله بود و بجوار مغفرت
ملک اکبر پیوست و اسمعیل علیه السلام عماره بنت اسعد بن اسامه که از قوم عمالقه بود در حباله نکاح خود
درآورد و در مقارن آن حال در وقتی که اسمعیل در شکار بود ابراهیم خلیل جهت ملاقات قرة العین
خویش بمکه تشریف فرموده بدر وثاق پسر رسید و عماره را دید و جمال حالش را از حلیه انسانیت
عاری یافت لاجرم او را گفت هرگاه شوهر تو بیاید او را بگوی که آستانه خود را تغییر ده و بعد از
مراجعت ابراهیم علیه السلام اسمعیل مراجعت فرموده از کیفیت گفت و شنود وقوف یافت
دانست که ابراهیم علیه التحیة والتسلیم اطوار عماره را نپسندیده لاجرم او را طلاق داده سیده بنت
مضاض بن عمرو الجرهمی را بخواست بار دیگر ابراهیم علیه السلام بدیدن اسمعیل تشریف برد و اتفاقا
باز اسمعیل در شکار بود و خلیل الرحمن با سیده دوچار و ملاقات نمود و پرسید که تو کیستی جواب داد
که امرأة اسمعیلم ابراهیم علیه السلام پرسید که احوال شما چه سان میگذرد گشت زبان بشکر و سپاس
پروردگار گشوده آنحضرت را گفت فرود آی تا لوازم ضیافت تقدیم رسانم آنحضرت فرمود که
مجال ندارم سیده گفت موی سر همایون ترا ژولیده می بینم رخصت فرمای که بشویم ابراهیم علیه التحیة
والتسلیم اجازت داده سیده سنگی آورده ابراهیم علیه السلام پای راست بران سنگ نهاده
پای چپ را در رکاب داشت نصف ایمن سر او شسته گشت بعد از آن سیده سنگ را بطرف
ایسر برد و ابراهیم صلوات الله وسلامه علیه پای چپ بران نهاد تا تمام ایسر مغسول گشت و اثر
قدم همایونش بران سنگ بماند و بعضی از مفسران مقام ابراهیم را عبارت از آن سنگ دانسته اند
وچون سیده از شستن سر ابراهیم علیه السلام فارغ شد مقداری پنیر در طبق نهاده پیش آورد تا
تناول فرمود و چون ابراهیم علیه السلام احوال سیده را مزین بزیور تقوی و مکارم اخلاق
دید فرمود که چون شوهر تو باز آید بگو که عتبه خانه تو بغایت مناسب است آنرا متغیر مگردانی
و عنان مراجعت بجانب شام انعطاف داد و پس از آنکه اسمعیل صلوات الله علیه من الملک الجلیل
بخانه آمد سیده سخن گذشته را معروض گردانید اسمعیل گفت بشارت باد ترا که پدرم ترا بثبت

[illegible]

تو وصیت فرموده است و اسمعیل علیه السلام مادام الحیات بمفارقت او رضا نداد نقلست که اسمعیل علیه السلام
در وقت وفات ابراهیم نود ساله بود و بعد از نبی هم در ایام حیات پدر بزرگوار بهدایت و ارشاد
اهالی یمن مبعوث شد و بقول محمد بن جریر الطبری بهدایت بعضی از ساکنان حضرموت و یمن مامور شد
و مدت پنجاه سال یا صد و هفت سال ارباب ضلال را بقبول ملت ابراهیم و سلوک طریق مستقیم دعوت فرمود
و کسی از آن گمراهان بوی نگروید لاجرم بحریم حرم بازگشت و آنجا وفات یافت و ضجعت آنجناب
نیز در شیب ناودان بود و مدت عمر عزیزش صد و سی سال و بعضی گفته اند که زیاده بود و مرقد
همایونش در حجر قریب بقبر هاجر است و عدد اولاد ذکور آنجناب به دوازده نفر رسید و از آنجماعت نابت
و قیدار مشهورند و اسامی بقیه ایشان در کتب تواریخ مذکور است **ذکر ظهور عبادت اصنام در میان
اخلاف اسمعیل علیه السلام** در متون الاخبار و بعضی دیگر از مولفات احبار مذکور است که چون کثرت اولاد
و احفاد حضرت اسمعیل علیه السلام بمرتبه رسید که زمین حرم گنجایش ایشان نداشت بعضی از آنجماعت بعزم
توطن از دیار عرب از مکه بیرون رفتند و هرکس از آن قوم که عازم سفر شد با خود سنگی از احجار حرم برده
در منزل اقامت آن سنگ را در جای پاک می نهاد و بدستور زیارت خانه الله از اطراف میکرد
بالاخره این معنی منجر بان شد که هر سنگی که در نظر ایشان مستحسن مینمود از آن بر داشته بپرستش می پرداختند و بعد
از چند گاه تلبیس ابلیس احکام شریعت خلیل الرحمن را بر طاق نسیان نهاده آغاز بت پرستی کردند اما
در فصل حج بعضی از آن قضایا بران ملت عمل مینمودند و تعظیم حرم محترم بجای می آوردند و طایفه گفته اند که موجب
عبادت اصنام در میان ذریات اسمعیل علیه السلام آن شد که اساف و نایله که مردی و زنی بودند از
بنی جرهم بواسطه کمال شرارت نفس و استیلای قوت شهوت نفسانی در خانه کعبه با هم مباشرت نمودند جبار منتقم
هر دو را سنگ گردانید مردمان آن دو جسد سنگین را از بیت الله بیرون آوردند اساف را بر کوه صفا
و نایله را بر کوه مروه نصب کردند و بمرور شهور ساکنان مکه مبارکه بپرستش آنها مشغول گشتند و جمعی گفته
اند که اول کسی که ملت حنیف ابراهیم علیه السلام را تغییر داده مردم را بعبادت اساف و نایله مامور گردانید
عمرو بن لحی خزاعی بود و انصاب اعظم اصنام قریش را که هبل میگفتند از شام بمکه آورده فرق انام را
بپرستیدن آن امر کرد و بعد از وقوع آنحرکت از آن ضال مضل طریقه ناپسندیده بت پرستی در میان
قبایل عرب شیوع یافت و تا زمان ارتفاع اعلام اسلام آن شیوه غیر ستوده صفت استمرار پذیرفت
لعنة الله علی المشرکین **ذکر اسحق النبی علیه السلام** بعد از تولد اسمعیل اسحق علیه السلام به چهارده سال یا چهار سال علی
اختلاف الاقوال چون جمعی از ملائکه متوجه تعذیب قوم لوط بودند بخانه خلیل الرحمن رفته آنحضرت را بوجود اسحق

بشارت دادند و چون بروایت صاحب مدارک در آن زمان ساره نود ساله بود و ابراهیم علیه السلم
صد و بیست ساله ساره از شنیدن این بشری عظمی در شگفت ماند و گفت یا ویلتی ءالد و انا عجوز و هذا بعلی شیخا
ان هذا لشیء عجیب ملایکه گفتند از کمال قدرت بخشنده بیمنت امثال این امور غریب نیست و پس
از انقضای هفت روز از این مژده بشارت ساره حامله شده و چون وضع حمل نمود آن فرزند ارجمند را
باسحق موسوم گردانید و اسحق بلغت عبری مرادف ضاحک و اسحق علیه السلام در زمان حیات پدر
بزرگوار عالیمقدار بارشاد اهالی کنعان مبعوث گشته از حد و فلسطین بدان سرزمین شتافت و بلوازم
امر نبوت قیام نمود و رفقا بنت ناخور بن تارخ که دختر عمش بود بحباله نکاح در آورد
و اسحق علیه السلام را از رفقا دو پسر بیک شکم متولد گردید یعقوب و عیص و اسحق علیه السلام در کبر سن از
مشاهده اشیا بچشم سر محروم گشته چون عمر عزیزش بصد و ... محمد بن جریر الطبری بصد و بیست سال
و بمذهب مولف اعاظم الاعیان بصد و شصت سال بمذهب بعضی دیگر از مورخان بصد و هشتاد سال
از عالم فنا برای بقا رحلت نمود و یعقوب و عیص تکفین و تجهیز پدر بزرگوار بر ذمه همت گرفته بدن مبارکش را
در قدس خلیل دفن فرمودند **ذکر یعقوب النبی علیه السلام من الملک العلام** باتفاق جمهور ارباب
اخبار آن پیغمبر عالیمقدار در زمان حیات ابراهیم علیه السلام و ساره بوقوع انجامید و بقول علمای
فن تفسیر وجه تسمیه آن مولود و عاقبت محمود بدین اسم بود که آنجناب متعاقب عیص تولد نمود
در آنوقت دست مبارک در عقب عیص داشت و راقم حروف را در حین تحریر این حکایت چنانچه
بر ضمیر گذشت که چون ملایکه مقربین بوجود اسحق علیه السلام ابراهیم و ساره را بشارت دادند بولادت
یعقوب علیه السلام نیز بشارت داده گفتند که از عقب اسحق پسر دیگر متولد خواهد گشت کقوله
سبحانه و تعالی فبشرناها باسحق و من وراء اسحق یعقوب منقول است که همین معنی سبب تسمیه یعقوب علیه السلم
شده باشد والعلم عند الله تعالی اما لقب یعقوب علیه السلام اسرائیل است و بقول اهل تفسیر اسرائیل
مرادف عبد الله است چه اسرا بلغت عبری عبد را گویند و ایل الله را و بعضی گویند که اسرا و صفوت ایل
هر دو یک معنی دارد و در تاریخ طبری و روضة الصفا مسطور است که یعقوب علیه السلام بعد از خروج
از وطن مالوف باین لقب ملقب گشت لانه اسری باللیل و اسرائیل علیه السلام از کبار انبیای عالیمقدار
و مرسل بهدایت اهالی کنعان و اکثر انبیا که بعد از آن جناب مبعوث گشتند از نسل پاک او بودند
و مدت دعوت یعقوب پنجاه سال بود و آنجناب در نود سالگی بهجران یوسف گرفتار گشت
و بعد از چهل سال که در کنج بیت الاحزان در غایت حزن و ملال گذرانید باز دیگر آفتاب جمال

یوسفی

یوسفی از مطلع جمال طلوع نموده در خطه مصر پدر و پسر بدیدار یکدیگر مسرور و مبتهج گشتند و چون یعقوب بروایت
اکثر و اشهر مدت هفده سال و بقول ابو الفتوح رازی بیست و چهار سال در مصر بکام دل گذرانید گلشن
حیات را بدرود کرده و به ریاض رضوان منزل گزید و یوسف علیه السلام جسد همایونش را بعد از
تقدیم لوازم تجهیز و تکفین در تابوتی نهاده و از مصر بقدس خلیل رسانید و همان لحظه جنازه عیص نیز
از روم بدان مرز و بوم رسید و آن دو در گرانمایه در یک صدف مدفون گشتند و مدت حیات
ایشان صد و چهل سال بود والله اعلم **گفتار در سبب رنجش خاطر عیص از یعقوب و رفتن اسرائیل
نزد لیبان و مراجعت نمودن بر حسب مطلوب** نزد کبار اصحاب اخبار بصحت رسیده که اسحق علیه السلم
عیص را از یعقوب دوستتر میداشت و رفقا با یعقوب محبت بیشتر بود در آن اوقات که اسحق
بدیده ظاهری چیزی نمی دید عیص را گفت یک بزغاله کوهی صید کرده بریان ساخته نزد من بیار تا دعا
کنم که ایزد تعالی از صلب تو انبیا بیرون آورد و عیص بجانب صیدگاه توجه نمود و رفقا یعقوب را
از حدوث این حدیث آگاه گردانید و گفت مناسب آنست که درین امر سبقت جویی تا دعای
مذکور در شان تو صادر شود یعقوب علیه السلم بزغاله بریان کرده بنظر پدر آورد و بوی بریان بمشام
اسحق رسیده پرسید که این چیست رفقا جواب داد که بریانیست که از پسر خود طلب نموده بودی
اسحق بعد از اکل طعام زبان گشاده گفت خدایا برکت و نبوت نصیب این اولاد و فرزند
من گردان که با طعام من قیام فرمود و تیر دعای او بهدف اجابت رسید و بروایتی هفتاد
هزار کس از نسل یعقوب بمرتبه شریف نبوت مشرف شدند و بثبوت پیوسته که عیص نیز مقارن آن دعا
شکار بریان پیش پدر برده گفت آنچه مطلوب تو بود آوردم اسحق علیه السلام دانست که در این
باب خدیعتی روی نموده و لاجرم جواب داد که آن دعا درباره یعقوب واقع شد اما دعا کنم
که پادشاه علی الاطلاق ذریات ترا بسیار گرداند و ملوک ذوی الاقتدار از نسل تو ظاهر سازد
و بموجب تقدیر چنانچه عیص دختر اسمعیل علیه السلام را در حباله نکاح آورده و او را از آن ...
اولاد و احفاد تولد نموده و از آنجمله یکی روم نام داشت و در زمینی که حالا موسوم بروم است
ساکن گشت و بروایت اشهر قیاصره از صلب او ظاهر شدند و میان بنی الاصفر بجهت
آن گفتند که رنگ روم بن عیص مایل بصفرت بود و در تاریخ طبری مسطور است که کثرت اولاد
او بجایی رسید که تمامی بلاد اسکندریه و مغرب از ایشان پر گشت القصه چون دعای اول درباره
یعقوب علیه السلام ظاهر گشت عیص از آن معنی برآشفته قصد ایذا و آزار برادر بزرگوار نموده یعقوب

همواره از عیصو هم می بود و بعد از فوت اسحق آن اثر مقتبس شد یعنی یعقوب از کنعان بیرون
آمده بجانب فدان که مسکن خال او لیان بود شتافت و دختر لیان را که مسماة براحیل بود خواست
گاری فرمود لیان جواب داد که اگر هفت سال خدمت کنی دختر خود را بتو دهم یعقوب قبول
فرموده عمل نمود و بعد از انقضاء مدت مذکور لیان لیا را که دختر بزرگ تر او بود بحباله نکاح
یعقوب علیه السلام درآورد و چون آن حال بر یعقوب ظاهر شد زبان بسرزنش و تشنیع برخال گشاده
گفت مرا بعد از ارتکاب چندین مشقت فریب دادی لیان گفت عیب است که دختر کلان در
خانه باشد و خورد را بشوهر دهند اگر خاطر تو متعلق او است هفت سال دیگر خدمت کن تا او را
نیز بتو دهم اسرائیل این معنی را قبول فرموده شرط شبانی بجای آورده راحیل را نیز بخواست و
لیان دو کنیزک که یکی مسماة بزلفه بود و دیگری بزلفه بخانه یعقوب علیه السلام فرستاد اما اسرائیل
از لیا شش فرزند در وجود آمد و اسامی ایشان اینست روبیل شمعون یهودا لاوی
ریالون یشجر و بعضی عوض یشجر یشاجر گفته اند و از راحیل یوسف علیه السلام و ابن یامین متولد شدند
و برخی چنان نوشته اند که قبل از یعقوب دو پسر آورد دان و نفتالی و از زلفه نیز دو پسر
تولد کرد ند کاد و اشیر و بروایتی جاد و اشیر و اسباط در کلام مجید عبارت از این دوازده پسر
یعقوب است علیه السلام و چون اسرائیل بموجب حدیث حب الوطن من الایمان خواست که بکنعان
مراجعت نماید لیان گفت یکسال دیگر اینجا باش تا اغنام خود را دو قسمت نمائیم یک قسم را نامزد
تو کردانم هر بره نر که از ان گوسفندان در وجود آید بتو بخشم یعقوب این التماس را قبول فرمود
بعنایت الهی هر بره که دران سال از رمه متولد نمود همه نر بود لیان از مشاهده این حالت متعجب
شد و یعقوب علیه السلام را گفت یکسال دیگر توقف کن تا هر میشی که امسال از ان قسم دیگر در وجود
آید ترا باشد یعقوب این سخن بسمع رضا جا داده دران سال از تمامی گوسفندان بره های ماده
در وجود آمد و یعقوب با عیال و اطفال و اغنام و اموال بکنعان رفته چون عیص را نظر بروی
برادر افتاد بیهوش گشت و پس از لحظه بخود آمده خون بدید [illegible] بیکدیگر اظهار استبشار نموده آنگاه
عیص علیه السلام مسافرت اختیار کرده بدیار روم رفت و چون یکسال از مدت اقامت
یعقوب علیه السلام در کنعان بگذشت بنیامین از راحیل متولد گشت و همان زمان راحیل طبل
رحیل کوفته بعالم باقی شتافت و بدان واسطه آن مولود بابن یامین موسوم گشت زیرا
که در لغت عبری یامین درد را [illegible] ابن یامین گویند ذکر یوسف صدیق علیه الصلوة والسلام

در روضه

در روضة الصفا مسطور است که یوسف لفظیست عجمی فرقه بران رفته اند که این اسم شریف عربیست
ماخوذ از اسف و اسیف غمزده را گویند و مملوک را نیز اسیف گویند گویا یوسف را بجهت آن موسوم
باین اسم شریف گردانیده اند که هم ذل غربت کشیده و هم زهر اندوه چشیده و بعضی را بخاطر
این خبر درآمده که بلغت عبری یوسف مرادف فرزند است و آنجناب را بحسب لقب صدیق گفتند
و باتفاق اکثر اهل تحقیق یوسف علیه السلام دو ساله بود که مادرش راحیل بجوار مغفرت ملک جلیل
انتقال فرمود و چون سن شریفش به نه رسید محنت مفارقت والد بزرگوار خویش کشید و بنابر
قصد اخوان در چاه کنعان افتاد و چنانچه قاضی ناصر الدین بیضاوی در تفسیر خویش تصریح نموده
در آن چاه بوحی سماوی فایز شد و بعد از آنکه قافله قضا او را بمصر رسانید بقید رقبت مقید گردید
و مدتی در خانه عزیز مصر بود و در خدمت او بسر می برد و بواسطه تعشق زلیخا در حبس افتاده هفت سال در
زندان ماند و در سن سی سالگی از مجلس بیرون آمده بر مسند وزارت مصر نشست و در سی و دو سالگی زلیخا
را بعقد خود درآورد و بروایت اهل [illegible] چون مدت مفارقت یوسف و یعقوب علیهما السلام بچهل سال
رسید بین الجانبین صورت مواصلت روی نموده چنانکه سابقا مذکور گشت و شانزده سال دیگر یعقوب
دیده بدیدار یوسف صدیق روشن گردانید و آنگاه هشت جاودان منزل گزید و یوسف
پس از فوت پدر خود از سی و چهل سال در کمال اقبال بسر برده فوت شد و بدین روایت
مدت حیات یوسف علیه السلام نود و هفت سال باشد والعلم عند الله تعالی گفتار در بیان شمه از
حکایت حال آن مهر سپهر خوبی و دور افتادن او بحکمت خدیعت اخوان از نظر یعقوب نبی
از قول اهل صدق و یقین نقل [illegible] شد و نشست اگر شرح دهم احسن القصص مرغ زبان بکشد [illegible] یوسفی
چون عندلیب [illegible] در این قفس قصه را که حضرت کبریای سبحانی احسن القصص گوید قلم زبان کدام
عبارت شرح تواند کرد و حکایتی را که سوره از سورهای قرآنی بذکر غرایب آن مشحون باشد زبان قلم
بکدام استطاعت بنغمه بیان تواند آورد بیت الر تلک آیات را بخوان تا بدانی حکایات را
مجملی از قواعد و روایت بدیع آیت اگر یوسف صدیق بالیقین والتخمین بحسب صورت اجمل اهل
عالم بود و از حیثیت معنی اشرف و افضل بنی آدم رخسار آفتاب کردارش چراغ دودمان
خاندان خلیل الرحمن را روشن گردانید قامت طوبی مثالش سایه [illegible] گلبن بوستان دودمان
انبیای عالیمکان بر مفارق جهانیان گسترانید نظم [illegible]
گل روضه بستان رسالت ، چو شمعی در شبستان جلالت ، جهانی فوق ... هر چه گویم ، نمیدانم ازین بهتر چه گویم

بکمالش ابجدی بود و طاهر که کلکم از بیانش گشت قاصر آن در درج رسالت هنوز در سن دو سالگی بود
که مادرش راحیل از عالم فانی رحلت نمود و بجوار مغفرت خداوند جلیل انتقال یافت و خواهر بزرگتر
یعقوب علیه السلام که عمه آنجناب بود مهر و محبتش را در صمیم دل جای داد و به تربیتش لوازم اهتمام مبذول
داشت بیت دل عمه بمهرش شد چنان بند که گسستی از و یکلحظه پیوند ولیکن آن صنوبر بجمال
خورشید مثال یوسف علیه السلام بمرتبه رسید که چون یعقوب علیه السلام را داعیه گردید که بمنزل اشرف
خود در صدف آن گوهر بحر نبوت گرداند عورت کمر اسحق را در زیر جامه بر میان یوسف بست بیت
چنان بست آن کمر را بر میانش که آگاهی نبد قطعا از آنش بعد از آن زبان بفریاد و فغان
برگشاد و گفت کمر پدرم غایب شده آغاز جست و جو نمود و چون کمر از میان یوسف علیه السلام
برون آمد بعرض برادرش رسانید که اکنون بموجب شریعت ابراهیم علیه السلام باید که این برخوردار
دو سال عبودیت من بر میان بندد یعقوب بالضروره دل بر نهاد و چون خواهرش
فوت شد آن قرة العین خود را بخانه برده در حجره عطوفت خود جای داد و بهمگی همت
در لوازم تربیتش شرایط اجتهاد بجای آورد نظم پیش رخ چو یوسف قبله یافت ز فرزندان
دیگر روی بر تافت دلی هر جا گران جان هم نباید اگر خورشید باشد ره نیابد و هم در اوقات
نسیم صباحی کرار یوسف علیه السلام در عالم رؤیا واقعات مشاهده فرمود که بحسب تعبیر بود
باآنکه عنقریب اختر عبدیش از مطلع نبوت و رسالت طالع گردد و کوکب طالع ارجمندیش از تجلی
سعادت و جلالت لامع شود و سایر اخوان غاشیه مطاوعت و متابعتش بر دوش گیرند
هر گاه که کیفیت واقعه را بعرض پدر رسانید آنجناب بر تعبیر آن خواب اطلاع یافته از رشک
و حسد سایر فرزندان اندیشید و یوسف را با خفای آن صورت وصیت مینمود و در باب محبت
و رعایتش مهما امکن مبالغه میفرمود و چون اسباط نهایت مودت والد بزرگوار را نسبت
به برادر کهتر مشاهده کردند در دل یوسف را دشمن داشتند و نایره غیرت و غضب در بواطن ایشان
اشتعال یافته قاصد ایذا و آزار برادر بزرگوار گشتند جز آنکه علت قصد اخوان آن شد که
شبی یوسف علیه السلام در خواب دید که یازده ستاره و ماه و آفتاب او را سجده نمودند
صباح این رؤیا را بعرض یعقوب رسانید آنجناب بار دیگر قرة العین خود را بکتمان آن واقعه از
اخوان خود امر فرمود و برادران از این خواب واقف گشتند بجد هر چه تمامتر متوجه آن شدند که
یوسف علیه السلام را از نظر یعقوب علیه السلام دور اندازند پس نزد پدر آمده با برام تمام از پدر

رخصت

رخصت طلبیدند که یوسف را بگشت صحرا برند یعقوب علیه السلام دست رد بر سینه ملتمس ایشان نهاده فرمود
که من میترسم که اگر یوسف را همراه شما بصحرا فرستم او را گرگ بخورد بیت از آن ترسم که زو غافل نشینید
ز غفلت صورت حالش نبینید درین بر سینه تخت محنت انگیز که گرگی پر دندان کند تیز بعضی از علما
آورده اند که این سخن بنابر آن از یعقوب صادر شد که در بیابان کنعان گرگان بسیار بود
و بعضی گفته اند که آنجناب بخواب دیده بود که ده گرگ قصد یوسف کرده هلاکش ساختند و بر تقدیر
چون کرت اول ملتمس ایشان مبذول نیفتاد در پیش یوسف رفته با نواع سخنان محبت آمیز و کلمات
مودت انگیز آنجناب را فریفته تماشای صحرا مایل گردانیدند و باز بخدمت یعقوب شتافته
ملتمس خود را مکرر ساختند یعقوب کرت دیگر آن سخنان را بسمع قبول جای نداد اما در آن اثنا یوسف
بمجلس شریف پدر تشریف آورده بمبالغه تمام رخصت طلبید و از حد الحاح نمود که یعقوب طوعا
و کرها او را بشرف اجابت ارزانی داشت اسباط صباحی که فضای صحرای خضرا از نور طلعت یوسف
تابان و خورشید منور شد یوسف علیه السلام مصحوب خود گردانیده متوجه صحرا گشتند و چون
مقداری مسافت طی کردند بقصد ضرب و جور و جفا و تعذیب و ایذای آن آفتاب عالم
کوشیدند و قصد جانش کرده بالاخره بنا بر مشورت یهودا آن دردانه دریای اصطفی را بر سر چاه بردند
در چاهی که در سه فرسخی کنعان بود و بقول اکثر مفسرین و بقول اهل سنت ذکر عمق آن
و سر آن از سنگ محکم هموار ساخته بودند بیت بر دوران آب در چه یکی سنگی نشیمن یافت یوسف علیه السلام
چه دولت یافت آخر بی گرانسنگ که کان گوهری شد پس از آن سنگ و جبرئیل امین بفرمان رب العالمین
از اوج سدرة المنتهی بحضیض آن چاه شتافته تسلی خاطر همایون یوسف علیه السلام پرداخت و بدان
بلا هدیه پیراهن ابراهیم خلیل علیه السلام که یعقوب آن را مانند تعویذ بر بازوی یوسف بسته بود
بر او پوشانید بیت تسکین داد جان غمزده اش ندیم خاص شد روح الامینش و اسباط در وقت مراجعت
کنعان پیراهن یوسف علیه السلام بخون گوسفندی آلوده شبانگاه متوجه منزل پدر شدند و یعقوب
در آن روز مشاهده کرد که اولاد او در آمدن بدستور معهود دیر نمودند آغاز اضطراب کرد
باستقبال ایشان روان شد و بر بالای تلی توقف کرده انتظار میکشید پس از آنکه آفتاب تابنده
رخسار عالمتاب یوسف در چاه مغرب منزل گزید و جهان بسان دل عاشقان تاریک گردید
اسباط نزدیک پدر فریاد و ا یوسفاه بگوش متوطنان بلاد رسانیدند یعقوب از ملاحظه این حال
و استماع این مقال بیهوش گشته از پای در افتاد و چون آنجناب بخود آمد فغان و دست و دامن یوسف طلبید

برادران باتفاق گفتند با سبقت تاختن مشغول بودیم و یوسف را نزد یک متاع خود گذاشته
گرگی قصد او نموده بدان بی بدبختی او را بخورد و یعقوب که این خبر محنت اثر شنود آغاز اضطراب نمود
آن شب تا صباح بگریه و زاری و ناله و بیقراری اشتغال داشت و چون پیراهن خون آلود یوسف را
پیش یعقوب آوردند دران نگریسته دید که مطلقا پاره نشده لاجرم اولاد را مخاطب ساخته
گفت عجب گرگی بوده که یوسف را خورده و پیراهن او را ندریده بل سولت لکم انفسکم امرا فصبر جمیل
والله المستعان علی ما تصفون و بروایتی برادران گرگی را گرفته دهنش بخون آلوده کرده پیش
یعقوب آوردند و او را بخوردن یوسف متهم گردانیدند امر خدا علیه السلام دران گرگ نگریسته
گفت توئی که ثمرة الفواد مرا خوردی گرگ بزبان فصیح و بیان صریح گفت یا نبی الله معاذ الله که از
من این فعل صادر شده باشد چون ما را یارا و مجال آن نیست که بحوالی رمه تو آییم در گوسفندان
تصرف نماییم چگونه بجان فرزند عزیزت و آن الایم لاجرم یعقوب علیه السلام زبان عتاب از زبان
گرگ کوتاه کرده گرگ را مطلق العنان ساخت القصه چون یوسف علیه السلام سه شبانه روز دران چاه بسر برد
کاروانی که از مدین بمصر میرفتند و رئیس ایشان مالک بن دعر خزاعی بود راه گم کرده قاید قضا
آن بود که ایشان را بر آن چاه آورد و بنابر آنکه در آنجا آب میدیدند دران مکان نزول نمودند بیت
چو چارم روز ازین فیروزه خرگاه ؛ برآمد یوسف شب رفته در چاه ؛ غلام مالک که بشری نام داشت
جهت کشیدن آب دلو در چاه فرو گذاشت بیت بیوسف گفت جبریل امین خیز ؛ زلال خضر بر تشنگان ریز
یوسف خورشید لقا از حضیض چاه ببرج دلو تحویل نمود و بشیر با دل از وقوع این امر او را برکشید
و چون چشمش بر روی یوسف علیه السلام افتاد چه گویم که چه دید لاجرم فریاد از میان جان او
برآمده گفت بیت بشارت کز چنین تاریک چاهی ؛ برآمد این چنین فرخنده ماهی ؛ اما کاروانیان
برو جمع گشته در شکل و شمایل یوسف علیه السلام حیران گشتند و معنی که اسباط دران نواحی
داشته بودند اگر حالا زبان آن چنین نشر ... جنین ظاهر کرده از منجمین سرجمع تمام ایشان را
مطلع ساخته و این خبر را بسمع برادران یوسف رسانید اسباط مانند برق و باد بجانب
کاروان روان شدند و بدانجا شتافته با مالک بن دعر و کاروانیان ملاقات نموده
گفتند این شخص بنده ماست و چندروز است که گریخته هر چند او را جستیم تا غایت نیافته ایم
کاروانیان از قبول این سخن تحاشی کرده از جهت چون اسباط درین باب مبالغه نمودند
و یوسف نیز از وهم ایشان آن مدعا را انکار نکرده بلکه زبان الهام بیان باقرار کشاده

اهل کاروان

اهل کاروان آن دعوی کاذب را مقرون بصدق پنداشتند اخوان در صدد بیع یوسف درآمدند تا که
بن دعر آن مختار احرار را بدرمی چند که عدد آن بروایت اهل دو و بقول اکثر هفده و بقولی بیست درم
مشهور بفروختند و بیع نمودند و شمعون دران باب مکتوبی نوشته تسلیم مالک نمود بیت وزین پس کاروان
محمل ببستند ؛ بقصد مصر در محمل نشستند ؛ پس از طی منازل و قطع مراحل بآن دیار نزول کرده و چون از رنج
راه آسوده در عاشر محرم الحرام بشهر درآمدند و بعد از انقضای سه روز مالک بن دعر یوسف را بمعرض بیع
درآورد و صیت کمال حسن و جمال صدیق در مصر اشتهار پذیرفته بلکه تمام آن شهر از پرتو نور جبین خورشید
قرینش بهجت انعکاس گرفته ساعت بساعت خریدارانش زیاده میبودند و لحظه فلحظه مشتریان در
بهای آن یگانه آفاق می افزودند نظم یکی شد زان میانه او کار ؛ به یک بدره زر خرش خریدار ؛
خریداران دیگر خروش برآوردند ؛ بهر لحظه صد بدره رساندند ؛ بران افزود دولتمندی دیگر ؛ بقدر وزن یوسف مشک اذفر
پس آن خاتون هر فن ... ؛ ز انواع نفایس میفزودند ؛ بالاخره قطفیر که نایب و وزیر پادشاه مصر ریان بن الولید
بود و او را عزیز میگفتند بتحریک منکوحه خویش زلیخا قیمت آن گوهر بی بها را مضاعف ساخته بیت
خریداران دگر لب بستند ؛ ز زانوی نومیدی پس نشستند ؛ چون عزیز مصر صدیق را بخرید مالک بن دعر که بر
شرف حسب و نسب شریف آنجناب اطلاع یافته بود و صیت پادشاهی او را شنیده و مراسم اعتذار بتقدیم
رسانید یوسف علیه السلام تمسک برادران خود را از مالک بن دعر ستانده و او را وداع کرده در خانه
عزیز بنهاد و گفت ذکر در بیان حسب و نسب زلیخا بروایت اکثر علما زلیخا را عیل نام داشت و پدرش که از
اعیان مصر بود ... میگفتند و بقولی زلیخا ... بود و پدرش موسوم به ... اما جناب افضل العلمای
مولانا عبدالرحمن جامی در کتاب یوسف و زلیخا مرقوم کلک بلاغت از دم کرده است که نظم
چنین گفت آن سخندان سخن سنج ؛ که در گنجینه بودش از سخن گنج ؛ که در مغرب زمین شاهی بناموس ؛ همی زد کوس شاهی نام طیموس
زلیخا نام زیبا دختری داشت ؛ که با او از جهانم سروری داشت ؛ باتفاق ارباب اخبار زلیخا در کمال حسن و جمال بود و
رخسار و ملاحت گفتار از سایر پریپیکران آن زمان ممتاز بود نظم قدش نخلی ز رحمت آفریده ؛
بگلزار لطافت سرکشیده ؛ ز ... بر روی نهاده ؛ در و گلها شکفته گونه گونه ؛ نظر بازان بجان کرده
رگ جان باخته نقد ... ؛ ... پرستاران پرستارش کرده ؛ و شوهرش که بروایت
اصح واشهر قطفیر نام داشت و بقول طبری عامر چون یوسف علیه السلام را خرید و بخانه برد با زلیخا گفت این
غلام را گرامی دار و منزل نیکو فرو دار شاید که از و منفعت گیریم و یا او را بفرزندی برداریم
و کی میشد او ... زلیخا چون نظر بر طلعت آن آفتاب سپهر حسنی انداخت و از شوهر

آنچنان محبت یافت گرامی ترین منزل اختیار داد دانسته سلطان مصر محبت یوسف را در میان جان
جا داده و بهمگی همت در استرضای خاطر عاطرش کوشیده ابواب رعایت و نوازش بر روی
روزگار فرخنده آثارش گشاد نظم چو دولت کبر شد دام زلیخا • فلک زد سکه بر نام زلیخا
نظر از زنده و ماهی دگر بست • بخدمتکاری یوسف کمر بست • ز زرکش جامها خز و دیبا • تقدش چو قدرش جست زیبا
منصب تاجها زرین کمرها • مرصع هر یک از رخشان گهرها • چو او در سال هر یک شد هفت • مرتب کرده فارغبال
هر روز آن سرو جویبار اعتدال اگر از جویبار الطاف ملک متعال پرورش یافته بود دیگر خلعتی
بهر گز زیب و زینت میداد و هر لحظه بجد هر چه تمامتر تحفه در غایت نفاست بدست آورده بر طبق
عرض نهاده بنظر انوار آن مهر اوج نبوت میرسانید و در هر ساعت عارض قرب خود را که از محبوب بر آنش
بود بنوعی آراسته بهانه تا با یوسف ملاقات نموده و بنظر ایما و اشارت طالب وصال می بود رباعی
بلی نظاره گی کاید سوی باغ • ز شوق گل چو لاله سینه پر داغ • نخست از روی گل دیدن شود مست • ز گل دیدن
بگل چیدن برد دست • چون یوسف علیه السلام این معنی را از زلیخا فهم کرد از صحبتش بقدر امکان اجتناب
و احتراز فرمود و از ملاحظه این صورت میل و رغبت زلیخا بجانب آن خورشید عالم آرا افزود بیت
آنجا که منتهای کمال ارادتست • هر چند جور بیش محبت زیادتست • لاجرم زلیخا بواسطه ما فی الضمیر خود را
بصریح با یوسف اظهار کرده صدیق از ارتکاب آن امر نا صواب سر باز زده زبان الهام بیان بنصیحتش
بگشود و بالاخره زلیخا باستصواب دایه خویش قصری در غایت تکلف بنا نمود و فرمود که در و دیوار
و سقف و جدار آن را بکشیدن صورت یوسف علیه السلام و چهره زلیخا مصور ساختند و آن دو مشتری هیئت
زهره طلعت را متصل یکدیگر باوضاع مختلفه تصویر نمودند و زلیخا روزی در نهایت زیب و زینت
بآن خانه که [illegible] در بند هفت رفته یوسف علیه السلام را بهانه طلبید و ابواب خروج و دخول را
مسدود گردانید چون صدیق علیه السلام بدان مقام در آمد بهر طرف که نظر کرد صورت خود در اتصال
صورت زلیخا مشاهده نمود بیت اگر در را اگر دیوار را دید • بهم جفت آن دو گلرخسار را دید • لاجرم از آن
صورت دیده برگرفته بجانب زلیخا کرد زلیخا بآن التفات امیدوار گشته تضرع بسیار در باب
حرکتی که مقتضی طبع بشریست شرایط مبالغه و الحاح بجای آورد و یوسف صدیق علیه السلام از آن
فعل شنیع ابا نمود و درینجا بعضی از اهل تفسیر سخن بتطویل کشیده و بر طبق ظاهر آیه ولقد همت به وهم بها لولا
ان رای برهان ربه نزدیک بآن رسیده که خیال امری که مناسب رتبه نبوت نیست در خاطر او
قرار گیرد اما امام جعفر الصادق سلام الله علیه کلمه ولقد همت به وهم بها را بمعنی قرار داده که چون زلیخا

قصد

قصد مباشرت با یوسف نمود صدیق علیه السلام قاصد قتل او شد و همچنین علما تفسیر در باب رؤیت یوسف
علیه السلام و برهان سبحانی وجوه متعدد گفته اند قول اشهر اکثر آنکه در آن خلوت نظر یوسف علیه السلام بر پرده افتاد
که در یکی از اطراف آن خانه کشیده بودند از زلیخا پرسید که این پرده از بهر چیست جواب داد که
آن بر روی بتی که معبود منست کشیده ام مصرع درین کار از کرم می پوشم چشم • یوسف علیه السلام از زلیخا
اعراض کرده گفت تو از بتی که نه سمع دارد و نه بصر شرم میداری من چگونه از حی اکبر شرم ندارم و قوتی
اکنون ندایی بگوش یوسف رسید که انت مکتوب فی زمرة الانبیاء فلا تعمل عمل السفهاء بر نقد بر یوسف صلوات الله علیه
خود را از دست زلیخا خلاص کرده از حجره بیرون دوید زلیخا از عقبش روان گشته بدر رسید دامنش بوی
رسیده پیراهن یوسف را گرفته چنان در کشید که پاره شد و در آن حال عزیز را بیرون در دید
زلیخا از غایت انفعال فریاد بر آورد که ای عزیز چه باشد جزای کسی که در حرم تو بدی اندیشد
مگر آنکه بزندان برده شود و یا بعذابی دردناک تعذیب کرده آید عزیز از گفت حیرت زا بدان گرویده
یوسف جهة دفع تهمت کیفیت واقعه براستی تقریر فرمود عزیز سخن یوسف را حمل بر غرض کرده خواست
که آنجناب را [illegible] کند اما درین اثنا بالهام ایزد تبارک و تعالی کودکی شیرخواره بسخن در آمده گفت
اگر پیراهن یوسف علیه السلام از پیش پاره شده گناه از یوسفست و اگر از پس جرم از زلیخا عزیز احتیاط
پیراهن نموده چون دید که از پس دریده است صدیق را عذر خواهی کرده نسبت بزلیخا سخنان ملامت
آمیز بر زبان آورد و این قصه در میان نسوان مصر شهرت یافته زبان بطعن و تشنیع زلیخا گشادند نظم
که شد فارغ ز ننگ و نامی • دلش در عشق عبرانی غلامی • عجب [illegible] • [illegible]
زلیخا چون شنید آن سرزنشها • فضیحت خواست آن بازی بر آنها • جشنی عظیم ترتیب داده عورات که در حباله نکاح
ساقی و خوانسالار و حاجب و امیر آخور و صاحب السجن پادشاه بودند با جمعی دیگر از نسوان مصر احضار فرمود
و بعد از خوردن اطعمه فراوان و جمع آوردن سفره و دستارخوان زلیخا در دست هر یک از آن
زنان ترنجی و کزلکی داده نظم بدیشان گفت کای نازنینان • بنرم بگویی با [illegible]
چرا [illegible] ازین سان محکم • بطعن عشق عبرانی غلامم • اجازت گر بود آرم برونش • ببین [illegible]
هر یک قصد کرد ز گفت و گویی • بجز دیدن نیست ما را آرزویی • لاجرم زلیخا فرمود تا یوسف از خانه بیرون آمد
و آن مجلس را از پرتو رخسار آفتاب آثار بیارایید و چون صدیق علیه السلام بیرون خرامید نقاب حجاب
از چهره عالمتاب بر افکند عنان [illegible] زلیخا مشتغل بکلمه [illegible] و را مفقود [illegible] بجای ترنج دستهای
خود را بریدند و فریاد بر آوردند که ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم آنگاه زنان کف بریده با گریبانهای

دریده بمنازل خویش مراجعت نمودند و دو نفر از ایشان جماعتی در منزل زلیخا توقف کردند و نزد یوسف
رفتند و او را بمواصلت زلیخا بقدر امکان ترغیب فرمودند و بزندان تهدید دادند صدیق علیه السلام
از قبول این ملتمس سر باز زده گفت مرا زندان از کید و مصاحبت زنان خوشتر است ایشان مایوس
از خدمت یوسف علیه السلام پیش زلیخا آمده گفتند مناسب چنان مینماید که او را بزندان فرستی
تا چند گاه محنت و ریاضت کشیده گردنش نرم شود و بر تحری متابعت تو در آورد زلیخا این سخن
بسمع رضا اصغا نموده بانواع بوسه و فریب عزیز را بران داشت که یوسف را بزندان فرستاد
صدیق علیه السلام آن خانه ظلمانی را بیمن مقدم شریف نورانی گردانید بیت چو مردم در مقام حبس بنشست
بشکرانکه از کید زنان رست ۞ و هر گاه از ادای وظایف طاعات فراغت می یافت بدلجویی زندانیان
و تعبیر خواب ایشان می پرداخت بیت شدند از مقدم آن شاه خوبان ۞ همه زندانیان زنجیر کوبان ۞
اما زلیخا چون آن آفتاب عالم آرا را در زندان فرستاد از حبس یوسف بغایت پشیمان گشته آغاز بیطاقتی و انسلاخ
کرد بیت چو خالی دید از آن گل گلشن خویش ۞ چو غنچه چاک زد پیراهن خویش ۞ و در غایت حزن و ملال
اوقات میگذرانید تا آن زمان که بشرف مواصلت یوسف علیه السلام رسید گفتار در بیان خلاصی
یافتن یوسف علیه السلام از زندان و نشستن بر سریر دولت مصر بیان کیفیت این حکایت
چنانست که در اوانی که یوسف علیه السلام بزندان درآمد شراب دار و خوانسالار پادشاه ریان
بن الولید که از قبیله عمالقه بود بجریمه متهم گشتند و هر دو را بزندان بردند و ایشان بآن مجلس
درآمدند و آن دو جوان چون مشاهده کردند که یوسف علیه السلام بتعبیر خواب می پردازد و آنچه
میگوید موافق تقدیر می افتد از برای امتحان هر یک از ایشان خوابی ساخته نزد صدیق علیه السلام
آمدند شرابدار گفت که من در واقعه دیدم که سه خوشه انگور در نظر آمده آنرا بیفشردم خوانسالار
عرض نمود که من مشاهده کردم که خوانی بریان بر سر دارم و مرغان هوا آنرا از من میربایند
یوسف علیه السلام افشای تعبیر این دو خواب را در تاخیر انداخته سخن دیگر در میان آورد و بعد از
الحاح و مبالغه آن جناب گفت خواب ساقی دلالت میکند که بعد از سه روز دیگر از حبس
خلاص شده نوبت دیگر بنیابت ملک فایز گردد و خواب خوانسالار شهرت بانکه او را
بر دار کشند آن دو تن بعد از استماع این سخن گفتند ما این واقعات را ساخته بودیم صدیق جواب
داد که قلم قضا بر همین منوال جاری گشته این تعبیر تغییر نخواهد یافت و چون سه روز بگذشت خوانسالار
را بر دار کشیدند و شرابدار باز بمنصب خود رسیده بملازمت ریان شتافت یوسف علیه السلام

در وقت

در وقت وداع با ساقی گفت که مرا نزدیک پادشاه خود یاد آوری و بنابر آنکه صدیق علیه السلام
استعانت از غیری طلبید هفت سال این ملتمس از خاطر ساقی فراموش گشت و چون ایام شقت یوسف
بنهایت انجامید شبی ریان بن الولید در خواب دید که هفت گاو فربه پیدا شده و متعاقب
هفت گاو لاغر نیز پیدا شده گاوان لاغر هفت گاو فربه را فرو بردند و همچنین هفت خوشه سبز
مشاهده نمود که هفت خوشه خشک بدو پیچیده و از سنبلات اثر نگذاشت ریان معبران و منجمان را
احضار نموده کیفیت واقعه را با ایشان گفت و طالب تعبیر شد مجموع از تعبیر آن خواب عاجز گشته ساقی را
از یوسف علیه السلام یاد آمد و ملک را آگاهی نمود و بامر ملک بزندان رفت و واقعه ملک را
معروض داشت و از تعبیر سوال کرد و صدیق علیه السلام گفت هفت گاو فربه و خوشهای سبز اشارت
بسالهای پرنعمتست که مردم در رفاهیت باشند و هفت گاو لاغر و خوشهای خشک کنایت از
هفت سال قحط که بعسرت و محنت گذرانند و تدبیر این کار آنست که در هفت سال اول که نتایج
سحاب عنایت الهی فایض خواهد بود بامر زراعت بقدر امکان قیام نمایند و بعد از ربع محصول
دانه با خوشه بگذارند که آنچه بکار رود و در سنوات قحط و غلا آنچه ذخیره نهاده باشند متناول
شرابدار مراجعت نموده تعبیر خواب را معروض پادشاه گردانید ملک او را باحضار یوسف علیه السلام
فرمان داد ساقی بتعجیل تمام بزندان شتافت و از صدیق التماس نمود که ببارگاه پادشاه شتابد
یوسف صلوات الله علیه از قبول ملتمس او ابا فرموده گفت نزدیک ملک رو و بپرس که چه بود حال
آن زنان که دستهای خود را بریدند تا عدم خیانت من ظاهر شود شرابدار تنها نزد ریان
رفته آن حدیث را باز گفت پادشاه متعجب شد و از کماهی احوال یوسف تفتیش نموده فرمود تا آنجماعت
را با آن زنان حاضر کردند آن زنان بر طهارت ذیل یوسف علیه السلام ادای شهادت نمودند و باتفاق
گفتند بیت ز یوسف ما بجز پاکی ندیدیم ۞ بجز عز و شرفناکی ندیدیم ۞ زلیخا نیز بعصمت یوسف علیه السلام
معترف شده بیت بجرم خویش کرد اظهار مطلق ۞ برآمد زو صدای حصحص الحق ۞ لاجرم بیگناهی آن مظهر لطف
الهی بر همگنان ظاهر گردید و ریان بر زبان آورد که یوسف علیه السلام را بیاورید که من او را جهت
خاص خویش اختیار کنم یکی از مقربان بزندان رفته صدیق علیه السلام را بمجلس پادشاه رسانید و ریان
نسبت باو شرایط اعزاز و احترام بجای آورده نوبت دیگر از تعبیر واقعه استعلام نمود و یوسف علیه السلام
تعبیر و تدبیر آنرا بروجهی که مسطور شد تقریر کرد و گفت اگر ضبط این مهم در عهده من باشد بموجب رای
بتقدیم رسانم ریان این ملتمس را مبذول داشته یوسف را بانواع الطاف اختصاص داد و زمام مهمات

آن امر خطیر در عهده تدبیرش نهاد و ابتدای وقوع این قضیه غریبه که باتفاق مورخان مصرع بوقت کامرانی گشت کو بود
از عالم انتقال نمود و یوسف علیه السلام بمصیبت او پرداخت و منصب او نیز مفوض بیوسف شد و بصدیق
بالتماس ریان الولید بلکه بنفر خود و ملک مجید بیت زلیخا را بعقد خود درآورد بعقد خویش گمشده گوهر آورد
وارخاد در شغال معاودت روزگار جوانی و سرسبزی نهال زندگانی او را مسلت نمود نظم
جمال مرده اش را زندگی داد ۞ درخت ملعت فرخندگی داد ۞ زلیخا پس از چهل سالگی بیژه و سالا شده و چهره
آمالش از ثمره اقبال بار ورگشته در خلوت خاص یوسف که حجله مرادش بود درآمد نظم پرستاران
همه پیش و پس ایستادند ۞ سرودم در همه پیش کشیدند ۞ خرد شان از جمال دلفروزش ۞ بزرگش جا بجا دادند پیش ۞
و چون فراش سپهر فیروزه فام پرده مشکین شام را نقاب رخسار عروس آفتاب گردانید و مشعله
ماه و شموع انجم را مانند مردم دیده در دیده مردم برافروخت و ساحت این بزم طارم روشن
گردید یوسف علیه السلام آن حجله را بنور حضور خود بستان روز منور ساخته زلیخا را به دو عشق
اختصاص جا داد و بنظر مرحمت در آن جمال خورشید مثال نگریسته بکلید مهر مهر خزانه عشق گشاد نظم
چو یوسف گوهر ناسفته را دید ۞ ز باغش غنچه ناشگفته را چید ۞ بگفت این گهر ناسفته چون ماند ۞ گل از باد سحر
ناشکفته چون ماند ۞ بگفتا جز عزیزم کس نخورست ۞ ولی او غنچه با غم بخیدست ۞ و این معنی موجب ازدیاد مودت
و اتحاد یوسف شده بخشنده و منت او را از زلیخا دو پسر کرامت کرد افرائیم و میشا و ذلک فضل الله
یؤتیه من یشاء والسلام گفتار در بیان ظهور قحط در میان مردم و آمدن اسباط از بهر طلب گندم
نقله اخبار روایات و حمله عجایب حکایات چنین آورده اند که یوسف علیه السلام در آن هفت سال
که ابواب رحمت و مکرمت حضرت ذو الجلال مفتوح بود در اجتماع غلات و حبوبات بقدر طاقت
و توان سعی و اهتمام فرمود و چون ایام وسعت معیشت بنهایت رسید و روزگار رخت منتقلی
گردید بلای قحط و غلا بمرتبه شیوع یافت که هرگز بنی آدم بدان شدت حالتی مشاهده نکرده بودند
و محنت جوع و گرسنگی بمرتبه استیلا یافت که از مبدء ایجاد عالم طوایف امم بدان صعوبت طبع
بلحاظ انیا ورده بودند نظم نو عروس غلا بر درآمد ۞ قحط از در آستین برآمد ۞ نی قحط کو کلای دمانی
در هر طرفی از و بلایی ۞ رعایای ریان بلکه تمامی مصریان در سال اول نقود خود را صرف نمودند
و در سال دویم هرچه از جنس طلا و نقره و جواهر و سایر اشیاء نفیسه که داشتند بیوسف علیه السلام
دادند و عوض گندم ستانیدند و آخر الامر مهم منجر بآن شد که در شهر مصر هر کس داشت از عبید و زنان و
فرزند خویش بالمره عوض بیع آوردند و بکلی نفوس خود را در بهای گندم بصدیق علیه السلام فروختند

خط بندگی میدادند بیت آنچنان تنگ شد بر ایشان کار ۞ که همی شد چو گرگ مردم خوار ۞ و چون در کنعان
زحمت جوع در حد شیوع یافت اولاد یعقوب علیه السلام شنیدند که عزیز مصر در انبار ذخیره گندم
بمردم میفروشد از پدر اجازت طلبیده جزوی بضاعت برداشته بمصر آمدند و در روزی که یوسف علیه السلام
بر تخت عزت و مسند حکومت نشسته بود و مانند ملوک اثواب حریر و دیبا پوشیده و عصابه مرصع
بر پیشانی بسته بود بمجلسش معزز گشتند صدیق اخوان را شناخته ایشان بنابر طول مدت و تغیر سیاست
معرفت آنحضرت بجای نیاوردند و بعد از آنکه در مجلس قرار گرفتند یوسف از برادران پرسید که
شما از کجا می آیید و بچه مهم رنجه شده اید ایشان جواب دادند که ما در دیار شام میباشیم و خبر سخاوت و بذل
و احسان تو بدین ولایت آمده ایم غرض که فی الحال تو نیت آورده باز گردیم یوسف علیه السلام گفت
ظاهرا شما از پیش حاکم تجسس آمده اید اسباط او را از بر آوردند معاذ الله که ما جاسوس باشیم بلکه از اولاد
پیغمبرانیم و پدر و مادر عار در سلک اخفا و ابراهیم خلیل علیه السلام انتظام دارد و ما موسوم بیعقوب و
خلف بار اسحاق و ما دوازده برادر بوده ایم و آنکه بحسب صورت و سیرت بر ما رتبه تقدم داشت در
چنگ گرگ گرفتار گشته برحمت الهی واصل شد و چون این خبر محنت اثر بگوش پدر رسید پس از فریاد و فغان
فراوان بقضا رضا داده و از ما کناره گزیده در خانه تنگ و تاریک در فراق پسر صبر میکرد و لیکن
از ما دران وله کم شده و فرزندی دیگر دارد که فی الحال از دیدنش او را تسلی دست میدهد یوسف
بالهام حضرت الهی رعایت ناموس پادشاهی کرده باین کلمات چندان التفات ننموده و بر زبان
معجز بیان آورد که من بسخت تفحص باز ندارم تا بوضوح بپیوندد که غرض شما ازین سفر چیست و باعث شما
بجانب مصر کیست اکنون موضوع در آنست که چون معاودت نمایید یکی از برادران در ظل حمایت
و احسان ما توقف کند و شما بزودی باز آمده برادر کهتر خود را بیاورید تا صدق سخنان که بعرض
رسانیده اید بر حد یقین رسد اخوان این معنی را قبول نموده صدیق ایشان را در مکان مناسب فرود
آوردند و در اعزاز و اکرام ایشان بمبالغه تمام اظهار کرده اسباط روز دیگر جهت خریدن گندم
بمجلس یوسف علیه السلام آمده بضاعت خود را معروض گردانیدند صدیق فرمود که هر چند این بضاعت
لایق خریدن نیست اما چون جلال شما بحلیه بیان و اصالت زینت دارد و مسافت بعید پیموده اید
امتعه خود را بار نار بها کرده و عوض آن غله بستانید اخوان بموجب فرموده عمل نموده تمامی
رخوت ایشان را بدویست دینار بها کردند و یوسف علیه السلام در وقت کشیدن ببرادران داده
محرمی را فرمود تا بضاعتی که آورده بودند پنهان در میان بارهای ایشان نهاده وقت رفتن

در باب آوردن ابن یامین شرایط مبالغه بتقدیم رسانید و برادری شمعون را نزد خود رهن ابن یامین
در مصر نگاه داشت و بنقد و خاطر جمعی او برخاست و چون اسباط طی منازل و قطع مراحل فرموده
بکنعان رسیدند و بشرف ملاقات والد بزرگوار مشرف گردیدند و حالات سفر بتمامی معروض
یعقوب گردانیدند یعقوب علیه السلام مجلس اولاد را از شمع جمال شمعون بی نور یافته از سبب غیبت
او تفتیش فرمود برادران جهت توقف او را شرح دادند اسرائیل گفت چرا سر خود را نزد عزیز
مکشوف ساختید جواب دادند که بواسطه دفع تهمت جاسوسی یعقوب ساکت شد و چون سرهای
بار باز گشادند بضاعت خود را در آنجا یافتند گفتند ای پدر ستم نکنیم و دروغ نمیگوییم در مکارم
اخلاق عزیز مصر تامل فرما که آنچه برده بودیم عوض عنایت فرموده و امتعه ما را نیز در میان
بارها نهاده یعقوب عزیز را دعای خیر گفت و اولاد او فرصت یافته گفتند امید چنانست که
این نوبت ابن یامین همراه ما گردانی تا صدق ملاقات ما نزد صدیق محقق شود و چنانچه وعده
کرده یک شتر بار زیاده بما دهد و شمعون را نیز رخصت فرماید و ما قبول مینماییم که در محافظت ابن یامین
بقدر امکان سعی فرماییم و اگر او را همراه نبریم دیگر عزیز ما را طعام نخواهد کرد اسرائیل علیه السلام از
قبول این ملتمس ابا فرموده پس از مبالغه فراوان بر زبان گذرانید که قواعد میثاق و پیمان با یمان
موکد سازید که مراقبت ابن یامین تقصیر از خود راضی نشوید تا او را مصحوب شما گردانم ایشان بران
موجب عمل نموده یعقوب آن ملتمس را بعز اجابت مقرون گردانید گفت فالله خیر حافظا و هو ارحم
الراحمین آنگاه ایشان را وداع کرده جهت دفع عین الکمال فرمود که چون بمصر رسید همه از یک دروازه در
نیایید بیت لا تدخلوا من باب واحد وادخلوا من ابواب متفرقة یعقوب علیه السلام در نوشته رقعه
بعزیز مصر نوشته فرستاد و دستاری که از ابراهیم صلوات الله علیه میراث یافته بود برسم هدیه ارسال
داشت و اسباط روی براه آورده چون بمقصد رسیدند بخبر فرموده پدر متفرق بشهر در آمدند
و بمهمانسرای شمعون نزول کرده صباح روز دیگر بر بازده برادر ببارگاه یوسف علیه السلام
رفتند صدیق علیه السلام از وصول برادران و آوردن تحفه از نزد مقیم بیت الاحزان خبر یافته بیت
ز شادی برافروخت رویش روان چو گل در بهاران بخندید از آن و فی الحال اشارت فرمود تا
اخوان را آورده در محل مناسب بنشاندند و مراسم پرسش و نوازش مرعی داشته از مطالعه مکتوب
پدر بزرگوار و مشاهده دستار جد عالیمقدار رقت بهیج و سرور گشته چون وقت کشیدن طعام شد
یوسف علیه السلام در پس پرده خرامیده فرمود تا مردم نواز برادران را بر یک مایده نشانند

وابن

و ابن یامین تنها ماند یوسف علیه السلام او را پیش خود طلبیده بر خوان خاصه شریک ساخت و احوال خود را
بروی ظاهر گردانید و گفت من جهت تو گاه و شمن تو مگری شوب خواهم کرد و ابن یامین اظهار فرح
و سرور کرده صدیق او را باخفای آن معنی وصیت فرموده و در تاریخ حافظ ابرو مذکورست که
اسباط بعد آمده بجز ملاقات یوسف علیه السلام فایز شدند یوسف علیه السلام روزی بدیشان گفت من خطی
دارم بعبری و از مصریان کسی خواندن آن عالم نیست طالب آنکه آن مکتوب را مطالعه فرموده مضمونش را
بیان کنید برادران انگشت قبول بر دیده نهادند و یوسف نسخه که در آنگاه از مالک بن دعر ستانده بود
بدیشان نمود اولاد یعقوب علیه السلام چون در آن کاغذ که بخط خود بود نظر کردند
انفعال عظیم بر ایشان راه یافته بیت نه خطی بود کان خط توانستند خواند نه معنی نیز دانستند راند
القصه چون اسباط از رنج راه برآسودند یوسف خلعت فاخره و غله داده بایشان ارزانی داشته
یکی از موبدان گفت تا صاع را در میان بار ابن یامین پنهان کنند و همه را اجازت معاودت داد
بعد از آنکه اسباط از مصر اندک مسافتی طی کردند جمعی از خدام صدیق علیه السلام از عقب دررسیدند که
یا ایها العیر انکم لسارقون یعنی ای کاروانیان شما دزدانید اخوان از شنیدن این سخن در تحیر افتاده
گفتند چه میگویید و از ما چه میجویید جواب دادند که صاع ملک را گم کرده ایم هر که از اینجا آرد و اکرام
باو رسیم ایشان گفتند تالله لقد علمتم ما جئنا لنفسد فی الارض و ما کنا سارقین فرستادگان گفتند
اگر آن صاع از میان بار یکی از شما بیرون آید جزای آنکس چه باشد اخوان جواب دادند که از بار هر کس
صاع بیرون آید جزای آن جنایت کشد و چند سال در خدمت صاحب مال شد بعد از آن مصریان
نخست اوعیه ابن یامین را طلبیدند و صاع از میان آن بار بیرون آوردند او رجالت در پیش
افکنده خدام یوسف علیه السلام این ماجرا را ذکر گردانیدند بر طبق شریعت ابراهیم علیه السلام دو سالی
در میان رفیت او را نگاه داشتند برادران نیز بحسب ضرورت در مجلس صدیق آمده بر زبان آوردند
که ان یسرق فقد سرق اخ له من قبل و علما در باب سرقه یوسف علیه السلام وجوه متعدده گفته اند از آن جمله
یکی قصه کمرست بر وجهی که در بدایت این حکایت مسطور گشت و دیگران برخی بیان رفته اند که یوسف
آنجناب گوسفندی از گله گرفت و بمسکینی داد القصه اگر چه بر خاطر عاطر یوسف علیه السلام آن سخن گران آمد
اما چیزی از آن ظاهر نکرد و گفت انتم شر مکانا والله اعلم بما تصفون اسباط بزبان تضرع و نیاز
عرضه داشتند که ای عزیز پدر ما پیریست در غایت بزرگی و مدتیست که بسبب مفارقت یک فرزند
در کنج تنهایی نشسته و ابواب فرح و سرور بر روی خود بسته و ما با او عهد و پیمان در میان

آورده‌ایم که ابن یامین را بسلامت باز رسانیم حالا اگر او را گذاشته بخدمت پدر رویم بکدام چشم
در رو توانیم نگاه کرد امید آنکه یکی از ما را عوض ابن یامین نگاه داری و او را اجازت مراجعت
فرمایی یوسف گفت معاذ الله که چنین کار کنم و دیگری را عوض کنم ما کسی را مواخذه میتوانیم
که صاع خود را در میان بار او یافته‌ایم چون همه اخوان بتواضع و حلم پیش رفت آغاز غلظت
و خشونت نموده روبیل که بزرگتر ایشان بود پیش رفت و حال آنکه از غایت استیلای غضب
موها بر اندامش راست ایستاده بود و از پیراهن بیرون آمده و نزدیک یوسف علیه السلام رفت
و گفت ای عزیز خشم بمثابه بر من مستولی شده که اگر صیحه زنم تمام شنوندگان در سلک مردگان
انتظام یابند ابن یامین را بمن تسلیم کن و الا امری از من بظهور آید که تدارک پذیر نباشد چون
صدق سخن او بر ضمیر صدیق ظاهر بود آغاز چرب زبانی نموده فرمود تا نشست آنگاه پسر خود
افرائیم را اشارت نمود تا آهسته از عقب اعمام خود در آمده دست بر پشت روبیل مالید چه خاصیت
اولاد یعقوب آن بود که هرگاه از آن قوم کسی دست ببدن ایشان رسانیدی شعله غضب ایشان
انطفا پذیرفتی چون یوسف دید که صورت حرارت روبیل تسکین یافت فرمود که ابن یامین را باز نداریم
هرچه خواهی بکن روبیل قصد کرد که نعره زند آوازش بر نیامد حیرت بر وی غالب گشته گفت غالبا
از آل یعقوب کسی دست ببدن من بمالید که صورت خشم فرو نشست در تاریخ طبری مسطور است که
چون صاع را از انبار ابن یامین آوردند و اسباط حاضر گشتند صدیق علیه السلام دست
بران جام زده گفت این صاع میگوید که شما دوازده برادر بودید و یکی از آنجمله را فروختید
ابن یامین چون این سخن شنید التماس نمود که بپرس آن برادر زنده هست یا نه یوسف کرت دیگر
دست بر صاع زده گفت میگوید که زنده هست و تو او را خواهی دید باز ابن یامین سوال کرد که از
وی بپرس که برادر دزدیده بود صدیق علیه السلام باز دست حق پرست بر صاع زده گفت صاع در
خشم است و میگوید که چون میدانید که مرا از میان بار که بیرون آورده‌اید باز این چه سوال است القصه
چون اسباط از بردن ابن یامین مأیوس گشتند روبیل نیز در مصر توقف نموده اخوان روی
بکنعان آوردند و بعد از وصول صورت واقعه را با ساکن بیت الاحزان در میان نهادند و
مضمون این مقال مناسب حال آن حضرت آمد نظم هر دم زمانه داغ غمم بر جگر نهد یک داغ نیک ناشده
داغ دگر نهد هر داغ کاندر دفتری رو به بهتری آن داغ را گذارد و داغ دگر نهد و دردی
از اولاد دیر یافت در هجران دو نور دیده چندان اشک افشاند که چشمهایش از نور بینایی عاطل

ماند **گفتار در بیان ملاقات حضرت یعقوب و یوسف علیهما السلام و نجات یافتن اسرائیل از موجبات حزن
و تأسف** در روضة الصفا مسطور است که چون یعقوب علیه السلام مدتی دیگر در فراق آن دو پسر برد
و مکتوبی محتوی بر تعداد بلیات آبا و اجداد خود در قلم آورد و قصه فقدان یوسف را در ان درج
کرده التماس مخلص ابن یامین نمود و آن رقعه را مصحوب فارض بن یهودا نزد عزیز مصر فرستاد
یوسف علیه السلام بعد از مطالعه نامه پدر در جواب نوشت که مکتوب مرغوب از بیان مصایب آبا و اجداد
نور سید و مضمون آن بوضوح انجامید اولی و انسب آنست که چنانچه ایشان در طریق مصابرت
سلوک نمودند تو نیز شکیبایی را شعار خود سازی تا بمقصود فایز گردی والسلام و فارض را
بواجبی نواخته رخصت مراجعت ارزانی داشت و چون فارض آن رقعه را بیعقوب رسانید و بجنان
را بر فحوایش مطلع گردانید و گفت این سخنان کلام پیغمبر زادگان میماند پس روی باولاد آورده
گفت بروید و در شهر مصر شوید و تفتیش احوال اخوان خود کنید و از رحمت خدای تعالی نومید مباشید
اسباط کرت دیگر برای سفر کمر بسته بضاعتی بر داشتند و بمصر شتافته بعد از وصول بمجلس شریف
عزیز عرض نمودند که ای عزیز ذریات ما را اهل بیت از ضرر جوع نگاهدار و آورده‌ایم بضاعت
اندک وافی و کامل گردان تا از کیل گندم و تصدق کن بر ما که جزا میدهد خدای تعالی صدقه
دهندگان را یوسف علیه السلام از استماع این کلام رقت نموده بیطاقت گشت و نقاب از روی
چون آفتاب بر انداخته و ایشان را بطریق طیب خاطر گفت هل علمتم ما فعلتم بیوسف و اخیه برادران
امعان نظر بجای آوردند و با آنکه از نشانهای جمال یوسف بعضی را دیدند و سخن نوع از آن را شنیدند بر سبیل
استفهام گفتند ءانک لانت یوسف صدیق جواب داد که انا یوسف و هذا اخی اسباط در مقام
استغفار و اعتذار آمده یوسف گفت لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین
بعد از آن صدیق از حال پدر بزرگوار شرایط استفسار بجای آورده و چون او را بر کماهی واقعات
اطلاع افتاد فرمود که پیراهن مرا بر داشته بکنعان برید و بر روی پدرم افگنید تا چشمهای
او بینا شود و جمیع اصحاب را آورید و التزام این خدمت شده بطرف
کنعان روان شده در بیرون دروازه مصر آن پیراهن افشاندند باد آن مرسل الریاح بوی بمشام
یعقوب علیه السلام رسید و از آن نفس که استشمام [illegible] وصال نمود با اهل بیت خود گفت انی
لاجد ریح یوسف لولا ان تفندون یعنی تخطئه کنید [illegible] یوسف اگر مرا بقلت عقل نسبت ندهید
ایشان گفتند تالله انک لفی ضلالک القدیم [illegible] و ما [illegible] دلیل ضلالت

و بعد از گذشتن روزی چند یهودا بملازمت پدر رسیده و بشارت سلامتی یوسف رسانید و پیراهنش را
بر روی یعقوب علیه السلام انداخت فی الحال چشم اسرائیل علیه الصلوة من الملک الجلیل روشن شد و دل
و سینهٔ بیت الاحزان فرحناک و شادمان گشته با جمیع اولاد و احفاد و اهل بیت که هفتاد و دو نفر
بودند بجانب مصر شتافت و چون یوسف از قرب وصول پدر خبر یافت بر اسم استقبال
استعجال نموده بعد از آنکه چشمش بر یعقوب افتاد از اسب پیاده شد و پیش دوید و یعقوب علیه السلام
ابتدا بتحیت و سلام کرد و پدر و پسر یکدیگر را دیده در کنار گرفتند و چندان گریستند که بیهوش شدند
و چون بحال خود آمدند یوسف علیه السلام یعقوب را نزد ریان بن الولید که او نیز باستقبال آمده بود
برد و ریان دست و پای اسرائیل را بوسید و لوازم اخلاص بتقدیم رسانید یوسف باتفاق پدر
و برادران بشهر مصر شتافته صدیق و ریان اسباط را در قصر خاص فرود آوردند و پدر بزرگوار را بر تخت
نشاند و خود نیز پیش ایشان نشست و در آن حال اسرائیل و لیا و یازده برادر پیش یوسف علیه السلام
سجده و تحیت و تعظیم کردند صدیق علیه السلام فرمود که یا ابت هذا تاویل رؤیای من قبل
بعد از آن بحمد و نعم نامتناهی الهی که متعاقب محن و فتن درباره او بوقوع انجامیده بود
پرداخت و سرگذشت خود را بشرح معروض داشت و در فراغ بال و رفاه حال بنی اسرائیل
کوشیده بقدر امکان در رعایت خاطر پدر و جانب اخوان مراسم لطف و احسان بتقدیم رسانید
بیت بدی را بدی سهل باشد جزا اگر مردی احسن الی من اسا ذکر انجام روزگار یوسف صلوات الله
و سلامه علیه ثبوت پیوسته که یوسف علیه السلام بعد از فوت اسرائیل بچند گاهی پادشاه مصر
ریان بن الولید که بجهت یوسف گرویده بود از سرای ملک بسرای ارتحال فرمود کاردی
فاجر از بنی اعمامش که قابوس بن مصعب نام داشت بر سریر فرماندهی نشسته تجدید رسوم کفر
و عناد و ظلم و بیداد پرداخت هرچند صدیق علیه السلام او را بدین قویم و ملت حضرت ابراهیم
دعوت کرد بقدم انقیاد و اطاعت پیش نیامد اما آنجناب را از مسند عزت معزول نساخت
چون یوسف علیه السلام از ایمان قابوس ناامید گشت خواهش بر ضمیر انورش استیلا یافته
اشتیاق وصول بدرجات تقرب ایزد متعال بر خاطر مهربانش غالب شد و فوت خود را
در اثنای مناجات سؤال کرده بعد از ظهور اجابت آن مسئلت اسباط را طلب داشت و شرایط
وصیت بجای آورده یهودا را وصی کرد و ایشان را از تسلط فرعون و بعثت حضرت موسی
علی نبینا و علیه السلام خبر داده همای بلند پرواز روح مطهرش بر فراز آشیانه عرش منزل گزید.

یهودا

و یهودا باتفاق برادران قالب مطهرش را بآیین غسل و تجهیز و تکفین کرده در موضعی مناسب دفن
فرمودند بیت روبیل و لیانا این شیر جنگ هست یهودا که وارث از کهن پسران هست شمعون
چنین گویند که بار جانب از نیل که جسم پاک یوسف یافت تحویل لاوی بدیگر جانبش قحط و وبا و دان
بجای نعمت انواع بلا دید آخر قرار کار دادند که در تابوتی از سنگش نهادند شکاف سنگ
فرا اندای کردند میان قعر نیلش جای کردند ذکر اسباط یعقوب علیه السلام اسباط جمع سبط است
و سبط بحسب لغت عبارت از ولد ولد باتفاق اهل تفسیر این لفظ بقرآن مجید مشیر باولاد و احفاد
یعقوب علیه السلام است و ایشان باکثر مورخان در سلک انبیای عظام انتظام دارند و مبعوث بوده اند
باد شاد اولاد و اعقاب خود هیچیک از ائمه اخبار احوال اسباط را بتفصیل اخبار ننموده اند و بر
تعداد اولاد ایشان اختصار فرموده بر موجبی که مسطور میگردد روبیل چهار پسر صلبی داشت
و در وقت خروج موسی علیه السلام از مصر کثرت ذریت بمرتبه رسیده که عدد زمره کردن
ایشان ما فوق بیست و ما دون پنجاه سالگی بود چهل و شش هزار رسید و در آن زمان بزرگ
احفادش الیصور بن شدی بود و یهودا پنج پسر داشت و ذریت او در شماره اول هفتاد و
چهار هزار چهار صد مرد مقاتل ترقی نمود و پیشوای ایشان نحشون بن عمیناداب بود شمعون عدد اولاد
صلبی او بوضوح نه پیوسته اما عدد اعقاب او در آن شماره پنجاه و نه هزار و سیصد مرد کاری
بقلم در آمده و ایالت احفادش در وقت خروج بنی اسرائیل تعلق بشلومی بن صوری داشت لاوی
عدد اولاد صلبی او نیز معلوم نیست لیکن در شماره مذکور عدد ذریاتش به بیست و دو هزار رسید
و کلانتر ایشان در آن زمان الصافن بن عزیابل بود دان او دو پسر داشت و مرجع ایشان
اخی عزر بن عمیشدای بود و عدد اولاد ایشان شصت و دو هزار مرد سپاهی رسید زبلون اولاد صلبی
او سه نفر بود و عدد اما احفاد او در شماره مذکور در آن وقت پنجاه و هفت هزار چهار صد مرد مقاتل بتفصیل
و ریاست آن قوم بالیاب بن حیلون تعلق داشت یشجر پسرانش چهار نفر بودند و عدد ذریات
او در شماره مذکور چهل و یکهزار و پانصد مرد بود و مهتر ایشان در آن زمان فنانیل بن صوعر بود
نفتالیم او نیز چهار پسر داشت و ذریت ایشان در آن وقت به پنجاه و سه هزار و چهار صد مرد
رئیس آن قوم اخیرع بن عینان بود اولاد صلبی او شش نفر بوده اند و اعقاب ایشان بوقت
شماره چهل و یکهزار و پنجاه مرد مبارز بقلم در آمده و مقتدای آن طایفه فجعیل بن عکران بود اشیر
چهار پسر داشت و در وقت شماره اولاد چهل و یکهزار مرد بودند و بر قبایل بن عجران سرداری ایشان

منمود یوسف علیه السلام دو پسر و هفت و یک دختر یادگار گذاشت و عدد اولاد و احفاد وی
دران شماره بهفتاد هزار و پانصد رسید و سرداری آن خاندان میان سلاح بن عمهو و کلی
بن یداسو مشترک بود ابن یامین عدد اولاد صلبی او بیزده رسید و در شماره اول آنچه از ذریت
او منفصل شد بیست هزار و چهارصد مرد بود و فرمان فرمای او عمهو و ایشان بود ذکر ایوب صبور
علیه الصلوات من الملک الغفور پدر بزرگوار آن پیغمبر عالیمقدار بروایت اکثر ارباب اخبار موصی
بن عیص و اسحق علیه السلام و بقولی اکثر موص ولد رعویل بوده واو در روزی که ابراهیم علیه السلام
نجات یافت از نار بوی بغایت برچشمه ایمان شتافت و مادر ایوب علیه السلام دختر
بنات لوط علیها السلام انتظام داشت و ایوب علیه السلام جهت ارشاد متوطنان قریه که در
میان رمله و دمشق بود مبعوث گشت و قریه مذکور حمیه یا ثانیه یا جابیه نام داشت آنجناب
مدت بیست و هفت سال قوم ضلال را بملت حنیف دعوت نمود و دران اوقات زیاده از
سه نفر بوی نگرویدند و آن سه کس نیز در وقت ابتلا از درگاه نبوت روی گردان شدند
و بمذهب وهب بن منبه سه سال و بعقیده مالک هیجده سال اوقات حیات ایوب علیه السلام
بروایتی نود و سه سال و بقولی دویست و چهل سال نیز گفته اند و در متون اخبار مسطور است
که ایوب علیه السلام بعد از رفع ابتلا هفتاد و دو سال زندگانی یافت و خلایق را براه راست
دعوت فرمود والعلم عند الله الملک الودود ذکر گفتار در باب بلیات شکور علیه التحیة والسلام و نجات
یافتن آنجناب بعون عنایت ذو الجلال والاکرام نزد جمهور اهل خبر ثبوت پیوسته که ایوب
پیغمبر صلوات القدس الملک الکبیر بوفور حشمت و کثرت موجبات فراغت و بسیاری
اغنام و مواشی و افزونی خدام و حواشی و ضیاع معمور و مستغلات موفور و اولاد و امجاد
و اعقاب پاک اعتقاد از جمیع متوطنان شام ممتاز بود و همواره در صبح و شام باطعام مساکین
و فقرا و رعایت ایتام و ضعفا قیام و اقدام میفرمود و در وظایف شکرگزاری و در ضبط
سپاس داری حضرت باری بمثابه مبالغه میکرد که زیاده ازان بجای نتوان آورد و در
لوازم طاعات و مراسم عبادات بمرتبه مشغول می بود که شرح شمه ازان بدستیاری قلم و زبان
و بنان بیان نتوان نمود و بنابرین مقدمات نایره حقد و حسد در باطن شیطان لعین
التهاب یافت و کمر عداوت آنجناب در میان بست و دران اثنا ندائی از سراپرده کبریا بوی
رسید که ای ملعون ایوب پیغمبریست شکرگزار و بنده ایست فرمان بردار ترا استطاعت اغوا

واضلال

واضلال وی نیست ابلیس گفت یارب چگونه شکر نعمت تو بجای نیاورد و بچه دلیل لوازم عبادت
فرو گذارد که این همه دولت بدو ارزانی داشته و دیده او را بدیدار فرزندان شیدا آثار
روشن گردانیده و اگر آنچه بدو [اموال و] ارزانی داشته بازستانی معلوم شود که هرگز بر سجاده طاعت
و بندگی ننشیند خطاب آلهی نازل شد که ای ابلیس لعین تو در باره برگزیده ما خلاف واقع
ابلیس گفت بار الهی مرا بر اموال و اولاد او مسلط گردان تا معلوم شود که ایوب چگونه سالک طریق
طاعت میکرد و پادشاه بی نیاز این ملتمس را اجابت فرمود و ابلیس با اعوان و انصار خود
باندک زمانی تمامی اموال ایوب را از اغنام و مواشی و ضیاع و مزارع و مداخل و منافع نابود
ساخت و خانه را که مسکن اولادش بود منهدم گردانید مجموع برحمت آلهی پیوستند و بعد
از وقوع هر یک ازان مصایب شیطان منحوس بصورت بشری آن پیغمبر عالیگهر در می آمد و کیفیت
حادثه باز میگفت و ابلیس مشاهده کرد که بدستور معهود لوازم شکر و سپاس بتقدیم میرسانید چون
شیطان بر ایوب علیه السلام دست نیافت کرت دیگر مناجات کرد و گفت پروردگارا
ایوب میداند که آنچه از اموال و اولادش تلف میشود عوض کرامت خواهی کرد اکنون مرا بر بدنش
استیلا ده تا به بینی که حال بچه منجر میشود خطاب رسید که ترا بر جسد او مسلط ساختم اما بر این زبان
و گوش و دل و چشم او مکن و شیطان بادی در بینی ایوب علیه السلام دمید و حرارت آن مغز بمزاج
شریفش راه یافت و تمامی اجزای مبارکش مجروح شده کرم در وی افتاد و متعفن گشت
و ساکنان آن قریه از رایحه تعفن متنفر بوده در بیرون ده محقر جایی مرتب کرده ایوب
را بدان جای فرستادند و درین مرتبه نیز آنجناب بر نهج طریقه مصابرت سر عی داشت که ایزد
سبحانه و تعالی در شان او فرمود که انا وجدناه صابرا نعم العبد انه اواب بصحت پیوسته که
در ایام مرض ایوب علیه السلام رحمه بنت افراییم بن یوسف علیه السلام که حرم محترمش بود بقدر
طاقت و توان در تعهد و بیمارداری او لوازم شفقت و مهربانی بتقدیم میرسانید و در باب
سرانجام ما یحتاج غذا جهة صحت مزاجش مطلقا تقصیر از خود راضی نمیشد و دران اوان ابلیس
پیوسته آن مستوره را وسوسه کرده ازان عمل پسندیده منع مینمود و بعضی کلمات او را بعرض
ایوب علیه السلام رسانید و آنجناب او را میگفت که زنهار آن سخن را بسمع رضا جا ندهی که قایل
آن شیطانست و در تاریخ طبری مسطور است که در روزی که در طلب قوت بسیار گشته بود
و چیزی بدستش نیفتاده بود ابلیس بصورت زن کوتاه سوی خود را بروی ظاهر ساخت

وگفت اگر هر دو گیسوی خود را بمن دهی بحتاج یک روزه ایوب را تسلیم نمایم رحمه نیز بران حیله
عمل نمود و آن ملعون پیش از وی نزد ایوب آمد وگفت امروز منکوحه تو بجرم کاری ناشایست
منسوب گردیده و هر دو گیسوی او را بریده اند و چون رحمه پیدا شد موهای مقطوع دید و ایوب
دانست که آن امر بنابر شیطنت ابلیس است لاجرم سوگند خورد که چون از آن مرض صحت یابد او را
صد چوب زند نقلست که در اوایل ایام اسقام ایوب علیه السلام ابلیس بصورت [illegible] خود را بمردم
آن قریه نموده گفت من یکی از اکابر منجمم و آمده ام تا شما را از امری عظیم آگاه گردانم باید که
آنچه بشما گویم بسمع قبول بشنوید و آن امر آنست که ایوب سابقا در سلک انبیای عظام انتظام داشت
اما حالا مغضوب درگاه علام الغیوب شده تا منشور از جریده پیغمبران محو کرده اند مناسب آنکه
او را ازین قریه دور اندازید تا اثر غضب الهی بشما سرایت نکند این سخن بگوش ایوب علیه السلم
رسیده دست مناجات برآورده بزبان الهام بیان گذرانید که ربّ انّی مسّنی الضرّ وانت
ارحم الراحمین پوشیده نماند که در باب سوگند ایوب جهة تادیب رحمه بموجب مناجات
آنجناب وجوه متعدده مختلفه گفته اند چون این راقم حروف در مقام اختصارست برابراد یک روایت
که مختار ارباب اخبارست قناعت نموده امید آنکه بزرگان عذر روا دارند بکرمه القصه
چون دعای مذکور بر زبان مبارک ایوب صبور جاری گشت زمان زحمت منتهی شد و اوان
راحت رسید جبرئیل امین بحضرت رب العالمین نزول نمود و ایوب علیه السلام را فرمود که ارکض
برجلک هذا مغتسل بارد وشراب آنجناب قدم شریف بر زمین زده از زیر پایش چشمه آب
برجوشید و ایوب علیه السلام اندام خود را در آن چشمه شسته و از آن آب آشامیده تمامی
امراض ظاهری و باطنی او بصحت تبدیل یافت و محمد بن جریر الطبری گوید که [illegible] چشمه برجست
و هر بیماری که از آن آب می آشامید سقم او بشفا تبدیل می یافت و من در حال سفید و سیه بدان
چشمه رسیدم و از آن آب آشامیدم القصه مقارن آنحال که ایوب صحت یافت رحمه که بجهت انجام
مهمی بدان قریه رفته بود باز آمد و ایوب را نشناخت پرسید که آیا حال مریضی که درین ویرانه
افتاده بود چه شد جبرئیل علیه السلام فرمود که اگر او را ببینی بشناسی ایوب علیه السلام خندان گشته
رحمه دانست که آنجناب صحت یافته لاجرم [illegible] و سرگشته ایوب علیه السلام بمقتضای وحی سماوی
صد چوب باریک بر هم بسته بر بدن حرم خود فرود آورد تا در سوگندی که خورده بود دغایت نشود
کریم عطابخش کرت دیگر اموال بیقیاس و اولاد و امجاد بدان پیغمبر شکور عنایت فرموده در دنیا

اگر

اگر فرزندانش از مجال حیات آورده در خانه آنجناب از وقت عصر تا غروب آفتاب ملخ زرین
میباریده و در تاریخ طبری مسطورست که ایوب علیه السلام در اواخر ایام حیات از جمله اولاد خود
حزقیل را وصی ساخت و حزقیل بمرتبه نبوت رسیده ذوالکفل لقب یافت و نیز ایوب را پسری بود
که بشر نام داشت و او نیز بدرجه بلند پیغمبری مرتقی شد و نود و چهار سال عمر یافت والله اعلم بالصواب
والیه المرجع والمآب ذکر شعیب علیه الصلوات والسلام شعیب بحسب عربی و بلغت سریانی آنجناب
را یثرب میگفتند و فصاحت بیان و طلاقت لسان آن پیغمبر عالیشان بمرتبه بود که ملقب
بخطیب الانبیا گشت و در تفسیر ابوالفتوح رازی مسطورست که پدر شعیب نویب نام داشت و بقول
اکثر مورخان نسب شریفش بمدین بن ابراهیم علیه السلام می پیوست و مادرش در سلک بنات لوط
علیه السلم منتظم بود و مسماة بمیکاه و بعضی گفته اند که شعیب از اولاد صالح پیغمبرست [illegible]
بهدایت وارشاد اهل مدین که ایشانرا اصحاب ایکه نیز میگفتند مبعوث شد و زمان دعوتش مدت
پنجاه سال امتداد یافت و بعد از هلاک قوم بملاقات موسی علیه السلام فایز گشت و چون میان جانبین
مفارقت بوقوع انجامید شعیب علیه السلام هفت سال و چهار ماه دیگر حیات یافته در سن دویست و
بیست بریاض جنت شتافت و بعضی از مفسران عمر آن عالیشانرا صد و چهل سال گفته اند والعلم عند الله تعالی
ذکر شمه از ضلالت اصحاب مدین و هلاکت ایشان بعقوبت حضرت ذوالمنن اکثر علمای اخبار
انبیای بزرگوار آورده اند که اهل مدین و اصحاب ایکه یک قوم بوده اند و ایکه عبارت از موضعی گویند
که مشتمل بر اشجار و مرغزار بسیار باشد و آن جماعت با وجود بت پرستی در مکاییل و موازین
طریق ناراستی مسلوک میداشتند و دنانیر و دراهم مغشوش خرج کرده اعلام قطع طریق بر می افراشتند
و چون شعیب علیه السلام ایشانرا بدین قویم و ملت ابراهیم دعوت نمود جمعی که از صفت
کیاست و فراست بهره ور بودند ایمان آوردند و متابعتش نمودند و جمعی دیگر در مقام مجادله
و معارضه راسخ دم و ثابت قدم بوده بر سنن عصیان درست خاطر شریف جناب نبوی را
می آزردند و چون شعیب علیه السلام ایشانرا از عذاب منتقم جبار بیم ساخت تمسخر نموده بالحاح
تقاضای نزول عذاب میکردند لاجرم جناب خطیب الانبیا دست دعا برآورده گفت
ربنا افتح بیننا وبین قومنا بالحق وانت خیر الفاتحین حضرت مجیب الدعوات این مسألت را بشرف
اجابت اقتران داده و در مدین گرمای مفرط ظاهر نموده چنانچه قوم بی طاقت شده بسایه
سحابی التجا برده آتشی از آن ابر بر مفارق گمراهان باران شده همه را خاکستر گردانید

وجمعی از ضعفاء اهل ایمان که در شهر مانده بودند از استماع صیحهٔ جبرئیل علیه السلام غبار سفر پوشیدند
و شعیب و متابعانش که هزار و هفتاد و نفر بودند از شر آن قوم بد اختر نجات یافته هم در آن
دیار رخت اقامت انداختند و باندک زمانی آن مکان را معمور و آبادان ساختند والسلام علی من اتبع الهدی

ذکر موسی و هرون علی نبینا و علیهما السلام

و باتفاق مفسران و مورخان و مخبران خبر سیر موسی
پیغمبر علیه الصلوة والسلام در سلک اعاظم انبیای اولو العزم انتظام داشت و برادر آن پیغمبر عالیشان
هارون نیز تاج وهاج نبوت بر سر نهاده جناب موسی را معاونت و نصرت مینمود و لفظ
عبری آب را مو گویند و درخت را شا بشین معجمه و جناب موسی چنانچه مسطور خواهد گشت
در حین طفولیت بگرگ فرعون در میان آب و درخت یافت و نامش بر آن موجب موسی قرار
دادند و در کلام عرب شین منقوطه بسین مهمله مبدل گشت و لقب موسی علیه التحیة والتسلیم کلیم الله است
اما هارون بلغت عبری سرخ و سفید را گویند و چون هارون علیه السلام باین دو صفت موصوف بود موسوم باین
اسم گشت و لقب هارون علیه السلام امام و خلیفه است و پدر این دو پیغمبر عالی گهر عمران بن قاهث
بن لاوی بن یعقوب علیه السلام بود و قیل عمران بن یصهر بن قاهث و انتهای نسب مادر موسی کلیم
که جاهم نام داشت بلاوی می پیوست و هارون یکسال یا دو سال علی اختلاف الاقوال از
موسی علیه السلام بزرگتر بود و موسی کلیم علیه التحیة والتسلیم از مبادی ایام رضاع تا وقت هجرت از مصر
در حجر تربیت آسیه امرأة فرعون بسر برده در کمال دولت و اقبال بسر گذرانید اما بنابر مناسبت
جبلی پنهان طریقه رعایت جانب بنی اسرائیل میکرد و بخلاف رای فرعون همت بامر معروف و نهی منکر
می پرداخت و در آن اوقات بحمایت یکی از اسرائیلیان قبطی را مشتی زده آن شخص فی الحال افتاده
روی بسبیل الفنا نهاد و این معنی بر فرعون ظاهر گشته قصد موسی نمود و آنحضرت از مصر هجرت کرده بمدین
رفت و مدت ده سال در خدمت خطیب الانبیاء علیه من الصلوات افضلها زندگانی فرموده یکی
از بنات کریمات او را بحباله نکاح در آورد و بعد از آن مراجعت نموده در وادی ایمن بمرتبه
بلند و درجه ارجمند نبوت رسید و بهدایت و ارشاد فرعون و قبطیان مبعوث گشته هارون
در آن امر عظیم با وی شریک و سهیم شد و در آن وقت بروایتی از سن شریف حضرت کلیم علیه التحیه
والتسلیم چهل و نه سال و سی و هفت روز گذشته بود القصه چون موسی علیه السلام از وادی ایمن
بمصر تشریف برد با هارون علیه السلام ملاقات نموده هر دو برادر باتفاق یکدیگر پیش سال فرعون
و اتباع او را بوحدانیت حضرت حق سبحانه و تعالی دعوت فرمودند و آیات باهره و معجزات

ظاهره

ظاهره بدیشان نمودند و پس از آنکه از ایمان فرعون و فرعونیان مأیوس گشتند با تمامی بنی اسرائیل
بیرون رفته از رود نیل یا بحر قلزم عبور کردند و فرعون و قبطیان از عقب ایشان در آب رانده
مجموع غریق بحر فنا شدند و بعد از هلاک فرعون و قبطیان واقعه میقات و نزول الواح و توریت و قصه
بقره و رفتن موسی علیه السلام بجنگ جبابره و کشته شدن عوج و فرو رفتن قارون و ملاقی موسی و خضر
و قصه تیه بوقوع پیوسته هارون در سنه ثلاثین بریاض جنت شتافت و مدت عمر فرزند کلیم الله
باتفاق ارباب اخبار صد و بیست سال بود و شریعتش ناسخ ملت ابراهیم علیه السلام نمود و در التیه [illegible]
[illegible]

گفتار در بیان شمهٔ از طغیان فرعون و قبطیان شقاوت فرجام و ذکر کیفیت ولادت هرون علیه السلام و موسی صلوات الله علی نبینا و علیه السلام و من الملک العلام

بروایت زمره از ارباب
تحقیق در ازمنه سابقه ملوک عمالقه را فرعون میگفتند و پادشاهان روم را قیصر میخواندند و سلاطین
حبشه را نجاشی و اول فراعنه مصر سنان بن علوان بن عوج بن عملیق بود و سنان آنکس است که دست
تعدی بساره زوجه خلیل الرحمن علیه الصلوة والسلام دراز کرده بود و بالاخره از آن معصیت رجوع
و فرعون ثانی ریان بن الولید است که نسبش بعمرو بن عملیق می پیوست و او یوسف علیه السلام را عزیز
مصر گردانید و بوی ایمان آورد و فرعون ثالث قابوس بن مصعب بود که در اواخر ایام حیات یوسف
[illegible] سلطنت مصر صعود نمود و با جبابره مراسم کفر و عصیان آغاز کرد [illegible] م اسلام و ایمان پرداخت
ابواب ظلم و عناد بگشاد و چون بنی اسرائیل کیش و ملتش نپذیرفتند ذل زحمت و غل عبودیت
برگردن ایشان نهاد و همواره آن طایفه را بارتکاب اعمال شاقه فوق الطاقه مأمور میگردانید
پس از آنکه قابوس رخت بزاویه عدم کشید برادرش که ولید نام داشت و فرعون موسی عبارت
از وست رایت سلطنت افراشته بیشتر از برادر در ایذا و اضرار بنی اسرائیل کوشید و با وجود آنکه رجال
آن قوم را بندگی میفرمود و نسوان ایشان را نیز بمطالبه خراج میرنجانید و چون مدت پنجاه سال
فرعون که او فرعون آگهی بی بهره بود و کوشید مبانی ظلم و تمهید قواعد کفر و فساد پرداخت جمعی
ساخته زبان بدعوت الوهیت بگشاد و ندای انا ربکم الاعلی بگوش هوش صغیر و کبیر رسانید و
قبطیان که متوطنان مصر بودند بقدم عبودیت پیش آمده و احفاد و اسباط از قبول آن امر
ابا و امتناع نمودند فرعون نوبای آن طایفه را بنقل احجار از جبال و امثال آن مهم دشوار بازداشت
و ضعفا را فرمود که مزدوری کرده اجرهٔ عمل خود را هر روز بخزانه رسانند و در ایامی که آن
ملعون در اهانت قندیل بنی اسرائیل همت نامبارک مصروف مینمود شبی در خواب دید که آتشی از جانب

و بار شام اشتعال یافته تمامت حصون و قلاع و بیوت قبطیان را محترق کردانید و اثر آن بنفر خاص
او نیز رسید از هیبت آن واقعه بر خود لرزید و بیدار شد و باحضار کاهنان و معبران فرمان داده
کیفیت خواب را تقریر کرد و طلب تعبیر نمود کفتند عالیجاها شخصی از بنی اسرائیل ظاهر خواهد شد
که در اعدام و افنای قبطیان کوشش نماید و در انهدام اساس پادشاهی تو سعی و اهتمام
فرماید بنا علی هذا فرعون حکم کرد که هر پسری که از نسوان بنی اسرائیل متولد کردد فی الحال بقتل آورند
و بعد از انقضای چند سال ازین فرمان و کشته شدن اطفال فراوان بلای وبا در میان ذریات
یعقوب پیدا شد و قبطیان بعرض فرعون رسانیدند که مردان بنی اسرائیل از بلای وبا می میرند و پسران
ایشان حسب الحکم بر باد میروند اگر حال برین منوال کذرد و دست از قتل اطفال باز ندارند باندک
زمانی نسل ایشان منقطع شود و ما را مرتکب امور دشوار باید شد فرعون این سخن را بسمع قبول جای
داد و از کمال حماقت حکم کرد که یکسال اولاد بنی اسرائیل را بخشند و یکسال بکشند در سال اطلاق هارون
علیه السلام در وجود آمد و در سال قتل موسی علیه التحیة و الثنا متولد کشت و بعضی از رواة اخبار
آورده اند که روزی منجمان بعرض فرعون رسانیدند که اوضاع نجومی دلالت بران میکند
که امشب آن نطفه پاک از صلب پدر در رحم مادر انتقال نماید بنا برین فرعون فرمان داد که منادی
کردند که تمامت بنی اسرائیل از شهر بیرون روند که هیچ یک از مردم ایشان در کاشانه
دربارگاه آن طاغیه از اشراف الطاف مستفید خواهد داشت اسرائیلیان بحکم مرحمت تمام از شهر
بیرون رفتند و آن شب بخاطرش رسید که با منکوحه خود آسیه فراهم کرد و بروایتی از بنی اسرائیل
و بقولی از اعقاب ریان بن الولید بود مباشرت نماید بامید آنکه آن مولود عاقبت محمود
از صلب او در وجود آید با ین عزیمت عمران پدر موسی که در سلک مقربانش انتظام داشت مصحوب
کردانیده بشهر در آمد و او را بحراست در قصر سلطنت تعیین فرمود و چون عروسان شبستان آسمان
آغاز جلوه کردند والده موسی که بطریق تماشا بدانجا آمده بود نزد عمران رسیده او بنا بر استیلای
شهوت منکوحه خود را نکاه داشته با او در فراش قربت کسب کرد و حرم عمران حامل کشته اما آثار
آن حمل بر وجه ظاهر نکشت پس از انقضای حمل موسی علیه السلام از کتم عدم قدم بصحرای وجود نهاد
و مادرش از وهم فرعون نجاری را که بعقیده محمد بن جریر الطبری موسوم بحزقیل بود و بر دین
بنی اسرائیل می بود طلب داشته تا صندوقی بصورت تابوت تراشید و ام موسی فرزند ارجمند خود را
در آن تابوت کذاشته سر تابوت را استوار کرده و بعد در نیل انداخت و غرقاب طوفان در بر کرفت

آن صندوق

آن صندوق را بباغ فرعون برد و کنیزکان آسیه صندوق را کرفته نزد او رسانیدند و چون آسیه
سر صندوق را کشاد از مشاهده جمال موسی مهری عظیم در دل او افتاد و فرعون از آن امر
خبردار شد آن ملعون در آن حال نزد آسیه آمد و موسی علیه السلام را دیده بکشتنش مایل شد و در روضة الصفا
مسطور است که فرعون دختری داشت مبتلا ببلای برص جمعی از اطبای کهانت پیشه بعد از تامل و انظار
بادی کفته بودند که علاج این برص منحصر است باب دهان طفلی که در ایوان دولت نوازی و از نیل
بیرون آید و چون موسی بدست کنیزکان فرعون افتاد و لعاب دهان مبارکش را بر عضو آن مخذوله مالیدند
فی الحال شفا یافت امرا و مقربان فرعون از صورت واقعه آکاه شده بعرض رسانیدند که شخصی
در ملک تو خواهد بود که شمشیر انتقام اسرائیلیان خواهد کشید این کودک است لاجرم فرعون قاصد قتل
کلیم الله شد و باز بسبب التماس آسیه از سر این حرکت درکذشت و امرای فرعون جناب موسی را
بفرزندی قبول کرده زنان شیردار را برای تعهد او حاضر کردند موسی علیه السلام پستان هیچ یک
در دهان نبرد و خواهر موسی مریم که جهت استخبار بدانجا آمده بود کفت من شما را باهل بیتی دلالت
نمایم که از عهده تکفل او بیرون آیند آسیه برهنمایی مریم والده موسی طلبیده آن غنچه کلبن رسالت را
در کنارش نهاد و موسی علیه السلام فی الحال پستان او را مکیده و آسیه موسی را بدو سپرده و مقرر نمود
که هفته نوبتی او را بقصر سلطنت آورد و بعد از انقضای یکسال یا دو سال روزی موسی را
در کنار فرعون نهاد و موسی ریش آن کیمیش را کرفته بکشید چنانچه موی چند برکنده شد
نایره خشم فرعون اشتعال یافته حکم بقتل موسی فرمود آسیه کفت این حرکت بنا بر عدم خرد از ین
کودک صادر کشت بفرما تا یک طشت از یاقوت احمر و دیگر از افروخته اخکر حاضر سازند اکر
موسی دست بیاقوت برد در سیاست او تاخیر ننمای و اکر بطرف آتش دست دراز کند صدق
سخن من بر تو روشن شود و او را مقتول مکردان چون بر موجب عمل نمودند جبرئیل امین دست
موسی را بجانب آتش برد تا اخکری بر کرفته بدهان برد و زبان مبارکش سوخته عقده پیدا
کرد و فرعون از مقام انتقام کذشته مادر موسی او را بخانه برد و چون کلیم الله بسن رشد و تمیز
رسید نوکران و علامات نجابت منش باز داشته جناب موسی در غایت حشمت و تجمل اوقات
میکذرانید چنانچه مصریان او را پسر فرعون میخواندند و موسی در سن سالکی باستصواب آسیه جمیله
در حبالهٔ نکاح آورد و آنجناب را از آن منکوحه دو پسر در وجود آمد خرشوم و ملیعا والله تعالی اعلم

حکایت هجرت موسی و رسیدن بصحبت خطیب الانبیا شعیب علی نبینا و علیه الصلوات و الثنا

بسبب آنکه جناب موسی را بنا بر مناسبت جبلی همواره خاطر عاطر بر رعایت جانب
بنی اسرائیل راغب و مایل میداشت و پنهان از فرعون درباره آن طایفه مکرمت و التفات
میفرمود و دران اثنا روزی تنها براهی میگذشت دید که قبطی دست برگی بنی اسرائیل
زده بر و تعدی مینماید نزدیک ایشان رفته مشتی بر قبطی زد که دست ازین شخص بر دارد آن بدکار
بیچاره بیک مشت از پای درافتاد و روی بعدم نهاد و موسی علیه السلام از ارتکاب آن
امر پشیمان شده بخانه مراجعت نمود و دران روز هیچکس ندانست که آن قبطی را که کشت روز دیگر
موسی علیه السلام جهت استعلام احوال خوفناک از منزل همایون بیرون آمده و همان اسرائیلی را
با قبطی دیگر در زد و خورد دید متوجه او شد و گفت چه شوم کسی تو که هر روز با دیگری مخاصمت
میکنی آن اسرائیلی چون ضرب دست موسی را مشاهده کرده بود دید که بجانب او توجه مینماید
متوهم شده گفت میخواهی که مرا بکشی همچنانکه دیروز یکی را کشتی قبطی بعد از استماع این سخن
دست از اسرائیلی باز داشت و بجانب فرعون دوید و کیفیت واقعه را بعرض رسانید فرعون
حکم بقصاص فرمود و شمعون نام خرقبیل نجار موسی علیه السلام را ازین حال اخبار کردند و آنجناب
از مصر بیرون شتافته بصوب مدین خرامید و بعد از وصول بدانجا و آن قریه مشاهده نمود
که جمعی کثیر از رعایت با اغنام و مواشی بر سر چاه جمع آمده و جهت کشیدن آب ازدحام عام بوقوع
انجامیده و دو ضعیفه با گوسفندان خود دورتر ایستاده انتظار تفرق میبردند آن اعیان
اغنام و چهارپایان خود را سیراب ساخته سنگی بر سر چاه نهادند و التفات بدو زنان
نکردند موسی علیه السلام بدان دو زن ترحم نموده از حال ایشان استفسار نمود جواب دادند که
ما دختران شعیب پیغمبریم و بسبب ساکنان این قریه هر روز از فضول آب مراعی مردم دفع تشنگی
اغنام خود میکنیم موسی علیه السلم متاثر گشته بسر چاه رفت و سنگ را برداشته دلو بچاه فرو
گذاشت و گوسفندان آن زنان را سیراب بازگردانید و خود بنفس نفیس جهت اقامت بسایه درختی
کشیده و چون بنات شعیب بخانه خود رسیدند کیفیت حال را بعرض پدر بزرگوار رسانیدند
شعیب علیه السلام دختر بزرگ خود را جهت طلب موسی علیه السلم بازگردانید کلیم الله اجابت نموده
شعیب از حرکات و سکنات موسی علیه السلام امارات سعادت و اقبال تفرس نموده او را
بمناکحت اجل بنات خویش امیدوار گردانید و کابین آن عفیفه هشت ساله خدمت مقرر کرده گفت
که خدمت بده سال رسد از جانب جناب موسی مکرمتی باشد کلیم الله میان بخدمت کاری بسته

بعد از

بعد از گذشتن هشت سال دختر بزرگتر و بهتر شعیب علیه السلام را که مسماة بصفورا بود بحباله نکاح خود
درآورد و دو سال دیگر بمقام شبانی بسر برد آنگاه عزم مراجعت کرده شعیب علیه السلام
شرف رخصت ارزانی داشته رمه گوسفندی بموسی علیه السلم انعام فرمود و اشارت بخانه
نموده گفت آنجا عصاهاست یکی را جهت خود ببر و از ارباب اخبار آورده اند که پیش از وصول
موسی علیه السلم بصورت انسان نزد شعیب صلوات الله علیه آمده و عصائی بود بعت نهاده و این عصا
شعیب با چند عصای دیگر در آنخانه مضبوط ساخته بود و درین وقت که موسی علیه السلام را بر داشتن
عصا امر نمود و چون کلیم الله بخانه درآمد عصای مذکور بدستش افتاد و چون به بیرون برد
آورد و شعیب علیه السلم که چشمهای مبارکش علیه بینایی نداشت آن چوب را مساس کرده
گفت این چوب را همانجا بنه که امانت از شخصی و دیگری برگیر موسی علیه السلام بدانجا رفته
آن عصا را بگذاشت و خواست که دیگری بردارد باز آن عصا بدستش افتاد شعیب علیه السلام
ازین صورت واقف گشته گفت تو بتصرف این عصا اولی و انسب بمنالی برخیز و در زمان سلامت
روان شو و بعضی از مورخان اعتقاد آنست که عصای مذکور بر نهج مسطور در ان اوان که
شعیب موسی را بشبانی باز داشت بدست مبارکش افتاده و برخی درین باب روایات
دیگر آورده اند که تفصیل آن موجب تطویلست و طول عصای موسی علیه السلم و آنکه چوب آن
از کدام درخت بوده مختلف فیه است و در روضة الصفا بروایت عبدالله عباس رضی الله عنه
مرویست که آن عصا ده ذرع بوده است و طول آن و دیگر از چوب آس و آدم علیه السلم در وقت
هبوط از جنت آنرا همراه آورده بود و شعیب علیه السلام را معلوم بود که آن چوب نصیب یکی
از انبیای بنی اسرائیل خواهد بود و کعب الاحبار گوید که عصای موسی علیه السلم از درخت عوسج بوده
و درخت عوسج اول شجره ایست که بر چهار نمود و بالا کشیده و العلم عند الله تعالی

گفتار در بیان وصول موسی بوادی ایمن و بمرتبه نبوت و رسالت فایز شدن [illegible]

چون جناب موسی شعیب علیه السلام را وداع کرده متوجه گشت و مدت پنج روز مسافت
پیموده ششم روز بوادی ایمن فرود آمده و دران منزل ابری سیاه در فضای هوا هویدا شده
برودت موسی و متعلقانش را دریافت منکوحه آنجناب هر چند سعی کرد که آتشی بر
افروزد میسر نشد و دران اثنا از جانب طور سینا روشنی بنظر موسی علیه السلم درآمد و اصحاب
را بتوقف امر فرموده خود بصوب وجدان آتش عصا برگرفت و چون باد بدان طرف درآمد

و در روضة الصفا مسطور است که از منزل موسی تا محلی که سواد آن فرخنده اثرش بر بیاض روشنی
محیط شده و از ده فرسنگ بود و آنجناب بوسیله کمال نفسانی و قابلیت روحانی آن مسافت را
بطرفة العینی طی نمود و چون نزدیک بدان روشنی رسید آتشی دید که از شاخ درخت سبز سر کشیده
کشیده و موسی هرچند سعی نمود که قدری از آن آتش فرا گیرد نتوانست لاجرم قصد مراجعت کرد
مقارن آن حال آوازی شنید که یا موسی کلیم لبیک بر زبان آورده بهر جانب که نگریست
هیچکس را ندید آن آواز تکرار یافته در کرت سیوم موسی علیه السلام گفت تو چه کسی که کلام تو می شنوم
و ترا نمی بینم خطاب رسید که انی انا الله رب العالمین و انا ربک یا موسی کلیم الله سجده افتاد و چون
سر از سجده برآورد آوازی برآمد که پیش آی ای موسی کلیم در غایت دهشت بجانب درخت
روان شد و بخلع نعلین مأمور گشت و در باب خلع نعلین و سبب آن اهل تفسیر اقاویل مختلفه در سلک
تحریر کشیده اند که ایراد آن لایق بسیاق این مختصر نیست القصه حق سبحانه و تعالی موسی را در
وادی طور سینا مشمول نظر لطف و کرامت گردانید و لباس نبوتش پوشانید و آیات بینات
و معجزات ظاهرات ارزانی داشته نخست پرسید که چیست در دست راست تو جواب داد که
هی عصای اتوکؤا علیها و اهش بها علی غنمی ولی فیها مآرب اخری پس خطاب آمد که عصا را بیفکن موسی
آنرا بینداخت اژدهای عظیم شده موسی علیه السلام توهم نمود ندا رسید که برگیر که باز بصورت
اصلی معاودت کند کلیم الله باستین تمکین کردن اژدها را گرفت باز همان عصا شد بعد از آن
فادر چون معجزه دیگر خاطر موسی ضمیر را اطمینان داد و آن نوری بود که هرگاه دست در جیب
بردی و آوردی از کف دست حق پرستش در لمعان آمدی چنانکه آفتاب عالم گستری و چون
نفس نفیس موسوی قوت تمام و تمکن لا کلام یافت بهدایت و ارشاد فرعونیان و قبطیان
مأمور شد و التماس طلاقت لسان و فصاحت بیان و انشراح صدر و انفتاح ضمیر راسخ بودند
در امور نبوت و طلب شرکت و وزیر کرده جمیع ملتمسات بشرف اجابت اقتران یافت و موسی علیه السلام
بر جناح استعجال بجانب اهل و عیال شتافته هنگام سحر بدیشان ملحق شده و فی الحال متوجه مصر گردید
و در روایتی آنکه هارون بحسب وحی سماوی از قرب وصول برادر آگاهی یافته باستقبال شتافت
و در بیرون مصر اخوین یکدیگر را دیده و دیده ها روشن کرده و بشهر در رفتند و قولی آنکه قریب بشام
موسی علیه السلام بمصر درآمده در خانه والده خود نزول نموده هارون را از حقیقت حال و احوال اعلام
فرموده صباح روز دیگر مادر و برادر بدر قصر فرعون شتافتند و در روضة الصفا مسطور است

که هفتاد

که هفتاد سور محیط مدینه فرعون بود و در میان هر دو سور فرسخی و فراخ معمور موجود بود و هفتاد
هزار مرد جرار در هر یک از آن مواضع بسر می بردند و در گرد باغ و قصر فرعون انهار و اشجار
بسیار و سباع بیشمار و در آنجا مسکن داشتند و آن باغ یک راه داشت که ممر آمد شد مردم بود
و اگر کسی از آن طریق انحراف نمودی بچنگال شیر زیان گرفتار گشتی و چون موسی و هارون علیهما السلام
بدروازه اول شهر رسیدند آنرا بسته یافتند موسی علیه السلام عصا بر در زد و فتح الباب
میسر گشت و نسبت با سایر ابواب همین عمل بجای آورد و بعد از وصول بدر بستان که مجمع
مجموع سباع از مهابت آواز موسی علیه السلام گریزان شده و هر یک بر پیشه گریخته موسی و هارون
بدر قصر رسیدند و عصای اقامت بر زمین انداختند در تفسیر ابو الفتوح رازی مسطور است که چون
موسی و هارون بدر قصر فرعون آمده بار نیافتند موسی عصایی بر در کوشک زد و صدایی مهیب
ظاهر شد که از هول آن سر و ریش فرعون سفید گشت و بتعلیم هامان که وزیرش بود خضاب
کرد و رسم خضاب لحیه از آن زمان باز پیدا شد و بروایت وهب بن منبه موسی علیه السلام
در چهارم ذی حجة الحرام بدر قصر رسیده و در ... خبر او را فرعون از مسخره خود شنید بقول
محمد بن اسحق بعد از آنکه دو سال موسی و هارون آنجا بودند فرعون بر کیفیت حادثه
اطلاع یافت و علی کل التقدیر در محلی که هامان و عظمای امرا و اعیان در مجلس فرعون حاضر
بودند باحضار آن دو پیغمبر بزرگوار فرمان داد و چون موسی علیه السلام بدان مقام رسید فرعون
آنجناب را شناخته گفت تو آن کسی که در خانه من پرورش یافتی و بیگناهی را کشته بعقوبت
تربیت شتافتی موسی علیه السلام فرمود که من قصد آنکس نداشتم و ندانستم که بمجرد مشتی که بدو
رسد از پای در خواهد آمد الحال موسی کلیم الله فرعون را بوحدانیت ایزد تعالی دعوت فرموده
از ایذا و اضرار بنی اسرائیل نهی فرمود و در میان جانبین قیل و قال و جواب و سوال بوقوع انجامید
موسی گفت حق سبحانه و تعالی آیات باهره و معجزات ظاهره بمن کرامت فرموده فرعون گفت
فأت بها ان کنت من الصادقین موسی علیه السلام عصا را انداخته اژدهایی در غایت مهابت
شده آغاز رفتار کرد و مردم روی بانهزام آورده بر یکدیگر افتادند و بروایت وهب
بن منبه بیست و پنج هزار کس در آن انهزام از ازدحام جام تلخ فرجام هلاک درکشیدند و فرعون
در تحت تخت گریخت و از کلیم الله دفع آن بلیه را مسئلت نمود و شرط آنکه بپای متابعت پیش
آمده دست از ایذای بنی اسرائیل باز دارد موسی علیه السلام اژدها را گرفته آن ثعبان بحالت اصلی

معاودت نموده کلیم الله ید بیضا را نیز ظاهر گردانید و چشمهای مجلسیان تاب نظاره آن نیاورد
چنانچه همه بروی در افتادند و التماس اخفای آن نمودند موسی و هارون علیهما السلام مراجعت
فرموده فرعون با امرا و ارکان دولت در آن باب شورت بجای آورده همگنان موسی را بسحر منسوب
ساختند و صلاح دانستند که سحره آن مملکت را جمع کنند تا در مقام معارضه جناب موسوی آمده
او را مغلوب گردانند و بعد از جمع کردن سحره مهره که بروایتی شصت هزار و بقول اقل
هفتاد و دو هزار بودند کیفیت واقعه را با ایشان در میان نهاده گفت شما را با موسی مجادله
می باید کرد تا بانعامات پادشاهانه اختصاص یابید امرا سحره که بعقیده محمد بن جریر الطبری چهار
نفر بودند شابوت و جالوت و حطوط و مصفا نام داشتند با اتباع الخبث قبول بر دیده نهاده
در مقام معارضه آمدند چنانچه در تفسیر ابو الفتوح رازی مسطور است که هفتاد هزار چوب شکل مار
تراشیده مجوف ساختند و درون آنرا پر سیماب گردانیده در روز عاشورا که عید قبطیان بود
فرعون با امرا و ارکان دولت و ساحران و اکثر متفرجان بصحرا رفتند و موسی و هارون علیهما السلام
در برابر آمده نخست سحره را بقبول ملت بیضا دعوت کردند آن جماعت را از وضع احوال و استماع
مقال آن دو بزرگوار زردی پیدا شد که ایشان ساحر نباشند و در جواب سخنان موسی و هارون
بر زبان آوردند که اگر غلبه شما را باشد ما نیز شیوه اطاعت شما بر دوش گیریم و اگر ما غالب
گردیم فرعون خود داند که چه باید کرد و بعزت فرعون امید داریم که غلبه ما را باشد آنگاه از
آنگاه از موسی دستوری خواسته عصاهای خود را در آن صحرا انداختند تاب آفتاب در آن
سیماب اثر کرده آن چوبها را متحرک ساخت و خلایق را از مشاهده آن وهمی عظیم روی نموده
پای در طریق هزیمت نهادند جناب موسوی ترسید که معجزه او را نیز از آن جنس تصور کنند
لاجرم خطاب آمد که لا تخف انک انت الاعلی و الق ما فی یمینک موسی علیه السلام عصا را افکنده بصورت
اژدها شد و جمیع چوبها و رسنهای سحره را فرو برده قصد قبه فرعون نمود آن مخذول
متحیر و سراسیمه فرار بر قرار اختیار کرده و خلقی بی نهایت بر زیر یکدیگر لگدکوب اقدام هلاک
شدند و چون موسی علیه السلام عصا را برداشت سحره از طبعهای خود اثر ندیدند حقیقت دین اسلام
و بطلان اهل کفر و ظلام بر ضمایر ایشان ظاهر شده سعادت ایمان دریافتند چنانچه قرآن مجید بذکر
آن ناطق است و بحکم فرعون شربت شهادت چشیده بریاض جنت شتافتند **گفتار در بیان شهید
شدن آسیه بنت مزاحم و گرفتاری فرعون در بیان بعضی از عقوبات جبار منتقم** در یکی از نسخ

مخبر

مخبر در نظر این ذره احقر در آمده که چون فرعون بطبق کلمه کریمه لاقطعن ایدیکم و ارجلکم من
خلاف ثم لاصلبنکم اجمعین مؤمنان سحره را دست و پا بریدند و شربت شهادت چشانیدند
آسیه که تا آن زمان ایمان خود را پنهان میداشت با فرعون در آن باب
بنبوت موسی و هارون علیهما السلام قیام نموده فرعون را بقبول ملت بیضا تحریص فرمود فرعون
کینه که از آن ضعیفه در باب تربیت موسی داشت ظاهر کرده بتعذیب او فرمان داد و چون آسیه از
ظلمه در باب عقوبات آسیه درجه کمال یافت بزبان حال و قال مناجات کرده گفت ابن لی عندک
بیتا فی الجنة و نجنی من فرعون و عمله و نجنی من القوم الظالمین این مسئلت شرف قبول یافته ملائکه
روح پر فتوحش را بانواع مغفرت حضرت رؤف بمقام راحت و سرور رسانیدند و چون فرعون
خاطر شوم از جانب آن مرحوم جمع ساخت دید که جمعی کثیر از قبطیان بموسی علیه السلام ایمان آوردند
سایر قبطیان کافر را فرمود تا بنی اسرائیل را بیشتر از پیشتر تعذیب نمایند کفره بموجب فرموده
عمل نموده بنی اسرائیل نزد موسی علیه السلام زبان باستغاثه گشادند جناب کلیم الله از انقیاد
و تسلیم فرعون و قبطیان مایوس گشته بر ایشان دعای بد کرد لاجرم وفور بلایا از حضرت خالق
البرایا بر ایشان متعاقب و متوالی شد و نخست سه سال ببلیه قحط و غلا مبتلا گشتند و بعد از آن
هفت ماه بعذاب طوفان که بقول اکثر و اشهر کثرت باران بود معذب شدند آنگاه هفت روز
ببلای ملخ و هفت روز دیگر بمحنت قمل که بقول مشهور عبارت از شپش است در تعذیب
افتادند و بعد از آن بمشقت ضفادع گرفتار گشتند و چون بمجرد مشاهده این معجزات عناد و
استکبار کفار تسکین نیافت آب نیل بر ایشان خون شد بمثابه که از یک ظرف بنی اسرائیل آب صاف
می آشامیدند و قبطی خون ناب می چشید بیت جام می و خون دل هر یک بکسی دادند در دایره قسمت اوضاع چنین باشد
و هریک ازین آیات که ظاهر میشد فرعون باعث موسی علیه السلام پیغام میفرستاد که اگر دفع
این بلا از ما نموده شود مجموع ایمان آوریم و چون بموجب مسئلت موسی علی نبینا و علیه السلام
آن گروه بی عاقبت نجات می یافتند بدستور معهود در کفر و ضلالت غلو مینمودند آورده اند
که نوبتی فرعون بتحریک هامان بر قتل موسی علیه السلام جازم گشت آنجناب ازین عزیمت آگاهی
یافته دعا فرمود تا تمامی اموال ارباب ضلالت سنگ شد دیگر باره فرعون کلیم الله را بآوردن
ایمان وعده کرد موسی علیه السلام دعا کرد تا آن احجار بحالت اصلی معاودت نمود و آن سنگین دلان
همچنان بکفر ثابت قدم بوده گفتند ای موسی هرچند تو ازین گونه آیات و معجزات بجا نمائی مرکب

متابعت تو نخواهیم شد و بعضی گویند که هر چند فرعون قصد اطاعت موسی علیه السلام مینمود هامان مانع
گشته میگفت شرم نداری که بعد از آنکه سالها دعوی الوهیت کرده باشی گردن بطوق عبودیت
در آری فرعون بسخن او از جاده مستقیم دور افتاد و بعذاب جحیم تن در داد و بروایت اشهر
و اصح طبقات مذکوره در مدت سی سال و پانزده ماه سمت ورود یافت و بنای صرح هم دران
ایام بوقوع پیوست کیفیت این واقعه چنان بود که فرعون بر زبان آورد که من میخواهم بآسمان
روم و از خدای موسی خبری یابم این اندیشه در خاطر نامبارکش قرار یافته هامان باشارت
بی سر و سامان به بنای عمارتی در غایت رفعت مشغول شد و خشت پخته اختراع کرده
بعد از اتمام آن موضع که بقول صاحب جعفری هزار و دویست ارش ارتفاع داشت فرعون بر آنجا
صعود نموده آسمان را همچنان دید که بر روی زمین میدید لاجرم خایب و خاسر بپایان
آمده همان لحظه صرح بجهت رسیدن پر جبرئیل سه قطعه گشته هر پاره بجایی افتاد و هر استاد
و مزدوری که دران بنا کار کرده بودند روی بهلاک نهادند والله تعالی اعلم

ذکر بیرون رفتن موسی از مصر با بنی اسرائیل و غرق شدن فرعون و متابعانش در بحر نیل

چون ظلم و تعدی فرعون و اهل ظلام روز بروز در تزاید بود موسی علیه السلام بخروج از مصر مأمور شده
رؤسا و اشراف اسباط را بیراق سفر امر فرمود و بنی اسرائیل مدت یکماه هر چند تهیه بیرون
رفتن میکردند مانعی دست میداد جناب موسی جهت توقف استفسار نموده چنین بوضوح
پیوست که سبب عدم تیسر سفر آنست که یوسف صدیق صلوات الله علیه وصیت فرموده بود که
هر گاه که بنی اسرائیل از مصر بیرون روند تابوت مرا همراه برده در مقبره آبا و اجداد دفن
کنند و بنابر آنکه معلوم نبود که مدفن یوسف علیه السلام کجاست در بحر تفکر افتادند بالاخره بدلالت
عجوزه کهن سال تابوت صدیقی را در نهر نیل یافتند و بجد تمام استعداد سفر نموده پیرایهای قبطیان را
ببهانه عروسی عاریت کردند و جهت علامت خروج هر یک از بنی اسرائیل فراخور حال ذبحی بجای
آورده کفی خون بر خانها کشیدند و در شب نهم محرم الحرام از مصر بیرون رفتند و بعقیده
علمای یهود آنست که پنجشنبه بود پانزدهم نیسان و چون بنی اسرائیل بر سبیل استعجال جهت توشه نان
فطیر پخته بودند در پنجشنبهی که قریب بنصف نیسان است عید الفطیر خوانند و تعظیم آن لازم دانند القصه
موسی علیه السلام جهت خروج از مصر بعرض سپاه قیام نموده بقول طبری ششصد و بیست هزار مرد
محارب در شمار آمدند و صباح روز محرم الحرام کفار شقاوت فرجام از خواب غفلت بیدار شده

از آن سبطیان

از آن سبطیان اثر ندیدند بواسطه فقدان زیورهای خویش فریاد و فغان باوج آسمان رسانیدند کیفیت
حادثه را معروض گردانیدند فرعون باجتماع سپاه فرمان داد و بجهت وبائی که دران روز میان
بنات قبطیان پیدا شد نتوانست که علی الفور موسی را تعاقب نماید اما صبح روز عاشورا که بتحقیق
نزدیک بشام نکشش بود با لشکری بیقیاس که بروایتی عدد ایشان هزار بار هزار و هفتصد هزار رسید
از عقب بنی اسرائیل روان شد و بسرعت هر چه تمامتر در حرکت آمد و بعد از قرب وصول موسی
علیه السلام کلیم الله بموجب وحی عصا بر دریا زد فی الحال بعدد اسباط منقسم بدوازده کوچه شده
آب از مواضع خود مرتفع گشت و بنی اسرائیل بسلامت عبور نموده متعاقب آن حال فرعون
در رسید و آب را بدان منوال دیده اندیشه مراجعت کرد باز باضلال هامان اسب در نیل راند
جبرئیل بر مادیانی سوار شده در مقدمه سپاه او بدریا درآمد چون تمامی جنود نخبت مردود
فرعون بدریا درآمدند اجزای آب بهم پیوست و مجموع غریق بحر فنا گشتند و دران حالت که
فرعون صورت موت را مشاهده نمود گفت آمنت انه لا اله الا الذی آمنت به بنوا اسرائیل
بنابر آنکه ایمان یأس مقبول بارگاه احدیت نیست جبرئیل علیه السلام مشتی خاک بر دهانش ریخته گفت
الآن وقد عصیت من قبل وکنت من المفسدین در لباب التفاسیر مسطور است که در ایام سلطنت
فرعون در کنار رود نیل از خدم و حشم جدا شده تنها بگوشه رفت و تزاید آب التماس
نموده باری تعالی التماس او را اجابت فرموده جبرئیل علیه السلام نزد وی آمده گفت ای فرعون
چه باشد جزای بنده که در کنف احسان پروردگار خود بزرگ شود و بعد از آن بکفران نعمت
اقدام نموده دعوی الوهیت کند فرعون در جواب این سوال صحیفه نوشت که هذا ما یقول
ابو العباس الولید بن مصعب بن الریان جزاء العبد الخارج عن الطاعة الجاحد سیده الکافر بنعمائه ان یغرق
فی البحر جبرئیل علیه السلام آن نوشته را از وی ستانده و در حین غرق شدن در نظرش درآورد
بالجمله دران زمان که فرعونیان از ممر آب بآتش دوزخ رسیدند و بنی اسرائیل نجات یافتند
ده ساعت از روز عاشورا گذشته بود و چون آن زمان موسی و متابعانش هیچ نخورده بودند
نیت روزه کرده بقیه روز را بامساک گذرانیدند و جسد فرعون را قبطیان بموجب دعای
موسی علیه السلام که بالتماس بنی اسرائیل صادر شد بر ساحل بحر افتاده ملابس و تجملات ایشان را بنی اسرائیل
تاراج نمودند هر چند موسی علیه السلام ایشان را از این فعل منع کرد ممنوع نگشتند در متون الاخبار مسطور است
که فرعون اشقر اللون بود و سبلتان اقر احمر و ازرق و افرع و کوتاه و قامت و اعرج و با وجود عیوب مذکوره

علت برص نیز داشت و مانند حیوانات هم دار موی بسیار از نشستن گاه او برآمده مع ذلک
آن بی سعادت دعوی الوهیت کرد نقلست که چون خاطر انور جناب موسی از جانب فرعون
و متابعان او فارغ شد در روز دوازدهم محرم یوشع بن نون را امیر فرستاد تا جهات
و مملکات قبطیان را در حیطه ضبط آورد و یوشع آن مهم را حسب دلخواه فیصل داده شخصی را هم از آن
قوم والی آن بلد ساخت و مراجعت کرده بموسی علیه السلام پیوست آنگاه موسی با اتباع از آن
موضع در ساعت کوچ نموده در کنار نیل قطع منازل سفر مودند و در روز قطعه ابری بالا
شده بر سر آن قوم سایه می انداخت و در شب عمودی از نور در مقدمه ایشان سمت ظهور
می یافت و بدان وسیله مسافت بر ایشان آسان مینمود و در اثنا آن راه بنی اسرائیل بجمعی از
عمالقه رسیدند که بصورت گوساله بتان ساخته می پرستیدند از مطالعه آن صورت نزد موسی علیه السلام
آمده گفتند ما را نیز مثل این خدایان باید تا بعبادت و قیام نماییم کلیم از شنیدن این سخن غضبناک
شده گفت اغیر الله ابغیکم الها و هو فضلکم علی العالمین آن جاهلان از ملتمس خویش پشیمان گشته
مراسم عذر تقدیم رسانیدند والعلم عند الله ذکر رفتن موسی بطور سینا و نزول الواح
بعنایت حق سبحانه و تعالی بنی اسرائیل کرات و مرات بعرض رسانیدند که ما را شریعت
مجدد می باید تا بمقتضای آن عمل نماییم آنجناب این معنی را معروض بارگاه احدیت گردانیده
خطاب آمد که بطور شتافته سی روز روزه دار تا این مسئول مقرون باجابت گردد موسی علیه السلام
هارون را بخلافت خویش در میان قوم گذاشته ایشان را بجانب بریه سینا گسیل کرد و بنفس نفیس
خود با هفتاد و دو تن از بنی اسرائیل بطرف طور در حرکت آمده و بعد از وصول بمقصد از غره
ذی قعده تا سلخ ماه مذکور روزه گذرانید و بموجب وحی الهی عشر ذی حجه را بآن منضم گردانید
کما قال عز وجل و واعدنا موسی اربعین لیلة و اتممناها بعشر کلیم الله در صبح عید قربان با آن هفتاد و
دو نفر بکوه طور بالا رفته موسی بر قوم سبقت گرفت ابری رقیق میان او و بنی اسرائیل حایل شده
حضرت ملک علام بی زبان و کام با جناب کلیم در تکلم آمده الواح که تورات بر آنجا نوشته بود
ارزانی فرمود و موسی علیه السلام در اثنا مناجات طالب دیدار پروردگار گشته خطاب رسید که
لن ترانی ولکن انظر الی الجبل فان استقر فسوف ترانی موسی علیه السلام بجانب کوه نگریسته پرتو جمال
لایزال بر جبل تجلی نمود و از هیبت آن پاره پاره شده و موسی علیه السلام از هوش رفته چون
افاقت یافت بقدم انابت و استغفار پیش آمده در اکثر کتب تواریخ مسطور است که بعد از رفع حجاب

آن مقتدا

آن مقتدا دو و دو نفر با موسی علیه السلام گفتند که مقصود بنی اسرائیل از فرستادن ما بدین مقام آن بود که
ما نیز باستماع کلام حضرت عزت فایز گردیم و نیز در قوم رویم و ادای شهادت نماییم کلیم الله علیه التحیه
من الله ملتمس ایشان را معروض داشته باز ابری رقیق پدید آمد و موسی با هفتاد در رفیق احاطه نموده
مجموع بشنیدن کلام الهی سرافراز گشته چون حجاب مرتفع شد با موسی علیه السلام گفتند تا ما معاینه خدا را
نبینیم به نبوت تو اعتراف ننماییم بعد از جریان این حدیث بر زبان ایشان صاعقه در رسیده همه را
خاکستر گردانید موسی علیه السلام چون این حال مشاهده کرد ترسید که او را بقتل آن جماعت متهم
نمایند لاجرم حیات ایشان را از حضرت تبارک و تعالی مسئلت نمود و گفت رب لو شئت اهلکتهم
من قبل و ایای ای پروردگار اگر میخواستی هلاک میکردی ایشان را پیش از بیرون آمدن
از میان قوم و مرا نیز هلاک میساختی و بنا بر آنکه موسی علیه السلام باخبار سعدا و ند علام دانسته بود
که اکثر بنی اسرائیل در غیبت باضلال سامری گوساله پرست شده اند باز در مقام مناجات گفت
اتهلکنا بما فعل السفهاء منا آیا هلاک میکنی ما را بسبب آنچه کرده اند بیخردان از قوم ما یعنی عبادت
گوساله و بعضی از مفسران گفته اند که مراد از فعل سفها درین آیه جرئت آن هفتاد نفر است در طلب
رویت ان هی الا فتنتک یعنی این کردار ایشان مگر آزمایش و ابتلای تو مر بندگان را یعنی
این هفتاد کس را کلام خود شنوانیدی تا طمع در رویت کردند و از گوساله سامری آواز
پدید آوردی تا اولاد بنی اسرائیل الوهیت قبول نمودند القصه حضرت عزت آن جماعت را بدعای
موسی بحال حیات باز آورد و ایشان از گفتار خویش نادم شده استغفار نمودند و چون موسی
از طور سینا بازگشت بسبب گوساله پرستیدن بنی اسرائیل غضبناک با ایشان ملاقات نمود تفصیل
این اجمال آنکه سامری بر روایت طبری شخصی بود موسوم بسامری با موسی علیه السلام بمصر آمده
سعادت ایمان دریافت و در آن وقت که بنی اسرائیل از موسی علیه السلام التماس نمودند که اجعل
لنا الها کما لهم آلهة سامری کمال جهالت اسرائیلیان را دانسته بخاطرش گذشت که آن مردم را بسهولت
در وادی ضلالت میتوان انداخت چون موسی علیه السلام از آنچه با قوم وعده کرده بود چند روزی
در کوه طور توقف نمود بنی اسرائیل مضطرب شده هارون را گفتند در وعده موسی خلاف بوقوع
انجامیده مشهد انتم کلانتران را بجا بر دو و از آن [illegible] که ایشان را کشته باشد سامری که این
سخنان را شنید مجال شیطنت یافته گفت ای قوم من میدانم که موسی چرا دیر می آید گفتند آنچه میدانی
بگوی گفت بسبب ملابس و اسلحه و حلی فرعون و قبطیان که شما بخلاف رای موسی علیه السلام متصرف

متصرف گشته خاطر آنجناب را رنجش پیدا شده از میان شما کناره گرفته تا اگر شامت نافرمانی قوم بلایی
نازل شود و اینجا نباشد اکنون مصلحت آنست که از سر اموال در گذرید و بی شائبه چون بر بموجب عمل
نمایید کلیم الله مراجعت نماید یهود این سخن را بسمع قبول جا داده و آنچه از غنایم قبطیان گرفته بودند
در چاهی انداختند و سر چاه را استوار ساختند و بعد از دو سه روز کرت دیگر سامری با بنی اسرائیل
گفت که موسی بمیان شما نخواهد آمد تا آن اموال را نسوزید دیگر بار بناچار یهود رای سامری صواب
شمرده سر آن چاه را باز کردند و آنچه از غنایم که سوختنی بود در آتش انداخته اجناس کم احتمالی را
تسلیم سامری نمودند تا بهر صناعتی که میدانست آنرا بگدازد و آن ضال مضل طلا و نقره را بهم گداخته
گوساله ساخت و کفی خاک که از زیر سم اسب روح الامین برداشته در جوف آن گوساله ریخت
فی الحال از گوساله نوعی صدایی ظاهر شد و بقولی اجزای آن پیکر متحول بگوشت و پوست بی استخوان
گشت چون این صورت روی نمود سامری اسرائیلیان را گفت این گوساله خدای شما و موسی است
او را عبادت کنید و التماس نمائید که موسی علیه السلام را بمیان شما باز گرداند یهود و غوغا بعضی
کمر گوساله پرستی بر میان بستند مگر دوازده هزار از سبط یوسف علیه السلام که از آن عمل ذمیم
اجتناب فرمودند و هارون علیه السلام هر چند اهل ظلام را از آن امر شقاوت انجام منع کرد
مفید نیفتاد و چون موسی علیه السلام بمیان قوم رسید نخست هارون را معاتب ساخته از غایت غضب
الواح را چنان بر زمین زد که بعضی از آنها را بشکست و سر و محاسن برادر را گرفته پیش خود کشید
هارون بیگناهی خود را ظاهر گردانید موسی علیه السلام عذر او را پذیرفته دست دعا بر آورده
رب اغفر لی ولاخی وادخلنا فی رحمتک وانت ارحم الراحمین گوساله پرستان منفعل شده زبان
بعذر و استغفار گشادند و موسی علیه السلام سامری را مخاطب ساخت و دعا فرمود تا نقش
زایل گردید و سر در بیابانها نهاده مدت العمر با هیچکس انس نگرفت و در بعضی تفاسیر بنظر این حقیر
رسیده که موسی علیه السلام نخست قصد سامری فرمود اما جهت سخاوت وجودی که در ذات سامری
موجود بود حضرت باری تعالی از کشتن سامری جناب موسی را منع فرمود آنگاه موسی علیه السلام
سامری را گفت فاذهب فان لک فی الحیوة ان تقول لا مساس لاجرم بر فرق ناس مکالمه و مبایعه
سامری حرام گشت و اگر بی اختیار کسی با سامری ملاصقت افتادی هر دو در تب شدندی
و بعضی گفته اند که این خاصیت تا غایت در میان ذریت او باقیست القصه گوساله پرستان
بعد از ملاقات موسی علیه السلام از ارتکاب آن امر شنیع نادم شده طلب آمرزش کردند

حکم الهی

حکم آلهی شد که طایفه که بدان فعل شنیع پرداخته اند گوساله پرستان را قتل آورند تا گناه ایشان آمرزیده
شود دوازده هزار از آن جماعت منکر شده موسی علیه السلام گوساله را بسوخت و خاکسترش را بدریا انداخت
وامر کرد تا تمامی بنی اسرائیل از آن آب دریا آشامیدند بنابر مشیت آلهی هرکس گوساله پرستیده
بود نقطه زرین بر زبان او پیدا شد و آن دوازده هزار نفر بفرمان حی اکبر شمشیر آخته
آغاز سر افشانی کردند و موسی و هارون با جمعی از صلحا بسجده افتاده عافیت آن جماعت را
از حضرت کبریای سبحانی مسئلت نمودند و بقول اکثر سی و هفت هزار و بروایت اقل هفتاد
هزار کس کشته شدند بعد از آن تیغهای قاتلان کار نکرد کیفیت واقعه را بموسی علیه السلام
عرض کردند کلیم الله دانست که عفو آلهی شامل حال بقیة السیف شده لاجرم اشارت فرمود تا
دست از قتل باز داشتند پوشیده نماند که روایتی آنست که الواحی که در نوبت اول موسی
بطور رفته نازل شد غیر توریه بود و آن عطیه در دوازدهم تشرین الاول شرف نزول یافت
و آن روز را یهود یوم الکبور خوانند و بصوم گذرانیده تعظیم کنند بعد از آن توریه در چهل مجلد نازل
گشت و در روضة الصفا مسطور است که بروایت اصح موسی علیه السلام سه کرت بطور سینا رفته
هر کرت اربعینی بعبادت گذرانید و در اربعین سیوم الواح نزول یافته مباسطت کلیم امر از بارگاه
احدیت زیاده گشت بنابر آن در خاطرش خطور نمود که نوبت دیگر بکوه طور رفته طالب دیدار
پروردگار گشته این عزیمت را از حیز قدرت بفعل رسانید و چون در آن مقام شریف باظهار ما فی
الضمیر قیام نمود بر وجهی که مذکور گشت جواب یافت و از تجلی پرتو انوار آن کوه پاره پاره شد
انس بن مالک گوید که آن جبل شش قطعه گشته سه قطعه از آن بمدینه افتاد و آن احد و ورقان و رضوی
و سه قطعه از آن بمکه نازل شد و آن ثور و ثبیر و حرا است القصه چون جناب موسی از آن التماس
اظهار ندامت نموده بانابت اشتغال فرمود خطاب آمد که یا موسی انی اصطفیتک علی الناس
برسالاتی وبکلامی فخذ ما آتیتک وکن من الشاکرین آنگاه توریه در الواح که مجسم از زمرد
اخضر بود بموسی علیه السلام کرامت شد و آنجناب بشرف اصطفی و تکرم تکلیم اختصاص یافت بجانب
قوم خود مراجعت فرموده مجمعی ساخت و الواح متبرکه را ظاهر گردانیده اوامر و نواهی آلهی
بر آن قوم خوانده ایشان را بانقیاد دعوت فرمود بنی اسرائیل را قبول احکام شاق آمده گفتند سمعنا
وعصینا موسی علیه السلام محزون و غمناک شده کیفیت عصیان قوم را معروض بارگاه کبریا گردانید
جبرئیل بموجب حکم رب العالمین کوهی از جبال فلسطین قلع نموده بر بالای سر اسرائیلیان باز داشت

موسی علیه السلام روی بدیشان آورده گفت ای قوم اگر احکام خداوندی را بتقدیم فرمان برداری
پیش آیید از این بلیه رهایی یابید والا این کوه بر زبر شما افتاده همه هلاک خواهید شد یهود امتثال
نموده بهر طرف دویدن گرفتند و چون مفری نیافتند اظهار انقیاد کرده سر بسجده نهادند
یک نیمه روی بجانب جبل نگاه میکردند تا اگر از بالای ایشان برشود در مقام کرنش و تمرد آیند
و هنوز یهود در حین طاعت بجود تستی بنمایند القصه چون بنی اسرائیل رضا بقضا داده اوامر و نواهی
توریه را پذیرفتند موسی عازم مواد بعضی امور دشوار برایشان آسان شد و تمامت السعد
برد و حکم باز آمد آنگاه کلیم الله بنی اسرائیل را بحوالی شهر برد و تمامی آن اراضی از مشرق تا مغرب
برایشان مسلم گشت کما قال تبارک و تعالی و اورثنا القوم الذین کانوا یستضعفون مشارق الارض
و مغاربها التی بارکنا فیها قصه بقره رواة اخبار را آورده اند که در میان بنی اسرائیل مردی بود
موسوم بعامیل و دو برادرزاده مفلوک داشت و ایشان را کما ینبغی رعایت نمی نمود لاجرم
برادرزادگان بطمع اموال عم را بقتل آورده در میان دو قریه یا دو قبیله انداختند و بر
جاهلیت تشنه و اهتمام تمام در مقام پیدا کردن قاتل ثابت قدم گشتند و چون این قضیه بسمع
موسی علیه السلام رسید بوضوح پیوست که آن قتل از که صادر شده حسب الشرع حکم بقسامه فرموده
بدین جهت اختلاف در میان یهود افتاد از کلیم الله التماس نمودند که دعا کن تا عالم الغیب
والشهاده خونی را ظاهر گرداند بعد از دعای موسی علیه السلام وحی آمد که گاوی را کشته مقداری
از گوشتش بمقتول زنند تا زنده شده کشنده خود را نشان دهد چنانچه کلام معجز نظام سبحانی
بذکر آن ناطق است بنی اسرائیل آغاز لجاج کرده در تفحص صفات گاو چندان مبالغه کردند که فرمان
الهی صادر گشت که گاوی پیدا کنند که نه پیر باشد و نه جوان و رنگش زرد بود و زراعت نکرده
و آب نکشیده و کار نفرموده باشد و در موضع پاکی چریده بود و از درویشان یتیمی خریده شود
بعد از تک و پوی جست و جو گاوی متصف باین صفت یافتند و آنرا از صاحبش که
جوانی فقیر و پرهیزکار بود خریداری نموده در این امر نیز آنمقدار مبالغه و مضایقه کردند که بها
آن بر آن قرار گرفت که پوست آنرا پر زر کنند و بدین قیمت اسرائیلیان آن بقره را خریدند
و کشته مقداری از گوشت او بعامیل زده مقتول زنده شد و چون موسی علیه السلام سؤال
کرد که کشنده تو کیست جواب داد که برادرزادگان من کلیم الله قاتلان را قصاص کرده همان لحظه
عامیل جان بقابض ارواح سپرد و بعضی از رواة اخبار گویند که بعد از آن بقره را سوخته

خاکسترش

خاکسترش را باولاد هارون که خلافت موسی بدیشان تعلق میداشت سپردند تا هرگاه مثل آن قضیه روی
دهد از آن خاکستر قدری بر مقتول زنند تا قاتل معلوم شود و مدتی مدید آن معجزه در میان بنی اسرائیل
بود ذکر عصیان قارون و فرو بردن زمین او را بلغت عبری او را قاروح میگفتند بسبب
حسن صوری منورش میخواندند و بروایتی پسر عم جناب موسی بود و در اوایل حال غاشیه اطاعت
آنجناب را بر دوش گرفته بقرائت توریة و ادای وظایف عبادات قیام و اقدام مینمود
و صنعت کیمیا که تا آن غایت غیر از موسی کسی ندانسته بود از او آموخته بدان وسیله کثرت اموال او
بمرتبه رسید که چهل استر مفاتیح صنادیق او را میکشیدند آنگاه قارون بمقتضای کلمه کریمه ان الانسان
لیطغی ان رآه استغنی علم بی نیازی برافراخته در ادای زکوتی که بر وی واجب بود در این
اهمال سلوک داشت و باظهار مخالفت موسی علیه السلام مبادرت جسته احکام توریة را کان لم
یکن انگاشت و جمعی از جهال بنی اسرائیل را با خود متفق ساخته هر چند جناب موسی او را نصیحت
میفرمود بسمع قبول نمی شنود بالاخره زانیه را طلبیده طبقی زر و جواهر بوی داده با وی مقرر
کرد که چون موسی علیه السلام بموعظه نصیحت مشغول گردد و عظما و اشراف بنی اسرائیل در مجلس او حاضر
باشند بر خاسته کلیم الله را بزنا متهم گردان چون موعد سخن گفتن موسی علیه السلام در رسید و مجلس
منعقد گشت قارون بتجمل و حشمت بنهایت بدان انجمن در آمده در برابر موسی علیه السلام
بنشست و آغاز استهزا کرد و آن فاجره فاسقه در گوشه قرار گرفت چون مجلس گرم گشت بر خاست
تا بموجب وعده که با قارون کرده بود عمل نماید قادر بیچون بر زبان او جاری گردانید
که قارون مرا مبلغی رشوه داده که بگویم موسی علیه السلام با من زنا کرده است اکنون من
گواهی میدهم که موسی علیه السلام پیغمبر حق است و از مردی که از من در وجود آمده توبه میکنم کلیم الله
از استماع این سخنان بر کمال شقاوت قارون اطلاع یافته غضبناک شد و دست مناجات
بر آورده دعا کرد و همان لحظه جبرئیل علیه السلام نازل گشته فرمان قادر سبحانی رسانید که ما زمین را
مطیع تو ساختیم که هر چه خواهی درباره قارون بتقدیم رساند موسی بهیج و مسرور شده با بنی اسرائیل
گفت حضرت حق سبحانه و تعالی مرا بر قارون مسلط ساخته هر که پیرو اوست با او باشد و
هر که تابع منست از وی دوری جوید اسرائیلیان متوهم گشته از قارون دوری جستند الا دو کس
که یکی را نام [illegible] و دیگری [illegible] آنگاه کلیم الله بزمین و قارون خشم گرفته گفت یا ارض خذیه
زمین تا کعب قارون را بگرفت قارون خندان شده بر زبان آورد که باز این چه سحر است

که چیکی موسی علیه السلام با زمین گفت بگیر تا زانو قارون را بگرفت او آغاز اضطرار کرده توبت
دیگر موسی علیه السلام ارض را بگرفتن فرمان داد گردن تا میان قارون در خاک فرو رفت
او آغاز تضرع نموده گفت یا موسی مرا خلاص کن و دیگر مطلقا از فرموده تو تجاوز نکنم موسی
باز بر زبان راند که یا ارض خذیه تا گردن قارون بزمین فرو رفت از حضرت الوا زم بنا ز
و زاری بجای آورده اما فایده بران مترتب نگشت و بنا بر فرموده کلیم الله زمین او را
تمام فرو برده اموال او نیز بموجب دعای کلیم علیه التحیة والتسلیم در تحت الثرای نابود شد
و اغنیا و علمای یهود آنست که دران قضیه از صحایف و رؤسای بنی اسرائیل چهارده هزار
منقصد نفر تلف شدند والعلم عند الله تعالی **ذکر شمه از حال خضر علیه السلام و بیان مصاحبت او**
با جناب موسی صلوات الله علی الملک العلام در بعضی از کتب معتبره بروایت صحیحه و عبارات
صریحه و صفت تضرع و سمت تصحیح یافته که اسم شریف خضر علیه السلام بلیاست بیای موحده
مفتوحه و لام ساکنه و بای مثناة من تحت و کنیت آنجناب ابوالعباس است و خضر لقب او
بفتح خا و کسر ضاد و سکون ضاد و را با کسر و ضم خا نیز نحو برکرده اند و بواجهت آنجناب بابن لقب
ملقب شد که فوتی بر زمین خشک نشست فی الحال از اطراف او سبزه رسته آن زمین خشک
بهشت خضرا شد و در تفسیر ابوالفتوح مسطور است که بروایت ابوهریره عیارا بجهت آن خضر گفتند
که بر پوستین سفید نشست از برکت مقدم او سبز گشت و بقول مجاهد هرگاه که نماز گزاردی
پیرامن او گیاه رستی و صفت خضرت پذیرفتی و پدر خضر علیه السلام ملکان نام داشت بفتح میم و کون
لام و بعقیده بعضی از علما و اکابر فن اخبار نسب شریف انتقدای اخبار بسام بن نوح
می پیوندد بدین موجب که بلیا بن ملکان بن فالغ بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام
بن نوح علیه السلام و علمای اسلام را در باب نبوت خضر علیه السلام اختلاف است و قول اصح
آنکه آنجناب بشرف نبوت موصوفست و بکثرت علم و فطانت معروف و در میان
جمعی که به نبوتش اعتراف دارند باز خلاف واقع شده در جمعی که آنجناب مرسلست یا غیر
مرسل نجلی در زمان بعثت حضرت خضر علیه السلام سه قول ایراد کرده یکی آنکه آنجناب در زمان
ابرهیم خلیل علیه السلام مبعوث گشته و دیگر آنکه بعد از فوت خلیل الرحمن باندک زمانی تاج نبوت
بر سر نهاده قول دیگر آنکه میان خلیل الرحمن و بعثت آنجناب مدتی مدید ممتد بوده و باتفاق
جمهور فضلای موفور الاستحقاق خضر علیه السلام تا غایت زنده است و فوت نشود مگر در ایام انقضای

علم

عالم فنا چنانچه در ضمن حکایت ذوالقرنین اکبر سمت ذکر یافت و بقول اشهر خضر علیه السلام در سفر
ظلمات مقدمه لشکر او بوده و با شامیدن آب حیات فایز گشته آنصورت موجب طول اوقات حیات
شریفش شده و سبب ملاقات جناب موسی با خضر علیه السلام آن بوده که روزی کلیم الله بموعظه و نصیحت
بنی اسرائیل قیام نموده بتعداد نعم الهی و الطاف پادشاهی که درباره او بوقوع انجامیده بود
می پرداخت دران اثنا شخصی برخاسته گفت یا کلیم الله مارا خبر ده که امروز در روی زمین
حضرت رب العالمین را بنده از تو عالمتر هست یا نه موسی علیه السلام جواب داد که گمان من آنست
که حالا خدای تعالی را در بسیط غبرا بنده اعلم از من نباشد متعاقب این سخن جبرئیل علیه السلام از
بارگاه پادشاه بی نیاز خطاب عتاب آمیز رسانید که ای موسی تو چه میدانی که ما هر یک از
بندگان خود را چه مقدار علم و حکمت ارزانی داشته ایم اینک مرا بنده ایست در مجمع البحرین
دانا تر از تو جهد کن تا بمصاحبتش فایز گردی کلیم الله گفت خدایا مرا بآن که راه نماید وحی آمد که طعام
تو رهنمای تو باشد بعد از آن موسی با یوشع بن نون سلام الله علیهما مقداری نان و ماهی بریان
برداشته روان شدند و بعد از سه روز قریب بمجمع البحرین بکنار چشمه لحظه آسوده در وقت
توجه زنبیل طعام را فراموش کردند و از آن فیض خضر علیه السلام ماهی حیات یافته خود را در آب
انداخت روز دیگر موسی از یوشع طعام طلبید و یوشع گفت دوش که نزدیک بآن صخره منزل
گزیدیم ماهی را فراموش کردیم و ما انسانیه الا الشیطان موسی عذر یوشع را پذیرفته بآنجانب
مراجعت نمودند خضر علیه السلام را آنجا دیده لوازم تحیت و تسلیم بتقدیم رسانیده و از آنجناب
التماس موافقت کرد خضر گفت تو با من صبر نتوانی کرد زیرا که ممکن است که من از روی علم بامری
قیام نمایم که بحسب ظاهر کرده باشد و حقیقت متضمن خیر و صلاح بود و تو ملاحظه فعل آن کرده
تاب حال عاقبت نداشته باشی و بقدم انکار در اعتراض پیش آیی موسی علی نبینا علیه السلام گفت ستجدنی
ان شاء الله صابرا ولا اعصی لک امرا خضر علیه السلام فرمود که اگر میل مصاحبت من داری باید
از سوانح و وقایع اصلا سوال نکنی تا من ابتدا بذکر آن کنم دو پیغمبر بزرگوار بر کنار دریا روان
شده بقول جمهور علما یوشع بجانب بنی اسرائیل بازگشت و موسی و خضر علیهما السلام بکشتی در آمده
خضر آن سفینه را سوراخ کرده و فریاد برآورد که بر سبیل تعجیل درست کشتی بجای آورید کشتیبانان
چوب پاره بران سوراخ دوختند موسی علیه السلام بر زبان اعتراض گفت کشتی مردمان معیوب
ساختن و چندین کس را در تفرقه انداختن چه معنی دارد خضر علیه السلام گفت نگفتم که با من صبر نتوانی کرد

کلیم الله ملازم اعتذار قیام نموده گفت این سوال بنا بر نسیان صدور یافت و چون از دریا
بیرون آمدند کودکی حسن الصورت که بروایتی جیسون نام داشت ظاهر گشت خضر علیه السلام
او را گرفته بقتل رسانید موسی علیه السلام باز زبان انکار برگشود که نفس پاکیزه را که هنوز مکلف
نشده بچه تاویل توان کشت خضر علیه السلام فرمود الم اقل لک انک لن تستطیع معی صبرا کلیم الله
نوبت دیگر بمعذرت قیام نموده گفت اگر امثال این سوالات کنم بگسستن عقد مصاحبت اقدام
نمایی بعد از آن بقریه رسیدند و با آنکه از اهل قریه طعام طلبیدند هیچکس بطعام ایشان موفق نشد
و بیرون آن قریه دیوار کهنه پیش آمد خضر علیه السلام بتعمیر آن پرداخت کلیم الله بر زبان آورد که
چون تجدید عمارت این دیوار اشتغال نمودی بایستی پاره اجرت گرفت تا بهای طعام
صرف شود خضر علیه السلام گفت هذا فراق بینی و بینک پس به بیان حقایق آن احوال اشتغال نموده
گفت کشتی حق جمعی از مساکین بود و گذار آن بر ملکی ظالم افتادی اگر آن سفینه بی عیب بودی سیدی
الغصب بگرفتی من او را معیوب ساختم تا در دست خداوندانش بماند و آن پسر کافر بود
و مادر و پدرش در سلک اهل ایمان انتظام داشتند اگر او زنده بودی امکان داشتی که
بسبب طغیان و در کفر دست تعرض ایشان دراز کردی لاجرم او را کشتم و امید میدارم که
ایزد تعالی ایشان را فرزندی رشید کرامت کند اما دیوار از دو کودک یتیم است که پدر
ایشان از جمله صلحای این زمان بوده و در زیر این دیوار گنجی است که جهت اولاد خود پنهان
کرده است اگر حالا آن گنج ظاهر شدی بدست دیگران افتادی من بتعمیر آن پرداختم تا آن
گنج محفوظ ماند و چون کودکان کلان شوند میراث خود را باز یابند پوشیده نماند که اهل تفسیر و تاریخ
را خلافست که پدر جهواسطه آن کودکان که اصرم و صریم نام داشتند صالح بوده یا آنکه یکی از
اجداد ایشان بصفت صلاح اتصاف داشته بر تقدیر ثانی باز خلافست که آن کودکان
بچند واسطه بآن شخص صالح میرسیده اند و نیز ارباب ملل مختلف قبول اند که آن گنج زر و گوهر بود
یا چیز دیگر از امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که آن گنج لوحی بود مجسم از طلای احمر و بر
آنجا نقش کرده بودند که عجبت لمن یؤمن بالقدر کیف یحزن و عجبت لمن یؤمن بالرزق کیف یتعب
و عجبت لمن یؤمن بالموت کیف یفرح و عجبت لمن یؤمن بالحساب کیف یغفل و عجبت لمن یعرف الدنیا
وتقلبها باهلها کیف یطمئن الیها لا اله الا الله محمد رسول الله و درین باب روایات دیگر نیز وارد است که
تفصیل آن لایق بسیاق این مختصر نیست بالجمله چون موسی علیه السلام بیرون ده روز در مصاحبت

خضر صلوات الله

خضر صلوات الله علیه بسر برده بر حقیقت اسرار مذکوره مطلع گردید و آنجناب را وداع کرده بجانب
بنی اسرائیل بازگشت و بقول اصح در آن وقت اسرائیلیان بتیه مبتلا بودند و در روایتی که آن قضیه
قبل از ابتلای تیه بوقوع انجامیده و بوده هو الغفور الودود ذکر توجه موسی علیه السلام با بنی اسرائیل
بجانب دیار شام و کشته شدن عوج بدست موسی علیه السلام بروایت بسیاری از علمای
افادت مآب در روزی از ایام فرمان حضرت رب الارباب بجناب کلیم الله رسید که با بنی
اسرائیل بجانب شام توجه نمای و اراضی مقدسه را از تصرف جباران و اهل ظلام انتزاع نمای جناب
موسوی بعد از عرض لشکر بجانب آن مملکت روان گشته چون قریب بمقصد رسیدند نزول
فرموده نقبای اسباط بنی اسرائیل را که دوازده نفر بودند باشصوب قوم خود جهت تجسس
بنواحی آن بلاد فرستاد نقبا نزدیک بدار الملک جباران شام رفته عوج بن عنق که از غایت
شهرت حاجت بتعریف ندارد بدیشان بازخورد و بنا بر آنکه عوج شنیده بود که سپاهی از مصر
متوجه آن بلده اند گمان برد که نقبا از آن طایفه اند فی الحال ایشان را برگرفته در آستین یا در بغل نهاده
پیش پادشاه خویش برد و بر زمین انداخته گفت ای ملک این جماعت از آن لشکرند که بجنگ شما می آیند
جبابره نخست قصد قتل ایشان نموده آخر الامر مصلحت آنکه بنی اسرائیل را از طول قامت و ضخامت
جثه ایشان آگاه نمایند ایشان را رخصت انصراف دادند و نقبا در راه با خود مقرر ساختند
که صفت عظمت خلقت جباران از این قوم در میان ننهند و چون به بنی اسرائیل ملحق شدند دو نفر بانجام
آن صورت موفق گشتند و ده نفر دیگر کیفیت حال را ابراز و تقریر کردند ایشان از کمال خوف
از امضای آن امر که راه بهل مراجعت کردند و هر چند موسی و هارون علیهما السلام اسرائیلیان را
بنصرت و فیروزی امیدوار ساختند و یوشع و کالوب که از جمله نقبای دوازده گانه بودند
محاربه جبابره را سهل و آسان فرا نمودند بجایی نرسید و با موسی علیه السلام خطاب کردند که اذهب انت
وربک فقاتلا انا ههنا قاعدون موسی از عناد و لجاج قوم غضبناک شده گفت رب انی لا املک الا نفسی
واخی فافرق بیننا و بین القوم الفاسقین بعد از آن موسی و هارون بجانب اکمه طلام توجه نمودند
و بنی اسرائیل بطرف مصر بازگشتند و از صباح تا شام مسافت نموده پس از امعان نظر خود را در همان منزل
یافتند روز دیگر در عقب موسی علیه السلام شتافتند از وقت طلوع آفتاب تا غروب راه رفتند لیکن
در آن قضیه و قدر تپ نشده و بهیچ طریق از آن بیابان که در میان فلسطین و ایله و اردن و مصر بود

وطول آن دوازده فرسخ بی نبرونداجرم در آن جبلهای تیه نهاده واز غدغه فرار ایشان خلاص شد
وچون موسی علیه السلام بدیار جباران نزدیک رسید عوج بن عنق پیش آمد وکلیم الله جستی کرده عصا
بر کعبش زد وعوج بهمان زخم از پای درآمد وروی بجبل المعاد نهاد وموسی علیه السلام بمیان
قوم بازگشته کیفیت واقعه را باز نمود ونوبتی دیگر بنی اسرائیل را با مرجهاد ترغیب فرموده
یهود ترشیح سرگردانی خویش اعراض نمایند کلیم الله محزون ومتأسف شد وابتلای بنی اسرائیل
ببلای تیه مدت چهل سال امتداد یافت وچون قوت ایشان دران بیابان بی پایان رسید
رزاق علی الاطلاق من وسلوی عنایت فرموده من عبارتست از ترنگبین که بهنگام شب
از وقت دمیدن صبح تا زمان طلوع آفتاب بر خارستان آن بیابان می بارید وبعضی گفته اند
من تر انجبین شبابه بود درحقیقت دیگر داشت وسلوی کنایتست از مرغانی که بکبک بسیار
متشابهت داشتند ونیز ویک بنی اسرائیل نشستند تا اشنا باسیر نشدند وبدل الاخلل مبشا نشدند
وقبل نبی الطیر کالطعام وبشرب الی الکره بکون بتاجیل الیمن بصحبت پیوسته که در اوقات تیه جامهای
بنی اسرائیل کهنه وپاره نشد وهر فرزندی که متولد میگشت با جامه بود وچندان که نشو ونما یافت
جامه نیز موازی قامت او می افزود وچون عطش بر یهود غالب گشته طالب آب شدند موسی
علی نبینا وعلیه السلام بموجب وحی سماوی سنگی را که همواره همراه میداشت بر موضع معین نهاده عصا
بران زده وعدد اسباط دوازده چشمه ازان درجریان آمده هر سبطی چشمه بخود اختصاص داده
واز محنت تشنگی خلاص شده چنانچه در مدارک مسطورست جمعی که طبقه عظما ابتلا داشتند ششصد هزار
نفر بودند با وجود آن کثرت باعجاز موسی ازان سنگ آن مقدار آب برمی جوشید که آنجماعت
ودواب ایشان را سیراب میگردانید انه حمید مجید ذکر وفات هارون وموسی علی نبینا وعلیهما السلام
علیهما اکثر علما اتفاق دارند که در سال سیوم از حبس تیه موسی را بوحی الهی معلوم شد که فوت هارون
علیه السلام دران ایام روی خواهد نمود در کدام منزل آن واقعه جان گسل دست خواهد داد
وهم دران اوان آن دو برادر عالیشان از میان اسرائیلیان بیرون رفته در اطراف میگشتند
ناگاه درختی که در سایه آن تختی زده بودند بنظر درآمد هارون علیه السلام گفت ای موسی مرا آرزو
میکند که برین تخت لحظه بیاسایم اما میترسم که صاحبش بیاید وبر من غضب نماید کلیم الله گفت لحظه
بیاسا وخواب کن تا من واقف بوده اگر خداوندش بیاید با او زمام اعتذار پردازم وترا آگاه

سازم

سازم هارون علیه السلام بر سریر تکیه زده فی الحال بجوار مغفرت ایزد متعال انتقال فرموده آن تخت
با هارون غایب شد وچون موسی علیه السلام بمیان قوم آمده کیفیت آن واقعه را باز نمود یهود آنحضرت را
بقتل هارون متهم داشتند کلیم الله دعا کرد تا سریر با هارون برایشان ظاهر شد وچون ملاحظه کردند
دیدند که هیچ عضوی از اعضای هارون مجروح نیست وبروایتی هارون بسخن درآمده گفت من
بمرگ طبیعی از جهان رحلت نموده ام علی کل التقدیر بعد ازان یکبار زبان طعن بموسی علیه السلام نگشادند
بعد از سه سال از فوت هارون علیه السلام عزرائیل بموسی کلیم الله ظاهر گشته
قصد قبض روح مطهرش کرد موسی متغیر شده طپانچه بر روی ملک الموت زد که یک چشمش بیرون افتاد
وعزرائیل بدرگاه حی لایموت رجوع کرده گفت پروردگارا مرا نزد بنده فرستادی که
مرگ را مکروه می شمارد حق سبحانه وتعالی چشم ابو یحیی را صحت داده فرمود که برو نزد موسی وبگو که
اگر حیات دنیا مطلوب تست دست بر پشت گاوی نه تا بعدد هر موی که تحت کف تو باشد
یکسال زندگانی نمایی چون عزرائیل این سخن با موسی بگفت آنجناب گفت عاقبت چه خواهد بود
عزرائیل گفت آخر الامر از مرگ چاره نیست موسی علیه السلام گفت پس همین لحظه بامری که مأمور گشته
قیام نمایی ودر بعضی از تواریخ مسطورست که چون موسی علیه السلام را معلوم شد که وقت رحلت
مجلسی عظیم ساخته در حضور اکابر واشراف بنی اسرائیل یوشع بن نون را وصی خود ساخته شرط وصیت
بجای آورده با یوشع از میان قوم بیرون آمده وبعد از طی اندک مسافتی بادی نرم از جانب
مغرب وزیده یوشع موسی علیه السلام را در کنار گرفت کلیم الله از میان پیراهن غایب گشت
یوشع ملول ومحزون شده مراجعت نموده قوم را از وفات کلیم الله خبر داده یهود او را
بخون موسی علیه السلام تهمت کردند وموکلان بر یوشع گماشتند تا بعد از ثبوت اجرا قصاص نمایند
موکلان شب در خواب دیدند که شخصی میگفت که یوشع از خون تبراست بنابران روز دیگر
بقدم اعتذار پیش آمده دست ازوی بازداشتند ذکر عصای موسی علی نبینا علیه السلام
چون عصای موسی مظهر معجزات غریبه بود ذکر بعضی از اوصاف او درین مقام مناسب ثبت
افتاد که طول آن عصا با طول قامت موسی علیه السلام بوارث شعیب رسیده بروجهی که سابقا مسطور شد
بدست موسی علیه السلام افتاد وپایین آن چوب بسر نیزه وآهنین تر بیش داشت در روضة الصفا
مسطورست که در سفر هرگاه بسبب بعد مسافت آن جناب موسی را ضعف دریافتی بران عصا
سوار شدی واو مانند اسب تازی تیز در بیابان رفتاری سبکت گرفتی وآن در لیالی مظلم

چون چراغ نور افشان گشتی و هرگاه موسی جهت آب در چاه فرو گذاشتی بقدر احتیاج طول پیدا
کرده بر سر آن دلو ظاهر گشتی و آب بالا آمدی و موسی علیه السلام هر دیواری که بودی اشارت
کردی طعام یک روزه از آن جا بیرون آمدی و چون موسی علیه السلام را رغبت میوه شدی
آن عصا را بزمین فرو بردی و آن چوب خشک خضارت پیدا کردی و هر میوه که مرغوب
بودی بار آوردی و اگر بوی خوش مطلوب بودی و رایحه مشک عنبر از وی فایح گشتی
و هرگاه موسی بقصد اعدا آن را بر زمین افکندی ثعبانی شدی در غایت سواد و از دهان وی
دوازده دندان بحدت سیف و سنان نمودی و آتش جانسوز ازوی بجستی و چشمانش بسان برق
و از حنجره او باد سموم بوزیدی و با این همه چنین دو زراع بودی و در دندانهایش خار مغیلان
راست بایستادی و هر چند سنگ صلب در راه او افتاده بودی از ضرب قوایمش درست
نماندی و چون سر برافراشتی مثال مناره و سیاره در نظر در آمدی و ضخامت جثه اش برابر
شتری بزرگ کوهان کردی و حضرت کبریای سبحانی در ضمن آیات فرقانی در محال متعدده اشارت
بآن عصا فرموده کیفیت ثعبان شدنش را باز نموده است و بعضی از آنچه مذکور شده مذکور نمودیم
و خصایص دیگر از آن عصا نقل کرده اند چون تفصیل جمیع آنها موجب تطویل بود بر همین مقدار اختصار
افتاد و الله الهادی الی سبیل الرشاد و بیان چگونگی تابوت سکینه چون حکایت غرابت تابوت
سکینه در زمان بعثت موسی علیه التحیه و الثنا بوقوع انجامید و در اثنای بیان حکایات بعضی از حالات
آن مذکور خواهد شد درین مقام تحریر کیفیت ترکیب آن مناسب نمود و الاعانه من الله الودود
در معالم التنزیل و بعضی دیگر از کتب معتبره مسطور است که چون آدم علیه السلام از روضات
دار السلام بعالم محنت فرجام نزول نمود حضرت واهب العطایا تابوتی که صور جمیع انبیا در ان
موضوع بود بجهت اطمینان خاطر آنحضرت فرستاد و آن تابوت که از چوب شمشاد ساخته بودند سه گز
طول داشت و دو گز عرض و تا آخر ایام حیات در حیطه تصرف آدم علیه السلام بود و بعد از فوت
خلیفه اعظم شیث علیه السلام میراث رسید و بر این قیاس از آبا بطریق توارث باولاد منتقل گشت
تا بابراهیم علیه التحیه و التسلیم انتقال یافت و از خلیل الرحمن باسمعیل علیه السلام رسید که اسن فرزندانش
بود و پس از فوت اسمعیل پسرش قیدار آنرا در تحت تصرف آورد و بنی اسحق آنرا از قیدار طلبیده
قیدار دست رد بر سینه ملتمس ایشان نهاده بدین جانب غبار نقار ارتفاع یافته آخر الامر شبی
قیدار علیه السلام از هاتفی شنید که این تابوت به پسر عم خویش یعقوب علیه السلام تسلیم نمای قیدار

تابوت را

تابوت را بکردان نهاد و بکنعان برده باسرائیل علیه السلام سپرد و از یعقوب باولاد امجادش انتقال یافت
تا آنکه بدست موسی کلیم الله افتاد و موسی علیه السلام در اواخر ایام زندگانی بمقتضای وحی ربانی
فرمود که آن دو لوح که در حین غضب بر زمین زده شکسته بود با دو لوح دیگر که بعد از آن
کرامت شد و طشتی که ملایکه در آنجا قلوب انبیا را می شستند و نعلین و عمامه هارون و عصای هارون
و یک ظرف از من که در تیه نزول می یافت در آن تابوت نهادند و ایضا موسی علیه السلام وصیت
فرمود که عمامه و نعلین او را بعد از وفاتش در آن تابوت نهند و بنی اسرائیل بر حکم او تقدیم
رسانیدند و روایتی آنکه عصای موسی علیه السلام را نیز بموجب وصیتش در آن تابوت گذاشتند
و این قول بغایت ضعیف مینماید زیرا که عصای آنجناب بروایت اکثر چهل گز بوده و بقول اقل
ده گز طول داشته و درازی تابوت بموجبی که نوشته شد زیاده از سه زرع نبوده و محمد بن جریر الطبری
و بعضی دیگر از سالکان مسالک سخنوری آورده اند که تابوت سکینه را موسی از [illegible] ساخته
اشیاء مذکوره را در آنجا نهاده بود و در باب این سکینه مورخان اختلاف کرده اند
بروایتی آنکه صورتی بود شبیه بآدمی که چون امری حادث گشتی از تابوت در تکلم آمده
اسرائیلیان را بآنچه متضمن صلاح ایشان بودی راه نمودی و زمره گفته اند سکینه جانوری بود
سر و دم وی مانند سر و دم گربه و بر هر دو کتف خود دو جناح داشت و بعضی گفته اند
که آن دو بال از زمرد و زبرجد بود و هرگاه بنی اسرائیل در معرکه قتال آواز او را شنودندی
ایشان را بوجدان فتح و ظفر یقین حاصل میشد و فرقه بر آن رفته اند که آن جانور ده سر داشت
و گروهی از سکینه بریح خفافه و روح متکلم و نور ساطع تعبیر کرده اند و بر هر تقدیر تابوت
سکینه در نزول حوادث و حدوث وقایع موجب اطمینان قلوب و سبب تسکین جهد بنی اسرائیل
بود و هرگاه یهود را سفری در پیش می آمد آن تابوت را در پیش لشکر می نهادند و او در سیر
آمده بمنزل میرسید قرار میگرفت و بنی اسرائیل در حرکت و سکون متابع او بودند و آن تابوت
گاه بدست انبیا و احبار تا ملک و گاه در تصرف علمای عباد بنی اسرائیل می بود تا وقتی که
بنی اسرائیل از احکام عمالقه شکست یافته آن عطیه را کفار بغنیمت بردند و بیان آنکه بار دیگر بطریقی
بدست اسرائیلیان افتاد اگر توفیق رفیق گردد در ذکر نبوت اشموئیل علیه السلام و سلطنت
طالوت عنقریب مذکور خواهد شد در معالم التنزیل از ابن عباس رضی الله عنه منقول است که تابوت
سکینه و عصای موسی علیه السلام در بحیره طبریه مخفی است و آن دو چیز قریب قبل از قیام قیامت

نوبت دیگر سمت ظهور خواهد یافت والعلم عند الله تعالی **ذکر یوشع بن نون سلام الله علیه**
باتفاق علمای فن تاریخ مراد از لفظ فتی در آیهٔ واذ قال موسی لفتیه لا ابرح حتی ابلغ مجمع البحرین
عبارت از یوشع است و هو یوشع بن نون بن افرائیم بن یوسف علیه السلام و آنجناب
خواهرزادهٔ موسی علیه السلام بود و از اعاظم انبیای عظام بود و صورت فتح اریحا و ایلیا و بلقا
و بعضی دیگر از بلاد عمالقه همین جا در سلک اجمال در قلم تقدیم رسید در منتظم ابن جوزی مذکور است که یوشع
علیه السلام چهل و دو سال عمر داشت که بموسی علیه الصلوة والسلام پیوست و صد سال بود که کلیم الله از عالم
انتقال نمود و مدت بیست و هفت سال بامر نبوت و خلافت پرداخت و آنگاه در ریاض جنت
منزل ساخت و بدین روایت مدت حیات یوشع علیه السلام صد و بیست و هفت سال بود و در
روضة الصفا از اهل کتاب منقولست که اوان زندگانی یوشع علیه السلام صد و چهل بود و زمان
دعوتش بیست و یک سال والعلم عند الله المتعال **گفتار در بیان توجه یوشع علیه السلام با بنی اسرائیل
از تیه بجانب بلاد شام و فتح بعضی بلاد و کشته شدن بسیاری از اهل [illegible]** عقلا و اشراف بنی اسرائیل
چون از تعزیت موسی علیه السلام باز پرداختند زمام رتق و فتق و حل و عقد مهام را بقبضهٔ اقتدار
یوشع علیه السلام نهادند و غاشیهٔ متابعتش را بر دوش کشیدن شعار خود ساختند و در سال ششم از
فوت کلیم الله یوشع علیه السلام بموجب وحی سماوی سپاه بلا انتها مرتب گردانیده متوجه فتح بلاد
شام گردید و باب اردن رسیده اجزای آب از هم جدا شده زبان چنگ پدید آمد تا بنی اسرائیل
بی دغدغه از آن آب گذشتند و بعد از عبور ایشان بهم پیوست یوشع علیه السلام نخست باریحا شتافت
یک هفته آن بلده را محاصره کرد و آنگاه و باتابوت سکینه که اثر [illegible] در وقت الشهادة و نیز گویند هفت بار
گرد شهر گشته دعا خواند فی الحال آن جدار از هم فرو ریخته فتح میسر شد و بنی اسرائیل دست بقتل و نهب
دراز کرده بسیاری از آن طاغین را بزخم شمشیر آبدار رخت هلاک ساختند و جمیع غنایم را [illegible]
نموده و یوشع علیه السلام بعد از فراغ بال از مهم اریحا متوجه ایلیا شده آنرا نیز مفتوح ساخت و طایفه
از عمالقه را کشته از آنجا بشهرستان بلقا شتافت و در دار الملک عمالقه در آن زمان بلقا
بود و پادشاه ایشانرا بالق میگفتند و بلعم باعور در بلقا توطن داشت و ابن عم که او را بلعام نیز
گویند باعتقاد اهل اسلام مومن موحد بود و پیوسته بعبادت حضرت احدیت قیام مینمود
و ببرکت اسم اعظم که بر لوح خاطرش منقش بود دعای او بعز اجابت مقرون میشد القصه چون
بنی اسرائیل بحوالی رسیدند بالق در شهر متحصن شده بواسطهٔ کمال حصانت آن بلده مدت محاصره

امتداد

امتداد یافت و چون نزدیک بآن رسید که صورت فتح و ظفر در آینهٔ مراد جلوه گر شود بالق
نزد بلعم رفت و التماس کرد که دعا کن تا یوشع و سپاه او انهزام یابند بلعام نخست از قبول
این سخن ابا نموده بالاخره دعا فرمود و بنی اسرائیل منهزم گشته یوشع علیه السلام بر زبان نیاز
از مهیمن کارساز سبب انهزام سپاه اسلام را استعلام نمود خطاب آمد که ای یوشع مرا در میان
اهل بلقا بنده ایست که اسم اعظم میداند و هرگاه مرا بدان اسم میخواند دعای او را مستجاب میسازم
یوشع علیه السلام گفت الهی چون این مسالت او بموقع واقع شد آن اسم را از صحیفهٔ ضمیرش محو گردان
اثر اجابت دعای یوشع ظاهر شد بنی اسرائیل بنواحی بلقا مراجعت فرموده در امر محاصره
لوازم سعی و جهد بجای آوردند و ملک بالق کرت دیگر از بلعم التماس دعا کرد و چون اسم اعظم فراموشش نموده بود
عاجز شد و حیله اندیشیده ملک را گفت زنان فاحشه را بعسکر بنی اسرائیل فرست که اگر بکنند از ایشان زنا
کنند نصرت ما را باشد بالق بموجب فرموده عمل نمود و زمری بن شلوم که یکی از نقبا و اسباط بود زنی را
بخیمه برد و همان لحظه طاعون از میان سپاه یوشع بن نون علیه السلام شیوع یافت و فنحاص بن
عزار بن هارون که در سلک علمای اسرائیلیان انتظام داشت از این خبر واقف گشته زمری و آن
زن را بر سر نیزه کرده گرد بر گرد لشکر گردانیده و ندا کرد که هر که با عورات فاحشه صحبت دارد
جزای وی این باشد لاجرم یهود ترک آن فعل شنیع نموده روز دیگر که ایام جمعه بود بکار بر
پرداختند و قریب بشام بلده را مفتوح ساختند و بنابر آنکه در شریعت موسی شب و روز شنبه بغیر عبادت
حضرت احدیت اشتغال نمی نمودند یوشع از ایزد تعالی مسالت نمود که آفتاب را رجع شده
چندان بایستد که بنی اسرائیل از کفار فراغت یابند پس دعای او بهدف اجابت رسیده یهود
اگرچه بار انزال تیغ بیدریغ بگذرانیدند و بالق را بدست آورده مقتول گردانیدند پوشیده
نماند که آنچه در باب رد خورشید مرقوم کلک بیان گردید مرقوم از کتب تاریخ و این حدیث
در صحاح اخبار بر نهج ثبوت پیوسته که یوشع بحسب وحی سماوی مامور بود با آنکه قبل از
غروب آفتاب بلقا را فتح نماید و چون خورشید نزدیک بافق مغرب رسیده و هنوز صورت
فتح روی ننموده بود یوشع دعا کرد تا آفریننده افلاک و انجم آفتاب را در آن موضع حبس نمود
تا وقتی که فتح میسر گشت بنی اسرائیل و یوشع علیه السلام روز کمر جهاد بر میان بسته بسیاری از اهل
کفر و عناد را بقتل رسانیده اکثر بلدان شام و مغرب را مفتوح گردانید و حکام آن مواضع
مانند ملک یارق که والی قلعهٔ مسلم بود اظهار اسلام نموده بجان و مال امان یافتند و بعد از این فتوحات

یوشع شرایف التحیات تا آخر عمر بدین نوع رتبه و عبادات حضرت واهب العطیات قیام مینمود و چون
زمان حلول اجل طبیعی رسید مرضی عارض ذات فایض البرکاتش گشته دران اثنا خبر ارتداد ملک
بارق و خلایق که و مسلم متواتر شد یوشع علیه السلام بنا بر استیلای بیماری نتوانست که متوجه
دفع ماده فساد گردد لاجرم بران طایفه دعا کرده کالوب بن یوفنا را وصی و ولی عهد خود گردانید
و در انقضا وصیت بجای آورده و بهشت عدن خرامید والله اعلم بالصواب بالمرجع والمآب
ذکر کالوب بن یوفنا سلام الله تعالی اکثر مورخان آنجناب را پیغمبر مرسل شمارند و نسب بزرگوارش
منتهی بشمعون بن یعقوب علیه السلام دارند و کالوب بعد از فوت یوشع علیه السلام متصدی سرانجام
مهام بنی اسرائیل گشته بر سر ملک بارق لشکر کشید و بین الجانبین محاربه روی نمود بجانب سپاه
اسلام فتح و ظفر اختصاص یافتند و بارق در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر شد و اکثر اتباعش بقتل
رسیدند و بقیه متفرق شده هر طایفه بطرفی گریختند نقلست که در زندان بارق هفتاد نفر
از ملوک بودند که انگشتان ایشان را بموجب فرموده آن لعین بریده قطع نموده بودند و هنگام
خوردن طعام استخوان کلاب بر روی در افکندی کالوب چون بدین صورت اطلاع یافت اشارت کرد
تا با وی همین عمل بجای آوردند و پس از وقوع این فتح نامدار کالوب با بعضی از بنی اسرائیل بمصر
مراجعت فرموده بقیه ایام حیات را بفراغ بال بگذرانید و طایفه دیگر از اسباط بن یعقوب در ولایت
شام توطن نمودند و بعمارت و زراعت اشتغال فرمودند **ذکر حزقیل النبی علیه السلام** پدر بزرگوار
آن پیغمبر عالیمقدار بروایت صاحب متون الاخبار بوراثا نام داشت و حمدالله مستوفی گوید که
نسب شریف حزقیل علیه السلام بلاوی می پیوست و چون والده حزقیل در کبر سن او را متولد نمود بعجوز
مشهور بابن العجوز گشت در روضة الصفا مسطور است که پدر حزقیل را دو منکوحه بود از یکی آن
ده پسر داشت و از مادر حزقیل اصلا او را فرزندی نبود و پدر حزقیل دران زمان صاحب قربان
بنی اسرائیل بود و وظیفه صاحب قربان دران وقت چنان بود که مقداری آهن طولانی که بر سر
آن دو صورت کلب ساخته بودند در گوشت قربانی فرو بردندی هر مقداری از آن گوشت که
بدان دو صورت متعلق شدی صاحب قربان او را بجهه خود تصرف کردی و پدر حزقیل هر گاه که گوشت
قربان بخانه بردی باز دو قسم بوالده خود دادی و یک قسم بمادر حزقیل و ازینجهت آن عورت
بر مادر حزقیل تفاخر کردی و مادر حزقیل علیه السلام ملول گشته شبها بطاعت و عبادت
بروز آوردی و از بخشنده بی منت فرزندی صالح التماس نمودی بالاخره دعای او مستجاب گشت

آن عورت

آن عورت که سالها حایض شده و جمال او طراوت ایام جوانی گرفته بحزقیل حامله شد مردم از صورت
تعجب کرده چون حزقیل تولد نمود او را ابن العجوز خواندند و بعد از آنکه ابن العجوز بدرجه بلند نبوت رسید
بنی اسرائیل را بحرب کفار ترغیب فرمود ایشان از قبول آن امر سر باز زده حضرت جبار منتقم
بهود ویرا بطاعون گرفتار ساخت و قومی از آن طایفه که بروایتی هشتاد هزار و بقولی اقل
چهار هزار نفر بودند از وبا گریخته بکمیل راه قطع کردند آوازی استماع سفر آخرت اختیار کردند
و بعد از آنکه ابدان ایشان متفسخ و متعفن شده بود بدعای حزقیل حیات مجدد یافتند اما بوی ناخوشی
از آن گروه می آمد و این علت باولاد و اعقاب ایشان میراث رسید و حزقیل علیه السلام در آخر
عمر بزمین بابل تشریف برد و در آن ولایت بریاض جنت انتقال گردید و قبرش در میان حله
و کوفه است ثبوت پیوسته که بعد از فوت حزقیل علیه السلام بعضی از بنی اسرائیل آغاز سلوک
و طریق عصیان و فسق کردند و بقتل انبیا و اولیا و اصفیا جسارت نموده فرقه از ایشان بت پرستی
معبود و سالک شارع دین قویم و صراط مستقیم بودند تا آنکه حق سبحانه و تعالی الیاس را لباس نبوت
پوشانید و بتجدید ملت موسی علیه السلام مامور گردانید انه حمید مجید **ذکر الیاس علیه السلام**
بطبق آیت هدایت آیت ان الیاس لمن المرسلین الیاس علیه السلام از جمله انبیای مرسلست و
نام پدرش بقول بعضی از مفسران و صاحب تاریخ طبری یاسین بوده و بروایت مؤلف متون الاخبار
نسی و بزعم حمدالله مستوفی وضحی باتفاق ارباب اخبار والد آن پیغمبر بزرگوار بر سر فنحاص بن
العزار بن هارون شد و الیاس مبعوث بود بتقویت دین موسی و اهالی بعلبک که ملک ایشان
اجب نام داشت و بعد از چندگاه که الیاس بلوازم امر نبوت قیام فرمود از ایمان
قوم نا امید گشته مفارقت ایشان اختیار کرد و حضرت احدیت مسئلت نمود و آن دعا بعز
اجابت اقتران یافته در روزی که برافقت الیسع بن اخطوب بکوهی رفته بود اسبی با اسباب
سواری مجموع مجسم از آتش ظاهر شد الیاس علیه السلام پای در رکاب آورده الیسع بخلافت خود
تعیین کرد و در قبای عزت و نقاب کرامت از نظر خلق پنهان شد جمال لذات شهوت نفسانی
و تعلقات جسمانی از آنجناب منقطع گشته و محل اقامت الیاس صحاری و جبال و بیابانها باشد
و سرگشتگان و گم شدگان را راه نماید و بعضی از اهل تاریخ گویند که خضر و الیاس علیهما السلام هر سال روز
عید اضحی در مسجد قبا با یکدیگر ملاقات مینمایند و بعضی بجهت کثرت تمسک اشعار خود قیام بنوعی
والله اعلم بالصواب

بموجب روایت

مورخان و او حسب فرمان فرمای بعلبک صنمی می‌پرستید بعل نام مجسم از طلا که طول قامت آن بیست گز
بود و چهار رو داشت و شیطان از جوف آن بت با مردم سخن میگفت بنابران اهالی آن بلده
بعل را پرستیدی و چهارصد خادم بجهت پرستش او داشته بودند و آن جماعت را پیغمبر بعل دانسته تعظیم
مینمودند و آن شهر را نسبت بآن بت میگفتند بعد از آن بعل را با بک ترکیب کرده بعلبک خواندند و قول
بعضی از مفسران آنست که بعل نام زنی صاحب جمال بود که اهالی بعلبک از کمال ضلالت او بر پرستش
انحراف جستند و زمره بر آن رفته‌اند که حاکم آن بلده در اوایل حال بشریعت موسی علیه السلام
عمل مینمود اما او را زنی بود نام او ازبیل که هفت از ملوک بنی اسرائیل را شوهر کرده و هفتاد [illegible]
و آن هر بره همواره با انبیا در مقام عداوت بود و مردم را بعبادت اصنام رغبت مینمود
و احب بنابر اغوای آن صاحبه ناجنس از طریق مستقیم هدایت دور افتاده به پرستش بعل مشغول
شد و چون الیاس لباس رسالت پوشید چراغ اساس دعوت افراخت احب و ازبیل دفع
آنجناب را واجب و لازم تصور کرده جمعی را قاصد جان آن پیغمبر عالیمکان گردانیدند و
الیاس علیه السلام بقلل جبال تحصن نموده مدت هفت سال در مغاره کوهی فرد و وحید اقامت
فرمود هر چند احب و ازبیل اشرار کفار را بطلب آن پیغمبر عالیمقدار میفرستادند در مختار
آثار از کفایت میکرد و بعد از انقضای مدت مذکور مرضی بر ذات پسر ملک بعلبک طاری شد
احب نزد بعل جهت شفای آن مریض آغاز تضرع و نیاز نمود اما فایده بر آن مترتب نگشت
خدام بتخانه گفتند بعل از تو در قهر است چرا که الیاس را زنده گذاشته بنابران پسر از
مرض نجات نمی‌یابد احب گفت حالا خاطر من بیمار داری مشغولست چون از آن امر فارغ
شوم الیاس را بدست آورده بانهدام اساس حیاتش خواهم پرداخت سدنه بتخانه گفتند مناسب
آنست که کسان باطراف [illegible] تا از دیگر اصنام شفای پسر را مسالت نمایند آن بداختر
چهارصد نفر از ملاعین بیدین را بدین مهم نامزد کرد و آن جماعت در اثنای قطع منازل بپای
کوهی که مسکن الیاس بود رسیدند الیاس بموجب وحی سماوی با ایشان ملاقات کرده
گفت با ملک بگوئید که حق سبحانه و تعالی میفرماید که ای احب منم آن خدایی که غیر از من خدایی نیست
و هیچ احدی غیر من سزاوار الوهیت نی و مفاتیح ابواب احیاء اماته در قبضه قدرت منست
و تو از غایت شقاوت به پرستش جمادی که نفع از او متصور نیست قیام مینمایی بعزت و جلال خود
که عنقریب پسر ترا بمیرانم و ترا در خشم گردانم آن چهارصد نفر از استماع این سخن ترسیده و بر خود لرزیدند

وازانجا

و از انجا باز گردیده کیفیت حال را معروض احب گردانیدند و ضلالت ایشان بر آخر قرار پذیرفته چند کرت
منصوران بی باک بدان کوه فرستاد تا الیاس را هلاک سازند باری تعالی هر نوبت فرستادگان
احب را باتش غضب محترق و نابود ساخت کرت آخر آن لعین جمعی کثیر را که رفیق الیاس علیه السلام تعیین
کرده بود نزد او و را که همتا بآنجناب ایمان آورده بود سردار آن جماعت مقرر فرمود و چون آن فوج
بحدود آن کوه رسیدند الیاس علیه السلام بمقتضای وحی سماوی همراه ایشان ببعلبک در آمد و در آن
روز مرض پسر ملک شدت داشت فرصت سخن نیافت و مجال عرض الیاس نیافت و آنجناب کرت دیگر بدان
جبل شتافته بعد از چند گاه خاطر خطیرش مایل شده بشهر تشریف برد و بخانه والده
یونس علیه السلام تشریف نزول فرموده و ششماه آنجا گذرانید و یونس در آن اوقات طفل شیر بود
چون الیاس علیه السلام در آن منزل از طول مکث ملول شد باز بکوه شتافت و یونس علیه السلام وفات
یافت مادر از مفارقت پسر بیطاقت شده و بر سر پی الیاس علیه السلام نهاده رخت رفتن ساخت
نموده بآنجناب رسید و صورت عجز و بیچارگی خود را معروض گردانیده التماس احیای یونس کرد
الیاس علیه السلام از استماع این سخن گفت انما انا عبد مامور اعمل بما امر و لی آن ضعیفه
بر خاک غلطیده انقدر ناله و زاری نمود که الیاس علیه السلام را بر وی رحم آمد و بالهام ربانی
قدم در مرافقت مادر یونس علیه السلام برداشته مراجعت فرمود و بعد از چهارده روز
که از فوت یونس در گذشته بود الیاس علیه السلام آنجا را بهمین قدم شریف مشرف ساخته دعا نمود
تا یونس بحال حیات باز آمد نوبت دیگر آنجناب بدان کوه مراجعت نمود بصحت پیوسته که بعد از
تمادی ایام ضلالت اهل بعلبک الیاس علیه السلام بر ایشان دعا کرد و مدت سه سال ابواب فیض
مسبب الاسباب مسدود گشت و باران نبارید و در آن اوقات الیاس علیه السلام در خانه اهل
و ایتام بسر برده بهر جا منزل میساخت بیمن مقدم شریفش صورت رفاهیت و وسعت در امر
معیشت روی مینمود و بدین واسطه کفار از مسکنش آگاه شده قصد آن بخانه میکردند و الیاس علیه السلام
فرار فرموده بمنزل دیگر میرفت و در آن اثنا بخانه الیسع بن اخطوب تشریف برد و الیسع که ضعف و
عارضه قوی داشت بدعای آنجناب شفا یافته ملازمتش اختیار کرد والقصه بعد از انقضای مدت مذکور
الیاس علیه السلام با مشرکان ملاقات فرموده گفت مدتیست که شما عبادت اصنام بجای می‌آورید
اکنون تا نتیجه در این جواب بدو التماس باران کنید اگر حاجت شما روا شود ما دیگر شما را بترک
پرستش اصنام تکلیف ننمائیم و اگر بدعای ما کشتزار امید همگنان از رشحات سحاب [illegible]

نافرمان سیراب کرده شما بوحدانیت حضرت عزت اعتراف نمایید خاطر کفار برهمین قرار یافته الله باطلو
خود را بصواب پیوستند اما هرچند دعا کردند روی بزمین نهادند بطبق مقال و ما دعاء الکافرین
الا فی ضلال فایده بر سوال ایشان مترتب نشد الیاس دست نیاز بدرگاه قادر کارساز
برآورد و همان لحظه غمام انعام الهی فایض گشت و باران فراوان بارید ولیکن با وجود چنین معجزه
هیچکس از آن ملاعین پی بکفر و بد الیاس علیه السلام را از ملاقات آن گروه ملالت افزود
الیسع را ولی عهد گردانید و بموجبی که سابقا مسطور شد از نظر خلق پنهان گردید در روضة الصفا
مسطور است که بعد از مفارقت الیاس علیه السلام ستمگر جبار ملکی جبار بر آن کفار مستولی ساخت
تا تمامت آن قوم را بتیغ بیدریغ گذرانیده بنیاد حیات همه را برانداخت فأمر الله بقضیة انه
وما اصحاب الحکمة

ذکر الیسع بن اخطوب علیه السلام

در تفسیر قاضی ناصر الدین بیضاوی مسطور است که
الیسع اسم عربی و درآمدن لام تعریف مانند لامیست که بر یزید درآمده **شعر** رایت الولید بن الیزید
مبارکا و باعتقاد صاحب گزیده نسب شریف آن پیغمبر بزرگ بابراهیم بن یوسف صلوات الله
علیه ملحق میشد و آن جناب بعد از غیبت الیاس علیه السلام بشرف نبوت مشرف گشته بهدایت و ارشاد
بنی اسرائیل مشغول میبود و هرگاه کفار قصد ایذای اسرائیلیان مینمودند ایشان را خبردار میگردانید
تا مستعد جنگ و پیکار میشدند در خلال آن احوال یکی از ملوک ضلال که پیوسته با اهل ایمان نبرد آغاز
می‌ورزید هرچند که لشکر بر سر بنی اسرائیل میکشید روزی با خواص خود گفت آیا این طایفه را
از قصد عزیمت ما که خبر میکند و اسرار ما را در میان ایشان که اشتهار میدهد جواب دادند که
اخبار از امور مخفیه کار الیسع پیغمبر است آن پادشاه غضبناک شده با سپاهی بی باک متوجه بنی اسرائیل
شد و یکناگاه بر سر ایشان رسید الیسع دستگیر گردانید در انجیل [illegible] عاجز [illegible] تا مستوجب
چشمهای کفار را از نور بینائی عاطل ساخت و بدانجهت از شر ایشان ایمن گشته نجات یافت
و در روضة الصفا مسطور است که چون بنی اسرائیل گاهی بمتابعت الیسع میپرداختند و گاهی رایت
مخالفت می‌افراختند بحضرت باری تعالی مناجات کرد و از صحبت یهود دوری جست و
ذو الکفل را بخلافت خویش مقرر فرموده بجوار مغفرت ارحم الراحمین پیوست والله اعلم

ذکر ذو الکفل علیه السلام

زمره از مورخان گمان برده‌اند که ذو الکفل لقب الیسع بوده و فرقه
را عقیده آنکه خضر قبل را ذو الکفل میگفته‌اند اصح روایت آنکه ذو الکفل وصی الیسع بن اخطوب است
و چون آنجناب تکفل بر تورات و ارشاد بنی اسرائیل گشته بود ملقب باین لقب شد در متون الاخبار

در باب

در باب وجه تسمیه آن پیغمبر بزرگوار وجوه متعدد در همت تحریر پذیرفته چون این مختصر گنجایش تمامی
آن روایات نداشت خامه مشکین شمامه برابر ایراد یک قول اختصار نمود بنقلست که حضرت کبریای
سبحانی ذو الکفل را بخلعت نبوت کرامت فرموده بهدایت کنعان و متابعان او که در سلک
ملوک ممالک انتظام داشت و دعوی الوهیت میکرد مامور ساخت ذو الکفل بدان مملکت از وهم
کنعان پوشیده و پنهان طوایف انسان از قبول دین کلیم و سلوک طریق مستقیم دعوت مینمود
ملک از همین وقوف یافته ذو الکفل را طلبید و گفت این چه نوع سخنانست که از تو بمن میرسانند
جواب داد که من خدای تعالی را بیگانگی میپرستم و مردم را بوحدانیت آنحضرت میخوانم کنعان
در غضب رفته ذو الکفل علیه السلام را بقتل تهدید نمود آنجناب گفت ای ملک آتش خشم خود را
باب حلم منطفی ساز و لحظه بشنودن سخن من پرداز ملک او را اجازت تکلم داد و ذو الکفل
بعد از ادای حمد و ثنای باری تعالی گفت ای ملک تو که دعوت الوهیت میکنی مهم از
دو صورت بیرون نیست یا خود را جمیع خلق گمان برده یا خدای جهان فهم که تابع امر و نهی
تواند بر تقدیر شق اول بایستی که متوطنان اقطار جهان مطیع و منقاد تو بودندی و حال آنکه
چنین نیست و بر تقدیر شق ثانی بیان فرمای که خدای سایر کیست کنعان از جواب این سخنان
مابین نشان عاجز گشت ذو الکفل را گفت تو چه میگویی گفت من میگویم که پروردگار و آفریننده
جمیع انسان صانعیست که طبقات سموات برافراخته بقدرت اوست و صورت شمس و قمر
و سایر کواکب انور نگاشته کلک حکمت او بساط بسیط زمین صنعش مبسوط گردانیده و تمامی
دواب و حیوانات بری و بحری را اقسام لطف روزی رسانیده ای ملک حذر کن از عقاب
و بپرهیز از عذاب او کنعان گفت چه باشد جزای آن کس که عبودیت این پروردگار نماید و لوای
استغفار بر افرازد روزگار خود بکشد ذو الکفل جواب داد که بهشت رحمت سرشت و شمه
از اوصاف درجات جنت بیان کرد کنعان باز پرسید که چیست سزای آن بنده که
نسبت بدین پروردگار طریق عصیان سلوک دارد و خود را از جمله بندگانش نشمارد ذو الکفل
جواب داد که نار جحیم و عذاب الیم و مجملی از صفات درکات دوزخ در حیز تعداد آورد
کنعان از استماع این سخنان رغبتی بنهایت دست داده و ذو الکفل را گفت تو متکفل میشوی
که اگر من بواحدانیت حق عز و علا و بنبوت تو اعتراف نموده سالک سبیل عبودیت گردم
خدای تعالی مرا بابن بهشت رساند ذو الکفل گفت بلی و بالتماس ملک درین باب وثیقه نوشته

تسلیم نمود آنگاه کنعان غسل کرده جامهای پاک در پوشید و کلمهٔ شهادت بر زبان راند و
بتعلیم احکام شریعت بر جهت صیام ایام و قیام لیالی را دثار خود ساخته بلکه هم در آن
چند روز از سر ملک و مال درگذشت و پنهان از قوم با جبار و رهابین و سالکان طریق یقین
ملحق گشت و بعضی از امرا و لشکریان از عقب کنعان شتافته او را دریافتند و بدستور معهود
پیش او روی نیاز بر زمین سودند کنعان ایشان را از آن حرکت منع نموده گفت بدانید
که من بیگانگی پروردگار عالمیان ایمان آورده‌ام باید که شما نیز متابعت من نمایید تا نجات
یابید آن جماعت نصیحت او را بسمع رضا اصغا نموده زبان بکلمهٔ توحید جاری کردند و
بصحبت پیوسته که هم در آن اوان کنعان پهلو بر بستر ناتوانی نهاده کتابتی را که ذو الکفل
نوشته بود و ضمان بهشت جاودان شده بلا زمان خود سپرده وصیت کرد که آن صحیفه را
با او در قبر نهند و چون ملک فوت شد آن جماعت بموجب وصیتش عمل نموده فرشته همان روز
بفرمان الهی نوشته را از قبر بیرون آورده بذو الکفل که از آنجا هم کفار در رنج و یا اختفا بوده
رسانید و گفت ایزد تعالی که بمحض عنایت خود بدانچه از کنعان متکفل شده بودی وفا کردیم
و با جمیع اولیا و اهل طاعت خویش بموجب تقدیم میرسانیم بعد از آن ذو الکفل بمیان مردم
رفته فی الحال جمعی از متابعان کنعان آن جناب را گرفته گفتند اعتقاد پادشاه ما را القصه
آوردی و با او غدر کرده ذو الکفل جواب داد که من ملک را از طریق غوایت بجادهٔ هدایت
رسانیده متکفل شدم که خدای تعالی او را بجنت رساند و کنعان درین روز فوت شده
بلا زمان بموجب وصیتش صحیفه که در باب تکفل او نوشته بودم با او در قبر نهادند و حضرت
غافر الذنوب چنانچه کفیل شده بودم کنعان را ببهشت رسانید و آنحضرت صحیفه را بمن باز فرستاد
آنگاه نوشته را ابراز نموده گفت شما دست از آزار من بازدارید تا وقتی که اصحاب شما
که از عقب ملک رفته اند باز آیند اگر بعد از آمدن ایشان صدق سخن من بر شما ظاهر شود متابعت
من نمایید و الا آنچه مقتضای رای شما باشد بتقدیم رسانید آن جماعت را این سخن مقبول
افتاده ذو الکفل را در محبسی بازداشتند تا مردمی که از عقب کنعان رفته بودند باز آمده
آن طایفه چون کیفیت موت ملک را چنانچه سابقا واقع بود از ذو الکفل شنودند و آن
صحیفه را دیدند گفتند آنچه ذو الکفل میگوید حق و راستست و این همان کتابتست که با او در قبر
نهاده بودیم لاجرم آن مردم بتقدیم اعتذار پیش آمده و صد و بیست هزار کس بذو الکفل ایمان آوردند

دوست

دوست او را دامان متابعتش زده ترک عبادت اصنام و اوثان کردند و ایضا ذو الکفل
وصول آن طایفه را بجنات علی تکفل نموده و ایشان را تعلیم شرایع و احکام اسلام فرموده و بدین
اسباب ایزد تعالی آنجناب را ذو الکفل خواند و آنقوم بجنات عدن رسانید و مدت عمر
ذو الکفل هفتاد و پنج سال بود ذکر مبعوث شدن نبی از بنی اسرائیل بیان و بعثت اشموئیل علیه التحیة
والسلام من الملک الملک الجلیل در تاریخ طبری مسطورست که بعد از فوت الیسع بنی اسرائیل سلوک
طریق فسق و فساد اشتغال نمودند و احکام توریة بر طاق نسیان نهاده ابواب ظلم و عدوان
بر روی روزگار خود گشودند بنا بر آن مالک الملک علی الاطلاق یکی از ملوک عمالقه را بر آن
داشت که از جانب مغرب بدیشان لشکر کشید ابلاقی که در آن زمان حاکم بنی اسرائیل بود بسپاهی
براق کرده با تابوت سکینه بمقابل اهل بغض و کینه نامزد فرمود و در آن جنگ ملیان شکست یافته
تابوت سکینه بدست دشمنان دین افتاد و چون این خبر محنت اثر بابلاق رسید از غایت
غم و الم رخت از دنیا کشیده روی بعالم آخرت نهاد لاجرم بنی اسرائیل خود را ذلیل و خوار کرده مدت
چهار صد و شصت سال در غایت غوایت و ضلال روزگار میگذرانیدند و در آن روزگار
هر چند که پادشاهی بر ایشان استیلا می یافت و اصناف ظلم و بیداد و انواع فتنه و فساد
در میان آن طایفه بوقوع می انجامید لاجرم صلحا می بیهوده همواره بتضرع و زاری از حضرت
باری پیغمبری مرسل مسألت مینمودند تا باستظهار او بر اعدا و معاندان غالب آیند بالاخره تیر
دعای آنجماعت بهدف اجابت رسیده اشموئیل علیه السلام متولد گردید و باتفاق ائمه اخبار نسب
آن پیغمبر بزرگوار بلاوی بن یعقوب می پیوست اما در نام پدر عالیمقام او خلافست محمد بن
جریر الطبری گوید که نام پدر اشموئیل علیه السلام ربان بن علقمه بود و جماعتی دیگر در زمرهٔ از مورخین
اسم او را بلقا ناگفته اند و مادر اشموئیل علیه السلام عجوزه بود عقیم مسماة بحنه چنانچه نوشته اند
در معالم التنزیل مسطورست آن عجوزه پیوسته از الله تعالی ولدی مسالت مینمود بنی اسرائیل
آخر عمر مسألت باجابت رسیده باشموئیل حامله شد و چون آن در درج نبوت از صدف
وجود او تولد نمود حنه گفت سمع الله دعائی و این لفظ بلغت عبری مرادف اشموئیل است لاجرم
باین اسم موسوم شد و چون مدت چهل سال از عمر اشموئیل علیه السلام درگذشت بوصول مرتبه
بلند نبوت مشرف گشت و بنی اسرائیل در غایت سرور و بهجت بوی گرویده بتجدید احکام
شریعت موسوی پرداختند و از اشموئیل علیه السلام التماس نمودند که برای ما پادشاهی تعیین نمای

تا فرمود که کتاب او با جباران شام و کافران آن شام قتال و جهاد نمایم اشموئیل علیه السلام حسب
وحی سماوی طالوت را بسلطنت موسوم گردانید و طالوت بمقاتله جالوت که دران زمان
حاکم اهل طغیان بود در رفته بزخم سنگ داود علیه السلام بقتل رسید و طالوت مظفر و منصور مراجعت
فرمود و مدت دعوت اشموئیل علی نبینا و علیه السلام بقول محی السنه چهل سال و بروایت طبری
سی سال و بقول حمدالله مستوفی دوازده سال بود و بنا بر روایت اول مدت عمر
عزیزش هشتاد سال شد بقول ثانی هفتاد و بروایت ثالث پنجاه و دو والله اعلم
بحقیقة الحال

بثبوت پیوسته که چون بنی اسرائیل اشموئیل علیه السلام گفتند ابعث لنا ملکا نقاتل
فی سبیل الله اشموئیل ملتمس قوم را بدرگاه ملک جلیل جل جلاله عرض کرد و بمقتضای خبر جبرئیل
علیه السلام دانست که طالوت بن قیس بن ضرار بن انس بن نخرف بن ابن یامین بن یعقوب
علیه السلام را ایزد تعالی بسلطنت بنی اسرائیل سرافراز میسازد و ویرا ازین واقعه آگاه گردانید
و بنا برآنکه پادشاهی بنی اسرائیل پیوسته متعلق بسبط یهودا میبود و نسب طالوت با بن یامین
میرسید و او از غایت فقر بسقایی یا بدباغی روز بکار میگذرانید قوم تحت از قبول این
امر باز زده بر زبان آوردند که انی یکون له الملک علینا و نحن احق بالملک منه
و لم یؤت سعة من المال اشموئیل علیه السلام گفت مالک الملک علی الاطلاق او را از میان شما
برگزید و بسبب ازدیاد علم و حلم و الله یؤتی ملکه من یشاء بنی اسرائیل گفتند با ما بگوی که علامت
پادشاهی طالوت چه باشد اشموئیل علیه السلام گفت علامت امارت او آنست که تابوت
سکینه باز بتصرف شما درآید و روغن قدس بجوش آید و روغن قدس بقول مترجم تاریخ طبری
[illegible] روغنی بود که از یوسف علیه السلام بسبب ارث با نبیای بنی اسرائیل رسید
[illegible] و آنرا در یکی از قرون بظروف مذکوره محفوظ میداشتند بالجمله روز دیگر طالوت بر
[illegible] جمیع یهود عبور نموده روغن قدس در غلیان آمد و اشموئیل علیه السلام
مقداری از آن روغن بر سر طالوت ریخته او را تهنیت منصب سلطنت گفت و در آن
آن حال تابوت سکینه نیز پیدا شد و کیفیت وجدان تابوت بطرق مختلفه در کتب تواریخ
ثبت گذارش یافته راقم حروف خوفا عن الاطناب بر ایراد یک روایت قناعت
مینماید و در بعضی از نسخ معتبره مسطورست که چون کفار عمالقه تابوت سکینه را بدیار خود رسانیدند

آنرا به بتخانه برده در زیر قدم بتی نهادند روز دیگر که درآنجا درآمدند تابوت را بر سر آن
بت موضوع یافتند از دیدن این صورت متعجب شده بار دیگر تابوت را بر زمین افکندند و صنم را
بر بالای آن نهاده پایهاش را بر تابوت دوختند بامداد صباح پایهای بت را بریده دیدند
و تابوت را بر فرش مشاهده نمودند سدنه بتخانه کیفیت واقعه را بعرض پادشاه رسانیدند
بعضی از حاضران گفتند با خدای بنی اسرائیل طاقت مقاومت نداریم پس آن تابوت را
در یکی از قری برانداختند تمام ساکنان آن بلده را در گردن یا علت ناسور عارض شده
از مردم متحیر و عاجز گشته عجوزه از عجایز بنی اسرائیل گفت علاج مرض شما آنست که این تابوت را
به بنی اسرائیلیان رسانید آن جماعت سخن آن ضعیفه را بسمع قبول شنیده تابوت را بر دو گاو
بستند و براه بیت المقدس که مسکن یهود بود روان گردند و ملایکه گاوان را میراندند تا بزمین
بنی اسرائیل رسانیدند القصه چون چشم بنی اسرائیل بر تابوت سکینه افتاد دل بر متابعت
طالوت نهاده او را بر تخت سلطنت نشاندند و نام طالوت با قضا و صاحب معالم التنزیل
شاول بود و در روایتی که در روضة الصفا مسطورست شارک و طالوت جهت طول قامت
باین لقب ملقب شد و چون زمام مهام ذریات یعقوب علیه السلام بقبضه اقتدار طالوت
درآمد بجنگ حاکم فلسطین جالوت که چند کرت لشکر بر بنی اسرائیل آورده مراسم قتل و غارت
بتقدیم رسانیده بود عازم شد و با هشتاد هزار یهود متوجه آن جناب گشته از آن جمله هفتاد و
شش هزار از راه باز گشتند و سبب آنکه در بیابانی گرم تشنگی بر ایشان غلبه کرده بود طالوت
با ایشان گفت چون بآب رسید زیاده از یک جرعه میاشامید آن هفتاد و شش هزار کس
بعد از وصول نهر اردن یا فلسطین علی اختلاف القولین خلاف قول طالوت کرده هر چند
آب بیشتر خوردند تشنه تر شدند لاجرم مراجعت نمودند و آن چهار هزار نفر موافقت
طالوت طی مسافت فرموده جالوت با صد هزار سوار در برابر ایشان آمد بنی اسرائیل گفتند
لا طاقة لنا الیوم بجالوت و جنوده بر آورده اگر بسبب هزیمت شتافتند بلکه زیاده
از سیصد و سیزده که مطابق عدد جیش است کسی نماند و ایشان از سبط یهودا با دوازده پسر
یا هفت پسر دران لشکر بودند و در تاریخ طبری مسطورست که در وقتی که طالوت متوجه حرب
جالوت بود اشموئیل علیه السلام زرهی تسلیم او کرد و گفت این زره بر قد هر کس راست آید کشنده
جالوت خواهد بود و چون هر دو لشکر نزدیک یکدیگر رسیدند طالوت فرمود تا ندا کردند

که هرکس بر قتل جالوت اقدام نماید او را در ملک شریک ساخته دختر خود را بادی در سلک
ازدواج کشد و چون داود علیه السلام که بحسب سن و جثه خوردترین اولاد ایشان بود این
ندا شنیده با اخوان خود گفت چرا بقتل جالوت نپردازید تا بشرف مصاهرت طالوت و شرکت
در امر سلطنت مشرف گردید ایشان ازین امر استبعاد نموده گفتند که هیچکس را طاقت مقاومت
با جالوت نیست داود علیه السلام گفت من با او مبارزت نمایم و او را بقتل رسانم آنگاه
نزد طالوت رفته بقبول قتال جالوت زبان بگشاد و طالوت گفت مشکل که این مهم بر دست
تو صورت پذیرد داود علیه السلام گفت امتحان فرما طالوت زرهی که اشموئیل علیه السلام تسلیم
او کرده بود حاضر ساخته چون آن جبه بر قد آنجناب راست آمد دانست که کشنده جالوت
داود خواهد بود لاجرم او را بر حرب جالوت تحریص فرمود و بازدواج یکی از بنات خود
و شرکت در امر سلطنت وعده فرمود و امر کرد تا اسب و سلاح مناسب آورده بود
تسلیم نمودند آنجناب فرمود که مرا باین اشیا احتیاجی نیست با همین فلاخنی که دارم با جالوت
مقاتله خواهم کرد و نقلست که قبل از مقاتله طالوت و جالوت بعضی از علامات بر داود ظاهر
گشته بود که دلالت میکرد بر آنکه جالوت بر دست او مقتول خواهد شد بنا بر آن در آن روز
بقبول امر خطیر مبادرت نمود و یکی از آن امارات آن بود که روزی داود در اثنای قطع
راه از سنگی آوازی شنود که ای داود مرا بردار که من حجر موسی ام که بتوسط من یکی از
اعدای خود را بقتل رسانید و از سنگ دیگر صدایی شنید که من حجر هارونم که بسبب من دشمن
خویش را از پای درآورد و همچنین از حجر دیگر ندایی شنید که من سنگ داودم که جالوت را
بوسیله من خواهد کشت داود آن سنگها را برداشته در توبره انداخت هر سه سنگ بیکدیگر
متصل شد و قولی آنکه اشموئیل علیه السلام با داود ملاقات نموده او را تفتیش احوال فرمود گفت
که جالوت بر دست تو مقتول خواهد شد القصه چون داود علیه السلام با جامه پشمین و
فلاخن و توبره پر سنگ در برابر جالوت آمد جالوت از ضعف بنیت و حقارت جثه
و قباحت صورت آنجناب تعجب کرده پرسید که بچکار آمده جواب داد که آمده ام تا ترا
بقتل رسانم جالوت آغاز تمسخر و استهزا کرد و داود آن سه سنگ را که بهم اتصال یافته بود در
فلاخن نهاده بجانب آن کافر مقهور انداخت آن سنگ در فضای هوا سه پاره گشته
با خود جالوت را از ترس بود و یکقطعه سنگ بر پیشانی او رسیده و دو سنگ بجانب میمنه و میسره

میل نموده

میل نموده جالوت از اسب در افتاد و سپاهش منهزم شدند بنی اسرائیل آغاز غارت نمودند
داود علیه السلام سر جالوت را بریده بنظر طالوت رسانید بصحت پیوسته که نسب جالوت
بعملیق بن عاد میرسید و نامش کلیات بود و انتهای جالوت لجوکاناء و آن کافر مشهور
بعظم خلقت موصوف بود و بفور بسالت معروف چنانچه خودی که بر سر خود مینهاد سیصد
رطل وزن داشت القصه چون طالوت مظفر و منصور به بیت المقدس مراجعت فرمود
داود علیه السلام نزد او رفته التماس کرد که مواعید خود را وفا نماید طالوت نخست
از قبول آن امر ابا نمود و بالاخره بنا بر ملامت اشموئیل و علمای بنی اسرائیل یکی از بنات
خود را باو داد و محبت آنجناب در دل خاص و عام قرار گرفته فرق انام عتبه علیه اش
را ملاذ و مرجع خود دانستند و از جهت نایره رشک و حسد در باطن طالوت اشتعال یافته
بخاطر گذرانید که رشته حیات جناب نبوی را بشعله قهر بسوزد اما تا اشموئیل علیه السلام
در قید زندگانی بود مکنون ضمیر خود را ظاهر نساخت و بعد از فوت اشموئیل علیه السلام کمر قصد داود
برمیان بسته آنجناب از حقیقت حال وقوف یافت باستصواب منکوحه خود که دختر طالوت
بود بموجب کلمه الفرار مما لا یطاق عمل نمود و طالوت در طلب او مبالغه فرموده علمای
بنی اسرائیل زبان طعن بر و دراز کردند طالوت بقتل اهل علم مثال داده بعد از چندگاه
از خواب غفلت بیدار شد و بر قباحت افعال خویش مطلع گشته فرمود که عالمی پیدا کنید
تا از وی سوال کنم که توبه من با ارتکاب عمل چنین درجه قبول می یابد چون تمامی علمای بنی اسرائیل
بفرمان او کشته بودند هیچکس نیافتند که بحل مشکل او قیام نماید بالاخره حاجب طالوت
رابعجوزه مستجاب الدعوه نشان داد طالوت آن ضعیفه را طلبیده بزبان نیاز از وی پرسید
که چگونه توبه من قبول درگاه احدیت افتد عجوزه گفت مرا مهلت ده تا بزیارت یکی از
انبیا رفته حاجت خود را عرض کنم و آنچه بر من ظاهر شود با تو بگویم آنگاه آن ضعیفه بر سر قبر یوشع
علیه السلام یا الیسع یا اشموئیل صلوات الله علیهما علی اختلاف الاقوال رفته باداء نماز و عرض
نیاز قیام و اقدام نموده در خواب شد آن پیغمبر را در خواب دید که با او میگوید که توبه طالوت
وقتی قبول می افتد که با ده پسر خود بجهاد جباران رود و چندان حرب نماید که نخست اولاد
او بتمام در نظرش شهید شوند و خود نیز دست از جنگ باز نداشته چندان کوشش نماید که
بدرجه شهادت رسد و چون آن ضعیفه از خواب درآمد کیفیت واقعه را با طالوت در میان نهاد

طالوت اولاد خود را طلبیده با خود موافق ساخت و بجنگ کفار شتافته چندان جنگ کرد
که تمامی پسران او کشته گشته خود نیز درجهٔ علیهٔ شهادت یافت

ذکر داود النبی علی نبینا و علیه السلام

بعد از فوت اشموئیل علیه السلام و شهادت طالوت بعنایت پادشاه ملک و ملکوت امر حکومت
و ایالت بنی اسرائیل بر داود علیه السلام قرار گرفت و زبور که فنون مواعظ و حکم در آن مذکور بود
بر آنجناب نزول نمود و آواز حسن صوت او بمسامع انس و جن و وحش و طیر رسیده
اصناف مخلوقات که اخلاص و محبتش بر میان جان بسته بودند هرگاه داود زبور خواندی اجناس
آدمی و پری و دواب و بهایم و سباع و طیور در گرد او مجتمع گشتندی و چون تسبیح گفتی
شجر و مدر با او اتفاق نمودندی و یکی دیگر از مواهب غیبیه و عطایای لاریبیه که حضرت
واهب العطیه بداود علیه السلام و التحیه انعام فرمود آن بود که آهن در دست حق پرستش
مانند موم نرم شدی تا آنجناب بی دستیاری پتک و سندان بساختن زره قیام
مینمود و با وجود بسطت مملکت استقلال در امر سلطنت وجه معاش اهل و عیال خود را از آن
وجه بهم رسانیدی و داود علیه السلام ایام حیات خود را منقسم بچهار قسم کرده بود روزی
با علما و اهل دین در فنون صحبت داشته بنشر علوم پرداختی و روزی در دیوان مظالم
نشسته قطع و فصل برایا را مطمح نظر انور ساختی و روزی در محراب امامت خلوت گزیده
خاطر خطیر بر ادای فرایض طاعات بگماشتی و روزی با اهل بیت و نسوان خود صحبت داشتی
و داود علیه السلام مدت چهل سال امر نبوت و تقویت دین موسی علی نبینا علیه السلام
اوقات فرخنده ساعات معروف گردانید و چون صد سال از عمر عزیزش بگذشت بریاض جنت
نزول کرد

گفتار در بلیهٔ حضرت داود علیه السلام و ذکر بعضی از وقایع که روی نمود در آن ایام

در بسیاری از کتب معتبرهٔ تاریخ و اخبار مرقوم اقلام سحر آثار صدق دثار گشته که روزی
داود علیه السلام در اثنای مناجات گفت یارب در توریت خوانده ام که انبیای سابق را
بدرجات بلند رسانیدی و مراتب ارجمند کرامت فرموده مرا نیز از امثال آن عطایا
بهره ور گردان خطاب آمد که ای داود آن جماعت را بانواع بلا مبتلا ساختیم و چون
ایشان مصابرت نمودند باصناف الطاف اختصاص یافتند داود علیه السلام گفت
بلیه بر من نازل گردان تا در آن شکیبایی تمام و شایسته عطیهٔ تو گردم این سؤال مقبول افتاده
بعد از چند گاه روزی داود علیه السلام بعبادت قیام مینمود ناگاه مرغی بصورت کبوتر

اما زهر

اما زهر چه تصور کنند زیباتر بنزد داود در آمد آنجناب اوراد و عبادت رب الارباب فراموش کرده
ترک عبادت نمود و دست بگرفتن آن مرغ دراز کرد کبوتر بر بام پریده او نیز بالا رفت
و باطراف و جوانب مینگریست تا معلوم نماید که آن طایر بکدام سو پرید در آن اثنا چشمش بر
جمیله افتاد که اندام خود در بام می شست چون مستوره سایهٔ کسی در آب ملاحظه نمود موهای
خود را پریشان ساخت تا تمامی بدن او پوشیده گشت خاطر جناب نبوی مایل بآن جمیله
شده از محرمی تفتیش حالش نمود و الحسن گفت منکوحهٔ اوریاست که بجانب انطاکیه جهت
اقامت مراسم جهاد رفته بعد از شنیدن این سخن در دل داود علیه السلام گذشت که اگر اوریا
در آن جنگ شهید شود زوجهٔ او را بحبالهٔ نکاح خویش در آورد و زلت آنجناب بروایتی
همین بود و قولی دیگر آنکه بعضی از مورخان فضیلت اثر آورده اند که در زمان نبوت داود
علیه التحیه مواسات و محبت در میان سالکان مسالک ملت بمرتبه مرعی بود که اگر شخصی را منکوحهٔ
کسی در نظر مستحسن نمودی او از ناکح التماس طلاق فرمودی آن شخص بی شائبهٔ کلفت زوجهٔ
خود را مطلقه ساخته بخانهٔ آن شخص فرستادی داود علیه السلام بعد از میلان خاطر بامراهٔ اوریا این
معنی را با او در میان نهاده اوریا از غایت شرم و حیا سخن داود را رد نفرموده منکوحهٔ
خود را طلاق داد تا داود علیه السلام او را بحبالهٔ نکاح در آورد و زلت داود علیه السلام این بود
که در باب نفس و هوا شیوهٔ مصابرت را شعار روزگار فرخنده آثار خود نساخت و با وجود
کثرت زوجات مطهرات از شخصی که یک زن داشت آن التماس فرمود و بعضی گفته اند که زلت
داود علیه السلام آن بود که بعد از آنکه اوریا خواستگاری آن زن کرده بود وی بگذاشت
و آنچه در تواریخ مشهور و مسطور است جناب نبوی اوریا را بعلت آنکه شهادت یابد کرة
بعد اخری صاحب تابوت سکینه ساخته بجنگ قلعه از قلاع کفار مامور گردانید و چند نوبت
اوریا را ظفر میسر شده در کرت اخری شهید گشت و چون داود علیه السلام این خبر شنید منکوحهٔ
مذکور را عقد فرمود و نزد اهل تحقیق این قول ضعیف و مردود است و از امیر المؤمنین
و امام المسلمین اسد الله الغالب علی بن ابی طالب علیه الصلوات و السلام بصحت پیوسته که
بعضی از اصحاب خود را فرمود که هر کس که قصهٔ زلت داود را بطریق قصاص نزد شما
حکایت کند او را صد و شصت تازیانه زنید که حد افترا بر انبیا علیهم السلام است القصه چون داود
علیه السلام کس بخواستگاری آن عفیفه فرستاد جواب داد که بر تو علی رضا میدهم که اگر پسر از من متولد

شود و ولی عهد باشد داود علیه السلام این التماس را قبول فرمود و عقد نکاح بینهما منعقد شد و سلیمان
علیه السلام از او تولد نمود و چون مدتی برین منوال درگذشت داود علیه السلام بر زلت
خویش مطلع گشت روزی در محراب عبادت نشسته بود و حاجبان تعیین کرده که هیچکس را
پیش او راه ندهند ناگاه دو شخص بدان خانه در آمده جناب نبوی متوهم گشت ایشان گفتند
خوف بخود راه مده که ما را با یکدیگر مخاصمت است پس میان ما براستی حکم فرمای داود علیه السلام
گفت چه خصومت شما را یکی از ایشان گفت این برادر مرا نود و نه میش است و مرا یک میش
بیش نیست آن یک نعجه را از من می طلبد و بر من غلبه کرده آنرا از من بستند داود علیه السلام گفت
صاحب نود و نه گوسفند بر تو ظلم کرده است که نعجه ترا با نعاج خویش منضم ساخته بعد از آنکه
داود علیه السلام از حکم باز پرداخت ایشان بیکدیگر نگریسته بخندیدند و بر زبان گذرانیدند
که این مرد بنفس خویش حکم کرد و فی الحال ناپیدا شدند و چون داود علیه السلام غیر از مادر سلیمان
نود و نه زن داشت دانست که آن دو شخص فرشتگان بودند که او را بدان زلت خبر
کردند لاجرم بقدم استغفار پیش آمده چهل شبانه روز سر از سجده برنداشت مگر جهت
نماز و تجدید وضو و آنقدر اشک افشاند که از سجده گاهش گیاه رست حضرت غافر الذنوب
توبه داود علیه السلام را قبول فرمود و جبرئیل علیه السلام بشارت مغفرت رسانید در تاریخ
طبری مسطور است که چون داود علیه السلام سر از سجده برداشت گفت اگر اوریا در روز جزا
با من مخاصمت نماید حکم آن چه باشد روح الامین گفت من این سؤال را از پیش خود جواب نتوانم
گفت از حاکم عادل بپرسم و باز آیم کرت دیگر داود بگریه و زاری و ناله و جزع اشتغال
فرمود ناگاه جبرئیل علیه السلام باز آمده گفت یا نبی الله ایزد تعالی میفرماید که من روز قیامت
چندان نعیم جنت و حور و قصور باوریا بخشم که از خصومت تو یاد نیارد و بعد از آن داود علیه السلام
تسلی شده قرار گرفت نقلست که در زمان خلافت داود علیه السلام وبائی عظیم در میان
بنی اسرائیل پیدا شده بعد طاعون شیوع یافت جناب نبوی با بعضی از قوم بصحرای بیت المقدس
آمده سرها بسجده نهادند و بزبان تضرع و ابتهال از پادشاه متعال رفع آن بلیه را سؤال نمودند
در آخر همان روز که بلا شایع گشته بود آن مسئلت بعز اجابت رسیده داود علیه السلام
سر از سجده برآورد و احبار و علما را بشارت نجات رسانید و در آن روز بقول جمعی
از مورخان صد و هفتاد نفر از بنی اسرائیل نقد حیات بقابض ارواح سپردند و بعد از

لیکن

شکیبائی چون جناب نبوی با قوم گفت مناسب چنانست که بشکرانه نجات خویش مسجدی بنا
نهید بنی اسرائیل اظهار متابعت و فرمان برداری نمودند باتفاق داود علیه السلام آغاز
تعمیر مسجد اقصی نمودند و چون دیوار آن معبد بمقدار طول قامتی برآمد خطاب [illegible]
در رسید که شکر شما مقبول افتاد اکنون دست از اتمام این عمارت باز دارید که این مسجد باتمام
یکی از اولاد داود علیه السلام زینت اختتام یابد بنی اسرائیل ترک آن شغل داده تعمیر
مسجد اقصی در زمان سلیمان علیه السلام باتمام انجامید و در بعضی از کتب تواریخ مسطور است
که داود علیه السلام را پسری بود از دختر طالوت شلوم نام و در ایام که داود علیه السلام
دست از تمشیت امور سلطنت باز داشته از حضرت عزت مسألت مینمود که زلت
او بدل بمغفرت شود جمعی از اشرار بنی اسرائیل نزد شلوم آمده گفتند پدر تو ترک مهام
پادشاهی داده امور مملکت روی باختلال آورده چون بزرگ تر اولاد داود تویی
مناسب چنان میدانیم که از مردم بنام خود بیعت ستانده بضبط مهام ملک و مال
پردازی شلوم بفریب آن مردم از راه رفته اساس جهانبانی طرح انداخت و رایات
حکومت کشورستانی برافراخت بنابران که داود علیه السلام باستغفار و انابت مشغول
بود با یکی از وزرای خود ثواب نام که با ثابت رای و تدبیر اشتهار داشت از میان
مردم بیرون رفت سفیهی از جهلا بدو رسیده گفت الحمد لله الذی نزع الملک منک و فرا
خدنگ کرد ثواب قصد قتل آن شخص نموده داود علیه السلام او را از آن حرکت مانع آمد
و بعد از روزی چند وزیر خود را نزد شلوم فرستاد تا بنصایح سودمند و مواعظ دلپسند
او را از مقام مخالفت درگذرانید و بشارع موافقت آورد و مقارن این حالت بشارت
قبول توبه داود علی نبینا و علیه السلام شیوع یافت و آنکس که بر زعم ملک از جناب نبوی
شماتت کرده بود از وهم قتل نفس خود دعا درست نمود و شلوم از وقوع این صورت
شده فرار اختیار نمود داود علیه السلام ثواب را از عقب شلوم فرستاد و
او را گفت زنهار که بقتل فرزند من جسارت نمایی و ابواب الطاف بر روی او بگشایی و
هر آنگه اگر خلاف این صورت از تو امری صادر گردد مواخذ خواهی بود ثواب شلوم را
تعاقب نمود و چون شلوم او را دید اسب را بهامون درختی مجوف راند اسب توسنی کرده
شلوم از پشت بارگیر جدا شده خود را بآن درخت معلق گردانید ثواب بدو رسیده

طریق صواب از دست داد و از وصیت داود علیه السلام غافل گشت و شوم آن خبث
و مراجعت نموده خبر این واقعه را بداود رسانیدند آنجناب خواست که او را قصاص نماید باز بملاحظه
آنکه ثواب مردی بود در کمال شجاعت و پیوسته با اهل ضلالت بجهاد اشتغال نمودی و ظفر
و نصرت اختصاص یافتی روزی چند قتل او را در تأخیر انداخت و در وقت مرض صعب فرمود
که سلیمان علیه السلام ثواب را بعالم آخرت فرستاد و بعد از آن پنجسال طی شد و بنای مسجد اقصی
اتفاق افتاد و چون بیست و پنجسال دیگر از آن قضیه منقضی شد داود علیه السلام روی بحضرت الملک
نهاد و الله یهدی الی طریق الرشاد **ذکر حضرت سلیمان علیه التحیة والغفران** حاویان قصص و آثار
انبیا و راویان سیر و اخبار آورده اند که سلیمان علیه السلام بعد از قبول توبه داود صلوات الله
علیه از زنی چنانکه پیش از آن مذکور شد اوریا بود تولد نمود و بروایت طبری آن مستوره
سابع نام داشت و پدرش الیاس و باتفاق علمای اعلام هنوز سلیمان علیه السلام در صغر سن بود
که ملک منان بر طبق آیه ففهمناها سلیمان جمال احوال او را بحلیه فهم و فطنت و زبور و علم و حکمت
منجلی و مزین گردانید و بنابران داود صلوات الله علیه میخواست که آن ثمره شجره رسالت را
بولایت عهد خود تعیین نماید اما جهت رعایت جانب اولاد دیگر این معنی را اظهار نمیفرمود
آخر الامر جبرئیل بن الله الجلیل بکتبی و صحیفه مشتمل بر سوالات نزد داود علیه السلام آورد و گفت
فرمان پروردگار چنانست که هر یک از فرزندان تو که این مسایل را جواب گوید نگین را
در انگشت اقتدار او درآوری و او را ولی عهد خود گردانی داود علیه السلام در مجمعی که روسا
و علما بهم حاضر بودند آن صحیفه را اظهار کرده سایر اولاد از جواب آن سوال عاجز گشتند
و سلیمان علیه السلام همه را بر وجه صواب جواب داد لاجرم داود علیه الصلوات والسلام نگین
بسلیمان سپرده او را بولایت عهد خود معین ساخت و سلیمان علیه السلام در زمان حیات پدر
نیز بقطع و فصل قضایا و مهمات می پرداخت و داود علیه السلام در بسیاری از احکام بمقتضای
رای صواب نمایش عمل نموده فرمان خود را تغییر داد چنانچه از تفسیر کلمه و داود و سلیمان اذ
یحکمان فی الحرث اذ نفشت فیه غنم القوم این معنی بوضوح می پیوندد و چون پانزده سال
از عمر عزیز سلیمان علیه السلام درگذشت داود علیه السلام وفات یافت منصب خلافت و نبوت
بر آنجناب مقرر گشت و بروایت مشهور فرمان حضرت سلیمان علیه السلام در جمیع بلاد نافذ
گردید و قولی آنکه ولایت شام و فارس در تحت تصرف آنجناب بود و سایر بلاد و امصار

مسخر گردید

مسخر گردید و چون مدت بیست سال از سلطنت و استقلال سلیمان علیه السلام درگذشت بد
قضا افتاده چهل روز صخره جنی بر جای آنجناب بر مسند کامرانی نشست و پس از گذشتن
ایام مذکور بار دیگر ملک نیز بر نگین سلیمان علیه السلام درآمده ابواب فتنه را بربست و بیست
سال دیگر بامر نبوت و سلطنت پرداخت آنگاه بواسطه حلول اجل طبیعی ریاض رضوان را
منزل ساخت و مدت عمر عزیزش پنجاه و پنجسال بود والملک والبقاء لله المعبود **ذکر بعضی از
قضایا که در زمان حیات داود النبی روی نمود و سلیمان علیه السلام در باب فیصل آن دخل
فرمود** علمای اعلام باقلام صحت ارقام در باب تحریر این حکایت بدین وجه لوازم اهتمام
مرعی داشته که در زمان داود علیه السلام یوحنا و ایلیا که از مشاهیر بنی اسرائیل بودند
و در همسایگی یکدیگر بسر می بردند شبی ناگاه گوسفندان یوحنا بحرث ایلیا درآمده
نقصان فراوان بدان مزرعه رسانیدند و چون بسبب آفتاب عالمتاب مراعی کواکب از
کشت زار سپهر دوار غایب گشتند یوحنا را ایلیا نزد داود علیه السلام برده دعوی کرد که امشب
اغنام او بی راعی گذاشته بودند بواسطه مزروع من نابود شده و تقصیر یوحنا بثبوت
پیوسته داود فرمود که مقومان زرع و گوسفندان را قیمت نمودند و بعد از آن حکم کرد که
تمامه زرع را یوحنا تصرف نماید و گوسفندان را در عوض نقصان بایلیا دهد متخاصمین از محکمه
بیرون آمده سلیمان از ایشان پرسید که قضیه شما چگونه فیصل یافت ایشان صورت حال را
معروض داشتند سلیمان گفت پیغمبر خدا حکمی پسندیده کرده اما اگر مرا در میان شما حاکم
میگردانید حکمی میکردم که مرضی جانبین بودی این سخن بسمع شریف داود علیه السلام رسیده
ولد ارشد را طلب داشت و در باب این قضیه استفسار نمود سلیمان علیه السلام بسبب
رعایت ادب از جواب امتناع نمود و بالاخره گفت اغنام را بصاحب حرث می باید داد
تا از نتاج آن منتفع شود و حرث را بخداوند اغنام تسلیم می باید نمود تا بمرتبه اولش سازد
آنگاه ایلیا کشت خود را بستاند و یوحنا اغنام را تصرف نماید داود علیه السلام از استماع
این حکم مسرور گشته گفت لا ینزع الله عقلک یا بنی و زادک فهما متخاصمین راضی و شاکر شدند
برین موجب عمل نمودند **دیگر آنکه** روزی دو عورت که هر یک کودکی داشتند جهت نشستن
بفضای صحرا شتافتند و از فرزندان غافل گشته یک کودک را گرگ در ربود و آن دو ضعیفه
در طفل باقی منازعت کردند و هر یک بر زبان آورد که این کودک از منست بالاخره نزد

داود علیه السلام رضا به آنجناب بمقتضای اگر یکی از آن دو عورت طفل موجود را متصرف بود حکم او
نداشت حکم کرد که طفل تعلق به الیه دارد و چون خصمین از محکمه بیرون رفتند حضرت سلیمان از چشم
برایشان افتاد و پرسید که پیغمبر خدا میان شما را چگونه فیصل داد ایشان کیفیت را معروض کردانیدند
سلیمان علیه السلام کاردی طلبید که کودک را بگرفت چون سوال کردند که با این طفل چه خواهی کرد فرمود
که او را بدو نیم کرده هر یک از شما نصف جدا او را تسلیم نمایم یکی از آن دو زن بدان موجب
راضی شده دیگری در گریه افتاد و گفت این کودک را به رفیق من تسلیم کن که من نخواهم که او را
دو نیم سازی سلیمان علیه السلام گفت کودک از تو نیست که بمغالطت او رضا ندادی و این خبر
بسمع داود رسیده از کمال کیاست و ادراک فرزند خود متعجب گردید دیگر آنکه روزی در اثنای
سیر گذر داود و سلیمان علیهما السلام بر قومی افتاد که کودکی در میان ایشان بود که او را ابن الام
میگفتند داود علیه السلام از نام اصلی آن صبی پرسید جواب دادند که غیر از این نامی ندارد سلیمان
علیه السلام با پدر گفت اگر اجازت باشد من حقیقت حال این کودک معلوم نمایم داود علیه السلام
گفت اختیار تراست سلیمان صلوات الله بمنزل شریف مراجعت کرده باحضار آن قوم اشارت
فرمود و بعد از تفتیش و تفریق آن فریق بوضوح پیوست که آن پسر بنابر وصیت پدر موسوم باین
اسم گشته که دیگر سلیمان پیغمبر در باب انکشاف از آن پسر مراسم اهتمام بجای آورد معلوم شد که
آن قوم بطمع اموال پدرش او را کشته اند او در وقت سکرات موت عورت خود را که حامله بود وصیت
کرده که اگر از تو پسری در وجود آید او را ابن الام نام کن و الا ابنة الام و سلیمان علیه السلام داود صلوات الله
علیه را کیفیت واقعه مطلع کردانید آنجناب فرمود که اموال مقتول را از مردم ستانده باو تسلیم
کردند و آن گروه ناپاک را بقصاص رسانیدند گفتار در بیان جلوس سلیمان علیه السلام بر سریر سلطنت
و سروری و ذکر شمه از وفور حکمت و حشمت آن مظهر فیض سرمدی بمقتضای کلام مجید ربانی جنت
قال عز و علا رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی حضرت سلیمان بعد از انتقال داود علیه السلام
از سرای عالم فانی بر سریر نبوت و کامرانی نشسته مناجات کرد که یا رب سلطنتی نصیب من کردان
که بعد از من احدی را مانند آن ملکی نباشد و این مسئول بعز قبول رسیده انس و جن و وحش و طیر کمر
اطاعت و خدمتگاری او بر میان بستند و باد نیز مسخر گشته سلیمان علیه التحیة و الغفران دیوان را
فرمود تا بساطی که گنجایش سپاه آنجناب داشت بافتند و هر گاه سلیمان علیه السلام سفری کردی
بفرمودی تا آنچه محتاج الیه کارخانه پادشاهی و اساس شاهنشاهی باشد بر آن بساط نهند و لشکر در پایه

سریر خلافت مصیر صف کشیدند و باد را مامور کردانیدند تا بساط را برداشته بجائی که نصب العین ضمیر بودی
رسانیدی کما قال عز و جل غدوها شهر و رواحها شهر در روضة الصفا مسطورست که سلیمان
علیه السلام بعد از وصول بمرتبه سلطنت متصل بایوان خویش میدانی مسطح ساخت دوازده فرسخ
در دوازده فرسخ فرمان داد تا آنرا بخشت سیم و زر فرش انداختند و سریر و تختی از طلای
احمر مرصع بدر و گهر در آن میدان نهادند و کرسیهای بسیار از طلا و نقره در برابر نصب میکردند
و آصف بن برخیا بر کرسی که بر تخت نزدیک بود نشسته بتنسیق مهمات می پرداخت و بر
دیگر کرسیها چهار هزار از احبار یهود قرار میگرفتند و در عقب سریر چهارصد کس از خواص
با چهار هزار دیو و چهار هزار پری در مقام فرمان بری می ایستادند و مرغان بر بالای
سر سلیمان علیه التحیة و الغفران پر در پر بافته سایه می گستردند منقولست که شیاطین دو صورت
شیر ساخته بودند که تخت سلیمان علیه السلام بر پشت آن شیران موضوع بود و طلسمی ترتیب
کرده بودند که هر گاه سلیمان علیه السلام قصد صعود تخت نمودی آن دو شیر دستها را برافراشته
باهم متصل میساختند تا سلیمان پای مبارک بر آن مینهاد و بر بالای آن سریر میرفت بعد از
فوت سلیمان یکی از ملوک را هوس شد که بر سر آن تخت نشیند یکی از آن دو شیر چنان دست بر ساق
آن ملک زد که ساقش بشکست بیت
تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف
مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی
روایتست که سلیمان علیه السلام از اول روز تا هنگام زوال در مجلس حکم نشستی و بعد از آن
بایوان مراجعت کرده با وجود این حشمت و عظمت زنبیل بافتی و وجه معاش از آن ثمن بهم رسانیدی
و با وجود آنکه هر روز در مطبخ او چندین گوسفند کشتندی و نان آرد میده می پختند نان جو تناول کردی
پوشیده نماند که سلیمان پیغمبر علیه السلام بعد از فوت پدر در اتمام مسجد اقصی و تعمیر بیت المقدس سعی و اهتمام
تمام فرمود و استادان چابکدست بموجب حکم شهری مشتمل بر دوازده سور از سنگ رخام بنیاد
نهادند و طوایف انس و جن بدان کار اشتغال نموده باندک زمانی بیت المقدس معمورت تمام
یافت پس از آن دیوان بمعادن و جبال و بحار شتافته جواهر موفور و زر ناب محصور و سنگهای
رنگین و آنچه موجب تزیین بیت المقدس میشد آوردند و آن معبد شریف در کمال تکلف و زیبائی
در ایام حیات سلیمان علی نبینا و علیه السلام باتمام رسید الملک لله الحمید ذکر ضیافت
سلیمان علیه السلام جملگی خلایق را و عدم حصول آن چون حشمت و مکنت سلیمان علیه السلام
بدرجه کمال یافت داعیه نمود که اصناف خلایق را مهماندار کند بعد از استجازه از درگاه

رزاق علی الاطلاق جهت نشست این مهم صحرائی وسیع که یک طرفش بدریا پیوسته بود اختیار
فرمود و طوایف جن و معشر بشر در آن بیابان مجتمع گشتند و پس از مدتی که اطعمه گوناگون از بحر
در حوصلهٔ خیال نگنجد فراوان آماده و مهیا شد دابه از بحر بیرون خرامید و نزد سلیمان آمده
گفت اطعمنی یا سلیمان آن جناب فرمود که بمطبخ رو و بمقدار طعام که خواهی بخور آن جانور بمطبخ رفته
آن مطعومات را بیک بار فرو برده بخدمت علیه السلام بازگشت و طلب طعام کرد سلیمان
علیه السلام از مشاهدهٔ آن حال در بحر تحیر افتاد و آن دابه گفت ای سلیمان از وظیفهٔ هر روزهٔ
خویش ثمنی یا نیمی بقیه را که حواله میکنی سلیمان علیه السلام گفت طعامهائی که بچندین مدت
پخته شد بیک لحظه خوردی دیگر از عهدهٔ اطعام تو که بیرون میتوان آمد دابه گفت کسی که از عهدهٔ
رابعه جانوری بیرون نمیتواند آمد چه ضرورت که خود را در معرض مهمانی تمامی مخلوقات ربانی
آورد روزی گذر سلیمان علیه السلام بر وادی که مسکن مورچگان بود افتاد و مهتر موران بساط
سلیمان را در فضای هوا دید بانگ برآورد که ای مورچگان بجایهای خود در آئید که ناگاه
سلیمان و سپاه او شما را پامال مشاهده نکنند باد در حال حدیث او را بسمع فرمان فرمای انس و جان
رسانید آنجناب متبسم شد و فرمود تا بساط او را بر زمین نهاد و شاه موران را
طلبید و گفت تو ندانستی که من پیغمبر بود و کار ظلم و هرگز موری را نیازارم جواب داد که
یا نبی الله بر این معنی مطلع بودم اما شفقت مهتران بر کهتران باعث شد که ترسیدم که بی توقف تو
موری در زیر پای کسی آزرده گردد سلیمان علیه السلام این جواب را پسندیده و چون عزم رحلت
فرمود شاه موران گفت زمانی توقف فرمای تا خوان احضار ... مسئول او مقبول
افتاد و نصف پای ملخ حاضر ساخت بیت پای ملخی پیش سلیمان بردن عیب است و لیکن هنر است از موری

قصهٔ بلقیس فضلای سخن پرداز در باب این حکایت چنین آغاز کرده اند که روزی گذر
سلیمان علیه السلام در دیار یمن افتاد و خیمهٔ آسایش سپاه در مرغزاری بی آب نزول اجلال
دست داد و هدهد که پیوسته ملازم سریر سلیمان بودی بر رسم سیر پرواز نموده در شهرستان
سبا یکی از ابنای جنس را خورده و حالات بلقیس بتمام از وی استعلام فرموده دو مرتبت
در هدهد لشکر با آب محتاج شدند سلیمان علیه السلام هدهد را جست که خبر کند که در کدام موضع آب
بزودی زمین نزدیکتر است طلب داشت او را غایب یافت بنابر احتیاج خلایق و عدم وجدان
آب و آتش خشم سلیمان اشتعال یافته بر زبان مبارک راند که اگر هدهد بر غیبت خویش دلیلی

روشن

روشن نیارد او را عذابی سخت کنم یا او را بقتل رسانم چون هدهد پیدا شد سلیمان علیه السلام او را در
میان واخت خود ذکر رفته پیش کشید و پرسید کجا بودی گفت یا نبی الله مرا خبری معلوم گشت
که علم تو بآن محیط نشده و آن خبریست که از جانب سبا آورده ام سلیمان علیه السلام از تفصیل این
اجمال سوال فرموده هدهد عرض نمود که چون برین دیار پرواز نمودم شهری دیدم مشتمل بر بساتین
و اشجار و محتوی بر عمارات و نعم بیشمار و عورتی بلقیس نام که پدرش از نسل یعرب بن قحطانست
و موسوم بر اجیل و سلطنت دیار یمن قیام نموده مادرش در سلک ملوک جن انتظام داشته
فرمان فرمای خلایق این خطه است و خداوند عز شانه اسباب حشمت و شوکت بوی ارزانی فرموده
از جمله تختی دارد که بخوبی آن در عالم کم توان یافت ولیکن این ملکه و اتباع و بر خورش آفتاب قیام
و اقدام مینمایند سلیمان علیه السلام گفت چرا سجده نمی نمایند خدائی را که ظاهر میگرداند خبایائی که
مستور است در آسمان و زمین آنگاه هدهد را مخاطب ساخته گفت ببینیم که آنچه بر زبان آوردی
راست و درست یا دروغ پس آصف نامه در قلم آورد بدین مضمون که انه من سلیمان وانه
بسم الله الرحمن الرحیم الا تعلوا علی واتونی مسلمین پس سلیمان مکتوب را بهدهد داد و گفت
ببر و بسوی ایشان افکن و ببین چه میگویند و باز گرد هدهد بشهر سبا رفت صباحی که بلقیس
ارکان دولت را بار نداده بود نامه را در کنارش افکند بلقیس از این حالت در بحر تحیر افتاده
مهتران ملک را طلب فرموده نامه را بدیشان نمود و بعد از استشاره و استخاره جمعی را
برسالت با یک خشت طلا و یکی نقره و بقول طبری دو عدد خشت طلا و دو عدد نقره و صد غلام
و صد کنیزک که همه جامهای مردانه پوشیده بودند و درجی که در آنجا یاقوت ناسفته بود بدرگاه
سلیمان فرستاد خیالش آنکه اگر سلیمان هدیه را رد نماید و کنیزکان و غلامان را از هم جدا کند
داو را معلوم شود که در حضرت نبوت وصفت آن چگونه است به نبوتش اعتراف نماید و در
طریق متابعت سلوک نماید و اگر مهم برعکس بود مهمی که صلاح داند عمل نموده شود القصه هدهد
بدرگاه سلیمان باز گشته آنچه معلوم کرده بود بعرض رسانید آنجناب فرمود تا میدانی وسیع
فرش بخشت طلا و نقره فرش انداختند و جای دو خشت گذاشتند و در روزی که رسول
بلقیس بدو رسید مجلسی عظیم ترتیب داده سلیمان بر سریر حشمت قرار گرفت و چون حشم فرستادهٔ
بیران میدان افتاد از انفعال خشتهائی که آورده بودند در آن موضع که خالی بود انداختند
و بمشت تمام بمجلس سلیمان علیه السلام رسیدند آنجناب تخت از خشتها پرسید و پس از آن

غلامان و کنیزان را از هم جدا گردانیده گفت درین چه باتو نیست ناسفته و عقوبتی را طلبیدند الماس
آنجا سر را سوراخ کرد آنگاه هدایا را رد فرموده گفت بلقیس و اتباعش را گویید که ایمان آورید
والا عنقریب با لشکری جرار غلوب توجه نمایم که طاقت مقاومت ایشان نداشته باشید
بعد از آنکه فرستادگان بخدمت بلقیس باز گشته کیفیت حال را بعرض رسانیدند میل اسلام در
خاطر ملکه پیدا شده عازم ملازمت حضرت سلیمان علیه السلام گشته تخت خود را در خانه نهاد
در را مقفل ساخت و جمعی را بمحافظت آن باز داشته چون بلقیس نزدیک بمعسکر سلیمان رسید
صباحی که آنجناب ازین معنی آگاه شده روی بطوایف انس و جن آورده گفت از شما کیست که پیش
از آمدن بلقیس تخت او را حاضر گرداند دیوی گفت من آن سریر را بیاورم پیش از آنکه از مجلس
حکم برخیزی بنابر آنکه سلیمان علیه السلام تا وقت زوال در دیوان مظالم می‌نشست بر زبان آورد
که زودتر میخواهم آصف برخیا گفت من بیاورم تخت ملکه سبا را پیش از آنکه چشم بر هم زنی و
باز کنی حضرت مجیب الدعوات را باسم اعظم خوانده التماس اتیان تخت بلقیس نموده بطرفة العینی
سریر بنظر سلیمان رسید و آنجناب فرمان داد تا بعضی از اوضاع تخت ملکه را متغیر گردانیدند
و در برابر سریر خاصه نهادند و چون ملکه سبا بسعادت ملاقات سلیمان فایز شد آنجناب پرسید
که این تخت تست بلقیس گفت کانه هو گویا که همانست ازین سخن جناب سلیمان از خردمندی
بلقیس معلوم گشته او را در حرم خویش جای داد و بعد از ان ارباب حسد بسمع سلیمان علیه السلام
رسانیدند که بر ساق ملکه سبا موی بسیار است آنجناب جهت استکشاف این صورت بساختن
صرح ممرد اشارت فرموده و آن خانه بود که از آبگینه صافی ترتیب داده بودند چنانکه در نظر چنین
آب مینمود و سلیمان بر جایی که صرح ممرد بر ممر آن بود قرار گرفت و ملکه را طلبید بلقیس بآنجا رسیده
بخیال آنکه آبست جامه‌ها بر کشید و سلیمان ساقهای او را بنظر در آورده گفت این آب نیست
ملکه منفعل شده بقدم اعتذار پیش آمد و چون بشرف ایمان مشرف گشت سلیمان او را بعقد نکاح
در آورد و دیوان جهت ازاله موی پای او اختراع نوره و حمام کردند والله اعلم ذکر فتنه
حضرت سلیمان بحیلات اعدا الملک المنان قال تبارک و تعالی و لقد فتنا علی کرسیه جسدا
علمای فن تفسیر و سیر در الفاظ جسد بر سریر خلافت سریر آنجناب وجوه متعدده گفته اند و هر کدام
برابر او دو روایت مبادرت نموده می‌آید اول آنکه جمعی از مفسرین و محدثین اعتقاد
نموده‌اند که جسد ملقی بر کرسی سلیمان جسد ولد میت او بود از آنجهت سلیمان علیه السلام را صورت قضیه

روی

روی نمود و کیفیت این حکایت چنانست که ابو هریره از حضرت خاتم الانبیا علیه من الصلوات
اتمها روایت کرده که سلیمان را سیصد منکوحه و هفتصد سریه بود روزی با خود گفت که امشب
با جمیع نسوان خویش مباشرت نمایم تا همه حامله شده از هر یک پسری متولد شود و در راه خدا
جهاد کنند و این سخن را متعلق بمشیت ایزد تعالی نگردانید لاجرم از ان عورات یکنفر بار گرفت
و از و نصف انسان تولد نمود که یک گوش و یک دست و یک پای داشت سلیمان علیه السلام
از مشاهده آنصورت متاثر گشته آصف در وقتی که والده آن پسر نزد سلیمان علیه السلام حاضر بود
گفت مناسب آنست که هر یک سری را که در میان ما و ایزد تعالی است و هر فردی را بران اطلاع نیست
بر زبان آورده دعا کنیم تا بخشند همینست این کودک را صحت کرامت فرماید و برین جمله بتقدیم
رسانیدند بعنایت ملک منان آن پسر صحیح الارکان شد و محبت او در دل سلیمان جای گیر شده
اراده کرد که تکفل و تعهد او را در عهده کسی کند جمعی از جن متعهد تربیت آن پسر شده سلیمان او را
بایشان سپرد و این صورت مقبول درگاه احدیت نیفتاد در ان اوقات ملک الموت
بامر خالق موت و حیات روح آن کودک را قبض کرده جسد میت را بر کرسی سلیمان علیه السلام انداخت
فذلک قوله تعالی و لقد فتنا سلیمان علی کرسیه جسدا روایت ثانی آنکه ابن عباس رضی الله عنه
بسیاری از ائمه اخبار بران رفته اند که مراد از القای جسد بر سریر سلیمان جلوس صخره جنی است
بر سریر سلطنت و دور افتادن آن جناب مدت چهل روز از مسند خلافت مجملی ازین واقعه
آنکه سلیمان یکی از ملوک جزیره را که بعبادت اصنام قیام مینمود بقتل رسانید و بعد از مدت
چندیوم دختر او را که در غایت صباحت و ملاحت بود عقد فرمود و آن جمیله در فراق پدر
قلق و اضطراب میکرد بالاخره یکی از شیاطین صورتی مشابه پدر او تراشیده بشکوه سلیمان آن
بت را در خانه نهاده به پرستش او مشغول گشت و چهل روز این صورت متمادی گشته آصف
بر کیفیت الحال اطلاع یافت سلیمان را آگاه نمود و آنجناب علی الفور بخانه دختر ملک جزیره
رفته صنم را در هم شکست و بقدم اعتذار و استغفار پیش آمده در صومعه بر خاک نشست
و دران ایام که بقضای حاجت میرفت بدستور معهود انگشتری خود را بجاریه که در سلک کنیزان
حرم انتظام داشت سپرده صخره جنی متصور بصورت سلیمان بر جاریه ظاهر گشته خاتم را از و ستاند
بر تخت سلیمان علیه السلام قرار گرفت چون سلیمان از مستراح بیرون آمده انگشتری طلبید تغیر
بشره او در نظر جاریه متغیر نموده گفت خاتم را بسلیمان تسلیم نمودم و آنجناب اکنون بر تخت خلافت

نشسته است سلیمان آنست که بواسطه کردار ناپسندیده دختر ملک جزیره مالک الملک علی الاطلاق
خاتم را باز گرفت و بکری در آورد و لاجرم ترک طلب انگشتری کرده سرگردان شد و پس از
روزی چند با جمعی از صیادان در آمیخته بصید ماهی اوقات میگذرانید تا قادر مختار بار دیگر
خاتم را بوی رسانید بیان این سخن آنست که در آن اوان که صخره جنی بر سریر سلیمان نشسته بود
مخالفت شرع و عرف از وی صادر میشد خلایق از جمیع متعجب شده شمه بعرض آصف رسانیدند
جناب آصف گفت گمان من چنانست که این شخص سلیمان نیست آنگاه باتفاق بعضی از علمای بنی
اسرائیل نزد صخره بار در رفته آغاز قرائت نمودند آن طاغوت تحمل استماع کلام الهی نیاورده
غایب شد و بالهام حق فرد علا ماهی آنرا طعمه خود ساخت و آن ماهی در شست صیادی که
سلیمان معاونت ایشان میفرمود گرفتار گشته بدست آنجناب افتاد و چون شکم ماهی را چاک
کرد خاتم را یافته همان لحظه طوایف انس و جن بخدمت مبادرت نمودند و بفرمان سلیمان صخره را
پیدا کرده مقید ساختند و بدریا انداختند

حدیث رد خورشید و انتقال سلیمان از نشأه

به ثبوت پیوسته که سلیمان علیه السلام بنظاره اسبی چند که بر وی عرض میکردند مشغول شد در آن اثنا
آفتاب غروب کرد و نماز عصر از آنجناب فوت گشته این صورت بر خاطر سلیمان صلوات الله الرحمن
گران آمد و بروایت حضرت امیر المومنین و امام المتقین اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب علیه الصلوات
والسلام دست بر گردن و ساقهای اسبان کشیده همه را بمجاهدان و غازیان بخشید قادر مختار
آفتاب را از مغرب بجانب مشرق بازگردانید تا سلیمان علیه السلام نماز را بوقت ادا فرمود و چون
زمان رحلت بجانب روضه رضوان در رسید آنجناب را بموجب وحی سماوی این معنی معلوم گردید
شرایط وصیت بجای آورده دعا فرمود که الهی فوت مرا از عفاریت تا مقداری مخفی گردان که مهمی
که بعهده ایشان کرده ام سرانجام یابد اثر اجابت این مسالت ظاهر شده سلیمان در معبدی که
از آبگینه ساخته بود در آمد و بر عصا تکیه زده بجوار مغفرت الهی انتقال فرمود و دیوان و جن آن
پیغمبر عالیشان را از بیرون آبگینه ایستاده می دیدند گمان بردند که بنماز قیام مینماید و بعد از
یکسال مهم ایشان بتمام انجامید و بواسطه خوردن ارضه عصا سلیمان شکسته آنجناب بیفتاد و خبر
فوتش در عالم اشتهار یافت صاحب گزیده و جعفری برآنند که قبر سلیمان در جزیره اوقیانوس
والعلم عند الله تعالی

ذکر سلطنت و نبوت بعضی از اولاد سلیمان علی نبینا و علیه السلام من الملک العلام

در تاریخ طبری مسطور است که چون سلیمان علیه السلام بجوار مغفرت ایزدی پیوست ولد ارشدش رحبعم که

برنخ

ب

٣٠

که بشرف نبوت مشرف گشته بود مدت هفده سال در بعضی از بلاد شام حکومت نمود و بعد از
فوت او پسرش ابیا لوای ریاست برافراشته در سبط ابن یامین مدت سه سال اوقات میگذرانید
و ابن ابیا دست از ملت موسوی باز داشته بت پرستیدی و بنی اسرائیل را بدان کیش
ناستوده ترغیب کردی چون ابن ابیا رخت بقا بدار بقا در کشید پسرش آسا قایم مقام گشت
و بتجدید دین شریف موسوی پرداخته فرق انام را بقبول احکام تورات دلالت نمود و بسیاری
از بنی اسرائیل سخن آسا را بسمع رضا اصغا فرموده ترک عبادت اصنام دادند و برخی از مردم شام
که سالک طریق ضلالت بودند از بیت المقدس بهندوستان رفته ملک آن ملک را که موسوم
ببرزخ بود و بعبادت ماه و آفتاب قیام مینمود بران داشتند که با لشکر بیشمار بسپاهی جدید
اقطار امطار متوجه بیت المقدس گشت و چون مقاومت با آن جنود نامعدود نمیتوانست آسا
بمسجد اقصی رفت و بتضرع و زاری از حضرت باری هلاک دشمنان این مسالت فرموده تیر
دعای بی ریای او بهدف اجابت رسیده آسا بوصول مرتبه بلند نبوت معزز گشت و بفتح
ظفر و نصرت سرافراز شده بموجب وحی سماوی با اندک مردمی در برابر برزخ رفت و در
ایستاد برزخ جمعی از لشکر باز فرستاد تا ایشان را تیرباران کردند جبار منتقم اهل اسلام را
بملایک مدد فرمود تا سهام ارباب کفر و آثام را برایشان رد نمودند و بدین واسطه جمعی
کثیر از لشکریان برزخ بمردند برزخ شتافته آن کافر مقهور برسید و اتباع خود را جمع ساخته
گفت این مرد اگرچه اندک مردی دارد اما سحر میداند و میخواهد که ما را بدان وسیله بقتل رساند
در آن اثنا ملایکه با تیغهای کشیده روی ببرزخ نهادند و هراس او منقبض شده روی به
فرار آورده با قریب صد هزار مرد که از لشکر او باقی مانده بودند در کشتی نشست تا از آب جیحون
عبور نموده بملک خود رود و چون بمیان دریا رسید سفینه حیات برزخ و اتباع او بگرداب
فنا فرو رفته هلاک شدند و آسا سالما غانما به بیت المقدس مراجعت فرمود و چون مدت سی سال
از ایالت او بگذشت بروضه قدس خرامید و ولدش یهوشافاط بجای او قایم مقام گشت
و بعد از وی عورتی عثلیا نام زمام امارت بنی اسرائیل بدست آورده هفت سال پادشاهی کرد
و بعضی از ملکزادگان را بقتل آورد و چون زمان اقبال آن ظالمه بسر آمد نواده‌اش یوآش نام چهل سال ایام اقبال
گذرانید و پس از وی امصیا نام بیست و نه سال والی بود و آنگاه پسرش عزیا نام سی و دو سال منصب
فرمانروایی یافت پس پسرش یوثام شانزده سال حکم راند و پس از وی پسرش آحاز شانزده سال دیگر جهانبانی کرد

انگاه سلطنت بنی اسرائیل بولد آن احریفان که بروایتی ملقب بصدیقه بود و دریای خج قصوری
دهشت منتقل شد و ذکر حکومت صدیقه بعد از ذکر یونس علیه السلام مر قوم استمام خواهد گشت

ذکر یونس نبی علیه السلام

بروایت مشهور بین الجمهور بعد چند گاه از وفات سلیمان علیه السلام
در میان اولاد و عظام او مخالفت اتفاق افتاد و ملوک اطراف الطمع در بلاد و ممالک
شام کردند از آن جمله والی نینوی که بقول صاحب مدارک و اهل اراضی موصلست و بروایتی
در سلک بلاد و ممالک شام و جزیره و انتظام دارد لشکر به بیت المقدس کشیده با یهود محاربه نموده
غالب آمد و طایفه از بنی اسرائیل را اسیر کرد و حق سبحانه و تعالی یکی از انبیای زمان و حی فرستاد
که حاکم اسرائیلیان را بگوی که پیغمبری ذی قوت که در اجرای حکم الهی در غایت صلابت باشد
به نینوی فرستد تا ساکنان آنجا را بدین موسی دعوت کرده در استخلاص اساری سعی تمام
نماید ملک بنی اسرائیل در همین باب با عقلا مشورت نموده قرعه اختیار از برای این کار بر یونس
بن متی افتاد و آنجناب بما در منسوبست و پدرش در سلک احفاد لاوی بن یعقوب علیه السلام
انتظام داشت القصه یونس نخست از رفتن بجانب نینوی ابا کرده بالاخره بنابر الحاح پادشاه
بدان بلده شتافته مدتی اهالی آنجا را بانقیاد اوامر و نواهی الهی دعوت فرموده فایده بران
مترتب نشد بلکه همواره مشرکان در ایذا و اضرار آن پیغمبر عالیمقدار میکوشیدند یونس از ایمان
قوم مایوس گشته دست دعا برآورد و گفت یارب ان قومی کذبونی فانزل علیهم نقمتک اثر
اجابت این مسئلت بران جناب ظاهر گشته از نینوی با اهل و عیال عازم جبلی از جبال آن
نواحی شد حیث انکه اگر بعد از ظهور آثار عذاب قوم او را جهة طلب دعا طلبند بیابند و پس از
انقضای سه روز از غیبت یونس علیه السلام ابری که آتش از آن میبارید بر بالای آن جماعت
ظاهر شده قوم را بر صدق سخن یونس علیه السلام یقین تمام حاصل گشته باضطراب هر چه تمامتر
آن پیغمبر عالی گهر را طلب نمودند تا بومی کرویده و التماس رد بلا کنند چون آنجناب را نیافتند
پادشاه یکی از علما در غره ماه ذی حجه بر پشته برآمده سرها برهنه کردند و اطفال را از امهات
جدا نموده نتایج را از اغنام دور ساختند و تفرع تمام و نیاز لاکلام رفع آن حادثه را مسئلت
نمودند و بعد از چهل روز که بناله و زاری و گریه و بیقراری گذرانیده بودند در روز عاشورا توبه
ایشان مقبول افتاده لباس عافیت پوشیدند و این خبر بسمع شریف یونس علیه السلام رسید از بیم آنکه
مبادا قوم بکذب دیگر تکذیب نمایند بکنار دریا رفت و دران دریا که بقولی دجله بغداد بود

کشتی دیده

کشتی دید و از اهالی آنجا التماس فرمود که او را با توابع بسفینه راه داده در آب بگذرانند آنمردم جواب
دادند که کشتی ما گرانست بعضی از مردم خود را بدینجا درآورد و برخی را بسفینه دیگر بنشین که از عقب
متوجهست یونس زمره از متعلقان را در آن کشتی نشانده با دو مختصر بکنار دریا باستاد
پس از لحظه سفینه بنظرش درآمده متوجه آنجناب شد و دران حین یک پسرش را پای لغزیده
درآب افتاد و کشتی حیات بطوفان ممات داد و پسر دیگرش را گرگ دربربود یونس چون
این دو مصیبت عظمی را مشاهده فرمود دانست که فرار او از مردم نینوی مقبول درگاه
کبریا نبوده در کشتی نشست تا بمتعلقان ملحق گردد آن سفینه در گردابی از جریان باز ماند
اهالی کشتی مضطرب گشته یونس علیه السلام فرمود که اگر میخواهید که زورق حیات شما از
گرداب بلا بساحل نجات رسد مرا در دریا اندازید اهل دم چون شنیدند که آنجناب
شرف نبوت شرفست گفتند یا نبی الله معاذ الله که از ما مثل این امری بظهور آید بلکه
امید چنانست که ببرکت وجود شریف تو ازین ورطه خلاص شویم انگاه قرعه زدند تا
بنام هر کس افتد او را درآب اندازند سه نوبت قرعه بنام یونس علیه السلام برآمده آنجناب
خود را در بحر افکند ماهی بالهام الهی او را فرو برده یونس چهل روز دران زندان محبوس بود
و باستغفار و اعتذار قیام مینمود و کلمه لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین
بر زبان میراند بعد از ان توبه آنجناب شرف قبول یافته ماهی بکنار دریا شتافت
و یونس علیه السلام را از دهان بیرون انداخت و در آن موضع فی الحال درخت کدو رسته
سایه بر سرش افکند و آهوی شیر دادن آن پیغمبر نامور گشته چون بصاحب الحوت قوت رفتار
بهم رسید بجانب نینوی رفته نخست خود را در چوبانی که در حوالی آن بلده بود ظاهر نمود
چوبان آن شهر دوید و خبر یونس علیه السلام را بمردم رسانید لاجرم فرق انام باستقبال آن
پیغمبر عالیمقام شتافته آنجناب را با عزاز و احترام تمام به نینوی درآوردند و یونس
علیه السلام چند سال در میان ایشان بود و بتعلیم احکام توریه و احکام شریعت موسوی
پرداخت بعد از ان بسیل سیاحت فرموده فرش در کوه نهاده

ذکر حکومت صدیقه و نبوت شعیا علی نبینا و علیه السلام و بیان خرابی بیت المقدس و قوم یافتن آن ایام

چون ایالت بنی اسرائیل بصدیقه از اولاد سلیمان علیه السلام متعلق بود و دریای خود قصوری
داشت بسبب ضعف عجز او ملوک اطراف طمع در تسخیر آن مملکت کردند و نخستین حاکمی که لشکر به بیت المقدس

ملک جزیره بود لنکر نام و چون او از غایت شقاوت پرستش زهره قیام مینمود نذر کرد
که اگر بر یهود غالب آید پسر خود را جهت زهره قربان کند و در روایتی آنکه بخت النصر کاتب
لشکر بود و چون لنکر با لشکر شقاوت اثر بر ظاهر بیت المقدس نزول نمود قادر مختار
بادی فرستاد تا مجموع سپاه او را هلاک ساخت بخت النصر خایب و خاسر بجزیره باز
گشته پسر لنکر از نذر پدر خبر یافت او را بقتل آورد و بخت النصر بحیله ملک زاده را از میان
برداشت و لشکر به بیت المقدس کشیده در نواحی آن بلده تلاقی فریقین دست داده
مهم از مقابله بمقاتله انجامید و بی سعی و اهتمام بنی اسرائیل شر اعدای دین کفایت شد
و بعد از وقوع حادثه مذکوره یهود آغاز فسق و فساد و ظلم و بیداد کردند بنا بر آن
حضرت کبریای سبحانی بخت النصر را بر ایشان گماشت تا در بیت المقدس دست بقتل
و غارت برآوردند هفتاد هزار و بروایتی صد هزار نفر را از اهل آن بلده و مسجد اقصی بر
بابل نقل کرد و محمد بن اسحق و صاحب مغازی روایت کنند که در زمان حکومت صدیقه
شعیا بن اموص که نسب شریفش بسلیمان علیه السلم می پیوست بهدایت و ارشاد بنی
اسرائیل مبعوث گشته بظهور عیسی مریم و بعثت حضرت خاتم صلی الله علیه و آله و سلم طوایف امم را بشارت
داد و یهود در نافرمانی احکام شریعت ربانی کوشیده هرچند شعیا و صدیقه زبان بنصیحت
ایشان گشودند فایده بران مترتب نگشت و آن قوم جاهل دست از ارتکاب معصیت
باز نداشتند در طول آن احوال سنحاریب ملک بابل با ششصد هزار مرد جرار عازم استیصال
آن فرقه ضال شده در ظاهر بیت المقدس نزول نمود و در آن وقت دردی بر
صدیقه مستولی داشت شعیا او را از کیفیت واقعه آگاهی داده گفت شرط دین
بجای آر که روز حیات با تمام و وفات نزدیک رسیده صدیقه بموجب فرموده عمل
نموده بخلوتخانه درآمد و از حضرت باری بتضرع و زاری نجات بنی اسرائیل را از جنگ
سنحاریب مسألت نمود دعایش مستجاب گشته بر شعیا علیه السلام وحی نازل گشت که با
صدیقه بگوی که مسئول ترا بعز اجابت مقرون گردانیدیم و ترا بر اعدا مظفر و منصور ساختیم
و باستعمال فلان دوا مرض ترا شفا دادیم و بر عمر تو پانزده سال افزودیم شعیا این بشارت
بملک رسانید و صدیقه بعد از لوازم حمد و ثنای باری تعالی درد پا را بدان دوا علاج
کرد و بصباح دوشنبه خبر یافت که اعدا تمامی مرده اند که سنحاریب و پنج کس دیگر که زنده

صدیقه

صدیقه بگرفتن آن شش کس که بخت النصر از آن جمله بود اشارت نمود و بنی اسرائیل همه را دستگیر کرده
صدیقه بعد از مشاوره در کار ایشان مقید و محبوس داشت و همت بر قتل ایشان گماشت اما شعیا
بفرمان ایزد تعالی او را گفت سنحاریب و اتباع او را معزز و محترم رخصت می باید داد تا سایر
مشهور را از کیفیت واقعه اعلام نمایند و صدیقه شیوه اطاعت مرعی داشته چون سنحاریب
ببابل رسید هفت سال زنده بود و پس فوت شد و بخت النصر بحکم وصیت قایم مقام گشت
و پس از آنکه صدیقه بملک جاوید انتقال فرمود بنی اسرائیل کرت دیگر در وادی ظلم و ضلال
افتاده هرچند شعیا ایشان را از ارتکاب اعمال ناشایست منع نمود بجایی نرسید بلکه از غرض
فاسد قصد قتل آنجناب کردند و شعیا از شهر بیرون رفته در میان درختی پنهان شد اهل عصیان
براهنمونی شیطان او را یافته در میان شجره دو پاره کردند و پیش از پیش سالک طریق
غوایت و نافرمانی گشتند لاجرم حضرت جبار منتقم بخت النصر را بر ایشان مسلط ساخت تا
بتخریب بیت المقدس پرداخت ذکر شمه از مبادی احوال و کیفیت قتال بخت النصر و بیان ویرانی
بیت المقدس و مسجد اقصی در زمان نبوت ارمیا در باب نسب و ابتدای احوال بخت النصر
در میان ارباب تاریخ و خبر اختلاف بسیار است ایراد جمیع اقوال موجب اطناب و اکثار
لاجرم بر تحریر بعضی از روایات که بمزید اشتهار امتیاز دارد اختصار کرده خواهد شد بروایت
محمد بن جریر الطبری بخت النصر در سلک اولاد گودرز انتظام داشت و گودرز سپهسالار کیخسرو بود
و نوبتی بفرمان لهراسب لشکر به بیت المقدس کشیده یهود را مغلوب گردانیده مراسم قتل
و غارت و اسیری بتقدیم رسانید و کرت دیگر در اوقات سلطنت بهمن بن اسفندیار بدان
دیار شتافته آنچه باقی مانده بود از طوایف انسانی دیار نگذاشت و سبب استیلای
اعدای دین بر بیت المقدس بقول بعضی از مورخان شعیا بود علیه السلام و بزعم برخی کشته
شدن یحیی بن زکریا و توقف کلام اکثر فضلای ذوی الاحترام دلالت بران میکند که بعد
از شهادت هر یک ازین دو پیغمبر عالی گهر در بیت المقدس قتل و غارت وقوع یافته و
میتواند بود که آیه کریمه وقضینا الی بنی اسرائیل فی الکتاب لتفسدن فی الارض مرتین کنایت
از آن دو فساد باشد والعلم عند الله تعالی در عنوان الاخبار مسطور است که ارمیا که
از جمله صلحای آل یعقوب پیغمبر بود روزی در قرائت تورات بآیتی رسید که از تخریب بیت المقدس
خبر داد و ازین جهت محزون گشته مناجات کرد که الهی بیت المقدس را که خراب سازد

در خواب او را تنبیه نمودند که خراب کنندهٔ بیت المقدس نمیشود در ولایت بابل موسوم
به بخت النصر و انبیای آن مال فراوان بجانب بابل شتافته بعد از جست و جوی بسیار بخت النصر را
در گوشه بیمار یافت او را بمنزل خود برده بتفقد و پرسش پرداخته چون بخت النصر از مرض صحت
مبدل شد دانیال او را بوصول مرتبهٔ سلطنت و ظفر بر بنی اسرائیل نوید داد و وجه خود امان
نامه طلبید بخت النصر این سخن را بر تمسخر حمل نموده آخر الامر امان نامه برای دانیال در قلم آورده
آنجناب خاطر بخت النصر را با انعامات پنج هزار درم مسرور ساخته به بیت المقدس
مراجعت فرمود و بخت النصر آن وجه را بمصالح لعض از جوانان معروف داشته بدرگاه سنحاریب
آغاز آمد شد کرد و ملک در ناصیه احوالش امارات امارت و اقبال یافته او را به تربیت
رسانید تا کار بجایی رسید که چنانچه مسطور گشت بعد از فوت سنحاریب بخت النصر اعلام
پادشاهی مرفوع گردانید و در آن اوقات حکومت بنی اسرائیل بر تاشتر بن اموص قرار یافت
و ارمیا به نبوت مبعوث شد و بر روایت طبری ارمیا آن پیغمبرست که آیهٔ کریمهٔ او کالذی
مر علی قریة وهی خاویة علی عروشها از حال او خبر میدهد و نام او بعبری ارمیا بوده و بقول البعض
راذی ارمیا ولد خلقیا و از سبط هارون علیه السلام است القصه در زمان بعثت ارمیا فسق
و فساد یهود و فتنه شده هر چند آنجناب قوم را بسلوک طریق هدایت دلالت کرد و از
عذاب الهی بترسانید مفید نیفتاد و بخت النصر از طغیان بنی اسرائیل خبر یافته با لشکر بسیار
بجانب بیت المقدس در حرکت آمد ارمیا از آن حال آگاه شده و بنی اسرائیل را گفت اگر دست
از نافرمانی و اوامر سبحانی باز ندارید عنقریب جمعی از کفار که بر بلده استیلا یافته دمار از
روزگار شما بر آورند یهود تکذیب کرده و از غایت شقاوت ارمیا را محبوس ساختند
مقارن آن حرکت بخت النصر بطرف بیت المقدس رسید و آن بلده را کوفته از مراسم
قتل و غارت و تخریب شهر و ولایت دقیقه نامرعی نگذاشت و چون دانیال اکبر بعالم دیگر
انتقال فرموده بود دانیال بن حزقیل که بقول اکثر مورخین در سلک انبیای علیهم السلام انتظام
داشت امان نامه او را پیش برد و لاجرم اهل بیت دانیال اکبر را از خطر خویش ایمن
گردانید و از احوال ارمیا و نصیحت کردن او یهود را خبر کرده او را باطلاق او حکم کرده با موال
زادان و دانیال بن حزقیل و جمعی کثیر از بنی اسرائیل که اسیر گرفته بود و از انجا بروایت
مترن الاخبار هزار ملک زاده بوده متوجه دار الملک بابل گردید و ارمیا با بقیه قوم

بجانب

بجانب مصر شتافته از سطوت بخت النصر بدان دیار نرسید و بعضی دیگر از بنی اسرائیل هم در مصر
اسیر گردیدند و در روایتی درین باب آنکه هنوز بخت النصر در ولایت شام بود که بقایای
بنی اسرائیل بخدمت ارمیا بمصر شتافته در ظل عاطفت نوفیل نامی که در آن زمان فرعون بود
آرام یافتند و بخت النصر مکتوبی بنوفیل نوشته پیغام نمود که جمعی از بندگان من گریخته بجانب
تو آورده اند باید که ایشان را گرفته بدینجانب فرستی والا مصر در ویرانی حکم بیت المقدس خواهد
گرفت نوفیل جواب داد که این جماعت از جملهٔ اشراف و احرارند و در مذهب مروت جایز
نیست که ایشان را بتو سپارم در آن اثنا بار دیگر بنی اسرائیل بارتکاب ملاهی و مناهی جسارت
نمودند ارمیا ایشان را گفت قدم در وادی توبه و استغفار نهید والا عنقریب بخت النصر
لشکر بدینجانب کشیده اثر سخط او بشما خواهد رسید بنی اسرائیل گفتند بخت النصر قوت مقاومت
با ملک مصر ندارد و هرگز این اندیشه را در خاطر نمی آرد ارمیا با قوم بکنار نیل رفته چهار سنگ
قریب بیکدیگر در زیر خاک نهان کرده گفت چون بخت بدین دیار استیلا یابد سریر
خود را برین موضع نصب کند چنانچه چهار پایهٔ تخت او محاذی این چهار حجر باشد و چون
جواب نوفیل به بخت النصر رسید متوجه مصر گردید و میان او و نوفیل نیز محاربه وقوع یافته
حاکم مصر کشته شد و بخت النصر بنی اسرائیل را اسیر کرده ارمیا را در آنجا دید بزبان عتاب
گفت نه من با تو احسان کرده بودم در آنچه بقومت رسید ترا مستغنی گردانیدم چرا با دشمنان
من موافقت کرده بدینجا آمدی ارمیا فرمود که من کرات ایشان را نصیحت کرده گفتم تو بدین
دیار استیلا خواهی یافت و علامت صدق این سخن آنست که چهار سنگ درین موضع
مدفون ساخته اند و اسرائیلیان را تنبیه نموده که قوایم سریر تو منطبق برین احجار خواهد شد
بخت النصر در مقام تفحص درآمده بعد از تحقق صدق سخن ارمیا تعجب کرده باطلاق آنجناب
حکم فرمود و القصه بخت النصر از آن سفر مراجعت کرده در خطهٔ بابل نزول نموده در اعلاء
رسم مکان دانیال علیه التحیة والغفران یوما فیوما می افزود چنانچه ارکان دولت بر آنجناب
حسد برده بخت النصر را گفتند دانیال در دین مخالف تست بخت النصر پس از تحقیق این
سخن دانیال علیه السلام را محبوس ساخت و در آن ایام سرخیل اهل ظلام خوابی هولناک دیده
کیفیت واقعه را فراموش کرده معبران درگاه همان از تعبیر و تفسیر آن عاجز آمده دانیال
ازین قضیه وقوف یافت بخت النصر پیغام فرستاد که مرا بر خواب تو و تعبیر آن اطلاع تمامست

بخت النصر در حال دانیال را طلبیده و از ان رویا استعلام نمود آنجناب فرمود که در واقعه صنمی
شاهده کردی که سرش از زر بود و کردنش از نقره و میانش از مس و ساقهای پای او
از آهن و قدمهای وی از سفال و سنکی از آسمان آمد آن بت را در هم شکست و باد وی برده
هر ذره از اجزای صنم را بطرفی برد و آن سنک بزرک شده و بسیط زمین از وی پر شد
و بدی بخت النصر استحسان کرده کفت خواب مرا راست بیان کردی اکنون در تعبیر آن
شروع نمای دانیال کفت صنم نمودار ملکست و سر زرین او مانند ملک آرمیده و کردن سیمین
آن کنایت از حکومت پسر تست و میان او اشارت بملک روم و میانست و ساقهای
مشعر بحکومت فارسیان و قدمهای او مشیر بر دو عورت که حکومت روم و فارس کنند
و آن سنک که بت را فرو کرفت دینی است که در آخر الزمان بتوسط عربی صلی الله علیه و آله
وسلم ظاهر کردد و آن شریعت ناسخ همه ادیان باشد و روی زمین را فرو کیرد بخت النصر
از دانیال ممنون کشته ارکان دولت و اعیان حضرت را بر رعایت جانب او وصیت کرد
و اقبال بر معارج دولت و اقبال صعود کرده بازنابر رشک و حسد امرا و بخت النصر
باشتغال درآمده با وی کفتند که این اسرائیلی کمان میبرد که او را خدائیست که مطلع بر امور مخفیست
ما اکنون داعیه داریم که اکر اجازت فرمایی برای تو معبودی سازیم اعظم از اله او تا لاز
امر از برا اکاه کردانده در سوانح مهمات معاونت نماید بخت النصر کفت اکر از عهده این کار
بیرون می توانی آمد مضایقه نیست آن کروه تا دوان صناع را جمع کرده بتی طویل از معدنیات
ترتیب دادند و افسری از زر مرصع بجواهر که بر سر آن صنم نهادند و آتشی بلند افروختند خلایق
را بسجده تکلیف کردند و هر که ابا نمود در آتش افکندند لاجرم خرمن حیات جمعی کثیر از بنی اسرائیل
در آن روز شعله پیدا و بل شرفیا و موشیر و دونزی که عبد نام نهاده بودند جهت
آن بت قربانی میکردند دانیال را با چهار رفقای او که سه نفر بودند در آتش
انداختند بخت النصر از بام قصر بدانجانب نظر افکنده پنج نفر را در میان آتش مشاهده کرد که
که یکی از ایشان مانند مرغان دو بال داشت و چهار نفر را با دمیکرد از دیدن این صورت
رعبی تمام بخاطر ش رسیده با فته او از داد که از میان آتش بیرون آیید رفقای او جمع نزد او
رفته بخت النصر پرسید که آن شخص که شما را باد میکرد کجا رفت دانیال کفت او فرشته بود که
بامداد وی فرمود آتش را از ما دفع میکرد بخت النصر کفت چرا او قومی که متعرض حال کشتند ما را

تنبیه نمودی که ایشان را از تعرض ما منع ایم کفت سبب آنکه کمال قدرت حضرت عزت بر ایشان
ظاهر شود و ایشان دانند که قادر مختار دوستان خود را از شر دشمنان چگونه حراست مینماید
بخت النصر متنبه کشته در اعزاز و احترام دانیال و رفقای او بیشتر از پیشتر مبالغه کرده روایتست
که بعد از چند کاه نوبتی دیکر بخت النصر خوابی دیده چون بیدار شد علمای بابل که دعوی کهانت
میکردند طلبیده از ایشان کیفیت واقعه را با تعبیر آن پرسید و بعد از عجز ایشان دانیال را
حاضر ساخت و از خواب فراموش کرده خویش و تعبیر آن استعلام نموده دانیال بالهام ربانی
آن واقعه را مکشوف کردانیده بر زبان آورد که درختی بلند دیدی که طیور بر شاخهای وی ماوا
کرده بودند و بر سایه او وحوش آرمیده و درین حال که از حسن و نضارت شجره تعجب مینمودی
فرشته که طبری در دست داشت پیدا شده قصد کرد که آن درخت را از پا درآورد ناکاه آوازی
آمد که این درخت را از بنیاد میفکن اما شاخهایش را بینداز ملک شاخهای آن درخت را ببرید
و وحوش و طیور را متفرق ساخت و زنجیری فاحش با اصل آن درخت راه یافت بخت النصر کفت
واقعه من همین بود که بیان فرمودی اما تعبیر آنرا نیز تقریر فرمای دانیال بر زبان آورد که
درخت تویی و طیور اهل و ولد و لشکر اند و سباع و وحوش رعایا اند بنا بر عبادت اصنام
که از تو و اتباع تو صدور می یابد غضب الهی متوجه شده فرشته مامور کشته که ترا هلاک سازد
و بعضی از نسل ترا روزی چند بکذارد اما ترا موفق بکمال قدرت حضرت احدیت حاصل شود
و هفت سال بصور بصورت جمیع مخلوقات بر سبیل تبدیل خواهی شد بعد از ان دیکر بشکل بشر
برآمده وفات خواهی یافت پس از انقضای هفت از تعبیر این خواب ناکاه بخت النصر نفور بر
رب الارباب بر برآورده منقار پیدا کرده بصورت عقاب کشت و پرواز نموده جمیع طیور
را مسخر ساخت و همچنین در مدت مذکور هر چند روز بصورت یکی از مخلوقات ظهور میکرد
بالاخره بصورت پشه بخانه خویش درآمده قادر مختار بصورت اصلی برد کرامت فرمود
این طرفه حدیث اکر راست بود وهب بن منبه کوید که چون بخت النصر بهبات بشر معاودت
نمود و عقل بجا آورده شمشیری بدست کرفت و بصفه باز خرامید و امرا و ارکان دولت
و سپاهی و رعیت را طلبیده کفت من پیش ازین جادی را می پرستیدم که نفع و ضرر از وی
منصور نبود اما بواسطه حضرت عزت قایل کشته بخدای بنی اسرائیل کرویدم می باید که
شما نیز متابعت من کنید و فرد او مومن و موحد نزد من آید و بدانید که هر که ازین حکم تخلف ورزد

فتیغ تیز او را از بر زبر خواهم کرد بخت النصر امثال این سخنان گفته بخلوتخانه درآمد و همان شب
از عالم رحلت نمود و بقول طبری از بدایت ظهور تا وفاتش سیصد سال بود و بعد از وفات
او پسرش بجای پدر نشسته طریق تکبر و عصیان سلوک داشت و چون او بنار سقر پیوست
دیگری لوای سلطنت برافراشت و دانیال و سایر بنی اسرائیل را رخصت داد تا به بیت
المقدس مراجعت فرمود و آنچه از حلی و زیور مسجد اقصی بخت النصر غارت کرده بود همراه برده
و در تعمیر آن بقعه شرط سعی و اهتمام مرعی داشتند اما در اکثر کتب مغازی مسطور است که
ابو موسی اشعری در زمان عمر بن [illegible] علیه اللعنة والعذاب در بلده شوش بخانه رسید که سنگی بزرگ مقفل
بصورت حوضی دران خانه بود و مردی بلند قامت در میان آن بر پشت افتاده موسی از آنجا
پرسید که این چیست جواب دادند که دانیال حکیم است که ملک بابل بالتماس یکی از سلاطین بدینجا
فرستاده بود و ابوموسی باز پرسید که سبب طلب او چه بود جواب دادند که نوبتی قحط در این
دیار روی نموده بود و پادشاه از والی بابل درخواست کرد که کسی بدین جانب فرستد که
بیمن مقدم او از بلای قحط خلاص شویم ملک بابل دانیال را فرستاده بدعای آنجناب رشحات
سحاب رب الارباب برکشت زار امید یاران گشت و چون دانیال وفات یافت [illegible]
مشاهده میکنیم او را اینجا گذاشتیم و چون طبقه متوجه این بلده میگردد درینجا آمده بدعا و زاری
اشتغال مینمائیم آن حادثه مرفوع میگردد و ابوموسی بعد از استجازه از عمر دانیال را هم در آن
دیار بطریق سنت مدفون گردانید در عیون الاخبار مسطور است که یکی از ملوک همدان کورش نام
از والده خود که از جمله سبایای بنی اسرائیل بود بعد از وقایع مذکوره اعظم شأن و سمو مکان
بیت المقدس و مسجد اقصی را شنیده بر چگونگی احوال اسرائیلیان مطلع شده با اموال بسیار و
سی هزار نفر از استادان بنا و عمله و سایر پیشه کاران به بیت المقدس شتافت و همت
بر تعمیر آن بلده و ارتفاع بقاع آن گماشت و در عرض سی سال مجموع آنچه بخت النصر ویران
کرده بود معمور و آبادان ساخت والعلم عند الله تعالی ذکر عزیر سلام الله تعالی
در تفسیر مدارک مذکور است که عزیر اسمیست عجمی و بجهت تعریف و عجمه منع صرف چنانچه سابقا مسطور شد
بقول طبری ارمیا و عزیر عبارت از یک پیغمبر است عزیر عربی است و ارمیا عبری و بعضی
دیگر از جمهور این را تخطئه کرده اند که عزیر غیر از ارمیاست و پدرش موسوم بشرحیا بود و آنجناب را
در صغر سن بخت النصر گرفته ببابل فرستاد و چون سنین عمر عزیر بحد اربعین رسید از قید
بخت نصر

بخت النصر خلاص کرده بود و حق سبحانه و تعالی او را بشرف نبوت مشرف گردانید و آنجناب
دران ایام بمساکن بنی اسرائیل در وقتی که بر حماری سوار بود و قدری انجیر و عصیر همراه داشت
به بیت المقدس بادیه بسیار آباد و با دیر مرتفع رسید بار از پشت حمار فرو گرفته مرکب را بر لب دشت
و بجانب سقفهای فرو آمده و جدار افتاده نظر کرده گفت انی یحیی هذه الله بعد موتها و در خواب
رفت و خدای تعالی در خواب روح جناب نبوت مآب را قبض فرموده بعد از انقضای
صد سال او را زنده گردانیده فرشته فرستاد تا از عزیر سوال کرد که چه مقدار درنگ
کردی در خواب جواب داد لبثت یوما او بعض یوم آن ملک گفت لبثت مائة عام فانظر الی طعامک
وشرابک لم یتسنه وانظر الی حمارک الیست و چون عزیر بجانب استخوانهای پوسیده آن دراز
گوش نگریست و دید که عظام بهم التیام یافته سمت انجام پذیرفت و پوست بر او برکشیده
رسته حمار زنده گشت انگاه عزیر علیه السلام بر چهارپای خویش نشسته بجانب قوم آمد و بخت
حال [illegible] نخست آنجناب را تعرف نمودند اولاد او لاجرم عزیر نشانهای بدن مبارکش را
ملاحظه فرموده او را شناختند و سایر بنی اسرائیل گفتند که تورات بعد از [illegible] هیچکس محفوظ نه
از عزیر نداشت و در فطرت بخت النصر کتاب ضایع شد اگر تو در دعوی صادقی تورات را
بخوان تا ما بنویسیم عزیر علیه السلام تورات را بر خواند و آن جماعت بنوشتند کتابت در آوردند
انگاه توریتی که بعضی از علمای بنی اسرائیل پنهان کرده بودند بدست ایشان افتاد و هر دو را
باهم مقابله کردند اختلافی و تفاوت ظاهر نگشت بود و [illegible] طریق ضلالت گشته گفتند عزیر پسر
خداست تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا روایتست که عزیر در چهل سالگی فوت شد
و چون زندگانی مجدد یافت اولاد او و پسران معمر بودند و او نسبت بایشان در غایت
جوانی می نمود و عزیر علیه السلام پنجاه سال دیگر در دار دنیا بسر برده و بروضه رضوان انتقال
فرمود و از غرایب آنکه او برادری عزره نام که توامان متولد شده بودند و هر دو یک روز
فوت شده اند و عمر عزیر صد سال و مدت حیات عزره و بیست سال بود چنانچه از سیاق
این حکایت بوضوح پیوست ذکر شمه از حالات زکریا و بیان ولادت مریم و یحیی علیه السلام و علی نبینا
محرران اخبار انبیای عظام مرقوم قلم بلاغت انتظام گردانیده اند که زکریا ابن [illegible] بن مسلم
بن صدوق که نسبش بسلیمان بن داود علیهما السلام می پیوست در زمان خود پیغمبر و پیر عمر بود
موسوم بعمران با مادر مریم دختر عمران است و او را دختری بزرگتر از مریم اشباع نام که [illegible]

زکریا علیه السلام می‌نمود و منکوحهٔ عمران را اینجا تو میگفتند و این حنه در کبر سن و هنگام یاس از ولادت
در سایهٔ درختی بود ناگاه دید که مرغی بچهٔ خود را بچه پروردن آغاز داد از مشاهدهٔ این صورت او را آرزوی
توالد و تناسل در خاطر افتاد و همان زمان حایض شد و بعد از طهر حامله گشته باتفاق عمران نذر کرد که چون
آن فرزند متولد گردد محرر باشد و معنی محرر آنست که بشغل دنیا اشتغال ننماید و بعبادت حضرت
ایزد تعالی و خدمت مسجد اقصی قیام فرماید و بحسب اقتضای قضا از حنه دختری متولد شد و چون
اناث را بواسطهٔ عذری که دارند قابلیت تحریر نیست عمران و حنه متحیر و متفکر گشتند پس وحی آلهی
بجهة قبول آن دختر و جواز محرر بودن او بر زکریا نازل شد و عمران دختر خود را مریم نام
نهاد و معنی مریم بر روایت اکثر مفسران خادم است و بعضی از متاخرین گفته‌اند که لفظ مریم امرائیست
یعنی با کبر خدا اکنعتی دارد القصه چون عمران مریم را بمسجد اقصی فرستاد احبار بهم در تکفل و
تعهد مریم رغبت منهابت پیدا گشت زکریا علیه السلام فرمود که چون خواهر مریم در خانهٔ
من است بر من اولی آنست که کفالت او را بمن حواله نمایند احبار یهود از قبول این سخن
ابا کردند و بالاخره مهم بران قرار یافت که اسامی خود را بر اقلامی که جهت کتابت تورات
نویسند و پرده بر زبر آن قلمها پوشیدند و کودکی نارسیده را گویند که دست در زیر پرده برده
قلمی را بیرون آورد نام هر کس که بران قلم مکتوب بود تربیت مریم تعلق با و داشته باشد چون
از احبار و دانشوران بر این موجب عمل نمودند قلمی که اسم شریف زکریا بران مکتوب بود بیرون آمد مع ذلک
احبار را از خط قرار بحید گفتند اقلام را در آب روان می اندازیم مقرر آنکه هر قلمی که در تک
آب نشیند صاحبش بحفظ مریم اولی باشد و بر روایت اسدی بکنار نهر اردن رفتند آن قلمها را
در آب انداختند قلم زکریا علیه السلام در قعر جوی نشست و باقی را آب ببرد و باز یهود آغاز
مناقشه کرده گفتند نوبت دیگر اقلام را در آب می اندازیم تا قلم هر که را آب ببرد متعهد
محافظت مریم گردد و چون بر این موجب عمل نمودند قلم زکریا را آب ببرد و باقی اقلام در تک
جوی ایستاده آنگاه احبار بقضا رضا دادند و زکریا مریم را بخانهٔ خود برده بهمت عالی تربیت
او مصروف داشته چون مریم قابلیت مسجد پیدا کرد برای وی غرفه در آن بقعه تعمیر نموده
او را در آنجا آورده و هرگاه که زکریا از مسجد اقصی بیرون رفت در غرفهٔ مریم را قفل میزد و
در بعضی اوقات که نزد مریم می‌آمد ثمار صیفی در زمستان و میوه‌های شتوی در تابستان
نزدیک او مشاهده میکرد بنابران بخاطرش گذشت که قادری که ثمار در غیر محل بمریم ارزانی

میداد

میداد میتواند بود که مرا نیز در حالت پیری فرزندی بخشد پس روی بقبله دعا کرده گفت
رب هب لی من لدنک ذریة طیبة انک سمیع الدعاء ایزد سبحانه و تعالی این مسئول را بعز
اجابت اقران داده روزی که زکریا نماز میگزارد ملایکه او را بوجود یحیی علیه السلام بشارت
دادند فنادته الملائکة وهو قائم یصلی فی المحراب ان الله یبشرک بیحیی و چون این مژده بگوش
زکریا رسید با آنکه خود طالب فرزند گشته بود متعجب شده گفت رب انی یکون لی غلام و قد
امراتی عاقر و قد بلغت من الکبر عتیا آنگاه زوجهٔ زکریا اشباع در نود و هشت سالگی بحیض
گشته بعد از طهر بیحیی حامله شد و بزعم کلبی زکریا در آن وقت نود و دو ساله بود و بروایت
طبری صد و بیست ساله و برطبق آیهٔ کریمهٔ الا تکلم الناس ثلثة ایام الا رمزا بعد از مدت حمل یحیی
تولد نمود و چشم ابوین بدیدار بهجت آثارش روشن شد و لوازم شکر آلهی بتقدیم رسانید ذکر شهادت
زکریا علی نبینا و علیه السلام بر روایت اکثر دانشوران درین باب آنکه چون مریم عذرا بعیسی علیه السلام حامله شد
بغیر از زکریا کسی با او ملاقات نمینمود یهود که طینت ایشان بر افترا و بهتان مجبول بود
جناب نبوی را بزنا متهم داشته قاصد قتل او گشتند زکریا این معنی را دانسته از میان اشرار
بیرون رفت و در اثناء راه از درختی آوازی شنید که یا نبی الله بجانب من بیا زکریا
نزدیک آن درخت رفته درخت شق شد و زکریا را در جوف خود جای داده باز اجزای درخت
بهم متصل گشت شیطان گوشهٔ جامهٔ او را گرفته تا از درخت بیرون ماند و جمعی که از عقب زکریا
متوجه بودند شیطان بصورت انسان دیده پرسیدند که پیری موصوف بصفات کذا درین راه
بنظر در آمد جواب که من شخصی ساحر بهتر ازین مرد ندیدم زیرا که بسحر این شجره را شکافته در جوف
آن پنهان شد و اینک گوشهٔ جامهٔ او بیرون مانده قوم بسخن آن لعین زکریا را با درخت
پاره و دو پاره کردند اما مقتضای وهب بن منبه آنست که شعیا علیه السلام بر این موجب کشته
گشت و زکریا علیه السلام بمرض طبیعی درگذشت والله تعالی اعلم بحقایق الامور والسلام ذکر یحیی
علی نبینا من الصلوات انماها و من التسلیمات اکملها علیه السلام و الثنا بمقتضای آیت یا
زکریا انا نبشرک بغلام اسمه یحیی لم نجعل له من قبل سمیا پیش از یحیی علیه السلام کسی از افراد انسانی
یحیی نام نداشته چنانچه قدوة المتاخرین مولانا کمال الدین حسین واعظ الکاشفی در تفسیر خویش
نوشته که یحیی را بجهت موسوم باین اسم گردانیده‌اند که نام پدر او زنده شد یا دین بوجود او
حیات یافت و برطبق آیهٔ کریمهٔ و آتیناه الحکم صبیا یحیی علیه السلام را حق تعالی در صغر سن علم و حکمت کرامت

فرموده و او را حصور گردانید و حصور کسی را گویند که از غایت عفت از صحبت زنان اجتناب نماید
بواسطه فقدان شهوت صحبت چو سنه که یحیی علیه السلام در مبادی ایام صبی بلباس پشمین ملبس گشته
بمسجد اقصی تشریف برد و اوقات خجسته ساعات را بعبادت و ادای طاعت مصروف داشت
و همواره از اختلاط با اهل دنیا احتراز مینمود و از خوف و خشیت ایزد سبحانه و تعالی پیوسته
بگریه و زاری اشتغال مینمود و بروایتی یحیی در زمان حیات زکریا بشرف نبوت مشرف
شده و بقول بعضی بعد از شهادت زکریا و در سن سی سالگی بدان مرتبه علیه رسید و بحکم آیه و مصدقا
بکلمة من الله یحیی علیه السلام بعد از بعثت عیسی علیه التحیه والثنا بخدمت آنحضرت شتافته تبلیغ
رسالتش بزبان الهام بیان کشاده طوایف انام را بقبول احکام شریعت عیسوی ترغیب
فرموده و شهادت یحیی بعد از رفع عیسی علیه السلام بآسمان روی نمود و بیان این سخن آنکه در آن اوقات
در میان بنی اسرائیل پادشاهی بود که بروایت طبری او را هیردوس میگفتند و بقول صاحب
متون الاخبار نامش احب بود و زنی داشت کهن سال که آن زن را از شوهر دیگر دختری جمیله بود
و آن ملعونه معتقده بود آنکه مبادا ملک بزن دیگر بیگانه رغبت کند از وی التماس نمود که دختر
مرا بحباله نکاح خویش در آور پادشاه جواب داد که درین باب استفسار نمایم اگر بحسب شرع
جایز باشد ملتمس تو مبذول است آن سخن را با یحیی بن زکریا درمیان نهاده آنجناب جواب
داد که این دختر ربیبه تست بهیچ وجه ازدواج او ترا حلال نیست ملک جواب یحیی را با
منکوحه خویش گفته آن خبیثه کینه یحیی معصوم را در دل گرفته در وقتی که پادشاه مست بود
دختر خود را آراسته پیش او فرستاد ملک قصد مباشرت نموده دختر گفت من فرمان تو
نمی برم تا یحیی بن زکریا را بقتل نرسانی ملک در غلوی مستی بر طبق مدعای آن بد اختر حکم
فرموده دختر مشتهی را ارسال داشت تا سر یحیی علیه السلام را از بدن جدا کرده در طشتی نهاده
و بمجلس آورد و سه نوبت از آن سر آوازی بگوش سلطان رسید که این دختر حلال نیست
ترا و بروایتی زوجه آن ملعونه را پادشاه فرمود و بر ده قول اصح آنکه خون یحیی علیه السلام بر زمین
میجوشید تا آن زمان که جبار شدید الانتقام یکی از انواع ملوک فرس را که خردوس نام داشت
بر بنی اسرائیل مسلط گردانید و این خردوس در بیرون بیت المقدس نزول نموده یکی
از سرهنگان خود را که موسوم بفیروز بود در شهر فرستاد و او را گفت چندان کس از
اسرائیلیان بقتل رسان که خون یحیی از جوشش فرو نشیند و خون کشتگان بلشکرگاه من رسد

فیروز

فیروز در بیت المقدس تیغ کین از نیام انتقام بیرون آورده آغاز قتل و غارت کرد چون هفتاد هزار
کس کشته شد خون یحیی از جوشش بنشست فیروز کیفیت حال را بخردوس اعلام کرده ملک فرمود که دست
از قتل بدارند تا خون بمعسکر من رسید و فیروز بر بقیة السیف ترحم نموده از دواب و مواشی بنی اسرائیل
آنقدر کشت که مدعای خردوس بحصول پیوست و مدت عمر یحیی علیه السلام بروایتی چهل سال بود والعلم
عند الله تعالی **ذکر حمل مریم بنت عمران بن ماثان و بیان ولادت عیسی علیه السلام** مجملی از کیفیت
این حکایت صحت آیت آنست که مریم در سن سیزده سالگی روزی در سرای خود از جهت اتباع
پرده آویخته غسل حیض بجای می آورد ناگاه جبرئیل امین بصورت جوانی ساده عذار نیکو دیدار
بروی ظاهر شده مریم بخاطر وغدغه راه داده گفت اعوذ بالرحمن منک ان کنت تقیا یعنی
پناه میگیرم از تو بخدا اگر پرهیزگار باشی جبرئیل گفت نیستم من کسی که تو از من وهم بخود راه دهی انما
انا رسول ربک لاهب لک غلاما زکیا مریم از شنیدن این سخن در تعجب افتاده گفت چگونه مرا
ولد شود و حال آنکه دست هیچ شوهری بمن نرسیده است جبرئیل گفت امثال این امور نزد حضرت
ربانی در غایت آسانی است و بعد از این گفت و گو جبرئیل بمریم نزدیک رفته بادی در آستین
و جیب او در دمید نطفه فرزند مانند در در صدف در رحم مریم بآن در درج رسالت آبستن
شد و اول کسی که از حمل مریم آگاه شد پسر خال او بود یوسف نجار و یوسف روزی با
مریم ملاقات کرد و بعد از رعایت مقدمات شایسته پرسید که هرگز فرزندی بی پدر در وجود
آمده است مریم گفت بلی چنانکه آدم و حوا صلوات الله علیهما نه پدر داشتند و نه مادر و یوسف تصدیق
مریم فرموده گفت میخواهم مرا از حقیقت حال خویش اطلاع دهی مریم گفت ان الله یبشرک بکلمة منه
اسمه المسیح عیسی بن مریم وجیها فی الدنیا والآخرة ومن المقربین ویکلم الناس فی المهد وکهلا القصه چون
که چون زمان ولادت عیسی نزدیک رسید مریم بمقتضای الهام رب العالمین در راه نمایی جبرئیل
امین از بیت المقدس بیرون رفته بعد از طی دو فرسخ در موضعی که آنرا بیت اللحم میگفتند پشت
باپس نخلی باز نهاده نشست عیسی علیه السلام آنجا متولد شده از یمن مقدم همایونش چشمه آب خوشگوار
ظاهر شده و آن شجره خرما بار آورد و جبرئیل مریم را گفت ازین رطب بخور و ازین آب بیاشام
و چشم بدیدار عیسی روشن کن مریم از روح الامین پرسید که اگر کسی از من سوال کند که این فرزند
از کجا پیدا کرده چه جواب گویم جبرئیل گفت اشارت نمای که ازو بپرسید که من نذر کرده ام
که امروز نطق با الی الله تعالی سخن نکنم مدت حمل مریم بعیسی علیه السلام بقول بعضی از مورخان هفت ماه و برخی هشت ماه

گفته‌اند و زمره را عقیده آنکه عیسی شش ماه در شکم مادر بوده و هیچ مولودی که شش ماهه تولد
نموده باشد نزیسته مگر عیسی علیه السلام و طایفه گفته‌اند که در همان ساعت که مریم بعیسی آبستن شد
وضع حمل نموده القصه چون بنی اسرائیل از غیبت مریم خبر یافتند بتعجیل تمام از عقبش بشتافتند
و آن عفیفه را در پای درخت خرما یافتند با مریم بزبان خشونت گفتند مریم تو بدکرداری و مادر تو
زناکار نبوده اکنون بگو که این ولد را از کجا پیدا کرده مریم بموجب تعلیم جبرئیل علیه السلام عمل نموده
یهودیان از غایت اضطراب بر زبان آوردند که با ما سخن میکنی کودکی که در مهد باشد چگونه
تکلم نماید آنگاه روح الله بقدرت الهی در تکلم آمده گفت انی عبد الله آتانی الکتاب وجعلنی
نبیا وجعلنی مبارکا اینما کنت الآیة یهود چون این امر بدیع مشاهده کردند زبان طعن را بکام
خاموشی کشیده باز گردیدند **ذکر عیسی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام** مولف تفسیر بحر تحریر نموده
که بلغت عبری عیسی بشین معجمه است من العیش الذی هو الحیات و بلغت عرب شین منقوطه بسین مهمله
تبدیل یافته و اگر در اصل عیسی بسین غیر معجمه باشد فهو ماخوذ من العیس الذی هو البیاض و قاضی
ناصر الدین بیضاوی در تفسیر خویش آورده است که عیسی معرب ایشوع است اما معنی این لفظ را
بیان نکرده و گفته که اشتقاق این اسم از عیس تکلفی است که فایده بران مترتب نشود
و لقب عیسی بقول صحیح روح است و مسیح بود و در معنی مسیح اقاویل مختلفه سمت ورود یافته
قولی آنکه مسیح فعیل است بمعنی مفعول چون آنجناب مسیح القدمین بود یعنی تمام کف پایش بر
زمین میرسید یا آنکه جبرئیل او را به پر خویش مس کرده بود تا شیطان را بر وی دستی نباشد
باین لقب ملقب گشت و قولی آنکه مسیح فعیل است بمعنی اسم فاعل و برین تقدیر فرقه گفته‌اند که
آنجناب را بجهة آن مسیح گفته‌اند که دست بر بیماران میمالید همه شفا می یافتند و زمره
بر آن رفته‌اند که چون عیسی علیه السلام سیاحت بسیار میفرمود ملقب بمسیح شد و قیل المسیح
الجمیل والمسیح الماء المجتمع و قاضی ناصر الدین بیضاوی در تفسیر خویش آورده است که اصل مسیح
بزبان عبری مسیحا است و معنی مسیحا مبارک و بروایت اکثر ائمه تاریخ بعد از یک ماه
از ولادت عیسی مریم باتفاق یوسف نجار نور العین خود را برداشته بجانب دمشق برد و
در قریه با قریه دیگر از آن ولایت ساکن می بودند تا آن زمان که انجیل بر مسیحا نازل گشته بهدایت
بنی اسرائیل مامور شد و در روایتی آنکه عیسی علیه السلام سیزده ساله بود که انجیل نزول یافته بجانب بیت المقدس
شتافت یهود را بدین قویم و ملت مستقیم دعوت فرموده از وی معجزه طلبیدند روح الله

ایشانرا از آنچه خورده بودند و ذخیره نهاده خبر داد و از گل هیأت مرغی بشکل خفاش ساخته
بادی در وی دمید تا حیات یافته پرواز نمود و بعضی مورخان بران رفته‌اند که آن مرغ
بشکل خفاش بوده و ایضا عیسی علیه السلام اکمه و ابرص را علاج کرده چون یهود زبان بطلب معجزه
دیگر گشادند روح الله فرمود که واحیی الموتی باذن الله تعالی در معالم التنزیل بروایت ابن
عباس رضی الله عنه منقولست که بدعای حضرت عیسی علیه السلام چهار مرده زنده گشت اول
عاذر که دوست او بود دویم ابن العجوز سیوم بنت العاشر چهارم سام بن نوح و با وجود
ظهور این معجزات ظاهره اکثر غیر حواریان کسی بآنجناب ایمان نیاورد و قال الله تعالی
فلما احس عیسی منهم الکفر قال من انصاری الی الله قال الحواریون نحن انصار الله و حواریون
بقول اکثر مورخان گازران بودند و ایشان اثواب را از درنج پاک و سفید میساختند باین
لقب ملقب شدند و بعضی گفته‌اند که خواص اصحاب انبیا را حواریون خوانند زیرا که ایشان
اندرون عیسی پاک کنند و الدقیق الحواری المنقی و قیل سمی الحواریون لصفاء قلوبهم و حواریان باتفاق مورخان
دوازده نفر بودند و اسامی ایشان اینست یحیی ۞ شمعون ۞ توماس ۞ یوقنا ۞ مرقوس ۞ بطرس ۞
یحنس ۞ یعقوب ۞ اندراس ۞ فیلس ۞ یعقوس ۞ ترخس ۞ آورده‌اند که اول چیزی که عیسی علیه الصلوة
والسلام بدعوت آن مامور شد گفتن توحید بود و آنگاه اقرار به نبوت حضرت محمد مصطفی
صلی الله علیه وآله وسلم قال سبحانه وتعالی واذ قال عیسی بن مریم انی رسول الله الیکم مصدقا
لما بین یدی من التورية ومبشرا برسول یأتی من بعدی اسمه احمد و عیسی بروایت صحیح اولو العزم بود
و شریعتش بعضی از احکام توریة را نسخ نموده و بصحت پیوسته که چون مسیح علیه السلام از ایمان
یهود مایوس گشت سیاحت اختیار کرده چندگاه در اطراف جهان سیر فرموده در اثناء
آن اسفار نزول مایده واقع شد و در کرت ثانی که بموجب حکم ربانی به بیت المقدس
مراجعت فرموده حاکم آن بلده ظالمی بود فرعون وش همت نامبارک بر قتل روح الله
گماشت و حق سبحانه وتعالی جمعی از ملائکه را فرستاده تا در شب قدر که داخل لیالی ماه
مبارک رمضان بود آنجناب را از چنگ ظلم نجات داده باسمان بردند در معالم التنزیل
مسطورست که شصت و پنج سال از استیلای اسکندر رومی گذشته بود که عیسی تولد نمود
و چون سن شریفش بسی سال رسید مبعوث گشت و در سی و سه سالگی از بیت المقدس بجانب وادی
اقدس مرفوع شد و بدین روایت مدت دعوت عیسی سه سال شده و در معارف قتیبی مذکورست

که روح الله دوازده ساله بود که انجیل نزول نموده بهدایت بنی اسرائیل پرداخت و در چهل و
دو سالگی آنجناب را باسمان بردند و بدین قول مدت دعوت او سی سال بوده و بروایت
حسن بصری در سیزده سالگی مبعوث شد و در سی و سه سالگی مرفوع گشت و بدین قول
اوقات نبوت آنجناب بیست سال بود و بعقیده صاحب معارف انجیل در قریه ناصره
از اعمال اردن بران جناب فرود آمد بنا بران امتش را نصاری گویند و قیل چون بر
نصرهم عیسی والعلم عند الله تعالی **ذکر زنده شدن سام بن نوح بدعای عیسی علیه السلام و بعضی از معجزات**
آن گزیده ملک علام در تاریخ طبری مسطور است که چون عیسی علیه السلام بر زبان معجز بیان
گذرانید واحی الموتی باذن الله تعالی یهود بعد از تامل و اندیشه خاطر بران قرار دادند
که از آنجناب التماس نمایند که سام بن نوح را که مدت چهار هزار سال از فوت او گذشته
بود زنده گرداند آنگاه نزد روح الله آمده گفتند مناسب آنست که باحیای سام
بن نوح که پدر ماوست قیام نمایی و چون ایشان را از توریت معلوم شده بود که قبر
سام در کدام وادیست عیسی را بدان جانب بردند و مسیحا بعد از ادای دو رکعت نماز
و عرض نیاز بدرگاه کریم کارساز بر مرقد سام علیه السلام رفته گفت قم باذن الله تعالی
همان لحظه زمین لرزیده شکافته شد و شخصی ابیض الراس واللحیه از خاک سر برزده گفت
لبیک یا روح الله بنی اسرائیل گفتند این سام نیست زیرا که در زمان سام پیری موی سر و لحیه
معهود نبود و عیسی این معنی از سام پرسید جواب داد که چون آواز ترا شنیدم پنداشتم که
قیامت قیام شده از هول روز رستاخیز موی من سفید شد آنگاه سام علی نبینا
و علیه السلام گفت ای بنی اسرائیل این شخص عیسی مریم است و بوصول درجه بلند نبوت سرافراز
گشته می باید که دست در دامن متابعتش زنید تا نجات یابید بعد از آن مسیحا سام را
گفت اگر میخواهی دعا کنم تا حضرت سبحانی چندگاه دیگر نعمت زندگانی کرامت کند سام
علیه السلام گفت حیات فانی را نمیخواهم با آنکه چهار هزار سال از فوت من گذشته هنوز
تلخی سکرات موت در حلق هست ملتمس آنکه دعا کنی تا بجوار رحمت ایزدی معاودت
نمایم عیسی علیه السلام دعا کرده سام بقبر در آمده اجزای خاک بهم اتصال یافت بنی اسرائیل
با وجود معجزه چنین بعیسی علیه السلام نگرویدند و آنجناب را بسحر منسوب گردانیدند اما
صاحب عیون الاخبار و بعضی دیگر از راویان اخبار گفته اند که مسیح سام را در [illegible] زنده

گردانید

گردانید و پس از ظهور این معجزه غریبه پادشاه آن ولایت با ارکان دولت بشرف ایمان مشرف
گشت والله اعلم بحقایق الامور نقلست که چون حضرت عیسی علیه السلام مدت دو سال بهدایت
بنی اسرائیل پرداخت و [illegible] از حواریان کسی متابعت آنجناب را پیش نهاد همت ساخت
باتفاق مریم قدم در طریق مسافرت نهاده اکثر اوقات فرخنده ساعات را بسیاحت گذرانیدی
و در روضة الصفا مسطور است که در اثنای بعضی از اسفار یهودی مرافقت روح الله اختیار
کرده عیسی او را گفت اگر در هیچ طریقی رفیق ما خواهی بود باید که هر توشه که ما را و ترا باشد مشترک
بود یهودی قبول این سخن زبان گشاده حال آنکه دو رغیف داشت و مسیحا یک رغیف و چون
یهود را این معنی معلوم شد پنهان یک نان را بکار برد و صباح عیسی علیه السلام فرمود که تو دو نان
داشتی دیگری چه شد یهود گفت همین یکی داشتم مسیح خاموش گشته باتفاق طی مسافت نمودند
تا بموضعی رسیدند که شخصی گوسفندی چند داشت عیسی گفت یا صاحب الغنم یک شاة ما را
ضیافت کن این سخن در دل راعی اثر کرده گفت رفیق خود را بگو تا گوسفندی بکشد
یهودی باشارت عیسی علیه السلام گوسفندی کشته بریان ساخت مسیحا در وقت اکل آن
فرمود که استخوانهای این شاة را نباید شکست چون از آن طعام بر خوردند عیسی استخوانهای
گوسفند را در پوستش جمع کرده عصا بران زده گفت قم باذن الله تعالی فی الفور گوسفند
زنده شد مسیحا راعی را گفت بگیر شاة خود را راعی تعجب نمود و عیسی از یهود پرسید که تو دو
گرده داشتی یکی را چه کردی یهودی سوگند یاد کرد که یک رغیف بیش نداشتم عیسی علیه السلام زبان
در کام کشیده از آن منزل نیز روان شدند و در اثنای راه بشخصی رسیدند که بچرانیدن گاوی
اشتغال داشت عیسی علیه السلام از آن شخص گوساله ستانده آنرا بریان ساخته بعد از اکل گوشت آن
را زنده گردانید و از یهود پرسید که رغیف را چه کردی همان جواب شنید بعد از آن بشهری
رسیده معلوم کردند که حسب اتفاق دران ایام والی آن بلده را مرضی صعب
روی نموده و اطبا از معالجه او عاجز گشته بودند یهودی از بعضی واقف شده
[illegible] عصای عیسی بدست آورده بدر قصر ملک رفت و خدام درگاه سلطنت را گفت
بیمار شما را شفا میبخشم و اگر مرده باشد زنده میگردانم ایشان او را بر بالین پادشاه
بردند چون بتقلید عیسی علیه السلام عصایی چند بر پای پادشاه زده گفت قم باذن الله تعالی
ملک در آن زمان از عالم انتقال نموده خاص پادشاه یهود را گرفتند و سرگون از دار آویختند

و عیسی از کیفیت حادثه اطلاع یافته بدان موضع رسید و دید که مردم قصد قتل یهودی دارند
امرا و ارکان دولت ملک را گفت که اگر غرض شما حیات پادشاهست یار مرا بگذارید
جواب دادند که اگر باهتمام تو فرمان فرمای حیات مجدد یابد او را رها کنیم مسیحا آنمعنی را
از ذو الجلال والاکرام مسئلت نموده ملک زنده شده ملازمانش دست از یهود باز داشتند
و او بخدمت حضرت عیسی شتافته گفت حقی بر ذمت من کردی که مدت العمر از ملازمت تو
مفارقت اختیار نکنم روح الله علیه السلام فرمود که ترا سوگند میدهم بدان خدایی که گوسفند
و گوساله را بعد از آنکه کشتیم و بریان کرده و خوردیم زنده گردانید و بدان کرمی که ملک را
پس از مرگش حیات بخشید و ترا از زوال فرو گرفت که در اول حال که مرافقت من اختیار
کردی چند گرده همراه داشتی چه شد سوگند خورد که یک گرده زیاده نداشتم عیسی خاموش
گشته در راه افتادند و بحسب اتفاق بجایی رسیدند که گنجی در زیر زمین مدفون بود و تا آن زمان
کسی بر آن اطلاع نیافته بود و یهودی بعرض جناب نبوی رسانید که مناسب آنست که
این اموال را تصرف نماییم عیسی علیه السلام گفت مقدر چنانست که بسبب این گنج جمعی هلاک شوند
یهود چون مجال خلاف نداشت در ملازمت آنجناب روان شد و بعد از رفتن ایشان
چهار شخص بر سر گنج رسیدند و دو کس از ایشان جهت آوردن طعام و تهیه اسباب نقل گنج
بشهر رفتند و دو تن که توقف نموده بودند با هم مقرر کردند که هرگاه یاران مذکور باز آیند
ایشانرا بقتل رسانند و اموال را مناصفه قسمت نمایند و آن دو شخص نیز بهمین خیال زهری قاتل
بطعام تعبیه کرده مراجعت نمودند لاجرم بزخم تیغ بهدر ربع هلاک شدند و کشندگان ایشان
نیز بعد از تناول الطعام راه سفر در پیش گرفتند و کیفیت حال بر ضمیر منیر عیسی پرتو انداخته
با یهودی بر سر گنج رفت و مال را منقسم بر سه قسم کرد و بخشی بخود عنایت کرده و دو حصه دیگر را
منسوب بخود گردانید یهود گفت یا روح الله عدالت مقتضی آنست که اموال را مناصفه تقسیم
کنی عیسی علیه السلام گفت این گنج قسمتی از تو و قسمتی از من و قسم ثالث از صاحب رغیف مفقود است
یهودی گفت اگر آن صاحب رغیف مفقود منم آن هم بخش او را بمن عنایت میکنی عیسی
فرمود بلی یهود گفت صاحب آن منم روح الله گفت تمامت را برگیر که نصیب تو از دنیا
و آخرت همین است و آن بی سعادت گنج را بار کرده چون اندک مسافتی قطع فرمود زمین
او را با آنچه داشت فرو برد و از عجایب معجزات عیسی علیه السلام که در اثنای اسفار صفت

اصدار یافت

اصدار یافته یکی آنست که روزی آنجناب با بعضی از اصحاب بمزرعه‌ای رسیدند که نزدیک
بحصار بود و زحمت جوع بر یاران استیلا یافت از روح الله رخصت طلبیدند که قدری
از آن زرع بکار برند و وحی در باب اذن آنجماعت نازل گشت گرسنگان آغاز خوردن
کردند و در آن اثنا صاحب زرع نعره زنان رسید که این زرع از آبای من بمیراث
بمن انتقال یافته شما ملک مرا باذن که میخورید روح الله را این مناقشه بر خاطر شریف گران
آمده دعا فرمود تا جمیع کسانی که در ازمنه سابقه مالک و متصرف آن زمین بودند زنده شدند
بعد هر خوشه از آن مردی و زنی بر پای ایستادند و مجموع فریاد برآوردند که مال ما را
باذن که میخورید آن مرد متحیر شد پرسید که این واقعه غریبه بدعای که وقوع یافت
گفتند این معجزه عیسی بن مریم است آنگاه بقدم اعتذار نزد روح الله شتافته گفت
معذور فرمایید که من شما را نشناختم و اکنون حاصل این زرع را بر یاران شما حلال
گردانیدم عیسی علیه السلم فرمود که بحسب حقیقت این زمین و حاصل آن حق تو نیست چه
پیش از تو این جماعت بملکیت در این مزرعه تصرف نموده اند و بحسرت باز گذاشته و زود
باشد که آنچه بر ایشان وارد گشته پیش تو آید بصحت پیوسته که روح الله همواره پیاده سیر
فرمودی و بوقت استراحت بر فرش زمین و وساده از حجر بودی نوبتی حواریان
مرکبی جهت آنجناب بدست آورده روح الله یکروز سواری کرده چون شب شد
خاطر مبارکش متعلق آب و علف مرکب گشت بنابران چهارپا را باز رد کرده گفت من
بیزارم از چیزی که دل مرا بجانب خود مشغول گرداند روزی از وی التماس نمودند که
یا روح الله اجازت فرمای که جهت مسکن تو خانه بنا کنیم جواب داد که من چگونه منزلی را
که اگر عمر من دراز باشد خراب گردد و اگر کوتاه بود دیگری در آنجا نشیند از بدایع وقایع
که بدعای مسیحا وقوع یافت یکی قضیه غریبه نزول مایده است بر وجهی که مجملی از آن رقم
کلک بیان میگردد و من الله الاعانة والمدد **حکایت نزول مایده و عیسی علیه السلم** در متون
کتب تواریخ مرقوم اقلام بدایع آثار گشته که نوبتی که مسیح علیه السلام با جمعی کثیر از اصحاب
و احباب و ارباب عوایت بر زمین اندلس افتاده خلایق از فقدان آب و نان بجان
آمده از حواریون التماس نمودند که عیسی را بر آن آورند که دعا فرماید تا از آسمان خوانی پر از
طعام نازل گردد حواریون ملتمس قوم را معروض داشته روح الله فرمود که اتقوا الله ان کنتم

مومنیان حواریون کرت دیگر از جانب مردم مبالغه والحاح نموده عیسی علیه السلام دست بدعا
برآورده مناجات کرد که اللهم انزل علینا مائدة من السماء تکون لنا عیدا لاولنا وآخرنا وآیة منک وارزقنا
وانت خیر الرازقین متعاقب وعاطف سبحانه وتعالی وحی فرستاد که من مسئول ترا قبول
میفرمایم لیکن بعد از نزول مائده هر کس کفران نعمت نماید او را عذابی کنم که هیچکس را در جهان
چنان عذابی نکرده باشم مسیحا این سخن را با قوم در میان نهاده ایشان گفتند هر که
نعمت منعم حقیقی را انکار نماید مستحق عذاب چنین باشد آنگاه فرق انام بجانب آسمان
نگریسته دیدند که خوانی هندیج فرود آمد نزد عیسی و حواریون قرار گرفت روح الله
سفره را از روی طعام برداشته صلای عام در داده در ان خوان ماهی بریان بود
و ده دوازده گرده نان و مقداری نمک سوده و غیر سبزوات و گفته تا جمیع محتاجان
مبتلا الغصه جمعی کثیر از غنی و فقیر از ان مائده بهر خاین خوردند و طعام همچنان بر حال خود بود و آخر
روز خوان بآسمان معاودت نموده سه روز جهایی که عبارت از یکشنبه و دوشنبه
و سه شنبه باشد این صورت تکرار یافت بعضی از ملاعین معجزه چنین را بر سحر حمل کرده لاجرم بعذاب
موعود موافق گشته صباحی که از جای خواب بهیات خوک بر خواستند و سه روز کردند
برآمد بعد از ان بصحرای عدم تک نفر جهنم شتافتند عیاذا بالله من سخط الله **ذکر رفتن
مسیحا بسپهر خضرا** چون بارادت ربانی جناب عیسوی کرت ثانی بیت المقدس را بیمن مقدم
شریف نورانی گردانید حاکم آن بلده که بزعم طبری هردوس الاصغر نام داشت باتفاق یهود
همت بر قتل عیسی گماشت مسیح علیه السلام با حواریان در گوشه پنهان شد در ان مقام بمقتضای
وحی سماوی دانست که بر طبقات سموات عروج خواهد فرمود حواریون را برین خبر خبیر
نموده شمعون بخلافت آنجناب تعیین یافت و عیسی علیه السلام گوش هوش آن جماعت را بدرر
نصایح و مواعظ گرانبار گردانید مخالفان را شمعونی بود که سابقا بعیسی علیه السلام ایمان
آورده بود و مرتد شده بر ان جناب آمدند تحت انجا در رفته حضرت عزت صورت
او را شبیه مسیحا ساخت و طایفه از ملایکه را ارسال داشت تا عیسی علیه السلام را از چنگ ظلمه
نجات داده بآسمان بردند و چون یهود بو دار اشامع کرده شبیه مسیحا دیدند
فی الحال در وی آویختند او هر چند فریاد زد که من عیسی علیه السلام نیستم بلکه آنکسم که شما را بدین
منزل دلالت کردم بجایی نرسید او را بر دار کشیدند و بروایت طبری کیکی شبیه

عیسی علیه السلام

عیسی علیه السلم بر وافتاده مصلوب گشت یشوع نام داشت و دران زمان پیشوای یهود بود و
بزعم ابو الفتوح رازی آنشخص را قطیانوس میگفتند و جلاد و حاکم بنی اسرائیل بود و القصه بعد از آنکه
آنشخص کشته شد یهود انتظار بسیار کشیدند یار خود را نیافتند در شک افتاده گفتند اگر این
مصلوب مسیحاست یار ما چه شد و اگر یار ماست عیسی چرا پیدا نیست کما قال سبحانه و
تعالی وان الذین لفی شک منه ما لهم به من العلم الا اتباع الظن و در بسیاری معتبر مسطور است
که بعد از انقضای شش روز از ین قضیه در شب هفتم آفریننده افلاک و انجم عیسی علیه السلام
را بزمین فرستاد تا با یحیی بن زکریا و مریم و بعضی از حواریون ملاقات نموده نوبت
دیگر لوازم وصیت بجای آورده و اشارت فرمود تا هر یک از حواریان جهت دعوت
جهانیان بطرفی از اطراف ولایات روند و فرق انام را بقبول احکام انجیل دعوت نمایند
و باز عیسی علیه السلام بآسمان مراجعت فرموده قادر مختار او را از طبع بشری عاری گردانید و
طبیعت فرشتگان ارزانی داشت و مریم بعد از شش سال از رفع مسیحا بجنت اعلی انتقال
فرموده و بر طبق صحاح اخبار نزد علمای سید ابرار صلی الله علیه و آله الاخیار ثابت گشته که
بعد از ظهور مهدی علیه السلام عیسی صلوات الله علیه از آسمان نزول خواهد نمود و در نماز اقتدا
بان امام عالی مقام علیه الصلوة کرده در ترویج دین اسلام در رفع ارباب کفر و ظلام مساعی
جمیله بتقدیم خواهد رسانید و چهل سال در جهان زندگانی نموده متوجه عالم باقی خواهد
گردید صلی الله علی نبینا و علی سایر الایمة المعصومین و الانبیاء المرسلین صلوة وافرة متوالیة الی
یوم الدین **ذکر شمه از احوال بعضی از حواریون و شیوع ملت عیسوی در میان جهانیان** نقله
اخبار و حمله آثار آورده اند که بعد از رفع عیسی علیه السلام یهود حواریان را گرفته بتعذیب و ایذای
ایشان مشغول گشتند پادشاه روم که دران زمان شاهان نیز مطیع او بودند از ظلم
یهود او شنود خبر یافت کس فرستاده حواریان را از چنگ الم و محنت ایشان نجات داد
و از اوضاع ملت عیسوی بطریق استفسار بجای آورده بوحدانیت ایزد تعالی و رسالت
مسیحا گروید چون حواریون مطلق العنان شدند شمعون بموجبی که عیسی علیه السلم فرموده بود
فطرس را بروم و اندراوس را بیلاد مغرب و مردم را با بابل و فلیمس را بقیروان و افریقیه
و یحنس را ببلده افسوس و یوحنا را بزمین حجاز و یعقوب را بجانب بربر فرستاد تا خلایق
را بدین قویم دعوت نمایند و بعضی در بیت المقدس توقف نموده و یحیی تومان متوجه انطاکیه

گشتند و هر یک از جماعت مذکوره در همان روز بطرفی روم ناحیه که متوجه بودند عازم شدند
از آن جمله یحیی و تومان بانطاکیه رسیدند و با حاکم آنجا در شکارگاه ملاقات فرموده او را
بقبول دین مبین خواندند غضب بر ملک مستولی شده هر یک را صد تازیانه زده محبوس
گردانید و شمعون بالهام قادر بیچون از کیفیت واقعه وقوف یافته بدانصوب شتافت
و با ارکان دولت بطریق مصاحبت مسلوک داشته باندک زمان همه را مرید و معتقد
خود گردانید و بمجلس پادشاه نیز آمد شد نموده در آن ایام بعرض رسانید که چنین شنیده ام
قبل از وصول من بشرف ملازمت خدام بارگاه سلطنت دو شخص که دعوی رسالت
میکردند تازیانه تادیب فرموده حبس نموده‌اند من میخواهم که در مجلس عالی با ایشان مناظره
نمایم ملک رخصت داده شمعون فرمود تا یحیی و تومان را حاضر ساختند و ایشان را مخاطب
ساخته گفت شما چه کسانید و بچه مهم بدین شهر آمده اید جواب دادند که ما فرستادگان
حضرت خداوندیم سبحانه و تعالی و سبب آمدن ما درین دیار آنست که خلایق از تیه ضلالت
نجات داده بشارع قویم و دین مستقیم رسانیم شمعون از ایشان طلب اعجاز بسوی کرده
یحیی و تومان شخصی را که اکمه بود باذن باری تعالی بینا گردانیدند و ملک آن معجز را
حمل کرده و شمعون یاران را گفت اگر شما میتی که هفت روز از فوت او گذشته باشد
و از مظله سکنه نجا و ذکر ده بحال حیات باز آرید دین شما را قبول میتوان کرد یحیی و
تومان مشغول دعا شدند همچنان مرده شده پسر حبیب نجار را اکر پیش از آن بهفت روز
مرده بود ملک بفرمود تا از قبر برون کشیدند و بمجلس رسانیدند و یحیی و تومان بحسب
ظاهر و شمعون در سر حیات او را از ایزد عز و علا مسئلت نموده آن میت زنده شد
و کیفیت عذاب جهنم و سبب حیات خود را بواسطه دعای حواریون شرح و تقریر کرد
و فی الحال باتفاق پدر خود دعوت مسیح علیه السلام ایمان آورد و بروایتی ملک نیز با جمعی از خواص
زبان بکلمه طیبه توحید جاری کردانید و بقیه کفره تیغ خلاف از غلاف برکشیده حبیب نجار
را بدرجه شهادت رسانیدند و حضرت کبریای سبحانی او را در جنت جاودانی جای
داده حبیب گفت یالیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی وجعلنی من المکرمین و شمعون با تمام
اهل ایمان ما نشب از انطاکیه بیرون رفته و در وقت رسیدن صیحه جمیع کفار را از آنجا
آواز صیحه روح الامین باسفل السافلین پیوستند و در باب قضیه انطاکیه روایتی دیگر نیز

درود

درود یافته چنانچه متن متون الاخبار از شرح اخبار مینماید فلیطالع والله اعلم ذکر مردم حاصورا
و کشتن ایشان آن نبی حنظلة الصادق را نقادان حدیث همین سخن آورده اند که حاصورا شهریست
در ملک یمن و ساکنان آن بلد در زمان فترت یعنی بعد از رفع مسیحا و پیش از بعثت خاتم
الانبیا علیه من الصلوات اتمها ابنا فرمانی اوامر و احکام حضرت ربانی جسارت نمودند
و پاکیزه روزگاری از مردم آن دیار موسوم بحنظلة الصادق بهدایت آن جماعت
مبعوث گشته بعضی از ایشان بحلیه ایمان متحلی شده و طایفه بر عصیان مصر بوده حنظله را کشتند
و بعد از اندک زمانی منتقم جبار ملکی از ملوک بابل را بران گمراهان استیلا داده بلکه بجهت
استیصال ایشان فرشتگان نیز نزول فرموده در حاصورا قتلی با فراط کردند و از آن
کفار درین حال که ملایکه با تیغهای کشیده بر خود مسلط دیدند از افعال ناهموار یاد آورده
بر زبان گذرانیدند که یا ویلنا انا کنا ظالمین فما زالت تلک دعویهم حتی جعلناهم حصیدا خامدین
ذکر شمه از حال یونس جهود و بیان آنکه سبب ضلالت امت عیسی علیه السلام چه بود از ابن
عباس رضی الله عنهما مرویست که امت عیسی بعد از رفع او هشتاد و یکسال
بر جاده شریعت راسخ دم و ثابت قدم بودند بعد از آن با ضلال یونس جهود که خود را
در سلک غاشیه کشان شیطان انتظام داده بود و بعضی از هوس تغییر کرده روی
بوادی ضلالت نهادند بیان این سخن آنکه یونس در لباس رهبانیت میان نصرانیان
اظهار زهد و ورع کرد و مدت چهار ماه باکسی اختلاط ننموده چون دانست که آن جماعت
باو اعتقاد تمام پیدا کرده اند بدیشان گفت چند نفر از علما نزد من فرستید که با یکی
سری از اسرار الهی در میان نهم نصاری نسطور و یعقوب و ملکا که افضل بودند فرستاده
یونس با هر یک از ایشان خلوت گزیده گفت من فرستاده مسیحم و بقوم پیغام آورده ام
چنانچه آنچه با تو میگویم بی زیاده و نقصان بقوم رسانی آنگاه گفت که عیسی خدای بود
قیام مینمود و این فعل غیر از خداوند تعالی و تقدس صادر نگردد و اکنون ما که عیسی
عالمیانست که از آسمان فرود آمده بود و مهمات زمین را فیصل داده باز بآسمان
رفت و با عالم دوم گفت که از مسیحا اموری بظهور آمد که از قدرت بشر بیرون است
میباید که همچنین اعتقاد کنی که عیسی پسر خداست و با خر سیم گفت که عیسی خدای زمین است
که چون قوم قصد قتل وی نمودند پنهان شد و باز میان بنی اسرائیل رجعت خواهد کرد آنچنان

نصاری بازگشته یونس ناکس تمام لحظه در آنجا گشت و چون نصرانیان از علما استفسار نمودند
که یونس با شما چه گفت هر یک سخنی بر زبان آوردند ایشان بر زبان حال گفتند حکمت شنیدن از
لب لقمان صواب‌تر متوجه یونس گشتند چون به آنجا رسیدند آن لعین را کشته یافتند و فرقه
مذهبی از مذاهب باطله اختیار کردند کما قال سبحانه و تعالی فاختلف الاحزاب
من بینهم در معالم التنزیل مسطور است که بعد از ضلال یونس شقاوت مآل نصاری متفرق
بچند فرقه شدند یعقوبیه و نسطوریه و مرقوسیه فقالت الیعقوبیة عیسی هو الله و قالت
الملکانیة و قالت النسطوریة عیسی ابن الله و قالت المرقوسیة ثالث ثلاثة و بعضی گفته‌اند که عقیده
ملکانیه آنست که عیسی خداست و اعتقاد یعقوبیه آنکه پسر خداست و مذهب نسطوریه آنکه
ثالث ثلاثه است تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا ذکر مجملی از حال رجال اصحاب کهف
و بیان قصه ایشان نغمه‌سنجان گلستان اخبار و دستان‌سرایان بستان عجایب آثار
در باب عدد و اسامی اصحاب کهف در اصل شش نفر بوده‌اند و در سلک بزرگ‌زادگان
افسوس انتظام داشتند و دران زمان شهریار مجلس آن دیار پادشاهی بود دقیانوس نام
با تمامی مردم افسوس بعبادت اصنام قیام و اقدام می‌نمودند حضرت مقلب القلوب
بمقتضای آیت من یهدی الله فلا مضل له ... راجه دل آن شش
تن بر داشت تا ظاهر و باطن ایشان به نور توحید ایزدی متحلی گشت ... و اسامی ایشان
بر وجهی که صاحب مدارک از حضرت شاه ولایت علی المرتضی علیه الصلوات و السلام
نقل کرده اینست یملیخا مکسلمینا مشلینا مرنوش دبرنوش شاذنوش و چون خبر
به دقیانوس رسید که آن شش نفر صاحب نام از عبادت اصنام کردن بیچون به پرستش آفریننده
فرق انام قیام و اقدام می‌نمایند در روز عیدی که جهت مقبول معبود باطل خویش
ذبایح و قربانیها کرده حکم فرموده بود که هر کس روی نیاز پیش آن بت بر زمین ننهد او را
قطعه قطعه سازند آن جوانان را طلب نمود و چون حاضر شدند پرسید که شما کرا می‌پرستید
جواب دادند که خدای ما صانع آسمان و زمین است و ما غیر از وی خدایی نداریم و اگر
غیر این کلمه بر زبان آریم سخنی باطل گفته باشیم دقیانوس گفت شما را امان دادم با خود
بیندیشید و فردا حاضر شده بدین ما درآیید و الا شما را بسیاست رسانیم جوانان
بازگشته بعد از تقدیم مشورت همان شب از آن شهر فرار نمودند و در اثنای راه شبانی

که دیمنوش

که دیمنوش نام داشت باز خوردند شبان از کیفیت حال ایشان استفسار نمود بجای آورده آن
جوانان پس از عهد اخذ و پیمان صورت واقعه را با او در میان نهادند و دیمنوش بوحدانیت
حضرت عزت اقرار کرد و ایشان را بغاری که آنرا رقیم گفتندی دلالت نموده با سگی
قطمیر نام در مصاحبت یاران روان شد اصحاب دیمنوش را گفتند که این سگ را بازگردان
که ناگاه بواسطه آواز او کسی بمنزل ما پی برد شبان هر چند سنگ بطرف قطمیر انداخت
بازگشت و آخر الامر بسخن درآمد گفت عجب حالی است که من پروردگار عالمیان را
پیش از ایشان شناخته‌ام میخواهید که مرا بضرب سنگ بازگردانید جوانان را از شنیدن
این سخن خجالت روی داد و قطمیر را همراه بردند و بغار درآمدند حضرت
مسبب الاسباب خواب بر ایشان گماشت و بمقتضای کلمه کلبهم باسط ذراعیه بالوصید
قطمیر نیز دستها دراز کرده سر دران نهاده در خواب شد و روز دیگر دقیانوس
هر چند در طلب ایشان سعی نمود پی بسر کوی مقصود نبردند و مدت سیصد و نه سال خواب
اصحاب کهف امتداد یافته در ششماه (؟) در سالی یکبار روز عاشورا از این پهلو بدان پهلو
میگردانیدند تا زمین اندام ایشان نخورد و قولی هر سال دو نوبت این صورت وقوع
می‌پذیرفت و بروایت طبری رفتن اصحاب کهف بغار بعد از رفع مسیحا واقع شده و
زمره از مورخان بر آن رفته‌اند که خواب آن جوانان بغار پیش از بعثت عیسی علیه السلام
بود و ظهور ایشان بعد از رفع آنجناب روی نمود القصه چون دقیانوس کوس رحلت
بجانب جهنم فرو کوفت و چند کس دیگر بنوبت افسر حکومت بر سر نهاده زمام امور
پادشاهی افسوس در قبضه اختیار پادشاهی بیداروس که بوحدانیت ایزد تعالی و نبوت
عیسی علیه السلام ایمان داشت قرار گرفت و در زمان دولت او اصحاب کهف از آن
خواب گران بیدار گشتند و نخست مکسلمینا که بعضی او را یملیخا تعبیر نموده‌اند برخاسته
بانگ بر یاران زد تا بحال تیقظ و انتباه باز آمدند آنگاه یکی از ایشان گفت آیا چه مقدار
درنگ نموده‌ایم دیگری جواب داد که روزی یا بعضی از روزی یملیخا که بصفت بلاغت
اتصاف داشت و باتفاق اصحاب مهمات خود را تنجز داده‌اند درهمهای دقیانوس
چیزی برگرفته بجهت آوردن طعام متوجه شهر گشت و در راه اطوار و اوضاع مردم و
عمارات را متفاوت یافت ... از یافته متحیر شده بدکان خبازی رسید و برای خریدن نان

درم دقیانوسی بخباز داد چون خباز مثل آن درم هرگز ندیده بود تملیخا را بیافتن
گنج تهمت نمود و تملیخا از این سخن اعراض نمود و بین الجانبین قال و قیل بسر حد تطویل رسید
در این حال جمعی از ملازمان پادشاه پیدا شدند و از کیفیت واقعه آگاهی یافته تملیخا را
بطرف بارگاه بردند و در اثنای راه میگفت که همین ساعت که چشم دقیانوس بر من
افتاده گشته مبعوث مردم گفتند مگر تو دیوانه که این سخن میگویی چه سالهای بسیار است
که دقیانوس بقعر جهنم راه یافته و تعجب تملیخا مزید گشته چون پیش تخت ملک رسیده
جوانی بر تخت نشسته دید که بذکر معبود حقیقی اشتغال داشت ملک از احوال سوال کرده
تملیخا صورت حال را براستی رسانیده پادشاه چون این قصه را در انجیل مطالعه نموده بود
دانست که اصحاب کهف آنجا اند لاجرم تملیخا را آگاه کرد که از زمان دقیانوس
تا حال سیصد و نه سال است و ما حالا ایزد سبحانه و تعالی را می پرستیم و به نبوت عیسی
علیه السلام ایمان داریم بعد از آن احبار و علما را طلبیده این قصه غریبه را بسمع ایشان
رسانیده و متوجه غار رقیم گشتند و تملیخا پیشتر بغار در رفته اصحاب را از آن امور که گذشته
واقف گردانید و ایشان شکر نعمای الهی بجای آورده دعا فرمودند تا بحال سابق
معاودت نمایند این مسئول مقبول افتاد و چون ملک بر کیفیت واقعه اطلاع یافت
گفت تا بر در غار کنیسه ساختند و احوال را مشروحا بر لوح سنگی نگاشته از ابر دیوار
معبد مضبوط کردند و در روایتی آنکه ملک و متابعانش با آن جوانان ملاقات نموده ایشان را
زنده دیدند و سخن ایشان شنیدند آنگاه اصحاب کهف با خود شتافتند و دعا کرده
وفات یافتند و حق عز و جل آن سعادتمندان را با غار از نظر خلایق پنهان گردانید
و بقول جمهور مورخان دیگر آن غار را کسی ندید و در تفسیر ابوالفتوح رازی مسطور است که
حضرت خاتم الانبیا علیه من الصلوات افضلها بعد از اطلاع بر حال غرایب مآل اصحاب کهف
مناجات کرد که الهی من آن جوانان را خواهم دید وحی آمد که مشیت ازلی مقتضی
آن نیست که تو ایشان را ببینی اما وصی خود را با جمعی از صحابه بفرست تا آن جوانان را به
اسلام دعوت کنند آنحضرت فرمود که این جماعت بچه طریق آنجا توانند برد وحی آمد که گلیم
خود را بر بساطی نشان تا باد باذن او بفرستیم بلاد ایشان برساند حضرت
نبوی صلوات الله علیه و آله ابو بکر و عمر و سلمان و ابوذر را بر چهار گوشه بساط متمکن

گردانیده

گردانیده و امیرالمؤمنین علیه الصلوات والسلام را در میان جای داد و صحابه بر زبان آوردند که
یا رسول الله حکم الهی آنست که وصی خود را بدانجا فرستی از این چهار کس وصی تو کیست آنحضرت جواب
داد که وصی من کسی است که چون بر اصحاب کهف سلام کنند هر کس که وصی من نباشد با وی نگویند
بعد از آن باد آن بساط را بر گرفته بدر غار اصحاب کهف برد و ابو بکر و عمر و سلمان و ابوذر
یکی پس از دیگری بترتیب مذکور برخاسته سلام کردند اما هیچ جواب نشنیدند آنگاه امیرالمؤمنین
علیه السلام برخاسته گفت السلام علیکم یا اهل الکهف از غار آواز آمد که علیک السلام و رحمة الله
و برکاته پس حضرت امیر گفت من وصی رسول پیغمبر خدا ام محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بشما و بخوانم
شما را به دین اسلام و ملت خیر الانام جواب دادند که علی المرتضی گفت رسول خدا بر شما سلام
میکند جواب دادند که علی محمد رسول الله السلام ما دامت السموات والارض
و علیک بما بلغت آنگاه گفتند رسول خدا را از ما سلام و صلوات بگو که ما بخوابگاه خود در میرویم
تا وقتی که مهدی صاحب الزمان ظهور کند و ما در زمره او باشیم امیرالمؤمنین علیه السلام
گفت چرا یاران مرا جواب ندادید آواز آمد که ما را گفته اند که جواب ندهیم مگر پیغمبر یا وصی
پیغمبر را و باز گفتند ما بخوابگاه خود رفتیم و ترا وداع کردیم آنگاه شاه ولایت پناه و همراهان
بترتیب با رفقا بر بساط نشسته باد ایشان را در ساعت بمدینه رسانید و رسول صلی الله علیه و آله
و سلم چون ایشان را دید بر زبان معجز بیان گذرانید که یا علی کیفیت واقعه را من بگویم
یا تو امیرالمؤمنین علی علیه الصلوة والسلام گفت یا رسول الله همان بهتر که اصحاب ملت اصحاب
آن حکایت را از لفظ در ربار بشنوند بعد از آن نبی آخر الزمان صلوات الله علیه و آله و سلم
آن قصه غریب را بشرحی که مسطور گشت تقریر فرمود و العلم عند الله المعبود

ذکر جرجیس

بحث پیوسته که بعد از رفع مسیحا و پیش از ظهور حضرت خاتم الانبیا صلوات الله علیهما جوانی
پاکیزه روزگار موسوم بجرجیس در میان بنی اسرائیل ظاهر گشت و در سن هیژده سالگی بسلوک
راه حق مشغول گشته از خلق کناره کرد و او را مادری بود در غایت صلاحیت
و عفت که غذا و طعام و شراب بصومعه می برد و نوبتی در شب ها در برابر صومعه پسر آمده آواز
داد تا در را بگشاید جرجیس بنا بر آنکه در نماز بود جواب نداد و در را باز نکشاد و آن مستوره باز
گشته روز دیگر باز بصومعه پسر آمد و او را ندا کرد بحسب اتفاق در آن زمان نیز با دای صلوة
اشتغال داشت و آن عورت بی آنکه جواب شنود مراجعت نموده روز سیوم نیز این حال واقع شد

مادر جریج مولک شد گفت اللهم لا تمته حتی تنظر الی وجوه المومسات یعنی خدایا او را میران
تا وقتی که نظر کند در رویهای زنان زناکار و تیر دعا بهدف اجابت رسید و جمعی از
اشرار کفار که عداوت جریج بر میان بسته بودند زانیه که در حسن و جمال ضرب المثل بود و از ان
فتنه قبول نمود که راهب را فتنه اندازد و آن فاجره شبی بر صومعه جریج رفت و حلقه در را
جنبانید جریج پرسید که چه کسی جواب داد که ضعیفه بیچاره ام و از راه دور می آیم و از
بیم فاسقان میخواهم که شب در حوالی تو باشم لطف نموده در را بگشا تا امشب درین
مقام بسر برم جریج بران عورت ترحم فرموده در را باز کرد و زن بصومعه درآمد و زاهد
بنماز ایستاده و در آنشب آن عورت چند نوبت خود را در نظر جریج جلوه داد و جریج
از نار جحیم و عذاب الیم اندیشیده ملتمس او را اجابت ننمود و آن زانیه نزد شبانی که
در جوار صومعه جریج بسر می برد رفته از ان شبان حامله شد و پسری ازو تولد کرد و آن معهوده
ولد خود را بنظر آن جماعت که کینه جریج در سینه داشتند رسانید و گفت جریج با من زنا کرده
و این کودک ازوی حاصل گشته بمجرد شنیدن موضع عابد بر و ریختند او را کشان کشان بدرگاه
پادشاه رسانیدند و جریج از سبب تعرض پرسید اشرار جواب دادند که با فلانه زنا
کرده او را از تو پسری تولد نموده عابد فرمود که آن ولد را حاضر سازید و دست از
من باز دارید تا طهارت ساخته نماز گزارم و راستی را بشما نمایم آن جماعت زانیه را بمجلس آورده
جریج بعد از ادای نماز و عرض نیاز دست بشکم طفل زده گفت ایها الغلام پدر
تو کیست کودک باواز بلند جواب داد که فلان شبان هست ما از استماع این سخن شگفت
ماندند و دیگر متعرض جریج نشدند بلکه بلوازم اعتذار قیام نموده گفتند اگر خواهی صومعه
از طلای احمر برای تو بنا کنیم گفت مناسب آنست که عبادتخانه مرا چنان که بود تعمیر نمائید
ایشان بموجب فرموده بتقدیم رسانیدند پوشیده نماند که در باب قصه جریج و شبان آن
مذکور اقوال دیگر نیز وارد و یافته چون راقم حروف در مقام اختصار است بایراد
همین روایت که نزد بعضی از اهل حدیث بثبوت پیوسته اختصار نمود ذکر مجملی از
حال جرجیس علیه السلام باتفاق اکابر مورخان آفاق جرجیس از جمله شاگردان حواریون
بوده و در دیار فلسطین اقامت مینمود و گاهی بتجارت مشغولی کرده آنچه حاصل میشد
بفقرا قسمت میفرمود و نوبتی جرجیس علیه السلام بموصل رسیده دید که پادشاه آنجا که
داد دیه

داد دیه و بروایتی داد نام داشت آتشی میفروخت و خلایق را بسجده بت خویش که افلون نام بود
تکلیف مینمود و هر کس گردن از ین امر می پیچید او را به نیران میداد و میسوخت لاجرم نایره غیرت اسلام
در باطن جرجیس اشتعال یافته بدان مجلس شتافت و باواز بلند گفت یا ایها الملک لحظه متوجه
من شو و نصیحت مرا بسمع قبول بشنو ملک بجانب او نگریسته جرجیس او را بوحدانیت حق سبحانه و تعالی
و متابعت دین عیسی دعوت نمود و از شرک و عبادت اصنام نهی فرمود دادویه گفت تو
چه کسی و بدین سخنان چه مهم داری جرجیس جواب داد که من کمترین بنده از بندگان خداوندم
و آمده ام تا ترا براه راست دلالت کنم میان جرجیس و ملک قال و قیل بسر حد طول انجامید
آخر الامر آن ملعون حکم کرد تا بشانهای آهنین گوشت بدن مبارکش را تراشیدند و باین
تعذیب جرجیس علیه السلم نمرد بلکه المی بذات نفیسش نرسید دادویه ازین قضیه متعجب شده فرمود
تا میخهای آهنین آورده آنها را در آتش سرخ ساختند و بر سر جرجیس علیه السلم کوفتند چنانکه مغز سرش بیرون آمد
این عذاب نیز سبب هلاک او نشد پس ملک فرمود تا حوضی را از مس پر کردند و انرا گداخته جرجیس را
در آنجا انداختند و سرپوش بر روی حوض انداخته بعد از انکه معلوم شد که نحاس افسرده شده سر
پوش را برگرفتند جرجیس را زنده یافتند تعجب ملک زیاده شده پرسید که موجب نجات تو ازین
عقوبات چیست جواب داد که خدای تعالی بر همه اشیا قادرست مرا ازین بلاها خلاص میگرداند
دادویه متوهم گشته حکم کرد تا جرجیس را بزنجیر بربندند و بر روی افکنده دست و پای مبارکش را
بر زمین بدوختند و بر پشت وی ستونی نصب کردند تمام شب فرشته بامر حق سبحانه و تعالی بنزد
جرجیس آمده و سرش را بتاج نبوت بلند گردانیده ستونهای او را دور انداخت و گفت حضرت
خداوند میگوید که هفت سال ترا بجنگ مشرکان گرفتار خواهیم کرد و تقدیر چنانست که درین
مدت چهار نوبت قتل تو مباشرت نمایند و هر کرت من بمحض قدرت خود ترا زنده گردانم
و در نوبت پنجم بروضه جنات رسانم روز دیگر جرجیس بغیر اذن دربارگاه دادویه آمده آغاز
نصیحت فرمود آن مخذول در غضب شده فرمان داد تا جناب نبوی را پاره پاره کردند
و هر پاره را نزد شیر گرسنه بردند شیران بالهام ربانی دهن بر آنجناب نبردند و قطعهای بدن
جرجیس فراهم آمده زنده گشت و همچنین سه نوبت دیگر بانواع عذاب گرفتار و بعقوبات هر چه تمامتر
آن بد اختر جرجیس را بکشت هر کرت حضرت واهب العطیات او را حیات بخشید و دران مدت
جرجیس معجزات غریبه بر دادویه نمود و هیچ فایده بران مترتب نگشت و همه را مشرکان تکذیب کردند

دران اوقات روزی داود به یاد ارکان دولت خویش در دفع جرجیس شرط مشورت بجای
آورد و خاطر بران قرار دادند که جناب نبوی را بگرسنگی تعذیب کنند لاجرم او را بخانه عجوزه
که پسر گنگ و کر و لنگ و کور داشت مقید گردانید چون جرجیس علیه السلام گرسنه شد دعا فرمود
تا ستونی که دران خانه بود درخت و نضارت پیدا کرد و میوه بار آورد و این حالت را آن
زن دید بحلیه ایمان متحلی گردید و التماس شفای پسر خود نمود و جرجیس علیه السلام آب دهن مبارک در
چشم و گوش آن معیوب انداخته شنوا و بینا گشت عجوزه گفت نظر عنایت از زبان و پای
پسر من دریغ مدار جرجیس فرمود که صحت آن دو عضو را امروز دیگر بهست داد و به ازین
معنی واقف گشته متحیر و مبهوت گشت آخر الامر جرجیس را طلبید و گفت اگر در یک امر متابعت
من کنی دست تعرض از دامن عرض تو کوتاه گردانم و در جمیع امور متابعت تو نمایم جرجیس
گفت آن کار کدام است ملک گفت سجود افلون جرجیس او را وعده داد و به ابدان امر امیدوار کرده
آنشب با او بسر برد و روز دیگر باتفاق روی به بتخانه کردند و مردم بسیار جهت
نظاره مجتمع گشتند عجوزه مذکوره نیز ازین واقعه خبر یافت پسر معیوب خود را بر دوش گرفته
به بیت الصنم در آمد و جرجیس را معاتب ساخته گفت شرم بنداری که با وجود لطافتی که
از حضرت باری نسبت بتو صدور یافت میخواهی که پرستش او فرو گذاری جرجیس گفت پسر
خود را بر زمین نه که درینجا حکمتی است پیرزن بموجب فرموده عمل نموده جرجیس آن کودک
اعرج ابکم گفت برو و به بتان بگوی که جرجیس پیغمبر شما را میطلبد پای پسر روان و زبانش گویا
شد و پیغام آنجناب را باصنام که بروایت طبری هفتاد و یک عدد بودند رسانید و بتان
نزدیک جرجیس آمده جناب نبوی پای خود را بر زمین زد مجموع اصنام تحت الثری شتافتند
داود به درین حیرت افتاده زبان بخطاب جرجیس گشاد و مقارن آنحال ابر آتش بار بر جای
آن پیغمبر بزرگوار بر سر کفار پدیدار گشت مشرکان بعد از مشاهده این حال شمشیر کشیده
جرجیس را شهید کردند و آتش تمامی مشرکان را سوخته سی و سه هزار کس که بجرجیس ایمان آورده
بودند از آن سالم ماندند و بروایت طبری ایشان نیز با جرجیس کشته گشتند والله اعلم بالصواب

ذکر شمسون زاهد

شمسون زاهد مردی [illegible] بود و بعنایت واهب العطیات چندان قدرت
و قوت داشت که هر چیزی که او را می بستند میگسست و صومعه آنجناب نزدیک به دیار کوفه بود
و شمسون همواره با مشرکان جهاد مینمود و به روایتی بغیر استخوان شتر سلاحی بدست نمیگرفت و چون

کفار

کفار از پیکار شمسون بتنگ آمدند حاکم ایشان بکوفه شمسون را بمواعید بیکران فریفت تا در اخذ
آنجناب او را مدد کند آن ناقص عقل در محلی که شمسون در خواب بود دست و گردنش را
بریسمانی بربست و شمسون بیدار شد و آن رسن را بزور بازو بگسست و از آن ملعونه پرسید که
چرا چنین کردی جواب داد که قوت ترا امتحان میکردم کرت دیگر آن بد اختر شوهر را بزنجیر
مقید گردانید و شمسون از خواب در آمده آن قید را نیز بگسست و از موجب آن حرکت تجسس
نموده زن گفت میخواستم که بدانم این سخن راستست که شمسون را بهر چیزی که ببندند بزور بازو
خود را خلاص گرداند شمسون گفت که این واقعه مطابق واقع است و لیکن اگر مرا بموی من مقید
سازند نتوانم گسست کرت ثالث آن مکاره موی چند مبارک شمسون بریده انگشتان
ابهام او را ببست و مشرکان را خبر داد که جمعی از کفار بر شمسون آمده او را گرفته نزد حاکم خود
بردند و ملک بعد از اجتماع خلایق فرمان داد تا شمسون را در برابر منظری که ملک نشسته بود بدار
زدند دران حین شمسون مناجات فرمود که الهی گر من حیات خود را برای جهاد اعدای تو میخواهم
مرا ازین مهلکه نجات ده مقارن این دعا فرشته بامر ایزد تعالی بر وی ظاهر شد بندش را
بگشاد و گفت ستونهای منظر ملک را بکش شمسون بموجب فرموده عمل نموده منظر با خاک برابر گشت
زن را طلاق داد بعضی از مورخان گویند که شمسون دران معبد هزار ماه بصیام نهار و قیام
لیل اقدام فرموده والعلم عند الله الودود

ذکر خالد بن سنان العبسی

خالد بن سنان
بقول بعضی از مورخان بعد از آن که از جمله اجداد نبی آخر الزمان است [illegible] نبوت و خالد در زمان
جهانبانی انوشیروان در میان عرب بظاهر شده قوم خود را [illegible] گفت فرشته که خازن
آتش است نزد من می آید و از بهشت و دوزخ و سایر احوال آخرت اخبار مینماید و دران
اوقات در دیار عبس آتشی عظیم شبها از سنگستان پیدا میشد و در روز بخار دود و دران
مکان چیزی دیگر نمی نمود و چون خالد [illegible] سخن مذکور را با قوم در میان نهاد گفتند اگر تو
درین دعوی صادقی این آتش را [illegible] تاب حکمت فرو نشان خالد آهنگ اطفای نار کرده
عصای خویش بران میزد [illegible] تا بجایی فرو رفت خالد دران جا در آمد و پس از لحظه بجامه
نمناک بیرون آمد [illegible] دیگر آن آتش ظاهر نشد و بعد از وقوع این قضیه خالد قوم را گفت من سفر
آخرت اختیار میکنم و چون بمیرم [illegible] از فوت من گذرد حماری وحشی بر سر قبر من آید
خواهد کرد باید که او را گرفته بکشید و شکمش را چاک ساخته بر قبر من زنید تا من از خاک برخواسته [illegible]

از وقایعی که در قیامت معد و خواهد یافت خبر دهم چنانچه بر زبان مبارکش گذشت پس از
وفاتش بسه روز گوری بر گورش آمده بانگ کرد و چون مرده خواستند که بموجب فرموده
عمل نمایند خویشان خالد ایشان را منع نمودند و گفتند شاید که زنده نگردد و از ارتکاب این
عار عظیم ما عاید گردد و در معارف قتیبی مذکور است که دختر خالد در کبر سن نزد حضرت
رسول صلوات الله علیه و آله آمد آنحضرت او را بر ردای مبارک خود نشاند و آن دختر سوره
اخلاص را از حضرت رسول صلی الله علیه و آله شنیده گفت پدر من این سوره را قراءت میکرد
والله اعلم بصحته بر ضمیر آفتاب اشراق عالی منزلتی که باعث بر تالیف این اوراق توده‌ای
عقده‌گشای دست پوشیده نماند که چون شمه‌ای از کلیات اخبار و روایات آثار مشاهیر
انبیا و جماهیر اصفیا علیهم السلام مرقوم قلم اهتمام شد وقت آن رسید که عنان بیان بصوب ذکر
اکابر حکمای عظام انعطاف یابد و در توسیع و استمام و اجتهاد و در تحریر حالات و کلمات ایشان
نماید و من الله الاعانة والتوفیق **گفتار در بیان شمه‌ای از احوال حکمای عظام بر سبیل اجمال**
اما شمس الدین بن محمد شهرزوری که مولف تاریخ حکماست آدم و شیث و ادریس علیهم السلام
را داخل اهل حکمت دانسته و افتتاح بذکر ایشان فرموده و چون سابقا شمه‌ای از حال آن سه
پیغمبر عالی گهر سمت گزارش یافته قلم خجسته رقم از عیب تکرار اندیشیده ذکر حکما را که بلقمان
لقمان حکیم که قرآن عظیم از عظم شان او اخبار مینماید مصدر کرداینده والتوفیق من الله
الحمید المجید **ذکر لقمان علیه التحیة والغفران** بروایت وهب بن منبه و بعضی دیگر از علما
آن قدوه حکما حبشی الاصل بود و بقول سعید بن مسیب و زمره‌ای از فضلا لقمان در سواد
مصر تولد نمود و باتفاق اکثر اهل خبر آن حکیم عالی گهر در مبادی احوال در سلک ممالیک یکی از
بنی اسرائیل انتظام داشت و بنابر کثرت قابلیت مقبول درگاه احدیت شده میان نبوت و حکمت
و حکومت مخیر گشت او حکمت اختیار کرده حکیم علی الاطلاق ابواب علم و دانش بر روی
روزگار خجسته آثارش مفتوح گردانید چنانچه افضل و اعلم حکمای زمان گردید و سبب آزادی
آن قدوه احرار ارباب اخبار وجوه متعدده گفته‌اند یکی از جمله آنکه مالک لقمان آنجناب را
بذبح گوسفندی امر نموده فرمود که بهترین اعضای گوسفند را نزد من بیار و لقمان زبان و دل
کشته دل و زبان او را نزد خواجه برد و پس از چند روز دیگر آن حکیم حمیده سیر را
گوسفندی دیگر بامر کشته این نوبت امر کرد که بدترین اجزائش را بیاور لقمان باز دل و زبان

آنرا نزد

آنرا نزد خواجه برد و چون این فعل بحسب ظاهر نقیض یکدیگر بود خواجه لقمان از در انکار درآمده زبان
اعتراض بر آنجناب بگشاد لقمان جواب داد که اگر دل و زبان با یکدیگر موافقت نمایند بهترین اعضایند
و اگر مخالفت نمایند بدترین اعضا است اصل این سخن موافق افتاده رقبه لقمان را از رقیت
آزاد کردانید و لقمان با داود علیه السلام معاصر بود و بعضی بر آنند که بنبوت رفته کلمات حکمت
آیات عرض مینمود و در مستوفی الاخبار مسطور است که بزعم بعضی از مورخان لقمان درودگری
کردی و بعضی گفته‌اند بخیاطت روزگذرانیدی و زمره‌ای بر آن رفته‌اند که براعی اغنام قیام نمودی
و در روضه که پایه قدر و منزلت آنجناب برتبه بلند علم و فطنت ارتفاع یافت در روزی که
جمعی کثیر بمجلس شریف مجتمع بودند و بصیقل کلمات حکمت آیات زنگ ملال از آینه خاطر می‌زدود
یکی از عظمای بنی اسرائیل بآن محفل رسیده پرسید که چندین جمعیت چیست گفتند لقمان حکیم
اینجا تشریف دارد و اسرائیلی پیش رفته نظر بلقمان افکنده آنجناب را شناخت و از پیش او
درآمده گریبانش را گرفت و بکشید و گفت لقمان تویی جواب داد که بلی اسرائیلی گفت تو
آن حبشی که قبل از این بفلان مکان بمراسم شبانی اقدام مینمودی گفت آری آن منم پرسید که چه چیز
ترا باین مرتبه رسانید آنجناب جواب داد که صدق الحدیث و اداء الامانة و ترک ما لا یعنی اسرائیلی آن
بمضمون [illegible] گشاده در غایت حیرت دست از آن قدوه اهل حکمت باز داشته مراجعت نمود و نقلست
که نوبتی لقمان را جهت حصول مهمی پیش کسی رفتن بایست برای یکی از اولاد امجاد خود [illegible] را اجابت فرمود که
مسکن [illegible] بود تسکین فرموده در حین وداع گفت در این راه بمنزلی خواهی رسید که درختی
نغار و چشمه آب خوشگوار داشته باشد زنهار که در آن منزل نمایی و چون در آن بلده فرود آیی
رئیس آنجا دختر خود را بر تو عرض کند بمناکحت رغبت نفرمایی و هرگاه ترا دعوت کند شب در وثاق
او توقف ننمایی اگر در این سفر ترا همراهی پیدا شود که بسال از تو بزرگتر باشد اطاعت او را
بر خود لازم دانی بعد از آن لقمان دست دعا برآورده گفت استودعک الله السلام پسر لقمان آنگاه
مقصد روان شده و چون اندک مسافتی قطع نمود پیری بر وی ظاهر گشته التماس مرافقت نمود
ولد لقمان زبان بقبول [illegible] گشاده در گرمی روز بآن درخت و چشمه آب رسیدند پیر با لقمان گفت
مناسب آنست که در این منزل فرود آییم و لحظه‌ای آسایش نماییم ولد لقمان جواب داد که پدرم مرا از
استراحت در این منزل نهی فرموده پیر گفت مسلم اما وصیت کرده که از سخن کسی که بسال از تو بزرگتر
باشد تجاوز ننمایی پسر لقمان گفت بلی پیر گفت من ترا امر میکنم که اینجا فرود آیی بنابر آن ولد لقمان

آنجا منزل گزیده بخواب رفت و شیخ بر بالین او نشسته ناگاه ماری از آن درخت پایان آمد قصد ولد لقمان کرد و سر مار را بجست و چون جوان بیدار شد گفت واقعه را نظر بر نموده گفت پدر تر از این جهت درین منزل نهی فرموده بود آنگاه سر مار را بریده نگاه داشت و بالاتفاق از انجا روان شدند و بعد از طی مراحل ببلده رسیدند که رئیس شهر دختر خود را که بحجب صورت رشک شمس و قمر بود با مال وافر بر پسر لقمان عرض کردند تا در سلک ازدواج کشد پسر از تزویج ابا نموده پیر گفت چرا درین مناکحت رغبت نمی نمائی ابن لقمان وصیت پدر خود را با پیر در میان نهاده پیر گفت بدستور سابق گفت و شنود وقوع یافته ولد لقمان بنابر فرموده پیر دختر رئیس را بعقد خود درآورد و در شب زفاف آن شیخ مرشد سر مار را به پسر لقمان داده گفت باید که اول سر مار را بر آتش نهی و منکوحه خود را بگوئی که دامن بر بالای آن فرو گذارد آنگاه باوی بنوازش قربت درآئی پسر لقمان برین موجب عمل نموده چون بخار آن بخور بدرون او تصاعد نموده صیحه زده بیهوش گشت و کرم بزرگ مرده از وی افتاد و بعد از لطافت یافت و پسر لقمان آن شب بکام دوستان بسر برده روز دیگر که سرگذشت شب را بعرض رسانید پیر گفت بدان سبب پدر تر از آن تزویج منع نموده بود که هر کس با این دختر مباشرت میکرد آن دود عضو مخصوص او را میگزید و انمعنی موجب فوتش میشد و بعد از روزی چند که ولد لقمان در ان مکان توقف نمود بالاتفاق پیر متوجه وثاق مدیون گردیده چون بمنزل آن شخص رسید فرصت پدر خود را طلبیده جواب داد که کرم نموده امشب اینجا باشید تا بلوازم ضیافت پرداخته فردا شما را منفعل الرام گسیل کنم پسر لقمان از قبول این ملتمس سر باز زده پیر او را امر کرده همین جا بنشین کرت دیگر همان سخنان در میان آمده پسر لقمان در ان مکان توقف نموده مدیون شرایط مهمانداری باحسن وجهی بجای آورده چون فوت خواب شد سریری کنار رودی که در ان منزل جاری بود ترتیب داده پسر لقمان را در انجا خوابانید و تختی دیگر بر در قصر خویش نهاده پسر خود را گفت تو اینجا خواب کن چون نوم بر حواس افراد ناس غلبه کرد و بغیر از روشنائی شبستان آسمان دیده بیدار نماند پسر لقمان را از خواب برانگیخت و بالاتفاق او سریر پسر مدیون را از قصر برداشته بکنار آب آورد و سریر ولد لقمان را از لب رود بدر قصر رسانید و در نیمشب آن مدیون که مدبری غدار بود از قصر پایان آمده نزدیک برود رفته پسر خود را با مرتضی را که پسر لقمان است در آب

امرخت

انداخت و پنداشت که خاطر از مرادای آن وین فارغ ساخت و صباح روز دیگر آن بدخبر لقمان را زنده دید و و حیرت بکاخ دماغ او تصاعد نموده بغیر ادای وجه چاره نیافت و پسر لقمان با دختر رئیس و اموال فراوان متوجه منزل پدر شد پیر هم و گفت که لقمان تر از ماندن درین مقام بدانجهت منع کرده بود که این شقی بوسته قرضخواهان خود را بر لب این رود خواباننده چون بخواب میرفتند در آب می انداخت اکنون صندوق منطوق من خیر پر الاخیه وقع فیه بتعجیل اوگشت القصه پسر لقمان بصحت و عافیت بوطن رسید سرگذشت خود را بعرض پدر رسانید و صاحب متون الاخبار گوید که پیر مذکور علی سلامت بود که ایزد عز و علا بنابر دعای لقمان او را بصورت انسانی ظاهر ساخت و با پسر لقمان رفیق گردانید و در ان بعهد آن پسر از آفات محفوظ دارد و سالما غانما بپدر خود رسانید از لقمان منقولست که گفت چهار صد کلمه در حکمت جمع آوردم و چهار سخن از ان برگزیده ام دو چیز را باید داشت و دو را فراموش باید کرد اول حضرت احدیت را بیاد باید داشت و مرگ را نیز پیوسته یاد باید نمود و احسانی که بر هر دم میکنی رقم نسیان بر ان باید کشید و بدی که از مردم بتو رسد فراموش باید کرد بیت

ز احسان هم وقت میکن سخن ز هر بد که بینی فراموش کن ذکر صاب چنانچه در روضة الصفا مسطور است که صاب پسر ادریس علیه بود و طایفه که بنبوتش اعتراف نموده اند خود را منسوب باو میدارند صابی میخوانند و از سخنان اوست که علامت عنایت کفایت امام نیکوئی احوال و افعال ایشان نتواند بود و نه حسن ملابس و عظم اجسام استقلیوس از جمله تلامذه و ملازمان ادریس علی بود و در سفر و حضر لحظه باختیار از خدمت حضرت نبوت مفارقت نمی نمود و در روضة الصفا مسطور است که در وقتی که ادریس صلوات الله علیه از بلاد سند بازگشته بخطه فارس رسید استقلیوس را بجهت ضبط امور شرع و احکام دین بجانب بابل روان گردانید و آنجناب دران دیار در اعلام اسلام اهتمام میکرد تا آن زمان که اجل موعود در رسید روی بعالم آخرت آورد و از سخنان اوست که عالم بی عمل و عابد بی معرفت باسیا مشابهت دارد که متصل در تعب و دوران است و حرکت مستمره سودی ندارد که مآل حالش بکجا منجر خواهد شد و ایضا از کلمات آنجنابست که در جحیم از شخصی که بسبب خوف مرض از اطعمه و اشربه پرهیز و اجتناب میکند و از بیم عقوبت عقبی و عذاب روز جزا از ارتکاب مآثم و اکتساب خطایا احتراز نمی نماید بیت ز بیم عقوبات روز جزا حذر و جهت از بار خطا سولون حکیم جد مادری افلاطونست و او را در آتنیه که معروفست بمدینة الحکما تولد نموده فصاحت زبان و طلاقت

لسان او را بمرتبه بود که فرق انام کلام او را مفرح قلوب میگفتند و سولان بواسطه ایذای عوام
وافترا جهلای ایام در آخر عمر از بلده مذکوره بگریخت و در ولایت عرب مرغ روحش رشته تعلق
از قفس بدن بگسیخت از علامات غایت تجرد و نهایت توکل سولان آن بود که هرگز مال
ذخیره نمودی و آنچه از قوت یکروزه او فاضل آمدی ایثار فرمودی از سخنان اوست
که بهترین چیزی که ارباب حکم و فرمان بران قدرت یابند چشانیدن مرارت سیاست
و حلاوت تخفیف سنت از رعیت از و سوال کردند که جواد کیست و تیزتر از شمشیر چیست و جهت
عقوبت قابل بدتر کدامست جواب داد که جواد کسیست که ببذل اموال خود قیام نماید
و بخواسته دیگران طمع نفرماید و تیزتر از شمشیر زبان اصحاب نظم و نثرست که خلایق را بآن کشند
اما کشنده بدتر هرگز نجات از خطر ذکر او را عقوبتی تعیین ننمایم فیثاغورس صیدوی هنوز در مغز
سن بود که اهل صور را بواسطه استیلاء اعدا صورت جلا روی نمود و حاکم انطاکیه فیثاغورس را
تعلیم صنعت موسیقی فرمود و از آن فن مهارت کامل حاصل نمود چنانچه گویند اکثر سازها مخترع
اوست و فیثاغورس در سن شباب بتعلیم علم هندسه و نجوم پرداخته آنگاه بمرشد افته مطالعه
علوم حکمی را پیش نهاد همت ساخت و از آنجا بشهر ساموس بازگشته بدرس حکمت و تالیف رسایل
آن فن اوقات شریف مصروف داشتی و دویست و شصت رساله از علوم مختلفه تصنیف نمود و خلقی
بسیار از طالبان فضل و کمال بملازمت آن حکیم عدیم المثال میرفتند و در مقام استفاده بوده از اتفاق
طبع وقاد دانش بهره میگرفتند و بعضی از ملوک اطراف بزیارت آن فرید باشراف میشتافتند و از
نصایح سودمند و مواعظ دلپسند حظی تمام می یافتند و فیثاغورس همواره فرق انام را بتحصیل
معرفت طبایع اشیا دوست و باز داشتن از ارتکاب مآثم و خطایا ترغیب نمودی و بمواظبت جهاد
واکثار صیام و مداومت قراءت کتب امر فرمودی و ابقای نفس بعد از مفارقت بدن و ادراک
لذت والم ثواب و عقاب اعتراف داشت و علی الدوام همت بر مباحث احراز فضایل واکتساب
کمالات میگماشت و در روضة الصفا مسطورست که فیثاغورس را در اواخر حیات سفری
پیش آمده چون بمقصد اتفاق نزول افتاد شخصی با اموال بسیار و اعوان انصار مستظهر بود با حکیم
ملاقات نمود و بطریق ابلهانه خرافات آغاز نمود و جناب حکمت مآب او را از آن گفت و گو منع نمود
جهل و کبر آن شخص بران داشت که با جمعی کثیر در برابر فیثاغورس آمده زبان بسفاهت گشاد
و او را دشنام داده تلامذه حکیم بجواب اشتغال نموده بالاخره هم از تیغ زبان بزبان تیغ

وسنان سرایت کرده چون تلامذه فیثاغورس شکست خوردند آنجناب بگریخت و در قصری متحصن شد اعدا
نفط و هیزم بسیار بدر قصر آورده آتش در آن زدند با آنکه شاگردان جانها فدا کرده حکیم را در میان
گرفتند از استیلای حرارت نیران فیثاغورس چنان بیهوش گشت که دیگر او را صحو افاقت
دست نداد و از سخنان اوست که می باید که همه آن کنی که شاید و فرمود که چه نیکو نعمتیست مردم را که
در قلیل القدر سخن گویند اگر ایشان را استطاعت گفتن نباشد از کسانی که توانند گفت بشنوند و گفت
جهد نمای تا ناکردنی را در دل نگذرانی و فرمود که آنکس که ترا بر عیوب تو مطلع گرداند عزیزتر
از آن شخص دار که ترا بمدح دروغ مغرور سازد و گفت بیشتر آفات که بحیوانات رسد سبب آن
فقدان نطق است و موجب حدوث مخافات انسانی وجدان آن بیت نطق آدمی بهتر است
از دواب دواب از تو به گر نگویی صواب جاماسب حکیم بقول حمدالله مستوفی شاگرد لقمان
و برادر گشتاسب است و در علم نجوم مهارت کامل داشت و از سخنان اوست که بهترین خصال کریم
ترک کرم است و بهترین افعال لئیم ترک خست و فرمود که بزرگتر آلام آنست که کریمی از لئیم
حاجت خواهد و روا نکرده و هم او گوید که گناه دردیست که دوای آن استغفارست
و شفای آن توبه و اعتذارست بیت ای کرده در سرای فنا متصل خطا از در جرم توبه بر امید بد شفا
سقراط حکیم در مدینه حکما قدم از کتم عدم بصحرای وجود نهاده او را سقراطیس نیز میگفتند
و معنی این لفظ المعتصم بالعدالت و سقراط در زمان حکمت از زهد بدرجه ترقی نمود که فوق
آن مرتبه متصور نبود و اما هرگز بتالیف مسایل حکمی نمی پرداخت و تلامذه را از تحریر آن مانع می آمد و میگفت
که حکمت طاهرست و مقدس و منفرد و سزاوار آن نباشد که جز نفوس زاکیه جایی باشد و
در روضة الصفا مسطورست که سقراط حکیم پیوسته بعبادت و خلوت داشتی و بغایت قلیل الاکل
والشرب بودی و در اقوال و افعال و اخلاق هیچ آفریده خللی مشاهده کردی و پیوسته بامر معروف
و نهی منکر پرداختی و فرق انام را از عبادت اصنام منع ساختی لاجرم بت پرستان کمر عداوتش
بر میان جان بسته و پادشاه آن عهد را بر قتل او تحریض نمودند ملک سقراط را در خلوتی طلبیده التماس
نمود که دست از ارشاد فرق عباد باز دارد و سقراط این معنی را قبول نفرمود و پادشاه فرمود
که اکنون قتل تو بر من واجب شد چه بواسطه بقای تو ملک در عرصه هلاک خواهد آمد و لیکن بهر وجه
که تو گویی این صورت بوقوع رسانم سقراط زهر اختیار کرد و ملک قبول نموده تخت جهت بعضی
از مصالح مملکت حکیم را مقید ساخته بزندان فرستاد و در روزی که زهر نوشید او ندر سای

عبده اصنام بزندان فرستادند از پایش برنتفتند و شاگردانش را رخصت ملاقات دادند و تلامذه
بمیدان درآمده در علوم مختلفه گفت وشنود بسیار نموده سوالات کردند آنجناب بدستور سابق همه را
بجوابهای لایق جواب داد و طلبه از فرط صبر و شکیبایی او تعجبها کرده بر تضییع نفس نفیس او
حسرتها خوردند بعد از آن سقراط غسل بجای آورده در نماز ایستاد و پس از فراغ از ادای
صلوة جام ناگوار زهر فروکشید فریاد از نهاد تلامذه برآمده و جناب حکمت مآب ایشان را
تسکین داده ملامت کرده بصبر وصیت فرمود و برخواسته آمد و شد مینمود تا برودت بر اقدام
او استیلا یافت آنگاه نشست و بذکر حق سبحانه و تعالی مشغول گشت و آخر سخنی که بر زبانش
گذشت این بود که جان بقابض ارواح حکما تسلیم کردم و سقراط صد و چهل سال در عالم ربع انتقال
گذرانید و عدد شاگردانش بده از ده هزار رسید از سخنان اوست که دنیا چون صورتی است
که کسی بر صحیفه تصور نماید و از شر بعضی حل برخی لازم آید و فرمود که دنیا با آتش میماند که
بر سر راهی هر که از آن آتش اقتباس کند که استضائت طریق خود را بدان مهیا سازد
از شر آن سلامت ماند و هر که از آن بیشتر طلبد از احراق حرارت آن نرهد گفت مرد کامل تمام
معرفت کسی بود که دشمنان از وی زندگانی کنند نه آنکه دوستان از وی خایف باشند و از
کلمات اوست که نفس فاضل شریف را بجنس قبول حق و نفس خسیس ناقص را بسرعت میل بسوی باطل
توان شناخت و از الفاظ گوهربار اوست که رکاکت و نکایت هر کار نشئ کس منفک نشود
و حقود و حسود و تنگ عهد توانگری و دارند که از فقر ترسان باشند و طلب مرتبه که قدر او از آن
مرتبه قاصر بود و جاهلی که با اهل علم مجالست کند و گفت که معرفت آدمی که نفع در ابدان
کرشایسته کدام کار است و مشغول کردن او بهمان امر از حکمتهای بزرگست رحم الله امرا عرف
قدره ولم یتعد طوره ذیوجانس الکلبی یگانه زمانه خود بوده و در زهد و تقوی بدرجه علیا ترقی
نمود و بدنیای مافیها التفات نکردی و چون گرسنه شدی هر طعامی که یافتی خوردی و هرگز
مسکنی مقرر نداشتی و شب هر جا که رسیدی ماوا گزیدی و از روی حکمت سخنان درشت
بر زبان گذرانیدی و از ملبوسات صوف پوشیدی از وی سوال کردند که چرا ترا کلبی میگویند
جواب داد که بجهت آنکه کلمه الحق را بدرشتی در روی اهل بطلان میگویم و بر جاهلان بانگ میزنم
و نزد ارباب علم و حکمت تواضع و فروتنی مینمایم روزی پادشاه زمانه از کنار مکان ذیوجانس
افتاده او را پرسش نمود حکیم از روی تعظیم لب بجواب پادشاه نگشاد و غضب بر پادشاه

مستولی

مستولی شد و گفت ای ذیوجانس تو پنداری که از من بی نیازی و این پندار دور از کارست حکیم
جواب داد که مرا دو بنده و بنده تو اند و احتیاج چیست ملک پرسید که بنده بنده تو کیست گفت تو زیرا که
من حرص و شهوت را مقهور گردانیده ام و بدین دو صفت ذمیمه مالک مستولی شده ام و تو مقهور و متعلق
و بنده حرص و شهوتی ملک گفت از اسباب فراغت آنچه مسئول تو باشد مبذول است گفت من از
تو غنی ترم از توجه بر ظلم پادشاه فرمود که بدین بی نیازی کجا رسیدی گفت هر گاه قناعت من
بقلیل بیشتر باشد از اکتفای تو بکثیر پس از تو توانگر ترم رباعی ای اهل طلب اعمال از بت
مال کبریائی و منیت لا از کثرت مال بی نیازی نبود نفس کم ز مال بی نیاز است غنی است افلاطون حکیم معنی
بلغت یونانیان عام منفعت بسیار علم است و آنجناب بحسب نسب از احفاد اسقلیبوس و اشراف اهل یونان
بود از مبادی سن صبی تا عهد شباب بتعلیم علم لغت و نظم اشعار اشتغال مینمود و در آن اثنا روزی بنزد
سقراط رسید و اتفاقا در آن زمان حکیم مذهب جماعتی که همگی اوقات ایشان مصروف میداشتند
بر زبان میگذرانید و آن سخنان موثر افتاده و افلاطون مرتب بخصال ملازمت سقراط کرده لوازم
تحصیل علوم حکمی بجای آورده و بعد از فوت سقراط بمصر شتافت و بمصاحبت شاگردان فیثاغورس
فائز شد و از آنجا مراجعت فرموده بمدینه حکما مراجعت فرموده و مدرسه بنا نهاده
چندگاهی بدرس مسایل حکمی پرداخت و از آنجا باسقلیها رفته در آن دیار جناب حکمت شعار را با شخصی
که حاکم بود مناظرات اتفاق افتاد و آخر الامر از آن محن خلاص یافته با تنبه مراجعت کرده و در میان
متوطنان آن بلده به بهترین سیر اوقات شریف مصروف داشت نقلست که افلاطون مردی اسمر اللون
معتدل القامه خوب صورت نیکو سیرت بود و خلوت دوست داشتی و اکثر اوقات در صحرا تنها
گذشتی و او افضل و اعلم حکمای تاریخ بود و با اقربا و غربا انعام و احسان بسیار میفرمود و در عهد
عزیز بن ... بهشتاد و یکسال رسید و در ایام زندگانی شصت و یک رساله تصنیف کرد و ثبت کرده اند
گویند در حال سکرات موت از افلاطون پرسیدند که در دنیا چگونه بسر بردی جواب داد که
بضرورت در دنیا آمدم و در حیرت زیستم و بکراهت از اینجا میروم و اینقدر رسیدم که هیچ ندانستم
از سخنان اوست که نفس من از مشاهده حال هر کس متاذی و متالم میشود توانگری که بدرویشی
افتاده باشد و عزیزی که بخواری گرفتاری داشته باشد و عالمی که جاهلان بر او استهزاء کنند و فرمود
که اگر چیزی بستوی خواهی داد او را محتاج سوال مگردان و گفت اجابت ملتمسات ارباب حاجت را لغو
میندار که کس نمیداند که فردا چه عارض خواهد شد بیت زامروز کاری بنه وامان که فردا

و از کلمات اوست که عدل را یک صورت و ظلم را صور بسیار از جهت جور آسانست و عدل دشوار و این صفت بقول
و خطای تیرانداز مشابهت دارد زیرا که صواب انداز بتعلیم و ادمان احتیاج دارد و خطا انداز هیچ
چیزی مقید نیست از وی پرسیدند که حکما را کدام امر صعب نماید گفت سخنی که از اظهار آن نهفت زیرا
که اگر بگویند دوستان برنجند و اگر نگویند ناموس شریعت نقصان پذیرد و جهت ترتیب درین
سینه که گفتن نتوان ° گفتن نتوانم و نهفتن نتوان ارسطاطالیس بن نیقوماخس حکیم مطلق معلم اول
و فیلسوف اکبر بود و او را ارسطو نیز گویند و این لفظ بلغت اهل یونان مرادف فاضل و کامل باشد
و معنی نیقوماخس مجادل قاهر و مفهوم فیلسوف محب حکمت و پدر ارسطو در علم طب دستی تمام
داشت و ملازمت جد اسکندر یونانی مینمود و چون اسکندر بهشت سالگی رسید نیقوماخس او را از شهر
اسطاجرا که مولدش بود بمدینه حکما برد و بتحصیل علوم حکمی برداشت و پس از چندگاه بالتماس فیلقوس بمقدونیه
رفته بتعلیم اسکندر قیام مینمود و چون جمال حال اسکندر بیمن اهتمام آن حکیم بفضایل آراسته زیب و زینت یافت
ارسطو او را در مجلسی که بوجود علما و فضلا مزین بود احضار نموده از مسایل علمی و عملی سوالات فرمود
ذوالقرنین مجموع را جواب بصواب گفت ارسطاطالیس او را بجای نوازش و تحسین هنا ذی مسلم
ساخت حضار مجلس معلم را بظلم منسوب گردانیدند و این فعل را از مقتضای حکمت مستبعد شمردند و
موجب آن حرکت را از وی سوال کردند جواب داد که اسکندر کودکیست که در جهانداری محکمست و ناز
و نعمت پرورش یافته و عنقریب برتبه بلند سلطنت خواهد رسید خواستم تا او رنج ظلم بچشد تا مرارت
جور من وی را از حیف و تعدی مانع آید و بحلاوت چشانیدن شهد عدل و داد رواج نماید و
ارسطاطالیس در ایام جهانبانی اسکندر بار دیگر باثینه رفته مدت ده سال در موضع بوقین مسکن
یافت و در انتها از کاهنان و ... زبان طعن بر مذهب ارسطو دراز کرده عبده اصنام متهم
بر ایذای او اقدام نمودند ارسطاطالیس از آن مردم خایف شده بطرف مولد خود شتافت و در آن
بلد همت بر تنظیم امور ملک مصروف داشت و از جانب ملوک و اطراف بانعامات وافره و صلات
متواتره سرافراز شد و در آخر عمر بعزم نظاره مد و جزر بجزیره از جزایرات آن دیار رفته در ساحل
آن دریا کشتی حیاتش در غرقاب ممات افتاد و تلامذه جسد مبارکش را در موضعی مناسب مدفون
ساخته بهنگام اشتباه مسایل بسر مرقد پر نورش رفته القای بحث میکردند تا آن اشکال مرتفع میشد نقلست
که ارسطو مردی تمام قامت بزرگ استخوان سفید پوست بود و در حین رفتار سرعت مینمود و اکثر
اوقات بمطالعه کتب و تصحیح مباحث اشتغال داشت و گاهی همت بر سیر کنار جویبار و بساتین و مرغزار

میگماشت

میگماشت و در وقت بحث و جدال انصاف مسلوک میداشت و در اکل و شرب و نوم تجاوز از حد اعتدال
جایز نشمردی ایام حیاتش شصت و هشت سال بود و در آن مدت صد و پنج کتاب تصنیف نمود از وی پرسیدند که
فصاحت کدامست جواب داد که اقلال اللفظ بی اخلال المعنی و هم از سخنان آنجنابست که عالم جاهل را میشناسد
بنابر آنکه وقتی جاهل بوده و جاهل عالم را نمیشناسد زیرا که هرگز عالم نبوده است و فرمود که پادشاه مانند
دریاست و امرا و ارکان دولتش مثال انهاری که از دریا منشعب میشود همچنانکه آب انهار در عذوبت
و مرارت تابع آب دریاست طایفه امرا و ارکان دولت در عدل و ظلم موافق سیرت پادشاهست رباعی
گر ز باغ رعیت ملک خورد سیبی ° بر آورند غلامان او درخت از بیخ ° به پنج بیضه که سلطان ستم روا دارد ° زنند لشکریانش هزار مرغ بسیخ
بقراط بن ابرقلیس بعضی از مورخان گفته اند که بقراط معاصر بهمن بن اسفندیار بود و برخی بر آن رفته اند که ظهور وی قبل
از اسکندر بصد سال روی نمود و آن حکیم فضیلت انتما بقول مؤلف تاریخ حکما یکی از شاگردان اسقلبیوس
ثانیست و از فرزندان اسقلبیوس اول و این علم منحصر در تجربه بود و بعد از هزار و چهارصد و شانزده سال
از فوت اسقلبیوس اول مینوس طبیب قیاس را با تجربه ضم کرد و پس از پانصد و پانزده سال از وفات
مینوس برمانیدس طبیب تجربه را اخطا کرده بقیاس عمل نمود و چون برمانیدس بعالم آخرت شتافت
اختلاف در میان اطبا پیدا شد و این خلاف تا زمان ظهور بقراط امتداد یافت و جناب حکمت مآب تجربه
و قیاس را باهم منضم ساخته شجره خلاف از بنیاد بر انداخت و خویش و بیگانه را بتعلیم علم طب مفتخر و سرافراز
ساخت و پیش از وی حکما این فن را به بیگانگان نمی‌آموختند و در روضة الصفا مسطورست که یکی از ملوک
فرس رسولی نزد فیلاطیس ملک جزیره قوکه مولد و مسکن بقراط بود فرستاده سه صد عدد جهت حضور آنجناب نمود
و نوشت که صد قنطار زر و هر قنطاری صد و بیست رطل هر رطلی دو مثقال جهت توشه راه جناب حکمت
پناه تسلیم نماید چون فیلاطیس خراج گذار ملک عجم بود و جز اطاعت چاره نداشت با بقراط گفت اگر در
رفتن اهمال نمایی متوطنان ولایت را در معرض هلاکت آورده باشی زیرا که مرا با ملک عجم مقاومت
مجال نیست بقراط از توجه بدان صوب ابا و امتناع نمود و بهمین جانب قیل و قال فیما بین بطول کشید خود
فیلاطیس حرکت و سکون بقراط را منوط برای اهل شهر ساخت سکان آن بلده متفق اللفظ و المعنی عرض
داشتند که قبول غارت نزد ما از مفارقت بقراط آسانترست رسول پادشاه عجم مراجعت نموده
اقوال مبالغه آمیز ایشان را در باب نگاه داشتن بقراط بعرض رسانید پادشاه از آن طلب متقاعد گشت و بقراط
هم در آن مملکت روزگار میگذرانید تا زمانی که رخت رحلت بعالم بقا کشید و مدت عمر بقراط نود و پنج سال
و از آنجمله شانزده سال بتعلیم علوم میگذرانید و هفتاد و نه سال بدرس و تصنیف صرف نمود و از مؤلفات

آن حکیم خجسته صفات فصول در میان اطبا مشهور است و سخنان حکمت نشان آن نسخه بر السنه و افواه مذکور
ونقراطیس بقول احمد الله مستوفی از جمله تلامذه بقراط حکیم است و از سخنان اوست که علوم شریفه در دل اقرار
نگیرد تا نیت اعمال خسیس از منزل بیرون نبرد بیت تا خانه دل خالی از اغیار نیابی بام و در آن خانه پر از یار
نیابی طیماوس حکیم بر روایت صاحب گزیده شاگرد ارسطو بوده و منار اسکندریه که مرجع در یک
فرسنگ واقع شد در مرآتی که بر بالای آن نصب کرده بودند منجمود ساخته اوست اومیرس شاعر اقدم و اعظم
شعرای یونان بود و بعد از بعثت موسی به پانصد و شصت سال ظهور نمود و کلمات حکمیه و قصاید
حسنه بسیار دارد و یکنوبت از وی پرسیدند که کی زبان از مدح فلان بکام خواهی کشید گفت هرگاه
دست از انعام و احسان باز کشد شخصی او را گفت دروغ در قصیده تو بسیار یافتم جواب داد که شعر عبارت
از کلام موزون منقاست و حدیث ربانی انبیا و حکما زینون بن طاطوریس از جمله حکمای یونان
بکثرت محبت و حمایت اصدقا و اقربا ممتاز و مستثنی بود و در بین امر به مرتبه نصب داشت که چون جمعی از دوستان
و مصاحبان او با پادشاه زمان عصیان ورزیدند ملک قصد گرفتن ایشان نمود زینون اصحاب را باهل
و سلاح مدد کرده پادشاه از جمعی خبر یافته زینون را گرفت و فرمان داد تا از وی اسامی و عدد مخالفان
بشکنجه اقرار گیرند زینون سنگ در حبل المتین صبر و شکیبائی زده اصلا آنچه مقصود ایشان بود بر زبان نیاورد
و چون تعذیب و ضلال از حد اعتدال درگذشت جهت پاس ایشان زبان را به دندان ببرید و بیرون انداخت
و آخر الامر در اثنای شکنجه بعالم آخرت منزل ساخت بیت جوانمردی بسیم و زر توان کرد ولی خوش آنکه کو جان فدای
یکجان کرد لا مدت عمر زینون هفتاد و دو سال بود بطلیموس حکیم در فن هندسه و علم نجوم مشهور بود در
مدت حیات مولفات تصنیف نمود و از انجمله کتابیست موسوم به اسطوخیطی معنی این لفظ عظیمت
و بلغت تازی آن نسخه را المجسطی گویند و مولد بطلیموس اسکندریه بود و در زمان دولت آذرباد بن سند
و بطلیموس بحلاوت گفتار و لطافت کردار اتصاف داشت و قلیل الاکل و کثیر الصوم بود و مدت هفتاد و
هشت سال در عالم ناپایدار گذرانیده بدار القرار انتقال فرمود و از سخنان اوست که هر که از خود بهره
درست داند که خلق عام و مودت عوام و ظلم اهل ظلام زود گذرنده است و گفت هر کس علم را احیا کرد نمرد
و هر که مالک فهم و فطنت گشت غصه بی نوایی نخورد و از سخنان اوست که مضرت مملکت منحصر در شش
خراست اول قلت حسب و شدت روزگار دوم خلوت خزاین از درم و دینار سیم انقطاع باران
دو سال متعاقب چهارم مداومت پادشاه بر شرب مدام و مصاحبت زنان پنجم سوء اخلاق و مبالغه
در عقوبات ششم وفور ظلم و خوارج اسقلبیوس در سلک اعاظم حکمای یونانی منتظم بود و از

کلمات

کلمات اوست که مرد عاقل را باید که از تقرب ملوک عظام حصول ذکر جمیل و اجر جزیل مرامی نباشد و گفت که
نفس را در دنیا غریب شمار و همه غربا را گرامی دار و فرمود که هر که در توطن خیر برد کمالش زیادتر
رسان و هر که ترا بخیل شناسد اگر وضیع باشد و اگر شریف با وی احسان کن بیت بهای جهان از درم بیش
کزان کسب خیر ست و این وضع شر جالینوس طبیب بر روایت اصح ولادتش قریب سی بعد از بعثت
عیسی علیه السلام و بیست سال اتفاق افتاد و چون بسن رشد و تمیز رسید جلا دانه در و مسکن قدیم رفته
مدتی تحصیل علوم طب و حکمت پرداخت و در آن فن بمرتبه ماهر گشت که بعد از وی هر کس در پی اکتساب
صنعت طب دوید بگردش نرسید و او خاتم حهره اطباست و طبیب هشتم است و از طبیبانی
که مرکب بی مثل اعصار و نادره ادوار بود اول اسقلبیوس دوم غورس سیم مینوس چهارم
برمانیدس پنجم افلاطون ششم اسقلبیوس هفتم بقراط هشتم جالینوس و در روضة الصفا مسطور است
که جالینوس در وقتی که بلده مقدونیه از بلاد یونان اقامت داشت یکی از جواری ملک باذرا که فرمان
فرمای دیار مغرب بود و جمیع ملوک آن نواحی اطاعت او می نمودند علت برص عارض شد و چون
در آن دیار حکیمی که بمعالجه امثال آن امراض تواند پرداخت موجود نبود ملک مغموم گشته کیفیت ان
با یکی از وزرا در میان نهاد وزیر تقریر کرد که در مقدونیه طبیبی است در غایت مهارت جالینوس نام
لایق آنکه بحاکم آن دیار پیغام فرستی تا حکیم را بدینجا ارسال نماید که عقده این مشکل از توجه
طبع شریفش میگشاید ملک فی الحال قاصدی جهت آوردن جالینوس نزد حاکم فرستاد و چون حاکم
مخالفت امر ملک نمیتوانست کرد جالینوس را رخصت فرمود و حکیم بعد از قطع منازل و طی مراحل بدار الملک
آن پادشاه رسید پس از انقضای ایام در مجلس ملک بار یافت ملک عارضه زوجه معلوله را با وی
گفته طلب معالجت نمود جالینوس جواب داد که اگر آن مرض فی الحقیقه برص شده باشد علاج ممکنست ولیکن تا نظر
بر عضو معلول نیندازد حقیقت حال معلوم نمیشود و من شنوده ام که هر کس نظر بر بشره حرم پادشاه
می افکند دیده او را از حدقه بیرون می آورند ملک فرمود که طریقه ما اینست چون کمال بسیار در
علم طب حاصلست باید که بر وجهی آن مرض را علاج کنی که از این آفت سالم باشی جالینوس فرمود که من
حیله میدانم که بی آنکه چشم بر روی ستوره افکنم آن علت را بچشم ملک باز گفت اگر او توان بصورت
وقوع پیوندد بتفضیلات نوازشات قیام نمایم انگاه جالینوس فرمود تا ضعیفه معلوله را که جنبه بود در فضای
نشاندند و آینه بدست گرفته در برابر بشره او نگاه داشت تا عکس روی او را که مبروص بود مشاهده
نمود و گفت رنگ جاریه معلوله را دیدم قابل علاجست ملک مبتهج و مسرور شده جالینوس را که زمان

آن مرض را بر وجهی معالجه نمود که سفیدی بر طرف و جثه بتمام زایل گشت و ملک اعتقاد تمام بآن
حکیم عالیمقام پیدا کرده فرمود که هر روز بوقت کشیدن طعام بمجلس او تشریف حضور ارزانی
فرماید و بگفتن نفع و ضرر اغذیه و اشربه خاصه مبادرت نماید جالینوس چون روزی چند
ملاحظه اکل و شرب نموده دید که اغذیه غلیظ و اشیائی که مورث علت جذام است بسیار میخورد
و جرم زبان بمنع گشاده و ملک آن نصیحت را بسمع رضا اصغا نموده بلکه حکیم را از مجلس خود مهجور
ساخت و بر طبق کلمه الانسان حریص علی ما منع بیشتر از پیشتر باکل اشیای غلیظ مضره اقدام نمود
جالینوس بار دیگر بملازمت ملک بار نشتافته از وی اجازت طلبید که در علم طب نسخه تالیف
نماید و در آن مولف منافع و مضار ادویه و اسباب و علامات امراض را مبین کند و مرض جذام
را بموجب رساله نوشته و در آن نسخ مشروط و مفصل آورد که اگر ملک بهمین دستور اغذیه
غلیظ تناول فرماید بعد از انقضای یکسال تشویش نقصان تمام یابد و مع ذلک اگر دست
از اشیاء مضره باز دارد آن عارضه بصحت مبدل گردد والا چون یکسال دیگر بران منوال بگذرد
موبها و ناخنهای او ریختن گیرد و بوجود ظهور این امارات که بقول اطبا محل نماید علاج مملکت
واگر غفلت ورزد در مرض مزمن شده و معالجه نپذیرد و جالینوس آن کتاب را بملک سپرده و پوشیده
و پنهان از آن ملک سفر کرده و در شهری که داخل قلمرو بیغاس بود ساکن شده و ملک بار بعد از چند
گاه از فرار جالینوس خبر یافته مفارقتش با فوزی دانست زیرا که از نصایح او بتنگ آمده بود
اما پس از گذشتن مدتی که حکیم در آن رساله بقلم در آورده بود امارات جذام در بشره ملک ظاهر
شد و اشعار او آغاز باشیدن کرد و ملک متنبه گشته سریر سلطنت را وداع کرده و بملک یونان
شتافت و جالینوس را پیدا کرده او را در خلوتی بحال خود شناسا گردانید و باخفای آن صورت
وصیت فرموده حکیم پادشاه را در خانه برده و مداوا بر آن عارضه سعی کرده در عرض یکسال
ملک بار شفا یافت و جالینوس یکی از تلامذه خود را در ملازمت پادشاه تعیین نموده او را
بجانب دار الملکش روان گردانید ملک بدان مملکت رسید امرا و ارکان دولت بر صحت سلامتی
ذاتش لوازم شکر بتقدیم رسانیدند و پسر کلانتر که متصدی پادشاهی گشته بود سریر ملک را بازگذاشت
چون ملک باز زمام امور سلطنت بدست آورد تحفه لایقه و تنسوقات رایقه از اقمشه نفیسه و جواهر ثمینه
و مراکب با رفتار و کنیزکان خورشید رخسار بشاگرد جالینوس داده نزد استاد برد و او را
نیز بانصراف خوانده بانواع عواطف نوازش کرده و همچنین هدایا جهت ملک بیغاس ارسال داشته

بدو نوشت

بدو نوشت که مرا در ملک و مال با تو مطلقا مضایقه نیست باید که از حکیم التماس نمایی که بوطن مالوف
مراجعت فرماید و پیش از این در غربت توطن ننماید چون مراسلات و مکتوبات بنظر ملک بیغاس رسید
فرهنگ و هنر و شیوه کس و شناسا و ناشناس علی حضور جالینوس نماید بحکیم التماس بیغاس را قبول فرموده
بمسکن مالوف مراجعت نمود و بعد از چندگاه بار دیگر ملک بار بیمار شد و این خبر بجالینوس
رسید و باتفاق بیغاس بپای تخت ملک بار رفت و چون ملک پیش از رسیدن ایشان شفا
یافته بود آن مهمان عزیز را استقبال کرده و بکمال تعظیم شرایط اعزاز و احترام بجای آورده و چند
ولایت دیگر اضافه ولایت بیغاس کرده و یکی از اولاد خود را شاگرد جالینوس کردانید تا بتعلیم
علوم او را از بادیه غوایت بچشمه هدایت رساند و پس از انقضای یکماه که لوازم مهمانداری
مرعی داشت صلات گرامند و تنسوقات دلپسند نزد بیغاس و جالینوس فرستاد و ایشان را
اجازت انصراف داد و در بعضی روایتی که در روضة الصفا مسطور است وفات جالینوس در کنار بحر
اخضر روی نمود و جالینوس بسماع و استماع نغمات والحان بغایت مفتون بود و از
سخنان اوست که بهترین انعام آنست که بی مقدمه سوال مستحق وصول یابد و فرمود
که شرف نفس انسانی آنست که از ارتکاب اعمال دون و افعال خسیس عار دارد
و پیوسته همت او بر ادراک عظایم امور و جلایل قضایا مقصور باشد و فرمود که هر کجا
نصیحت نادر می کند و حق نصیحت و موعظه بجای نیاورد و دوست را بر عیبش مطلع کرداند
منتهی آنست که از نصیحت او بپرهیزند و از مصاحبت او غم بخورند و فرمود که سزاوار
محبت کسیست که دلش گشاده باشد و بقوت حلم صورت غضب فرو نشاند **بیت**
ای ذات تو بهترین ... آن به که خشمت رسد کس عیب ... در رفت غضب خشم فرو باید ... چنانکه رسول عربی
ثالیس الملطی اول کسی است که در بلده ملطیه مسایل حکمیه بیان کرده و معتقد او مبدع اول است
و چنین گوید که از جمود آب ارض مکنون گشته و از انحلال او هوا پدید آمده و از صفوت او
آتش موجود گردیده و از دخان آسمان ترتیب یافت و از شعلات کواکب منیر لباس
هستی پوشید **انکسیمانس** ایضا از حکمای ملطیه است گویند که عنصر مکنونات اصل همه اشیا
جسمیست که جمیع اشیای قوی جسمانی از آن مکنون شده و اما بیان اینکه گوید آن جسم که مبدع اوست
از عناصر است یا خارج و میان این آنست **انکسمندرس** او نیز ملطیست و مذهبی که آن بود که
اول مخلوقات هواست و تمام اجزای علویه با عقول و نفوس از هوا سامی مخلوق شده اند

وجمادات ونباتات وحیوان وانسان از هوای کثیف بوجود آمده‌اند و ذیمقراطیس از مشاهیر حکمای
کبارست و معاصر بهمن بن اسفندیار است و بزعم مؤلف تاریخ حکما ارسطاطالیس قول ذیمقراطیس را
بر قول استاد خویش افلاطون ترجیح مینمود و از کلمات اوست که آدمی را در وقت عزل و در
امتحان باید کرد نه هنگام خواری و مذلت و گفت علم معاند جهل است از جاهل منصف فرمود
که واجبست بر انسان که لوح دل را از لوث مکر و خدیعت پاک سازد چنانچه از آلایش وسخ
پاک میگرداند و گفت چنان شیرین مباش که ترا فرو برند و چنان تلخ مشو که از دهانت بیرون
اندازند میان دلیل که خیر الامور اوسطها اقلیدس صوری اول حکیمیست که در علم ریاضی سخن گفته
و آن فن را علیحده تدوین نموده مصنف او موسوم باسم اوست و از سخنان اقلیدس است که هرچه
از تحت تصرف بیرون رود عوض آن بحصول می پیوندد و بانی بر سر تقدیر تاسف و تحسر بی
فایده است شخصی او را گفت من چندان جهد کنم که رشته حیات تو انقطاع یابد در جواب داد
که من چندان جهد کنم که آتش غضب تو تسکین پذیرد و بهت مدفشاند نور بسکه عو کنند [illegible]
خورد می بیند باذرطیس از جمله شاگردان ارسطاطالیس است بعد از فوت استاد بر کرسی نشسته
زبان حکمت بیان بافاده کشادی از سخنان اوست که بر سلطان ظالم و بر مالداری که از حسن تدبیر
بی بهره باشد و بخشند که اموال در غیر مصرف نماید و بر فاضلی که صایب رای نبود در تنگی
و حسد مبرید بوذرجمهر اعلم حکمای زمان خود بود و بوزارت انوشیروان قیام مینمود کیفیت
وصول او را بملازمت کسری بعضی از ارباب اخبار برین نهج در سلک تحریر کشیده‌اند که
انوشیروان شبی در عالم رؤیا مشاهده نمود که در پیش تخت او درختی رسته است و از آن [illegible]
مقبول الغذا ده جام مدام بدست گرفتی و قبل از آنکه تجرع کردی خوکی ظاهر شدی شراب آنرا بلیسیدی
و انوشیروان از وقوع این حالت محزون گردید و ایضا چنان دیدی که خوک بر مسند او نشستی
و کسری کاسه خوک شراب خوردی چون انوشیروان بیدار شد [illegible] در باطن او مرکز [illegible] معبران را
اظهار فرموده بعد از تقریر واقعه مذکور و انتظار [illegible] آنجماعت از تاویل این خواب عاجز آمده جواب معقول
نتوانستند گفت شفقت کسری بر نشنیدن تعبیر خواب [illegible] از دیار دید برفت و جمعی از سپاهیان مملکت را فرمود
تا در اطراف آفاق متفرق گشته طلب شخصی کنند که نقاب حجاب از چهره آن امر مبهم بردارد و از آنجمله مردی آزاد در مرو
در مرو بدبستانی درآمد و از معلم پرسید که از علم تعبیر هیچ وقوف داری جواب داد که تا غایت [illegible] این
فن تعبیر را نیافته‌ام بوذرجمهر از جمله بچگان آن دبستان بود و بجودت ذهن و صفای طبع اتصاف داشت

آزاد

آزاد سرو را گفت کیفیت این واقعه را بیان کن شاید بخاطر من رسد استاد بانگ بر وی زد که خاموش آزادمرد
معلم را از غلط مانع آمده خواب کسری را بیان کرد بوذرجمهر گفت مصرع گویم من این تعبیر بنزد شاه آزاد
از دختر حاکم حاجت است و بنابر آنکه از خوردی باو متعلق بود از خانه پدر همراه آورده و در لباس
عورات در شبستان نگاه میداشته لاجرم کسری خصی غلام را بسیاست رسانیده بوذرجمهر را ملازم گردانید و
روز بروز کار آن حکیم فطنت شعار بالا گرفته بمرتبه بلند وزارت رسید نقلست که روزی انوشیروان
مجلسی عظیم آراسته بود و باحضار حکما و موبدان مثال داده اشارت فرمود که هریک از حضار
کلمه چند که متضمن احوال پادشاهان و زیردستان باشد بیان فرمایند و هر کس از اهالی آن مجلس در آن باب
استفصال نمودند چون نوبت ببوذرجمهر رسید بعرض رسانید که من فضولی که بدوازده کلمه دانم انوشیروان
سوال کرد که آن کلمات کدامست حکیم جواب داد که اول پرهیزست از شهوت و غضب و هوای نفس
دوم صدقست در گفتار و وفا بمواعید و شروط عهود و مواثیق سوم مشورتست با اصحاب دانش
در آنچه سانح شود از حوادث چهارم اکرام علما و اشراف و امرا و اکتساب علی قدر مراتبهم پنجم تعهد
قضاتست و تفحص عمال و جزا دادن نیکوکاران و بدکاران بواسطه احسان و اساءت ایشان ششم
تفتیش زندانیانست چند گاه و گناه کاران را عقوبت فرمایند و هر کس را مستحق گذاشتن باشد اطلاق فرمایند
هفتم تعهد اطراف و اسواق و اهل تجارتست هشتم تادیب رعایاست بر جرایم و اقامت حدود بر ایشان
بر مآثم نهم جمع اسلحه و اسباب و آلات حربست دهم اکرام اهل بیت و عشایر و اقاربست یازدهم تفحص
منهیان و جواسیس است تا حوادث ملکی را معروض دارند دوازدهم لطف و تفقد در باره ندما و
وزرا و خواص و خدامست و ایضا از کلمات حکمت آیات بوذرجمهرست که اصل نیکو [illegible]
بی توقع سخاوت بی منت خدمت بی طلب مکافات مترجم گوید که بمساعدت توفیق ازلی و معاونت سعادت
لم یزلی جواهر اخبار [illegible] بزرگوار و وزرا و امرا با جواهر حکمای عالیمقدار در سلک نظام انتظام
یافت و خامه شکسته بند [illegible] بقدر امکان در تصحیح و تنقیح این ابیات صحت آیات اهتمام نموده عنان
بصوب دیگر تافت نظم شکر خدا که از لطف ازل * در سبب [illegible] گشت بسعی قلم خوش خرام
باب نخستین ز کتابم تمام * [illegible] این نامه نامی اثر * گشت ز فیض قلمم پر گهر * [illegible] آکنده شد
در سخن بین که چسان [illegible] * [illegible] امیدم که بر نجم شود * نغمه سرایان [illegible] * چو که درآیند درین بوستان
بازگشا بهر چنین [illegible] * ساز نمایند نوای کرم * [illegible] قلم * تا ز فرح کلک بلاغت اثر
بازگشاید در گنج هنر * بلکه کند عرصه آفاق پر * از سخنانی که بود همچو در * از کرم اکنون ملک قدم
شروع [illegible]

تمت بالخیر والاقبال



جزو ثانی از مجلد اول در ذکر احوال ملوک عجم و سلاطین عرب که بعد از آدم و قبل از خاتم صلی الله علیه و آله و سلم مضبوط شده پیشدادیان و کیانیان و اشکانیان و ساسانیان بعد از تقدیم حمد پادشاهی

پادشاهی که پادشاهان را پادشاهی بخشد قدرت اوست جل جنابه و علا و پس از تبلیغ درود و دعای
دین پناهی که از کمال شرف [illegible] و عالم طفیل حضرت اوست صلی الله علیه و آله نموده میشود که اقلام مصوران
بر الواح اخبار بدین گونه صورت نگارست که اگرچه مدت سلطنت و زمان ایالت ملوک عجم
در امتداد تمام داشت و از ابتدای طباشیر صبح اقبال تا انتهای غروب کوکب جاه و جلال بسیط فراخ
کران آن طبقه بوده همگی نقش اطاعتشان بر صفحه جبین نگاشته در چگونگی اسما و طریق آثار آن حکام
شوکت و شعار اختلاف بسیار دست داده و طریق تحقیق آن از شارع استقامت بجانب انحراف افتاده
از مواقع زلل و مواضع خلل یکی آنکه موبدان ایشان را گمان آنست که [illegible] بعیدی بعید
[illegible] چنانکه از فرمان فرمایی و کشورگشایی کامل [illegible] خالی بوده بیت
[illegible] ملک پناهی نبود هیچ طرف صدمت شاهی نبود چه بعد از وفات کیومرث که بزعم فارسیان
والد [illegible] مدت صد و سی سال مسند حکومت و اقبال و جهانبانی
و استقلال از جلوس صاحب [illegible] کسی که زمام حل و عقد و قبض و بسط امور جمهور در قبضه اقتدار او
نهاده [illegible] بوده تا آنکه هوشنگ بر سریر پادشاهی نشسته سلک مهام فرق انام را
انتظام داد و دیگر آنکه [illegible] که مدت دوازده سال در ایران کامران
بود و بتوران مراجعت نمود چند سال تخت ایرانیان [illegible] فرمان [illegible] و همچنین [illegible]
[illegible] گذاشت [illegible] اطراف جهان از ملوک عالیشان [illegible]

کیقباد

کیقباد از افق عدل و داد طلوع نمود و بنابرین جهات تاریخ آن سلاطین بصفت صفات عرصه حوادث
خلل و محل عواطف زلل گشت و عجایب آثار و غرایب اسمارشان فرموده و دست تغیرات زبان
از حیز صحت و حوزه استقامت درگذشت و باتفاق مورخان خجسته شیم پادشاهان عجم چهار طبقه
بوده‌اند پیشدادیان و کیانیان و اشکانیان و ساسانیان و در مدت ایالت ایشان چهار روایت
در کتب اهل حکایت ورود یافته هرکس تاریخ ملت زردشت از زمان استعلای لوای دولت
ایشان را چهار هزار و صد و شصت سال و ده ماه و نه روز می‌پندارند و چشوای ناظمان مناظم سخن دانی
حمزه بن حسین اصفهانی چهار هزار و هفتاد و یکسال و دو ماه و نه روز شمارد و بهرام بن مردانشاه
موبد بچهار هزار و صد و نود سال و نه ماه برسانند و مولف فارس نامه چهار هزار و صد و شصت و چند ماه
میداند اما پیشدادیان با کیومرث ده نفر بودند و مدت پادشاهی ایشان بقول حمزه بن حسین اصفهانی
دو هزار و چهارصد و هفتاد سال و بقول بهرام بن مردانشاه دو هزار و ششصد و سی و چهار سال
و بعقیده حمدالله مستوفی دو هزار و چهارصد و پنجاه سال و نخستین کسی از بنی نوع انسان که بمسند
ایالت و جهانبانی نشسته کیومرث است و کیومرث لغت سریانی حی ناطق را گویند و در نسب کیومرث
میان ارباب اخبار اختلافست چه بعضی را عقیده آنکه او بزرگترین اولاد صلبی آدم بوده و بعضی
گفته‌اند که قینان بن انوش بن شیث بن آدم علیه السلام را کیومرث میگفته‌اند و عقیده مجوس آنست
که کیومرث عبارت از ابوالبشرست و نقش کلشاه بوده زیرا که در زمان سلطنت او در فضای جهان
بغیر خاک و آب چیزی بنظر در نمی‌آمده و زمره براین رفته‌اند که امیم بن لاود بن سام بن نوح را کیومرث
میگفته‌اند چنانچه در روضة الصفا مسطورست اصح اقوال آنکه کیومرث ولد سام بن نوح علیه السلام بوده
و باتفاق جمیع مورخان اول کسی است که در جهان اسم پادشاهی برو اطلاق یافت کیومرث نهاد
بیت نخستین خدیوی که کشور گشود سر تاجداران کیومرث بود و کیومرث با وجود انتصاب جنود در [illegible]
از تنظیم امور ملک فارغ شده فرد و وحید بسیاحت اشتغال نمودی و در اطراف کوه و دشت بعبادت
صانع جهان آفرین اقدام فرمودی و گفته‌اند که زین و لجام و سواری را کیومرث اختراع
کرد و پشم رشتن و بافتن و جامه از آن گلیم بافتن او پدید آورد و مدت سلطنتش بقولی سی سال و بروایتی
چهل سال بود و اوقات حیاتش هزار سال و الله اعلم بحقیقة الحال گفتار در بیان مجملی از وقایع زمان
پادشاهی آن قدوه سلاطین و ذکر کشته شدن بعضی از اولاد او بزخم سنگ عفاریت و شیاطین
اکابر مورخین مرقوم خامه بلاغت آیین گردانیده‌اند که کیومرث را پسری بود که اگر اوقات شریف را

بطاعت ایزد تعالی صرف مینمود وآن پسر روزی از پدر پرسید که بهترین صفات بشری کدامست جواب داد
که کم آزاری و عبادت حضرت باری آن جوان بخنده وان با خود تامل کرده گفت کم آزاری منوط است بر
و عبادت موقوف بر وحدت و تنهایی انگاه از خلق انقطاع اختیار کرده در جبل دماوند
بطاعت حضرت خداوند مشغول شد وکیومرث گاهی بمعبد ولد ارشد رفته دیده بدیدارش روشن
میگردانید در کرت آخر که متوجه ملاقات فرزند خود گشت در اثنای راه جغدی [illegible]
آواز موحش کرد وکیومرث باواز آن طیر نظر نموده بر زبان راند که اگر این آواز مستلزم مکروهست
که بمن رسد انشاء الله بهتر است این جانور مردود و مطرود و نفی آدم باشد و نظیر آواز جغد از آن زمان
باز پدید آمد القصه چون کیومرث بمسکن پسر رسید او را کشته دید زیرا که جمعی از دیوان که در آن زمان
از چشم آدمیان پنهان بودند با اهل صلاح عداوت میورزیدند چون کیومرث بر آن امر رسید
جزع و فزع بسیار نمود مقارن آنحال کریم ذو الجلال بکمال صنع لا یزال [illegible] در آن جبل حاضر
آورد وکیومرث آن جوان مرحوم را در چاه فرو گذاشت و بر سر آن آتشی بلند افروخت [illegible] و بعضی از
مجوسیان را اعتقاد آنست که از آن روز تا غایت هر روزه پانزده نوبت آتش از آن چاه زبانه
میزند و باز بچاه فرو میرود وکیومرث بعد از القای پسر در تک چاه روز و شب بتضرع و زاری
از حضرت باری مسئلت مینمود که او را از قاتلان فرزند سعادتمند و مقام توطن ایشان آگاهی بخشد
بالاخره در خواب بحقیقت حال آن گروه شقاوت مآل اطلاع یافته بطرف دیار مشرق توجه نمود
و بعد از طی اندک مسافتی نظرش بر خروسی سفید افتاد که کیان در پی وی میشتافت و با ماری در نبرد
بوده مار بار قصد هلاک آن میکرد خروس خروش برآورده منع او میکرد کیومرث بنجات
آن مرغ رسیده مار را بقتل رسانید و بدان معنی تفال نمود و چون قاتلان پسر مرحوم خود را باز یافت
جمعی را به تیغ بیدریغ گذرانیده و فوجی را در شکنجه اسر ساخت و بکارهای دشوار باز داشت و
در آن محل که او را فتح و ظفر دست داد شهری بنا نهاده آن بلده موسوم ببلخ شد و در آن وقت
که کیومرث بتعمیر آن شهر مشغول میبود شخصی از دور پیدا شد بعضی از حضار او را جاسوس گمان بردند
چون آن عزیز نزدیک رسید کیومرث او را شناخت که برادر اوست بر زبان آورد که بل اخ
بر جهت آن بلده را بلخ نام نهادند قاضی ناصر الدین بیضاوی گوید که کیومرث در مدت سلطنت
دو شهر بنا نهاد اصطخر و دماوند نیز معتقد قاضی مشار الیه و صاحب تاریخ معجم آنست که آن پسر کیومرث
که در دماوند کشته شد سیامک نام داشت و اعتقاد طبری آنکه سیامک پسرزاده کیومرث بوده و بعد از

چندگاه

چندگاه از قتل آن پسر تولد نموده بود وسیامک که بر حقیقت و کیاست و فهم و وجاهت از ابنای
زمان امتیاز داشت چون بالغ شد و بمرتبه رشد رسید کیومرث او را بولایت عهد مفتخر گردانیده کلیات
و جزئیات امور مملکت را باستصواب رای رزین او فیصل میداد و سیامک در زمان حیات
کیومرث تنها با جمعی از مردم بمحاربت بازخورد و چون از جانبین مهم بقتال انجامید سیامک
با زخمی گران بمنزل خود رسید و بعد از دو سه روز وفات یافت وکیومرث بر فوت قرة العین
سلطنت اضطراب نموده مقارن آنحال از حرم محترم آن شاهزاده مرحوم ولدی ارشد متولد گشت
کیومرث دیده بدیدارش روشن گردانیده او را ببوسید و بکنار برگرفت و آن مولود سعادت
محمود را موسوم بهوشنگ گردانید و همت عالی بر تربیت او انداخته کشندگان سیامک معروف
تا بتایید رب العالمین آن ملاعین را بسیاست بعالم آخرت فرستاد و چون آثار دولت و اقبال
و انوار شوکت و استقلال از ناصیه هوشنگ لایح و لامع گشت کیومرث زمام امور سلطنت را
بقبضه درایت او بازگذاشته بنفس نفیس در کنج عزلت منزل گزید تا آن زمان که اجل موعود
فرا رسید **ذکر هوشنگ** بقول اصح و اشهر پسرزاده کیومرث بود و بعقیده زمره پسر صلبی او بود
و بعضی گفته که مهلائیل عبارت از وست و قینان کنایت از پدر او و باتفاق جمیع ائمه اخبار
هوشنگ پادشاهی فطنت شعار حکمت آثار بوده و در اشاعه عدل و داد بمرتبه مبالغه نموده
که پیشداد لقب یافت یعنی پادشاه عادل و او را کتابیست جاویدان خرد که حسن بن سهل وزیر مامون
عباسی بعربی ترجمه نموده و از مصنفات آن پادشاه خجسته صفاتست و او نخستین پادشاهیست
که آهن از سنگ بیرون آورده و در کوره گداخته از آن انواع اسلحه ساخت و از پوست سمور و
پوستین و دخت و [illegible] معلوم کرده و کلاب را جهت حفظ رمه باز داشت و خدم را
در پیش خود بقیام امر فرموده و استخراج جو و نقره و سیم و زر از معادن کرده قطع اشجار کردن و تخته و در
از آن تراشیدن هم از جمله مخترعات اوست و هوشنگ در اواخر اوقات حیات گوش هوش
طهمورث که ولیعهدش بود بدر نصایح گرانبار کرده عنان سرانجام مهام ملک و مال بقبضه اهتمام او
بازگذاشته سلوک طریق تجرد و انقطاع اختیار فرموده در زاویه بعبادت حضرت باری اشتغال
میفرمود تا آن زمان که فوجی از شیاطین بر وی فرو ریختند و در حین سجده سنگی بر سر آن خسرو پاک نژاد
زدند چنانچه دیگر مجال قیام و قعود نیافت و مدت سلطنتش بقول اکثر اهل خبر چهل سال و زمان
حیاتش بقول طبری پانصد سال بود و صاحب متون الاخبار گوید که از زمان وفات کیومرث

تا وقت رحلت هوشنگ دویست و چهل سال بود والعلم عند الله المعبود **ذکر طهمورث** بروایت
اکثر مورخان پسر صلبی هوشنگ است و زمرهٔ را عقیده آنکه پسرزادهٔ اوست و پدرش ویجهان نام داشت
ولقب طهمورث زیناوند بود یعنی تمام سلاح و دیوبند نیز از جملهٔ القاب آن خردمند بود و او را
از آنجهت دیوبند میگویند که فوجی کثیر از دیوان از [illegible] چنانچه بروایت جعفری عدد مقتولان
بکهزار و چهارصد و هشتاد رسید و بعضی دیگر از عفاریت را مطیع و منقاد ساخت و بقول
صاحب عیون الاخبار طهمورث در اقالیم سبعه رایت سلطنت برافراخت و او تابع امر و نهی الهی بود
و بعبادت جلال پادشاهی قیام مینمود و بروایت مشهور سنت سنیهٔ صوم در زمان دولت او پدید
شد بواسطهٔ آنکه در آن زمان در میان فرق انام قحط و غلای عظیم وقوع یافته بود طهمورث
ملاحظهٔ حال فقرا و ایتام کرده فرمان داد که اغنیا بغذای شام قناعت کرده طعام چاشت را
بدرویشان ایثار نمایند در تاریخ معجم القلم مشکین رقم مثبت گردیده که اول کسی که خط پارسی نوشت
و زینت پادشاهان ساخت و احمال و اثقال را بر دواب بار کرد و طیور شکاری را صید آموخت
و از کرم قز ابریشم استخراج نمود و بالهام ربانی در اعلوم شد که خورش او برگ است طهمورث بود
و قلعهٔ مرو و آمل و طبرستان و ساری و اصفهان او بنا نهاد و اوقات حیات طهمورث بعقیدهٔ
صاحب جعفری ششصد سال بود و زمان سلطنتش بقول طبری چهارصد سال و بروایت دیگر از کبار
مورخین سی سال والله اعلم بحقیقة الحال **ذکر جمشید** بزعم زمرهٔ از ارباب اخبار پسر صلبی طهمورث بود و فرقهٔ
او را برادرزادهٔ طهمورث گویند و طایفهٔ برادر او گفته اند لفظ جمشید مرکب است از اسم و لقب زیرا
که نام او جم است و لقب وی شید و معنی شید نیر است و چون نوری از جبین جمشید میدرخشید
باین لقب ملقب گردید **نظم** چو طهمورث از ملک بربست رخت ٭ مقرر بجمشید شد تاج و تخت
جهان از جمشید فرخ سرشت ٭ بیاراست گفتی چو باغ بهشت ٭ نخستین کسی کو در ملک بگشاد دست
در فتنه بر خلق عالم ببست ٭ و در زمان [illegible] داوران جهانداری جمشید ممالک عالم بکمال
معموری و آبادانی رسید چنانچه بروایتی مدت سیصد سال در ممالک او هیچ آفریده بموت و
مرض و هرم مبتلا نگردید و بزعم طایفهٔ از مورخان جمشید اول کسی است که استنباط علم طب نمود
و بوضع حمام اشارت فرمود و او نخستین کسی است که جادها و شوارع در کوه و [illegible] پیدا کرد و در روایت
مشهور شراب انگور در زمان پادشاهی او ظهور یافت و جمعی از منجمان ساختن تیر و کمان
را از مخترعات او شمرده اند و قوچی گمان برده اند که ترتیب پیرایه از زر و سیم و لعل و فیروزه

از نتایج طبیعت جمشید است جمشید بقول طبری هفتصد سال و بعقیدهٔ بعضی دیگر از ناهجان مناهج جمهوری هشتصد و
هفتده سال بر جادهٔ قویم خداپرستی راسخ دم و ثابت قدم بود آنگاه بتسویلات شیطانی و تخیلات
نفسانی دعوی الوهیت کرد بدان واسطه اختلال احوال مملکت راه یافته ضحاک تازی لشکر بر سرش
آورده جمشید از مقاومت عاجز شده فرار بر قرار اختیار کرده مدت سلطنتش بقول اکثر مورخان
هفتصد سال و زمان حیاتش هزار سال بود **ذکر شمهٔ از احوال و اوصاف جم و بیان استیلای
ضحاک بر ممالک عجم** مالکان ممالک سخن رانی و بانیان مبانی نکته دانی در مؤلفات خویش آورده اند
که جمشید در مبادی ایام سلطنت و جهانبانی در فضای روح افزای فارس تمهید قواعد بنای جنت [illegible]
که طول آن دوازده فرسخ بود و در وقتی که خسرو کواکب ممالک خورشید در درجهٔ حمل که شرف او
است نزول نمود جمشید با حضار اکابر و اشراف فرمان داده در مکان بهشت نشان بر سریر سروری
برآمده و بساط انبساط مبسوط گردانید و آن روز را نوروز نام نهاده بحصول امانی و آمال طوایف
انام حکم کرده ابواب عدالت و رعیت پروری بر روی روزگار اهالی هر شهر و دیار گشاد و جمهور
خلایق را منقسم بچهار قسم گردانیده مقرر فرمود که هر طبقه را بر وجهی که لایق بحال و مناسب طبع ایشان
بود در رعایت نمایند و هیچ طایفه دیگرا مدخل نفرمایند قسم اول اصحاب علم و ارباب قلم بودند قسم دوم طبقات
سپاه و حشم قسم سیوم اهل حرث و زراعت قسم چهارم محترفان و اصحاب صناعت و همچنین منقولست که
جمشید در ایام تصرف کشوری چهار انگشتری ساخت و بر نگین هر یک کلمهٔ که بر وفق مهمات مناسبت
داشت نقش کرد و در انگشتری که هنگام جنگ با نگشت در آوردی نقش بود که آهستگی و مدارا یعنی
در حرب تأنی باید کرد و تعجیل از مذموم باید شمرد و بر انگشتری دوم که اکثر ایام در انگشت خود داشت
مثبت بود که عدل و عمارت یعنی منافع از مملکت بی عدالت و عمارت صورت نه بندد و انگشتری
سیوم که متعلق بمنهیان و جواسیس و فیوج بود نقش نموده که راستی و شتاب یعنی در ایصال اخبار
شرایط راستی و عجلت بجای باید آورد و بر انگشتری چهارم که تعلق بدیوان مظالم داشت مسطور بود که
سیاست و انصاف **بیت** از نو کر اضافه پدید وجود ٭ به که عمری در رکوع و در سجود ٭ القصه چون
جمشید بوساوس شیطانی و هواجس نفسانی از جادهٔ قویم عبادت سبحانی خارج گشته رعایت قواعد انسانی
انحراف نموده دعوی الوهیت کرد و بنیان [illegible] در اندیشه خلایق را تکلیف فرمود که پرستش
آن معبود بی نفع و ضرر قیام نمایند نظام مهام عالم گسیخته شده و در اطراف فتنه انگیخته گشت شداد
عاد خواهرزادهٔ خود ضحاک تازی را با سپاهی بلا انتها بمقابله و مقاتلهٔ جمشید مامور گردانید و بروایت

مشهور جمشید بعد از تیر و آویز روی بوادی گریز نهاده مدتها در اطراف و اکناف گشته تمکنت
آخر الامر بچنگ اعدا افتاد و ضحاک فرمود تا او را بدان استخوان ماهی که باره مشابهتی دارد دو نیم کردند
نظم زمانه چو با دست او را بخت • نقاب از رخ کار بیرون کشید • پس از ستمه در میان جهان • [illegible] را بخاک کشید
مذلت کشد • محمد بن جریر الطبری از شاهنامه بزرگ نقل نموده که جمشید بعد از فرار از ضحاک چندگاه
مجهول وار در گرد جهان سرگردان بود و عاقبت در نواحی سیستان گشته دختری از مردم آنجا
بحباله خویش در آورد و او را از آن دختر پسری متولد گشت گرشاسف و رستم از نسل آن پسر در
وجود آمده‌اند و بعضی از اهل عجم که به نوشتن اعتراف کرده‌اند گویند که چون جمشید از عدد سپاه و جنود
ضحاک آگاه شد دانست که طاقت مقاومت با آن سپاه ندارد از غیرت قدرت او بیرون رفت با نفایس
موبدان فرار بر قرار اختیار کرده بقیه ایام زندگانی را در غاری گذرانید و باندک آبی و
گیاهی قانع گردید و این ابیات که نوشته میشود مناسب این وقت است نظم شنیدم که جمشید
از تخت و بخت • ز دنیا العطش چو بربست رخت • چنین گفت با موبدان گاه رفتن • که ای بهترم پیشوادان
بتفصیل جمشید از جهان سال • بس شد از موج دریا فزون آن بس • مقالید احکام بود و پری • ز انگشت کردم چو
انگشتری • چو بختم نگشت و شد نیکار • بدین روز بنشستم از روزگار • بگفت این سخن شاه مانی روان •
وز آنجا براه عدم شد روان • ذکر ضحاک تازی بر روایت بعضی از ناظمان مناظم بخته پرداز ضحاک
خواهر زاده جمشید بود و پدر او مرداس ملوک عرب با نظام مذهب و اعراب او را علوان و مجمعان
مرداس میگفتند و بعقیده بسیاری از مورخان چنانچه سابقا مذکور شد والله اعلم شداد بود و جمعی
گویند که نسب ضحاک به شش واسطه بکیومرث میرسد و فارسیان ضحاک را بیوراسپ و [illegible] نامند
و بیور بلغت پهلوی مرادف ده هزار است و چون او همیشه ده هزار اسب در طویله داشت
بیوراسپ لقب یافت و اکثر عبارت از عدد است بنابر آنکه ضحاک به ده عیب متصف بود بده آک
ملقب شد و عیوب عشره کوری و [illegible] و کوتاهی قامت و نخوت و قلت حیا و کثرت اکل
بسیاری ظلم و بی زبان شتاب در حرکات چنین ایشان زمره گفته‌اند که لفظ ضحاک معرب
ده آکست و باتفاق مورخان آفاق ضحاک ساحر ماهر و کافر فاجر بوده و در ایام سلطنت بانهدام
اساس عدالت و اشاعه طریقه ظلم و بدعت [illegible] نمودی نظم اساسی که آن دشمن دین نهاد •
نه بر وضع شاهان پیشین نهاد • در ایام او این جهان ظلم بود • کرا ایام او تنگنا و ماتم بود • القصه چون آن کافر
اهل ضلال بروایتی مدت هفتصد سال و بالا در [illegible] ستم جبار دو شعله شکل و مار از دو کتف

ادهر

او سر بر زده چنانچه از الم آن ضحاک بن علوان طاقت شد اطبا از معالجه آن عاجز آمدند بتعلیم شیطان از
مغز سر انسان مرهمی ساخته بران مارها طلا کردند و در تسکین آن فتنه مقرر شد که هر روز دو زندانی را بکشند
و مغز سر ایشان را مرهم کنند و بعد از کشته شدن تمامی زندانی از محلات بلاد و قری هر صباح دو
کس را گرفته بقتل میرسانیدند و مغز سر ایشان را بنظر آن کافر می بردند و گاه کشندگان بران
فقیران ترحم کرده بعضی را میکشتند و ایشان را پوشیده و پنهان از شهر بیرون رفته در شعاب
جبال اوقات میگذرانیدند و چون نایره جور و بیداد آن مصدر شر و فساد در کره اثیر رسید
کاوه آهنگر اصفهانی که دو پسر او را بفرمان آن بد اختر بقتل رسانیده بودند چرمی پاره که آهنگران
در وقت کار در پیش خویش می بندند بر سر چوبی کرده آواز برآورده خلایق را بمحاربه ضحاک
دعوت نموده مردم بسیار بروی جمع آمدند و در خلاف ضحاک بهار از ایمان موکد گردانیدند
و کاوه اصفهان را مضبوط ساخته بکر لشکر بجانب اهواز کشید و گماشته ضحاک را بقتل آورده
باندک زمانی اکثر ولایت فارس و عراق را مسخر کرد و در آن مدت چند کرت ضحاک بمحاربه
کاوه آهنگر فرستاده آن جنود [illegible] و رو و منهزم و منکوب مراجعت نمودند آنگاه کاوه با
سپاهی بی باک روی توجه بجانب ضحاک نهاد در آن وقت [illegible] ولایت ماوند و طبرستان
معسکر ضحاک بود و چون کاوه بولایت ری رسید طالب شخصی شد که شایسته سریر جهانبانی باشد
او را بفریدون بن اثفیان که از اسباط جمشید بود نشان داده کاوه فریدون را بدست آورده
سر شر را با فر فرماندهی آراسته تمامی آن لشکر و اکثر اشراف اطراف کمر خدمتگاری فریدون بر
میان بستند و رفته بر روی ضحاک کشادند و پس از مقابله و مقاتله آن ظالم را اسیر کرده بنظر فریدون
رسانیدند و فریدون چندگاهی ضحاک را در جبل دماوند محبوس گردانیده بالاخره او را نیز
بزندان لحد فرستاد و عمر ضحاک بقول طبری هزار سال بود و طایفه از اهل اخبار گفته‌اند که آن کافر
بی باک هزار سال پادشاهی نمود و جمع کثیر از اکابر مورخان گویند که ابراهیم خلیل علیه السلام در ایام حکومت
ضحاک مبعوث شد و بر تقدیر صحت این روایت چنان اقتضا دارد که نمرود تمامی ربع
مسکون را در حیز تسخیر داشته باشد اگر ضحاک بمتابعت او حکومت می‌افراشته والعلم عند الله تعالی

ذکر فریدون بن اثفیان

در روضة الصفا مسطور است که بمذهب صاحب مروج الذهب اثفیان
از صلب جمشید بود و در بعضی از تواریخ هشت واسطه میان او و جم رقم کرده‌اند الاول اصح
نقلست که چون ضحاک بن علوان بعلت ماران مبتلا بود شبی در خواب دید که کسی بر وی حمله کرده یکی [illegible]

کرزی بر سرش زده دو نوکر دو والی از پشتش کشیدند و دستهای او را بدان دوال بستند و در
گردنش انداخته او را بجانب کوه دماوند دوانیدند و ضحاک از هیبت این واقعه چنان فریاد زد
که جمعی که نزدیک باو خفته بودند از سر آسیمه برجستند و آن ناپاک صباح کیفیت واقعه را با معبران و منجمان
گفته طالب تعبیر شد آن جماعت سر در پیش افکندند و بعد از مبالغه یکی از ایشان بر زبان آورد که ملک
دار و گیری از اولاد جمشید بر بعضی از ممالک استیلا یافته از آن جهت خاطر اشرف مشوش گردد ضحاک
از امارات شکل و شمایل آن مولود استفسار نمود آن شخص آنچه از آن باب معلوم داشت عرض کرد ضحاک
منهیان تعیین کرد که در آن حدود لوازم سیاحت بجای آورده هر که از اولاد جمشید یابند بقتل
رسانند و بعد از تفحص بعرض رسانیدند که شخصی از اولاد جمشید در فلان منزل متوطن است و پسر شیر
خواره دارد موصوف بصفاتی که منجمان گفته اند ضحاک بنفس خویش متوجه آنجا گشته قبل
از وصول او مادر فریدون فرانک از کیفیت حال آگاه شده با فرزند خویش در گوشه مخفی گشت
و ضحاک بدان منزل رسیده آتغیان (?) را گرفته بقتل رسانید و بازگشت بعد از آن فرانک فریدون را بر
داشته در کوه و صحرا میگشت تا بمرغزاری رسیده دید که شخصی گاوی چند در آن مرغزار میچراند
آن شخص بالتماس فرانک قرة العین او را در حجره تربیت جای داده بشیر گاو پرورش کرد بیت
سه سالش همی داد از آن گاو شیر همی بود پنهان از آن اژدر نوبت دیگر ضحاک را خبر از حال فریدون
یافته بقصد او روان گشت فرانک علم گشته آن فرزند ارجمند را از موضع مذکور بجای دیگر برد
و ضحاک بمقصد رسیده از مقصود خبری نیافت و گاوی را که فریدون از شیر او تغذیه نموده بود کشته
مراجعت کرد و همچنین فریدون چند سال در زوایای اختفا بسر برده ناگاه کاوه با درفش رسید
و زمام مهام سلطنت را در کف کفایت او نهاده فریدون روزی که ضحاک ماران در پنجه
تقدیر اسیر شد و مسموم بمهرجان نگاشته داخل عبادت ساخت و بعد از تمکن بر سریر جهانبانی کاوه
آهنگر اصفهانی را سپهسالار لشکر جرار گردانیده بجانب روم فرستاد و گرشاسف را با نریمان که
جد رستم دستان بود بفتح ترکستان نامزد کرد و کاوه روم را مسخر کرده قریب بیست سال
بفتح بلاد و امصار پرداخت و بسیاری از بلاد ربع مسکون مفتوح و مسخر ساخت و در جمیع حروب
چرم پاره را که در وقت خروج بر سر چوب نصب نموده بود و درفش کاویان عبارت از آنست
همراه داشت و آنرا سبب مشاهیر (?) بیکر نصرت و ظفر می پنداشت چون خدمات لایقه کاوه
با جانسپاریهای سابقه منضم شد فریدون منشور حکومت عراق و اصفهان تا حد آذربایجان
نزد او

نزد او ارسال داشت و کاوه با غنایم موفور و استعداد نامحصور باصفهان رفت و بعد از آنکه ده سال
دیگر بدولت و اقبال گذرانید پهلو بر بستر ناتوانی نهاد و بعالم دیگر نزول کرد بیت از آن سرد آمد
این کاخ دلاویز که چون جا گرم کردی گویدت خیز و چون خبر این حادثه بگوش فریدون رسید اظهار
تاسف نموده روزی چند مراسم عزا قیام نموده درفش کاویانی را طلب فرمود و آنرا بجواهر
زواهر مرصع ساخت و هر کس از ملوک عجم که قدم بر مسند جهانبانی می نهاد در ترصیع آن می افزود
و همواره در محاربات چشم و دل سپاه بدیدن آن روشن و قوی بود تا در فتح قادسیه آن
درفش بدست امت خیر البشر علیه السلام و التحیه افتاد و در میان ارباب استحقاق تقسیم یافت
اما گرشاسف و نریمان که بجانب دیار ترکستان رفته بودند ایشان نیز اکثر آن ممالک در حیز
تسخیر در آورده سالما غانما بملازمت فریدون مراجعت کردند و همچنین مملکت چین با تمام
فارس بر کاوه مفتوح شد و حاکم آن دیار کوش پیل دندان مقید و مغلول بپای سریر گردون سریر
فریدون رسید آنگاه فریدون حسب فرمان بهند رفته آن ممالک را نیز تسخیر کرد و پس از مراجعت
بروم شتافت و سنگ تفرقه بشیشه خانه جمعیت بعضی از بت پرستان مخالف انداخته چون از آن
مرز و بوم بازگشت در حصار سگاوند فرود آمد و قتی که در خواب بود بعضی از اعدا او را بزخم سنگ ناچاک
اید گرفتار گردند و برین قیاس فریدون در اکثر ربع مسکون اساس پادشاهی مشید گردانیده
مهما امکن در اشاعه عدل و داد کوشید و در مذهب فریدون در میان مورخان خلافست بعضی
گفته اند او مومنی بود خداپرست و مجوس فریدون را از جمله آتش پرستان اعتقاد دارند و برخی او را
در سلک بت پرستان میشمارند و او اول پادشاهیست که بر فیل نشست و آلات جنگ تعبیه کرد
و دقایق علم نجوم را بجزرست اندیشه استخراج کرد و طبیبان را گرامی داشته با ایشان از کیفیت مزاج
اشیا بحث کرد و ظهور تریاق منسوب بفکر صایب اوست القصه چون مدت پانصد سال فریدون بدولت
و اقبال گذرانید و ممالک خود را بر پسر منوچهر سپرده خود بنفس نفیس در زاویه باقامت طاعت مشغول گردید
لقب فریدون موید بود ابو زید بلخی در صور الاقالیم آورده که او را ایزد تعالی بوحی سرافراز گردانید و الله اعلم

ذکر ولادت و مخالفت اولاد فریدون و کشته شدن ایشان بتقدیر صانع بیچون بلبل نوایان
چمن اخبار و نغمه سرایان گلشن آثار در بیان این حکایت بدین روایت مترنم گشته اند که چون مدت
پنجاه سال از پادشاهی فریدون درگذشت یکی از بنات ضحاک را بحباله نکاح در آورده در عرض
دو سال دو پسر از آن عورت در وجود آمد یکی بتور موسوم شد و دیگری بسلم و این دو شاهزاده بحسب

صورت و سیرت با ضحاک مشابهت تمام داشتند بعد از ایشان از ایران دخت که یکی از بزرگ زادگان
عجم بود ایرج تولد نمود و از مبادی ایام صبی و اوایل نشو و نما انوار دولت و رشاد و آثار سعادت
و سداد از بشره میمون ایرج لامع و لایح گشت نظم بلی در چمنها گل تازه روی ۞ کند ظاهر از غنچگی رنگ و
بوی ۞ هم از اول صبح گیتی فروز ۞ نمایان بود روشنایی روز ۞ بنا بر آن فریدون ایرج را از آن
دو پسر عزیزتر میداشت و چون نهال قامت آن پسر در جویبار سروری بالا کشید فریدون
باستصواب ارکان دولت و اعیان حضرت ممالک خود را منقسم بر سه قسم گردانید بلاد روم
و دیار مغرب و فرنگ را با توابع و لواحق بسلم تسلیم نمود و تمامی ولایت ترکستان را بتور ارزانی
فرمود و خطهٔ پارس و آذربایجان را با خراسان و قهستان بایرج تفویض نمود و بر دایتی
ولایات مذکوره را بعد از آن بایرج نسبت کرده ایران گفتند القصه چون سلم و تور بممالک خود رفتند
و ایرج بملازمت پدر بمستقر عز و کرامت قرار گرفت ایرج باشارت فریدون در سرانجام امور
ملک و مال از روی استقلال دخل کرد و این خبر بمسامع برادرانش رسید و آتش رشک و حسد در
بواطن ایشان اشتعال یافت و رسل و رسایل بهمدیگر فرستاده کمر مخالفت پدر بر میان بستند
و هر یک سپاهی بیکران برداشته از منازل خویش در حرکت آمدند و در حدود آذربایجان قاصدی
نزد فریدون ارسال داشته پیغام کردند که اگر پادشاه دست ایرج را از تصرف در مملکت کوتاه
کند و اورا بطرفی از اقطار امصار فرستد خوب والا آماده میدان مصاف باشد چون قاصد ایشان
بپایهٔ تخت فریدون رسیده مدعای اخوان ابوض رسانید آتش قهر شهریاری زبانه کشیده فی الحال
ایرج را طلب نموده صورت واقعه را تقریر کرده گفت با لشکری از ابطال رجال متوجه این دو ستمگر
تیره ضلال باید گردید و مهما امکن در اندفاع شر ایشان کوشید ایرج با یاری عقل و تدبیر نیران
غضب فریدون را منطفی گردانیده گفت مصلحت آنست که من نزد برادران روم و این مهم را
دلخواه فیصل داده باز گردم فریدون دل از قبول این امر ابا نموده چون درین باب مبالغه ایرج
از حد درگذشت اورا اجازت داده متوجه معسکر دو برادر گشته بعد از وصول آن ناجوانمردان
برادری چنان بتیغ بیمروتی کشتند و سری که شایستهٔ افسر بود نزد پدر فرستادند از مشاهدهٔ
این واقعه جانگداز آنجناب در کمال حزن و الم بر پلاس ماتم نشسته در مقام ناله و زاری و گریه و سوگواری
بوده ابواب فتح و فرح بر روی خود بست بیت همی سوخت گاه و همی کند موی ۞ همی ریخت آب و همی خست روی
در آن اثنا منوچهر از ماه آفرید که بر روایت مشهور دختر ایرج بود و منکوحه برادر فریدون تقولی

از زوجه

از زوجهٔ ایرج متولد گردید و میان آن دو اعادت مند موجب روشنی دیدهٔ فریدون و سبب تسلیهٔ خاطر محزون
او شد بیت جهانبخش را لب پر از خنده شد ۞ تو گفتی مگر ایرجش زنده شد ۞ و چون منوچهر بسن رشد و تمیز
رسید و نهال اقبال او در جویبار شجاعت و مردانگی بالا کشید بموجب فرموده فریدون بانتقام خون پدر
از مرحلهٔ در فضای خیال نگنجد افزون بجانب سلم و تور توجه نمود و آن برادران نیز لشکر بی شمار
فراهم آورده متوجه میدان نبرد گشتند و بعد از تقارب فریقین و تلاقی عسکرین منوچهر بشارت
فتح و ظفر فایز شد و سلم و تور انهزام یافتند و منوچهر قرین فتح و فیروزی و نصرت بملازمت فریدون
مراجعت کرده باراده جد بزرگوار بر سریر پادشاهی قرار گرفت و جراحات جارحات ایام بمراهم
مرحمتش صفت التیام و اندمال پذیرفت ذکر منوچهر در باب نسب منوچهر اقوال متعدده
در کتب معتبره سمت ورود یافته از جمله در روایت سابقه رقم کلک بیان گشت و قولی دیگر
آنکه منوچهر ولد مسحور بن ایرج بوده و از سیاق کلام شاه نامه چنان معلوم میشود که ماه آفرید در
سلک ازواج ایرج انتظام داشت در وقت قتل او حامله بود و از وی دختری تولد نموده چون آن
دختر بحد بلوغ رسید فریدون او را به پشنگ نامی که از نسل جمشید بود در عقد ازدواج کشید و منوچهر از
وی تولد کرد و بعد و بطری در میانهٔ ایرج و منوچهر واسطه ثابت کرده که طبع سلیم از قبول آن ابا مینماید
چنانچه حضرت مخدومی مرحومی در روضة الصفا از وجه الاخبار و مروج الذهب نقل نموده اند مذهب
اصح آنست که منوچهر پسر صلبی ایرج است و بعضی از مورخان گفته اند که آن خلف را مانوشان چهره بر دم نموده
بنا بر آن او را مانوشچهر خوانده اند و آن لفظ بکثرت استعمال بمنوچهر تبدیل یافت و لقب منوچهر فیروز بود
و ایضا در باب کشته شدن سلم و تور در معرکه منوچهر و اکثر آن قضیه در زمان حیات فریدون بوده
یا بعد از وفات او روایات مختلفه مرویست و از آن اقوال روایتی که مختار جمعی از اهل علم و حکایت
سابقاً سمت تحریر پذیرفت و خامه مشکین شمامه از ملال خاطر مطالعه کنندگان اندیشید و رقم تخفیف
بر سایر سخنان راویان کشید القصه چون منوچهر خاطر از جانب مخالفان فارغ ساخت از روی شوکت
و استقلال رایات دولت و اقبال برافراخت و ملوک اطراف آفاق سر بر خط فرمانش نهاده احکام
او در اکثر معمورهٔ ربع مسکون سمت نفاذ پذیرفت و سوای ممالک مصر و شام و ماوراء النهر و هند و سایر
سایر بلدان جهان در حیز تسخیر ملازمانش قرار گرفت و منوچهر در ایام دولت خود نهر فرات را حفر کرده
آب بعراق آورد و در آن ولایت بساتین و باغات بهشت آیین ساخته نخستین کسی که کمند انداخت و خندق
و نقاره زدن صبح و شام اشارت نمود منوچهر بود و در ایام دولت منوچهر افراسیاب بن پشنگ

که در سلک انخراط و انتظام داشت لشکر بایران کشید اما بسبب حصانت حصار طبرستان
که مقر منوچهر بود بر وی دست نیافت و مصالحه نموده عنان بطرف ما وراء النهر تافت
مدت سلطنت منوچهر بصد و بیست سال رسید و باتفاق مورخان شعیب و موسی و هارون
علیهم السلم در اواسط ایام پادشاهی او مبعوث گشتند و یوشع بن نون در اواخر اوقات
بدرجه بلند نبوت عروج نمود والعلم عند الله تعالی ذکر لشکر کشیدن افراسیاب ترک
اول از توران بایران و ذکر وقوع محاربات میان او و منوچهر بحوالی حصار طبرستان
اکابر مورخان آورده اند که چون مدت پنجاه سال یا شصت سال از سلطنت منوچهر درگذشت
افراسیاب بن پشنگ از جانب ترکستان با لشکر فراوان از آب آمویه عبور نمود و ببلاد
ایران درآمده و آغاز مکر و تزویر کرده مکتوبی باسم قارن در قلم آورده مضمون آنکه
عرضه داشت تو رسید و کیفیت دولتخواهی تو بوضوح انجامید انشاء الله چون مهم منوچهر فیصل
یابد خاطر جمع داری و در خدمتکاری تقصیر ننمایی و آن مکتوب را بقاصدی داده او را
گفت چون بنواحی معسکر منوچهر رسی نوعی کن که بدست منهیان او گرفتار شوی قاصد حسب
فرموده عمل نموده پس از آنکه منهی پادشاه عجم آن رقم را مطالعه کرد فی الحال بنظر منوچهر برده
پادشاه نسبت بقارن بدگمان شده او را مقید ساخت بنا بر آن پریشانی تمام بحوال
اکابر و سپاه راه یافت [illegible] وقوع محاربه پور پشنگ بر منوچهر غالب آمده آنگاه حقیقت غدر افراسیاب
ظاهر گشته ملک عجم قارن را از حبس نجات داده بدار الملک ری رفت و افراسیاب طهران
و ری را معسکر ساخته روز بروز آثار نصرت بر جانب او ظاهر میگشت بنا بر آن منوچهر
قلعه طبرک را عمارت فرموده بزعم مؤلف تاریخ طبری آن اول قلعه ایست که در دنیا بنا یافت
و کاف طبرک کاف تصغیر است و بلغت طبری کوه القصه با وجود حصار طبرک منوچهر در
ری اقامت نتوانست نمود بجانب رستمدار شتافت بموضعی که آنرا کورسید رستاق گویند
رایت آفتاب اشراق برافراخت و از پیش توشه و ذخیره گرد خندقی عظیم حفر کرده چنانچه
از کوه تا دریا در حیطه آن خندق بود و ظاهرا آثار آن حصار موجود است و منوچهر با لشکر
عجم خود را در آن قلعه محکم ساخته عیال و اطفال خود را در قلعه مور که در آن جا نیز مشهور
بود فرستاده هم در آن بلده رویان که دار الملک رستمدار است بنیاد نهاد و افراسیاب
نیز برستمدار درآمده مدت دو سال بمحاصره آن حصن پرداخت اما چون دست بدامن خاکریز خن

نتوان

نتوانست رسانید طالب مصالحه گشت منوچهر ملتمسات او بر کنار رابعه بردن رضا داده
بین الجانبین صلح واقع شد مشروط آنکه آرش از سر کوه دماوند تیری بجانب مشرق اندازد
و هر منزلی که آن تیر نزول نماید فاصل میان دو مملکت آن محل بود و آرش بر حسب
حکم عمل نموده آن تیر بقدرت ملک قدیر در کنار جیحون افتاد و افراسیاب بما وراء النهر شتافت و منوچهر
بدار الملک ری رفت و در اواخر ایام حیاتش مجلسی عظیم ترتیب داده منوچهر در حضور علما و موبدان
خطبه فصاحت نشان بر زبان راند و طبقات حشم و اشراف عجم را بر دفع معاندان و ظلم
ارباب عصیان ترغیب و تحریض فرمود و ایشان اظهار قبول آن سخنان کردند و منوچهر
فوجی از لشکر قیامت اثر را جهت مدافعه جمعی از ترکان که بر حد ولایت او درآمده بودند
فرستاد و باقی ایام حیات را بفراغ بال بسر برده در وقت انتقال نوذر را که ارشد اولاد
پسر خود را ولی عهد ساخت ذکر سام بن نریمان که جد اعلای رستم دستان باتفاق مورخان
سخندان در زمان منوچهر استظهار شاه و سپاه بشجاعت سام بن نریمان بود که او را جهان
پهلوان میگفتند و ضبط ولایت سیستان و توابع و مضافات آن تعلق بسام میداشت و جهان پهلوان
گاهی بملازمت پادشاه قیام مینمود و گاهی بموجب فرموده بضبط مملکت اقدام مینمود و سام
پیوسته از بخشنده بی منت فرزندی میطلبید و آخر الامر آن مسئول بعز اجابت اقتران یافته
او را پسری متولد گردید که موی سر و ابروی و مژه او سفید بود و بیت بچهره نکو بود برسان شید
ولی بود مویش سراسر سفید بدین واسطه سام از آن فرزند متوحش شده مشوش خاطر گشت و جهة آنکه
مردم بر غرابت آن صورت اطلاع نیابند و زبان طعن بر سام نگشایند آن مهم نو رسیده را
بزالی سیمرغ نام که در کنج کوهی بسر می برد سپرد تا او را پرورش دهد و چون آن کودک هفت
ساله شد سام او را طلبید و بمیان مردم آورد و زال نام نهاده دستان لقب داد و چون
دستان از سن صبی بمرتبه شباب رسید بفضل و فراست و فهم و کیاست در جهان مشهور گشت
منوچهر از آن حال وقوف یافته او را طلب داشت سام فرزند خود را بنظر خسرو عالم رسانید
صورت و سیرت زال مقبول منوچهر افتاده او را بصنوف مراحم پادشاهانه سرافراز گردانید
رخصت انصراف داد و زال در ایام جوانی او ان دولت و کامرانی برسم شکار و سیر دشت
و مرغزار از سیستان بیرون آمده در حدود کابلستان عبور نمود و حاکم آن دیار مهراب
که خراج گذار سام بود تحفه مناسب نزد زال برده گفت بیت همای اوج سعادت بدام ما افتد

اگر تزکار ری بی‌عقبا ماند چون جواب در سلک عبد ناصف انتظام یافت و زال از آن جید بود
آن ملتمس قبول نفرمود اما حاکم کابل را لطف شاهانه خویش نوازش کرد و جواب از کمال خرد و کیاست
زال متعجب شده و چون بخانه خود رسید شمه از نیمی ظاهر کرد هیند و خترش رودابه که در غایت
حسن و جمال بود بمجرد شنیدن آن سخن مهر زال را در دل جای داده بزبان حال مضمون آن
مقال ادا نمود هرچند ندیده دیده خسار ترا کوشم شنید لطف گفتار ترا از جان طلبیم
دولت دیدار ترا دانسته دلم چه حسن کردار ترا انگاه کنیز کان خود را بهانه گلچیدن بکنار معسکر
زال فرستاده زال ایشان را دیده پرسید که شما چه کسانید جواب دادند که پرستاران مهر
کابل اند زال از دختر مهراب چند توصیف شکل و شمایل رودابه نمودند که زال بر دل انوشت داده
بعد از آن بتوسط کنیزکان آن دو دلپسند با هم ملاقات کرده قواعد محبت و انجاح مهمات و احکام
یافت و در اسم عهد و همان نحوط ایمان تاکید پذیرفته زال بسیستان بازگشت و پس از استجازه
از منوچهر آن سرو گلچهره را در حباله نکاح خویش درآورده رستم دستان که شجاعت و دلیری مستان
ضرب المثل هست از رودابه تولد کرده و قصه گویان عجم در باب پرورش زال و تولد رستم سخنانی
گویند که طبع سلیم از قبول آن ابا نماید و بعضی از آن در شاهنامه مذکور هست و راقم حروف ایراد
آن اسمار درین اوراق معاف و معذور و هو العفو الغفور ذکر نوذر بن منوچهر بروایت اکثر اهل
خبر نوذر خلف زاده بوده و بعضی از اهل عجم او را اکم بخت گویند زیرا که چون بر تخت سلطنت
قرار گرفت از غایت کم آزاری و خویشتن داری از عهده ضبط مملکت و دارایی سپاه و رعیت
بیرون نتوانست آمد و این خبر بتوران اشتهار یافته افراسیاب با لشکری جرار و جیشی مانند قطار
امطار بعزم تسخیر ممالک ایران از توران در حرکت آمده و در آن اوان سام نریمان بعالم دیگر انتقال
نموده بامضی سبب شکستگی اهل عجم و موجب سرعت افراسیاب شد نوذر باستقبال سالار ترکان
شتافته بعد از وقوع محاربه با اکثر سروران عجم در چنگ قضا گرفتار گشت و دست بیداد افراسیاب
سجل حیاتش درنوشت و مدت پادشاهی نوذر هفت سال بوده و هو الغفور الودود ذکر لشکر کشیدن
افراسیاب کرت دیگر بجانب ایران و برآمدن بر تخت سلطنت کامران باتفاق مورخان افراسیاب
ولد پشنگ است و بزعم حمدالله مستوفی پشنگ پسرزاده تور بن فریدون بود و معنی لفظ افراسیاب
جناح الطاحونه است یعنی پره آسیا و کیفیت توجه پوشنگ از توران و استیلا یافتن بر ممالک
ایران چنان بود که چون خبر فوت منوچهر و عجز نوذر از سرانجام امور پادشاهی در ترکستان شایع شد

پشنگ

پشنگ که در آن زمان الی آن مرجع بود و اولاد خود را جمع نموده گفت حصول مرادات امکان
را وقتی دست دهد که نفس خود را در خطرات اندازند و مناسب حال سالکان از سلطنت آنست که
مانند عجایز در خانه نشستن اپیشه خود نسازند و قناعت خاصه طبیعت بهایمست طلب افزونی
جاه و حشمت ارباب دولت را ملایم سبح طایر بی پر و از بر اشیانه مطلوب نزد ار نماید هیچ
شمشیر بی تحریک بر جان خصم کار نکند اگرچه تیغ پولاد آبدار بود واکنون که منوچهر درگذشته و نوذر
از انتظام امور شهریاری عاجز گشته فرصت غنیمت باید شمرد و از اعدا انتقام کشیده ابراز دخیره
نسیج باد آورد و بیت سنگ در دست و مار بر سر سنگ نه ز دانش بود سکون و درنگ اولاد سالار
ترکان چون از دیده مهربان این سخن بشنوند افراسیاب که ارشد ایشان بود و سابقا
مذکور شد که منوچهر را بچه طریق در قلعه طبرستان محاصره نمود نظم بجوشید و بدرشد گشاده زبان
دل آکنده از کین کمر بر میان که شایسته جنگ شیران منم هم آورد سالار ایران منم پشنگ زبان
تحسین گشاده او را اجازت داد افراسیاب اسباب جنگ و جدال بهم رسانیده با چهارصد هزار
سوار و پیاده متوجه ایران گردید چون این خبر محنت اثر در ایران شایع شد ارکان دولت نوذر
قاصدی برق اثر متوجه سام نریمان فرستادند و او را از کیفیت حادثه اعلام دادند سام بر جناح
تعجیل خود را بپایه سریر سلطنت مصیر رسانیده نوذر را بانضاء مشفقانه فرمود و جهت یراق لشکر
بجانب سیستان مراجعت نمود و بعد از وصول بدان ولایت و الی طبیعت او دست تصرف
از سرانجام امور بدن کوتاه کرد و افراسیاب این خبر را شنیده سی هزار کس با دو سردار خنجرگذار
بجانب سیستان فرستاد و خود بسرعت هرچه تمامتر روی بجنگ نوذر آورد و نوذر از دار الملک
ری بصوب مازندران در حرکت آمده در حدود آن مملکت میان او و سالار ترکان ملاقات
دست داده حربی صعب دست داد و در آن اثنا اشتعال نایره قتال قباد بن کاوه
بزخم تیغ بارمان نامی از جهاد اران ترکستان کشته گشته این معنی موجب ازدیاد ملال خاطر ایرانیان
شد مع ذلک برادر قباد قارن شیر صف شکن در میدان تاخته بمشابه بلوازم شجاعت
بتقدیم رسانید که نزدیک بدان رسید که افراسیاب انهزام یابد بالاخره ترکان با شتعال
سنگ بدو اشتعال نمودند و آثار عجز و انکسار بر وجنات احوال ایرانیان بظهور پیوست نوذر
قارن را مصحوب اولاد خود ساخته و طوس و گستهم را بجانب فارس روان ساخت تا متعلقان
بالبرز کوه برند افراسیاب ازین صورت آگاهی یافته قارخان را با بارمان در عقب ایشان دوانید

کردانید آن جماعت خود را بقاران رسانیده بین الجانبین مصاف ارتفاع یافت و بار ما بین بی بایان
بزخم تیغ قارن کشته گشت طوس و گستهم از آن معرکه بیرون رفتند اما بعد از رفتن ایشان نوذر
با اکثر اعیان سپاه بدست افراسیاب گرفتار گشتند و سالار ترکان قصد قتل ایشان کرده
برادرش اغریرث بسخنان معقول آن بره فورش را تسکین داد افراسیاب نوذر را نزد خود نگاه
داشته سایر اسیران را مصحوب اغریرث بقلعه ساری فرستاده و بعد از رفتن اغریرث پشنگ
شنود که زال سپاهی اکر بسیستان فرستاده و بوند شکست داده و بسیاری از شجعان ترکستان را
بقتل آورده بنابران نائره غضب افراسیاب مشتعل شده نوذر را پیش خود طلبیده گردنش را
از بار سر سبک گردانید آنگاه کامران و کامیاب اکثر ولایات ایران را در حیز تسخیر آورده از
مراسم قتل و غارت و خرابی شهر و ولایت دقیقه مهمل و نامرعی نگذاشت و اکثر ابنیه و عمارات را
ویران کرده انهار و قنوات را انباشت نظم خداوند اخبار کری و جم * چنین یاد کرد از
ملوک عجم * که بعد از منوچهر والاجناب * چو شد سلطنت حق افراسیاب * درشتی و بدخویی آغاز کرد
در فتنه بر مملکت باز کرد * اگر کینه ورزید اگر مهر دشت * نظر بر خلاف منوچهر داشت * و چون ظلم و تعدی
افراسیاب از حد اعتدال تجاوز نمود از سروران و لشکریان عجم هرکس در هر جا بود در یک موضع
جمع گشته در دفع آن حادثه قرعه مشورت در میان انداختند و باستصواب قارن رسولی نزد
اغریرث فرستاده که از وی نسبت با ایرانیان محبتی فهم کرده بودند التماس اطلاق اسیران
نمودند اغریرث جواب داد که اگر زال عنان عزیمت بجهد و این ولایت معروف دارد یکی
اسیران ایران از قید نجات یابند و چون این پیغام فرح فرجام بامرای عظام رسید کیفیت حال را
بتوسط مرغی بعرض زال رسانیدند زال بمجرد آن باحضار اشراف و اعیان فرمان داد و چون
همگنان در آستان اقبال آشیان او جمع شدند پور سام ایشان را بنوازش فرموده گفت که کیست
از شما که لشکر بطرف طبرستان برده در مخلص اسیران لوازم سعی و اهتمام بتقدیم رساند کشواد متقبل
آن امر خطیر شد و زال جمعی از ابطال رجال را ملازم رکاب ظفر انتساب او گردانید چون کشواد بمقصد
نزدیک رسید اغریرث تمامی اسیران را مطلق العنان ساخته و ایشان بکشواد پیوسته باتفاق نزد
زال رفتند پور سام بوصول ایشان شاد و کامگار گشته مقارن آنحال خبر متواتر شد که افراسیاب
اغریرث را بجرم اطلاق اسیران ایران بجهان جاودان روان ساخت آتش غضب زال
از استماع آن حال اشتعال یافته باتفاق سران سپاه خاطر بر محاربه افراسیاب قرار داد آنگاه

بنخص

بنخص کسی گرشاسپ را نه اورنگ جهانبانی تواند بود اشتعال نمود و شخصی میوکفت بیت ز تخم فریدون
فرخ زوست * گرشاسپ نه تاج و تخت نوست * زال زر را که ولد طهماسب بن منوچهر بود و او را
زاب نیز گویند و زاغ هم نامند بپادشاهی برداشته متوجه افراسیاب شد پور پشنگ نیز بعزم
جنگ و تلاش نام و ننگ در برابر آمده بعد از نبرد صفوف و آنچه خاص غبار حرب و شین
افراسیاب پشت بر معرکه کرده روی بوادی فرار آورد و بعید و ابیت حافظ ابرو مدت
هفت ماه مقابله و مقاتله اهالی ایران و توران امتداد یافته در آن ایام جای غلا بمرتبه شایع شد
که مزیدی بر آن تصور نتوان کرد سروره سپاه ایمنی از شامت ظلم و نزاع دانسته با یکدیگر صلح نمودند
و سالار ترکان بعد از آنکه دو سال بر ایران بظلم و عدوان پرداخته عنان عزیمت بجانب
ترکستان انعطاف داد و سلطنت خطه ایران بر زاب قرار یافت بیت بتوران زمین رفت افراسیاب
جهان سر بسر شد منور بزاب زاب بن طهماسب بن منوچهر در سن هشتاد سالگی قدم بر سریر جهانبانی
نهاده همگی همت متوجه آن شد که اختلالی که بسبب استیلای افراسیاب در ممالک ایران وقوع
یافته بود تدارک نماید و هفت سال خراج از رعایا نطلبید و انهار و قنواتی که پور پشنگ مسدود
گردانیده بود بدستور سابق جاری ساخت و چون مدت سی سال به بسط بساط عدل و انصاف
پرداخت متوجه عالم آخرت شده گرشاسف را ولی عهد ساخت ذکر گرشاسف بقول اکثر مورخان
دخترزاده ابن یامین بن یعقوب علیه السلام و برادرزاده زو بود و بعقیده صاحب تاریخ
معجم بعد از فوت زاب مدت چند سال بر مسند حکومت و اقبال نشست حمدالله مستوفی گوید گرشاسف
سی سال رایت پادشاهی برافراشت و از مفاتیح العلوم چنان معلوم میشود که زال و گرشاسف باتفاق
یکدیگر بامر جهانبانی میپرداختند و ملقب بشریکین بودند و قول طبری آنکه گرشاسف وزیر زو بود
والعلم عند الله و هو الموصل الی کل مطلوب و مقصود ذکر پادشاهی کیان و اظهار احوال کیقباد
بقول اکثر مورخان زبان دان کی بلغت پهلوی مرادف جبار است و بزعم طبری کی و ملک یک معنی دارد و
سلاطین کی تا اسکندر رومی ده نفر بوده اند و بروایتی بسیار از ارباب اخبار حضرت مقتصد
پادشاهی نمود اما بموجبی که درین مختصر تفصیل می یابد زمان اقبال ایشان از هفتصد و هشتاد سال
متجاوز است و اول کسی که از ایشان متصدی سرانجام مهام جهانبانی شد کیقباد بود و کی اول
لقب داشت و بروایت صحیح پسر پسر زو بن منوچهر است و بعضی گفته اند که او از صلب زاب
بوجود آمده و کیقباد پس از فوت گرشاسف چند گاه بنابر سعی زال زر تاج حکومت بر سر نهاده منصب

سرداری لشکر و پیشوایی سپاه را برستم داده هم در اوایل جلوس کمر عداوت افراسیاب بر میان بست
زبان بدلداری عساکر نصرت مآثر بگشود و با جنود نامعدود بطرف بلخ توجه نمود و پور پشنگ
نیز آماده حرب و جنگ شده پس از جانبین محاربه بوقوع انجامید که بهرام خون آشام بر اوج
قلعه فیروزه فام از مهابت برزید و در آن روز رستم دستان دست بروی تقدیم
رسانید که پای ثبات پهلوانان توران از جای رفته افراسیاب الحذر نجوی مرد آن
گرفت و روز دیگر سالار ترکان طالب صلح گشته کیقباد التماس او را بسمع رضا جای داده
میان ایشان بدستور زمان منوچهر مصالحه اتفاق افتاد آنگاه کیقباد به بخارا خرم و دلشاد
توجه بجانب فارس نهاد نظم وز آنجا سوی فارس لشکر کشید ° که در پارس بد گنجها را کلید ° نشستنگه
آنگاه مطلع بود ° کیا نژاد آنجا که فخر بود ° کیقباد پادشاهی بود فور رنجبر و بنظم موصوف و بکمال عدل
و بذل معروف نظم جهاندار والا گهر کیقباد ° شه کامکار عدالت نهاد ° جهان را بانصاف آباد کرد
ز احسان دل خلق را شاد کرد ° و در روضة الصفا مسطور است که بعثت الیاس و الیسع و اشموئیل و
حزقیل علیهم السلام در ایام سلطنت کیقباد بوده او بملت اصحاب توحید گرویده و بقول حمد الله مستوفی
دار الملکش اصفهان بود و تعیین فرسخ او نمود القصه چون آن پادشاه والا نژاد و بر دیهیم صد
صد سال بدولت و اقبال گذرانیده اوقات حیاتش بصد و بیست سال رسید کیکاوس را ولی عهد گردانید
رخت بعالم علوی کشید **ذکر کیکاوس بن کیقباد** نبیره پسری یا پسر صلبی کیقباد بود و کیکاوس
بقول صاحب مفاتیح العلوم نمرود لقب داشت و چون او رایت کامرانی برافراشت از کنار آب آمویه
تا زمین بابل در تحت تصرف آورد و بعقیده طبری خطه بلخ را دار الملک کرد و در زمان دولت
خود بدست حاکم مازندران و پادشاه یمن گرفتار گشته بسعی رستم از آن دو مهلکه نجات یافت
و او را پسری بود سیاوش نام که قلم تقدیر مثل او بر صفحه روزگار نقش تصویر نموده بود و آن خورشید
منظر بنا بر بعضی اسباب از پدر رنجیده نزد افراسیاب رفت و سیاوش نجابت با صنایف
لطایف افراسیاب اختصاص یافته دخترش را که فرنگیس نام داشت بنکاح در آورد و سالار ترکان
آخر الامر نقش وجود سیاوش را از لوح هستی محو نمود و در آن زمان فرنگیس حامله بود و چون
آن مولود عاقبت محمود عالم را بوجود مزین گردانید و بسن رشد و تمیز رسید از توران با ایران
شتافته کاوس او را بر تخت سلطنت نشاند و در گوشه انزوا و انقطاع منزل گزید و مدت سلطنتش
صد و پنجاه سال بود و بعضی داود و سلیمان را بایام ایالتش روی نموده و العلم عند الله الودود

گفتار

گفتار در بیان شمه از وقایع زمان کیکاوس و ذکر مآل حال آن پادشاه نامدار در مبادی ایام
فرمان فرمایی کیکاوس حاکم مازندران لوای طغیان مرتفع گردانید سپر مخالفت بر روی کشید کیکاوس
بعد از تحقیق این خبر با لشکر خجسته اثر بدفع خصم بداختر توجه نمود شاه مازندران بمقاتله با سپاه
ایران مصلحت ندانسته در قلعه که باسند اسکندر راف برابری زدی و با حصار سپهر اخضر دعوی
همسری میکرد متحصن شد کاوس بمحاصره آن حصن حصین پرداخته چون کار از پیش نرفت بطریق فریب
چند کوچ باز پس نشست و طایفه بالباس تجار و اقمشه و امتعه بسیار بدان حصار فرستاد تا با گندم
و جو و حبوبات معاوضه کرده شبی آتش در انبارهای غله زدند و گفتند این صورت بی اختیار روی
نمود آنگاه لشکر کیکاوس بیک ناگاه باز گشته آن ولایت در حیز تسخیر کاوس قرار گرفت و قول
اکثر مورخان در واقعه مازندران آنست که کاوس در اثنای گیرودار بدست والی آن دیار
گرفتار گشت و رستم از راه هفتخوان متوجه آن ولایت شده ناگهان بمقصد رسید و اهل حکم و فرمان را
بقتل رسانید و کاوس سالما غانما روی بدار الملک آورده و بعد ازین واقعه شاه فارسیان
لشکر بسند و هندوستان کشید و بعضی از حدود آن ولایت را مسخر گردانیده و براه کیچ مکران معاودت نموده
آنگاه بجانب ذو الاذعار که مالک ممالک یمن بود توجه نمود و ذو الاذعار با سپاه جرار
در برابر آمد و پس از وقوع حرب و استعمال آلات طعن و ضرب مغلوب شده از معرکه بیرون
رفت در آن اثنا کاوس شنود که ذو الاذعار دختری دارد خورشید عذار کیکاوس مایل
بمواصلت آن پری پیکر شده کس نزد حاکم یمن فرستاد و سخن مصاهرت و مصالحت در میان
انداخت ذو الاذعار بدین معنی رضا داده مخدره خود را که در میان عجمیان بسودابه اشتهار
دارد بحرم پادشاه عجم ارسال داشت کیکاوس در ملک یمن از دشمن نیندیشید و لوای عیش
و عشرت مرتفع گردانید ذو الاذعار فرصت یافته بر سر کیکاوس تاخت و او را با طوس و گستهم
پسران نوذر و پسران و بعضی دیگر از پهلوانان بعنف گرفته مقید گردانید و چون این خبر موحش
بگوش رستم رسید با هزار سوار از دلیران روزگار بطرف ذو الاذعار ایلغار کرده پادشاه
یمن از بیم پهلوان تهمتن بقدم مصالحه پیش آمده دست از اسیران باز داشت و سودابه را تسلیم
کاوس نموده مراسم اعتذار بجای آورده و ایشان را رخصت فرمود و چون کاوس بملک خود رسید
تجدید سلطنت سیستان و زابلستان را برستم ارزانی داشت و او را جهان پهلوان تهمتن لقب داد
و نوقش را با کمر زرین مرصع که مخصوص سلاطین بود بیادگار داد مقرر کرد و در مملکت خود بر تخت زرین

بشنید رستم دستان بکام و بنان سیستان بازگشته از نفحات سحاب لطف و معدلتش کرت
دیگر خطهٔ نیمروز را رشک بهار عالم افروز شد کاوس نیز بعد از آن اختلالی که در مدت غیبت او
دست داده بود باشتغال نموده چندگاهی فرق انام بفراغت تمام گذرانیدند در خلال
آن احوال فتنهٔ از پس پردهٔ غیب روی نمود که در آینهٔ خیال هیچ آفریده مصور نگشته بود و تفصیل این مقال
آنکه کیکاوس را از منکوحهٔ غیر سوداوه پسری بود که شمس و قمر از انوار رخسارش رشک میبردند
و اهل عقل و کیاست از کمال فهم و فراست او تعجب میکردند و آن پسر سیاوش نام داشت
و در حجر تربیت رستم اوقات میگذرانید کیکاوس بعد از مراجعت از یمن چندگاهی شاهزاده را
طلبیده رستم او را با خلعتی هرچه تمامتر نزد پدر فرستاد کاوس از دیدار او خوشدل شد و [illegible] نظر
محبت و شفقت گردانید و بحرم در آورد و سوداوه بنظر اول از سیاوش بی صبر و آرام گشت
در همان مجلس بایماء و اشارت چنان کرد که آن یوسف ملاحت بر ما فی الضمیر او اطلاع یافت
و در نوبت ثانی که آن نور دیدهٔ جهانبانی با سوداوه ملاقات نمود و بهانه خانه را خالی
ساخته طالب مباشرت شد سیاوش از قبول آن امر شنیع سرباز زده سوداوه را یأس
تمام بحصول پیوست و او را نزد کاوس بخیانت متهم ساخته پادشاه عجم قاصد ایذای وارث
ملک جم گشته سیاوش هرچند در ابراء ذمهٔ خود سخنان بعرض رسانید بسمع قبول جای نیافت
مقرر بر آن شد که آتشی بلند برافروزند و شاهزاده با سوداوه از میان نیران بگذرند مصرع
تا سیه روی شود هر که در او غش باشد چون آتش مشتعل گشت سوداوه نرسیده پای در آن [illegible]
اما سیاوش مانند باد از میان آتش بگذشت کاوس ولدرشید را نوازش فرمود و قصد قتل
آن مکاره فرمود و باز بنابر التماس سیاوش از وی عفو کرد بیت تحمل [illegible] اما چندین
نکوخوئی خوش است اما نه چندین در خلال آن احوال منهیان بسمع پادشاه رسانیدند که افراسیاب
سپاه بی حساب فراهم آورده میخواهد که از جیحون عبور نماید سیاوش رفع شر و شور آن ناپاک را
متقبل شده بتخت سیستان رفت و از آنجا بهمراهی رستم دستان متوجه مخالفان گشت بعد
از آنکه دو لشکر در برابر یکدیگر نزول نمودند سالار ترکان سه شب خوابهائی پریشان دیده
برادر خود گرسیوز را با تحف مناسب نزد سیاوش و رستم فرستاده طلب صلح نمود سیاوش
باشارت تهمتن بمصالحه تن در داده از طرفین عهد و پیمان در میان آمد و افراسیاب کس از
اقربا و [illegible] نزد سیاوش ارسال نمود شاهزاده ایلچی نزد کاوس روان کرده کیفیت

واقعه

واقعه را بعرض آورد پادشاه عجم از شنیدن این سخن برآشفته طوس را پیش سیاوش فرستاد و پیغام
داد که تحف افراسیاب را رد کن و آن جماعت کسان را که نزد تو آمده اند بقتل رسان و ببلاد توران توجه نمای
و در مراسم قتل و غارت دقیقهٔ نامرعی مگذار و اگر تو از عهدهٔ این امر بیرون نمیتوانی آمد سپاه
را با درفش کاویانی بطوس تسلیم نمای چون سیاوش و رستم از غضب و درشتی کاوس واقف شدند
جهان پهلوان رنجیده خاطر بسیستان رفت و شاهزاده از نقض پیمان ابا کرده سپاه را بطوس سپرد
و جریده بتوران شتافت و بتوسط پیران ویسه که از ارکان دولت سالار ترکان بود
بملاقات افراسیاب ظاهر شده پور پشنگ در تعظیم و احترام و اعزاز و اکرام شاهزادهٔ عالیمقام
کوشیده دختر خود فرنگیس را انیس او ساخت اما پس از انقضای اندک زمانی بنابر سعایت
گرسیوز آن سرو جویبار جوانی را از تند باد قهر از پای در آورد و در آن اثنا معلوم نمود که فرنگیس
حامله است خواست که نوعی کند که جنین از بطن او ساقط شود ولیکن بشفاعت پیران ویسه
از سر آن حرکت تجاوز کرده و چون چهار ماه از قتل سیاوش بگذشت از فرنگیس پسری متولد گشت
که دیدهٔ زهره و برجیس هرگز مثل آن مولود ندیده بود و آن قرة العین سلطنت بکیخسرو موسوم شد
پیران نیز بپرورش او اشتغال نموده چون خبر قتل سیاوش بایران رسید جهان پهلوان از
زابلستان بتختگاه کاوس شتافت بی حرمت پادشاه سوداوه را بکشت و خبر محنت اثر سیاوش
فاش گشته خلایق بر پلاس ماتم نشستند و تغییر لباس که از آن زمان معهود بود کردند و بعد از آن
بعزیمت رستم با سپاه بی نهایت بتوران رفته میان جهان پهلوان و افراسیاب محاربات دست
داده سالار ترکان منهزم گردید و رستم انتقام تمام کشید و بروایتی گرسیوز را بقتل رسانید و از
تولد کیخسرو آگاهی یافته بطلب او اشتغال نموده چون از وجدان شاهزاده نومید مراجعت نمود
شهریار ایران بیش از پیش نسبت بجهان پهلوان الطاف مبذول داشته در رفعت قدر و منزلت
او بیفزود و بعد از چندگاه قضیهٔ کیکاوس گیو بن گودرز بن کشواد را جهت آوردن
کیخسرو بتوران زمین فرستاد و گیو در باب پیدا کردن کیخسرو جد و جهد موفور بظهور رسانیده در شکارگاهی
چشمش بر کیخسرو افتاده بفراست او را بشناخت و شاهزاده نیز ملهم شده دانست که
آن شخص گیو است و زمرهٔ مستحفظان اخبار گفته اند که سیاوش اسبی داشت که رایض روزگار
هرگز مثل آن توسنی بزیور لجام تزیین نداده بود و آن اسب در روز قتل سیاوش غایب شد
و در زمان وصول گیو بملازمت کیخسرو هیچکس بر آن فرس دست نیافت و چون شاهزاده باتفاق

کیو بمرغزاری که اسب بهزاد در آن چراگاه میبود رفت کیخسرو اسب را گرفته بر آن نشست و
از نظر کیو ناپدید شد پهلوان انگشت تاسف بدندان گزیده با خود گفت سالی چند رنج و محنت
کشیدم تا مخدوم زاده خود را بدیدم و اکنون او را دیو ربوده نومید شدم همانلحظه زمینه
تخت کیان برز برشسته بنظر او در آمد آنگاه کیخسرو و کیو باتفاق نزد فرنگیس شتافتند
و او را همراه برداشته عنان عزیمت بصوب ایران تافتند و پیران ویسه از کیفیت حادثه
آگاهی یافته هرچند لشکر بجهة بازگردانیدن ایشان فرستاد منهزم باز آمدند و چون آن
سه دولتمند بر کنار جیحون رسیدند توکل بر پروردگار کرده اسب در آب راندند
و مانند برق و باد از آن جانب بیرون آمدند و آن خسرو کامکاری بعد از قطع مراحل و
منازل بملازمت جد بزرگوار فایز شد **نظم** چو کاوس کی روی خسرو بدید ز مژگان سرشکش
بر رخ چکید فرود آمد از تخت و شد پیش او بمالید بر روی او چشم و رو آنگاه بتمهید بساط عیش و نشاط
اشارت فرموده چند روز بمراسم جشن و سور و لوازم لهو و سرور گذرانیدند **نظم** سپهدار
کیخسرو و مهتران نشستند و خوانندند رامشگران دو هفته شب و روز خوردند می بآواز عود و دف
چنگ و نی بعد از آن پادشاه ایران سریر کیانی را بوجود کیخسرو زیب و زینت داده زمام امور
جهانبانی را در کف کفایت او نهاده خود بنفس نفیس عزلت گزید و بعد از چندگاه بوصول اجل
طبیعی متوجه عالم آخرت گردید **بیت** بجا و ارچه بر آسمان تخت برد بناکام عاقبت رخت برد
کیخسرو بن سیاوش نبذه اعاظم سلاطین عالم و زبده اکابر خواقین بنی آدم بود جمال حالش
بحلیه اوصاف حمیده آراسته و ذات خجسته صفاتش از جمله اعمال ناشایسته معرا و پیراسته
همت عالی نهمتش در بلندی با چرخ برین برابری میکرد و نفاذ فرمان واجب الاذعانش
نشانه حکم قضا و نمونه تقدیر بودی چون کیخسرو بعنایت الهی بر تخت پادشاهی نشست در عدل
و انصاف بر روی جهانیان گشاده ابواب ظلم و جور را بربست **شعر** بکشور دگر دهقان در را
بکند از زمین تخم بنیاد را بهر جای ویرانی آباد کرد دل غمگنان از غم آزاد کرد زمین چون بهشتی
شد آراسته زداد و ز بخشش پر از خواسته بعد از آنکه بیمن معدلت آن خسرو عالی مرتبت
مهمات ملک و ملت ساخته شد و مصالح سپاهی و رعیت پرداخته آمد کیخسرو بانتقام خون پدر
سپاه فراوان بتوران فرستاد و بنفس نفیس از عقب ایشان روان شده میان اهل عجم و سالار
ترکان محاربات فراوان بوقوع انجامید آخر الامر افراسیاب فرار بر قرار اختیار کرده

کیخسرو

کیخسرو مقضی المرام از آن سفر مراجعت فرموده بتمهید مبانی نصفت و رعیت پروری قیام
نموده و بزعم بعضی از فارسیان که به نبوتش اعتراف دارند هرچیزی که ملوک سابق نا وجه از
رعایا گرفته بودند رد فرموده در روضة الصفا از تاریخ حافظ ابرو مسطور است که کیخسرو مسجدی
ساخته بود که در سفر و حضر با وی بودی و بطریق پیغمبران در آنجا نماز گزاردی و خدا را
بیگانگی پرستیدی و مردم را بعبادت ایزد تعالی باعث گردیدی و بقول اصحاب کتب
جام جهان نما که احوال عالم را در آنجا مشاهده کردی مخصوص کیخسرو بود و بعضی از اهل تحقیق برانند
که جام جهان نما کنایتست از مرآت ضمیر عکس پذیر آن زیبنده تاج و سریر چه هر امر که در عالم وقوع
یافتی در خاطر عاطرش پرتو انداختی لقب کیخسرو مبارک بوده و بقول اکثر مورخان شصت سال
پادشاهی نمود **گفتار در ایراد بعضی از محاربات کیخسرو و افراسیاب و ذکر مقتل پور پشنگ و بیان
مآل احوال آن خسرو عالی قدر کامیاب** جمله اخبار امم و نقله آثار ملوک عجم مرقوم قلم خجسته رقم گردانیده اند
که چون کیخسرو افسر کیانی بر سر نهاد و خاطر انور بر طلب خون پدر قرار داد نخست عم خود فریبرز
بن کاوس و طوس بن نوذر را با سی هزار مرد شمشیرزن بجانب توران فرستاد تا در دفع
ماده فساد افراسیاب سعی نمایند و در وقت وداع با طوس گفت که در آن اوان که پدر من
در توران زمین بسر میبرد پیش از آنکه والده مرا خطبه کند یکی از مخدرات پیران ویسه را خواسته
بود و از وی پسری در وجود آمده فرود نام و حالا آن برادر من در قلعه از قلاع توران حاکم
و فرمان رواست عزم آنکه با او و چار جویی طریقه ادب و حرمت بجای آوری و اینمعنی بر ذات
خجسته صفاتش برسانی و پس از اتمام وصیت فریبرز و طوس روی براه نهادند قضا را گذر
ایشان بر قلعه افتاد که فرود آنجا بود شاهزاده و چون خبر وصول سپاه پادشاه ایران شنود از
سر غرور جوانی با فوجی از سالکان مسالک پهلوانی بعزمت محاربت از قلعه فرود آمد طوس من اهل حسد
در اطفاء آتش فتنه جهد نمود فرود را از سفارش کیخسرو آگاه کرده بجای رسید و او نیز مرد آن
آن سرو گلشن برومندی منقطع گردید و کیخسرو کیفیت این واقعه را استماع فرموده نجابت شعار شد
و نامه بفریبرز نوشت که سرداری سپاه را از روی استقلال تو ارزانی داشتیم میباید که
طوس را مقید کرده بدین جانب فرستی فریبرز بموجب فرموده عمل نمود و چون طوس بدرگاه
پادشاه رسید کیخسرو او را معاتب ساخته گفت **شعر** نژاد کیومرث و هوشنگ راد بر
زندگانی نویدی ورنه نفرمودمی تا سرت بپراکندی از تن جدا آن سرت فریبرز بعد از فرستادن

طوس گیو بن گشواد و سایر پهلوانان غضنفر نهاد بحدود ولایت افراسیاب در آمد و از آنجانب پیران
ویسه ایشان را استقبال نموده نیران محاربه اشتعال یافت و نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم پیران وزید و
نوذریان منهزم شده و دران جنگ بغرب لشکر پورپشنگ مغفا و نواز اولاد گودرز و اوبا
او بعالم آخرت شتافتند و چون کیخسرو کان کیخسرو و ایران چون شنیدند بغایت خشمناک شده فریبرز
را گوشمال کرده حکم کرد تا نوبت دیگر با سپاه رزمخواه بطرف توران توجه نماید و طوس را
که محبوس بود از قید نجات داد و در زیر گودرز همعنان ولد گشواد ساخت و چون آن لشکر بملک افراسیاب
رسیدند با پیران ویسه بجنگ مبادرت نموده ایرانیان را گریزانیدند و بخراسان درآمده بکنار
درجبل هماون که حالا به ... و نو ... شمار یافته متحصن شدند و خاقان چین و اشکبوس ... با جنود
نامعدود بلشکرگاه افراسیاب پیوستند از آنجانب رستم دستان بفرمان خسرو ایران بگودرز
ملحق شد و چندروز بمقابله پرداخته کاموس کشانی که از جمله بهادران توران بود با خاقان اسیر دستگیر
ساخت و بقیه ترکان فرار بر قرار اختیار کرده ایرانیان بکام دوستان بازگشتند و کرت
دیگر کیخسرو چهار هزار سردار که یکی از آن گودرز بود با سپاه نامعدود بجنگ افراسیاب فرستاد
و خود نیز متعاقب متوجه آنجناب شده و شهریار دیار توران بار دیگر پیران ویسه را با برادر آن قوم
بحرب ایرانیان نامزد کرده بعد از تلاقی فریقین جنگی صعب روی نموده پیران با جمعی از پهلوانان
توران و بسیاری از لشکریان کشته گشته مقارن فتح کیخسرو و ... که رسیده و بر دست و بازوی
پهلوانان آفرین کرد و چون در پای علم گودرز پیران ویسه را مقتول دید از حقوق ... و باد آورده
از اسب پیاده شد و روی بر رویش نهاد و گفت تا جسد او را مدفون ساختند و چون افراسیاب
از این فتح خبر یافت ولد خود شیده را با سپاه ... بجنگ خسرو ایران فرستاد و شیده در
هوای خوارزم بکیخسرو باز خورده بقتل آمد و سپاهش گریزان شدند و بنابر آنکه این فتح باسهل
وجهی دست داده کیخسرو گفت خوارزمی بود از جهت آن سرزمین بخوارزم موسوم شد و خسرو
ایران از خوارزم بصوب گنگ دژ که دار الملک افراسیاب بود رفت و آن بلده را محاصره نموده
سالار ترکان در زیر زمینی که برای روز فرار کنده بود دگر بخت کیخسرو و متعلقانش را در کنار ...
خویش جای داده از تعرض سپاه ایمن گردانید و بالآخره در نواحی آذربایجان بدست لشکریان
ایران افتاده بقتل رسیده کیخسرو روی بعالم آخرت نهاد و در تاریخ طبری مسطور است که بعد از
فرار افراسیاب و بازگشتن کیخسرو ولد پورپشنگ که موسوم بجن بود در ترکستان پادشاه شد

وچون

وچون او وفات یافت پسرش قایم مقام شد و در بعضی دیگر از تاریخ مذکور است که چون افراسیاب
رخت بعالم دیگر کشید برادرش کیشواف به بلاد ترکستان استیلا یافت و پس از انقضای ایام حیات
او پسرش هزراسف دران مملکت بمرتبه ایالت رسید القصه کیخسرو خاطر خطیر از مهم افراسیاب فارغ
گردانیده بلخ را دار الملک ساخت و آخر الامر برشحات سحاب توفیق پادشاه ذو الجلال دست
از ملک و مال شسته لهراسب را بولایت عهد خویش نصب نمود و از طبل و علم و خیل و حشم ...
گزیده دیگر هیچ آفریده او را ندید و چنانچه سابقا مرقوم قلم ملک بیان گشت باتفاق جمهور
مورخان مدت سلطنتش شصت سال بود اما مؤلف تاریخ عجم مرقوم قلم بلاغت شیم گردانیده که
نظم چو شصت سال کیخسرو نامدار ٭ بمهر اندر آرزو کرد شد کامکار ٭ بدانست فرجو فرزانگان ٭ که گیتی ... وما
ندیمان ٭ همی شد جنبد ... ٭ شد کردش ... ٭ بلهراسب داد فر خسروی ٭ ولیعهدی تاج کیخسروی
لهراسب بمذهب جمهور مورخان پسر او براوکیکاوس است و حمد الله مستوفی گوید که آن پادشاه پسر
الوندشاه بن کیمیش بن کیقباد است و چون لهراسب خطه بلخ را دار الملک ساخته اکثر اوقات
آنجا بسر میبرد او را بلخی میگفتند و در آن وقت که کیخسرو لهراسب را بسلطنت نامزد کرد عظمای فرس
زبان اعتراض بر پادشاه گشادند و زال در منقصت لهراسب سخنان بر زبان آورده کیخسرو او را
از تکلم بآن کلمات منع فرمود و بروایتی زال بهمین عقیده مشتی خاک بر دهان افکند و ...
دستان مطلقا بایالت لهراسب همداستان نشد و این کدورت باولاد و احفاد جانبین سرایت
نمود چنانچه از سیاق کلام آینده بوضوح می پیوندد القصه چون امر سلطنت بلهراسب قرار یافت
تختی زرین ساخته آنرا بجواهر ثمین مرصع داده تاج کیانی بر سر نهاد و ایلچیان بموجب ایصال
این بشارت باطراف آفاق فرستاد و اکثر ملوک آن زمان کمر اطاعت و انقیاد بر میان
بسته بارسال تحف و هدایا بدرگاه آسمان اقبال آشیانش تقرب جستند و لهراسب در ایام
کشورگشایی بهرام بن گودرز را که بروایت طبری بخت النصر عبارت از وست بایالت مملکت
بابل و دیار مغرب نامزد کرد و چنانچه در جزو اول سمت تحریر یافته در شام و بیت المقدس ...
کشتن و غارت کردن نام بر گذاشت تعیین مناصب اصحاب دیوان بامثال مشرف و مستوفی
منسوب بلهراسب است و او حاکم معدلت شعار شجاعت آثار بود اما خوی درشت داشت و بر ...
لطف ابقا نمی نمود و چون مدت صد و بیست سال بدولت و اقبال بگذرانید ولد ارشد خود گشتاسب
را بر مسند فرمانروایی نشاند و به بلده بلخ ... او به منزل گزید و در زمان گشتاسب ...

لشکر از توران با ایران آورده و لهراسب دران بتکده بعالم آخرت روان گردید گفتار در بخشش گشتاسب از لهراسب و ذکر رفتن او بروم و پیوند او بدختر قیصر و مراجعت نمودن او بوطن

در تواریخ مشهور و مسطورست که لهراسب را دو پسر بود گشتاسب و زریر و گشتاسب بشجاعت و مردانگی و سخاوت و فرزانگی از ابنای زمان ممتاز بود و انوار دولت و اقبال و آثار بزرگی و استقلال از جبین پیشش ظاهر و هویدا میشود و چون لهراسب اولاد کیکاوس را بر فرزندان صلبی خود ترجیح مینهاد و سرانجام مهمات کلیه و جزئیه را باشان باز میگذاشت گشتاسب آزرده خاطر گشته جمعی را با خود متفق کردانید تا بمساعدت ایشان با لهراسب مخالفت نماید و در تمشیت امور ملک دخل فرماید لهراسب از تمیمی وقوف یافته گشتاسب از پدر متوهم شد و روی بوادی فرار آورده بزرگی و دران مملکت امور غریبه از وسر بر زده بعزو امادی قیصر مفتخر شد بیان این سخن آنست که دران زمان رسم قیاصره چنان بود که چون دختری از ایشان بحد بلوغ رسید مجمعی ساخته با خلایق فرمان میداد و دختر قیصر ترنجی در دست بران محفل میگذشت آن ترنج را بر هرکس که میزد سعادت دامادی قیصرا دراییر میشد و دران وقت که گشتاسب بروم رسید مثل آن مجلسی ترتیب داده شاهزاده بنظاره رفت چون دختر قیصر که کتایون نام داشت بران مجمع رسیده جوانان حاضر آمده را دید ترنج بطرف گشتاسب انداخت و بنابرآنکه او را دران دیار کسی نمی‌شناخت قیصر از دختر رنجیده او را با گشتاسب فرستاد و با او ترک ملاقات کرده بفسخ آن قاعده حکم فرمود و گفت دو دختر دیگر خود را بکسانی میدهیم که فلان شیر و فلان اژدها را که درین حدود پیدا شده اند بکشند دو ملک زاده رومی را داعیه مواصلت قیصر در خاطر افتاد اما یارای کشتن شیر و اژدها نداشتند گشتاسب این خبر را شنوده با ایشان ملاقات نموده آن خدمت را قبول فرمود و آن دو سبع را بقتل رسانیده با کسی نگفت ملک زادگان در پیش قیصر آن جلادت را بخود نسبت کرده داماد شدند بعد ازان گشتاسب روزی در میدان گوی بازی بنظر قیصر درآمده دران فن بر ابنای جنس غلبه کرده قیصر ازان کرده متعجب گشته شاهزاده را طلبید و احوال پرسید گشتاسب شمه از حالات خویشتن و کشتن شیر و اژدها را بعرض رسانید اما نام و نسب نبرد قیصر مراسم دلجویی بجای آورده درباره شاهزاده اصناف الطاف مبذول داشت آنگاه گشتاسب بادشاه روم را بران آورد که رسولی نزد لهراسب فرستاده طلب خراج نمود و خسرو ایران از جرات قیصر متحیر گشته بالاخره معلوم فرمود که منشا آن فتنه چیست و باعث بران دلیری کیست

بوم

لابدم جهة استمالت فرزند رشید خود زریر را با تاج و سریر و فوجی از سپاه بجانب روم فرستاد و خبر توجه والد لهراسب دران ولایت شهرت یافته گشتاسب متعهد همراهی او گردید و متوجه ایران شد و چون باخوین بهم رسیدند ایشان بموجب وصیت لهراسب تاج کیانی بر سر شاهزاده نهاده او را بر تخت خسروی نشاندند گشتاسب قاصدی نزد قیصر فرستاد که اگر بادشاه بدینجانب توجه نماید هم بحسب دلخواه سرانجام می یابد حاکم روم بعسکر ایران آمده چون داماد را بر تخت نشسته دید بدانست قیصر که گشتاسب او ب ابر آرنده تاج لهراسب اوست گشتاسب مراسم تعظیم و تبجیل مرعی داشته بعد از تقدیم شرایط جشن و سور با دختر قیصر متوجه خدمت پدر شد و چون بشرف دست بوس استسعاد یافت در همان ایام لهراسب مجمعی ساخته زمام امور شهریاری و عنان مهم جهانداری را بدست فرزند ارجمند خود داده خود روی بگوشه انقطاع و انزوا آورد و گویند که از انبیای عظام ارمیا و انبیال و عزیر علیهم السلام معاصر لهراسب بوده اند والعلم عند الله تعالی

ذکر سلطنت گشتاسب

در تاریخ طبری مسطورست که چون گشتاسب بر تخت سلطنت قرار گرفت و از خرابی که بخت النصر در بیت المقدس کرده بود وقوف یافت کورش نامی را بایالت ولایت بابل نامزد نمود و بخت النصر را باز طلبید و حکم فرمود که دست اسیران بنی اسرائیل باز دارد تا بوطن مالوف رفته در تعمیر اراضی مقدسه لوازم اهتمام بجای آورند و زمام امور سلطنت یهود را در قبضه اقتدار یکی از اولاد داود علیه السلم نهاده بنابران کرت دیگر بیت المقدس و مسجد اقصی معمور آبادان شده و باتفاق مورخان در زمان گشتاسب زردشت دعوی نبوت کرد و طوایف انام را بعبادت آتش مامور کردانید و گشتاسب بوی گرویده بدین واسطه دین مجوس رونق و رواج تمام یافت گشتاسب اول پادشاهست که بر یک روی سکه شکل آفتاب نقش کرده بر جانب دیگر صورت خود را تصویر نمود و پیش از وی این رسم نبود و ایضا اول پادشاهیست که دیوان رسایل مکتوب نهاده فرمود تا مکتوبات را بعبارت خوب نویسند و گشتاسب در زمان فرمانروایی با ارجاسب که از اولاد افراسیاب بود و سلطنت ترکستان مینمود کرات و مرات محاربات اتفاق افتاد و بهمین جلادت اسفندیار ترکان انکس ولایت ایران دست داد و چون رستم بگشتاسب کما ینبغی شرایط فرمانبرداری بجای نمی آورد گشتاسب در او اخر ایام کامرانی اسفندیار را جهت آوردن جهان پهلوان بسیستان فرستاده میان شاهزاده و تهمتن هم محاربه انجامید و اسفندیار کشته گشت آنگاه گشتاسب تاج کیانی بر فرق

امور جهانبانی را بولد اسفندیار بهمن تسلیم نموده خود در کنج عزلت منزل گزید مدت حکومتش صد و بیست
سال بود و نفس بر ... یعنی عابد نار **ذکر زردشت** بزعم بعضی از مورخان زردشت در اوایل
حال شاگرد یکی از تلامذه ارمیا علیه السلام بود تا باموختن علوم غریبه فایز شد و در تاریخ طبری
مسطور است که آن بداختر شاگرد عزیر پیغمبر بوده و در بعضی از مهام با عزیر علیه السلام در مقام خلاف
درآمده عزیر بر وی دعا فرمود تا بعلت برص مبتلا گشت بنابران بنی اسرائیل او را از میان خود اخراج نمودند
زردشت از شام بمملکت عجم شتافته بدعوی نبوت زبان بگشاد و در روضة الصفا مسطور است
که زردشت را بجهت ممارست علم نجوم از اوضاع کواکب معلوم شد که مانند موسی علیه السلام شخصی
ظهور نماید که او را بسبب ضیا آتش شناسی بعالم بالا پیدا شود و آن معنی موجب نبوت او گردد و
بتلبیس ابلیس پنداشت که آن شخص غیر از وی کسی نیست بخلوت و مجاهدت مشغول شده بنابر کثرت
ریاضت روشنی بر دلش تافت شیطان آن نور را در لباس نار باو نموده و در میان آتش
باوی در سخن درآمده و زردشت مخاطبات آن ملعون را جمع آورده کتابی کرد و آن کتاب
را زند نام نهاد و آنگاه از زند شرحی نوشته موسوم بپازند کرد و اعتقاد و حالا بکیش زرا (?)
بدان منسوب ساخته زندیق گویند القصه بنا بر اسباب مذکوره زردشت دعوی پیغمبری کرده جمعی جاهل
سر در پی آن ضال مضل نهاده روز بروز متابعانش بیشتر میشد تا کیفیت این واقعه بعرض گشتاسب
رسیده خواهان دیدار زردشت گشت بعد از آنکه میان ایشان ملاقات بوقوع انجامید پادشاه
از راه رفته بآن ملت درآمد و قولی آنکه نخست از قبول آن کیش ابا کرده مدت هفت سال
زردشت را حبس فرمود و دران اوقات روزی گشتاسب قطع مسافت مینمود ناگاه
چهار دست و پای اسبش در زمین فرو رفت پادشاه زردشت را از زندان بیرون آورده
از سبب آن واقعه تفتیش نموده زردشت گفت موجب این قضیه آنست که فرمان مرا که پیغمبرم (?)
بسمع قبول نمی شنوی اکنون اگر متابعت من بجای آوری دعا کنم تا دست و پای اسب از زمین
خلاص گردد گشتاسب متقبل این معنی شده زردشت دعا کرده بتقدیر الهی قوایم باره گشتاسب
[...] از زمین برآمد آنگاه گشتاسب باتفاق اولاد و امرای خود دعوی کرده جمیع خلایق (?)
انام را بدین آتش پرستی دعوت کردند و هرکس از متابعت آن ملت ابا و امتناع نمود جانش
بآتش بیداد سوخته خرمن حیات بسیاری از مردم بباد فنا بر دادند و گشتاسب آتشکدها
در اطراف ممالک عالم بنا فرموده با ارادت تمام تا آخر ایام حیات متابعت و مطاوعت زردشت

بنمود

بنمود و گشتاسب در میدان مخالفت **ذکر محاربه گشتاسب با ارجاسپ و ذکر شجاعت و بسالت اسفندیار روئین تن**
و کشته شدن او بدست رستم و انتقام کشیدن بهمن راویان فرخنده و محققان سخن صرافان آثار نو و کهن این
حکایت را در سلک بیان چنین انتظام داده اند که چون گشتاسب ملت باطل زردشت را شعار
دولت کار خود ساخت و در ترویج آن بدان فعل و خود و آتشکدها طرح انداخت زردشت وی گفت
پادشاهی که منتحل بدین حق باشد جایز نیست که خراج بحاکمی دهد که سالک مسالک غوایت بود
و حال آنکه دران اوان میان حاکم ترکستان که ارجاسپ نام داشت و گشتاسب قواعد مصالحه استحکام
یافته هرسال وجوه خراج از ایران بتوران میبردند و چون زردشت گشتاسب را از ادای مال
منع شد کیفیت حال بسمع ارجاسپ رسید باحضار عساکر نصرت شعار مثال داده با لشکر بسیار قصد
جانب دیار ایران روان گشت گشتاسب نیز جنود نامحدود فراهم آورده باستقبال ترکان
استعجال نموده و با پسر ارشد خود اسفندیار گفت اگر درین مهم تو ارجاسپ انهزام یابد زمام امور سلطنت را
در قبضه اقتدار تو نهم بعد از تلاقی فریقین جدالی صعب دست داده اسفندیار آثار تسلط اقتدار
اظهار کرده ارجاسپ منهزم شد و پس از آن گشتاسب مظفر و منصور با غنایم
نامحصور بمقر خود مراجعت فرموده اسفندیار را بضبط ارمینیه و آذربایجان روان ساخت یکی از اهل
خلاف قاصدی بعد از غیبت شاهزاده نزد گشتاسب فرستاده او را بداعیه استقلال متهم ساخت
و چون اسفندیار از آن دیار بازگشت در قلعه گرد کوه محبوس شد و این خبر بسمع ارجاسپ رسیده
فرصت غنیمت شمرده لشکر به بلخ کشید و پدر گشتاسب یعنی لهراسب را که دران بلده ساکن بود بقتل رسانید
دختران گشتاسب را اسیر ساخته بترکستان فرستاد و گشتاسب بعد از محاربات با ارجاسپ
و انهزام از وی در قلعه از قلاع متحصن شد و وزیر خود جاماسب را بقلعه گرد کوه فرستاد تا اسفندیار
را از محبس بیرون آورده وعده سلطنت داده التماس دفع شرار ارجاسپ کند بعد از آنکه
جاماسب بقلعه رسید و از ادای رسالت فارغ گردید اسفندیار بندهای خود را بزور بازو در هم
شکست و بحصاری که پدرش متحصن بود شتافت و روز دیگر از قلعه بیرون آمده بضرب تیغ
و سنان ترکان را منهزم ساخت و پس از وقوع فتح و ظفر گشتاسب با اسفندیار گفت که منصب
پادشاهی حق تست لیکن عاری عظیم باشد که تو فرمان فرمای جهانیان باشی و خواهران تو در دست
دشمنان اسیر مانند از استماع این سخن رگ حمیت اسفندیار در حرکت آمد از سپاه ایرانیان دوازده
هزار سوار و پیاده جرار برگزیده با برادر خود بشوتن بعزم انتقام ارجاسپ و نجات خواهران

قدم در راه نهاده و دبسیاری از نسخ مسطورست که والعهدة علی الراوی که اسفندیار دران سفر بموضعی رسید که از انجا تا رویین دز که دار الملک ارجاسب بود سه راه داشت و وصول ان بلده از یک طرف که ابادانی داشت بمدت شش ماه میسر می شد برفت و از راه دیگر که اب و علف کمتر بود بیک ماه و از راه سیوم که از ان هفت خوان میخوانند بیک هفته توان رفت اما درین راه موانع قریب بشش شیران درنده و جادوان فریبنده و کثرت برف و باران بود اسفندیار سپاه را با پشوتن از راه دویم روان کرده خود با فوجی از دلیران بطریقه بازرگانی از طریق هفتخوان عازم رویین دز شده با برادر مقرر فرمود که چون بمقصد نزدیک رسید در موضعی قرار کرد و در شبی که روشنی اتش بسیار از جانب قلعه ببیند جنگ در اندازد القصه اسفندیار از ان مهالک و مسالک بسلامت بیرون آمده اوازه در شهر افتاد که تاجری صاحب ثروت از سفر رنجیده پناه بدین ولایت اورده و ارجاسب بازرگان را طلب داشته شاهزاده بملازمت شتافت وجواهر گران بها پیشکش کرده باندک زمان در مجلس پادشاه راه سخن یافت بمرتبه تقرب ترقی نموده چون پشوتن با لشکر ایران بمقصد نزدیک رسید زمان مواعده نزدیک امد اسفندیار امرا و ارکان دولت را بضیافت برده بوقت شام بهانه طبخ طعام اتش بسیار افروخت و این حال بر پشوتن روشن گشته نایها ور دمیده طبلها فرو کوفتند و بجانب قلعه خرامیده آشوبی تمام در شهر افتاد و سپاهیان بعزم جنگ آغاز بیرون رفتن کرده اسفندیار فرصت غنیمت شمرده تیغ کین از نیام برکشیده و بنیاد قتل و غارت فرمود لاجرم فریاد و افغان بگوش تورانیان رسیده هوش از ایشان بازگشت اسفندیار ازینجانب و پشوتن از ان طرف تیغ بیدریغ دران مردم نهاده خلق وافر کشتند و ارجاسب و برادرش نیز در معرکه قتیل انتقام یافتند و شاهزاده شجاعت شعار خواهران را بدست آورده حکومت رویین دز را بیکی از اعاظم امرا تفویض داده در ترکستان آنچه بایست فرموده سالما غانما بملازمت گشتاسب رسید و منشاهی امر موعود کرد و گشتاسب بهانه کرده گفت هرچند کارهای بزرگ کردی اما هنوز رستم را که در بسط مملکت سعی کیش ما را قبول کرده فرمان بردار گردید میباید که بزابلستان رفته او را مقید نزد ما اری تا بعث جلادت تو ازین همت شهرت پذیرد اسفندیار بکراهت تمام این سخن را استماع و قبول نمایی داده بجانب سیستان شتافت و چون بدانجا رسید ولد ارشد خود بهمن را بطلب تهمتن فرستاد بهمن از فراز کوهی

رستم را

رستم را دید که گوری را بسیخ کرده کشیده و کباب میکرد از عظم جثه و مهابت خلقت او در عجب مانده سنگی بزرگ از قله جبل بجانب او غلطانید چون نزدیک رسید جهان پهلوان بسر پای آن را بطرف دیگر انداخت حیرت بهمن زیاده شد و نزد رستم رفت و گفت پدرم اسفندیار ترا میطلبد رستم بی توقف بخدمت مبادرت نموده آنچه وظیفه تعظیم و تبجیل بود نسبت باسفندیار بظهور رسانید اسفندیار خشونت کرده اظهار نمود که تهمتن را مقید و مغلول بپای تخت گشتاسب برساند رستم در برابر زبان تواضع گشاده التماس نمود که شاهزاده بمنزل او تشریف برده تا لها نزل کند و گنجها نثار سازد انگاه باتفاق بدرگاه پادشاه روند اسفندیار از قبول این معنی سرباز زده بین الجانبین مناظرات واقع شده آخر الامر مهم بمحاربه قرار یافت روز دیگر آن دو پهلوان نامدار بمیدان خرامیدند بعد از کوشش بسیار بهنگام شام هریک بمقام خویش رفتند و صباح روز دویم باز آن دو شیر ژیان به پیشه جنگ و تلاش نام و ننگ شتافتند درین روز تیری از شست رستم گشاده بمقتل اسفندیار آمده آن شاهزاده خویشتن دار بر خاک هلاک افتاد و بعضی از افسانه گویان گویند که چون تیغ و تیر بر بدن اسفندیار کار نمیکرد رستم بتعلیم سیمرغ تیر گزی بر چشم او زده همین سبب هلاکت او شد چنانچه فردوسی گوید نظم

چو رستم گز اندر کمان راند زود ‖ بدانسان که سیمرغ فرموده بود

بزد تیر بر چشم اسفندیار ‖ سیه شد جهان پیش آن نامدار

خم آورد بالای سرو سهی ‖ ازو دور شد دانش و فرهی

القصه چون خبر قتل اسفندیار بگشتاسب رسید از کرده پشیمان گشت و در فراق فرزند با دل خونین زاری و سوگواری نموده تاج کیانی و تخت خسروانی را به بهمن سپرده عزلت اختیار فرمود

ذکر بهمن بن اسفندیار

موسوم باردشیر بود و معنی بهمن که لقب اوست بلغت یونان نیکو نیت باشد و چون بهمن بر تخت سلطنت نشسته دست تصرف باقالیم سبعه دراز کرده او را بهمن دراز دست گفتند و مادر بهمن از اولاد طالوت بوده و استوریا نام داشت و بهمن اول پادشاهیست که در ابتدای مکاتبات و مناشیر نام حضرت حق عز اسمه ثبت کرد و عنوان مکتوباتش این بود که اردشیر بنده خداوند خادم او سوی فلان بن فلان و باتفاق مورخان بهمن پادشاهی بود در غایت عدالت و رعیت پروری و نهایت کرمت و نصفت گستری در ایام دولتش اکثر بلاد عالم معمور گشت و صیت محاسن افعال و مکارم اخلاق او از ایوان کیوان در گذشت نقلست که در اوایل ایام سلطنت بهمن رستم بسعی برادر خود شغاد و قصد حاکم کابل کرده بعالم دیگر منتقل شد چون این خبر بسمع پادشاه عجم رسید

انتقام خون پدر منوچهر بسیستان که دید پسر جهان پهلوان فرامرز با سپاه آن مرز در برابر آمده چون ابی نیازان
حربی صعب نحالف افتاد و نسیم ظفر بر پرچم علم وارث ملک جم وزیده و لد رستم بقتل رسید و پدر
پرش اسیر شده و پس از چند گاهی از بهمن نوازش یافته مطلق العنان گشت در تاریخ طبری
مسطور است که بهمن در ایام فرمان فرمایی رسولی نزد بنی اسرائیل فرستاد و حاکم اسرائیلیان بقتل
ایلچی مبادرت نمود و بهمن از شنیدن این خبر متاثر شده نوبت دیگر بخت النصر را بجانب
بیت المقدس فرستاد تا لوازم قتل و غارت بتقدیم رسانید و چند هزار کودک نارسیده را گرفته
بجانب مراجعت نمود و بعد از او از حیات دختر خود همای را که از وی آبستن بود بسلطنت تعیین
فرمود و متقرر گردانید که از آن دختر پسری متولد گردد و تخت و افسر آن پسر را باشد و ساسان بن بهمن از غصه
حرمان سلطنت از ملک جم بیرون رفته در اطراف جهان سرگردان میگشت و مدت پادشاهی بهمن صد و
دوازده سال بود و زمان عمرا و صد و بیست سال بیت چو بگذشت از عمر بهمن دو شصت ❊ در افتاد
تا کر چو ماهی بشست ❊ از اکابر حکمای متوطلیس و نوراطلیس معاصر بهمن بودند و آن دو حکیم فاضل گاهی
بمجلس آن پادشاه عادل رسیده افاده مسایل حکمی مینمودند ذکر مال حال رستم زال رستم بن دستان
که از اکثر افراد انسان بکمال شجاعت و مردانگی و وفور بسالت و فرزانگی ممتاز و مستثنی بود
برادری داشت شغاد نام که در اشتعال نیران شرارت و فساد بی شبهه نظیر بود دختر حاکم کابل را
بحباله نکاح آورده در آن ولایت بسر برد و نوبتی شاه کابل از تمکین خراج گزاری و شغاد از
غایت حسد و مردم آزاری با یکدیگر از رستم آغاز شکایت کردند و قاصد جان جهان پهلوان گشته
باهم مواضعه در میان آوردند و شاه کابل شغاد را از آن مملکت اخراج فرموده شغاد بسیستان
شتافته رستم دستان از وی پرسید که سبب نزاع میان تو و کابلشاه چه بود جواب داد که در آن
اوان که رسول بجهت طلب خراج بکابل آمد اگر چه بحسب در نامه حال کابلشاه ظاهر گشته در ادای
مال طریق تعلل و اهمال مسلوک میداشت چون من او را از مخالفت شما تخویف نمودم برآشفته با خراج من
فرمان داد رستم از استماع این سخن خشمناک شده باجتماع سپاه حکم فرمود تا بکابل رفته آن
بوالفضول را گوشمالی دهد شغاد گفت حاکم کابل را آنقدر قوت نیست که دفع او را بجهت لشکر
موقوف دارید اگر شما عنان عزیمت بدانجانب معطوف دارید بمجرد شنیدن این خبر
کابلشاه فرار بر قرار اختیار مینماید باتیغ و کفن بخدمت شتابد رستم بسخن آن غدار
فریفته شده جریده عازم کابل گشت شغاد کسی بجهت حال نزد کابلشاه فرستاده او را از توجه

رستم اعلام داد کابلشاه بموجبی که با شغاد قرار داده بود در راه چهار پاره که در آن ولایت داشت
فرمود تا آبار حفر نمودند و در هر چاهی از آلات قطع مثل زوبین و خنجر و شمشیر نصب کردند و سر آن
چاه را بخس و خاشاک پوشیدند و چون رستم بنواحی کابل رسید کابلشاه سر و پا برهنه بمراسم استقبال
استعجال فرموده روی نیاز بر خاک نهاده بلوازم پیشکش و نثار پرداخت رستم گفت از تو خبری
بانجانب رسیده که بر تقدیر وقوع از دست من جان نخواهی برد والی کابل بزبان آورد
که آنچه از جانب من بسمع اشرف رسیده غیر واقع است رستم گفت سر و پای خود در اپوش جواب داد که تا
ملتمس من مبذول نفرمایند نپوشم رستم گفت چه التماس داری جواب داد که میخواهم که
باغ مرا شرف نزول اجلال بیارایی تا فراخور حال مراسم ضیافت قیام نمایم رستم بقبول ملتمس او
زبان گشاده کابلشاه با احتیاط تمام پیش پیش او میرفت رستم از مکر و کید کابلشاه و برادر
غافل بود و بی دهشت رخش میراند تا گاه در چاهی افتاده اکثر اعضایش از نوک سیف و سنان
مجروح شد و شغاد نو در الطائف الحیل بسر چاه رسانیده در آن حال که جهان پهلوان مجروح و نالان
بسر چاه خفته بود شغاد شرارت نژاد پیش او رفته رستم با وی گفت تیر و کمانی نزد من بگذار
که اگر سبعی قصد من نماید ضرر او را دفع کنم شغاد بموجب فرموده عمل نمود رستم با وجود ناتوانی
تیری بر کمان نهاده شغاد از بیم جان درختی را پناه ساخت نظم چو رستم چنان دید بفراخت دست
چنان خسته از تیر بگشاد دست ❊ درخت و برادر بهم بر بدوخت ❊ بهنگام رفتن دلش بر فروخت
شغاد از پی زخم او آه کرد ❊ تهمتن برو درد کوتاه کرد ❊ چنین گفت رستم که یزدان سپاس ❊ که بودم همه سالهم
یزدان شناس ❊ مرا زور داد او که از مرگ پیش ❊ از این بیوفا خواستم کین خویش ❊ از آنکه که جانم رسیده بلب
بر این کین من نگذشته روز و شب ❊ بگفت این و جانش برآمد ز تن ❊ بر و زار و گریان شده انجمن ❊ چون خبر
مرگ رستم در ولایت نیمروز شایع گشت ولد او فرامرز لشکر بی شمار گرد آورده عازم کابل شد
شاه کابل با سپاه رزمخواه در برابر آمده محاربه عظیم دست داد و فرامرز نصرت یافته کابلشاه
کشته گشته بعالم آخرت شتافت و چون فرامرز از انتقام تمام از کابلیان کشید کالبد رستم
بزابلستان رسانیده در سردابه مدفون گردانید زندگانی رستم بقول اکثر ناقلان اخبار ششصد
سال بود والعلم عند الله المعبود ذکر همای بنت بهمن نزد دانایان موافق سخن همای بنت بهمن ملقب بود
بچهرآزاد و او را ضمانی نیز میگفتند چون سر بر کیانی بوجود همایون ضمانی زیب و زینت گرفت در
اشاعت عدل و انصاف کوشیده بعد از انقضای نه ماه پسری قمر پیکر از وی متولد گردید بواسطه

صیت جاه و وضع حمل الزام ابن کافور را پنهان داشت نفیسند و فی ساخت و به پرورش ابقراط اند و ده شبانه روز
با جواهر نفیسه در انجا نهاده و به آب بحر فارس انداخت و آن گنج گرانمایه به دست گازری افتاده
موسوم بداراب گشت گازر بتربیت داراب مشغول شد چون شاهزاده به حد بلوغ رسید بر حرفه
گازری در نهاده و همواره به صید شکار و ترتیب آلات کارزار می پرداخت و در آن اثنا روزی
با گازر گفت که مرا چنان بخاطر میرسد که تو پدر من نیستی زیرا که من در خود همتی می یابم که مناسب حرفه
تو نیست گازر جواب داد که لعل خود رنگ در میخه سنگ است و در صندوق اشرف مکنون در جوف صدف
پس شاید که تو بزرگ منشی از مانند من درویشی در وجود آید داراب گفت دست از سخن آرایی
باز دار و بدانچه راست است زبان بگشای آخر الامر گازر قصه یافتن داراب را در میان آب تقریر
نمود و شاهزاده بملازمت یکی از امرا همای شتافته آن امیر در آن نزدیکی بجنگ روم میان رفت
و در آن سفر آثار دولت و بزرگی و اقبال در ناصیه حال داراب مشاهده کرد و بخدمت همای عرضه
نمود و کیفیت حال او عرض رسانید همای داراب را طلبیده از احوالش استفسار نموده چون یقین
دانست که آن در درج شاهی در صدف او پرورش یافته زمام امور ملک و مال بدو سپرد و مدت
سلطنت همای سی سال بود **ذکر سلطنت داراب بن بهمن** در یکی از کتب معتبر بنظر این ذره احقر آمده
که داراب ملقب بشهرآزاد بود و بغایت کریم الطبع و او پادشاهی بلند همت و صاحب قدرت بود و اکثر
ممالک عالم را مسخر نموده خطه بابل را دار الملک ساخت و قیصر روم که فیلقوس نام داشت لوای خلافت برافراشت
بین الجانبین حرب و محاربه بانجامید و رومیان منهزم شدند و فیلقوس پناه بقلعه برده آخر الامر نزد
داراب فرستاد و ملک عجم ولایت روم را بدستور معهود بدو مسلم داشت و دختر خود را بحباله نکاح
خویش در آورد و مقرر کرد که هر سال هزار بیضه طلا که هر یک بوزن چهل مثقال باشد از مال روم بخزانه
او فرستد شهریار ایران بتختگاه باز گشته بعد از روزی چند بوی ناخوش از دهان ملکه روم بمشام
او رسید بنابران از صحبتش تنفر نموده دختر قیصر را نزد پدر فرستاد و در آن وقت که آن مستوره به اسکندر
حامله شد فیلقوس از روی ناموس حمل دختر را پنهان داشته چون اسکندر بوجود آمد گفت پسر منست
و مدتی مدید آن امر مبطن مبهم بود **نظم** همیگفت قیصر به هر مهتری که پیدا شد از تخم من قیصری ز نیاد ر
کس نام او را بنه سکندر پسر بود قیصر بدر نه و داراب بعد از دوازده سال از سلطنت پسر خود
پسر خود را که از غایت محبت بنام خود موسوم ساخته بود ولیعهد کرده و علم عزیمت بجانب
آخرت برافراخت **دارای بن داراب** دارای ثانی لقب داشت و او بغایت ظالم و مغرور و تندخوی بود

لاجرم

لاجرم اکثر اشراف و اعیان از سلطنتش متنفر گشته با اسکندر که بعد از فیلقوس در ولایت روم بر تخت
پادشاهی نشسته بود مکتوبات نوشتند و تسخیر ملک عجم را در نظرش آسان نمودند بنابران اسکندر
بیضهای زرین را که هر سال فیلقوس بایران میفرستاد باز گرفت و دارا کس بطلب خراج ارسال
اسکندر پیغام کرد که مرغی که متقبل آن بیضها بود بجانب آشیانه فنا پرواز نموده و از این امر
بحصول موصول نخواهد شد و دارا از استماع این سخن برآشفته بعد از ارسال رسل و رسایل با ششصد هزار
مرد خنجر گذار متوجه قتال اسکندر گشت اسکندر نیز با لشکر خونخواره اثر که بروایت طبری ششصد
هزار مرد بودند بصوب معرکه جدال در حرکت آمد و آن دو پادشاه زرخواه در برابر یکدیگر نزول
نمودند چند روز از صبح تا شام شیران بیشه پیکار و دلیران معرکه کارزار بمیدان شتافته
بقدر امکان لوازم سعی و کوشش بتقدیم میرسانیدند و در مراسم قتل و کشش از خود دقیقه فرو گذاشت نمیکردند
نظم ز سم ستوران در آن پهن دشت زمین شش شد و آسمان گشت هشت چو دریای خون شد همه دشت و راغ
جهان چون شب و آسمان چون چراغ فرو رفت و بر رفت روز نبرد بماهی نم خون و بر ماه گرد در آن اثنا
روزی که دارا از معرکه دغا مراجعت نموده بود و در بارگاه قرار گرفته دو شخص همدانی که در سلک
مقربانش انتظام داشتند شمشیر غدر از غلاف خلاف برکشیده و سینه دارا را رسانیدند و بمعسکر اسکندر
گریختند پادشاه روم از کیفیت واقعه آگاهی یافته فی الحال ببالین دارا شتافت و سر او را
در کنار نهاد و خسرو ایران که هنوز رمقی از جان باقی داشت چشم باز کرده سر خود را در کنار دشمن
دید و دود آه بفلک نیلگون رسانید اسکندر سوگند خورد که این امر بفرمان من وقوع نیافته آنگاه
دارا سه وصیت کرد اول آنکه اسکندر قاتلان او را بقصاص رساند دیگر آنکه دختر او روشنک را در
سلک پردگیان حرم خود منتظم گرداند سیم آنکه هیچکدام را به ممالک ملوک عجم مسلط نسازد و اسکندر این
وصایا را بسمع قبول اصغا نموده بدان موجب بتقدیم رسانید و خسرو ایران را بدستور پادشاهان
نافذ فرمان تجهیز و تکفین کرده نعش نفیس همراه جنازه او بمقبره تشریف برد و مدت سلطنت دارا بن داراب
که مورخان او را دارای اصغر خوانند چهارده سال بود پوشیده نماند که در باب محاربه مذکوره
و کشته شدن دارا روایات متعدده در کتب متداوله سمت ورود یافته چون راقم حروف در
مقام اختصار است برای یک قول که مختار صاحب تاریخ معجم است قناعت نمود و هو الغفور الودود
ذکر سکندر ذو القرنین از جمیع اخبار سلاطین کامکار و گلشن آثار خواقین نامدار نکهت این خبر بمشام
این ذره احقر رسیده که در وقتی که روقیای بنت فیلقوس از داراب بن بهمن حامله بود

عجوزه بوی رسن آن سوره را کیمیائی که سفند نام داشت معالجه نمود و مقارن آن حال از ملکه روم
پسری سعادتمند متولد گشته حرفی از اسم آن کیمیا و از دنده آن مولود عاقبت محمود را اسکندر
نام نهادند و بلغت یونانی اسکندر را اخشیدروس میگفتند و این لفظ در معنی مطابق فیلسوف است
یعنی محب حکمت و جمعی کثیر از علماء اهل تاریخ اسکندر را ذو القرنین اصغر خوانند زیرا که ذو القرنین
اکبر را صاحب سد دانند و محمد بن جریر الطبری و قاضی ناصر الدین بیضاوی را اعتقاد آنست که بانی
سد از آثار ذو القرنین اصغر است و همچنین در میان ارباب اخبار اختلاف بوقوع پیوسته
قول مشهور درین باب آنست که سابقا مسطور شد اما حضرت مخدومی مرحومی در روضة الصفا مرقوم
خامه بلاغت انتما گردانیده که ذو القرنین را ولد دارای اکبر گفته اند و جمعی قایل اند که او
دختر دارای اصغر را بحباله نکاح در آورده و حال آنکه محال مینماید که پادشاه خدا ترس دین دار
کار با ازدواج برادر زاده خویش اقدام نماید مگر آنکه دعوی کنند که در آن زمان ارتکاب این
امر مجوز بوده و این معنی نیز غرابت تمام دارد و اعتقاد قاضی ناصر الدین بیضاوی و زمرهٔ دیگر
از مورخان چنانست که اسکندر از صلب فیلقوس است و فیلقوس از احفاد عیص بن اسحق بوده و جمعی
گفته اند که فیلقوس دختر خود را بجهت قطع نزاع با دارا پادشاه داد و بسببی از اسباب ملک
اسکندریه مخدره قیصر را در حالیکه باسکندر حامله بود بخانه پدر گسیل فرمود و ملکه در راه وضع
حمل کرده و از غایت دلتنگی در صحرا آن پسر را تنها بگذاشت و میشی از رمه که در آن بیابان می چرید
ملهم شده هر لحظه بسر پسر میرسید و او را بشیر میپرورانید عجوزه آمده شد کوسفند را دید و بتفحص
شتافت بسعادت دیدار ذو القرنین انور یافت آنگاه او را بخانه برده در تعهد و تربیتش
خون جگر خورد و چون اسکندر بسن رشد و تمیز رسید پیرزن او را نزد معلمی فرستاد و جمال حال
اسکندر باندک زمانی بحلیهٔ فضل و کمال و هنر آراسته گشت در آن اثنا حاکم آن نواحی از معلم ذو القرنین
رنجیده باخراج او حکم فرمود و ذو القرنین نیز بجد تفتیش ایستاده روی براه نهاد و اتفاقا بشهری رسید
که مادرش آنجا بود روزی در رهگذری چشم مادر بر پسر افتاده بواسطه میلان خاطر و کمال فراست
گمان برد که اسکندر پسر اوست بنا بران او را طلبیده در تفتیش احوال او شرایط اهتمام بتقدیم رسانید
و طن او بیقین پیوسته که پسر از دیدن خود برد و کیفیت واقعه را باز گفت فیلقوس امارات
دولت و اقبال و علامات شوکت و استقلال در ناصیهٔ احوال آن دری اوج عزت و جلال مشاهده نموده
تمکین همت بر تربیتش مصروف داشت و چون اسکندر در محاسن افعال و احاسن اعمال بر اقران و امثال

فایق

فایق گردید فیلقوس او را بولیعهدی خویش تعیین نمود و اسکندر بعد از فوت پدر افسر سلطنت بر سر نهاد و
باندک روزگاری تمامی بلاد و امصار ربع مسکون را در حیز تسخیر آورد و جمیع ملوک نافذ فرمان و سلاطین
کشورستان را مطیع و منقاد گردانید در روضة الصفا از تاریخ حکما مرویست که اسکندر از روی
صورت بپدر مشابهت داشت و نه بمادر رنگ او بصفرت مایل بود و یک چشمش سیاه بود و دیگری ازرق
و یکی پیوسته ببالا نگریستی و یکی بپایان و دندانهای او دقیق و تیز بود و روی مانند روی گرگ
داشت و در سن شانزده سالگی لوای پادشاهی و فرمانروائی برافراشت و مدت سلطنتش
هفده سال کشید نه سال اوقات را بکارزار صرف نمود و هشت سال باطمینان دل و فراغ بال
بگذرانید و زمره از مورخان مدت ملکش را سیزده سال گفته اند و فرقه چهارده سال اما باتفاق
اوقات حیاتش سی و شش سال بود و صاحب گزیده گوید که وامق و عذرا معاصر اسکندر
بوده اند و بسیاری از مورخان بنای سمرقند و مرو را باسکندر ذو القرنین نسبت نموده اند
و یکی از شعرا در تفصیل اسامی بانیان مرو این ابیات را در سلک نظم کشیده؛ نظم؛ لهراسب نهاد و چون بری را بنهاد
گشتاسب برو بنای دیگر بنهاد؛ بهمن پس از آن عمارتی دیگر کرد؛ اسکندر رومیش همه داد بداد؛ ذکر شمه از
صادرات افعال اسکندر و بیان عاقبت حال آن پادشاه معدلت گستر جوهریان در مکنون بر
و صیرفیان نقود مخزن جواهر اخبار این حکایت را در سلک بیان چنین کشیده اند که اسکندر
ذو القرنین پادشاهی عالیمقدار کامیاب بود و سلطان عظیم الشان گردون جناب میمنزود در علم
فطانت مرتبه‌اش بروزگار رحمت بی مثل و بدل؛ نظم؛ بروزش همه معدلت کار بود؛ بشبش همه
پیشه تکرار بود؛ اگر چند کوشش نمودی برزم؛ بدانش همه فخر کردی و بزم؛ ازو زالکان بیم داد و زر
براندی فره مایکان از در؛ هنرمند را همچو جان داشتی؛ ز نرمی سرش بر تر افراشتی؛ چون فیلقوس از
تخت روم رخت بعالم دیگر کشید آن پادشاه نامور افسر قیصری بر سر نهاد و اورنگ
فرماندهی بمقدم همایون زیب و زینت بخشید و رایات کشورستانی برافراشته تخت
بلاد یونان و دیار مغرب را مسخر ساخت آنگاه آوازه توجه مملکت مصر در خم طاق مقرنس
گردون انداخت؛ بیت؛ بهر آمد از روم چندان سپاه؛ که بستند بر مور و بر پشه راه؛ و حاکم مصر
با لشکر وافر در برابر آمد؛ نظم؛ دو لشکر برو اندر آورده روی؛ برو بود ندیم همه جنگجوی
بهشتم بر اندر آمد شکست؛ سکندر بر ره برد تیغ بدست؛ بیک چند آن گرفتار شد؛ که گیرنده را دست بیکار شد
ز کوپال و از گرز و از خنجر و از خنجر هندوان؛ کمرهای زرین و سیمین ستام؛ همان تیغ هندی زرین نیام

ز هیجا و بنیاد رزمان بتافت * که آن خواسته را یکی هشت یافت * و از آنجا که ساز ایران گرفت * ال... جنگ دلیران گرفت
چو بشنید دارا که لشکر ز روم * بجنبید و آمد بدان مرز و بوم * بیاورد لشکر به پیش فرات * سپه را عدد بود بیش از نبات
بکرد و لب آب لشکر کشید * ز خشک و ز آب آبها بر دمید * و چون مهم ذو القرنین و دارا چنانچه سابقاً مسطور شد
بفیصل انجامید مملکت ایران اسکندر را مسخر گشت از کتب ملت مجوس آنچه درستش افتاد بسوخت
و آتشکدها را ویران کرده خلایق را بپرستش ایزد تعالی مامور ساخت و علمای دین زردشت را
بکشت آنگاه ایران را بحاکم عدالت نشان سپرده روی توجه بهندوستان نهاد و فور هندی
که لبیا و ت اصنام قیام می‌نمود با جنود نامحدود متهیای جنگ و قتال گشته مدت بیست روز
نیران حرب اشتعال داشت آخر الامر اسکندر فور را بمبارزت خواند فور بمیدان شتافت
و آن دو پادشاه رزم خواه در یکدیگر آویختند در اثنا آوازی هایل از جانب معسکر فور
بگوش او رسیده فور باز پس نگریسته اسکندر فرصت غنیمت دانسته شمشیری بر فرقش زد نظم
ببرید تا پای سر و گردنش * ز بالا بخاک اندر آمد تنش * بر فتند گردان هندوستان * با واز گشتند همه داستان
ز فور و بدیدند خون خاک * تنش را همه کرده بشکسته خاک * خروشی بر آمد ز لشکر بلند * فرو ریختند آلت کارزار
پر از درد و نزد سکندر شدند * پر از ناله و خاک بر سر شدند * سکندر سلاح و کلاه باز داد * بخوبی ز هر گونه آواز داد
چنین گفت کز هند مردی بگاه * شما را ازین پس نباید نبرد * نوازش کنون با شما در خورم * ز دلها غم و ترس بیرون کنیم
نقلست که چون خاطر خطیر اسکندر از جانب فور هندی بپرداخت صیت رعایت زاهدان و عباد
جمعی از براهمه شنید عنان عزیمت بزیارت ایشان تافته براهمه از اقبال ذو القرنین واقف گشته
نامه نزد او فرستادند مضمون آنکه اگر غرض حضرت شهریاری از توجه بجانب فقرا اخذ اموالست
ما را از مزخرفات چیزی نیست چنانکه ماکول ما از گیاه صحرا و ملبوس از جلود حیوانات
بهم رسد و اگر مقصود از تجشم پادشاه طلب علم و حکمت است مراد و پیش چنین حشم و طبل و علم بکار
نباید اسکندر بعد از مطالعه آن نامه لشکر را با زاینوقف امر کرده با جمعی از خواص نزد براهمه رفت
و مردم ایشان را در مغارات جبال ساکن یافته عیال و اطفال آن طایفه را در صحرا دید که بچیدن بقول
مشغول بودند و میان اسکندر و براهمه در مسائل علمی و عملی و حکمی قال و قیل ارتفاع یافته
ذو القرنین نیز بفضیلت ایشان اعتراف نموده فرمود که از اسباب فراغت آنچه مسئول باشد
مبذول است براهمه گفتند ما عمر زاید و بقای مخلد میخواهیم اسکندر گفت ایجاد این مطلوب مقدور
بشر نیست و کسی که نفس بر عمر خود نتواند افزود دیگری بقای سرمدی چگونه عطا تواند نمود

براهمه گفتند

براهمه گفتند چون پادشاه را معلوم است که هر کمالی را زوالی مقدر است و هر اقبالی را انتقالی متعقب چرا جهد
بر قتل عباد و تخریب بلاد اقدام می‌نماید و بجمع آوردن اموال و اجناس قیام میفرماید اسکندر جواب داد
که من از حضرت باری مامورم باظهار دین قویم و تشیید قواعد ملت مستقیم آنگاه براهمه را
وداع فرموده بمعسکر مراجعت نمود در روضة الصفا مسطور است که چون اکثر بلاد هند
در حیز تسخیر اسکندر قرار گرفت طریق پسندیده خداپرستی در آن مملکت سمت شیوع پذیرفت
بسمع اشرف ملکی رسید که در اقصای هندوستان ملکی است کید نام بوفور حکمت و لطف
موصوف و بصفت ایالت و معدلت معروف مدت سیصد سال از عمر او گذشته بسبب ریاضت
بر قوای غضبی و شهوانی فایق و مستولی گشته اسکندر قاصدان سخنور نزد او فرستاد
کید جهان پادشاه را باصناف الطاف نواخته ایشان را از امنی و شاکر اجازت مراجعت
داده و گفت در پایه سریر سلطنت مصیر از زبان من عرضه داشت نمایید که در شبستان
من دختریست که از حسن رخسار فایض الانوارش ماه و آفتاب خجالت می‌برند و فیلسوفی
دارم که هر چه در ضمیر گذرد نشنیده بی‌سؤال کیفیت حال تحریر می‌نماید و طبیبی ملازم منست
که بنسان مسیحا در حفظ صحت و ازاله مرض و رنج علیا دارد و دیگر قدحی عجب لطیف من قرار
گرفته که اگر دائما پر آب کنند و مجموع خلایق از آن بیاشامند همچنان بر حال خود باشد
اکنون این همه را پیشکش می‌نمایم و التماس میکنم که شاه جهانبان بواسطه کبر سن ضعیف شیخوخت مرا
از حرکت معاف دارند که عذر من بمحل قبول افتد و نیاید علی الفور بخدمت شتابم چون این پیغام
بمسمع خسرو گردون غلام رسید کس فرستاده آن نفایس را طلب فرمود و کید بی‌مکر
و کید حسب الوعده بتقدیم رسانید و سکندر نخست بتماشای جمال آن دختر قمر پیکر پرداخت
آنگاه امتحان فیلسوف را پیش نهاد همت عالی ساخته قدحی مملو از روغن پیش او فرستاده
فیلسوف بعد از تامل و اندیشه سوزن بسیار در روغن خلانیده فرمود تا قدح را نزد اسکندر
بردند اسکندر فرمود تا سوزنها را گداخته کره ساختند و بنظر حکیم رسانیدند فیلسوف اشارت کرد
تا کره را آینه ساختند و پیش اسکندر بردند چون آینه بنظر پادشاه رسید فرمود تا آنرا در طشتی
پر آب افکنده بمجموع بفیلسوف نمایند فیلسوف از آن آینه مشربه ترتیب داده در طشت پر آب نهاد
چنانچه بر روی آب میگردید آنرا بدان هیئت نزد اسکندر فرستاد و بفرمان اسکندر آن مشربه
را ابر خاک ساختند و بنظر حکیم رسانیدند فیلسوف را چون چشم بران افتاد و اظهار حزن نموده گرد

کلمه استغفار بر زبان آورد و دلشت و شرم را ابهام مع صفت باز فرستاد و اسکندر از کمال ادمن حکیم هندی
تعجب نمود و هیچکس را بیان اسرار اطلاع نیفتاد و ذوالقرنین روز دیگر مجلس خود را بوجود حکما و فضلا زیب
و زینت داده باحضار فیلسوف هندی که تا غایت او را ندیده بود فرمان فرمود چون حکیم حاضر
گشت اسکندر از طول قامت و عظم جثه او متحیر شده بر ضمیر منیرش گذشت که با شخصی چنین اگر حدت ذهن
و سرعت فهم جمع گردد وحید عصر باشد فیلسوف مافی الضمیر شاه را بفراست دانسته انگشت خود را بر گرد
روی گردانیده بر سر بینی نهاد و ذوالقرنین از سبب این حرکت استفسار نمود حکیم گفت که بنور
کیاست و صفای فراست آنچه ملک نسبت بمن بخاطر عاطر گذرانید فهم کردم و این فعل اشارت
که چنانچه در روی یک بینی است من نیز در روی زمین شبیه و نظیر ندارم اسکندر فرمود که
بگوی که مقصود من از ارسال قدح روغن و غرض تو از ادخال سوزن چه بود فیلسوف گفت که مرا
از مشاهده ظرف پر روغن چنین معلوم شد که ملک میفرماید که دل من پر است از علم و حکمت مملو است که
چنانچه این قدح گنجایش چیزی دیگر ندارد در دل نیز گنجایش مسایل حکمی نمانده و من بفرو بردن
سوزن اشارت بدان کردم که مع ذلک امکان دارد که معلومات فکر با مور معلوم ملک جمع شود چنانکه
سوزن بسبب وقت در قدح روغن بجهت خویش جای پیدا کرد و چون اسکندر از حقیقت کره آهنی
سوال فرمود فیلسوف جواب داد که از دیدن کره چنین بخاطر رسید که ملک دعوی میفرماید که
دل من از کثرت اقدام بر امور سپاهی مثل کره صلب و محکم گشته است و او را قابلیت قبول مسایل
نمانده و من از ترتیب آینه فهمیده کردم که آهن هر چند متین و محکم باشد بحیله چنان میشود که از غایت
روشنی و صفا سایر چهره و اجسام در آن معاینه نماید باز اسکندر گفت که غرض از وضع کوزه در
طشت آب و مقصود تو از آن شربه که بر سر آب ایستاد چه بود حکیم فرمود که مراد پادشاه آن بود
که چنانچه آن شربتی در رنگ در نمک آب می نشیند ایام حیات نیز زود بانصرام می انجامد و علم
کثیر در زمان قصیر حاصل نتوان کرد و مطلوب من از ساختن شربه آن که همچنانکه چیزی را که در نمک
رسوب میکنند بر بالای آب نگاه میتوان داشت کسب فنون بسیار در زمان قلیل بجد و جهد
ممکن است ذوالقرنین گفت که چون شربه را پر خاک نموده نزد تو فرستادم چرا در مقابل هیچ نگفتی حکیم گفت
آن عمل جوابی نداشت زیرا که مدعای ملک از آن فعل این بود که بقای مخلوقات از جمله محالات است
و مجموع اولاد آدم آخر الامر در زیر خاک خواهند گشت بعد ازین ذوالقرنین حکیم را تحسین فرموده و قامت
قابلیتش را بخلع گرانمایه بیاراست فیلسوف تا دمی که اسکندر در دیار هند اقامت داشت ملازم

موکب

موکب همایون بود و چون از آن مملکت مراجعت فرمود حکیم التماس توقف کرده ملتمس او مبذول
افتاد گویند اسکندر بعد از امتحان فیلسوف بآزمایش قدح پرداخته آن را پر آب ساخت و خلایق
بشرب آن امر فرمود چند مردم از آن آشامیدند قدح پر شد و چشمه پر آب بود و هیچگونه نقصانی
در آب پدید نیامد اما بسبب طبی ملازم اردوی همایون اسکندر گشته از وی در باب معالجه و
تداوی امراض چندان امور غریبه سر بر زد که بنان بیان از استقصاء آن بعجز و قصور اعتراف
مینماید نقلست که چون تمامی بلاد هندوستان در حیز تسخیر خسرو ایران قرار گرفته رایات نصرت
آیات بجانب ولایات چین انعطاف یافت بیت از آن سوی لشکر سوی چین کشید سر نامداران بپروین کشید
بعد از وصول بنواحی چین میان او و پادشاه آن سرزمین بواسطه و بی واسطه مخاطبات مناظرات
واقع شد فغفور گردن بحلقه مطاوعت قیصر درآورد و برسم پیشکش هزار من طلای احمر و هزار قطعه
حریر ابیض و پنجهزار ثوب دیبا و صد قبضه شمشیر مرصع و صد راس اسب تازی نژاد با زین و لجام زرین
بجواهر ثمین و صد رطل عنبر اشهب و صد هزار مثقال مشک اذفر و دویست رطل عود قماری و
دیگر ظرایف و منسوجات و بدایع تبرکات نزد ذوالقرنین فرستاده مراسم نثار بجای آورد
اسکندر منشور سلطنت مملکت چین را بنام نامی فغفور رقم کرده بمهر همایون تزیین داد و عنان گیتی ستانی
بجانب دیگر ولایات مشرق معطوف گردانید تمامی آن امصار تحت تصرفش در آمد و عجایب و غرایب
بسیار مشاهده نموده بجانب عراق مراجعت فرمود روایت کرد که چون اسکندر از تسخیر جمیع
ربع مسکون فراغت یافت آهنگ مملکت یونان فرمود و در نواحی شهر زور یا بابل بنا بر اختلاف
الاقوال از ادرار ق در پیش شده ناگاه رعافی مفرط او را روی نمود و بنابر ضرورت یکی از امرا
جوشن خود را فرش ساخته جهت دفع حرارت آفتاب سپر زرین بر بالای سرش داشتند چون منجمان
با آن سلطان عالیشان گفته بودند که قرب بوفات آن ذات خجسته صفات در زیر او زمین
آهنین و بر بالای سرش آسمان زرین خواهد بود ذوالقرنین که از آن حال مشاهده نمود دانست که
وقت ارتحال است لاجرم وصیت نامه بوالده خود که در اسکندریه بود نوشته بیت
دمی چند بشمرد و ناچیز شد بخنده زبان گفت و گو تیز شد ارباب علم و حکمت و ارکان دین و دولت
نعش مجوف آن پادشاه عالی منزلت را باسکندریه برده بر حسب وصیت یک دست او را از تابوت
بیرون گذاشتند تا عام خلایق را معلوم شود که سلطانی که تمامی بلاد و جهان را در تحت تصرف داشت
تهی دست بعالم آخرت برد و متوطنان اسکندریه که باستقبال آن جنازه رحمت اندازه آمده

بیرون آمده چون چشم والده اسکندر بر تابوت پسر افتاده بمرتبه افغان و زاری و گریه و بیقراری
نمود که مزیدی بران تصور نتوان فرمود نظم همیگفت کای نامور پادشاه جهاندار نیک اختر نیک خواه
روان تو در آن تیره خانه باد دل هر که زین شاد شد کنده باد دران انجمن هریک ازان بخردان زمین چنین
پادشه صف شکن بیم کرده ... نوبت بجای آورده اند نظم چو تاج سپهر اندر آمد بزیر
بزرگان گفتار گشتند سیر نهفتند صندوق او را بخاک ندارد جهان از چنین گوهر پاک چنین است
رسم سرای کهن اسکندر شد و ماند ازو این سخن کلمات حکمت انگیز و حکایات غرایب آمیز از اسکندر
بسیار مرویست اما ایراد آن لایق بسیاق این مختصر نیست لاجرم قطع اطناب کرده ابواب تحریر
اخبار ملوک طوایف بر گشاده هو الهادی الی طریق الرشد والرشاد گفتار در بیان سلطنت ملوک
طوایف اشکانیان در مصنفات جمهور ائمه تاریخ مذکور است که چون ذو القرنین ممالک فارس و
عراق را مسخر ساخت جمعی از اولاد ملوک عجم را گرفته محبوس کرد و بارسطاطالیس نوشت که در
قضیه پادشاه زادگان فرس متردد ام زیرا که اگر ایشان را مطلق العنان گردانم ممکن که رخنه در قواعد
قصر سلطنت پدید آید و اگر بقتل ... اصحاب و مطالب گردم معلم
اول در جواب قلمی فرمود که بمجرد توهم خون آن طایفه نتوان ریخت چه اگر تو بناحق در استیصال ایشان
سعی نمایی منتقم جبار دیگری بر گمارد تا در قلع دودمان تو لوازم اهتمام بجای آرد پس صواب
چنان مینماید که هریک از ملک زادگان را باستقلال حاکم بلده از بلاد عجم گردانی تا ایشان
پیوسته از یکدیگر خایف بوده از ولایت خود بمهم دیگر نتوانند پرداخت اسکندر بنصیحت فیلسوف
کار عمل فرموده ممالک ایرانیان را میان ابنای سلاطین که بقول صاحب مفاتیح العلوم نود بودند
قسمت نمود اما عراق و بعضی از فارس را بانطخس رومی که جمعی ازوی باصطخر تعبیر کرده اند ارزانی داشت
و بعد از فوت اسکندر ایالت مملکت یونان و روم و شام بیکی از اقربای فیلقوس که از نسل
عیص بن اسحق بود تعلق گرفت و تا زمان قوت اسلام سلطنت آن دیار از آن نسب انتقال
نپذیرفت اما حکومت دیار عجم پس از فوت اسکندر تا هنگام خروج اردشیر بابکان متعلق بملوک
طوایف و اشکانیان بوده میان مورخان در مدت دولت آن طایفه اختلاف است (؟) حمزه
بن حسین اصفهانی آنکه آن طایفه سیصد و نود و چهار سال حکومت کرده اند و بهرام بن مردانشاه (؟)
سلطنت ایشان را چهارصد و شصت و سه سال گفته اند و روایت محمد بن جریر الطبری آنکه زمان ایالت
آن طبقه پانصد و بیست و سال امتداد یافته و حمدالله مستوفی ایام حکومت آن زمره را سیصد و ... سال

عقیده

عقیده دار و بعضی دیگر از مورخین گویند که چون زمان حکومت ملوک طوایف و اشکانیان بدویست و ... سال
رسید ممالک فرس تا بهرشیر بابکان منتقل گردید بواسطه این اختلافات مفصل ایام سلطنت
ایشان مفصل نمیشود و مجمل محتمل نمیگردد و همچنین عدد اسامی ایشان مختلف نوشته اند و راقم حروف
دران باب برابر یک روایت که مختار بعضی از متاخرین است اکتفا مینماید من الله الاعانة
والتوفیق ذکر پادشاهی اشک جمعی از مورخان اشک را ولد دارای اصغر اعتقاد دارند
و گویند که او را اشکان نیز میگفتند یعنی پسر اشک و طایفه گویند که اشکان نام پدر اشک است
و پدر اشکان دارای اصغر بوده صاحب مفاتیح العلوم آورده که پدر اشک نیز اشک نام داشته
و اشکان لقب اوست محمد بن جریر الطبری قلمی کرده که اشک پسر دارای اکبر بود و باتفاق
اکثر اهل تاریخ اشک بعد از چهار سال از حکومت انطخس رومی بر وی خروج فرموده بقتلش مبادرت
نموده بر سریر ایالت نشسته از کنار دجله بغداد تا بلده ری در تحت تصرف قرار گرفت
و ملوک طوایف بواسطه اصالت با او بحرمت زندگانی کرده در احکام و مکتوبات نام او را
بر نام خود مقدم می نوشتند اما بهیچکدام باج و خراج نمی داد و مدت سلطنت اشک
بروایتی پانزده سال و بقولی دوازده سال و بمذهبی ده سال بود و بعثت زکریا و تولد یحیی
و عیسی علیهم السلام در زمان دولت او روی نمود شاپور بن اشک زرین لقب داشت
او بعد از فوت پدر افسر فرماندهی بر سر نهاده در سواد عراق رحل اقامت انداخت
و جسر آهنین که تا زمان انوشیروان بر دجله بود او ساخته پس در این ایام دولت او ظاهر
شدند و بعثت عیسی علیه السلام هم دران اوقات وقوع یافته مدت حکومت شاپور را خواجه
قاضی ناصرالدین بیضاوی شصت سال و بقول صاحب ... چهل و دو سال و بروایت حمدالله مستوفی شش
سال بود و جمع ... بهرام بن شاپور ملقب بگودرز بود
بروایتی شهر انبار را او عمارت نموده و در تاریخ حمزه بن حسین اصفهانی مسطور است که بهرام بعد از
قتل یحیی بن زکریا سلام الله علیهما لشکر به بیت المقدس کشیده و از مراسم کشتن و غارت کردن
دقیقه مهمل و نامرعی نگذاشت این قضیه بعد از رفع مسیح علیه السلام بچهل سال واقع شد ایام حکومت
بهرام بروایتی یازده سال و بقولی پنجاه ... بلاش بن بهرام بحکم وصیت در ممالک صاحب تخت
و افسر گشت و در زمان سلطنت او جمعی از بنی اسرائیل بواسطه نافرمانی حضرت ... سبحانی
بصورت بوزینه مصور شدند و بعد از هفت روز با آن صورت بمردند و بدوزخ نقل کردند و مدت

سلطنت بلاش پانزده سال گفته اند هرمز بن بلاش سالار لقب داشت بشجاعت و بهادری مشهور
بود پدر او بلاش در ایام حیات خود تخت و افسر را بدو تسلیم نمود هرمز روزی در شکارگاهی
در پی آهویی تاخته آهو بغاری گریخت هرمز پیاده شد و از عقبش شتافت بعد از اندک مسافتی
گنجی عظیم یافت و نظرش بر لوحی افتاد که آنجا نقش کرده بودند که این گنج خانه فریدون است هرمز
آن جواهر و نقود را بیرون آورده بر لشکر قسمت نمود و مدت سلطنتش نوزده سال بود نرسی
بن بلاش بعد از برادر پادشاه شده مدت ملک او بقول حمدالله مستوفی چهارده سال و بروایت
قاضی ناصر الدین بیضاوی چهل سال بود در تاریخ جعفری عوض نرسی انوشیروان بن بلاش نوشته است فیروز
بن هرمز بموجب وصیت عم زمام امور فرق امم را بقبضه اقتدار در آورد و چون هفده سال
بدولت و اقبال بگذرانید بواسطه ظلم و تعدی که داشت لشکریان و رعایا هجوم کرده فیروز را گرفته میل
کشیدند بلاش بن فیروز پس از خلع پدر مالک تخت و افسر گشت و از ده سال بر چهار بالش
سلطنت بسر برد و گویند که لار از آثار اوست خسرو بن بلاش بن نرسی بعد از عم زاده پدر
بر سریر فرماندهی نشست صاحب جعفری گوید که خسرو بغایت شهوت دوست بود چنانچه با دختر
خود مباشرت نمود و او اول پادشاهیست که دامن عصمت خود را باین معصیت آلوده و مدت
حکومتش بروایت اکثر چهل سال و بقول اقل هفت سال بود و بعضی گویند قصه اصحاب کهف در زمان
دولت او ظهور یافت بلاشان بن بلاش بن فیروز بن هرمز در ایام فرمانفرمایی شبی بخواب دید
که فرشته با وی میگوید که مرگ تو در دست تست همواره از این واقعه محزون می بود در اواخر عمر
روزی در خیمه نشسته تکیه بر ستون زد ستون افتاده کاخ خیمه بر سر بلاشان خورد چنانچه از آن
زخم جان نبرد و مدت سلطنتش بیست و چهار سال بود و در مرآة گفته اند که شمعون عابد در زمان او
ظهور نمود اردوان بن بلاشان ملقب باحمر بود و باعتقاد حمدالله مستوفی مدت سیزده سال پادشاهی
کرده در جنگ اردوان بن اشغ بقتل رسید ایضا در تاریخ گزیده چنان مستفاد میگردد که
اردوان بن اشغ و هفت کس دیگر که بعد از اردوان بن بلاشان در جهان سلطنت کردند
از نسل فریبرز بن کیکاوس بودند اما از سیاق کلام نظام التواریخ و جامع التواریخ جلالی
چنین معلوم میشود که ایشان از اهل طبقه اشکانیانند بعضی از مورخان مطلقا این هشت پادشاه را
که ذکر خواهد شد نام برده اند خسرو بن اشغان ملک را بغیر بلخ و سیستان از اردوان بن
بلاشان انتزاع نموده مالک امور جهانبانی شد صاحب جعفری گوید که در زمان او طریقه بت پرستی در زمان

ملوک

ملوک طوایف شیوع یافت و جرجیس علیه السلام جهت ارشاد ایشان مبعوث شد مدت ملک او
بیست و یکسال بود خسرو بن اشغان بقول قاضی ناصر الدین بیضاوی بعد از فوت اردوان دوازده
سال سلطنت کرد بلاش بن اشغان مدت و از ده سال شرایط جهانبانی بجای آورد
گودرز بن بلاش سی سال فرمان فرما بود و بعضی گویند که خون یحیی بن زکریا علیهما السلام
از بنی اسرائیل او طلب نمود نرسی بن گودرز مدت بیست سال حکومت کرده در گذشت گودرز بن
نرسی بعد از پدر پادشاه شده ده سال بر تخت ایالت قرار گرفت نرسی بن نرسی پس از فوت
برادر مالک ممالک گشت در زمان حکومتش رومیان قصد ایرانیان کرده نرسی از ملوک
طوایف مدد طلبیده شر مخالفان مندفع گردانید مدت پادشاهی او پانزده سال بود اردوان
بن نرسی [illegible] سی و یکسال بدولت و اقبال بسر برده در جنگ اردشیر بابکان از چنگ ساقی
اجل جرعه هلاک خورد و سلطنت ملوک طوایف بنهایت انجامید و لوای حشمت و شوکت ساسانیان
بر اوج آسمان کشید **گفتار در بیان شمه از احوال ساسانیان** باتفاق مورخان ملوک ساسانیان
از نسل بهمن بن اسفندیارند و بروایت حمزه اصفهانی آن طبقه چهار صد و پنجاه و شش سال و
یکماه و بیست و دو روز لباس پادشاهی در بر داشته اند و بقول حمدالله مستوفی ساسانیان سی و
یک نفر بوده اند و پانصد و بیست و هفت سال سلطنت نموده اند نخستین کسی از ایشان که مالک امور
جهانبانی شد اردشیر بابکانست **ذکر اردشیر بابکان** بزعم بعضی از علمای فن اخبار اردشیر
ولد بابک بن ساسان اصغر است و نسب ساسان اصغر بساسان بن بهمن بن اسفندیار میرسد
عقیده زمره آنست که ساسان اصغر دختر بابک را که از قبل اردوان که حاکم فارس بود و او را
بر تعظیم بابکان میگفتند یعنی امیر بابک بحباله خویش در آورد و اردشیر از آن دختر متولد گشت چون
مدت شش سال از عمر آن مولود عاقبت محمود بگذشت جمعی از علمای فن تنجیم با او گفتند که مارا
از ملاحظه زایچه طالع تو چنان معلوم شد که بمرتبه بلند سلطنت فایض خواهی گشت و اکثر معموره ربع مسکون را
در تحت تصرف در خواهی آورد و این سخن کالنقش فی الحجر در لوح دل اردشیر سمت ارتسام یافته
بعد از چند گاه شبی در عالم رویا مشاهده نمود که فرشته با وی گفت که بشارت باد ترا که ایزد
سبحانه و تعالی مملکت بلاد را بالکل بعباد خود را باستوار ارزانی داشت لاجرم اردشیر در ایام جوانی بر
زین ملکستانی نشسته ملوک طوایف را مغلوب و مقهور گردانیده با اردوان نیز محاربه کرده او را
بقتل رسانید و از کنار دجله بغداد تا [illegible] ساخت بروایتی در جمیع معموره ربع مسکون

رایت شهریاری برافراخت و اول پادشاهیست که اختراع گمرک کرده و آنرا بر میان بست نخستین
ملکی است که ملقب بشاهنشاه گشت اردشیر سلاطین عجم بمزید فضل و هنر امتیاز داشت همواره
همت عالی نهمت بر تصنیف و تالیف میگماشت از جمله مولفات او کتابیست بکارنامه
و آن رساله مشتمل است بر کیفیت خروج و طواف او در اطراف جهان و مصنف دیگر دارد آداب
العیش نام و آن رساله مبنی است از ذات خورد و آشامیدن و چگونگی اختلاط با مردم و دران
تالیف بیان ساخته که آدمی در هر وقتی چه کار کنند و در هر زمانی بکدام شغل اشتغال نماید اردشیر
در ممالک خویش منهیان تعیین نموده بود که هر قضیه که حادث گشتی بسمع او رسانیدندی معهذا
که هر که صباح بیارگاه او در آمدی گفتی که دوش چکار کردی و چه سخن بر زبان آوردی
مدت سلطنتش بعد از قتل اردوان باتفاق مورخان چهارده سال و چند ماه بود و از ابتدای خروجش
تا وقت وفات بقول طبری چهل و چهار سال بود ذکر مبادی احوال اردشیر بابکان و استیلای
او بر ممالک ایران در بعضی از کتب تواریخ و اخبار مرقوم اقلام بدایع آثار گشته که اردوان
بن اشغان که آخرین ملوک طوایف است مملکت ری را دار الملک خویش ساخت و یکی از امرای
صاحب شوکت را بحکومت تمامت ولایت فارس نامزد داشته بود و ضبط بعضی از قری و قصبات
اصطخر را در عهده بابک بن ساسان الاصغر کرده و این بابک را از منکوحه او که مسماة بارمنه است
پسری در وجود آمد که شمایم اقبال و سروری از گلشن جمالش فایح و آثار استقلال و مهتری از
ناصیه احوالش لایح آن مولود نیکو سیر باردشیر موسوم گشته چون آن پسر برشد و تمیز رسید غایت
شجاعت و فرزانگی او مشهور گردید و حاکم فارس نزد بابک فرستاده اردشیر را طلبید بابک
حسب الحکم بتقدیم رسانیده اردشیر منظور نظر تربیت والی فارس شد بعد از چند گاه آن پادشاه
اردشیر را نزد خواجه سرایی تیری نام که حکومت دارابجرد میکرد فرستاد و مشروط ساخت که در انجام
مهام ملک ممد و معاون تیری بوده که هرگاه او را اجل موعود در رسد اردشیر متکفل بالشان
مملکت گردد بحسب اتفاق هم دران اوقات ایام حیات تیری بواسطه ضعف پیری بسر رسید
اردشیر حاکم دارابجرد گشت بسبب سخنی که از منجمان شنیده بود و خوابی که دیده بود بر زین ملک
ستانی نشسته مردم را بطلب خون دارا دعوت کرد در روایت دیگر درین باب آنکه در اوایل حال
اردشیر در ملازمت اردوان بسر می برد روزی همراه پسر اردوان بشکار رفته اردوان ازین معنی
وقوف یافته از عقب ایشان روان شد تا ملاحظه احوال جوانان نماید دران روز از اردشیر

غایت

غایت جرأت و جلادت ظاهر گشت اردوان بر و حسد برده گفت پدرت عالی همت ترا نسبی نموده
در رسوم رزم و شکار بکار نیاید که من بعد در طویله خاصه مسکن سازی که منصب آخور سالاری بتو
ارزانی داشتم اردشیر بنا کام متصدی آن امر گشته دران اوقات اردوان شبی خوابی
هولناک دید از منجمان تعبیرش پرسید جواب دادند که این خواب دلالت بر آن میکند که این مملکت
بشخصی منتقل گردد که درین نزدیکی از دار الملک تو بگریزد و یکی از کنیزان اردوان که باردشیر
طریق تعلق و تعشق مسلوک میداشت کیفیت واقعه را بدو رسانیده هر دو بجانب فارس
گریختند پادشاه بر خصوصیت اطلاع یافته انگشت حسرت بدندان گرفت و علی کل التقدیر چون
اردشیر در فارس علم مخالفت اردوان مرتفع گردانید سپاه بسیار در ظل رایات نصرت
شعارش فراهم آمد او لشکر بکرمان کشید و با سردار آن ولایت که موسوم به بلاش
بود حرب کرده او را اسیر گردانید آنگاه باصفهان شتافته آن بلده را نیز تحت تصرف در آورده
از آنجا باهواز رفته و فیروز را که مالک آن دیار بود کشته به بنای سوق اهواز قیام نموده
بفارس مراجعت نمود و حال آنکه دران اوان بابک باستظهار پسر خروج نموده حاکم فارس را
کشته بود و خود باجل طبیعی فوت گشته پسرش شاپور که برادر اردشیر بود آن منصرف شده
لوای خلاف اردشیر مرتفع گردانیده القصه چون اردشیر بنواحی فارس رسید بعضی از اقربا
و خواص شاپور او را گرفته مقید و مغلول باردشیر سپردند و اردشیر تمامی آن ممالک را مسخر
و منضبط ساخت چون این خبر باردوان رسید رسل و رسایل متواتر و متعاقب نزد اردشیر
فرستاده او را باطاعت و انقیاد خویش ترغیب و تحریص فرمود اردشیر در برابر سخنان
خشونت آمیز در قلم آورده بالاخره مهم از مراسلت بمقابله و مقاتله انجامید و در هیجای هرمزجان
آن دو پادشاه عالیشان سپاه فراوان بهم باز خورده حربی صعب واقع شد اردوان مقهور
بلکه مقتول گشته اردشیر دران روز شاهنشاه لقب یافت و چون خاطر خطیر شاهنشاه از آن
مهم فارغ شد بفتح همدان پرداخت و از آنجا لشکر بر دیار ارمنیه و موصل برده مجموع قلاع
آن دیار را بکشاد و از موصل بسواد رفته بر کنار دجله شهری عظیم بنا نهاد و باز باصطخر رجعت
نموده از آنجا بسیستان رفت و از سیستان بجرجان خرامید و از جرجان بطرف نیشابور
و مرو و خوارزم و بلخ توجه کرد و بعد از تسخیر آن ممالک باز بفارس معاودت فرموده از آنجا
لشکر به بحرین کشید و بجد و جهد تمام شهر آن دیار ستد و هم بر ضمیر ملک آن ملک استیلا یافت

که خود را از قلعه پایان انداخت و هلاک شد آنگاه آن پادشاه عالیجاه مداین را تختگاه گردانیده
و بقیه ایام زندگانی را بتمهید بساط عدل و داد گذرانید نظم چو از پای بنشست شاه اردشیر
بشد پیش تختش یکی مرد پیر ❊ که نام جهان جو خورداد بود ❊ زبان در دانش پر از داد بود ❊ مر او را چنین
گفت کای شهریار ❊ بدولت بزی تا بود روزگار ❊ همیشه بزی شاد و فیروزبخت ❊ همی شادمان
کشور و تاج و تخت ❊ گرفتی جهان از کران تا کران ❊ سزاوار گشتی تو بر سروران ❊ تو بی خلعت
ایزدی بخت را ❊ کلاه و کمر بستن تخت را ❊ الا ای خریدار مغز سخن ❊ دلت بر گسل زین
سرای کهن ❊ که او چون ترا پیر و برنا بسی دید ❊ نخواهد همی با کسی آرمید ❊ چه با رنج باشی چه با تاج
تخت ❊ بباید کشیدن ازو جام رخت ❊ اردشیر از استماع سخنان آن پیر مستمند گشته درد دلی که
هفتاد و هشت ساله بود بیت بدانست کامد بنزدیک مرگ ❊ همی زرد خواهد شدن سبز برگ
لاجرم ولد خود شاپور را بر تخت کیانی نشانده افسر خسروانی بر سرش نهاده گوش هوش او را
بدرر رغایب سودمند گرانبار گردانید و در آخر زبان بگفتن این سخنان بگشاد نظم
که میخواهم از کردگار جهان ❊ شناسنده آشکار و نهان ❊ که باشد ز بد دور بنیاد تو ❊ همه نیکنامی بود
یاد تو ❊ ز یزدان و از ما بر آن کس درود ❊ که تارش خرد باشد و داد پود ❊ روان مرا شاد گردان بداد
که فیروز باشی بر تخت شاد ❊ بگفت این و تاریک شد بخت او ❊ دریغ آن سر و افسر و تخت او

حکایت ولادت و سلطنت شاپور بن اردشیر که مشهورست بشاپور بن جمهور جوهریان درر اسمار و
صرافان جواهر اخبار گوهر سخن را در رشته بیان بدینسان کشیده اند که اردشیر بابکان بعد از
ظفر بر اردوان تیغ کین در اولاد و ذریات ملوک طوایف نهاد و در استیصال ذکور و اناث
آن خاندان جد و اجتهاد مرعی داشت در آن اثنا روزی در حرم سرای خویش دختری دید
که آفتاب از انفعال جمال او بر شرف زوال بود شهریار کامگار مایل بمصاحبت آن پری پیکر
شده و ازاله بکارتش فرمود پس از چند روز که آن جمیله حامله شد روزی تفرجی بار بدو گفت
که پدر من اردوانست اردشیر از مرافقت دختر تنفر نموده او را بوزیر خود سپرد که بقتل
آورد چون وزیر آن بیچاره را بخانه برد دانست که حامله است دست از کشتن او باز
کشید و آلت رجولیت خود را بریده در حقه نهاد و آنرا بمهر پادشاه رسانید و برسم امانت
بخازن سپرد و دختر اردوان را در خانه خود پنهان ساخته باردشیر گفت که او را کشتم و بعد از
انقضای اندک زمانی از آن پری پیکر پسری بیکمال خرسند گشت وزیر نخواست که بی حضرت

اردشیر

اردشیر پسر خود را موسوم گرداند بنابر آن او را شاپور یعنی پسر پادشاه بگفت و همواره فرصت
میجست که صورت واقعه را بعرض ملک رساند چون شاپور بهفت سالگی سن رشد و تمیز رسید روزی
وزیر اردشیر را در غایت ملالت دید از سبب حزن پرسید شهریار عالی جناب جواب داد
که اگر چه ورا در حیطه تسخیر تصرف در آورده ام پسری ندارم که پس از من قائم مقام باشد وزیر
گفت شاه را ازین غم اندوه و ملال در دل راه نباید داد زیرا که فرزندی رشید دارد
اردشیر از شنیدن این سخن متعجب گشته از حقیقت آن امر مستفسر شد وزیر گفت شما
آن حقه که در فلانه روز بمهر بزرگ رسانیدم و بخزانچی سپردم حاضر سازید تا کیفیت حال بر
خدام مکشوف گردد چون حقه را بمجلس آوردند پادشاه سر آنرا باز کرده آلات وادوات وزیر
را محزون دید حیرتش زیاده شده وزیر بعرض رسانید که در آن اوان که امر بکشتن دختر
اردوان فرمودند چون بوضوح پیوست که حامله است خوفش از تهمت و تقطیع کرده اگر خویش را اختیار ختم
تا کسی را مجال طعن نباشد و بعد از اندک زمانی پسری که امارات سلطنت از جبین مبینش در کمال
ظهور است از آن دختر در وجود آمده و حالا شاهزاده سعادت اثر در زمره احیا انتظام دارد
اردشیر از استماع این بشارت اظهار مسرت نموده فرمود که شاپور را با چند کودک دیگر بنظر
من در آرید تا ببینم که مهر ابوت مرا بوی نشان میدهد یا نی وزیر بموجب فرموده عمل نمود
بقول شاپور را با صد کودک که با شاهزاده قریب السن بودند ببارگاه پادشاه آورد چون
چشم اردشیر بر پسر افتاد فی الحال او را بشناخت اما جهت مزید اطمینان فرمود تا آن کودکان بچوگان
بازی مشغولی کنند صبیان آغاز گوی بازی کردند ناگاه گوی در ایوانی که جای نشست
اردشیر بود افتاد بخلاف سایر کودکان شاپور قدم جرات پیش نهاده گوی را برداشت از مشاهده
این دلیری اضطراب پادشاه بکلی مرتفع شده شاپور را منظور نظر عاطفت و مرحمت گردانیده منصب
ولایت عهد بوی ارزانی داشت چون شاپور افسر فرماندهی بر سر نهاد ابواب عدل و انصاف
گشاده در تمامی ولایاتی که در تحت تصرف پدرش بود مدت سی و یک سال رایت ایالت
برافراخت و در وقتی که مدت یازده سال از پادشاهی شاپور گذشته بود لشکر بانطاکیه کشید
میان او و قیصر محاربه بوقوع انجامید و حاکم روم که موسوم بوالریانوس بود در پنجه تقدیر اسیر
و دستگیر شده شاپور چندگاه او را در جندیشاپور محبوس داشت و امر فرمود تا مصالح عمارت
دهند و مزدور را از روم آورده شاه در وان شوشتر را تعمیر نماید قیصر بموجب فرموده عمل نموده

چون از آن مهم فراغت یافت مطلق العنان شده بممالکت خود شتافت ذکر گرفتار شدن ضیزن
بدست شاپور و مفتوح گشتن قلعه حضر بتعلیم نضیره حکایت مشهورست و در کتب تواریخ مسطور که
در زمان شاپور در میان دجله و فرات شهری بود موسوم بحضر و شخصی که در میان اوراس آن
و اعراب ضیزن میگفتند دران بلده بلوازم فرمان فرمایی قیام مینمود و ضیزن اعتماد بر
حصانت قلعه حضر کرده نسبت بشاپور در مقام تمرد و عصیان آمد و شاپور با سپاه موفور
بنواحی آن شهر شتافته مدت محاصره چهار سال یا دو سال امتداد یافت و شاه و سپاه
دران اوقات هرچند سعی و اهتمام نمودند صورت فتح و ظفر در آینه مراد جلوه گر نگشت
دران اثنا روزی دختر ضیزن که در حسن و جمال بی شبهه و نظیر بود و نضیره نام داشت ببام حصار
برآمده نظرش بر شاپور افتاد و سلطان عشق و مودتش در قلعه دل جای داده قاصدی
فرستاد که اگر شاپور مرا بحجله متکاری خود قبول فرماید تعلیم دهم که شهر مفتوح گردد شاپور از
استماع این خبر مبتهج و مسرور شده مراسم عهد و پیمان درمیان آورد که اگر بتعلیم نضیره عروس
فتح و نصرت نقاب حجاب از رخسار گشاید من او را بعقد خویش درآورم و سردار اهل حرم گردانم
وچون نضیره بوصال شهریار بیمثال امیدوار گشت پیغام داد که پای کبوتری بخون حیض دختری
آلوده ساخته چنان کنند که آن کبوتر برجی از بروج نشیند تا صورت مقصود در آینه
بهبود روی نماید و شاپور بر موجب عمل نموده فی الحال آن برج که کبوتر برانجا نشست
بشکافت و شهر مسخر گشت و شاپور ضیزن را بقتل آورده نضیره را عقد کرد و گویند در آن شب نضیره
از درد پهلو نالیده تا صباح بخواب نرفت چون روز شد پرستاران احتیاط بستر او
نمودند برگ گلی یافتند که پهلویش را افگار کرده این معنی بر شاپور ظاهر گشته از نضیره پرسید
که پدرت ترا کدام شربت و غذا پرورش داده بود که بدنی بدین نازکی داری جواب داد
که من بمغز استخوان گوسفند و نبات و باده صافی پرورش یافته ام شاپور گفت بعد از آنکه
تو بهمچنان پدری وفا کردی دیگری از تو چه توقع دارد پس صحبت کسی که تمنا کند با که وفا
کرد که با ما کند آنگاه فرمان داد که سر و گیسوی نازنین بر دم اسبی سرکش ببستند و اسب را
دوانیدند تا نضیره بجزای عمل خود رسید و بعد از فتح بلده مذکوره شاپور اوقات حیات
بکام دل میگذرانید و همه اکنون در تمهید اساس معدلت و انصاف میکوشید و در اواخر ایام
زندگانی افسر کیانی و اورنگ خسروانی به برادر خود سپرد و روی بعالم آخرت آورد نظم

چنین

چنین بود تا بود گردان سپهر گهی پر ز درد و گهی پر ز مهر نه کس با شمار او را بدید که چون دست یابد
کشد از نوبت ذکر تولد و پادشاهی هرمز بن شاپور در مؤلفات جمهور مورخان اخبار مسطورست
که چون اردشیر مهرک را که یکی از ملوک طوایف بود بقتل رسانید و در استیصال خاندان او مبالغه
نمود زیرا که منجمان با او گفته بودند که سلطنت ایران بیکی از اولاد مهرک خواهد رسید دختر مهرک
از بیم جان فرار نموده در بیابان بخانه شبانی منزل گزید بعد از گذشتن سالی چند روزی
شاپور بشکار رفته گذر او بر خانه شبانی افتاد و آن دختر ماه پیکر را دیده دل از دست داد
و او را همراه بقصر خاص برده عقد بست و هرچند میخواست که آن جمیله را در بر گیرد ممکن
نمیشد و مصاحبتش رغبت نمی نمود و چون شاپور از سبب این خلق پرسید جواب داد که من از
جمله بنات مهرکم میترسم که اردشیر صورت واقعه را بداند و مرا بقتل رساند شاپور قبول نمود
که کیفیت حال با کس نگوید آنگاه دختر در مقام انقیاد و تسلیم آمد و باندک زمانی هرمز از وی متولد
شد و مدتی شاهزاده را از اردشیر پنهان میداشت تا روزی پادشاه ناگاه بخانه شاپور
درآمد هرمز را دید و دلش بوی میل کرد و پرسید که این فرزند کیست شاپور گفت بنده زاده
پادشاهست و قضیه مذکوره را معروض داشت اردشیر فرحناک شده گفت الحمد لله که خاطر
من از دغدغه سخن منجمان فارغ گشت و چون شاپور بر تخت سلطنت نشست ضبط ولایت
خراسان را برای هرمز مفوض گردانید و در آن وقت که شاهزاده در آن حدود بود حاسدان
مجال طعن یافته او را بعصیان پدر متهم گردانیدند و هرمز از آن معنی واقف شده دست خود را
بریده نزد شاپور فرستاد که معلوم پادشاه گردد که او را هوس استقلال نیست چه در آن
اوان رسم بود که معیوبی را بسلطنت موسوم نکردندی القصه بعد از آنکه این خبر بشاپور رسید واقعه
افتاد تاسف بسیار خورده بهرمز پیغام داد که چون اینصورت بنابر اطمینان خاطر ما از تو
واقع شده و نتیجه کمالست هیچ نقصانی از جهت ذات کامل الصفات تو راه نیافته تجویز نیست
که خود را قطعه قطعه سازی ولی عهد من خواهی بود و هرمز بعد از فوت پدر افسر پادشاهی بر سر
نهاده در رفاه حال سپاهی و رعیت مراسم جد و اهتمام بجای آورد و مدت سلطنتش بقول
مورخان یکسال و چند ماه بود و نقشش بطل است بهرام بن هرمز ملقب بشاه بنده بود و بعضی گویند
که زمان دولتش بروایت جمهور ارباب اخبار سه سال و سه ماه بود و نقش نگینش در ایام
فرمان فرمایی او روی نمود ذکر ایالتش بر صحیفه ضمیر منیر فضلای دانش پذیر سمت

نحریر وصفت تصویر یافته که مانی نقاشی بود در غایت نکته دانی چون بگوش او رسید که عیسی علیه السلام
با اصحاب خود گفته که بعد از من فارقلیط یعنی محمد مصطفی علیه من الصلوات افضلها مبعوث خواهد گشت
کالنقش فی الحجر بر لوح خاطرش ارتسام یافت که فارقلیط اوست و در زمان شاپور بن اردشیر
زبان بدعوی نبوت گشاده بقول مسعودی شاپور نخست بدین مانی در آمد اما بالآخره بطلان
آن ضال مضل را دانسته قصد قتلش فرمود و مانی از راه کشمیر ببلاد هند گریخت و از آنجا متوجه ترکستان
و ختای شد و چون او بی دستیاری مسطر و پایمردی پرگار نقوش غریبه ظاهر میساخت در آن
بلاد کار او رونق و رواجی تمام یافت و مانی در اثنای سیر در دیار مشرق بکوهی رسید که
غاری داشت مشتمل بر فضای جان افزای و چشمه آب عذب و آب پنهان از مردم قوت و
مایحتاج خود در آنجا گرد کرد و راه پیش برداشت کشیده و با متابعان گفت که من بآسمان خواهم
رفت و پس از انقضای یکسال از آسمان بزمین آمده شما را از حال پروردگار اخبار خواهم نمود
باید که چون یکسال از غیبت من بگذرد در فلان موضع که بفلان علامت است مرا چشم دارید و مانی
وقت باتمام رسانیده از چشم مردم غایب شد و بدان غار شتافت صور بدیع و نقوش
عجیب بر لوحی که موسوم بارژنگ مانی گویند منقش و مرتسم گردانید و بعد از آنکه یکسال
در گذشت حسب الوعده ظاهر شد و ارژنگ را بمردم نمود و گفت این معجزه منست
خلایق از آن صورت منجذب شده بزبان حال مضمون این مقال ادا نمودند بیت خیز تا بر کلک آن
نقاش جان افشان کنیم کین همه نقش عجب در گردش پرگار داشت و بسیاری از ساکنان ختا
و ترکستان به نبوت او ایمان آورده مانی متوجه دیار عجم شد و بعد از وصول بخدمت بهرام
بن هرمز شتافته او را بقبول دعوت تحریض نمود و بهرام نخست زبان بقبول آن تحسین
گشاده خاطرهای اطمینان داد تا متابعانش مجتمع گشتند آنگاه علما و موبدان را طلبیده فرمود
تا با مانی مباحثه نمایند و مانی ملزم شده کذب او بظهور انجامید بهرام فرمود تا او را پوست
کنند و آن پوست را بکاه آکنده بر در دروازه شاپور بیاویزند چنان کردند و پیروانش را
نیز از عقب او روانه ساختند ذکر سلطنت بهرام بن بهرام بهرام بن هرمز از غایت محبت که
با پسر داشت او را بنام خود موسوم گردانید و بهرام بن بهرام در اوایل ایام پادشاهی آغاز
ظلم و تعدی نمود و سپاهی و رعیت از حکومتش متنفر گشتند و خواستند که او را از سلطنت معاف
دارند و دیگری را بر تخت کیان بنشانند آخر الامر موبد موبدان بنصیحت بهرام قیام نمود و آن سخنان

دهقانش

در خاطرش جای گرفت و از افعال سیئه باعمال حسنه مبدل ساخت مدت ایالتش هفده سال بود بهرام بن بهرام
سکانشاه لقب داشت یعنی پادشاه سیستان و سبب این لقب و امثال آنست که هر یک از ملوک
فرس پسری و برادری را که ولی عهد میساختند او را شاه بلده که حکومتش مفوض بود ملقب
میگردانیدند بنابر آنکه بهرام ثالث در زمان حیات پدر خود در سیستان علم ایالت برافراشت
او را سکانشاه خواندند پادشاهی سکانشاه را از چهل و چهل سال تا سیزده سال و چهار ماه
گفته اند والعلم عند الله تعالی نرسی بن بهرام ثانی بعد از فوت برادر بر تخت جهانبانی قرار گرفت
و او ملقب بنخچیرگان بود یعنی صید کننده وحوش و نرسی در زمان ایالت در غایت
عدالت زندگانی فرمود و مدت سلطنتش بروایت اکثر مورخان نه سال بود هرمز بن نرسی
گوهر لقب داشت یعنی صاحب حیل و در زمان حیات پدر تندخوی و درشت گوی بود اما
چون افسر کیانی بر سر نهاد عادات غیر حمیده را باطوار پسندیده بدل نمود و در ایام دولت
خود بتاسیس ابنیه رفیعه اشارت فرمود و بقدر امکان طریق بذل و سخا مسلوک داشت و مدت
هفت سال و پنج ماه رایت سلطنت برافراشت ذکر شاپور بن هرمز چون زمان زندگانی
هرمز بن نرسی بنهایت انجامید و از وی پسری که قابل تخت داری باشد نماند اکابر و
اشراف ایران غمناک و پریشان گشتند که مبادا ملک به بیگانگان انتقال نماید و تفحص
احوال ازواج هرمز نموده یکی از ایشان را حامله یافتند ارکان دولت و اعیان حضرت
تاج سلطنت را بر سر آن ضعیفه آویختند و باتفاق یکدیگر بانجام مهام قیام مینمودند و برخی از مورخان
بر آن رفته اند که این صورت بنابر وصیت هرمز واقع شد القصه بعد از فوت هرمز باندک زمانی
شاپور از آن عورت متولد گشت اکابر عجم مبتهج و مسرور و خاطر بر پادشاهی آن مولود سعادتمند
قرار دادند چون قریب شش سال از پادشاهی شاپور در گذشت شبی بواسطه افغان و غلغله
مردم از خواب در آمده پرسید که این چه غوغاست گفتند بسبب عبور آینده و رونده بر جسر
ازدحام عام واقع شده است اصوات ارتفاع می یابد شاپور گفت مناسب چنانست
که جسر دیگر ببندند تا هر طایفه از آینده و رونده را جسری علیحده باشد و فریاد و شغب فرو نشیند
چنانچه امرا و اعیان که از این حکم خبر یافتند امید ایشان برشد شاهزاده بزرگ گشت
بسیار و از آن فرسال همت نزاید پذیرفت و شاپور در شانزده سالگی آغاز لشکرکشی کرده
مرتبه از مراتب آبا و اجدادش تجاوز نمود و بسیاری از بلاد عرب عرصه تاراج و نهب گردانید

و شانهای او را سوراخ کرده بریسمان کشیده بنابران به ذو الاکتاف ملقب شد ایام عمر و دولتش
هفتاد و دو سال بود **گفتار در بیان شمه از وقایع ایام حکومت شاپور ذو الاکتاف و در شمه
مرتبه او از مراتب ایام اسلاف** طایر خامه نقره پرواز در هوای بیان این حکایت چنین پرواز
نموده که بعد از فوت هرمز بن نرسی در اطراف عالم این خبر شایع شد که پادشاه عجم قدم در
هوای عدم نهاده و از وی پسری نمانده که ضبط ممالک نماید فرس التشمس ساخت و چنگال و
منقار عقاب مراسم قتل و غارت بتقدیم رسانید چون شاپور بسن رشد و بالغی
رسید از کیفیت جرات طایر واقف گردید با سپاه موفور بعزم دفع عرب رفته
بسیاری از آن طایفه را تیغ بیدریغ بگذرانید و از کشیدن انتقام و قصه
نگذاشت و در خوزستان پیری عمر بن تمیم نام با شاپور ملاقات نمود
از سبب مبالغه در قتل عرب سوال کرد پادشاه جواب داد که سابقا این قوم بمملکت ما
آمده در ویرانی آن دیار سعی بسیار نمودند و ایضا منجمان بمن رسانیده اند که روزی اعراب
بوجود صاحب دولتی مستظهر گشته بر فارسیان دست یابند عمر و بر زبان آورد که در آن زمان که
و در آن زمان که اعراب بممالک عجم رفته بودند تو پادشاه نبودی و مع ذلک این جماعت
خود رسیدند اما آنچه میگویی که اعراب دست تصرف بولایت ما دراز خواهند کرد اگر این خبر مطابق
واقعست بر تو واجب مینماید که درباره این قوم نیکویی کنی تا ایشان نیز در وقت غلبه شرط
احسان بجای آورند و اگر آن حدیث صحت ندارد قتل اینمقدار مردم بیگناه لایق دولت پادشاهی نیست
شاپور این کلمات را سنجیده و بسمع قبول شنیده دست از خون ریختن باز داشت و بصوب
دار الملک خویش رایت مراجعت برافراشت در روضة الصفا از مروج الذهب منقولست که عمرو
بن تمیم در وقت ملاقات شاپور از سیصد متجاوز بود و بعد از آن هشتاد سال دیگر در عالم
زندگانی نمود ارباب اخبار آورده اند که شاپور ذو الاکتاف را در ایام جهانداری با
قیاصره روم بکرات محاربات و منازعات دست داد و نوبتی شاپور بنفس خود متخفی در لباس
ایلچیان باکسوت درویشان بقسطنطنیه شتافته در روز طعام بمجلس قیصر حاضر گشت اتفاقا
بهنگام کشیدن طعام طبقی را که مصور بصورت شاپور بود پیش یکی از نزدیکان قیصر نهادند و آن شخص
را در وقت چیزی خوردن چشم بر شاپور افتاده چهره او را مشابه صورت طبق یافته
بعرض پادشاه روم رسانید و بگرفتن شاپور مامور شده او را بپایه سریر آوردند شهریار

ایران

ایران بعد از وعید و تهدید کیفیت حال خود را به انجیل بر زبان آورد قیصر فرمود تا شاپور را در خام گاو
گرفتند گاه سپاه فراوان فراهم آورده بممالک عجم شتافت و شاپور را همراه خویش گردانیده
بروایتی او را در جلو سپید دوانیده و قیصر در مملکت ایران خرابی بسیار کرده در وقتی که بمحاصره قلعه
جند شاپور از ولایت خوزستان مشغول بود در شب عیدی که محافظان شاپور از نجع شراب انگور
بی شعور افتاده بودند وارث ملک عجم فرصت غنیمت دانسته خود را بجمعی از اسیران عجم رسانیده فرمود
که بروغن گرم چرمی را که بر بدن او چسپیده بود نرم ساختند و شاپور مانند آفتاب از کسوف
خلاص شده بدروازه جند شاپور شتافت و نام خود را گفته طالب فتح الباب شد مردم شهر آواز
او را شناخته در باز کردند و طنطنه کوس بشارت باوج طارم نه تا میدر رسانیدند و شاپور
ذو الاکتاف لشکریان اطراف که در آن حصار مجتمع بودند نوازش فرموده روز دیگر بر سر قیصر
تاخت و جنود روم انهزام یافته پادشاه آن مرز و بوم اسیر شد شاپور او را مقید ساخته فرمان
داد تا از روم اسباب عمارت و استادان در آن آوردند و هر خرابی که رومیان در ایران
کرده بودند اصلاح نمایند و از روم در معموری ولایت شاپور کوشیدند و آن ممالک بدستور سابق
آبادان شد و قیصر که مدت ده سال محبوس بود رخصت انصراف یافت و بروایتی شاپور پی هر دو
پای ملک روم را بریده او را بر حماری نشانده بولایتش فرستاد و در تاریخ معجم مرقوم قلم ثبت
شیم گشته که بعد از مراجعت قیصر ببلاد روم شخصی از اسباط قسطنطنیه و نواحی اعلام نشاط برافراشت
و منقار انحلال شنید که اعراب جمعیتی ساخته کمر کینه شاپور بر میان جان بسته اند و منتظر انتقام
پیغام عداوت نشسته اند و آن شخص با اعراب ملحق شده صد و هفتاد هزار سوار در ظل رایت او
مجتمع گشتند لاجرم بعد و تمام واهیت الکلام متوجه شاپور شده شهریار عجم نیز سپاه فراوان
فراهم آورده در برابر خصم آمده و بین الجانبین قتال دست داد که بنان بیان از صفت صعوبت
آن عجز و قصور اعتراف مینماید و شکست بر سپاه عجم افتاده شاپور با معدودی چند از جنود در بی
براوی انهزام نهاده مدتی ممتد در صحرا و بیابان سرگردان بود تا بار دیگر چراغ مشعبد
مساعد شده موکب کواکب عدد در ظل رایت او جمع آمدند آنگاه از قصد ارتجاعت روم
نهضت فرموده کسی نزد ملک قسطنطنیه فرستاده پیغام داد که نوبت دیگر بعنایت الهی سپاه ما
در سایه دولت پادشاهی مجتمع گشته اند و من با پیغام مردمی که از اهل عجم کشته و برده گشته
و اموالی که منتشر جنگ و پیکار شده آمده ام اگر دیت کشتگان و غرامت مجشوی و جهات منهوبه را بعوض

مبیدی و همت تصرف از ولایت نصیبین که در ازمنه سابقه داخل عراق بود کوتاه میکرد والی شهر
خوف در خلاف کرد و چنان انحراف انعطاف مبیدهم و الا نظم تنعل ستوران فوج لاتهم که کنم نام روم
از خاک بوم کم ... با آتش فشان خنجر آبدار ... از آن بوم و کشور برآرم دمار ... چون این پیغام بحکام روم رسید
از هجوم سپاه ایران متوهم گشته فتح شاپور را باجابت اقتران داده و بین الجانبین مبانی
پیمان بایمان تاکید پذیرفت و قیصر تحفه لایقه و تبرکات رائقه نزد پادشاه عجم ارسال داشت
و مملکت نصیبین را بدو باز گذاشت و شاپور بمقتضی المرام مراجعت کرده و چون بعراق رسید خاطر به بنا
مداین مشغول گردانید و بعد از اتمام در آن بلده ساکن شده و مطمئن خاطر می بود تا آن زمان که بجهان
جاودان انتقال نمود ذکر اردشیر بن اردشیر که جمیل لقب داشت بروایت حمدالله مستوفی برادر
مادری شاپور ذوالاکتاف بود اما محمد بن جریر الطبری را عقیده آنست که اردشیر پسر بزرگ
هرمز بن نرسی است و چون هرمز بحال او التفاتی نداشت در وقت وفات وصیت کرد که تاج سلطنت
بر سر مادر شاپور آویزند لاجرم بموجبی که سابقا مسطور شده ذوالاکتاف صاحب تخت و افسر شد
و اردشیر در کنج انزوا و اعتزال گزیده و چون شاپور از دار غرور رحلت نمود اردشیر بر ملک استیلا یافت
و بسیاری از اکابر و اشراف را بقتل آورده بقیه ارکان دولت متفق گشته او را از امر سلطنت
معاف داشتند و شاپور بن شاپور ذوالاکتاف را بر تخت نشاندند مدت پادشاهی اردشیر
چهار سال بود شاپور بن شاپور ذوالاکتاف شاپور الجنود لقب داشت و او بعد از اردشیر مدت پنج
سال و بقولی پنجسال و نیم علم عدالت و نصفت برافراشت و در آخر ایام حیات روزی که
در خیمه نشسته بود بادی صعب در وزیدن آمد و طناب خیمه گسیخته ستون بر سر شاپور خورد و چنانچه از آن
زخم جان نبرد نظم بگفت او و از دست برخواست باد که کس اینچنین زان نمط باد یاد ... بقوت ستونی زخیمه بکند
بزد بر سر شهریار بلند ... جهاندار شاپور جنگی بمرد ... کلاه کیانی بکرگی سپرد ... بقول طبری بعضی از عظمای
فرس عمدا طنابهای خیمه را قطع کردند تا شاپور خرمن هستی بباد فنا داد بهرام بن شاپور ذوالاکتاف که
ملقب بکرمانشاه بود و چون یازده سال حکومت نمود سپاه بر وی هجوم کردند و از دحام
عام واقع شده تیری بر مقتل او آمده بدان زخم درگذشت یزدجرد بقول جمهور مورخان ولد
بهرام بن شاپور بود و او در زمان فرمانروایی بقدر امکان در احیای مراسم جور و تعدی مبالغه نموده
بنابران ابواب او را اثیم خواندند و فارسیان بزه کر یعنی اندر زننده گناه گویند چون یزدجرد
اثیم مدت بیست و یکسال و بقولی بیست و دو سال بر رعایا انواع عذاب الیم معذب داشت ناگاه اسبی که

دیده

دیده نوس سپهر بخوبی آن بارگیری ندیده بود بروایت اصح در قصر یزدجرد پیدا شد ملازمان سلطان
قصد کردند که آن اسب را زین و لجام کنند فرس آغاز سرکشی کرده کسی را که نزدیک خود نگذاشت آخر الامر
یزدجرد از غایت اضطراب خود برخواست و نزدیک اسب رفت فرس تن بنرمی در داد تا آن
پادشاه درشت خوی زین بر پشتش نهاد اما در وقت مشغول کردن آن اسب چنان لگدی بر سینه
یزدجرد زد که عظام بهم خورد و شد و تا اختر اثری در سیح مقام آرام گرفت نعوذ بالله من سخط الله
ذکر ولادت بهرام گور و پرورش یافتن او در میان اعراب و رسیدن بمرتبه سلطنت بواسطه تمهید مقدمات
مسبب الاسباب نغمه سرایان انجمن اخبار عجم و بلبل نوایان انجمن آثار امم نگاشته قلم بدیع رقم گردانیده اند
که یزدجرد اثیم را پسری که متولد شدی مانند گل احمر اندک بقایی بودی و نزدیک از تابش سموم
اجل پژمرده گشته بر خاک هلاک افتادی آخر الامر بهرام در روز نوروز طلعت عالم افروز به یزدجرد
نمود و پادشاه عجم علی الفور باحضار اهل نجوم فرمان فرمود و اختر شناسان در زایچه طالع و اختر و
بی باسان نظر کرده گفتند اوضاع کواکب دلالت بران میکند که این مولود عاقبت محمود مالک
ممالک ایران گردد و در زمینی پرورش یابد که داخل مساکن فارسیان نباشد یزدجرد از استماع این
سخنان مبتهج و شادمان شده از موضعی که بلطافت هوا و عذوبت ما موصوف باشد استفسار
نموده تا پسر خود را بدانجا فرستد جمعی از اهل سیاحت ولایت حیره را که از دیار عربست اختیار کردند و
یزدجرد نعمان بن امرء القیس را که از قبل او حاکم آن مملکت بود طلب داشته بهرام را بدو سپرد و در باب
تعهد و تربیتش شرایط وصیت بجای آورد نعمان انگشت قبول بر دیده نهاده با بهرام مقتضی المرام
بولایت خود بازگشت و سه دایه جهت ارضاع شاهزاده تعیین فرمود و سنمار معمار را که
نادره روزگار بود طلب نموده فرمان داد تا در منزلی خوش هوا دو قصر دلکش طرح انداخت و آن
بناهای دلپذیر باندک زمانی تعمیر یافته یکی بخورنق موسوم شد و دیگری بسدیر در روضة الصفا
از ابن قتیبه مرویست که عجم یک قصر را خورنگاه میگفتند یعنی جای نشستن جهت خوردن و دیگری
که مبنی بر سه گنبد بود سه دیر میخواندند و عرب این الفاظ را معرب ساخته خورنگاه را خورنق گفتند
و سه دیر را سدیر و فرقه از مورخان برانند که آن عمارت از صبح تا شام بچند رنگ بنظر انام
درمی آمد لاجرم نعمان سنمار را خلع فاخره و اموال وافره بخشید آن استاد مهارت نژاد بر زبان
راند که اگر من میدانستم که پادشاه اینمقدار الطاف خواهد فرمود بنایی ازین غریبتر میساختم نعمان
بخیال اگر مبادا سنمار جهت دیگری از ملوک جایی بهتر از خورنق و سدیر طرح اندازد فرمان داد

تا او را از بالای قصر پایان انداختند نعمان در اواخر ایام سلطنت پادشاهی ترک خود و ترک عبادت
اصنام کرده بملت عیسی علیه السلام ایمان آورد و ملک و مال را بر پسر خود منذر باز گذاشته
ناپیدا شد و دیگر هیچ آفریده او را ندید و منذر بن نعمان بقدر امکان تربیت بهرام پرداخت
چون شاهزاده پنجساله شد او را بموبدان و دانشوران و دانشوران فضیلت گستر سپرد و بهرام تا ده سالگی
بمطالعه کتاب اشتغال نمود و بعد از آن آغاز تعلیم علم رومی و آداب فروسیت فرمود و با یک
زمان در اکثر فنون قصب السبق از ابنای زمان در ربود و چون پدرش یزدجرد اثیم بنار جحیم
واصل شد اکابر فرس و اعیان عجم که از کثرت ظلم و تعدی آن جبار و بیدادگر بجان آمده بودند
بر طبق کلمه الولد سر ابیه حال بهرام را بر پدر قیاس کرده کسری نامی را از اقربای اردشیر بابکان
بر تخت سلطنت نشاندند و بهرام از شنیدن این خبر بی صبر و آرام گشته هم در آن ایام بمصاحبت
منذر بن نعمان با سپاه فراوان متوجه دار الملک یزدجرد شد و چون نزدیک بمقصد رسید
عظمای فرس شرط استقبال بجای آورده با بهرام و منذر ملاقات نمودند میان ایشان
در باب تکفل امور پادشاهی مقالات بوقوع پیوست بالاخره بمقتضای رای بهرام مهم بر آن
قرار یافت که تاج کیانی را در میان دو شیر گرسنه نهند و هر یک از کسری و بهرام که تاج را از آن
مقام بردارند بر تخت پادشاهی نشیند و بسطام که در سلک سرهنگان عجم انتظام داشت
دو شیر ژیان بمیدان آورده تاج نزدیک آن دو سبع نهاد و کسری و بهرام بدان معرکه آمده مجمعی
بزرگ دست بهم داد آنگاه بهرام روی بکسری آورد و گفت پای جلادت پیش نه و تاج را بردار
کسری گفت صاحب تخت و افسر منم و طالب مملکت تو باید که این جرات از تو صادر گردد
شاهزاده پلنگ صولت بجانب افسر توجه نموده آن دو شیر دلیر بر وی حمله کردند بهرام هر دو را بزخم
سر پنجه پهلوانی از پای در آورده و تاج کیانی را برداشت و فرق خسروانی را بدان بیاراست
و بعد از صدور این امر غریب از آن شهریار شیرگیر گردنکشان عجم کمر عبودیتش بر میان بستند
و سر خیلان ملک عجم زبان بدعا و ثنا گشادند و اول کسی که بهرام را بسلطنت سلام کرد کسری
بود و بهرام در سن بیست سالگی بپادشاهی رسید و در تمهید بساط عدل و انصاف کوشیده
منذر بن نعمان را مشمول انعام و احسان فراوان بولایت عرب باز گردانید از مفاتیح العلوم چنان
معلوم میشود که بهرام بصید گور بغایت مولع بود بنا بر آن او را بهرام گور میگفتند و ابن اثیر
و طبری و زمره دیگر از ناظمان مناظم سخنوری گفته اند که بهرام نوبتی در اثنای شکار تیری بجانب

شیری

شیری که بر پشت گوری جسته بود انداخت و تیر از هر دو گذشته بر زمین نشست لاجرم بدین لقب ملقب
گشت و بهرام بعیش و عشرت بغایت مشعوف بود و اکثر اوقات را بکشیدن باده گلرنگ و استماع نغمه
عود و چنگ صرف مینمود و مع ذلک در ایام سلطنت خود بطریق شبیخون بر سر خاقان که بقصد
تسخیر ملک ایران از آب آمویه عبور کرده بود رفته او را بقتل رسانید و تنها برسم تماشا بولایت
هندوستان شتافته در آن دیار امور غریبه از وی بمنصه ظهور رسید و مدت سلطنت بهرام بیست و
سه سال بود و اوقات حیاتش چهل و سه سال بود **ذکر توجه خاقان بقصد ایران و کشته شدن او بدست
بهرام گیتی ستان** چون شغف بهرام بشرب مدام و مصاحبت با گلعذاران سیم اندام در اطراف
عالم اشتهار یافت همگنان طمع بر مملکت بهرام کرده نخست خاقان ترک با دویست هزار
مرد تیغ گزار بجانب ایران در حرکت آمد هر چند امرا بهرام را بر جمع جنود و دفع دشمنان حسود ترغیب
و تحریص کردند بجایی نرسید و چون مسموع بهرام گشت که خاقان از آب آمویه گذشته مهر نرسی
را که در سلک خویشان او انتظام داشت بنیابت خود گذاشته با هزار سوار کامکار برسم
شکار از مداین بیرون رفت بطرف آذربایجان روان شد اکابر عجم بر سبیل تخمین با هم گفتند که
بهرام طریق فرار اختیار کرده آنگاه مکتوبات بخاقان نوشتند و اظهار اطاعت نموده از انهزام
بهرام او را اعلام دادند پادشاه ترکستان خوشدل و شادمان گشته با سستی و غفلت تمام طی
منازل میفرمود و بهرام از آذربایجان بارمینیه رفته پس راه گردانید و از طرف دربند و شروان
بخوارزم شتافت و از آن سرحد متوجه معسکر مخالفان گشته بعد از وصول در شب دیجور
بیک ناگاه از چهار جانب لشکرگاه نفیر در دمیدند و دست بقتل و غارت بر آوردند و ترکان
شوریده مست این اللهو گویان بهر طرف پویان شدند بهرام فرصت یافته ببارگاه خاقان در آمد و سرش
بدست خویش از تن جدا کرد و از عقب گریختگان تا کنار جیحون تاخته در ضمان سلامت مراجعت فرمود
و بعد از این فتح نامدار بهرام را هوس تفرج بلاد هند شده مهر نرسی را در مداین قایم مقام گذاشت
و پوشیده و پنهان بولایت هندوستان شتافت و پیوسته در آن دیار بصید و شکار قیام
مینمود و هندوان از اسب تازی و تیراندازی او انگشت تعجب بدندان گزیدند و در آن ایام
پیلی قوی هیکل در سرحد ولایتی که مسکن بهرام بود پیدا شده هر روز از چند سر راه منجرا میدید و مردم
را میدرید از هم میدرید پادشاه هند جمعی از پهلوانان را بدفع آن جانور نامزد کرده بعضی در جنگ
کشته شدند و برخی بی نیل مقصود مراجعت کردند و از مشاهده این حالت عرق حمیت بهرام گور

در حرکت آمده بجانب پیل نهضت فرمود و ملک چون سابقا تعریف پهلوانی بهرام را شنیده بود
وازین غریبت نیز آگاه گشت شخصی را گفت ملازم این جوان عجمی باش و ملاحظه نمای که با پیل چگونه
جنگ میکند و آن شخص بیشه رفته بر بالای درختی نشست و بهرام در آن جنگل بنظر پیل قوی هیکل
شتافته تیری بر پیشانیش زد که تا سوفار جای گرفت بعد از آن از اسب پیاده شده دست در
خرطوم پیل زده پیش خود کشید چنانچه فیل بزانو در آمد و شاه شجاعت پناه بزخم شمشیر سرش از
تن جدا ساخت و منهی ملک این حال را بعرض رسانیده ملک بهرام را طلبید و منظور نظر عنایت
بی نهایت گردانید و درین اثنا خصمی زبردست بقصد آن پادشاه کمر بست ملک تخت داغ گرد
که ملتزم باج و خراج گردد و آخر الامر بنابر تحریک بهرام بمقام قتال شتافت و در آن معرکه از
شهریار ایران پهلوانیها ظاهر شد که دوست و دشمن بر و آفرین کردند و مخالفان راه گریز پیش
گرفته ملک هند در زمان نصرت و ظفر بمقر خویش مراجعت فرمود و بچشم اعزاز و احترام در بهرام
نگریسته دختر خود را بوی داد و بهرام گور نام و نسب خود را که تا غایت بر زبان نیاورده بود اظهار کرد
ملک هندوستان خبر سیدا ما شهریار عجم او را مطمئن گردانیده با دختر پادشاه هندوستان
و اموال فراوان بعد از دو سال بدار الملک ایران باز آمد آنگاه مهر نرسی را با فوجی از سپاه بروم
فرستاد و قیصر کمر اطاعت بر میان بسته بهرام خبیس بجانب یمن لشکر کشید و از آن مملکت نیز
مظفر و منصور باز گردید و در آخر حیات در اثنای شکار بچاهی در افتاده ناپدید شد چنانچه
هر چند که بفرمان مادرش آن چاه را کندند از وی نشان نیافتند بیت کمند صید بهرامی بیفکن جام جم بردار
که من پیمودم این صحرا نه بهرامست و نه گورش یزدجرد بن بهرام سپاه دوست لقب داشت و پس از
فوت پدر مدت هجده سال رایت عدالت برافراشت و در ایام سلطنت یزدجرد قیصر خراج باز
گرفته ملک عجم مهر نرسی را با لشکر بسیار بجانب روم فرستاد و قیصر جرأت و جلادت آن جنود
ظفر ورود را معلوم کرده مال معین ادا نمود و مهر نرسی مقضی المرام بازگشت و یزدجرد را دو پسر بود
فیروز و هرمز چون او نسبت بهرمز محبت بیشتر داشت در اواخر ایام حیات بهجی ساخته مضمون
این دو بیت زبان کشاد نظم اگر چند فیروز با فر و یال ۵ ز هرمز فزونست چندی بسال
بهرمز همی بینم آهستگی ۵ خردمندی و شرم و بایستگی آنگاه رقم ولایت عهد بر صفحه حال هرمز کشیده
فیروز را بالک سجستان روان گردانید هرمز بن یزدجرد بقول صاحب مفاتیح العلوم ملقب
بفرزانه بود یعنی حکیم و هرمز پس از فوت پدر مدت یکسال در دولت و اقبال بسر برده میان او

و برادرش

و برادرش فیروز اهم نقشان انجامید و فیروز بر طبق نام خویش مظفر و فیروزی اختصاص یافت و
هرمز را بسر پنجه اقتدار برگشت فیروز بن یزدجرد هرمز را از لقب داشت چون از فوت پدر و سلطنت
برادر خبر یافت از سیستان نزد خوشنواز ملک هیاطله شتافت و گفت پدرم یزدجرد بر من ظلم
نموده برادر کهتر مرا ولی عهد ساخت و مرا از نعمت پادشاهی محروم گردانید اکنون امید میدارم
که بامداد حضرت شهریاری لشکر بدان دیار برده ملک موروثی را در حیز تسخیر آورم خوشنواز سی هزار
کس بمدد فیروز نامزد کرده و فیروز باستظهار آن لشکر جرار هرمز را اسیر گردانید و چنانچه در روضة
الصفا مسطور است گناه وی عفو نمود و بقول طبری بقتلش مبادرت نمود و عروس ملک را بکام
دل در آغوش گرفته لشکر هیاطله را بانعام و احسان فراوان سرافراز ساخته رخصت انصراف
ارزانی داشت و چون فیروز مدت یکسال بلوازم رعیت پروری و مراسم معدلت گستری قیام نمود
ابواب فیض و رحمت مسدود شد و مدت هفت سال برگشت زار امال عالمیان باران نبارید
لاجرم بلای غلا بمرتبه شیوع یافت که در هیچ تاریخ بشدت آن خالی نشان نمیدهد چنانچه
محمد بن جریر الطبری گوید که در دجله نم نمانده بود و میاه و عیون و قنوات نابود شده چند سال
گیاه نرست و فیروز در آن سنوات خراج بر رعایا بخشیده سرعان اطراف ولایات و ستاند
که اغنیا مساکین را بقدر امکان رعایت نمایند و یقین دانند که در هر بلده یا قریه که کسی از گرسنگی
بمیرد تمامی آن دیار بسیاست خواهند رسید و فیروز خود نیز غله بسیار بر ارباب احتیاج
ایثار کرده در رعایت فقرا بمرتبه مبالغه نمود که با وجود قحطی چنان بغیر از یک نفر کسی از جوع
نمرد القصه پس از انقضای مدت مذکوره ابواب رحمت فیاض بمنت مفتوح گشته باران
فراوان بارید و قحط و غلا بخصب و فراخی مبدل گردید و فیروز در ایام ایالت خویش دو نوبت
لشکر بر سر خوشنواز کشید کرت اول اسیر گشت و نوبت ثانی در مغاک هلاک افتاده در گذشت
زمان پادشاهی فیروز را اکثر مورخان از بیست و یکسال تا بیست و هشت سال گفته اند و حمد الله
مستوفی طریق خلاف مسلوک داشته گوید که فیروز ده سال سلطنت کرده والله اعلم **ذکر مجملی از حالات
فیروز با خوشنواز و بیان کشته شدن ملک عجم بفقد بر پادشاهی ایشان** مؤلفان سخن پرداز
این قصه غریب را چنین آغاز کرده اند که چون مملکت فیروز سمت استقامت پذیرفت جمعی کثیر
از بلاد هیاطله که بقول ابو حنیفه دینوری عبارت از طخارستان و طالقان از حد و بلخ تا کنار
آب آمویه بدرگاه پادشاه عجم آمدند و از خوشنواز که حاکم ایشان بود آغاز تظلم نمودند فیروز

حقوق خوشنواز را بر طاق نسیان نهاده با سپاه فراوان بدان جانب در حرکت آمد که میاطله

از استماع این خبر محزون گشته یکی از سرهنگان او بعرض رسانید که مرا دست بریده بر سر راه فیروز

نشانید تا شر او را مندفع گردانم بشرط آنکه در حق متعلقان من شفقت دریغ ندارید و خوشنواز

بموجب صوابدید آن سرهنگ عمل نموده چون فیروز بدان سر راه رسید و آن شخص را افتاده دید

باستفسار احوالش اشتغال نمود سرهنگ جواب داد که من از جمله مخصوصان خوشنوازم چون او را

نصیحت کردم که دست از ظلم باز دارد و با فیروز مناقشه منمای مرا بچنین عقوبتی مبتلا ساخت

فیروز این سخن را باور کرده آن غدار را بنواخت آنگاه سرهنگ بعرض رسانید که چون خوشنواز

با سپاه عراق جنگ ساز نموده مناسب چنانست که ازین راه بیابان که بغایت نزدیک

است بیکبار بر او روید و من [illegible] باشم فیروز بگفتار او فریفته شده براه بیابان روان شد

و دران صحرای بی آب و علف اکثر لشکرش تلف گشته فیروز با معدودی چند جان بیرون برده

بمملکت خوشنواز افتاد و رسولی نزد وی فرستاده امان طلبید خوشنواز جواب داد که

اگر عهد و پیمان در میان آوری که من بعد در پی مخالفت آهنگ راه محاربت ننمایی ترا

معزز و مکرم بدار الملک فرستم فیروز درین باب سوگندان خورده خوشنواز او را بایران

گسیل کرد و چون فیروز بمداین رسید پس از انقضای اندک زمانی نقض عهد نموده سوخرا نامی

را که از اولاد منوچهر بود در نیابت خویش تعیین نموده بخیال انتقام خوشنواز باز بجانب بلاد

هیاطله نهضت فرمود و خوشنواز از عزیمت او آگاه شده پس از اجتماع سپاه فرمان داد که

تا در عقب معسکر او خندقی عمیق حفر کردند و روی آن را بخس و خاشاک پوشیدند و چون جانبین

فریقین را التقا افتاد ملک هیاطله بر سبیل هزیمت آهنگ فرار نموده از راهی که در میان خندق

گذاشته بود بگذشت و فیروز بفتح و فیروزی امیدوار گشته عنان تیز از عقب دشمنان

بشتافت و بیک ناگاه با اکثر خواص در آن مغاک فرو رفته رخت هستی بباد فنا داد و خوشنواز

مراجعت نموده دست بقتل و غارت برآورد و اموال بسیار بغنیمت گرفته دختر فیروز را

اسیر کرد و چون خبر این واقعه بگوش سوخرا رسید سپاه عظیم در هم کشیده متوجه هیاطله شد و میان

او و خوشنواز مهم بصلح انجامید و پادشاه هیاطله اسیران و اموالی را که بغنیمت گرفته بود بسوخرا

باز داد و سوخرا چون خاطر از مهم خوشنواز جمع ساخت بلاش بن فیروز را که ملقب بکرانما بود

بپادشاهی برداشت ذکر بلاش بن فیروز و بلاش مدت چهار سال و کسری بسر انجام امور ملک

ومال

و مال قیام نموده رایت عزیمت بعالم آخرت برافراشت ذکر قباد بن فیروز دران اوقات که بلاش

قدم بر مسند سلطنت نهاده قباد نیکرای لقب داشت بمقتضای رای صواب نمای در طریق خلاف

برادر سلوک نموده پوشیده و پنهان بجانب ترکستان حرکت فرمود و در راه نیشابور بخانه

دهقانی فرود آمده دختر او را در حباله نکاح درآورد و قباد آن عیال را حامله ساخته بپدرش سپرد

و بصوب مقصد روان شد و بعد از وصول بترکستان ملتجی بخدمت خاقان شده [illegible]

ترکستان سپاهی گران توان هزیمت گرفته بایران مراجعت نموده ملک را از تصرف برادر

بیرون آورد قباد بسرعت تمام مثل برق و باد طی مسافت کرده چون بنیشابور رسید دهقان

دیده احوال پرسید دهقان جواب داد که در چمن کامکاری غنچه شکفته که از شمائم اخلاق حمیده اش

مشام خلایق تا قیام معطر خواهد گردید و در گلشن نامداری نهالی سر کشیده که عنقریب ثمره آن کام

جان خواص و عوام را شیرین خواهد گردانید قباد را از استماع این بشارت سرور و بهجت دست داد

چون فرزند خود را بدید ابتهاج او مضاعف شد و آن قرة العین سلطنت را انوشیروان نام نهاد و

در همان روز قاصدی از مداین آمده خبر فوت بلاش و اتفاق اکابر عجم را بر سلطنت قباد عرض

کرد قباد وجود نو رسیده را بر خود مبارک دانسته شعر مهر در کش بر مهر افزوده روی بملک

آورد و بعد از وصول باتفاق اکابر و اعیان باورنگ پادشاهی نشسته ابواب عدل و انصاف

بر روی روزگار صغار و کبار بر گشاد و زمام سر انجام امور ملک و مال را بدستور معهود در قبضه

اقتدار سوخرا نهاده بود فیوما فیوما اعتبار و اقتدار سوخرا سمت تزاید گرفته کار بجائی رسید که

گاهی بی مشورت قباد بفیصل قضایا می پرداخت و این معنی بر خاطر پادشاه گران آمده نزد شاپور سپهبد

که از جمله عظمای امرا بود از سوخرا شکایت فرمود و شاپور متکفل دفع سوخرا گشته روز دیگر در حضور

قباد با وی درشتی کرد و چون سوخرا قاصد ایذای شاپور شد سایر امرا جانب سپهبد گرفته

کمند در گردن سوخرا انداختند و او را محبوس و مقید کرده هم در آن نزدیکی هلاک ساختند محمد بن

جریر الطبری گوید که در اواخر ایام جهانبانی قباد میان او و پادشاه یمن مخالفت اتفاق

افتاده تبع برادر زاده خود را که شمر نام داشت با سیصد و بیست هزار مرد بحرب قباد فرستاد

و بعد از تلاقی فریقین ملک عجم بجانب ری گریخت و شمر از عقب شتافته او را گرفته عقد حیاتش را

از هم گسیخت و از سیاق کلام سایر مورخان چنان معلوم میشود که قباد باجل طبیعی در گذشته

مدت سلطنتش باتفاق اصحاب اخبار چهل سال بوده و مزدک در ایام او دعوی نبوت کرده ظهور نمود

ذکر ظهور مزدک و بیان قتل آن مردک در تاریخ طبری مسطور است که چون مدت ده سال از دولت
قباد بگذشت مزدک که مردی نیشابوری بود بمداین آمده آغاز دعوی نبوت کرده مذهب اباحت
درمیان آورده اموال و فروج خلایق بر یکدیگر حلال گردانید و جمع شدن با دختر و خواهر و دیگر
محارم از جمله مستحسنات شمرده و کشتن حیوانات و اکل لحوم را بر خلق حرام ساخت و بسیاری
از اراذل و صعالیک متابع مزدک شده دست تصرف بعیال و اموال مردم دراز کردند چنانچه
مدتی پدر نسب مولودی معلوم نمیشد و در روضة الصفا مسطور است که چون مزدک دعوی پیغمبری
نمود در زیر آتشکده سردابه ترتیب داده سوراخی متصل باتشکده ساخته شخصی را درانجا پنهان
ساخت و قباد را بکیش خویش دعوت کرده گفت معجزه من آنست که آتش با من سخن میکند و
پادشاه باتشکده رفته مزدک درحضور قباد هرچه خواست باتش گفت و جواب شنید بنابران
قباد فریفته شده باو ایمان آورده و بدین واسطه کار مزدک بالا گرفته آتش فتنه و فساد اشتعال
یافت اکابر اشراف عجم اتفاق نموده قباد را از امر سلطنت معاف داشتند و مقید کرده بزندان
فرستادند و برادرش جاماسب را که نگارین لقب داشت قایم مقام گردانیدند و قصد نمودند که
مزدک را بکشند اما بنابر کثرت اتباعش این مدعا بحصول نه پیوست آنگاه مشورت فرمودند
گفتند مناسب آنست که نخست قباد را بکشیم بعد از آن بدفع مزدک بپردازیم و قبل از آنکه
آن مهم را بانجام نمایند قباد بتدبیر خواهر از محنت حبس نجات یافت کیفیت این حکایت
چنانست که قباد را خواهری بود که درمیان خوبرویان عجم بحسن و جمال نظیر نداشت و بنابر تحت
مذهب مزدک میان قباد و آن جمیله شدت امتزاج و التیام دست داده بود و خواهر قباد
چون بر سکالش امرا مطلع شد متوجه زندان برادر گشته در زندان از استطلاع جناب غدار خود ساخت
و از صاحب السجن التماس ملاقات قباد نمود زندانبان عاشق حسن خواهر و لطف گفتار او شده
گفت که ملاحظه با من در زنداش قربت نکند تا او را از دیدار قباد مانع گردم آن عیاره جواب داد
که درین باب با تو مضایقه ندارم اما حالا عذری که عورات را می باشد عارض است نوبتی دیگر که
بدینجا آیم آنچه مقصود تو باشد آن کنم آنگاه اجازت یافته نزد برادر شتافت و آن شب با او
بسر برده بهنگام صبح قباد را در مفرشی پنهان کرده و بر سر خدمتکاران نهاده از مجلس بیرون
آمد صاحب السجن پرسید که این چیست که میبری خواهر قباد گفت برادرم نمیخواهد که در بستری
که حایضه بران خفته باشد استراحت نماید لاجرم این جامه خواب را بجای دیگر میبرم تا دیگری عوض فرستم

موکل این حدیث را باور کرده قباد خلاص شد و روی بدیار هیاطله آورده و از ملک آن جماعت استمداد
نموده بعد از چندگاهی سی هزار کس از آن مردم که خدمتکاری او بر میان بسته قباد با آن سپاه
رزمخواه متوجه مداین شد چون بمقصد رسید شورش عظیم در آن مملکت پیدا شد و [illegible] پس از
تقدیم استشاره و استجازه بقدم اعتذار و استغفار مصحوب جاماسب بمعسکر قباد شتافتند
و زبان خدمت بتقبیل گردانیدند و بجرایم خود معترف شده قباد رقم عفو بر جریده جرایم ایشان
کشیده جاماسب را مشمول بر احسان گردانید و زمام سرانجام امور مملکت را در قبضه اختیار زرمهر
بن سوخرا نهاده دیگر بحال مزدک و اتباعش نپرداخت و چون قباد وفات یافت و انوشیروان
فرمان فرمای جهانبانان شد همت عالی نهمت بر دفع شر مزدک مصروف داشت و نخست با وی آغاز
ملایمت نموده و مفصل اسامی رؤسا و متابعان او را ستانید و گفت باید که انجماعت در فلان
روز موعود بهیات اجتماعی با بستان سلطنت شهان شتافته مشمول عاطفت گردند چون مجموع ایشان
دران روز مقرر دران مکان حاضر آمدند خوانسالاران فوج فوج از مزدکیان را ببهانه طعام بباغی
که دران نواحی بود و گوها دران کنده بودند می بردند و سرهنگان آن طبر را سرنگون در
گوها می آویختند و آخر الامر مزدک و مخصوصان او را نیز بهمان منوال قیاس نمودند و بروایتی در یک روز
صد هزار کس از ملاحده کشته شدند حافظ ابرو در تاریخ خویش آورده که چون قتل مزدکیان
از حد اعتدال در گذشت انوشیروان بترسید که رعیت بکلی مستاصل شوند لاجرم بر بقایای
آن طایفه ابقا کرده فرمود تا مالهای مردم را که بتاراج برده بودند از ایشان بستانند و بخداوندان
رسانند و هرکس که از صاحبان مال مرده باشد حق او را بوارثانش رسانند و اگر وارث نمانده باشد
در عمارت مواضعی که بشآمت مزدک ویران شده بود مصروف دارند و فرمان را بموجب عمل نمودند
شر آن جماعت بدان اختراز فرق عباد مندفع گشت و زمانه بی مهر از مقام انگیختن فتنه و فساد در گذشت
ذکر پادشاه معدلت نهاد انوشیروان بن قباد نزد مورخان والا نژاد و منتخبران جهانی اعتقاد
ثبوت پیوسته که اول پادشاهی که کسری لقب داشت انوشیروان بن قباد بود و کسری که معرب
خسرو است بفتح کاف و کسر را مشهور است و بکسر کاف و فتح را نیز مشهور است و معنی انوشیروان مجدد
الملک است القصه چون نهال قامت قباد بباد فنا از پای در افتاد و ولد رشیدش انوشیروان
بموجب وصیت پدر و اتفاق اکابر موبدان قدم بر مسند سلطنت نهاد و آن پادشاه عالیجاه
در تمهید بساط معدلت و رعیت پروری و تشیید اساس مکرمت و مرحمت گستری فراغ حال

عاجز رعایا و رفاه بال کافه برایا و تکثیر عمارت مواضع و تعمیر قری و مزارع جریان قنوات
و انهار نضارت بساتین و اشجار بمرتبه طریق سعی و اهتمام مبذول کرد تا قیام ساعت بساعت قیام
ذکر جمیلش بر اوراق روزگار و بر الواح لیل و نهار باقی و پایدار خواهد بود بیت
زنده است نام فرخ نوشیروان بعدل ٭ گرچه بسی گذشت که نوشیروان نماند ٭ انوشیروان در اوایل ایام
دولت خراج اراضی و بوائی را بر نرخ نصفت قرار داد و در فاز اخراجات ملوک ماضیه که متضمن
ظلم و بدعت تحفیف(?) بود بر طاق نسیان نهاد و از ترجمه تاریخ طبری چنان مستفاد میگردد که قبل
از زمان سلطنت انوشیروان بحسب قرب و بعد از مزارع و ضیاع از مدن و امصار نصف و ثلث
و ربع و خمس تا عشر میستاندند کسری مقرر کرد که از یک زوج عوامل یک درهم زر و یک قفیز غله
بگیرند و زیاده تعرض نرسانند و بر یهود و نصاری جزیه مقرر فرمود و کسانی که عمر ایشان
کم از بیست و زیاده از پنجاه بود از مؤونات دیوانی و تکالیف سلطانی معاف داشت و اسامی لشکریان را
در دفاتر ثبت کرد و فراخور استعداد و قابلیت هریک رسوم و علوفه تعیین نمود و چون این
اطوار حمیده و آثار پسندیده ضبط ولایت و سلطنت مملکت او بجایی رسید که بر ولایت ما وراء النهر
و خراسان و در بند شروان و بلاد طبرستان و جرجان و فارس و کرمان و بعضی از هندوستان
و عراق و جزیره و عمان و بحرین و یمامه تا یمن و سرحد مغرب در تحت تصرف آن پادشاه کامران قرار
گرفت و تمامی ممالک مذکوره مزروع و آبادان شده در کمال معموری صفت ریاض جنت پذیرفت
نظم یقین میدان که زین شاهان عاقل ٭ نیامد کس چو نوشیروان عادل ٭ حکیم و عالم و هشیار و فاضل ٭ مهیب
با ذل و با رای و دل ٭ ز خاکش قوت جان خاقان و فغفور ٭ ز دانش نور رای هرقل ٭ مراد ...
فلک باقی بنگذاشت ٭ نه شد دهر و عاقل در جهان ... ٭ مدت سلطنت انوشیروان باتفاق فضلای
سخن دان چهل و هشت سال بود و بر طبق کلمه ولدت انا فی زمن السلطان العادل ولادت حضرت صلی الله
علیه و آله و سلم در زمان او روی نمود گفتار در ذکر شمه از فتح زمان آن پادشاه کامکار و بیان
کیفیت تسخیر بعضی از بلدان و امصار نقله اخبار و حمله آثار آورده اند که در زمان کشورستانی
انوشیروان خالد بن جبله غسانی که از قبل قیصر حاکم شام بود بجانب حیره که حکومت آن بحکم انوشیروان
تعلق به منذر ثانی میداشت لشکر کشیده و طایفه از اصحاب منذر را بقتل رسانیده اموال
بسیار بغارت برده منذر کیفیت حادثه را معروض انوشیروان کرد شهنشاه پادشاه عجم و وارث ملک جم
مکتوبی بقیصر روم نوشت مضمون آنکه خالد را فرماید که دیت کشتگان و اموال تاراج را تسلیم

منذر نماید

منذر نماید قیصر بدان نوشته چندان التفاتی نکرد و از تغافل او آتش خشم کسری اشتعال والتهاب
پذیرفته با سپاه نصرت مآب بسرعت برق و باد روی توجه بممالک قیصر نهاد و نخست در ولایت
جزیره و شهر دارا و مدینه رها استیلا یافت آنگاه قنسرین و حلب و انطاکیه را مفتوح کرد و بنده(?)
او ضیاع انطاکیه مطبوع طبع انوشیروان افتاده فرمان داد تا صورت آن بلده را بر کاغذی کشیدند
استادان هر بهمان شکل و هیات بی زیاده و نقصان قریب بمداین شهری بنا نهادند و آن بنا
برومیه اشتهار یافته بعد از انعام کسری مثال داد که جمعی از مردم انطاکیه برومیه نشانند گویند که
کوچها و سراهای آن بلده چنان مشابه انطاکیه بود که هرکس از دروازه در آمدی بی تامل راه خانه
خویش را بازیافتی مرویست که تفاوت میان آن دو شهر همین بود که کازری بر در سرای شهر
قدیم درختی داشت و بر در خانه بلده جدیده آن شجره مفقود بود و القصه چون قیصر از توجه انوشیروان
خبر یافت رسل و رسایل متواتر و متواصل بدرگاه پادشاه عالیجاه فرستاد و تمهید بساط
اعتذار و استغفار پرداخت و طالب مصالحه شد کسری از غایت کرم جبلی ملتمس ملک روم را قبول
نمود و بقول ابوحنیفه دینوری چنان مقرر شد که قیصر هرسال خراج از بلادی که بتصرف انوشیروان
درآمده بود بخزانه عامره فرستد و بعضی گفته اند که قیصر آن بلاد را بتصرف گماشتگان انوشیروان
باز گذاشت و اموال موفور از سایر امصار خود سرانجام نموده نزد کسری ارسال داشت در روضة الصفا
مسطور است که نوشیروان را خاتونی بود در غایت جمال که متابعت ملت مسیح علیه السلام مینمود و چند کسری
او را بدین مجوس دعوت فرمود مفید نیفتاد و از آن عورت پسری ماه پیکر متولد گشته نوش زاد
موسوم شد چون شاهزاده بالغ شد و بتمیز رسید دین والده را اختیار کرد و بشیوه پدر که پرستش آتش
مینمود در ... و این معنی در مزاج کسری گران آمده بحبس نوش زاد فرمان فرمود و در ان اوان که
انوشیروان بفتح بلاد قیام و اقدام فرمود خبر شد که مرض کسری اشتداد واقع بود نوش زاد
رسید بحیله که توانست از محبس بیرون خرامید و جمعی کثیر از نصاری و مردم زندان و غیر ایشان
از اشراف و اعیان که فرمان بردار او بودند میان بستند شاهزاده خزاین پدر را بر لشکریان بخشش
کرد و گماشتگان انوشیروان را از حکومت فارس و اهواز عزل خواسته بعزم تسخیر عراق در حرکت
آمد نوشیروان بر این معنی اطلاع یافته کتابتی به رام برزین که از جمله سرداران ایران زمین بود نوشت مضمون آن
آنکه با فوجی از مردم کاری متوجه نوش زاد گردد و اگر شاهزاده را انقیاد نماید طایفه را که از حبس
بوی پیوسته اند باز بزندان فرستد و بعضی از اعاظم که با او موافقت نموده اند تیغ تیز از صفحه

ستی محو گردانند واگر نوشزاد در مقام عناد تجاوز نماید و ابواب محاربه و قتال گشاید از قتل او ابا ننمایند
واگر شاهزاده گرفتار گردد مطلقا آنجناب را نرنجانند چون نشانی چنین برام برزین رسید بجنگ
نوشزاد لشکر کشیده شاهزاده در برابر آمده در اثنای گیر و دار بزخم تیری از پای درآمد و رام
برزین بر بالین او شتافته از شخصی که نزدیک او بود پرسید که شاهزاده چه وصیت کرد جواب داد
که همین قدر گفت که مادر مرا گوئید که بدن مرا با بین اصحاب مسیحا مدفون سازند در تاریخ طبری
مسطور است که چون خاطر انوشیروان از تسخیر ولایات شام فارغ گشت بجانب یمن شتافت و آن
ملک را نیز در حوزه تصرف آورد و از آنجا بعدن رفت و کار یمن را ضبط و منتظم کرده به مداین
بازگشت آنگاه خیال بلاد هیاطله کرده نخست رسولی سخندان نزد خاقان فرستاد مخدره را که شبستان
خسرو ترکستان بحبال خویش درآورد و از خاقان التماس نمود که از عساکر بهرام فر ماوراء النهر فوجی
بجانب ایشان فرستند و خاقان این ملتمس را مبذول داشته انوشیروان از اینجانب و سپاه ترکستان
از آن طرف متوجه استیصال پادشاه هیاطله گشتند لاجرم آن ملک بقتل رسید و ولایات او تمام
داخل حوزه انوشیروان شد و پادشاه عجم سالما غانما از آن یورش بدار الملک خویش رجعت
فرمود و بعد از این وقایع کسری سرهنگی را با لشکری که طالب جنگ و جویان نام و ننگ بودند
بتسخیر ممالک هند مامور گردانیده آن سرهنگ تا سراندیب رفته پادشاه هندوستان قاصدی
چرب زبان با هدایا و تحف فراوان نزد انوشیروان فرستاده طلب مصالحه نمود و بلادی را
که بر سواحل عمان است قریب بحدود ایران جواب کسری بازگذاشت و پادشاه عجم از وی راضی
شده آن سرهنگ را باز طلبید و در روضة الصفا و بعضی دیگر از کتب علما مرقوم خامه بلاغت انتما
گشته که چون نوشیروان از امر خطیر جهانگیری فراغت یافت در مستقر دولت و اقبال تمکن نموده ملوک
اطراف و حکام اقطار اکناف انواع تبرکات لایقه و اصناف تنسوقات رایقه مصحوب جواهر قیمتی
و شمشیرهای مصری و جامه‌های مصور و طبلهای مشک اذفر و غلامان خورشید عذار و کنیزکان پری
دیدار نزد او فرستادند و از جمله غرایب پیشکشهای هند هزار من عود هندی بود که در آتش بسان
موم میگداخت و جاریه که طول قامتش هفت شبر بود و مژگانش از غایت بلندی بر رخسارش
میرسید و فرشی از پوست مار که نرمتر از حریر مینمود و پادشاه چین پیکری فارسی تحفه کرده
که از مینا ساخته بود و گوهر و مروارید چشم اسب و هر کوکب از یاقوت احمر بود و قبایه شمشیر او از زمرد
اخضر بر این قیاس سلاطین روی زمین هدایای عجیب بدرگاه سپهر اساس فرستادند جواهر اخلاص

ونیاز خود را بر طبق عرض نهادند و بقول بعضی از مورخین در زمان دولت کسری کتاب کلیله و دمنه
و شطرنج را از دیار هند بایران آوردند و خضاب سود را که معروف بود و بهندی در ایام سلطنت
انوشیروان از هندوستان بعجم رسانیدند و آن خضابی بود که چون در موی سفید می‌مالیدند بیخ
موی را چنان سیاه میساخت که هرگز مقارن بیاض نمیگشت یحیی بن هشام بن عبد الملک
بن مروان بخضاب مذکور بهند الخضاب القصه چون حشمت و استقلال نوشیروان درجه کمال یافت بمقتضای
فحوای اذا تم امر دنا نقصه مرض جانستان بر ذات آن معدن عدل و احسان عارض شد و
هرمز را که حسب و نسب ارشد اولاد او بود ولیعهد ساخته گوش هوش او را بدرر نصایح سودمند
و جواهر مواعظ دلپسند گرانبار گردانید و تاج و تخت را بدو سپرده متوجه عالم بقا گردید نظم
شنیدم که در وقت نزع روان ¦ بهرمز چنین گفت نوشیروان ¦ که خاطر نگهدار درویش باش ¦ نه در بند
آسایش خویش باش ¦ کلمات حکمت آیات مشعر بر وفور دانش آن خسرو کامکار و حکایات غرایب
نمودار از کمال عدالت آن پادشاه رفیع مقدار بسیار منقولست و ایراد آن لایق بسیاق این مختصر نیست
لاجرم خامه مشکین علامه از اطناب اجتناب کرده بذکر هرمز مبادرت نمود و هو الموصل الی کل مطلوب
و مقصود

ذکر هرمز بن انوشیروان

طفل ترک زاد بود و او در تشیید مبانی نصفت و احسان
و تمهید قواعد معدلت و امتنان بیشتر از پدر مبالغه نمود و بقدر مقدور در مراسم رعایت رعایا
و لوازم رفاهیت برایا کوشیده درباره مساکین و ضعفا عنایت فرموده اما در سفک الدما
بمرتبه مبالغه داشت که در ایام سلطنت خود که دوازده سال بود سیزده هزار و ششصد کس از اشراف
و اعیان عجم را بقتل آورد و مردم فرومایه را ترغیب کرده لاجرم بقیه ارکان دولت از آن حرکات
هرمز متنفر گشتند این اخبار در اقطار امصار اشتهار یافته ملوک آفاق در تسخیر ممالک ایران طمع نموده
بدانجانب در حرکت آمدند اگرچه دست تصرف بعضی از طامعان ملک عجم کوتاه شد و نایره فتنه
بعضی بزخم تیغ آبدار منطفی گشت لیکن بهرام چوبین که از قبل خسرو ملک ایران بدفع طغیان سپاه توران
قیام نموده بود در اواخر ایام سلطنت هرمز لوای خلاف برافراخت و آوازه درانداخت
که این جود و سخا بنابر فرموده خسرو پرویز است و پرویز از من بهند درمی‌باید چون این خبر بمداین رسید پرویز از
تیغ خونریز پدر ترسیده بجانب آذربایجان گریخت و جمعی که کینه هرمز در سینه داشتند از هیجان
غبار این فتنه دلیر گشته او را گرفتند و از پادشاهی خلع نموده میل کشیدند و بعد از وقوع این قضیه
بندویه و بسطام آن پادشاه بهرام طبع را بقتل رسانیده خاطر از ممر او بالکل فارغ گردانیدند

گفتار در ایراد مجملی از وقایع ایام سلطنت هرمز بن نوشیروان و ذکر کیفیت انعطاف نیران فتنه خاقان و عصیان سلوک بهرام چوبین در طریق خلاف و منتهی انتقال پادشاهی ایران بخسرو پرویز

در اوراق اخبار ملوک عجم مرقوم قلم و خجسته رقم گردیده که چون قتل و خونریزی هرمز بسرحد افراط رسید و خاطر اشراف و اعیان ملک از وی آزار یافت این خبر در اطراف عالم شایع شده از هر جانب سرداری پای در طریق مخالفت هرمز نهاده عنان عزیمت بطرف ایران انعطاف داد از آنجمله قیصر روم با شصت هزار کس از [illegible] در حرکت آمده نصیبین را محل اقامت ساخت و ترکان از دشت خزر از دربند شروان گذشته در ارمنیه و آذربایجان دست بغارت و تاراج بر آوردند و عباس احول و عمر ازرق از بادیه بکنار فرات شتافته ساکنان آن دیار را در انواع مشقت و تعب انداختند و شابه شاه که پسر خاقان و خال هرمز بود با سیصد هزار مرد جرار از آب آمویه گذشته بادغیس هرات را محل نزول گردانید و ایلچی نزد هرمز فرستاده پیغام داد که جسرها را عمارت کرده طریق را آبادان سازد که داعیه فتح روم در خاطر ما قرار گرفته هرمز از استماع این اخبار در بحر حیرت افتاده از کشتن اعیان ملک و ارکان دولت پشیمان شده بتدبیر دفع غوائل [illegible] را طلبیده و فرموده مشورت در میان انداخت در آن مجلس یکی از منجمان معروض داشت که دشمن حقیقی شابه پسر خاقانست که همگی همت بر تسخیر ایران مقصود داشته و دیگران فی الحقیقه متعرض این مملکت گشته اند دفع ایشان آسانست اما مهم قیصر بر موجب فیصل می باید که ولایتی را که انوشیروان از وی ستانده بود بوی بازگذارند و خوف از ترک دشت خزر از بن یورش احتراز مالست چون کلا مقصود ایشان بحصول پیوسته هرگاه فرمان صادر گردد که ساکنان ارمنیه و آذربایجان بهیأت اجتماعی متوجه ایشان شوند آن طایفه از هم تلف اموال فی الحال بجانب دیار خود بازگردند اما اعراب بادیه مردم ضعیف اند که مایه اند و در منازل ایشان [illegible] تمام دارد چند روز از غله و طعام بدیشان می باید فرستاد تا خرسند گشته بازگردند هرمز این سخنان بسمع رضا اصغا نموده بعمل در آورد و بموجبی که آن صاحب تدبیر گفته بود دفع مهمات آن سه طایفه بکفایت اقتران یافت و هرمز را فی الجمله جمعیت خاطر دست داده متوجه دفع شابه شاه شده در آن باب آغاز مشورت کرده در اثنای قیل و قال یکی از حاضران بعرض رسانید که پدر من میگفت مرا در قضیه شابه شاه سخنی هست که خود بپادشاه می باید گفت هرمز باحضار پدر آن شخص که پیری معمر بود فرمان داد و از آن [illegible] اعلام

نمود

نمود و بر معروض داشت که در آن زمان که انوشیروان خاطر بر وصلت خاقان قرار داد و مراجعت خواستگاری دختر بترکستان فرستاد خاقان اشارت کرد که تمامی دختران او را بر من عرض کنند تا هر کدام که قبول افتد بعد از آن آورده شود بنا بر آنکه خاتون بزرگ خاقان که از نسل خاقان چین بود شماتت نمیخواست که از دختر نیک اختر خود جدا شود بنات [illegible] را بحلی و زیور آراسته والده و شما را بی آرایش پیش من نمود و من امعان نظر بجای آورده انوار حسب و کمال عقل و آثار جمال و نسب و عصمت در جبین آن ملکه مشاهده کردم بیت آنکه بر رخ نشان اعلی است از چهره او پر نور پیداست لاجرم جهت حرم نوشیروان او را برگزیده سایر دختران را از منظور نظر التفات گردانید مصرع بسیار نظر کرد چپ و راست دلم بعد از آن بموجب فرمان خاقان منجمان در زایچه طالع آن مخدره احتیاط کرده گفتند که از اوضاع کواکب چنان معلوم میشود که ملکه عالم را از پادشاه عجم پسری متولد گردد که بدرجه بلند سلطنت عروج نموده وارث ملک جم گردد و شخصی ازین دیار بقصد تسخیر ولایت او نهضت نماید و آن پسر صاحب فر مردی بلند بالای بزرگ پیشانی جعد موی پر گوشت روی گندم گون پیوسته ابروی خشک اندام گربه منظر را بجنگ وی فرستد و این شخص موصوف بران منازع غالب آید چون خاقان سخنان منجمان شنید با در شمار ایشان همراه من نزد نوشیروان روان گردانید و آن پیر فقیر سخن منجمان رسانیده هم در آن مجلس [illegible] ریخت بقا باد فنا داد حاضران از شابه شاه و این صورت متعجب شده در تأمل افتادند که آن شخص موصوف که تواند بود و آخر الامر بر همگنان ظاهر گشت که مصداق آن مفهوم بهرام چوبین است و این بهرام در سلک ملک زادگان ملک ری انتظام داشت و در ایام دولت انوشیروان تا آن زمان بحکومت ارمنیه و آذربایجان اشتغال مینمود و از جمله بهادران آن عصر بمزید جلادت و پهلوانی ممتاز و مستثنی بود و القصه هرمز علی الفور مسرعی بطلب بهرام فرستاده چون [illegible] بپای تخت رسید حکم شد که از لشکر عجم هر مقدار که خواهد اختیار نموده بجنگ شابه شاه شتابد بهرام دوازده هزار مرد شمشیر زن که سن هیچ یک از چهل سال کم و از پنجاه زیاده نبود اختیار فرموده روی براه آورد و پس از آنکه شابه شاه از وصول بهرام آگاهی یافته آماده جنگ و جدال گشت و تقارب فئتین بتلاقی انجامید بیت دو لشکر روبرو صف برکشیدند بقصد یکدیگر خنجر کشیدند در آن معرکه از هر دو جانب کشش و کوشش بسیار واقع شده بالاخره روز حیات شابه شاه بیک چوبه تیر بهرام چوبین بشام ممات مبدل گشت

وپسر سالار کان در ترکستان از این واقعه وحشت‌نشان خبر یافته بعزم انتقام با فوجی از سپاه خون
آشام بمحاربه بهرام شتافت و در اثنای اشتغال بنایره حرب و قتال در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر
شده بهرام چوبین او را با اساری و غنایم ملا انتهایه بدربار اعلی ارسال داشت و هرمز
بنهج و سرور شده وزبان بتحسین بهرام چوبین گشاد اما ایزد گشسپ وزیر بنابر غرض عرض شاه
کرد که آنچه بهرام فرستاده از بسیار اندکیست و از صد یکی آن پادشاه کامل عقل این سخن را
باور نموده وغلی مع آلات رشتن به بهرام انعام فرموده و در تاریخ طبری مسطور است که هرمز نسبت
بولد شاه که پسر خال او بود انواع لطف و احسان نموده عهد و پیمان در میان آورد بعد
از چهل روز او را خوشدل و شادمان با بالت ولایت ترکستان روان کرد القصه چون
غل و مغزل که هرمز به بهرام چوبین جلد و داده بود بنظرش رسید صباحی غل را در گردن و چرخ
را در پیش نهاده و سران سپاه را بار داد آن جماعت این حالت را اکره دیده بر خلاف هرمز
اتفاقی نمودند بهرام دوازده هزار کارد بر جی زده هر فرمان ارسال کرد تا او را معلوم شود
که دوازده هزار سوار تمام از وی برگشته تیغ در روی او خواهند کشید و ایضا بنام خسرو پرویز
که پسر هرمز بود سکه زده دراهم مسکوکه باطراف ولایات ارسال نموده هرمز نسبت به پسر بدگمان
شده پرویز از پدر ترسیده بطرف آذربایجان گریخت آنگاه هرمز لشکری بجنگ بهرام فرستاد
آن سپاه با او یار شدند آنگاه بر فرس آنحضرت این واقعه بر هرمز در گرشتند و او را میل کشیده محبوس
کردانیدند تمام **ذکر خسرو پرویز** صاحب کامل التواریخ گوید که لفظ پرویز مرادف مظفر است اما از
مفاتیح العلوم چنان معلوم میشود که خسرو پرویز و ملک عزیز یک معنی دارد چون پرویز در آذربایجان
شنود که پدرش را میل کشیده از سلطنت خلع نمودند از برق و باد سرعت بیشتر استعاره کرده بمداین
شتافت و باتفاق اکابر و اعیان تاج کیانی بر سر نهاده عالمیان را بانفتاح ابواب عدل
و انصاف بشارت داد آنگاه نزد پدر رفته زبان بعذر اربگشاد و در براءت ساحت خویش
از آنچه نسبت باو وقوع یافته بود دلایل معقول اقامت نموده هرمز عذر او را پذیرفت و گفت
مرا از تو التماس چنانست که از جمعی که حقوق مرا بعقوق مبدل گردانیده اند و اینچنین جفا روا
داشته اند داد من بستانی خسرو گفت انشاء الله تعالی بعد از دفع فتنه بهرام چوبین حسب الفرموده
بتقدیم رسانم و چون خسرو بر تخت سلطنت نشست میان او و بهرام چوبین محاربات بسیار واقع شد
کرت اول پرویز گریز بر ستیز اختیار نموده از قیصر استمداد فرمود و در محاربه ثانیه بهرام غالب آمد

وجمیع

وجمیع ممالک آبا و اجداد خود را در حیز تسخیر آورد و مزید او در تجمل و حشمت از مراتب سایر سلاطین عجم درگذشت
و آنچه پرویز را از اسباب عظمت و نامداری و موجبات ابهت و کامکاری میسر شد پیش از وی هیچ
یکی از ابنای جنس او را میسر نشده بود اما در اواخر زندگانی خسرو پرویز بسبب تخیلات نفسانی
و تسویلات شیطانی افعال حسنه خود را باعمال سیئه مبدل کرد و لهذا بنابر آن اکابر و اعیان
در سال نهم از هجرت نبی آخر الزمان علیه صلوات الله الرحمن پرویز را مقید گردانیده پسرش قباد
را بر تخت نشاندند و او را بتکلیف نمودند تا قتل پدر فرمان فرمود مدت پادشاهی خسرو سی و هشت
سال بود **گفتار در اختصاص یافتن بهرام بفتح و ظفر و شتافتن خسرو پرویز بدار الملک قیصر**
و ذکر مراجعت مملکت عجم از روم بکام دوستان و گریختن بهرام چوبین بجانب ولایت ترکستان
چون خبر واقعه هرمز بگوش بهرام رسید از مملکت ری در حرکت آمده و همت بر دفع خسرو مقصور گردانید
و پرویز عزم خونریز کرده باستقبال اعدا روان شده در کنار آب نهروان تلاقی فئتین دست داده
آن دو سردار در فضای میدان باهم ملاقات نموده مناظرات کرده بطعن یکدیگر زبان گشودند و
بعد از طرح قبل از وقوع محاربه لشکریان خسرو طریق بیوفایی مسلوک داشته به بهرام پیوستند و این معنی
سبب انهزام ملک عجم شد و بقول بعضی مورخین چون کار بجان رسید دست داده بالا خود پرویز بمضمون
کلمه الفرار فی وقته ظفر از میدان ستیز روی بوادی گریز نهاده بمداین شتافت و با هرمز مشورت
فرموده باستصواب پدر بجانب دار الملک قیصر متوجه شد بعد از قطع اندک مسافت اخوال خسرو بندوی
و بسطام که از بهرام چوبین شنیده بودند که میگفت چون بندوی هرمز را بسلطنت بر خواهد داشت
با پرویز گفتند مصلحت آنست که باز گشته خاطر از دغدغه هرمز ایمن کرده ایم خسرو هر چند ایشان را از این
امر منع نموده بجایی نرسید و آن دو برادر مراجعت کرده هرمز را بزه کمان از میان برداشتند
و تعجیل تمام خود را بخسرو رسانیدند و روز و شب بانواع تعب در قطع منازل سرعت نموده بجایی
جهت آسایش بدیری منزل گزیدند در آن اثنا لشکر بهرام نمودار گشت بندوی بتکری آنرا شنیده
جامها و عمامه خسرو را ستانده و او را بجانب روم گسیل کرد و خود آن کسوت پادشاهانه را پوشیده
بر بام دیر آمد سپاه بهرام بدانجا رسیده بندوی را در شعار سلاطین دیده جزم کردند که خسرو است
و چون آن لشکر دیر را احاطه نمودند بندوی فرود آمده و ملبوسات خود را در بر کرده باز بر بام بر آمد و امرای
لشکر را که بهرام سیاوشان بود پیش طلبیده بهرام نزدیک دیر شتافته بندوی گفت که خسرو از تو
التماس مینماید که امروز تا وقت غروب او را مهلت دهی تا از رنج راه بیاساید بهرام سیاوشان

این قصه را شنیده دل در شهر چون آفتاب بافق مغرب رسید نوبت دیگر شنید و به پیام فرستاد و بهرام
رسانید که پرویز از توانائی شکر مسکینه که کم از پروا در اصلت داده ای والتماس می نماید که امشب
او را امان دهی تا صباح بهر طرف که خواهی توجه نماید بهرام این التماس را بقبول نموده و چون صبح
صادق خسرو در روی [illegible] فضای هوا منتشر ساخت بهرام سپاه خویش سوار شده بدو
در آمد و شنید که [illegible] وقت کوچ هست و شنید که در بیرون آمدن تعجیل می نمود و بهرام
مضطرب [illegible] چون آفتاب طالع شد شنید که به اندرون در آمد و کیفیت [illegible] را
اظهار کرد و بهرام سپاه و شان در تحیر افتاده شنید که مصحوب خویش کرده اند و نزد بهرام چوبین
بردند صورت حال را تقریر کردند و به مقید و محبوس گشت از آنجانب چون پرویز به روم رسید
قیصر مقدمش را گرامی داشته با حسن وجهی لوازم ضیافت و مهمانداری بجای آورد و دختر خود
مریم نام را با وی در سلک ازدواج کشید و بعد از یکسال که خسرو در آن مرز و بوم عیش
و طرب بگذرانید پادشاه روم [illegible] باطوس را با لشکری بی قیاس امر فرمان داد تا
در رکاب خسرو متوجه دفع بهرام چوبین گردند خسرو بجانب ایران نهضت فرمود و پس از
وصول آذربایجان شنید که [illegible] بهرام چوبین از استماع هجوم
روم مغموم گشته با سپاه خونریز بعزم رزم روی به پرویز نهاد و چون تقارب فریقین
انجامید غریو کوس [illegible] قلب و جناح و صف [illegible] شد سه ترک جلادت آئین از لشکر بهرام
چوبین بیرون آمده در میان میدان ایستادند و پرویز را مبارزت خواندند [illegible]
هر یک تنها بادی کارزار [illegible] پرویز عزم رزم ایشان کرد باطوس او را ازین
نیت منع نمود مقبول نیفتاد و آن سه مبارز یک یک برابر پرویز آمده با تیغ
[illegible] کشته گشتند اهل عجم و روم از غایت شجاعت خسرو تعجب کرده باطوس با [illegible] سپاه از
اسب فرود آمده [illegible] رکاب خسرو [illegible] تمام نمود [illegible] میان که در آن
سوار برابر [illegible] خسرو در آن [illegible] گفت ای ملک تو با این پهلوانی از سر شکر خود
این جناب [illegible] پرویز بر کران آمده جواب نداد و آن رومی پرسید که بهرام کدامست تا من با
وی مقابله کرده شر او را دفع کنم خسرو بهرام را که در آن محل بر اسب ابلق سوار بود نشان
[illegible] آن شخص [illegible] بهرام [illegible] پرسش فرود آورد که اثر
زخم تا قربوس زین رسید پرویز خندان شده [illegible] از خسرو پرسیدند

جواب داد که همین لحظه این شخص بزبان پرسش از من سؤال کرد که از سر شکر خود چرا [illegible] آنگاه پرویز اشارت
فرمود تا جسد او را [illegible] خشک ساخته بروم بردند و کیفیت واقعه را بعرض قیصر رسانیدند
تا اثر ضرب دست بهرام چوبین را ملاحظه نماید القصه آن روز از طرفین محاربه را به انجام رسید چون
شب شد جمعی از لشکر بهرام روی گردان گشتند و بمعسکر خسرو پیوستند و بهرام بطرف [illegible]
ترکستان رفته در سلک [illegible] در آن پای تخت خاقان انتظام یافت و بواسطه کمال پهلوانی
که در آن دیار از وی بظهور آمد [illegible] رسید اما عاقبت بتحریک پرویز خاتون خاقان
جمعی را بر انگیخت که بهرام را بقتل آوردند و خاقان از قضیه این فضیحه آن ضعیفه را طلاق داد

ذکر شمه از وقایعی که در ایام سلطنت پرویز روی نمود و ذکر عظمت و بختیاری او که در سایر ملوک فرس ممتاز بود

چون خاطر خسرو از جانب بهرام تمام جمع گشت در مداین بر تخت سلطنت کامرانی
نشست باطوس سپاه روم را اموال فراوان و اجناس بی قیاس بخشیده راضی و شاکر باز گردانید و جمعی
و هیبت [illegible] و بسطام را بقتل رسانید و چون چهار ده سال از مدت سلطنتش در گذشت
رومیان با قیصر غدر کرده او را با پسرانش [illegible] کشتند و پسر دیگرش پناه به پرویز برده خسرو کین از
سرداران [illegible] با لشکر [illegible] مصحوب پسر قیصر ساخت و ایشان بلاد شام و روم [illegible] گرفته بر
فلسطین و بیت المقدس و اسکندریه [illegible] دست یافتند و تا قسطنطنیه شتافته در آن مملکت
سپاه [illegible] خرابی بسیار کردند اما هر چند سعی نمودند و اهتمام بجای آوردند رومیان قیصر را
[illegible] کشتند [illegible] خردمند صاحب رای بود [illegible] پادشاهی قبول نمودند مصرع بخت و دولت بکاردانی نیست
و بعد از مراجعت لشکر عجم از روم هرقل نامی را بر خود امیر کرد [illegible] و متشبث بذیل [illegible] علیه السلام
بوده [illegible] بعبادت حضرت باری مشغولی می نمود و همواره از حضرت عزت شکست لشکر عجم را
مسئلت می نمود و بالاخره تیر دعای او بهدف اجابت رسیده هرقل چند شب بخواب دید که
[illegible] آورده [illegible] می گوید [illegible] خسرو توجه نمای که بفتح و نصرت فایز
خواهی شد لاجرم هرقل با سپاه [illegible] از قسطنطنیه بیرون رفت و خسرو یکی از سپهسالاران خود را
با دوازده هزار [illegible] جنگ [illegible] روم فرستاد و هرقل بکارزار آن طایفه قیام نموده ایشان را مغلوب
ساخت و [illegible] هزار نفر از جنود عجم را به تیغ [illegible] بگذرانید و دل علیه قوله تعالی الم غلبت الروم
فی ادنی الارض وهم من بعد غلبهم سیغلبون الآیه پوشیده نماند که از وقایع زمان سلطنت
پرویز چیزی که لایق سیاق این مختصر باشد زیاده از آنچه سمت تحریر یافت بصحت نپیوسته [illegible]

والحمد و صفت تخت طاقدیس و سایر اسباب بزرگی ارباب اخبار نموده اند که پرویز را انچنان بود در عظمت
وسعت و تخت مرصع بجواهر قیمتی و صد و چهل هزار صنج نقره در اطراف او بکار برده بودند و
یکهزار کوی زرین بر وی نصب کرده صورت دوازده برج و کواکب سبعه و غیر ذلک بر ان
مصور و منقش ساخته بودند و سی هزار زرین مرصع داشت و صد گنج که یکی ازان جمله باد آورد است
و قصه این گنج که بی شفقت و رنج بدست او آمد چنان بود که نوبتی قیصر اموال بیقیاس در هزار
کشتی نهاده بموضعی حصین میفرستاد باد آن کشتیها را بجایی که در تحت تصرف گماشتگان پرویز
بود آورد و آن اموال داخل کنوز خسرو شد و پرویز مقداری طلای دست افشار داشت که
بی عمل نار هر چه میخواست ازان میساخت و در حرم سرای او سه هزار دختر حورالاصل حوروش
و دوازده هزار جاریه بسر میبردند و هر شب شش هزار مرد بحراست و حفظ پرویز قیام مینمودند
و در طویله او هشت هزار اسب و استر جهت سواری خاصه موجود بودند و دوازده هزار استر قطاری
و بیست هزار بختی و نهصد و شصت پیل بخری داشت و اسب شبدیز پرویز که در رفتار بر باد سبقت
میگرفت مشهور است و باربد گوینده که چند اوستا سیصد و شصت نقش و عمل تصنیف کرده بود و هر روز
یکی ازان مشغولی مینمودی بی نظیر آفاق بود ملازمت پرویز مینمود و شیرین که غیرت حور عین بود
بروایتی در بدایت حال بخدمتکاری یکی از اکابر فرس قیام مینمود و خسرو در ایام جوانی گاهی بخانه
آن بزرگ رفته با شیرین اظهار تعشق میکرد روزی انگشتری خود را بوی داد و خداوند خانه
برین حال اطلاع یافته در غضب شد و شیرین را بیکی از ملازمان خود سپرد که در آب فرات اندازد
آن شخص بران بیچاره ترحم نموده او را در موضعی افکند که آب تنک بود و شیرین ازان آب
بیرون آمده و بچار صومعه راهبی که دران نواحی بود ساکن گشته و دران اوان که خسرو
صاحب تاج و نگین شده روزی جمعی از سپاهیان بر حوالی منزل شیرین افتاده بود انگشتری
را بیکی ازیشان داده نزد پرویز فرستاد و از حال خویش اعلام نمود و آن لشکری خبر آن غیرت
زهره و مشتری را بخسرو رسانید و پرویز رجوع او انعامات فرموده محفه و کنیزکان و خواجه
سرایان ارسال داشته شیرین را بحشمتی تمام بمداین آورد و در حرم خود جای داد و این روایت
مخالف قولیست که شعرای متقدمین و متاخرین در قصه خسرو و شیرین در سلک نظم کشیده اند و چون
راقم حروف را اقتفا بسخن مورخان بیشتر بود بدان روایت تعرض ننمود و بر ارباب خلاء خطیر
موشکافان روشن است که بصورت انبعنی عکس میخواهد بود و اگر چه از اسباب دولت و سعادت

آنچه

آنچه خسرو پرویز را میسر گشت هیچ پادشاهی را میسر نشده بود اما دولت و شقاوت نیز نصیب او
شد که امری ازان عجیب تر تصور نتوان نمود یکی آنکه شوق و عشق شیرین که محبوبه وی بود در سر فرهاد
افتاد و شیرین نیز بملاقات آن تلخ روزگار مایل گردید و دیگر آنکه ولد سید آدم صلی الله علیه
و آله و سلم مکتوبی فرستاده پرویز را بملت بیضا دعوت فرمود و او نامه همایون آنحضرت را
پاره کرده و ایمان نیاورد بیت دریدان نامه گردن شکن را ؛ نه نامه بلکه نام خویشتن را
و چون خبر سوء ادب خسرو بسمع اشرف خیر البشر صلی الله علیه و آله الی یوم المحشر رسید بزبان وحی بیان
گذرانید که مزق الله ملکه کما مزق کتابی این دعا بشرف اجابت اقتران یافته هم در سال
نهم از هجرت اکثر امرا و ارکان دولت بواسطه سوء احوال و افعال و اعمال که خسرو دران اوقات
پیش گرفته بود در سلطنت پسرش شیرویه متفق شدند و پرویز را مقید و محبوس گردانیده شیرویه را
تکلیف کردند که بقتل پدر خود فرمان دهد شیرویه نخست از قبول این سخن ابا نموده بالاخره مهرهرمز
بن مردانشاه که پدرش را بحکم پرویز کشته بودند بدان کار مامور ساخت و مهرهرمز در وقت
پادشاه با وی گفت من پدر ترا بقتل آورده ام هر کس قاتل پدر خود را بکشد حرامزاده باشد آنگاه
پسر مردانشاه کار شاه را اتمام کرده بخدمت شیرویه بازگشت و از غایت خردمندی سخنی که
از خسرو شنیده بود بعرض شیرویه رسانید شیرویه بر این سخن سامع قبول جای داده بعد از دفن
پرویز مهرهرمز را بکشت و گفت هر که کشنده پدر خود را بکشد حرامزاده باشد شیرویه بن پرویز
موسوم بقباد بود و شیرویه لقب اوست چون شیرویه بر تخت کیانی قرار گرفت و تاج خسروانی
بر سر نهاد در استمالت سپاهی و رعیت کوشیده مبانی عدل و داد در استحکام داد اما از کمال
رکاکت عقل پانزده برادر خود را بقتل رسانیده و بمواصلت شیرین طمع کرده درین
باب الحاح و مبالغه از حد اعتدال در گذرانید و شیرین نیز او را بوصال خویش امیدوار ساخته
بهانه در دخمه خسرو رفت و زهری قاتل خورده فی الحال درگذشت نقلست که چون شیرویه دست
بقتل اخوان دراز کرد خواهرانش پوران دخت و آزرمی دخت با او ملاقات نمودند و زبان
بملامت گشوده گفتند ترا حرص حکومت بر قتل پانزده برادر باعث آمد بی شبهه ترا جبار عنید
بجزای این عمل گرفتار خواهد ساخت شیرویه از شنیدن این سخن بسیار بگریست و افسر از سر
برداشته بر زمین زد و از غایت حزن و الم بطاعون یا مرض دیگر مبتلا شده وفات یافت و مدت
عمر شیرویه بیست و دو سال بود و ایام سلطنتش بقول جمهور مورخان شش سال اما این بیت که

پدرکش پادشاهی را نشاید ٭ و گر شاید بجز شش مه نپاید ٭ دلالت بران میکند که زمان فرمانفرمایی
او زیاده از شش ماه نبود اردشیر بن شیرویه ملقب بکوچک بود و در سن هفت سالگی قایم مقام
پدر شد و یکی از اکابر عجم به نیابتش مهمات را فیصل میداد و چون این خبر بسمع شهریار که در سلک
اعاظم امرا انتظام داشت و بضبط سرحد روم اشتغال مینمود رسید در خشم شد که چرا بی مشورت
من کودکی را پادشاه ساخته اند و لشکر بمداین کشید و اردشیر را بقتل رسانید و متصدی امر
حکومت گردید و مدت ملک اردشیر یکسال و نیم بود شهریار بعضی از مورخان از وی بفرخان
و برخی بشهربراز تعبیر کرده اند و صاحب شاهنامه او را گراز گفته و محمد بن جریر الطبری شهریار را نیز
در قلم آورده بر هر تقدیر چون او از خاندان ملک نبود اکابر عجم از خدمتش عار داشتند و سه برادر
از سپاه اصطخر بر قتلش اتفاق نمودند و در حین سواری بزخم سیف و سنان شهریار را از اسب بر
روی زمین انداختند و مدت سلطنتش بقول اکثر ارباب اخبار چهل روز بود بوران دخت پرویز
بعد از قتل شهریار باتفاق اعیان عجم قدم بر مسند سلطنت نهاد و از کمال عقل و تدبیر اقارب
اجانب را بلطف و احسان فراوان مستمال گردانیده ابواب عدل و انصاف بگشاد اما حقیقت
حال آنست که نظم چو تاج کیانی به بوران رسید ٭ نکوئی در ان خاندان کس ندید ٭ بیاد آور آن قول سنجیده را
بخوان نظم مرد جهاندیده را ٭ نکوئی نماند در ان خاندان ٭ که بانگ خروس آید از ماکیان ٭ و بوران دخت
چون یکسال و نیم سلطنت گذرانید رخت بعالم آخرت کشید باعتقاد حمد الله مستوفی بوران را منصوب
باوست جشنده بقول زمره از ارباب تاریخ در سلک بنی اعمام خسرو پرویز انتظام داشت
و بعضی برانند که او از خاندان ملک نبود و نامش فیروز است و جشنده لقب اوست و بغایت
بزرگ سر بود و در ان وقت که افسر بر سرش نهادند گفت این تاج تنگست عقلا از شنیدن این
سخن تطیر کرده جزم دانستند که زمان دولتش باندک روزگار بسر خواهد رسید ابن اثیر گوید که
ملکه اقل من شهر و قیل جشنده لانهم انه سربه و هیچکس زمان ملکش را زیاده از دو ماه نگفته در تاریخ
حافظ ابرو مسطور است که بعد از جشنده آزرمی دخت بر تخت نشست آزرمی دخت بنت پرویز عورتی
جمیله عاقله و ملقب بعادله بود و باجتهاد رای خود بنظم امور پادشاهی قیام مینمود نقلست که
در ایام دولت او فرخ هرمز که مدتها امارت خراسان تعلق بوی میداشت بمداین شتافته
عاشق ملکه شد و متوسلی پیدا کرده بخواستگاری فرستاد و آزرمی دخت جواب داد که از شاهان
شوهر کردن عجب است اگر سپهسالار داعیه دارد باید که در فلان شب بفلان موضع حاضر گردد

آن خام

آن خام طمع در شب موعود بمقام معهود رفت امیر حرس بموجب حکم آزرمی دخت سرش از تن جدا ساخت
چون این خبر بخراسان رسید پسر فرخ هرمز لشکر بمداین کشیده بر ملکه استیلا یافت و بعقوبت چشمهایش
بقتل رسانید مدت سلطنت آزرمی دخت بقول طبری شش ماه بود و بروایت حمزه بن حسن اصفهانی
یکسال و چهار ماه در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که بعد از آزرمی دخت شخصی که از نسل اردشیر بابکان
بود و موسوم بکسری بن جیس کابر قوس را بر تخت سلطنت نشاندند و چون دیدند که آن جوان
گرفته از تدبیر امور ملک عاجز است بقتلش رسانیدند اما اکثر مورخان پس از ذکر آزرمی دخت
فرخ زاد بن خسرو را نام برده اند فرخ زاد بن خسرو پرویز بزعم بعضی از اهل خبر بخرزاد موسوم
بود اما از سیاق کلام طبری چنان مستفاد میگردد که خور زاد پادشاهیست که غیر فرخ زاد در
روضة الصفا مسطور است که بعد از انقلابی که مجملی از ان نوشته شد اعیان عجم بتفتیش احوال ساسانیان
اشتغال نموده معلوم کردند که یکی از اولاد پرویز که از ترس شیرویه گریخته بود در نصیبین است
باهتمام تمام آن بیچاره را از آنجا بمداین طلبیده تاج شاهی بر سرش نهادند و چون مدت یکماه
از فرمانفرمایی او درگذشت بسعی یکی از غلامان خدمتکار مقتول گشت انتهی بقول صاحب جامع
العلوم ششماه بود ذکر یزدجرد بن شهریار جمعی کثیر از ارباب اخبار آورده اند که نوبتی منجمان با خسرو
پرویز گفتند که از صلب اولاد تو پسری متولد گردد که ملک از وی به بیگانگان انتقال نماید
خسرو از شنیدن این خبر متامل گشته خیال کرد که تقدیر سبحانی به تدبیر انسانی برطرف میشود و جابران
جمیع اولاد ذکور خود را در سرایی باز داشته از اختلاط نسوان مانع آمد در ان ایام شهوت بر
شهریار بن خسرو استیلا یافته بحرمی نزد شیرین فرستاد و التماس نمود که بهر تدبیر که تواند عورتی بوی
رساند شیرین یکی از اشراف بنات را که از صنعت حجامی وقوف داشت در لباس ذکور ببهانه
حجامت کردن نزد شهریار فرستاد و شهریار با وی مباشرت کرد و آن ضعیفه حامله گشت و بعد
از انقضای مدت حمل از وی تولد نمود و آن کودک را یزدجرد نام نهادند شیرین یزدجرد را در کنار
شفقت و تربیت خود جای داده چون پنجساله شد ناگاه چشم خسرو بر وی افتاده پرسید که این
پسر کیست جواب دادند که ولد شهریار است بنابر آنکه خسرو از اخبار منجمان آگاه بود که پادشاهی ملک
عجم از وی به بیگانگان منتقل میشود بر بدن فرخ نیش عیبی خواهد داشت فرمود تا یزدجرد را برهنه کردند و آن
را بر زانوی او دیده قصد قتلش نمود شیرین یزدجرد را بطرفی از اطراف ولایت فرستاد و از سخط
پرویز ایمن ماند و بعقیده قاضی ناصر الدین بیضاوی آنکه در وقتی که شیرویه بدست کشتن برادران اقدام کرد

بود و دایه یزدجرد او را گرفته بپرانید و بفارس برد و شاهزاده دران مملکت نشو و نما یافت بر نفد بر
پس از واقعه فرخ زاد اعیان مملکت عجم از حال یزدجرد که ملک آخر لقب داشت واقف گشته او را بمداین
طلبیدند و بر تخت سلطنت متمکن گردانیدند لیکن چون دران اوان مسلمانان بممالک ایران
در آمده بودند و استیلای تمام ایشان را دست داده کار یزدجرد دیگر استقامت نیافت و در
زمان سلطنت او میان عرب و عجم منازعات روی نموده دران وقت که سعد بن ابی وقاص
بفرمان عمر فاروق سپه را بعسکر کردانیده بود و یزدجرد رستم فرخزاد را بجنگ اهل اسلام فرستاد
رستم سه روز متعاقب با سپاه ابی حفص بمقابله و مقاتله قیام نموده در روز آخر کشته گشت
و یزدجرد در نهاوند از شکست خبر یافته از آنجا باصفهان شتافت و ماهویه که دران بلده
نایب شهریار عجم بود بنابر توهمی که از وی داشت ملک هیاطله را با خاقان ترکستان
ترغیب نمود که بر سر یزدجرد آیند و از آنجانب سپاه فراوان متوجه اصفهان شد و یزدجرد
بطرف خراسان گریخته ماهویه او را تعاقب نمود و آن پادشاه بی سر و سامان بنواحی مرو در آسیایی
پنهان گشت آسیابان بطمع اثواب نفیسه که یزدجرد پوشیده بود او را ساعتی زنده نگذاشت
در تاریخ حمزه اصفهانی مذکورست که مدت ملک یزدجرد بیست سال بود و از آنجمله چهار سال فی الجمله
تمکن و قراری داشت و شانزده سال دیگر در اطراف بحر و بر میگشت تا کشته گشت و این قضیه
بروایتی در سال سی و یک از هجرت بوقوع انجامید و ایام دولت و اقبال ساسانیان بنهایت
و انصرام رسید سبحان الملک الحی الذی لا یزول ملکه **گفتار در بیان شمه از احوال**
ملوک عرب که قبل از ارتفاع اعلام اسلام فرمان فرمای طوایف امم بوده اند بر طبایع آفتاب
شعاع مستخبران احوال عالم و ضمایر فرخنده آثار مستحفظان آثار طوایف بنی آدم روشن و پیدا و
ظاهر و هویدا خواهد بود که ملوک عرب سه طبقه اند بنی حمیر و بنی لخم و بنی غسان هر چند سلاطین بنی حمیر
از آن دو طبقه بیشترند اما چون بعضی از احوال ایشان بسیر حضرت خیر البشر صلی الله علیه و آله الی یوم الحشر
ارتباط دارد در بخش قلم مخبر رقم بذکر ملوک بنی لخم و بنی غسان قیام نموده نخست بتاریخ آل داود
ذکر ملوک بنی لخم بثبوت پیوسته که در زمان ملوک بنی لخم ساکنان حیره از طاعات ایزد تعالی
گردن پیچیده و بر کفران نعمت اقدام نمودند و بر شیوه ناستوده کفر و شرک اصرار کرده ابواب عصیان
بر روی روزگار خود گشودند لاجرم جبار منتقم ایشان را بسیل معذب ساخت و آن حادثه سبب اختلال
احوال آن ولایت و موجب جلای اهالی آن ملک گردید از جوار عرب که بدانجانب در اطراف آفاق

متفرق

متفرق گشتند مالک بن فهم بن غنم بن دوس بن عدنان بن عبدالله بن زهران بن کعب الحارث بن کعب
بن عبدالله بن مالک بن نصر بن ازد بن غوث بن نبت بن مالک بن زید بن کهلان بن سبا بن
بن یعرب بن قحطان بن هود علیه السلام بود که با جمعی کثیر از قبیله ازد و در انبار نزول نموده
باستظهار از ویار دعوی استقلال کرد و بلاد جزیره و موصل را تا عقبه حلوان در تحت تصرف
آورد و او بت پرستیدی و از عبادت معبود حقیقی جل جلاله گردن پیچیدی و مدت ملک مالک
و جماعتی که بعد از وی دران بلاد فرمان فرمای عباد بوده اند بقول حمزه بن حسین اصفهانی ششصد و
بیست سال و یازده ماه بود و بروایتی که درین اوراق مسطور میگردد بیست و دو نفر از آنجماعت
بسلطنت رسیده اند و در بعضی از تواریخ معتبره مسطورست که مالک بن فهم در ایام پادشاهی
شبی بحسب سهو از خانه بیرون آمد سلیمه نامی از اولاد او تیری بر وی زد و مالک جان بمالک
سپرده بعد از وی ابرش جذیمه متصدی امر حکومت شد اما بروایت طبری پس از فوت مالک
برادرش عمرو پادشاه گشت در زمان ایالت عمرو اندک زمانی بسر آمده ملک بجذیمه رسید
و از سوق کلام حمزه اصفهانی چنان معلوم میشود که مدت ملک مالک پنجاه و دو سال و سه ماه بود و
جذیمه بن مالک بواسطه علت برص او را جذیمه بن الابرش میخوانند و جذیمه بن الوضاح نیز گفتند
و جذیمه پادشاهی دولتیار کامکار بود و هیچکس از کلانتران قبایل عرب نماند که او را اطاعت
ننمود و حکم فرمان جذیمه در ولایت حجاز و بحرین نیز سمت نفاذ پذیرفت و آن ولایت در تحت
تصرفش قرار گرفت و بقول صاحب معارف جذیمه مدت شصت سال حکومت کرد و در آخر عمر
بر دست ملکه جزیره زبا بنت عمرو بن ظرب کشته گشته روی بعالم آخرت نهاد والله اعلم بالصواب
ذکر قضیه که میان جذیمه و بنی ایاد بوقوع انجامید و بیان آنکه زباء پادشاه را بکدام تدبیر
مقتول گردانید در نسخ معتبره مسطورست که در ایام دولت جذیمه نصر بن ربیعه بن عمرو بن الحارث
بن مسعود بن مالک بن غنم بن نمارة بن لخم که ریاست بنی ایاد متعلق بوی بود پسری داشت
در کمال حسن و ملاحت موسوم بعدی و صیت صباحت و ملاحت عدی بسمع جذیمه الابرش
رسیده رسولی نزد نصر فرستاد که پسر خود را بدینجانب روان کن تا در ظل حمایت ما پرورش
یابد نصر این ملتمس را قبول ننموده و ارسال رسل و رسایل تکرار یافته بالاخره جذیمه با لشکری
فراوان بطرف نصر و اتباع او در حرکت آمده و چون نزدیک بآن قبیله نزول فرمود نصر دانست
که با وی طاقت مقاومت ندارد لاجرم تدبیری اندیشیده شبی ده کس بمعسکر جذیمه فرستاد

تا دوست را که مسیح و او بودند در دید و صباح بجذیمه پیغام کرد که خدایان تو بر تو خشم گرفته‌اند مگر
کر ترک افعال ذمیمه گرفته مراجعت نمایی یکی که باز پیش تو آیند جذیمه این سخن را باور کرده گفت سبب
آمدن من بدینجانب محبت عدی است اگر او را نزد من فرستید از شما ممنون گشته از زر
و گوهر و سایر اجناس نفیسه آنچه خواهید ایثار کنم و باز گردم و بنی ایاد چون این سخن شنیدند مبالغ
بسیار نفس را بران آوردند که عدی را بملازمت جذیمه فرستادند و ملک مقتضی المرام بازگشته
او را شرابدار خود گردانید و عدی و خواهر جذیمه را که رقاش نام داشت با یکدیگر تعلقی پیدا
شده عدی در وقتی که جذیمه مست بود زبان بخواستگاری رقاش گشود و جذیمه سر رضا
جنبانیده بجهان صورت این جانبین صورت مناکحت بلکه مواصلت روی نمود و چون جذیمه
از خواب مستی بیدار شد و او را از تجویز آن ترویج ندامت تمام دست داده بقتل عدی کمر
بست و عدی فرار بر قرار اختیار کرده بقوم خود پیوست بنابر آنکه در پیش نفر فوت شده بود
ریاست بنی ایاد بوی تعلق گرفت و جمله از آن قبیله بر عدی عاشق شده شبی بکنار محبوبه
رفت برادران آن زن بران صورت مطلع گشته بزخم تیر جان ستان بساط حیات عدی
در نوشتند اما خواهر جذیمه از عدی پسری آورده او را عمرو نام نهاد و چون عمرو پنجساله شد او را
نزد برادر برد و جذیمه را ملاحت رخسار و تناسب اعضای عمرو مستحسن نموده بتربیتش اهتمام
فرمود و بعد از آنکه مدت ده سال از عمر عمرو بن عدی منقضی شد شبی جنی او را بربود و در بادیه
انداخت و عمرو دران بیابانها با وحوش انس گرفته در کوه و دشت میگشت و قریب ده سال
جذیمه هر چند عمرو را جستجو کرد نیافت و پس از انقضای مدت مذکور عمرو بحال خود آمده
بعمرانات میل کرد و با جمعی از کاروانیان باز خورده حال خود بگفت ایشان بامیدواری
تمام عمرو را پیش جذیمه بردند و ملک بسبب تغیر در بشره خواهرزاده را نشناخت اما رقاش
پسر خود را شناخته اظهار فرح و سرور بسیار کرده باندک زمانی چهره عمرو بحال اصلی معاودت
نمود و در خلال این احوال عمرو بن ظرب بن حسان که از عمالقه بود و در ولایت جزیره سلطنت
مینمود لشکر بر جذیمه کشیده در اثنای کر و فر بقتل رسید و چون گریختگان معرکه بدار الملک
بازگشتند دختر بزرگ عمرو را که مسماه بنابله بود و او را بنابر درازی موی زبا میگفتند
بپادشاهی برداشتند و زبا چون بر مسند ایالت قرار گرفت با خواطر جمع داعیه در باب
کشیدن انتقام از جذیمه فرع مشورت در میان انداخت همه گفتند تو بجنگ حریف جذیمه نیستی

مناسب آن

مناسب آنست که بطریق مکر و فریب شر او مندفع گردد زبا این سخن را استماع فرموده قبول جا داده
بجذیمه پیغام داد که مملکت بی نهایت در تحت تصرف من درآمده چنانچه از عهده ضبط آن بیرون نمی
توانم آمد اگر بدینجانب تشریف آورده مرا در حرم خویش راه دهی تا این ولایت نیز ترا باشد شاملم
و جذیمه این معنی را فوزی عظیم دانسته متوجه دار الملک زبا شد هر چند قصیر بن سعد لخمی که در سلک
نوابش انتظام داشت او را ازین عزیمت منع نمود مفید نیفتاد و چون جذیمه نزدیک بپای تخت
زبا رسید جمعی از ملازمانش مراسم استقبال بجای آورده تحف و هدایا پیشکش کردند و بعرض
رسانیدند که فردا جمیع امرا بجناب الوهیت آمده و بملازمت شتافته طریقه خدمتکاری بجای
خواهند آورد و دران شب خوف عظیم بر خاطر جذیمه استیلا یافته قصیر را در خلوتی طلبیده و از دغدغه
که در ضمیرش گذشته بود اعلام فرموده پرسید که تدبیر این کار چیست قصیر گفت فردا که سپاه
زبا بخدمت آیند اگر پیش تو از اسب پیاده شده رخ بر خاک نهند بدانکه ازین فرزین بند
جا و نه نجات ممکن است و اگر همچنان سواره گرد ترا فرو گیرند بی شبهه قصد آن دارند که با اتفاق
قبیل خوبی [illegible] زانجا نه شهادت رسانند جذیمه گفت اگر صورت حال برین منوال
باشد که [illegible] جان چگونه بیرون توان برد قصیر جواب داد که هرگاه سپاه از اطراف و جوانب
درآیند [illegible] آنست که اسب عصا را طلب نموده بران سوار شوی و بسوی ملک خود تاخته نابود
[illegible] بجز عصا نام اسبی که در آن وقت در میان تمامی عرب بازکیری برسرعت
رفتار بهوای سبقت توان گرفت موجود نبود القصه روز دیگر جذیمه از آن منزل کوچ کرده
چون فرسنگی چند راه زبا رسید سپاهی جوانها از اطراف و جوانب درآمدند جذیمه قصد کرد که
عصا را طلب دارد نواب زبا صفت آن اسب را شنیده بودند او را از رکوب آن منع نمودند
و کیفیت حال بر قصیر ظاهر شده عنان عزیمت باز پس کشید و عصا را از آخور سالار جذیمه ستانده
بروی سوار شد و آن اسب باد رفتار او را از آن غرقاب بلا بساحل نجات رسانیده در آن روز
قصیر سی فرسنگ مسافت طی نموده بوقت غروب آفتاب بقریه برج منزل گزیده همان روز عصا
سقط شده بعد از آن آن قریه را برج العصی گفتند و چون مخصوصان زبا اطراف جذیمه را احاطه
نمودند جذیمه رضا بقضا داده همراه ایشان ببارگاه زبا رفت چشم زبا که بروی افتاد پرسید که
بچکار آمدی جذیمه جواب داد که آمده ام که عروس خود را بو فا رسانی آن عورت بی حیا یعنی زبا
ازار گشوده موی زهار را بجذیمه نموده گفت کسی که موی این عضو با نیم شبه دراز باشد چگونه نو عروس

نگاه قصاص را طلبید و فرمود تا سر و دست جذیمه را فصد کردند و طشتی نهادند تا خون جذیمه دران جمع آید
در تاریخ طبری مسطورست که چون طشت از خون جذیمه پر شد و اندکی از سر بیرون ریخت لا تضیعوا
دم الملک گفت زبا لا یضیع جذیمه گفت ما ضیعه اهله و این کلمه آخرین سخنی بود که جذیمه
بان تکلم نمود و مشک گشت و زبا آن خونها را تمام در پنبه از طشت برگرفت و خشک ساخته
در صندوقی نهاده محافظت کرده میگفت این خون عوض خون پدرست بالجمله چون خبر قتل
جذیمه با نبار رسید امرا و لشکریان او متفرق شدند و جمعی دست در دامن متابعت عمرو بن
عدی زدند و طایفه عمرو بن عبد الجن را که از کبار امرای جذیمه بود بحکومت قبول نمودند
و نزدیک بان رسید که بین الجانبین مهم بمحاربه انجامد بالاخره بسعی قصیر عمرو بن عبد الجن متابعت
عمرو بن عدی اختیار کرد و از سر مخالفت درگذشت و مملکت جذیمه تمام بر عمرو بن عدی مسلم
عمرو بن عدی اول کسیست از بنی لخم که تاج حکومت بر سر نهاده روی بضبط امور مملکت آورد
و نخستین پادشاهیست که همت بر تعمیر حیره معروف داشته آنرا پای تخت کرد و امید عمرو در ایام
پادشاهی شنید قصیر گز با مستولی گردیده و لایت جزیره را در حیز تسخیر کشید و مدت سلطنتش بقول
ابو الفتوح حسینی صد و هژده سال بود و بروایت محمد بن جریر الطبری صد و هشت سال گفتار در
ارتفاع لوای عمرو بن عدی و بپای گرفتار شدن زبا بعقوبت بدی در تاریخ طبری مسطورست
که چون زبا از پادشاهی عمرو بن عدی خبر یافت دانست که در مقام انتقام آمده خون خال خود را
از وی باز خواهد طلبید زیرا که دران ولا کاهنی بادی گفته بود که غلامی عمرو نام بر تو مستولی
خواهد گشت و تو بدان واسطه قصد قتل خود خواهی نمود زبا دران ایام از غایت اضطراب
نقاشی را بانعام و احسان فراوان از خود ممنون ساخته بحیره فرستاد تا بهر حیله که تواند صورت
عمرو را بر کاغذی نقش کرده بنظر او رساند و آن نقاش بعد از انکه مدت یکسال دران بلده بسر
برده روزی مجال یافته چهره عمرو را بر صفحه ضمیر چنانچه می باید مصور ساخته آن صورت را بر کاغذی
کشید و نزد زبا رسانید و زبا پیوسته دران صورت نگاه کردی و در محافظت خود از صورتی
که در آیینه خیال مصور بود لوازم اهتمام بجای آوردی القصه چون ملک بر عمرو بن عدی قرار گرفت
و صاحب دولت استقامت پذیرفت با قصیر در باب تسخیر مملکت زبا مشورت بتقدیم رسانید
قصیر گفت گر تو بینی مرا بریده صد تا زیانه بر پشت من زنی و جهت فنا کی چند کاهی بملازمت زبا
قیام نمایم تدبیری اندیشم که آن مکاره بدست تو اسیر شود عمرو نخست از قبول آن امرا با نموده

بالاخره

بالاخره برطبق صوابدید قصیر عمل نموده قصیر بخدمت زبا شتافته عرض کرد که عمرو مرا در باب مخالفت خود
بتقصیر متهم کرده بدین گونه گوشمالی داده اکنون آمده ام تا بقیه ایام را در ملازمت ملکه
بپایان رسانم زبا این سخن را مطابق واقع پنداشته همت بر تربیت قصیر مقصور گردانید و پس از
چند گاه که قصیر دانست که زبا را نسبت با و اعتماد و اعتقاد تمام پیدا شده و تیر تدبیرش بهدف
مراد رسید در روزی که زبا جامه را تعریف مینمود بعرض رسانید که این امثال اجناس در ولایت
عراق بسیارست و چون مهم من ازان گذشته که بامر سپاهی گری توانم پرداخت اگر ملکه چیزی
از اموال بمن تسلیم نماید تا بطریق تجارت بولایت عراق آمد و شد کرده واقعه نفیسه بدین مملکت
می آورم و سلوک راه تجارت نموده توفیر تمام بخزانه عامره میرسانم زبا این مدعا را قبول فرموده
مبلغی سیم و زر بقصیر داد و او بعراق آمده بخریدن اجناس پرداخت و پنهانی با عمرو ملاقات
نموده کیفیت حیله که اندیشیده بود با او در میان نهاد و گفت چون چند نوبت آمد و شد نمایم
ترا با مردان کاری بجای قماش بغراره درآورده بر سر زبا برم پس مراجعت فرموده نسوقات
را نزد زبا برد و چنین ظاهر نمود که درین سفر فایده تمام و مداخل ملا کلام بحصول پیوست و بقول طبری
قصیر سه سال متعاقب بهمین طریق آمد و رفت کرده نوبت چهارم زبا هزار شتر داد و بسیار دنا بعراق
شتافته اقمشه و امتعه بجزیره آورد و قصیر بهانه آنکه در جوال بسبب تنگی قماش نمیگنجد فرمود تا
غرارها جهت غراره بافتند و بروایت مجمع الانساب او اول کسیست که غراره اختراع نمود و چون قصیر
آن شتران را با خود آورد بحیره رسانید شبی عمرو بن عدی را با هزار مرد مسلح و بقولی با دو هزار مرد
بغرارها درآورده بر شتران بار کرده و طبل مراجعت فرو کوفت و در اثنای راه و شب بار ایشان را
از بار فرو آورده طعام میداد و روز باز بار کرده مسافت می پیمود تا بدار الملک زبا درآمد
و همان شب عمرو بن عدی را با جمعی از پهلوانان سر نقبی که زبا بجهت روز گریز ترتیب داده بود نشاند
و خود با بقیه آن لشکر نزدیک بصباح خروج کرده ناگاه دست بقتل و غارت برآوردند زبا در پای
تالار خود محیط دیده و بسر نقب دوید عمرو را آنجا یافت بنا بر مشاهده صورت مذکوره او را شناخت
و مقداری زهر که در نگین داشت بمکید و گفت بیدی لا بیدک و همان لحظه از پای درآمده نوبت شد
و مملکت جزیره و حوزه دیوان عمرو تعلق گرفت و بازماندگان ملکه با وی بیعت کردند و عمرو اولاد
را بمعتمدان کاردان سپرده بجانب دار الملک خود باز گردید و بقیه ایام زندگانی را بعیش و کامرانی
بگذرانید امرء القیس البدء بن عمرو بن عدی بعد از فوت پدر صد و چهارده سال افسر فرماندهی بر سر نهاد

پس از فوت وی پسرش عمرو قایم مقام شد هفت سال ابواب عدل و داد بر گشاد و چون او از دار
انتقال نمود اندک فتوری در اقبال بنی لخم راه یافته بالاخره امرؤ القیس بن عمرو متصدی امر حکومت گشت
و بیست و یکسال و سه ماه بر مسند فرمان فرمائی متمکن بوده درگذشت و پسرش نعمان بن الاعور که بانی خورنق
و سدیر است مالک تاج و سریر شد و زمان ایالتش هشتاد سال امتداد یافت و چون نعمان بنابر سببی که
در ضمن حکایت بهرام گور مذکور گشت ترک ملک و مال داده در بیابان نهاد ولدش منذر متصدی
امور ملک شده هشت سال و نه ماه به دولت و اقبال گذرانید و بعد از وفاتش اسود که ولد اکبر او بود
سلطنت نمود و پس از وی برادرش منذر بن منذر هفت سال حکومت کرد و چون او روی بعالم
آخرت آورد برادرزاده‌اش نعمان بن اسود چهار سال پادشاهی کرد آنگاه ابو یعفر بن علقمة الذهلی
که با نعمان خویشی داشت سه سال علم اقبال برافراخت و بعد از وی امرؤ القیس بن اسود هفده سال پای
بر مسند حکومت نهاد و چون او رخت اقامت بباد فنا داد پسرش منذر که مشهور بمنذر ماء السما
بود پادشاه شد و ماء السما کنیت مادر منذر است که از غایت صفای رخسار و لطافت دیدار
باین لقب ملقب گشت و در ایام دولت منذر مزدک ظهور نمود چنانچه سابقاً مسطور شد قباد بن
فیروز باو ایمان آورده و بدان سبب اختلال باحوال ملک عجم راه یافت و چون ملک بنی لخم در اغلب
اوقات تابع سلاطین فرس بودند پریشانی مملکت قباد بولایت منذر سرایت کرده حارث بن عمرو
بن حجر الکندی بر وی مستولی گشت و منذر از وی فرار نموده بعد از آنکه انوشیروان بانتظام
مهام عالم و عالمیان پرداخت منذر بن ماء السما را نوبت دیگر در عراق عرب حاکم ساخت و مدت
ملک منذر ماء السما بعد از انتقال پدر از دار دنیا شانزده سال بود و پس از وی برادرش قابوس
بن منذر پادشاه شد و چون چهار سال از اقبالش درگذشت بر دست شخصی که از بنی یشکر بود کشته
گشت آنگاه قنهرب فارسی یکسال بایالت گذرانید و پس از وی منذر بن منذر بن ماء السما چهار
سال بر تخت جهانبانی تکیه زد و بعد از وی پسرش نعمان بیست و دو سال بامر سلطنت قیام نمود و
خسرو پرویز او را بجرمی بقتل آورده و آن ولایت را با یاس بن قبیصة الطائی ارزانی داشت و چون
ایاس هفت سال بتشیید اساس ایالت پرداخت زادویه بن ماهیان بن مهر بندار الهمدانی در آن مملکت
متکفل امر جهانبانی شد و هفت سال پادشاهی نمود و پس از وی منذر بن نعمان بن المنذر که نزد
جمهور اعراب بغرور مشهور است بر تخت حکومت نشست و چون هشت سال پادشاهی کرد در جنگ
بدست سپاه اسلام بقتل رسید و آن ولایت بتحت تصرف خالد بن الولید در آمد و تلک الایام نداولها

بین

بین الناس **ذکر حکومت ملوک جفنه که ایشان را غسانیان گویند** در زمان ملوک اعراب دیار یمن
بسبب طغیان سیل عرم جلای وطن اختیار کرده در اطراف آفاق متفرق گشتند و طایفه از ایشان بولایت
شام افتادند و در چشمه که از اطراف آن بگفتند فرود آمده از آب آن چشمه میاشامیدند بنا بران
ایشان را غسانیان خواندند و در آن زمان سلیح بن حلوان از قبل قیصر که موسوم بنسطورس بود بحکومت
بلاد شام قیام مینمود و بتقدیر ملک قدیر میان غسانیان و سلیح بن حلوان خلاف اتفاق افتاد و بمهم
بمقاتله و مقابله منجر شد و سلیح از مقاومت عاجز گشته سلاح محاربه بینداخت و روی بوادی گریز
نهاد و ممالک شام در حیز تسخیر غسانیان قرار گرفت و بقول حمزة بن حسین اصفهانی از آن جماعت
سی و یک نفر افسر جهانداری بر سر نهاده بروایتی که نوشته میشود پانصد و چهل و شش سال در آن
خاندان بود و نخستین کسی که از ایشان رایت حکومت برافراشت جفنه نام داشت و هو ابن عمرو
بن عامر بن حارث بن امرؤ القیس بن ثعلبة بن مازن بن الازد و جفنه نسبت بنسطورس در طریق اطاعت
سلوک نموده مدت چهل و پنج سال و سه ماه حاکم بود و بعد از وی پسرش عمرو پنجسال پادشاهی کرد
و چون او روی بعالم عقبی آورد ولدش ثعلبه هفده سال تاج ریاست بر سر نهاده آنگاه حارث
بن ثعلبه مدت بیست سال ابواب اقبال بر گشاد و پس از فوت او پسرش جبله مدت ده سال بدولت
گذرانید و چون او فوت شد ولدش حارث نوزده سال پادشاهی کرد و شهر بلقا را دار الملک
ساخت آنگاه منذر الاکبر بن حارث سه سال امر سلطنت پرداخت پس برادرش نعمان پانزده سال و شش ماه
حکومت کرد و بعد از وی منذر الاصغر سیزده سال افسر ایالت بر سر نهاده آنگاه برادر دیگرش
جبله سی و چهار سال بکامرانی بسر برد و بعد از آن برادر دیگرش ایهم بن حارث سه سال پادشاهی کرد
و پس از فوت او برادر دیگرش عمرو بن حارث بیست و شش سال و دو ماه بامر حکومت مشغول بود
آنگاه جفنة الاصغر بن منذر الاکبر که نوبتی بر حیره استیلا یافته بود و بعضی از مواضع آنرا سوخته بنا
بر آن ملقب بمحرق بود سی سال بر تخت سلطنت نشست و پس از آن نعمان الاکبر یکسال افسر اقبال
بر سر نهاده پس از وی نعمان بن عمرو هفده سال بحکومت قیام نمود آنگاه پسرش جبله شانزده
سال لوای حکومت برافراخت و صفین را مسکن خود ساخت و بعد از آن نعمان بن ایهم بن حارث
بیست و یکسال بر مسند فرماندهی نشست پس برادرش حارث بن ایهم بن حارث بیست و دو
سال و چهار ماه مالک تاج و نگین بود آنگاه نعمان بن الحارث هیجده سال پادشاهی نمود و بعد از وی
پسرش منذر نوزده سال افسر بر سر نهاده پس برادرش عمرو بن نعمان سی و سه سال و چهار ماه

ریت ایالت برافراشت انگاه برادرش عمرو دوازده سال بر تخت حکومت متمکن شد و پس ازو
پسرش حارث شانزده سال حکومت کرد انگاه جبلة بن حارث هفده سال و یکماه فرمان فرمایی نمود
پس ازو پسرش حارث بن جبله که او را ابی شمر بزرگ گویند بیست و یکسال و پنجماه پادشاهی کرد و بعد
ازو ولدش نعمان که کنیتش بود ابو کرب و ملقب بقطام بود سی و هفت سال و سه ماه بامر حکومت
قیام نمود و پس ایهم بن جبلة بن حارث بن ابی شمر هفده سال و دو ماه بر دیهیم خسروی نشست انگاه
برادرش منذر بن جبله سیزده سال متقلد قلاده ایالت شد و بعد ازو همام ابی شمر پانزده سال و
سه ماه بقبضه اقتدار برادرش شراحیل بود و پس ازو برادر دیگرش عمرو بن جبله ده سال و دو ماه
بامر پادشاهی قیام نمود انگاه برادرزاده اش جبر بن الحارث چهار سال بدولت و اقبال
زندگانی کرد و بعد ازو جبلة بن ایهم بن حارث مدت سه سال تاج سلطنت بر سر نهاد و این جبله
آخر ملوک غسانی بود و در زمان خلافت عمر بن الخطاب بمدینه آمده در سلک اهل اسلام انتظام یافت
و بسبب آنکه بی گناهی را مشتی زد و عمر بقصاص فرمان داد مرتد شده باز بدیار شام رفت و در حالت
فوت شد ذکر ملوک بنی حمیر که در مملکت یمن افسر سلطنت بر سر نهاده اند صاحب تاریخ بناکتی
از مولف دیوان النسب نقل نموده که قحطان که پدر سلاطین یمنست پسر هود پیغمبر علیه السلم بود و ابن
قحطان باتفاق اکابر مورخان در اراضی یمن منزل گزیده بزراعت و عمارت مشغول گردید
و او را حق سبحانه و تعالی اولاد امجاد کرامت فرموده یعرب و جرهم ازان جمله بوده اند و یعرب
بزرگترین فرزند قحطان بود و بقول صحیح اول کسی است که بلغت عربی تکلم نمود و اعراب
یمن تمام از نسل قحطان پیدا شده اند و یعرب را پسری بود موسوم به یشجب و یشجب را ولدی در وجود
آمد عبد الشمس نام و او بعبادت آفتاب قیام مینمود و بنابرآنکه اول کسی که در عربستان رسم سبی
در میان آورد عبد الشمس بود او را سبا لقب دادند و سبا هفده سال باستصواب قوم و قبیله
خویش متصدی امر ایالت گشت و او سه پسر داشت کهلان و مره و حمیر و بعد از انتقال سبا از دار
فنا کهلان قایم مقام پدر شد ملوک بنی لخم و غسانیان از نسل کهلانند و پس از فوت او برادرش
حمیر بن سبا که نسب تمامی تبابعه یمن که تا نزدیک زمان اسلام بر مسند اقبال متمکن بوده اند بدو
می پیوندد بر سریر سلطنت نشست و تا آخر عمر بانتظام مهام خلق انام قیام و اقدام نمود و چون
بعالم دیگر انتقال فرمود اختلاف در میان قبیله او پیدا شد یکی از ایشان در مدینه سبا و دیگری
در بلاد حضرموت پادشاه گشتند و مدتها احوال یمنیان بدین منوال گذران بود تا حارث رایش

خروج کرد

خروج کرد و اولاد حمیر بسلطنتش اتفاق نمودند و امر و نهی او را تابع شدند بنابران حارث بتبع
ملقب گشت حارث الرایش اول پادشاهیست که او را تبع گفتند و هو حارث بن قیس بن صیفی
بن سبا الاصغر بن حمیر بن سبا در تاریخ بناکتی مسطورست که او را رایش بجهت آن میگفتند
که بسیار عطا بود و عطا دهنده را بلغت حمیر رایش گویند و حارث رایش بروایتی معاصر منوچهر
بود و در ایام دولت خود بلده که برانه بود احداث نمود و لقمان بن عاد صاحب النسور در زمان
دولت او بعالم دیگر انتقال فرمود و مدت سلطنت وی بقول اقل صد و بیست سال بود ابرهة بن
حارث الرایش بعد از فوت پدر افسر پادشاهی بر سر نهاد و لشکر ببلاد مغرب کشید و در وقت
رفتن بر سر راه منارها ساخت تا در حین مراجعت راه گم نکنند بنابرین بذو المنار
ملقب گشت و مدت حکومتش صد و هشتاد و سه سال بود افریقیس بن ابرهة چون متصدی امر
پادشاهی شد مانند پدر بجنگ اهل مغرب شتافت و شهری در انطرف بنا نهاد و بافریقیه موسوم
گردانید و افریقیس بقول حمزه اصفهانی صد و شصت و چهار سال و بقول صاحب معارف صد و چهل سال
سلطنت و اقبال گذرانید العبد بن ابرهة ملقب بذو الاذعار بود و وجه تسمیه او
ترکش چون او در زمان پدر خود لشکر بقبایل نسناس برده بعضی از ایشان را اسیر کرده بیمن
آورد و مردم از آن جماعت که رویهای ایشان در سینهای ایشان بود ترسیدند و العبد را
باین لقب ملقب گردانیدند و بزعم فارسیان کیکاوس بدست ذو الاذعار گرفتار گشته بود
چنانچه سابقا اشارتی بدین حکایت رفت مدت سلطنت العبد را از صد و پنجاه سال تا پنجاه سال
گفته اند هداد بن شراحیل بعد از فوت ذو الاذعار سلطنت یمن بدو قرار گرفت و مدت هفتاد و
پنجسال پادشاهی نمود بلقیس بقول بعضی از مورخان دختر هداد بود و برخی او را در سلک خواهران
هداد انتظام داده اند و چون بلقیس بیست سال افسر حکومت بر سر نهاد بموجبی که سبق ذکر یافت
در تحت امر و نهی سلیمان علیه السلام درآمد ناشر بن عمرو بن شراحیل بواسطه کثرت انعام بنعیم ملقب گشت
و او بعد از بلقیس هشتاد و پنجسال در بلاد یمن بامر سلطنت قیام نمود ابوکرب شمر بن افریقیس
بن ابرهة بن حارث الرایش بسبب استیلای مرض رعشه بارعش ملقب گشته بود و شمر یرعش از ملوک
یمن بود و بوفور اسباب حشمت و بسطت مملکت و افزونی لشکر و بسیاری مال و زر امتیاز
تمام داشت و در ایام دولت خویش با هزار علم که در سایه هر علمی هزار مرد مقاتل بود بجانب مشرق
نهضت فرمود و از آب جیحون عبور نموده بلاد ماوراء النهر را مسخر ساخت و تخریب بلده سمرقند پرداخت

و در برابر آن شهری دیگر احداث کرده و ترکان آن بلده را شمرکند گفتندی یعنی قریه شمر اعراب شمرکند را
معرب گردانیده آن شهر را سمرقند گفتند و این روایت با قول محمد بن جریر طبری مخالفت تمام دارد
زیراکه مؤلف مشار الیه شعر دبن معیت که تبع اصغر بعد از الباس کعبه معظمه زادها الله تعظیما
دیگر باره شمر را که ملقب بذو الجناح بود بفتح ماوراء النهر مأمور گردانید و پس از تخریب سمرقند را
بنا نهاد و مدت ملک ارعش بقول صاحب معارف صد و پنجاه سال و بروایت حمزه اصفهانی سی و
هفت سال بود والعلم عند الله المعبود **ابو مالک بن ارعش** بعد از فوت پدر مالک تخت و تاج
گشت و مدت پنجاه سال پادشاهی کرده درگذشت و در بعضی از کتب مسطورست که ابو مالک در
اواخر ایام دولت بجانب یمن مراجعت کرده و الدار شد و شش که موسوم باقرن بود بپادشاهی
برداشتند اقرن بن ابی مالک ملقب بتبع ثانی است و بروایتی موسوم بعمرو و او معاصر
بهمن بن اسفندیار بود و مدت [illegible] پنجاه سال گفته اند و ذو حبشان بن اقرن سی و
در یمن پادشاهی کرد و ابو کرب اسعد [illegible] بن مالک بن ابی کرب بتبع اوسط ملقب بود و
قهر و غضب اتصاف داشت بنابران یمنیان بر وی [illegible] حسان سلطنت برداشته اسعد را بقتل
آوردند حسان بن تبع الاوسط چون بر سریر پادشاهی نشست ابواب عدل و احسان بر روی
طوایف انسان مفتوح گردانید و کمر انتظام بر میان بسته [illegible] بعضی از قاتلان پدر خود را
بقتل رسانید و در ایام دولت او در دیار یمامه میان دو قبیله از قبایل عرب غبار
فتنه و خلاف ارتفاع یافت و بدان واسطه حسان لشکر بیمامه کشید و در آن ناحیه قتل و غارت
بوقوع پیوست و چون مدت ایالت حسان بهفتاد سال رسید بعضی از آنمردم که در کشتن [illegible]
دخل داشتند از وی متوهم شده بر سلطنت برادرش اتفاق نمودند و حسان را بدیگر فرستادند
ذکر فتنه یمامه در تاریخ طبری مسطورست که در زمان پادشاهی حسان قبیله طسم و جدیس که از
قبایل اعراب بودند در دیار یمامه توطن داشتند بفرمان خدیمة الابرش یکی از [illegible] ساله که اسمش
عملوق بود در میان ایشان رایت حکومت برافراشت و این عملوق پیوسته تمهید بساط ظلم و طغیان
قیام مینمود و در بنات و نسوان اشراف و اعیان طمع میفرمود و چنانچه حکم فرمود که هیچ دختر را
قبل از آنکه بخلوتخانه او فرستند بشوهر ندهند لاجرم در ولایت یمامه ناله و نفیر صغیر و کبیر از دست
بیداد عملوق باوج عیوق رسید و اسود بن غفار که از جمله کلانتران قبیله جدیس بود جمعی از مردم
جلد را در مخالفت آن ظالم با خود متفق گردانید و روزی او را با بعضی از مهتران بنی طسم بمهمانی

بخانه

بخانه برده باتفاق آن جماعت که در کمینگاه نشسته بود تیغ خلاف از غلاف کشید و اسم عملوق را
با بسیاری از بزرگان طسم از صفحه هستی محو کرده نهایت جلادت بجای آورد و آنگاه شخصی از طسمیان
رباح بن مره نام بخدمت حسان شتافته کیفیت واقعه را تقریر نمود و از وی استمداد فرمود و
حسان بالشکر فراوان متوجه یمامه گشته در اثنای راه رباح معروض داشت که مرا در میان قبیله
جدیس خواهریست زرقا نام و قوت رویت زرقا بمرتبه ایست که سه روزه راه را از قوت باصره
او احساس اشیا مینماید لاجرم پیوسته مردم جدیس او را بر بلندی می نشانند تا دیده بانی کند اگر
دشمنی متوجه ایشان باشد اخبار نماید اکنون مناسب آنست که ما تدبیری اندیشیم که زرقا ایشانرا
از توجه پادشاه آگاه نتواند کرد تا ناگاه بر سر آن قبیله رسیده دست در گردن شاهد مقصود
حمایل کنیم حسان گفت آنچه مصلحت است تقدیم باید رسانید آنگاه بفرموده رباح هر یک از لشکریان
حسان درختی از جنگل که در راه بود برکندند و برگرفته متوجه یمامه شدند و چون میان آن
سپاه و یمامه سه روزه راه بیش نماند زرقا جدیس را گفت درختان در نظر من در می آید که بصورت
مردم متوجه اینجانب شدند ایشان جواب دادند که ظاهرا در قوت باصره تو نقصانی پدید آمده
که این نوع سخن میگویی روز دیگر زرقا امعان نظر بجانب آنها بجای آورده قوم را گفت که
آن درختان همچنان بطرف ما می آیند و از عقب ایشان سواران مینمایند چون پرده غفلت دیده
بصیرت جدیسیان را پوشیده بود این سخن را نیز باور نکردند روز دیگر جیش حسان بر ایشان رسیده
دست بقتل و غارت و تخریب شهر و ولایت برآوردند و زرقا را گفتند که چه چیز قوت رویت ترا
باین غایت رسانید جواب داد که هرگز نمک نخورده ام و شبی بی آنکه سرمه در چشم کشم خواب
نکرده ام تبع از غایت قساوت فرمود که دیده زرقا را از چشم خانه بیرون کشیدند و در آن
چشم خانه نگاه کرده دیدند که عروق آن بسبب سرمه سیاه گشته و سرمه با آن رگها پیوسته القصه حسان
چون در یمامه لوازم کشتن و غارت کردن دقیقه نامرعی نگذاشت علم مراجعت بجانب یمن برافراشت
جدیمه از کیفیت حادثه آگاهی یافته از عقب وی لشکر فرستاد و آن سپاه بحسان رسیده بین الجانبین
غبار جنگ و شین ارتفاع یافته لشکر جدیمه مغلوب و منهزم شده حسان قرین فتح و ظفر
بیمن شتافت **ذکر عمرو بن تبع الاوسط** حمزه بن حسین اصفهانی در مؤلف خویش آورده که در کتابی
که باخبار یمن اشتمال داشت خوانده ام که عمرو بن تبع معاصر شاپور بن اردشیر بود و مدت شصت
سه سال پادشاهی نمود و در بعضی از تواریخ مسطورست که در ایام سلطنت عمرو بن تبع بمرض عصب

بشکست چنانچه مطلقا از خانه بیرون نتوانست آمد تا روزی که نعش او را بدر آورده بخاک سپردند
عبد کلال پدرش را مثوب بن زهران میگفتند و بقولی نامش عبد ود و نام پدرش کلاب
بن کرب بود و او بعد از فوت عمرو متصدی امر سلطنت گشته در سر بدین عیسی علیه السلم
ایمان آورد واما از بیم زوال مملکت اینمعنی را اظهار نتوانست کرد زمان ایالتش هفتاد و چهار
سال بود و تبع الاصغر حسان بن تبع الاوسط آخرین تبابعه یمن بود چه بعد از وی اختلال باحوال
آن ولایت راه یافته هیچ یک از ملوک آن ملک را تبع نگفتند و مدت هفتاد و هشت سال سلطنت
و اقبال گذرانید و بروایت ابو الفتح ناصر بن محمد [illegible] صاحب معارف و محمد بن جریر الطبری تبع الاصغر
در زمان سلطنت خود بمکه مبارکه رسید هادی توفیق او را رفیق گشت تا خانه کعبه را [illegible]
[illegible] اثواب نفیسه پوشانید اما روایت اکثر اهل سیر درین باب آنست که تبعی که این سعادت او را
مساعدت نمود موسوم بکمیر (?) بن وردع بود و ایضا آنچه در معارف و تاریخ طبری در شرح قضیه مذکور
مسطور است که آنچه در درج الدرر و اکثر کتب سیر مشروح شده بحسب ظاهر مخالفت مینماید چنانچه از
سیاق کلام آینده بوضوح خواهد پیوست انشاء الله تعالی ذکر جامه پوشانیدن تبع خانه کعبه را بتوفیق
الهی و بیان ایمان آوردن او به بعثت حضرت رسالت پناهی از سیاق کلام طبری و معارف نزد
مؤلف بوضوح پیوسته که چون تبع الاصغر خاطر انور را از نظام امور مملکت یمن فارغ ساخت در
سال [illegible] از سلطنت خود بعزم تسخیر سایر بلاد و امصار اعلام ظفر انجام برافراخت و دران [illegible]
طیبه رسیده یکی از اولاد خود را که موسوم بنصیل بود بحکومت تعیین نمود و از انجا کوچ کرده بعد از
طی اندک مسافتی شنود که مردم یثرب از کمال بی باکی شاهزاده را بقتل رسانیده و [illegible]
آن خجسته مکان در آن زمان در سلک یهود انتظام داشتند و ایشان در زمان بخت النصر از
بیت المقدس جدا شده بدانجا آمده بودند القصه چون تبع از جسارت آنجماعت خبر یافت عنان
مراجعت بجانب یثرب تافت و یهود قلاع نواحی مدینه را مضبوط ساخته متحصن شدند و تبع آغاز
محاصره و محاربه نموده مدتی حال برین منوال جاری بود و دران اوقات متوطنان یثرب
روز بجنگ می پرداختند و شب خرماهای خود را بعسکر تبع روان میساختند و پادشاه یمن از
مشاهده این حالت در بحر حیرت افتاده فتوری تمام باهتمامی که در باب محاصره مینمود راه یافت
و در خلال این احوال کعب و اسد که از جمله احبار بنی قریظه بودند بملازمت تبع شتافتند و بهنگام
[illegible] که تا غایت هیچکس از ملوک بر تخریب این مدینه مکرمه قدرت نیافته بلکه

اکی

هرکس این معنی بر خاطر گذرانید و پس از انقضای اندک زمانی ببلیه مبتلا گردیده زیرا که این موضع [illegible]
هجرت پیغمبر آخر الزمان خواهد بود و محمد قریشی صلعم درین بقعه توطن خواهد نمود سخن احبار موثر افتاده
تبع ترک محاصره داده کعب و اسد را مصاحب خویش ساخت و رایت عزیمت بصوب مکه مبارکه
برافراخت و در اثنای راه جمعی از بنی هذیل که میدانستند که هرکس که قصد تخریب خانه کعبه نماید بعقوبت
عاجل و آجل گرفتار آید از کمال عداوت نزد تبع آمده بعرض رسانیدند که در خانه کعبه سیم و زر
و در و گوهر بیشمار مدفون کرده اند و تا غایت هیچکس از سلاطین برین معنی اطلاع نیافته اگر ملک
بتخریب آن خانه پردازد بی اشتباه آن اموال بدست آید تبع را قوت طمع در حرکت آمده نیت
تخریب بیت الله در صمیم قلب جای داد و همان روز دستها و پایهای او خشک شده سایر اعضا
متشنج گشت و کعب و اسد را طلبیده از سبب آن عارضه سوال فرمود ایشان جواب دادند که ظاهرا
ملک عزیمت ارتکاب امر ناپسندیده داشته که حکیم علی الاطلاق این مرض را بر وی گماشته تبع کیفیت
حال را بزبان راستی در میان آورد و کعب و اسد او را بر تعمیر این بیت ترغیب نمودند و [illegible]
یمن خاطر بران قرار داد که چون ازان رنج خلاص یابد بدستور حاجیان کعبه را طواف نماید
و جامه پوشاند لاجرم علتش بصحت تبدیل یافت و تبع دران باب قصیده گفت که یک بیتش
اینست بیت [illegible] چون بمکه رسید هفت رخت از
اجناس نفیسه در خانه پوشانید و مراسم طواف بجای آورده ملبس بلباس ملت موسوی گردید
آنگاه متوجه دار الملک خود گشته اکابر و اعاظم بنی حمیر او را استقبال نمودند و معروض داشتند که
چون تو ترک دین آبا و اجداد خویش کرده دیگر ما نسبت بتو طریق اطاعت مسلوک نمیداریم و ترا
درین ملک نمیگذاریم تبع گفت بیایید تا باتش التجا نماییم و حقیقت هر ملت که ظاهر شود بآن
آن کیش را قبول نماییم بیان این سخن آنست که در آن زمان چون دو کس را باهم خصومتی می افتاد
بحکم پادشاه بغاری که در نواحی صنعا بود میرفتند آتشی از آنجا بیرون آمده خصمی را اگر بر باطل بود میسوخت
و کسی را اگر جانب حق داشت ایذا نمیرسانید القصه مشرکان بحکم آتش راضی شده با بتان خویش
و در ملازمت تبع بدان غار رفتند و بدستور معهود آتشی عظیم از غار بیرون آمده و اصنام را خاکستر
ساخت بنابران سایر یمنیان دین موسوی را پذیرفتند و نوبت دیگر در سلک تبع سمت انتظام
گرفتند اما روایت اهل سیر درین باب آنست که تبعی که موسوم بود [illegible] بمکه [illegible] رسید
و بواسطه عارضه که مذکور شد البسه قیمتی در بیت الله پوشانید آنگاه بمدینه طیبه شتافت و در آن

ایام چهار هزار کس از عظمای علما و علمای کرام صبح و شام بملازمتش قیام مینمودند و شامول یهودی
با چهارصد کس از انجماعت علما اوضاع و علامات یثرب نموده دانستند که آن مقام سرای هجرت
خیر الانام علیه الصلوة والسلام خواهد بود و روح مقدس خاتم الانبیا علیه من الصلوات اسناها از آن
سرزمین بهشت برین انتقال خواهد فرمود ولاجرم خاطر از وطن بر دران دیار قرار دادند و نیت
آنکه اگر ظهور آنحضرت در ایام حیات ایشان بوقوع انجامید بسعادت ملازمتش استسعاد یابند
والا یکی از اولاد ایشان باین عطیه عظمی فایز گردد وانگاه حکایت بعثت حضرت رسالت و موجب
توقف خود را بعرض تبع رسانیدند و اورا بر حقیقت دینی که گرویده بودند واقف گردانیدند
و تبع را حقیقت سخنان ایشان بتحقیق انجامیده خواست که بنفس نفیس در مدینه اقامت نماید
تا از آن دولت کبری بی نصیب نماند اما کثرت لشکر اورا از آن عزیمت مانع آمده نامه در قلم
آورد مشتمل بر اقرار وحدانیت حضرت الهی و تصدیق به نبوت جناب رسالت پناهی و آن
مکتوب مرغوب را بشامول سپرده گفت اگر ترا اقبال مساعدت نماید که سعادت خدمت آن
بانی مبانی شریعت را دریابی این عریضه را بملازمان فلک آستانش رسانی والا باولاد خود بسپار و
وصیت بجای آر که بطنا بعد بطن در محافظت این رقعه بنابر لوازم اهتمام مرعی دارند تا بنظر
کیمیا اثر خیر البشر صلی الله علیه وآله وسلم رسد و تبع بعد از فراغ ازین مراسم مقیمان یثرب را وداع
کرده روی بطرف دیار یمن آورد و شامول با تبع همانجا ساکن شده آن نامه نامی چنانچه رسم جهان
فانی است از پدران به پسران انتقال می یافت تا بابو ایوب انصاری رضی الله که پشت هفتم
پسر شامول بود رسید و ابو ایوب آن مکتوب مرغوب را بنظر انور خیر البشر صلی الله علیه وآله وسلم
رسانید و سه نوبت بر زبان معجز بیان آنحضرت جریان یافت که مرحبا بالاخ الصالح تبع و در تاریخ
مذکور است که قضیه تبع قبل از هجرت حضرت خیر البریه علیه السلام والتحیه بمدت هزار و پنجاه و سه سال
سمت وقوع پذیرفت و از آن روز باز یثرب را اخیار احبار مستقر ارباب و مسکن انس خیر انس و جن
صلی الله علیه وآله وسلم در میان ساکنان یثرب صفت اشتهار گرفت نظم چنین از رسیدن تو بر عرش
از هزار سال * تبع در آرزوی تبع بودن تو بود * شامول از میل جمال تو بر دو چشم * یک لحظه در مقام
واقف نمی غنود * در ضمایر آفتاب اشراق ناظران این اوراق پوشیده نماند که در بیان احوال و اسامی
عدد ملوک بنی حمیر و تقدم و تأخر و کمیت زمان سلطنت ایشان در میان مورخان اختلاف بسیار است
خصوصا در ذکر حکامی که بعد ازین مذکور خواهد شد چنانچه هر یک از اصحاب تاریخ بعضی از وقایع بطبقه

والحق

والحق تبابعه را بر وجهی که در مولفات ایراد نموده اند که آن مجموع در کتب دیگر مروی نیست بنا
بران التماس راقم این کلمات پریشان آنست که اگر این حکایت را در نسخ معتمد بی سیاق
دیگر مشاهده فرمایند حمل بر بعد در روایات نمایند نه بر تقصیر این حقیر والعلم عند الله علی الخبیر و هو نعم المولی و نعم النصیر

ذکر سلطنت ربیعه بن نصر اللخمی روایت بعضی از ارباب اخبار با تمعنی اشعار مینماید که بعد از فوت
تبع ربیعه بن نصر باستظهار کثرت تبع بر مملکت یمن استیلا یافت و مدتی لوای ابهت مرتفع گردانیده
هنگام وصول اجل موعود بعالم دیگر شتافت و این ربیعه بعقیده طبری برادر عدی بن نصر بود
که جذیمه الابرش او را شرابدار خود ساخت و در هنگام عدم شعور خواهر خود رقاش را با او در سلک
ازدواج کشید چنانچه شرح این حکایت بل تمام قوم کلک بیان گشت و ایضا طبری زمان حکمداری
ربیعه را بر اوان نامداری تبع الاصغر مقدم ذکر کرده و باتفاق اکثر مورخین ربیعه در ایام حکومت
شبی خوابی غریب دید و آن واقعه سبب هدایت و اقبال او گردید مصرع زهی مراتب خوابی که به ز بیداریست

حکایت خواب ربیعه بن نصر بروایت صحیح و هدایت یافتن او بنابر تعبیر سطیح مولفات جمهور
اهل سیر مبنی است برین خبر که ربیعه بن نصر در ایام حکومت شبی خوابی هولناک دید اکثر کاهنان و معبران
دیار یمن را جمع آورده بملاحظه آنکه اگر بر سخن ایشان اعتماد حاصل شود و اگر خوابش را مطابق واقع گویند
تعبیر را بران قیاس نماید بجماعت رافع طلب ساخته گفت خواب مرا با تعبیر تقریر کنید جواب دادند
که با هیچ صورت قدرت نداریم ربیعه از استماع این سخن غضبناک شد و زبان تهدید بر ایشان گشاد
یکی از کاهنان گفت که جواب این سوال با سطیح است و شق اگر ملک ایشان را طلب دارد و بگوید از عهده جواب
این سوال بیرون آیند آنگاه ربیعه باحضار سطیح و شق فرمان داد و چون آن دو کاهن حاضر شدند
نخست با سطیح خلوت نموده از ما فی الضمیر خویش استعلام فرمود سطیح گفت رأیت حممة خرجت
من ظلمة فوقعت بارض تهامة فاکلت منها کل ذات جمجمة یعنی در خواب دیدی که انگشتی
سیاه از تاریکی سایه بیرون آمد پس آن انگشت سیاه افروخته بزمین تهامه یعنی یمن افتاد و هر صاحب
استخوان کاسه سری خورد و بروایتی گفت که صاحب جمجمه را بسوخت ربیعه گفت واقعه مرا راست
بیان کردی اکنون تعبیر آنرا تقریر نمای سطیح گفت تعبیر آنست که از حبشه لشکری بیاید و این مملکت
تسخیر نماید ملک بر زبان آورد که این واقعه در زمان من حادث خواهد شد یا پس از من سطیح جواب داد
که قضیه مذکوره بعد از انقضای دولت تو شصت سال یا هفتاد سال وقوع خواهد انجامید ربیعه
سوال کرد که ملک بر اهل حبشه مستدام خواهد بود سطیح جواب داد که چون سالی چند حبشیان درین مملکت

حکومت کنند شخصی از بنی حمیر موسوم به سیف بن ذی یزن ایشان را مغلوب گردانیده فرمان فرمای یمن گردد
بازپرسید که مدت دولت آل ذی یزن چه مقدار امتداد یابد سطیح گفت پس از فوت سیف باندک زمانی
این ولایت منتقل به پیغمبری پاک شود که باو از خدای بزرگ وحی آید و از اولاد غالب بن فهر بن
مالک بن النضر باشد تا روز قیامت حکومت در میان امت او بماند پادشاه یمن از شنیدن این
سخن متعجب شده گفت که قیامتی خواهد بود سطیح گفت آری قیامت روزی بود که خلق اولین و
آخرین را جمع سازد و نیکوکاران پاداش کردار خویش به بهشت و بدکرداران سزای فعل در
دوزخ یابند ملک را تعجب زیاده گشت سطیح گفت سوگند میخورم به [illegible] و زیبایی آن
که آنچه گفتم حق و راست است آنگاه ربیعه سطیح را تحسین کرده شق را طلب فرمود و شق خواب ملک و تعبیر
آن را چنانچه سطیح گفته بود بی زیاده و نقصان بیان نمود ربیعه به دستوری که با سطیح گفت و شنود کرده
بود با وی نیز در مقام سوال و جواب آمد بنابران قیل و قال از خواب غفلت بیدار گشته به نبوت محمد
صلی الله علیه وآله وسلم و وقوع قیامت و حشر و نشر ایمان آورد و پوشیده نماند که در تاریخ های الانبیاء
و معدن الاخبار و روضة الصفا و بعضی دیگر از کتب مشهور خواب مذکور بر نهج مسطور به ربیعه بن [illegible] منسوبست
و در روضة الاحباب عوض ربیعه بن نصر بن ربیعه مکتوبست والعلم عند الله العلام الغیوب و هو الموصل الی کل
مقصود و مطلوب **ذکر سطیح و شق** چون سطیح و شق بنوادر خلقت و مهارت در فن کهانت
شهرت دارند بتقریب واقعه مذکوره چنان بجای (?) از حال ایشان مناسب نمود اهل تاریخ آورده اند
که سطیح پسر مسعود بن مازن بن ذئب است و قیل مسعود بن ربیعه بن عمرو بن ذئب و باتفاق مورخان در
اعضای او استخوان نبود مگر عظام کله و سر دست و اصابع بعضی بر آنند که روی او در سینه اش بود
و چون او سطحی بود از گوشت ملقب به سطیح گشت و سطیح هرگاه در غضب رفتی بر باد شدی (?) بنشستی و
مطلقا بر قیام قدرت نداشت او را مانند جامه بر هم پیچیده به مجالس می بردند چون میخواستند
که کهانت کند و از امور مخفیه خبر دهد بسان مشک پر دوغ می جنبانیدند سطیح شکفته گری یکی از
جنبانیدن بیان که در حین تکلم حضرت علام السر و الخفیات با موسی اسرار (?) سمع کرده بود در ابر
مغیبان سطیح میکردانند و من این سخنان را با خلق میگویم سطیح بروایتی ساکن جابیه بود و مدت ششصد
سال در جهان فانی زندگانی نمود اما شق بروایت ابو محمد عبدالله بن اسعد الیمنی الیافعی پسر خاله
سطیح است و ولادت او و سطیح در یک روز بوقوع پیوست و شق بصورت نصف آدمی بود
زیرا که یک دست و یک پا داشت در بعضی از کتب بنظر در آمده که چون سطیح و شق متولد گشتند

طریفه

طریفه کاهنه حمیریه که زوجه عمرو بن عامر بن ماء السماء بود آن دو مولود را طلبید و آب دهان
خود را در دهن ایشان انداخت گفت این دو پسر در کهانت قایم مقام من خواهند شد و همان لحظه
وفات یافت مهم سطیح و شق در آن فن بمرتبه رسید که زیاده بر آن متصور نبود والعلم عند الله الودود
مرثد بن عبد کلال بروایت حمزه اصفهانی برادر مادری تبع اصغر بود و مدت چهل و یکسال در
مملکت یمن پادشاهی نمود و مرثد در ایام سلطنت و شهریاری خوابی دید که ظهور رسالت حضرت رسالت (?)
علیه السلام و التحیه از نیران بر وضوح انجامید **گفتار در بیان خواب دیدن مرثد و تعبیر غفیراء کاهنه**
آن بعضی از ارباب فطن و انتباه در ذکر بشارت حضرت رسالت پناه علیه من الصلوات افضلها و من التحیات
اشملها مرقوم خامه بلاغت انتما گردانیده اند که مرثد بن عبد کلال در زمان دولت و اقبال شبی
خوابی هایل دید چنانچه از مهابت آن واقعه بر خود بلرزید چون بیدار گشت کیفیت آن واقعه اصلا
بیادش نماند بنابر بقای خوف با مردم که از فن کهانت بهره داشتند [illegible] از پریشانی خاطر
خبر کرد [illegible] مراسم استغفار بجای آوردند و مادر از خواب پسر حاجت [illegible] اگر کاهنان
بلاد عرب را خبر نمود و مرثد جمع ساخت و از آن امر مبهم استعلام نمود جمله کهنه باتفاق عرضه داشتند
که اگر صورت خواب معلوم بودی ما از عهده تعبیر آن بیرون می آمدیم اما چون کیفیت واقعه بالکلیه
فراموش گشته ما از جواب این سوال عاجزیم لاجرم این عقیده در ضمیر مرثد ناگشاده ماند روزی
جهت [illegible] خاطر بصید و شکار اقدام نمود آهویی بنظرش در آمد بگرفتن آن دلش میل نمود
اسب بطرف او برانگیخت چندان از عقب آهو تاخت که از لشکر دور افتاد و از کثرت حرکت
و شدت حرارت آفتاب سست و بیتاب شده سایه میجست که ساعتی باستراحت پردازد درین اثنا
در سه خانه دید که نزدیک بغاری ساخته بودند مرثد بدانجانب توجه نمود بعد از وصول عجوزه از خانه بیرون
آمده گفت لحظه فرود آی و ابواب آسایش بر روی خود بگشای **مصرع** که بنده بنده تو خانه خانه تست
مرثد بن عبد کلال در آن منزل نزول اجلال فرمود و پهلو بر بستر راحت نهاد و بخواب رفت چون بیدار گشته
چشم بگشاد و بر بالین خویش دختری زیبا منظر که رخسار دلفریبش رشک شمس و قمر بود مشاهده نمود
دختر مرثد را مخاطب ساخته گفت ای ملک عالیمقام هیچ آرزوی طعام داری مرثد عبد کلال
از استماع این مقال که متضمن معرفت او بود اندیشناک شد زیرا که تنها بود و ترسید که درین صحرا
کسی قصد او نماید لاجرم از التفات بجواب نفرمود آنگاه دختر گفت ای پادشاه عالیجاه وهم واهمه
بخاطر اشرف راه مده که کوکب بخت بلندت در اوج سعادتست و اختر طالع دشمنت در حضیض

نوبت بعد از ان طعام پیش آورد مرثد عبد کلال با کل آن مبادرت نموده از نام دختر سوال
کرد جواب داد که نام من عفیرست مرثد گفت آنکس که تو او را بر ملک خطاب کردی می‌شناسی
عفیرا گفت آری مرکز دایره عبد کلال است که جمیع کاهنان و معبران را جهت خوابی که دیده بود جمع
کرده و مقصود وی حصول نه پیوست مرثد گفت ازین واقعه را هیچ خبری هست عفیرا گفت مرا بر
کیفیت آن واقعه و تعبیر آن اطلاع تمامست مرثد مبتهج و مسرور گشته گفت آنچه ازان باب معلوم داری
بیان کن عفیرا بر زبان آورد که ای ملک در خواب چنان دیدی که گرد باد پیدا شده بطرف
آسمان رفت و ازان انتهای خورشید دازان میانه دودی بیرون آمد بعد ازان دریائی
در غایت صفا مشاهده فرمودی و آواز شخصی شنیدی که مردم را بشرب آب خواند و میگفت
هرکس ازین آب بر سبیل عدالت در آشامی خورد سیراب گردد و آنکه دهن بر آب نهد و بظلم و تعب
آشامیدن شود تشنه لان دختران الغیش آید مرثد فرمود که صورت واقعه همین است چنانکه گفتی
اکنون در تعبیر شروع نمای عفیرا گفت گرد باد کنایت از ملکیست و دود و دود آتش اشارت
بخلاف و وفاق ایشان و جوی آب نمودار شرب مرتبخش ملت بیضاست و آنکس که
خلق را باشامیدن آب میخواند پیغمبر آخر الزمانست که ظهور نماید و مردم را بایمان و دین مبین
دعوت نماید هر که صاحب عدل و انصاف شده و شرایط اطاعتش بجای آورد از تشنگی بادیه
ضلالت نجات یافته بسرچشمه هدایت رسد و کسی که طبیعتش مجبول بر ظلم و ستم بوده و با آن صاحب
شریعت مخالفت ورزد در گرداب غوایت و غرقاب جهالت افتد آنگاه از اوصاف
اطوار و نسب بزرگوار احمد مختار صلی الله علیه و آله الاخیار سوال کرده عفیرا آنچه ازین باب معلوم داشت
بوقوف وی رسانید مرثد را حسن جمال و لطف گفتار عفیرا مستحسن و مطبوع افتاده قصد کرد که
او را خواستاری نماید عفیرا مانع آمد ملک را اندرین باب رغبت در یافته گفت خواستگاری تن الی آب
عبور و سیالعه درین قضیه مستلزم خسران موفور آنگاه مرثد متوهم شده از سر اماری درگذشت
و علی الفور سوار شده بسپاه خود ملحق گشت و مدتی نه لیکن گوهران بر سم هدیه نزد عفیرا فرستاد
و بر دوایتی در وقت وفات زمام مهام سلطنت را در قبضه استقلام پسر خود ولیعه نهاد **ولیعه**
بن مرثد ارکان مملکتش سی و هفت سال مشید بود **ابرهه** بن الصباح بقول صاحب معارف بعد از ولیعه
هفتاد و سه سال پادشاهی نمود و نسب ابرهه بروایت بعضی از نقله اخبار بحجب بن سبا الاصغر حمیری
می‌پیوست و او بصفت علم و دانش اتصاف داشت معلوم نموده بود که ملک یمن به بنی عدنان

اشتغال خواهد یافت لاجرم بان قبیله انعام و احسان فراوان کرد صباح بن ابرهه بعد از فوت
پدر پانزده سال روی بضبط مملکت آورد در روایتی آنست که بعد از انقضای ایام اقبال صباح
سبع دولت حسان بن عمرو بن تبع الاوسط از مشرق امید دمید و مدت ملکش به پنجاه
هفت سال رسید **ذو شناتر** پس از فوت حسان بقول بعضی از مورخان زمام مهام جهانبانی را
بقبضه تصرف در آورد و او از خاندان ملک نبود و در ایام دولت خویش نقد مقدور را بکار
فسق و فجور صیام و اقدام مینمود و در احیای مراسم ظلم و جور و سفک الدما از خود تقصیر راضی نمیشد
و او را به پسران صبح الوجه میل بسیار بود چنانچه هرگاه نام پسری شنیدی فی الحال او را طلبیدی
و آخر پسری که پیش او آوردند موسوم بزرعه بود و ملقب بذونواس چون زرعه میدانست
که او را به چه کار می‌برند کاردی در میان بست یا در ساق موزه نهاد پس از ملاقات با ذو شناتر
که بقول طبری موسوم بود بخنفیه بن علم الظمار ملاعبت کرده او را بوصال خویش امید وار ساخت
پس از لحظه که مجلس از اغیار خالی شد آن کارد بر آن کشیده بضربات متعاقب روح خبیث
خنفیه بن علم را از صحبت جسد جدا ساخت مدت سلطنت ذو شناتر بیست و هفت سال بود
ذکر سلطنت ذونواس که موسوم بود بزرعه بعضی از مورخان بر آنند که پدر ذونواس شراحیل
بن عمرو بود و برخی گفته اند مورزعه بن زید بن کعب کهف الظلم بن زید بن سهل بن عمرو بن
قیس بن جشم بن وایل بن عبد شمس بن الغوث بن حیدان بن قطن بن عریب بن حارث الرایش
بن قیس بن صیفی بن سبا الاصغر بن حمیر بن سبا بن یشجب بن یعرب بن قحطان و از تاریخ
محمد بن جریر الطبری چنان معلوم میشود که زرعه ولد صلبی تبع الاوسط بوده و برادر حسان که
او را تبع اصغر خوانند الغصه ذونواس اساس جنایت خنفیه بن علم را منهدم گردانید و خود را
یوسف نام نهاده و باتفاق اعیان زمین بر مسند سلطنت یمن متمکن گردیده او سر خیل اصحاب
اخدود بود و مدت بیست سال پادشاهی نمود اکثر مورخان بر آنند که ذونواس در سلک امت
موسی علیه السلام انتظام داشت و تمامی اهالی یمن در زمان دولت او بمقتضای کلمه الناس علی
دین ملوکهم عمل کرده آن ملت را پذیرفتند اما از مضمون حکایتی که نوشته میشود چنان بوضوح
می‌پیوندد که ذونواس تابع شریعت موسوی نبوده بلکه بوحدانیت ایزدی نیز اعتراف
نموده و العلم عند الله تعالی **حکایت اشتعال آتش عصیان ذونواس و بیان مردن او در آب**
از نهایت وهم و هراس فضلای سخن شناس و علمای خود اقتباس در مولفات خود آورده اند

که یکی از مهره سحره که اساس وزارت ذونواس استحکام داشت چون بکبر سن رسید بعرض ملک یمن
رسانید که ضعف شیخوخت در من اثر کرده است و آثار اشتغال از دار فنا هویدا گشته مناسب اگر
کسی را که قابلیت آموختن علم سحر داشته باشد بمن بسپاری تا این فن را بوی تعلیم دهم ذونواس
عبدالله بن تامر را که جوانی رشید بود بخدمت آن ساحر فرستاد و عبدالله بتعلیم سحر اشتغال
نمود و در روزی که از منزل خود نزد ساحر میرفت در اثنا راه آواز مناجات راهبی بگوش
او رسید و بمجرد شنیدن آن آواز پی بصومعه راهب برده راهب عبدالله را بملت عیسوی
دعوت کرد و عبدالله علی الفور کیش او پذیرفته هر گاه فرصت می یافت پنهان از ساحر بملازمت
راهب می شتافت تا کار او بجائی رسید که مستجاب الدعوه شد و در خلال آن احوال اژدهائی عظیمی بر سر راهی
آمده مردم را از آمد شد مانع گشت و عبدالله بآنجا رسیده سنگی برداشت و گفت الهی اگر راهب
از ساحر نزد تو دوستتر است این اژدها را بدین حجر هلاک ساز سنگ را بجانب آن اژدها افکنده
بر مقتلش آمد و خلایق از آن تفرقه نجات یافتند آنگاه عبدالله بخدمت راهب رفته کیفیت
واقعه بازگفت راهب بر زبان آورد که تو عنقریب بدست اهل ضلالت گرفتار خواهی گشت
باید که کسی را بمن دلالت نکنی و بسبب قضیه مذکوره عبدالله نام مشهور گشته بیماران جهت شفای امراض
بدو رجوع میکردند و شربت صحت می چشیدند و یکی از جلسای ذونواس که جهان بین او از حلیه بینائی
عاطل مانده بود از حال عبدالله خبر یافته التماس کرد که دعا کند تا نور دیده او بحالت اصلی معاودت
نماید عبدالله گفت من کسی را شفا نمیتوانم داد اگر خواهی که دیده تو روشن گردد بخدای تعالی
ایمان آر آن شخص کلمه توحید بر زبان راند فی الحال حکیم علی الاطلاق چشمهای او را روشن ساخت
او بملازمت ذونواس شتافته چون پادشاه را چشم بروی افتاد پرسید که چشم ترا که شفا داد
جواب داد که پروردگار من ذونواس گفت ترا پروردگاری غیر من هست آن عزیز گفت
پروردگار من و تو خداوند جبار است سبحانه و تعالی ذونواس از شنیدن این سخن در غضب رفته
او را چندان تعذیب نمود که حال عبدالله را تقریر فرمود آن ظالم عبدالله را گرفته بعد از گفت و
شنید او را نیز معذب گردانید که چگونگی احوال راهب را بر زبان آورد و ذونواس راهب را
برجوع از ملت مسیحای علیه السلام تکلیف نمود راهب از این معنی ابا کرده و ذونواس فرمود تا بفرق او اره نهاده
پاره پاره ساختند و جلیس خود را نیز بهمین منوال کشته عبدالله را گفت باز گرد از دینی که داری
عبدالله بسخن او التفات نفرمود و ذونواس او را ببعضی از غلامان خود سپرده گفت این شخص را بقله فلان

جبل

جبل برید اگر از دین خود برگردد و الا از کوه شما بیندازید چون آن جماعت با عبدالله بقله آن کوه رسیدند
بالتجای عبدالله در حرکت آمد و مجموع بر خاک هلاک افتادند عبدالله نزد ذونواس رفته نوبت
دیگر آن بد اختر او را مصحوب جمعی از نوکران خود بدریا فرستاد که غریق بحر فنا گردانند بعنایت
الهی آن جمیع در غرقاب افتاده نوبت دیگر بنظر ذونواس آمد آن جبار ستمکار حیران گشته
عبدالله گفت تو مرا بقتل نمیتوانی رسانید مگر آنکه بموجب فرموده من عمل نمائی چون ذونواس
پرسید که چه می باید کرد جواب داد که مردم را در صعید آن جمع ساز مرا بر دار کرده تیری از
ترکش من بردار و آنرا بکمان پیوسته بگوی بسم الله رب الغلام و تیر را بجانب من افکن تا بمقصود
خود فایز شوی ذونواس برحسب فرموده بتقدیم رسانید آن تیر بشقیقه عبدالله رسید عبدالله
دست خود را بر زبر زخم نهاده برحمت الهی واصل گردید مردم که آن صورت مشاهده کردند
فریاد برآوردند که آمنا برب الغلام و این حدیث را آن بدفرجام شنیده فرمود تا خندقها
کندند و آتش بسیار برافروختند هر کس از ملت عیسوی رجوع ننمود با آتش بسوختند آورده اند
که در آن اوان که نیران الغضبان آن فجره و اهل عصیان التهاب و اشتعال داشت ضعیفه را که کودکی
بر کتف گرفته بود بکنار آتش رسانیدند آن بیچاره را شفقت مادری دامن گیر شده قصد کرد که از
دین بگردد و با آتش در نیاید در آن حین آن طفل بسخن درآمد و گفت یا امّاه اصبری فانک علی الحق
آن عورت از استماع این سخن قوی دل گشته با آتش درآمد و اینکه مسطور الاخبار از آن جمله
مینماید فادر چون آتش زبانه زد و سر بر کرد دهنده بسلامت از جانب دیگر بیرون رفت چنانچه کسی
او را ندید این واقعه بقول صاحب معالم التنزیل از ولادت حضرت رسالت علیه السلام و التحیه هفتاد سال
واقع گردیده و محمد بن جریر الطبری و بعضی دیگر از مورخین را عقیده آنکه در زمان دولت ذونواس
اهالی نجران که شهریست در میان موصل و جزیره عرب بارشاد یکی از متابعان ملت عیسی علیه السلام
از طریق بت پرستی انحراف نموده بشارع دین قویم و صراط مستقیم درآمد و این خبر بسمع ذونواس
که تقویت شریعت موسی علیه السلام میکرد رسیده با اتباع خود از یمن بنجران شتافت و در آنجا آتشی
برافروخته هر کس از دین عیسی علیه السلام تبرا ننمود او را در آن آتش انداخت برین تقدیر اخدود که
در کلام مجید ربانی مذکور است کنایت از ذونواس و اتباع او باشد و الاخدود الشق المستطیل
فی الارض و جمعها اخادید در کیفیت واقعه ذونواس و اصحاب اخدود روایات دیگر نیز ورود
یافته که این مختصر گنجایش ایراد آن ندارد لاجرم سخن مختصر گردید و بر آنچه نوشته شد اکتفا که اذعان

خلافت عمر بن الخطاب شخصی از نجرانیان بجهة قبری قیام نمود ناگاه دید که جوانی بیجان نشسته و دست
بر زخمی که بر سر داشت نهاده آن شخص دستش از سر برگرفت خون از سر زخم در جریان آمد از مشاهده این صورت
متعجب گشته مردم را اخبار نمود تا کیفیت واقعه را در قلم آورده بمدینه فرستادند صحابه بعد از
مطالعه آن رقعه دانستند که آن جوان عبد الله بن تامر است که بر دست ذو نواس بقتل رسید بتکفین
و تدفین او بطریق سنت اشارت نمودند القصه چون ذو نواس از مراسم کشتن و سوختن عیسویان
دقیقه مهمل و نامرعی نگذاشت قیصر که متابعت ملت عیسی علیه السلام مینمود از شنیدن خبر بانشاش غضب
در باطنش التهاب پذیرفته بنجاشی پادشاه حبشه نشانی نوشت که متوجه استیصال ذو نواس
شود و ملک حبشه ارباط نامی را با هفتاد هزار سوار جرار بجانب یمن فرستاد ذو نواس طاقت
مقاومت با آن لشکر از حیز قدرت خود بیرون دیده فرار بر قرار اختیار کرده در اثنای راه
بدریائی رسید و از غایت وهم اسب در آب راند و شعله حیاتش فرو نشست و شخصی که او را
ذو جدن میگفتند روزی چند قائم مقام ذو نواس گشته او نیز از دست برد سپاه حبش منهزم
شده بطرف دریا گریخت و از عقب ذو نواس شتافت ارباط بعد از فرار ذو جدن الی ما نهی
و مراسم صنعای یمن در آمده پای بر مسند حکومت نهاد چون روزی چند از ایالتش منقضی
گشت ابرهه که در سلک سرداران حبشه انتظام داشت نسبت بارباط آغاز مخالفت کرده و لشکری
فراهم آورده متوجه صنعا شد ارباط نیز با مردم خود بمیدان قتال شتافته ابرهه حیله اندیشیده
یکی از غلامان خود را عتوده نام در کمینگاه نشانده بمعرکه رفت و ارباط را بمبارزت طلبید
ارباط که در نهایت شجاعت بود این حالت را غنیمت شمرده نزدیک ابرهه رفت و تیغی بر
فرقش فرود آورد که تا ابروی او شکافته شد در آن وقت عتوده از عقب آن پهلوان در آمده
بیک ضرب حربه ارباط را از پشت زین بروی زمین انداخت و ابرهه در یمن رایت ایالت
بر افراخت ذکر حکومت ابرهه ملقب بالاشرم بن الصباح ابرهه بنا بر زخمی که ارباط بر سرش زده بود ملقب
باشرم گشت و ابو یکسوم کنیت داشت چون ابو یکسوم در صنعا بلوازم امر پادشاهی قیام نمود
و خبر قتل ارباط را نجاشی استماع فرمود در غضب رفته سوگند خورد که تا پای بر خاک یمن ننهم
و موی پیشانی ابرهه را بدست نگیرم جزای غدر او ندهم آنگاه با سپاه شجاعت پناه روی بجانب
یمن آورد و ابرهه از کشته و توجه نجاشی خبر یافته موی پیشانی خود را ببرید و با توبره خاک
با پیشکشهای پادشاهانه عرضه داشتی مبنی از اعتذار و استغفار مبنی بر فرمان برداری و نیاز

بسیار

بسیار نزد ملک حبشه فرستاد و در آن کتابت مندرج کرده که موی پیشانی و توبره خاک را
جهت آن ارسال داشتم که پادشاه در سوگند خود حانث نشود و موی مرا بدست گرفته پای مبارک
بر خاک یمن نهد و از سر این عزیمت در گذرد چون ایلچیان ابرهه بنظر نجاشی رسیدند تحف و هدایا
قبول فرمود و سوگند خود را راست کرده مملکت یمن را برابرهة الاشرم مسلم داشت و ابرهه مدت
سال در آن ملک رایت دولت و اقبال برافراشت و در اواخر ایام حیات خود بعزم تخریب حرم محترم
لشکر بصوب خانه کعبه کشیده بغضب ملک الملک علی الاطلاق گرفتار شده بزخم سنگ سجیل متوجه
درک اسفل گردید ذکر توجه ابرهة الاشرم بقصد تخریب حرم محترم و بیان هلاک اصحاب فیل بزخم
حجاره سجیل علمای صاحب التحصیل بر سبیل اجمال و تفصیل در قوم کلک بیان گردانیده اند که چون ابرهه
الاشرم در زمان سلطنت خود مشاهده نمود که هر سال فرق بنی آدم مهاجرت اخوان و مفارقت
خلان اختیار کرده بصوب حرم محترم توجه مینمایند بخاطرش خطور نمود که در برابر کعبه معظمه کنیسه سازد
که طوایف انام متوجه طواف آن گشته دیگر هیچکس بزیارت بیت الله نپردازد مصرع زهی تصور باطل
زهی خیال محال بعد از استجازه از نجاشی با تفاق معماران یمن و مهندسان زمین اجمع آورده
فرمود که در بلده صنعا خانه در کمال تکلف و رفعت ساختند و سقف و جدار آن را بنقوش عجیب
و صور بدیع مزین و محلی گردانیدند ابرهه آن خانه را قلیس نام نهاده ابنای زمان را بزیارتش ترغیب
نمود و طبقات خلایق بعضی جهت تصور حصول مثوبت و برخی از برای تماشای خانه بزیب و زینت
از اقطار امصار متوجه صنعا گشته و قبایل اعراب بتخصیص متوطنان ام القری از شنیدن این خبر در تاب شده
شخصی از بنی کنانه که بروایتی موسوم بنفیل بود از طریق غضب بصنعا خرامید و خدام قلیس را از نفرت
شبی در آن کنیسه بیتوته نموده بقضای حاجت در و دیوار قلیس را بنجاست بیالود و در پس در منتظر
فتح الباب نشست سدنه خانه که در وقت سحر که در بگشادند نفیل کنانی مانند تیر از خانه کمان بیرون
تاخت و تا زمان وصول بدیار خویش در هیچ مکان قرار نگرفت علی الصباح که مشام ابرهه الصباح از رایحه
این خبر متاثر شد و دانست که این فعل بوالعجب نتیجه طبیعت عرب است لاجرم سوگند بر زبان آورد که تا رخنه
خانه کعبه را ویران نسازد و بعد از تصمیم عزیمت رسولی نزد نجاشی فرستاده صورت حال را اعلام داد
و فیل سفیدی که موسوم بمحمود بود و سبب استیلا و فتح و ظفر بود موجب وصول بمقصد و مقصود طلب نمود
نجاشی ملتمس ابرهه را مبذول داشته محمود را با چند فیل بحری دیگر مصرع همراه او کرد و بیکران پهلوان
مخالفت ابرهه با جهادران جبل تن و پیلان صف شکن از دار الملک یمن بقصد تخریب خانه ذو المنن بیرون آمد

وچون بولایت حجاز درآمد لشکر پادشاه دست بغارت وتاراج برآورده مراعی ومواشی مردم را تصرف
کردند واز انجمله دویست شتر عبد المطلب بن هاشم که جد بزرگوار احمد مختار صلی الله علیه وآله وسلم بود بغنیمت
بردند وابرهة الاشرم پس از آنکه بنواحی حرم رسید حناطه حمیری را نزد قریش فرستاده پیغام داد که
من جهة جنگ وخون ریختن بدین ولایت نیامده ام بلکه غرض انهدام خانه کعبه است اگر شما را هوس
قتال وجدال باشد اسباب آن نیز مهیاست وبا حناطه گفت اگر قریش داعیه محاربه نداشته باشند
مهتر ایشان را همراه بیاور حناطه بمکه رفته ادای رسالت نمود وقریش را بمصالحه راغب یافت لاجرم عبد المطلب را
مصحوب خود گردانیده بملازمت ابرهة الاشرم شتافت وعبد المطلب مردی بود دلخواه وجاهت و
سروری از ناصیه میمونش لایح وآثار جلالت ومهتری از بشره همایونش ساطع وابرهه از انیس نام که
در سلک ملازمانش انتظام داشت شمه از عظم شان وقدم خاندان او شنیده بود بنابر آن تعظیم عبد المطلب
از تخت فرود آمده بر بساطی نشست ومهتر عرب را در پهلوی خود نشاند وچون بلغت یکدیگر دانا
نبودند ترجمانی درمیان مقرر شد وبعد از تقدیم گفت وشنید تحیة وترتیب مقدمات عادی
عبد المطلب طلب شتران خود نمود وابرهه را این سخن برخاطر گران آمده گفت شنیده بودم که شرف وفخر
قریشیان بوجود خانه کعبه است ومن آمده ام که آن موضع را ویران کنم تو از آن هیچ نمیگویی وشتری
چند که نزد ارباب همت زیاده قدری ندارد طلب میکنی این صورت از تو بغایت غریب باشد عبد المطلب
جواب داد که این خانه خداوندی دارد که شر اعدا از وی کفایت مینماید ومن صاحب شترانم پس سخن از شتران
بران ازان سخن میگویم ابرهه برد شتران حکم نمود وعبد المطلب مراجعت فرمود واهل مکه باشارت او
احمال واثقال بقلل جبال برده متفرق گشتند وعبد المطلب تنها بمسجد الحرام رفته لحظه بمناجات قاضی الحاجات
پرداخته بزبان تضرع ونیاز نکبت وهلاکت مخالفان را مسئلت نمود وانگاه روی بقله کوهی نهاد
که بعضی از اکابر قریش آنجا بودند روز دیگر که طایر زرین بال خورشید بعزم استیلا بر سپاه زنگ
بر زبر گردون چهار رنگ برآمد ابرهه بقصد تخریب خانه کعبه سپاه حبشه را آراسته پردهای ملکان
بر پشت پیلان انداخت وپیل محمود را بر سایر افیال تقدیم نموده در مقدمه روانه ساخت وخود
نیز متعاقب در حرکت آمده بعد از طی اندک مسافتی محمود قوایم ستون مانند خود را در ابسان کوه مشون
بر زمین محکم کرده بایستاد هرچند پیل بانان مراسم سعی واهتمام بجای آوردند بجانب بیت الله الحرام
قدم پیش ننهاد وچون روی او را بطرف دیگر گردانیدند بسرعت برق وباد در رفتار آمده
شاه وسپاه از مشاهده این حال متحیر ومتعجب گشتند ناگاه طیرا ابابیل که مرغان سیاه بودند مثال ...

وگردنهای

وگردنهای ایشان مایل بحمرت بود از جانب مشرق پیدا شدند وهر یک سه سنگی مشکون از گل دریا
ببزرگی نزدیک بنخودی در منقار ودو سنگ دیگر هم از آن جنس در دو چنگال در هر حجاره نام
بیچاره که هلاک او را بزخم آن سنگ رقم زده بودند بخامه تقدیر نقش شده بود وبعد از آن که
آن مرغان بربالای مراحل طغیان رسیدند سنگ باران کردند بر هر سواری که سنگی خورد
از ناف چهار پایش بیرون رفت وبر فرق هر پیاده که حجاره رسید از طرف مقابل برآمده
غیر از فیل محمود سایر افیال وفیلبانان وسپاهیان بر بساط هلاکت افتادند وابرهه از آن فرزین
بند حادثه خود را بکنار کشیده رخ بجانب حبشه آورد تا خود را از خانه شهادت بفضای نجات
رساند ودر راه مرضی صعب بروی استیلا یافته بهزار حیله نیم جانی بنظر پادشاه حبشه رسانید
وکیفیت واقعه را عرض کردن گرفت نجاشی از شنیدن این خبر در بحر تعجب افتاده ناگاه ابابیلی
که در راه کنیت آسا ملازمت ابرهه مینمود در هوا ظاهر گشت ابرهه آن مرغ را به نجاشی نموده
ابابیل سنگ سجیل را بران رجیل ذلیل انداخت ابرهه فی الحال از پا درآمده قعر جهنم را منزل
ساخت آورده اند که دران صباح که اکابر قریش انتظار مقدم ادبار آثار ابرهه میبردند چون
ساعتی چند از روز گذشت واثری از اصحاب بد اختر ایشان ظاهر نشد گمان بردند که قضیه ای عظیم رو داده
یافته لاجرم خواستند که باجمعهم بجانب معسکر ابرهه روند عبد المطلب قریشیان را تخویف نموده خود
بهانه استفسار اخبار بمعسکر اعدا رفت وکمال قدرت الهی را بعین الیقین دید وانچه از نقود
وجواهر بنظرش درآمد در موضعی مناسب مدفون گردانید وبعد از آن اهالی بیت الحرام را ازین
واقعه عظمی اعلام کرد وآن جماعت بدانجانب شتافته متروکات حبشیان را بفراغ بال تقسیم نمودند
یکسوم بن ابرهه بعد از حدوث حادثه مذکوره در یمن پادشاه شد وبقول طبری چهارده سال
باقبال گذرانید وبعضی دیگر از مورخین زمان ملک یکسوم را هفده سال وبرخی دو سال گفته اند
مسروق بن ابرهه پس از فوت برادر افسر ایالت بر سر نهاده دوازده سال پادشاهی کرده
بموکب سیف بن ذی یزن بزخم تیر وهرز کشته گشت چنانچه تحریر می یابد **حکایت لشکر کشیدن سیف**
بن ذی یزن وبیان ظفر یافتن او بر سپاه دشمن در تاریخ طبری مسطور است که در زمان ابرهة الاشرم
از بنی حمیر در مملکت یمن شخصی بود مکنی بابو مره که نسبش به تبابعه می پیوست وآن بزرگزاده
عیاض نام داشت وبحسب لقب او را ذو یزن میگفتند وذو یزن را زنی بود از احفاد علقمة الذی
در کمال حسن وجمال وآن زن از ذو یزن پسری آورد که آثار دولت واقبال از بشره او لایح بود

ابن پسر موسوم بمعدیکرب و ملقب بسیف گشته چون دو ساله شد ابرهة الصباح خبر صباحت
رخسار و ملاحت دیدار مادر او را شنیده ذویزن را طلبیده گفت دست ازین زن باز دار
و الا از نقش رسانم ذویزن از بیم جان مفارقت جانان اختیار کرده التجا بدرگاه قیصر برد و
از امداد پادشاه روم محروم گشته از ان مرز و بوم روی بخدمت نوشیروان نهاد و نوشیروان
نیز بنابر تباعد بلدان و تباین کیش و ملت در باب امداد ذویزن طریق تغافل مسلوک داشت
بعد از ده سال که ذویزن در مداین بسر برد و بطرف عالم آخرت سفر کرد و سیف بن ذویزن
در زمان ایالت مسروق خبر فوت پدر استماع نموده از مادر اجازت حاصل نمود و بدرگاه
نوشیروان شتافت و چنانچه پدرش التماس کرده بود مدد طلبید تا مملکت موروث را از تصرف
اهل حبشه انتزاع نماید بعد از چندگاه شهریار عدالت پناه بر بیچارگی سیف ترحم نموده فرمان
داد تا از سپاهیان هر کس که در زندان بود بیرون آورند و پیری کار دیده را که وهرز
نام داشت بریشان امیر گردانیده حکم فرمود که مجموع در ملازمت سیف بن ذویزن از
راه دریا بولایت یمن روند مورخان عدد آن سپاه را از هشتصد نفر تا سه هزار و ششصد تن
گفته اند چون آن لشکر بر حسب فرمان کسری در کشتی نشستند بعضی غریق بحر فنا شدند و برخی
بساحل نجات رسیده و در نواحی عدن روزی چند خیمه اقامت زدند و دران ایام از
بنی حمیر جمعی کثیر با ایشان پیوسته مسروق از کیفیت واقعه آگاه گردید بعد از ارسال رسل و رسایل
مهم بر پیکار قرار گرفته بروایتی مسروق با صد هزار سوار بجانب ایشان روان شد و سیف
و وهرز دل بر مرگ نهاده پنج هزار نفر از حمیر و ششصد کس از عجم قدم در میدان مقاتله نهادند
و روز قتال مسروق یاقوتی یمانی بر عصابه نصب کرده بر پیشانی بسته بود و چون وهرز را
چشم بران جوهر افتاد ناوکی دلدوز بر خانه کمان نهاده چنان بر پیشانی مسروق زد که
عقاب جان او یعنی تیر چهار پر در آشیانه دماغ پر غرور شاه یمن جای گرفت آن لشکر
موفور هزیمت غنیمت شمرده سپاه سیف بن ذویزن بسیاری از لشکر دشمن را بقتل آوردند
عیال و اطفال حبشیان را اسیر کردند و سیف بعد از مشاهده پیکر فتح و ظفر وهرز و سپاه
عجم را بانعام زر و گوهر راضی و شاکر گردانیده رخصت مراجعت داد و جهت نوشیروان
تحف لایقه و هدایای رایقه فرستاد ذکر نشستن سیف بن ذویزن بر مسند سلطنت
در قصر غمدان و بیان بشارت دادن او ببعثت نبی آخر الزمان در صحایف بلاغت

نشان

نشان بروایت فضلای عالیشان مرقوم کلک بیان گشته که چون سیف بن ذویزن بر دشمن
ظفر یافته بدار الملک یمن خرامید قصر غمدان را که در زیر گنبد خضرا نشان شد و نظر آن عمارتی
صفت ارتفاع بلند برفته محل جلوس بر مسند سلطنت گردانیده این خبر در اقطار امصار شایع
شده اشراف اطراف جهت اقامت مراسم تهنیت متوجه یمن گشتند از انجمله مشاهیر
قریش مثل عبد المطلب بن هاشم و وهب بن عبد مناف زهری و امیه بن عبد شمس و عبد الله بن
جدعان و غیر ایشان بقصر غمدان شتافتند و در روزی که بسیاری از گردنکشان آفاق
دست ادب بکمر زده بپای خدمت در پیش سیف ایستاده بودند بار یافتند و دران انجمن
عبد المطلب تهنیت جلوس پادشاه یمن را بعبارتی ادا کرد که دوست و دشمن زبان بتحسین او
گشادند و سیف بن ذویزن بعد از اطلاع بر کمال فصاحت آن بزرگ عرب از نسبتش
سوال فرموده چون حال حالش را بحلیه اوصاف پسندیده آراسته دید اصناف الطاف
پادشاهانه درباره او بتقدیم رسانید بنابر آنکه سیف دین عیسی علیه السلام داشت او را از
انجیل معلوم شده بود که وقت ظهور خاتم الانبیاست گمان برد که آن صدر بارگاه
اصطفا از اولاد عبد المطلب خواهد بود و دران اوان که عبد المطلب و قریش در صنعا وقت
میگذرانیدند روزی در خلوتی عبد المطلب را طلبیده ما فی الضمیر خود را بادی در میان نهاد و بعضی
از علامات آن مولود عاقبت محمود شرح داد و عبد المطلب بعد از استماع این سخنان سجده
شکر بجای آورده بعرض ملک رسانید که مرا فرزندی بود عبد الله نام و چندگاه شد که او
بعالم دیگر انتقال فرموده و ازو پسری همایون اثر یادگار گذاشته محمد نام که بر زبان
الهام بیان پادشاه عالمیان جریان یافت آنگاه سیف عبد المطلب را با خفای آن اسرار وصیت
کرده هر یک از قریشیان را که ده نفر بودند بانعام ده غلام و ده کنیزک و دو برد یمانی
و پنج رطل طلا و ده رطل نقره و ظرفی پر عنبر و صد شتر سرافراز ساخت و موازی آنچه مجموع
ایشان داده بود بعبد المطلب عنایت فرمود و همه را دوستکام و منقضی المرام رخصت
انصراف ارزانی داشت و چون مدت یکسال یا هفت سال از سلطنت سیف درگذشت
جمعی از حبشیان فرصت یافته در صیدگاهی او را بشکاری وار در میان گرفتند و بقتل
رسانیدند و چون این خبر بانوشیروان رسید نوبت دیگر وهرز را با چهار هزار مرد بطرف
یمن گردانید وهرز نجره واو ملقب بود و او بعد از قتل سیف بفرمان نوشیروان بیمن شتافت

برمسند حکومت نشست و از اهل حبشه بسیاری را به تیغ کین بگذرانید چون چهار سال مروری
کرد روی بعالم بقا آورد مرزبان بن وهرز بقول محمد بن جریر الطبری بعد از فوت پدر بحکم
کسری مالک ممالک یمن شد و وقت حکومت انوشیروان بجهان جاودان انتقال
فرمود و مرزبان نیز متعاقب بدان عالم نقل کرده پسرش فلبیجان بحکم هرمز بن کسری
قایم مقام شد و چون او نیز نماند ولدش فرخسره در صفاقدم بر مسند خسروی نهاد
روایتی آنکه بعد از فوت وهرز فلبیجان حاکم یمن شد انگاه شخصی که موسوم بود بخرزادان
والی گشت پس نوشجان نامی رایت ایالت برافراشت و بعد از وی مرزبان پادشاه
شد و چون او نیز نماند حکومت آن مملکت بخرخسره رسید بر هر تقدیر پس از چندگاه که خرخسره
افسر سروری بر سر نهاد هرمز از وی برنجید و رقم عزل بر صفحه احوالش کشید باذان بن ساسان
را در آن مملکت حاکم گردانید و این باذان به نبوت حضرت رسالت علیه السلام و التحیه
ایمان آورد و مومن و موحد از جهان انتقال کرد داذویه که خواهرزاده باذان بود و ایضا
متابعت حضرت ختم صلی الله علیه و آله و سلم مینمود در یمن حاکم شد و باتفاق فیروز دیلمی اسود
عنسی که دعوی نبوت میکرد بقتل رسانید و بعد از فوت داذویه حکومت آن مملکت
بنواب خلفا متعلق گردید چنانچه در جزو چهارم مجملی ازین وقایع در رشته بیان
سمت انتظام خواهد یافت و پرتو استنام بر ذکر حکام و ولات آن دیار خواهد تافت
چون بفیض فضل الهی و یمن عنایت بی غایت حضرت شاهنشاهی کلیات حالات ملوک عجم
در وصف اختتام گرفت و روایات صحت آیات جزو دوم ازین صحایف فصاحت
صفات سمت شرح و بیان پذیرفت و بعد ازین خامه بلاغت آیین در تحریر جزو سیوم
شروع خواهد نمود و ابواب تصحیح و تنقیح روایات سیر حضرت خیر البشر صلی الله علیه و آله و سلم
با نامل سعی و جهد خواهد گشود **نظم** بحمدالله که شد بر رغم حاسد ∴ مرتب جزو
ثانی زین مقاصد ∴ مهین شطری ز شهریاران ∴ بتخت پادشاهی کامکاران
بالفاظی چو آب زندگانی ∴ در و نظام جواهر از معانی ∴ عبارتهایش منقح از زواید
روایاتی منقح از مفاسد ∴ چه باشد گر شود این گوهر پاک ∴ طراز گوش هوش اهل ادراک
چو آید بیرون از عقد جواهر ∴ شود منظور اصحاب مفاخر
بر چشم بخشم دلنوازی ∴ بجز دانش ببست چاره سازی

کنون

کنون وقت است کز کلک سخن گوی ∴ بسوی ذکر پیغمبر نهد روی
بگوید شمه از حال خاتم ∴ شفیع زمره اولاد آدم
درود از فضل حق بادا مکرر ∴ بر او و آل او تا روز محشر
تمت بالخیر و الاقبال
و سلم تسلیما کثیرا کثیرا

رب یسر و تمم

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

جزو سیوم از مجلد اول حبیب السیر در بیان سیر و حالات حضرت خیر البشر صلوات الله و سلامه علیه

و اصحابه و اتباعه الحمد لله الذی اعز الاسلام برسالة حبیبه محمد الامین و جعله خاتم الاحکام النبوة و کان آدم بین الماء و الطین صلی الله علیه و آله الهادین و اصحابه الراشدین صلوة زاکیة متوالیة الی یوم الدین اما بعد بر طبایع سپهر ارتفاع سخنوران مآثر نبوی و ضمایر خورشید شعاع سخن‌شناسان مفاخر مصطفوی در نقاب ارتیاب محجوب نخواهد بود که علمای متقدمین و فضلای متاخرین در بیان اخبار خاتم النبیین و تفصیل آثار نبی الامیین مجلدات بحت قرین و مولفات فصاحت آیین مرقوم اقلام فرخنده ارقام گردانیده اند و این مختصر مختصر گنجایش بیان تمامی حالات و شرح جملگی غزوات سید کاینات و خلاصه موجودات ندارد و لاجرم خامه شکسته زبان بر تحریر شمه از کلیات بدایع و وقایع انحصار مینماید و صحایف این اوراق را به بیان صحاح اخبار احمد مختار صلی الله علیه و آله الاخیار می‌آراید بطریق اجمال بطریقه تفصیل و الله یقول الحق و هو یهدی الی سواء السبیل ذکر نسب شریف حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و حضرات ابنه معصومین علیه التحیة و التسلیم و هو محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان علمای اهل سیر و کافه علمای فن خبر اتفاق دارند که نسب اطهر آن سرور تا بعدنان بدین سیاقست که سمت تحریر یافت و از عدنان تا اسمعیل و آدم علیه السلام مختلف فیه است و در تعیین اسامی و ضبط اسامی تمامی زمره که میان آنحضرت و آدم صلی الله علیهما اجمعین و سلم واسطه بوده اند روایتی صحیح مروی نیست از سید عالم صلی الله علیه و آله

منقولست

منقولست که در وقت ذکر نسب عالی خویش چون بعدنان رسیدی عنان بیان باز کشیدی و فرمودی کذب النسابون الی فوق عدنان مع ذلک جمهور مورخان برآنند که اسمعیل و ابرهیم و نوح و ادریس و شیث علیهم السلام در سلک اجداد و عظام خیر الانام صلی الله علیه الی یوم القیام انتظام دارند القصه در آن اوقات و اوان که نباشر صبح وجود ابو البشر از مطلع خلافت نزدیک بدمیدن رسیده و طایر روح مقدس از فضای راحت‌افزای عالم قدس بجانب قالب مطهرش متوجه گردیده روح القدس ذره طاهره چشمایعنی نور پرنور السرور حضرت خاتم الانبیا را از قندیل عرش در خم طاق ابروی آدم بودیعت نهاد آنگاه بمحض عنایت سبحانی نفخ روح در آن جسد نورانی اتفاق افتاد و چون زنورش جهاز الباس وجود ذات جودش شد اساس وجود آن نور گرامی از آدم صفی بتوسط حوا بشیث نبی منتقل شد و همچنین از صلب آبا برحم امهات نقل میکرد تا بنوح علیه السلام و صل گشت و پس از چند واسطه دیگر آن آفتاب عالمتاب از مطلع جبین ابرهیم علیه التحیة و التسلیم طلوع فرمود و از آنجا بجبین همایون اسمعیل تحویل کرد و بدین سان آن عطیه عظمی از اصلاب طاهره آبا به بطون امهات پارسا بطریقه مناکحه شرعیه انتقال میفرمود تا نوبت بعدنان رسید عدنان را دو پسر بود معد و عک انا نور محمد صلی الله علیه من الازل الی الابد معد انتقال نمود و او را ابو قضاعه کنیت بود و چهار پسر داشت و در روضة الاحباب مسطورست ابو قضاعه را هشت پسر بود و از آنجمله نزار حامل نور سید ابرار گشت و کنیت نزار ابو ربیعه است و بعضی ابو ایاد نیز گویند بنی خفیه و بنی شیبان و بنی خثعم از نسل ربیعة بن نزار اند و نزار چهار پسر داشت اما مضر بشرف نور خیر البشر از دیگر برادران ممتاز بود و او با تفاق فریقین مجتهدان روشن ضمیر و علمای مذهب امامیه متابعت ملت ابرهیم علیه التحیة و التسلیم مینمود و بنی قیس عیلان از تخم مضر اند و نور آن سرور از مضر بپسرش الیاس منتقل شد و او نیز باتفاق فریقین مومن و موحد بود و سبب تصریح باسلام مضر و الیاس آنست که اعتقاد اهل سنت و جماعت آنست که بعضی از اجداد حضرت رسالت علیه السلام و التحیة متحلی بحلیه ایمان نبوده اند بخلاف سالکان مذهب امامیه که معتقد ایشان آنست که تمامی آبای آنحضرت مومن و موحد از عالم انتقال نموده اند بروایتی که در کتاب مذکور مسطورست الیاس آواز تلبیه حضرت خیر البریه را در وقت ادای مناسک حج از صلب خود می‌شنود و بنی خزاعه و بنی رماح از نسل الیاس اند و نور خیر الیاس از الیاس بپسرش مدرکه که مسمی بعامر یا عمرو بود انتقال نمود و او را از آنجهت مدرکه میگفتند که نوبتی از عقب جمعی دویده و آنرا دریافت بنی هذیل از نسل مدرکه اند و مدرکه از نور حضرت خیر البریه بخزیمه منتقل شد

بنی اسد از تخم خزیمه اند و آن نور از خزیمه به پسرش کنانه که مکنی بابو النضر بود انتقال فرمود و بنی قطاع
و بنی لیث از فرزندان کنانه اند و نور مصطفوی از کنانه به پسرش نضر که قریش عبارت از وست
و سید فاضل کامل حاوی کمالات اخروی و اولی ابو الحسن علی بن فخر الدین عیسی بن ابی الفتح الاربلی
رحمه الله در کشف الغمه آورده است که قریش اسم دابه ایست اندر دریای بحر و در روضة الاحباب
مذکور است که چون آن دابه بزرگترین دواب بحر است و نضر و اولاد او نیز بزرگترین قبایل عرب
بودند باین لقب ملقب گشتند بعضی گفته اند که قریش ماخوذ است از تقریش که بمعنی کسب است چون
نضر متعلقان خود را جهت اکتساب اموال بتجارت میفرستاد بقریش اشتهار یافت و بعد از و
اولادش را نیز قریش گفتند القصه نور محمدی از نضر بمالک و از و به پسرش که بنی فهر بوی منسوب اند
انتقال یافت و بسبب ابو عبیده بن الجراح رضی الله عنه بنو سعد فهر حسب سرور عرب صلی الله
علیه و آله و سلم محسوب میشود و نور نبوی از فهر [illegible] و از و به پسرش غالب و از و بولدش لوی رسید
بنی عدی و بنی جمح از نسل کعب ظاهر گشتند و عمر بن الخطاب و سعید بن زید بسبب او در نسب
با حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم اتصال دارند و کعب فرزند مسعود بود و اما کعب بجهت
حمل نور محمدی از سایر اخوان امتیاز داشت بسبب بنی تیم و بنی مخزوم و مره می پیوندد و ابو بکر
و طلحه بن عبید الله و خالد بن الولید رضی الله عنه و ابو جهل بن هشام بواسطه مره در نسب با رسول
صلی الله علیه و آله و سلم مشارکت دارند و نور حضرت مصطفوی از مره بولدش کلاب که مرجع تمام
قریش بود انتقال نمود و بنی زهره از ذریت کلاب اند و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص
بتوسط وی در نسب با آن سرور [illegible] ملحق اند و نور حضرت رسالت مآب از کلاب به پسرش
قصی که موسوم بزید بود انتقال نمود و در روضة الاحباب مسطور است که زید را بسبب آن
قصی لقب دادند که از مکه بیرون رفته در قبیله قضاعه که قاصی یعنی بعید بود از مکه منزل گزید
و قصی را بجهت آنکه قریش را بعد از پراکندگی در مکه جمع آورد مجمع نیز میخوانند و آنکه گفته اند که قریش
مهمات کلیه را آنجا قرار میداد دار الندوه از بناهای قصی است و ندوه بلغت عرب جای سخن کردن را گویند
و ایضا قصی واضع سقایت و منصب حجابت خانه کعبه است خدیجه بنت خویلد رضی الله عنها و زبیر
بن العوام بواسطه قصی در نسب با رسول صلی الله علیه و آله و سلم شریک اند و قصی را پسر است عبد مناف
و عبد الدار و عبد العزی عبد مناف بود که موسوم بمغیره است و مکنی بابو عبد شمس که جد بنی امیه است
و نوفل که جد جبیر بن مطعم است و مطلب که جد امام محمد [illegible]

بن ادریس است

بن ادریس الشافعی است و از جمله این چهار پسر هاشم و عبد شمس توامان متولد شدند و در حین ولادت پیشانی
ایشان بهم اتصال داشت چنانچه آن دو برادر را بتیغ شمشیر از یکدیگر جدا کردند یکی از عقلا این قضیه را
شنیده گفت در میان اولاد این دو پسر شمشیر قایم خواهد بود و آخر الامر این بوقوع انجامید
چنانچه از سیاق کلام آینده بوضوح خواهد انجامید اما هاشم عمرو نام داشت بنا بر علو مرتبه او را
عمرو العلی میگفتند و عمرو العلی در سال قحط اخوان بضیافت گسترده نان و کلوچه شکست و ثرید بمردم
میداد و بنا بران ملقب بهاشم گشت زیرا که هاشم عبارت از شکستن نانست در کاسه جهت ثرید
او اول کسی است که عرب را بطعام مهمانی کرد و هاشم در حسن و جمال بی شبه و مثال بود و اشعه
نور احمد مختار صلی الله علیه و آله الاطهار غایت کمال از جبین مبین او میدرخشید و او را
چهار پسر بخشیده واسد که پدر مادر امیر المومنین علی است علیه السلام و فضله و ابو صیفی و عبد المطلب
که جد پدر حضرت مصطفوی و جناب مرتضوی است و در روضة الاحباب مسطور است که نسل هاشم
منحصر در اولاد و احفاد عبد المطلب است و از سایر پسران او فرزند نماند و عروج زندگانی هاشم
بر واپسیح در غزه شام بشام ممات مبدل گشته اما عبد المطلب بعظم شان در رفعت مکان
و اتصاف باوصاف حمیده و اشتهار بافعال پسندیده از سایر صنادید قریش ممتاز و مستثنی بود
و جمیع آن قوم ریاست و تقدیم او را قبول داشتند و بیمنی او را سبب افتخار و مباهات خویش
می پنداشتند و در روضة الصفا مسطور است که چون عبد المطلب متولد شد موهای سفید بر سر او
ثابت بود بنا بر این بشیبه موسوم گشت و بعد از آنکه بسن شد و تمیز رسید و بکثرت محامد موصوف شد
شیبة الحمدش خواندند و کنیت شیبة الحمد ابو الحارث بود و حارث اسن اولاد عبد المطلب است
بعضی از اعاظم در مولفات خود آورده اند که هاشم را نوبتی گذر بمدینه افتاد سلمی بنت عمرو بن لبید
نجاری را در حباله خویش جای داد و پس از تولد شیبة الحمد بجانب شام شتافت و در آن دیار
وفات یافت بعد از فوت هاشم چند گاه مطلب بن عبد مناف از برای تعیین حال برادرزاده
خویش آگاه شده بمدینه رفت و شیبة الحمد را ردیف خود کرده بمکه باز گشت چون ولد هاشم
جامهای نامناسب در بر داشت در اثنای طریق هر کس از مطلب می پرسید که این کیست جواب میداد
که عبدی است بنا بران اسم عبد المطلب بر شیبة الحمد اطلاق یافت در این باب وجوه دیگر نیز گفته اند
که در ایراد آن چندان فایده متصور نیست القصه چون مطلب بن عبد مناف از عالم انتقال نمود
ریاست قریش تعلق بعبد المطلب گرفت و کلید خانه کعبه بدستش در آمده منصب حجابت متعهد گشت

و اهالی مسجد الحرام در تعظیم و احترامش باقصی الغایت میکوشیدند هرگاه ایشان را حادثه پیش آمدی
در ملازمت عبد المطلب بجبل ثبیر رفتندی و او را وسیله ساخته دعا میکردندی تا ببرکت نور سید المرسلین
صلوات الله علیه و علیهم اجمعین که از جبین مبینش میدرخشید آن مهم بکفایت انجامید و از جمله آثار
عبد المطلب حفر چاه زمزم است چنانچه مرقوم قلم خجسته شیم میگردد انشاء الله الاعانة والمدد

ذکر ناپدید شدن چاه زمزم و پدید آمدن آن بحسن اهتمام جد سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم

بر وجهی که در ضمن تحریر احوال ابراهیم علیه السلام مرقوم کلک اهتمام گشت فیاض علی الاطلاق
از عین عنایت بی غایت چشمه زمزم را از اثر مقدم اسمعیل ظاهر گردانید و بدان واسطه آن مکان
عالیشان محل اقامت قبیله جرهم و قطورا که داخل اهالی یمن بودند شد بیت هرکجا چشمه بود شیرین
مردم و مرغ و مور گرد آیند تا اسمعیل علیه السلام در عالم فنا مقام داشت ایالت و تولیت کعبه
و پیشوایی قبیله متعلق بوی بود و چون آن جناب بجهان جاودان انتقال فرمود منصب پدر اساس اولادش
را یافت پس از آنکه ثابت نیز بسرای سرور شتافت مضاض بن عمرو جرهمی که پدر مادرش
بود قایم مقام گشت و اولاد ثابت را که اکثر در سن طفولیت بودند در حجر تربیت خویش جای
داد و دران زمان پس قوم قطورا که سمیدع نام داشت بسببی از اسباب با مضاض در مقام خلاف
آمده مضاض او را بقتل رسانید و بروایتی که در روضة الاحباب مسطور است آن اول بغی
ظلمی بود که در مکه بوقوع انجامید و بعد از انقضای ایام حیات مضاض اولاد او بطنا بعد
بطن بر سر فرمان دهی نشستند و احفاد اسمعیل با وجود اقتدار بنابر نسبت قرابت و رعایت
حقوق تربیت مضاض در امر حکومت با ایشان خصومت نمی نمودند و چون کثرت ذریت
اسمعیل علیه السلام بمثابه رسید که زمین حرم گنجایش ایشان نماند در اطراف دیار عرب
متفرق گشتند بعد از مدتی بنی جرهم در حرم آغاز ظلم و ستم نموده دست تصرف بنذور
بیت الله دراز کردند و اثر تعدی ایشان باهل ابراهیم که بجسا و مقیم رسیدن گرفت بنا
بران بوبکر بن عبد مناف بن کنانه از ذریات اسمعیل علیه السلام با فوجی دیگر از شجعان
عرب اتفاق کرده بجرهمیان پیغام فرستادند که قبل ازین بنابر حسن معیشت و ملاحظه حقوق
قرابت ما در باب حکومت با قوم شما مضایقه نمیکردیم اکنون که شما اعمال حسنه آبای خود را
بافعال سیئه مبدل ساخته اید عنان صبر و شکیبایی از دست داده ایم لایق آنکه زمین حرم را
که بحسب ارث استحقاق تعلق بما میدارد بازگذاشته بهر طرف که میخواهند توجه نمایند و الا

آماده قتال

آماده قتال و جدال باشید قوم جرهم نخست مستعد مقابله و مقاتله شده آخر الامر بجانب غرب گشتند
و در کتاب حبیب گفته عمرو بن حارث که دران زمان پیشوای جرهمیان بود از غایت حسد و شرارت
حجر الاسود را از رکن خانه برکنده و دو صورت آهو بره که مجسم بود از طلا و یکی از ملوک عجم برسم
هدیه بکعبه ارسال داشته بود با چندان دست سلاح در چاه زمزم انداخت و چاه را با زمین
هموار کرد و موضع چاه از چشم مردم ناپدید گشت و تا زمان عبد المطلب نشان چشمه حیوان مصرع
از مردم چشم مختفی بود چون نزدیک بآن رسید که لب تشنگان بادیه غوایت بسرچشمه هدایت
رسند بفیض فضل رب الارباب عبد المطلب سه نوبت در خواب بحفر نهر زمزم مامور شده و در
کرت سیم بسبب علاماتی که باوی گفتند دانست که چاه زمزم قریب بموضع دو صنم قریش است
که آنهارا اساف و نایله گویند روز دیگر عبد المطلب با حارث که دران زمان غیر از وی پسری
نداشت بدان محل که در خواب باو گفته بودند رفته بحفر چاه اشتغال نمود قریش بهای مخالف
پیش آمده سخن ایشان بقبول نشنفت و دران روز عبد المطلب نذر کرد که اگر وهاب بی منت
مزرعه امید او را از رشحات سحاب عنایت نضارت بخشد و او را ده پسر کرامت شود یکی
از آنجمله را بنسبت جد خویش ابراهیم علیه السلام قربان کند القصه چون عبد المطلب و حارث مقداری
از آن زمین حفر کردند چاه زمزم ظاهر گشت و اسبابی که مهتر قوم جرهم در آنجا نهاده بود بعینه
یافتند و چون قریش آن جهات را دیدند بار دیگر در مقام خصومت پیش آمده از آن اشیا جزوی طمع کردند
بعد از قیل و قال فیصل آن مهم بر رقعه قرار یافته عبد المطلب اموال را دو قسم ساخت آهو
برها را قسمی و اسلحه را قسمی انگاه بنام خانه کعبه و عبد المطلب و قریش قرعه زدند آهو برها بنام
خانه برآمد و اسلحه متعلق بعبد المطلب شد و یاس و حرمان نصیب قریش آمد و عبد المطلب جهت زیب
و زینت آهو برها را از در خانه درآویخت و آنهارا غزالی کعبه میگفتند و اسلحه را فروخته در بعضی
از مایحتاج بیت الله صرف نمود آن دو غزاله مدتی در خانه را مزین داشت تا شبی جمعی از اهل
عیش و طرب باتفاق ابولهب آن دو آهو بره را دزدیده بچاره را فروختند و در وجه اسباب
مجلس مصروف داشتند قریب یکماه این صورت نهان بود و هیچکس نمیدانست که حال غزالی کعبه
چه شد بالاخره عباس بن عبد المطلب از آن حال وقوف یافت و کیفیت را بسمع قریش رسانید
و ایشان معاشر را گرفته هر یک را بتادیب مناسب مودب گردانیدند نقلست که چون اولاد
عبد المطلب از آحاد بحد عشرات رسید خاطر بران قرار داد که بایفای نذری که کرده بود قیام

نماید و در میان اولاد خود قرعه زده اتفاقا قرعه بنام عبدالله بر آمد عبدالمطلب قاصد ذبح عبدالله
شده خویشان مادری عبدالله او را از امضای آن عزیمت منع نمودند عبدالمطلب صورت واقعه
بکاهنه سجاح نام گفته سجاح پرسید که دیت شخص در میان شما چنداست عبدالمطلب جواب داد که
ده شتر سجاح گفت میان عبدالله و ده شتر قرعه زن اگر قرعه بر شتر افتد فبها والا شتر را
ده ده زیاده میکن و قرعه میزن تا وقتی که قرعه بنام شتر افتد عبدالمطلب بر آن موجب عمل نموده
چون عدد شتر بصد رسید قرعه بنام شتر بر آمد و عبدالله نشان اسمعیل از ذبح نجات یافته عبدالمطلب
صد شتر در راه خدا قربان کرده بمستحقان بخشید در روضة الاحباب مسطور است که عبدالمطلب را
سیزده پسر بود و بعضی یازده پسر و زمره ده پسر گفته اند و اسامی ایشان بر روایت اول اینست
حارث ابوطالب زبیر حمزه ابولهب غیداق مقوم ضرار عباس قثم عبدالکعبه حجل عبدالله
بر روایت ثانی عبدالکعبه و مقوم عبارت از یک شخص است و غیداق و حجل از دیگری و بقول ثالث
قثم و غیداق و حجل از جمله اولاد عبدالمطلب نبوده اند در روضة الصفا مذکور است که بزرگترین اولاد
عبدالمطلب حارث بود و ابوسفیان و مغیره و نوفل از جمله فرزندان حارث اند و ابن ابوسفیان
نوبه در معاویه است و در سال فتح مکه مسلمان شد اما ابولهب که او را ابوعتبه نیز گویند باتفاق علمای
امت کافر مرد و از جمله فرزندان او عتبه و عتیبه اند و مادر ایشان ام جمیل است که عمه معاویه
بود و مضمون آیت حمالة الحطب فی جیدها حبل من مسد مبین حال شقاوت مآل اوست اما
غیداق که بر روایتی از کثرت خیر و احسان او را حجل میگفته اند عم حمزه است و مقوم با حمزه سید الشهدا
حمزه رضی الله عنه از یک مادر متولد شده اما غیداق بنظم اشعار رغبت بسیار اشتغال مینمود و اولاد ذکور
نبود دختران نیز در زمره اشعار انتظام داشت چون شمه از حال مقوم در ضمن حکایات آینده سمت
گزارش خواهد یافت خامه مشکین رقم از جنب تکرار اندیشیده درین مقام تعرض باحوال ایشان
ننمود اما دختران شش نفر بودند اسامی آن دختران اینست صفیه عاتکه بیضا بره امیمه اروی
در روضة الاحباب مذکور است که از جمله این شش دختر عبدالمطلب صفیه باتفاق اهل سیر بشرف اسلام
مشرف شده و در سلک مومنات مهاجرات انتظام یافت و اسلام عاتکه و اروی مختلف فیه است
و بیضا و بره و امیمه بی خلاف در کفر مردند و اولاد ذکور و اناث عبدالمطلب از خواتین متعدد
متولد شده بودند و از انجمله عبدالله و ابوطالب و زبیر و عبدالکعبه و بیضا و امیمه و اروی و بره
و عاتکه از یک مادر متولد شده اند و هی فاطمه بنت عمرو بن عائذ بن عمران بن مخزوم زمان حیات

عبدالمطلب

عبدالمطلب بر روایتی هشتاد سال و بقولی صد و چهل سال بود اما عبدالله که والد حضرت رسالت پناهست
بحلاوت گفتار و محاسن کردار و جمال بغایت و کمال بی نهایت از سایر اخوان بل تمامی جوانان بنی
عدنان امتیاز تمام داشت اشعه اختر نبوت خیر البشر از بشره مبارکش لامع و لوامع آفتاب رسالت
شفیع روز محشر از اسره همایونش ساطع بیت از کمالش عقل کل در پیچ و تاب وز جمالش رشک برده آفتاب
در زمان او علمای احبار یهود بمسامع مردم میرسانیدند که عنقریب خاتم پیغمبران از صلب این
جوان بوجود خواهد آمد و سبب معرفت احبار بحال عبدالله آن بود که جبه صوف سفید یحیی بن زکریا
را علیهما السلام که آغشته بخون او بود ایشان داشتند و از کتب آسمانی معلوم کرده بودند که هرگاه
خون از آن جامه در چکیدن آید خاتم الانبیا تولد نماید و در شب ولادت عبدالله این صورت
بوضوح انجامید چون نزدیک بان رسید که آن نطفه پاک از صلب پدر برحم مادر منتقل شود نایره
بغض و حسد در کانون درون جهودان اشتعال یافته هفتاد کس یا نود نفر از یهود شام بقصد عبدالله
بجانب مکه شتافتند و انتهاز فرصت نموده در شکارگاه با تیغهای کشیده روی بوی آوردند
بحسب اتفاق وهب بن عبد مناف بن مرة بن کلاب نیز در آن حوالی بشکار مشغول بود و چون آن صورت
را مشاهده فرمود خواست که قدم پیش نهاده در معاونت عبدالله سعی نماید در آن اثنا جمعی دید که بر اسپان
ابلق سوار بودند و با اهل دنیا مشابهت نداشتند این گروه بر یهود حمله کردند و شر ایشان را از عبدالله
دفع نمودند بیت شمعی که ز نور ایزد افروخته شد از هر دم افسرده فرو ننشیند اما وهب بعد از مشاهده
این حال خاطر بران قرار داد که مخدره که در پرده عفت و عصمت مستتر و مسماة بآمنه بود با عبدالله در سلک
ازدواج کشد چون بخانه مراجعت نمود صورت واقعه را با منکوحه خویش بره در میان نهاد و بره
این رای را مستصوب شمرده بعضی از نسوان قریش را وسیله ساخته مدعای ایشان را بعرض عبدالمطلب
رسانیدند و عبدالمطلب این ملتمس را بحسن قبول مقرون گردانید و بقولی که در درج الدرر مسطور است
که در شب جمعه و ذکر لیلة الجمعه بود در شعب ابوطالب عقد مناکحت در میان برج برجیس سعادت و زهره برج
طهارت واقع شد و صورت زفاف هم در آن شب روی نموده انتقال نطفه مطهره دست داد و مبارکه
بسیاری از گلعذاران عرب شیفته حسن و جمال عبدالله بودند و از شورش عشق او زمانی بی جلوت بر نفس
راحت نمی نمودند این صورت که سبب آنها شد چه بر روایتی غریب دویست نفر از نسوان بنی مخزوم
بمجرد شنیدن این خبر جان شیرین بمهاجرت تسلیم قابض ارواح نمودند بیت جان شیرین که قبول جانان نیست
کی بجانی بماند هرگز جانی بود اما در آن ایام از بنات قبیله کرام خثعم زنی بنام جمیله بود و ظاهر حسن و جمال

ولطف گفتار آراسته و باطنش باصناف علوم و انواع فنون پیراسته از ادای کتب سماوی معلوم
کرده بود که حضرت خاتم الانبیا از صلب یکی از ابنای عبدالمطلب در وجود خواهد آمد روزی چشمش
بر جمال عبدالله افتاده بنا بر کمال ظهور آن نور نبوت که مطلع آفتاب جهانتاب نبوت اوست
لاجرم تمنای آنکه آن در گرانمایه در صدف رحم او پرورش یابد سر راه بر عبدالله گرفت و گفت
چه شود اگر لحظه با من در فراش غربت تکیه کنی و صد شتر که بهترین شترانی است جهل(?) از تو کار ساماق(?)
در کمال رخ خوب تو چه نقصان آید عبدالله جواب داد که من ذیل عفت خود را بارتکاب محرمات
نیالایم اگر صبر نمایی بعد از استجازه از پدر تو را بعقد خویش آرم پس عبدالله از وی درگذشته
بخانه آمنه حامله گشت روز دیگر عبدالله با خثعمیه ملاقات نموده گفت بر سر سخن خود هستی باز خاطر
نظر بر پیشانی عبدالله کرده آثار به دستور پیشتر نورانی نیافت بعد از استجاره تفتیش حالت کرد قضا
کار خود کرده است لاجرم متغیر شده بر زبان آورد که و سیلو(?) عجبا این دل مجهور بجانب نوانی نور
بود که حالا از بشره تو دور مانده مصرع چو خانه گشت خالی بر پاسبان چه نازم پس عبدالله را بوجود
حضرت رسالت پناه بشارت داد تا یوس مهجور سر خویش گرفت پوشیده نماند که طایفه ابن عکاظ(?)
را ابقاطمه شامیه و زمره بام قتال خواهر ورقه بن نوفل و جمعی بلیلی عدویه نسبت کرده اند در روضه الصفا
سمت تحریر یافته که جمع میان روایات مختلف برین وجه می تواند بود که گویند مجموع نسوان
مذکوره خود را بر عبدالله عرض کرده باشند و هر یک از روایه آنچه بدو رسیده نقل نموده چنانچه در
کشف الغمه و بعضی دیگر از کتب علمای اهل بیت نوشته شده وقت وفات عبدالله مختلف فیه است بعضی
زعم آنکه بعد از تولد حضرت رسالت پناه عبدالله بدو سال از عالم ارتحال نمود و بعضی
گفته اند که آن صورت قبل از ولادت آنحضرت وقوع یافت و بعضی بر آنند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم
هفت ماهه بود که پدرش فوت شد و آن واقعه در مدینه روی نمود و عبدالله بسرایی که آنرا
دار النابغه میگفتند مدفون گشت مدت عمر عزیزش بیست و پنج سال بود ذکر اسامی القاب
حضرت رسالت مآب صلی الله علیه و آله الی یوم الدین کنیت همایون رسول امین چون صلی الله
علیه و آله و سلم ابو القاسم است زیرا که اسم پسر بزرگ آنحضرت قاسم بود و در اغلب اوقات کنیت را
بنام ولد نخستین قرار میدهند چون خیر البریه را علیه السلام و التحیه از ماریه قبطیه ابراهیم تولد نموده جبرئیل
آنحضرت را ابو ابراهیم خوانده در کشف الغمه مسطور است که ابو الارامل نیز از جمله کنیتهای سید اولاد آدم(?)
و ادایل(?) است و اسامی سامی نبی امی هاشمی بسیار است از آنجمله آنچه در قرآن مجید مذکور است ناطق است

باین

اینست که تعداد کرده میشود محمد احمد رسول نبی شاهد بشیر مبشر نذیر منذر داعی الی الله
سراج منیر رئوف رحیم مصدق مذکر مزمل مدثر عبدالله کریم حق مبین نور
خاتم النبیین نعمت(?) طه یس اما آنچه در کتب متقدمین از نامهای رسول رب العالمین پروردگار
بر نهج مرقوم است محوک(?) منبع(?) حمیاطا احید مارقلیطا فارقلیطا(?) ماذماذ(?) مختار روح الحق
مقیم السنه مقدس حرز الامیین از جمله اسامی آنحضرت که در احادیث مذکور گشته بر نهج است
ماحی حاشر عاقب مقفی نبی الرحمه نبی التوبه نبی الملاحم رحمه مهداه ضحوک(?) فاتح
مصطفی امی امین قثم پوشیده نماند که اکثر اسمای مذکوره صفات اند و اطلاق اسم بر
آنها بطریق مجاز واقع شده و همچنین القاب حضرت رسالت مآب صلی الله علیه و آله الاطهار بسیار است و بعضی
از آنجمله اینست که مذکور میگردد صاحب البراق صاحب المعراج صاحب اللواء صاحب الحوض
المورود صاحب المقام المحمود صاحب الوسیله سید ولد آدم سید المرسلین حبیب الله عروه الوثقی
نجم ثاقب مجتبی مزکی علیه من الصلوات اطیبها و ازکیها ذکر بعضی از بدایع وقایع و غرایب
حوادث که در مدت حمل و شب ولادت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در اطراف عالم بوقوع انجامید
از عبدالله بن عباس رضی الله عنه منقولست که در آن شب که نور محمدی از عبدالله بآمنه انتقال
یافت تمامی کاهنان عرب بر آن قضیه مطلع شده صورت واقعه را بیکدیگر پیغام کردند و در شرق
و غرب عالم وحوش و طیور و دواب و بحور با هم در تکلم آمده گفتند نزدیک شد که جهان بنور ظهور
نبی آخر الزمان مزین گردد و در بعضی از کتب سیر مذکور است که در صباح آنشب تمامی اصنام ربع مسکون
سرنگون بود و تخت ملوک ذو اقتدار نگونسار گشته در آن روز قدرت سخن گفتن نیافتند
از آمنه مرویست که از مبتدای حمل تا مدت شش ماه اصلا علامات حمل بر من ظاهر نشد مگر انقطاع حیض
و بعد از انقضای مدت مذکور شخصی بین النوم و الیقظه با من گفت از حمل خویش هیچ وقوف
داری گفتم نی گفت بدانکه پیغمبر این امت حامله از شنیدن این سخن حمل نزد من متیقن شد و نزدیک
بوضع حمل هاتفی پیش من آمده گفت بگو که اعیذه بالواحد الصمد من شر کل حاسد چون فرزند
متولد شود او را محمد نام کن و هم از آمنه منقولست که گفت محمد در شکم من بود که دیدم در واقعه
که نوری از من جدا شد که از اشعه او جمله عالم منور گشت و از عکس آن کوشکهای مصر و شام بنظرم
درآمد و مدت حمل آنحضرت باتفاق جمهور علمای فن سیر نه ماه بوده عبدالله و آمنه اعزاز آنحضرت

فرزندی تولد نموده و از جمله کلیات وقایع که در شب میلاد آن شفیع روز معاد اتفاق افتاد
معدوم شدن آب دریاچه ساوه است و جریان آب در بیابان سماوه حال آنکه قبل از آن
تا مدتی مدید آب در آن وادی کس ندیده بود و هم در آن شب کنگرهای کسری که بجهت آن
در ساحت گیتی بی‌محکمی ساخته بود ظاهر شده چهارده کنگره بر آن ساقط گشت و چون ا
نوشیروان رسید زیرا که خواص و منجمان خود را در آن باب گفت و شنیدی مینمود که ناگاه از جانب
اصطخر خبر رسید که آتشکده فارس که مدت هزار سال خمود بآن راه نیافته بود فرو مرده و چون
تاریخ فرو مردن آتش را ملاحظه فرمودند تا زمان افتادن شرفات موافق یافتند و همچنین خبر خشک شدن
دریاچه ساوه و فیضان آب در وادی سماوه متعاقب رسید هم در این مجلس موبد موبدان
بر زبان آورد که من در آن شب بخواب دیدم که شتران تند و اسبان عربی را از دجله گذرانیده
در بلاد فرس متفرق کردانیدند پریشانی خاطر انوشیروان از استماع این سخنان زیاده شده
از موبد پرسید که سبب این واقعه چه تواند بود جواب داد که ظاهرا در میان عرب امری حادث
گشته است آنگاه کسری نزد نعمان بن المنذر قاصدی فرستاده پیغام داد که کسی بدینجانب فرست
که از عهده جواب بعضی از سوالات ما بیرون تواند آمد نعمان عبدالمسیح نامی را که خواهرزاده سطیح
کاهن بود نزد کسری ارسال داشت و انوشیروان وقایع مذکوره را با عبدالمسیح گفته از مدلول
آن پرسید عبدالمسیح جواب داد که خال من سطیح عالم است که امور مذکوره بر کدام امر دلالت میکند
آنگاه عبدالمسیح بحکم کسری بجانب شام که مسکن خالش بود توجه نمود چون بمقصد رسید سطیح را بسکرات
موت گرفتار دید هرچند سلام و تحیت گفت جوابی نشنید پس عبدالمسیح بیتی چند بر زبان آورد
مضمون آنکه آیا کر شده است یا استماع مینماید مهتر من یا خود مرده است ای فاضل من که از
جامع خوبیان توام و برای استفسار امری عظیم که جمعی در آن متحیرند از راه دور بحضور آمده ام
بعد از آن سطیح سر برآورده کلمه چند مسجع در غایت فصاحت مبنی از وقایع که در اطراف عالم
روی نموده بود مبنی بر ظهور صاحب مقام بیان فرمود و گفت بعدد شرفاتی که از ایوان انوشیروان
افتاده چهارده کس دیگر از بنی ساسان از رجال و نسوان حکومت خواهند کرد آنگاه ملک
بدیگران منتقل خواهد شد چون سطیح سخن بدینجا رسانید روزنامچه حیاتش بآخر انجامید و عبدالمسیح
بمداین بازگشته آنچه شنوده بود معروض کسری گردانید انوشیروان شادمان شده گفت

مراد فقد

مراد فقد بود که مبادا در ایام دولت من حادثه واقع شود اکنون پریشانی خاطر مرتفع گشت زیرا که
مدت طویل می‌باید که چهارده کس دیگر از ما حکومت کنند و از جمله وقایع آن شب آنست که هر جا بتی که در روی
زمین بود بر روی در افتاد و ابلیس و جنود او محبوس گشتند حسان بن ثابت روایت کند که یهودی
در مدینه صباحی فریاد برکشید که طلع اللیلة نجم احمد و من در آن زمان هشت ساله بودم چون حضرت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم بمدینه تشریف آورد تاریخ آن شب و شب ولادت آنحضرت را با خود حساب
کردیم موافق آمد در کشف الغمه مسطور است که یهودی که در آن شب منبر کوکب ستاره علامت آن
آفتاب افق رسالت را دیده بود صباح بمجمع قریش آمده پرسید که در شب گذشته هیچکس را در میان
شما پسری متولد شده گفتند بلی عبدالله بن عبدالمطلب را فرزندی در وجود آمده جهود التماس کرد
که او را بمن بنمایند [illegible] افتاده حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را در قماطی پیچیده
از خانه بیرون آوردند و بوی نمودند یهودی نظر بر جبین فرخ جبه کونین انداخته ایضا بین الکتفین
آنحضرت را که مقام مهر نبوت بود ملاحظه کرد آنگاه بیهوش گشته بر زمین افتاد و قریش از مشاهده
آن حالت متعجب گشته دهان بخنده گشادند یهودی بحال خود آمده گفت ای معشر قریش شما بر من میخندید
بخدای که این نبی السیف است و هلاک شما بر دست اوست و نبوت از میان بنی اسرائیل بیرون رفت و
مردم متفرق شده این سخنان اشتهار یافت عثمان بن ابی العاص از مادر خود فاطمه ثقفیه بنت عبدالله
روایت کند که گفت من در آن شب حاضر بودم نزد آمنه چون آثار وضع حمل بروی ظاهر شد نظر من
بجانب آسمان افتاده دیدم که کواکب بزمین نزدیک شده چنانکه گفتم بر زمین خواهند افتاد بعد
از آنکه سید ابرار صلی الله علیه و آله و سلم قدم از کتم عدم بعالم وجود نهاد نوری از آمنه جدا گشت
که تمامی آن سرای را روشن ساخت بحیثیتی که غیر از نور هیچ چیز مرا محسوس نشد عبدالرحمن بن عوف از مادر خود
شفا نقل نموده که گفت من در آن شب قابله آمنه بودم چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر دست من آمد
شنیدم که گوینده میگفت یرحمک ربک از مشرق تا مغرب نورانی گشت بمثابه که بعضی از قصور
شام را بآن روشنایی دیدم در روضة الاحباب مسطور است که حق سبحانه و تعالی در آن شب فوجی
از ملایکه را بزمین فرستاد تا محافظت آمنه نموده او را از چشم جنیان حراست فرمایند از آمنه مروی است
که گفت چون مرا درد وضع حمل گرفت آوازی عظیم شنیدم که از آن ترسیدم و گویا جناح مرغی سفید
مماس من گشته بدان واسطه آن خوف زایل شد آنگاه دیدم که ظرفی پیش من نهاده اند که پنداشتم
پر شیر است آنرا برداشته بیاشامیدم شربتی بود در غایت حلاوت از آن جهت مرا حضور اطمینان

تمام بحصول پیوست و ایضا آمنه گوید که دران شب حجاب از پیش چشم من مرفوع شد چنانچه مشارق
و مغارب زمین منظرم درآمد و دیدم که سه علم نصب کرده اند یکی در مشرق و یکی در مغرب و دیگری بر بام خانهٔ کعبه
و چون محمد بوجود آمد در حال سجده و رفت مانند کسی که دعا کند دست برداشت و مشاهده من گشت
که ابر پاره سفید از آسمان نازل شد و او را از نظر من غایب ساخت آوازی آمد که او را بالای مشارق و مغارب ببرید و
ابراهیم نمایید بعد از لحظه او را باز آوردند که کلیدها در دست محمد بود قایلی میگفت که مفاتیح نبوت
و نصرت را بمحمد سپردند بار دیگر قطعه ابری نزول نموده او را در ربود و ندایی رسید که محمد را در اطراف
زمین بگردانید و صفوت آدم و رقت نوح و خلت ابراهیم و فصاحت اسمعیل و بشارت اسحق
و بشارت یعقوب و جمال یوسف و صوت داود و زهد یحیی و کرم عیسی بوی ارزانی دارید پس از
لحظه او را باز یافتم که حریر پاره سفید در کنف داشت و آب از ان میچکید قایلی میگفت محمد جمیع
دنیا را تصرف نمود و در بسیاری از کتب سیر مسطور است که آمنه گفت چون محمد متولد شد سه نفر
بر من ظاهر گشتند در کمال حسن و جمال در دست یکی ابریقی از نقره بود و کوی بوی مشک از ان میدمید و در
کف دیگری طشتی بود از زمرد سبز که چهار گوشه داشت بر هر گوشه لولوی سفید نشانده بود و
گوینده میگفت این چهار گوشه دنیاست یا حبیب الله هر کدام را میخواهی فرا گیر محمد دست در میان
طشت نهاد و از غیب ندایی رسید که وی کعبه را اختیار نمود و ما آنرا قبله وی ساختیم و کره [illegible]
سیوم حریر پاره سفید در دست داشت محمد را در ان نشاندند و از ان ابریق نقره آب بر وی ریختند
تا هفت نوبت شسته گشت و او را دران حریر پاره پیچیدند و بندی که گویا از مشک اذفر
بود بر وی بستند بعد از ان صاحب حریر پاره ساعتی او را در زیر جناح خود در آورده و پس
آورد و در گوشش سخن بسیار گفت که من از ان هیچ در نیافتم انگاه میان هر دو کتفش بوسه داد
و گفت بشارت باد ترا ای محمد که علم همه پیغمبران بتو ارزانی داشتند و با تو مفاتیح نصرت همراه کردند
و هیبت و خوف تو در قلوب آدمیان افگندند و بروایت عبدالله بن عباس رضی الله عنهما آن کس
رضوان بوده خازن بهشت نقلست که در شب تولد شرف دودمان لوی بن غالب عبدالمطلب
در مسجد الحرام بعبادات و رفع حاجات بدرگاه واهب العطایات مشغولی میکرد که ناگاه دید که
ارکان خانه مقام ابراهیم علیه السلام سجده کرد و بحالت اصلی معاودت نمود و گفت الله اکبر خدای
خیرالانام این زمان مرا از پلیدی اصنام پاک ساخت و ندایی بگوش او رسید که آمنه را پسری در
وجود آمد و رحمت بر وی نازل گشت و طشتی از فردوس آوردند که او را انجا بشویند

و محمد خلقی را از ظلمت غوایت بنور هدایت خواهد رسانید القصه عبدالمطلب امثال این سخنان از هاتف
غیبی شنیده و امور غریبه مشاهده کرده و متوجه خانهٔ آمنه گشت و حلقه بر در زد و آمنه بآواز ضعیف
جواب داده عبدالمطلب گفت زود در بگشای که نزدیکست که زهرهٔ من منشق گردد آمنه
بتعجیل در باز کرد و عبدالمطلب چشم بجانب آمنه افگنده آن نور را ندید لاجرم مضطرب گردیده پرسید که
آن نور چه شد آمنه جواب داد که وضع حمل نمودم و امور غریبه مشاهده فرمودم عبدالمطلب
گفت فرزند مرا بیار تا ببینم آمنه گفت حالا او را نتوانی دید زیرا که شخصی او را در طشتی از زمرد سبز
شسته گفت این طفل را تا سه روز هیچکس نبیند عبدالمطلب گفت او را بنما من [illegible] خود
را هلاک میکنم انگاه آمنه گفت محمد در فلان خانه است اگر میتوانی برو و او را ببین عبدالمطلب تیغی بدست
گرفته متوجه ان خانه گشت شخصی مهیب دید که با شمشیر کشیده قصد او نموده گفت باز گرد که تا جمیع
ملایکه از زیارت محمد فارغ نشوند کسی او را نتواند دید لرزه بر عبدالمطلب طاری شده مراجعت نمود و خواست
که قریش را ازین حال اعلام دهد چون ازانخانه بیرون آمد زبانش از تکلم باز ماند و روایتی آنکه چون چشم عبدالمطلب
بر جمال جهان آرای آن مولود عاقبت محمود افتاد در غایت بهجت و سرور ان سرور را برداشته بخانه کعبه
برد و مراسم شکر الهی بتقدیم رسانیده ارتجالا گفت بیت الحمد لله الذی اعطانی
هذا الغلام الطیب الاردان انگاه آن حضرت رسالت پناه و محمدی را نزد آمنه آورده در حمایتش
و تربیت بنهایت کرد و گفت [illegible] باتفاق اکثر اهل سیر ولادت با سعادت خیر البشر
صلی الله علیه الی یوم الحشر در عام الفیل بماه ربیع الاول وقوع یافته اما [illegible] مختلف فیه است که آن
عطیه عظمی بعد از چند سال از واقعه فیل روی نموده چه زمره بران رفته اند که میان تولد آنحضرت
و حادثه مذکور شش سال و زیاده واسطه بوده و طایفه بعد از پنجاه و پنج روز و فوجی بعد از انقضای
چهل روز گفته اند و در کشف الغمه مسطور است که بقول اصح بعد از پنجاه و پنج روز و بعد از قدوم
فیل بده ماه و شش روز دست داده و روی لثمانی عشرة لیلة منه و ایضا در میلادش اختلاف
کرده اند و اکثر بر انند که در کدام روز بوده و از ماه مذکور چند روز گذشته بوده و چه در کتاب
مذکور مسطور است که تولد صلی الله علیه و آله و سلم بمکه شرفها الله یوم الجمعه عند طلوع الشمس السابع عشر من
ربیع الاول عام الفیل و فی روایة العامه تولد علیه السلام یوم الاثنین و فرقه وقوع آنحضرت را در
دوازدهم گفته اند چنانچه سابقا مسطور گشت بعضی از اعاظم اهل حدیث تصریح نموده اند که علوق
نطفه پاک محمد در رحم آمنه در شب عرفه واقع شد و زمره در ایام تشریق گفته اند و مرکب از [illegible]

منافی آن نیست که تولد سید ولد آدم صلی الله علیه وآله وسلم در ماه ربیع الاول روی نموده باشد
زیرا که جمهور علمای متقدمین و متأخرین متفق اند بر آنکه مدت حمل آمنه نه ماه تمام بوده و لاجرم اتفاق افتاده
است که پیغمبر آخر الزمان در ماه مبارک رمضان طلعت عالم افروز بجهانیان نموده و حضرت سیدی
حقایق پناهی معارف دستگاهی مخدومی جمال الاسلامی مد ظله العالی در روضة الاحباب آورده
که چون بر طبق آیت کریمه لا یسبب نسی کفار تقدیم و تاخیر در شهور حرام اتفاق می افتاد و در آن
اوقات گزاردن حج در غیر ماه ذی حجه نیز دست میداده پس میتواند بود که در سال ولادت
آن صاحب سعادت در جمادی الاول حج گزارده باشند و برین تقدیر دوازدهم ماه ربیع الاول
نه ماه تمام میشود از علوق نطفه مطهره اگر در ایام حج واقع بوده باشد و ایضا در کتاب مذکور
مسطور است که طلوع آن آفتاب سپهر نبوت بعد از دمیدن صبح صادق پیش از طالع شدن خورشید
هنگام طلوع فجر از منازل قمر سمت وقوع پذیرفته و اهل حساب را عقیده آنکه آن روز موافق
بیستم یا بیست و ششم یا غره نیسان بوده از شهور رومیه و مقدم دیماه بوده از ماههای فرس
و در آن وقت از سلطنت نوشیروان چهل و دو سال یا سی و چهار سال و هشت ماه گذشته بود و از
تاریخ اسکندری هشتصد و هشتاد و دو سال والعلم عند الله الکبیر المتعال اما مکان ولادت پیغمبر
آخر الزمان صلوات الله وسلامه علیه سرای بود در شعب بنی هاشم و آن سرای بحسب ارث بآن
سرور رسیده بعقیل بن ابی طالب بخشید و اولاد عقیل بعد از فوت پدر آن منزل متبرک را
بمحمد بن یوسف که برادر حجاج ثقفی است فروختند و محمد مذکور خانه را که مولد صاحب مقام محمود
بود داخل قصر خویش کرد تا اینجا مسکنش گردانید و چون دولت بنی امیه انقضا یافت خیزران
والده هارون الرشید آن بقعه را از ایشان کوشک جدا کرده و مسجدی ساخت تا معبد عباد
صالحین گردد القصه چون اطراف عالم بنور وجود سید ولد آدم صلی الله علیه وآله وسلم منور گشت
و مدت چهل سال از عمر آن برگزیده ذو الجلال درگذشت بر طبق آیت باعنایت بروایت جمعی
کثیر از اهل سیر و مورخان در هفدهم ماه مبارک رمضان بعثت آنحضرت واقع شد و مذهب
طایفه از اهل حدیث و تاریخ آنست که ابتدای نزول وحی در ماه ربیع الاول سال چهل و یکم از
ولادت آنحضرت در سیم یا هشتم شهر مذکور آن صورت وقوع پذیرفت نظم چو سن شریف نبی الوری
چهل گشت در غار کوه حرا بود و آمد از آسمان جبرئیل رسانید عالم رب جلیل بتاج نبوت سرافراز شد
بوحی خداوند دمساز شد قدم بر سریر رسالت نهاد بآغاز دعوت زبان برگشاد بروایت اصح

واشهر حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله ما طلعت الشمس والقمر بعد از نزول وحی سیزده سال در مکه مکرمه با مردم دعوت
پرداخته و در سال پنجم از بعثت بعضی از صحابه بواسطه ایذا و اضرار کفار از حرم پروردگار بجانب حبشه
سفر کردند و در سال ششم بروایت جمعی از متقدمین و متأخرین قضیه معراج روی نمود
و در سال هفتم در آمدن سید ابرار بشعب ابو طالب وقوع یافت و در سال دهم آنحضرت با اتباع از آن
موضع بسر برده بیت از آن پس جنابند پروردگار برون آمد از آن مضیق حصار و در سال دهم
فوت ابو طالب و خدیجه اتفاق افتاد و در همین سال رفتن حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بطایف
و ایمان جنیان دست داد و ابتدای اسلام انصار در سال یازدهم روی نموده و بعقیده قومی
در ماه ربیع الاول در سال دوازدهم قضیه معراج واقع شد و بعضی از اهل سیر برانند که در بیست و هفتم
و بیست و هفتم رجب بوقوع انجامید و برخی عقیده دارند که آن واقعه در هفدهم ماه مبارک
رمضان واقع شد و از سیاق کلام صاحب کشف الغمه و بعضی دیگر از سالکان مذهب ائمه علیهم السلام
والتحیه چنان معلوم میشود که معراج در اوایل اوقات بعثت وقوع یافته در درج الدرر مذکور است که
بقول آنحضرت قبل از ظهور نبوت و نزول وحی روی نموده والله تعالی اعلم و در سال سیزدهم در بیست و ششم
صفر یا غره ربیع الاول اشرف دودمان عبد المطلب بجانب یثرب هجرت فرمود و بقول جمعی آن روز
دوشنبه بوده و بعقیده زمره پنجشنبه در روضة الاحباب مسطور است که وجه جمع بین القولین
آنست که گویند خروج پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم از نفس مکه پنجشنبه بوده باشد و از غار ثور روز دوشنبه
یا بالعکس و باتفاق اهل سیر آن شفیع روز محشر در روز دوشنبه از ماه ربیع الاول بمدینه طیبه رسید اما
اینمعنی مختلف فیه است که در آن وقت چند روز از ماه مذکور گذشته بود و در روایت صاحب کشف الغمه
آنکه آن روز دوشنبه یازدهم شهر ربیع الاول بود و بمذهبی در غره ربیع الاول آن صورت وقوع یافت
قولی آنکه دوشنبه دوم ماه مذکور بوده و دوازدهم و سیزدهم نیز گفته اند القصه چون مدینه بیمن
مقدم حضرت خیر البریه علیه السلام والتحیه مشرف گشت و زمین یثرب از فروغ سرور دودمان
عبد المطلب برتبت از سپهر کبود درگذشت نظم همه قوم انصار جمع آمدند چو پروانه بر گرد شمع آمدند
لوای اطاعت برافراختند پی سوزش جان فدا ساختند در سال اول از هجرت حضرت رسالت صلوات الله
وسلامه علیه ببنای مسجد و حجرات عالیات همایون قیام نموده و در سال دوم اذن قتال یافته با
ارباب ضلال آغاز جهاد فرمود و هم در ماه مبارک رمضان همان سال جنگ بدر بوقوع انجامید
و نسیم فتح و ظفر بر اعلام اهل اسلام وزیده و در سال سیوم جنگ احد روی نمود و در سال چهارم

نموده بدر الموعود و بنی نضیر واقع بود و در سال پنجم غزوه مریسیع بوقوع انجامید و درهمین سال حرب احزاب
و غزوه بنی قریظه حادث گردید و در سال ششم صلح حدیبیه اتفاق افتاد و در سال هفتم فتح قلاع
خیبر دست داد و در سال هشتم مکه مکرمه مفتوح گشت و فتح حنین نیز وقوع یافت و در سال نهم غزوه تبوک
صورت تیسیر گرفت و در صفر سال یازدهم عارضه بر ذات فایض البرکات خلاصه موجودات علیه افضل الصلوات
و اکمل التحیات طاری شده بقول اکثر اهل سیر ده روز آن مرض امتداد یافت آنگاه روح مقدس
آنحضرت از جهان گذران بنعیم جنان و روضه رضوان شتافت و بعضی از ایمه اخبار گفته اند که ایام
بیماری احمد مختار صلی الله علیه و آله الاخیار چهارده روز بود و دوازده روز نیز گفته اند و اکثر علمای فن
حدیث و تاریخ متفق اند که وفات سرخیل کاینات در روز دوشنبه واقع بود اما درین معنی اختلاف
نموده اند که آن روز داخل ایام اواخر صفر بوده یا در سلک ایام ربیع الاول انتظام داشته جمعی که آن
دوشنبه را از جمله ایام ربیع الاول شمارند باز خلاف کرده اند که در آن روز چند یوم از شهر مذکور
گذشته بود در روایت اکثر آنکه دوازدهم بوده و برخی بر آن رفته اند که در دوشنبه دویم ماه
مذکور آن مصیبت روی نموده و مذهب ابن جوزی آنکه آن روز غره ربیع الاول بوده و در کشف الغمه مسطور
که محمد بن اسحق را عقیده آنست که واقعه هایله حضرت خیر البریه علیه السلام و التحیه در دوازدهم ربیع الاول
سمت وقوع پذیرفته و این اعتقاد از روی تحقیق خلاف واقع است زیرا که جمهور علمای کتاب و سنت
برین رفته اند که روز غره ذی حجه حج گذشته که آنحضرت جهت ادای مناسک حج در عرفات تشریف
داشته جمعه بود و برین تقدیر لازم می آید که غره محرم الحرام یا جمعه باشد یا شنبه پس اگر فرض کنیم که
اول محرم جمعه بود اول صفر روز شنبه بوده باشد یا یکشنبه و اگر گوییم اول محرم شنبه بوده پس غره
صفر یکشنبه بوده باشد یا دوشنبه و اگر اول صفر یکشنبه باشد غره ربیع الاول دوشنبه یا سه شنبه باشد
و بنا برین مقدمه از روی حساب نمی تواند بود که روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول بوده باشد
پوشیده نماند که از سیاق این کلام چنان مستفاد میگردد که فوت حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم
در بیست و ششم صفر سنه مذکوره وقوع یافته بوده و حال آنکه چون نهم ذی حجه گذشته جمعه بوده
ممکن نبود که بیست و ششم صفر سنه مذکوره دوشنبه باشد پس همان اشکال که در دوازدهم ربیع الاول
وارد می آمد بعینه برین تاریخ وارد میگردد و حضرت هادی الانامی جمال الاسلامی در روضة
الاحباب در مقام جواب این اشکال رقم اقلام بلاغت مآب گردانیده اند که احتمال دارد که
سکنه مکه و مدینه در رویت هلال ذی حجه حجه مذکوره بسبب اختلاف مطلع با یکدیگر از مولف مختلف

بوده باشد

بوده باشد و وقوف در عرفات بنا بر روایت اهل مکه بوده باشد حضرت رسالت مآب علیه التحیه
چون بمدینه مراجعت نموده باشند بنای تاریخ را بر روایت مدنیان نهاده باشند و هر یک از
شهور ذی الحجه و محرم و صفر سی روز آمده باشد بنا برین غره ربیع الاول پنجشنبه خواهد بود و دوازدهم
دوشنبه اما فوت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم باتفاق اهل سیر شب چهارشنبه واقع شد یعنی
با صبح چنانچه از سیاق کلام گذشته بوضوح می پیوندد و بقول اصح و اکثر سن مبارک خیر البریه شصت
و سه سال بود و بعضی شصت و پنج سال گفته اند و قولی آنکه آنحضرت شصت سال بود و ذکر از عالم انتقال نمود
صلی الله علیه و آله الی یوم الموعود و چون از زمان رفع عیسی علیه السلام مدت ششصد سال یا ششصد و بیست
سال یا پانصد و هفتاد سال علی اختلاف الاقوال درگذشت و اوقات فطرت امتداد یافت
اولو العزمی مرسل نگشت که از میامن انفاس مسیحا اقتباس قلوب مرده اصحاب ضلالت را حیاتی
مجدد کرامت نماید و بر شحات سحاب هدایت قالب پژمرده ارباب غوایت را صفت نضارت
کرامت فرماید اشتغال طوایف انام بمناهی و عبادت اصنام از حد اعتدال تجاوز نموده و انوار
معرفت معبود حقیقی در نقاب حجاب مختفی شده و تلبیس ابلیس ابواب شرک و طغیان بر روی عاصیان
برگشوده **مثنوی** ز نور هدی چون گسسته دو رشته ❊ ز زنار شرک جستند نور ❊ شد اندر آن مدت دیر باز
بتاج رسالت سری سرفراز ❊ محراب طاعت قدی خم نشد ❊ کسی در عبادت مسلم نشد ❊ نزد کس براه شریعت قدم
نشد چشم کس تر بانگ ندم ❊ شه از دو در آن خیل محجوب ❊ سپهر برین تیره چون آبنوس ❊ ز داوانی خویش قوم مجوس
گرفتند در پیش راه مجوس ❊ شد آواز ناقوس تا سر بلند ❊ تزلزل در ارکان ایمان فکند ❊ ز تلبیس ابلیس تیره سرشت
سراسر جهان پر ز ظلمات شب ❊ چنین بود احوال عالم خراب ❊ که ناگه برآمد بلند آفتاب ❊ یعنی نسیم عنایت ازلی
از مهب عاطفت لم یزلی در وزیدن آمد صبح سعادت ابدی از مطلع سیادت احمدی دمیدن آغاز
نهاد و نور نبوت کبری از افق ام القری طالع شد و آفتاب رسالت عظمی از اوج سپهر بطحا لامع گشت
نظم برآمد ز برج شرف اختری ❊ ز اختر که شاه بلند اختری ❊ بگلزار هاشم گلی بر شکفت ❊ که گشتند
مردم از آن در شگفت ❊ ز باغ رسالت نهالی رسید ❊ که ظل ظلیلش بطوبی رسید ❊ عجب کوکبی بر سپهر جلال
برآمد که از نور ذو الجلال ❊ چراغ هدایت جهان بر فروخت ❊ که از پرتوش جان کفار سوخت ❊ چون حریم حرم
مکه شرق و غرب عالم بوجود فایض الجود حضرت خاتم صلی الله علیه و آله وسلم شرف التفات پذیرفت بروایت
بیشتر از علمای سیر اول کسی که آنحضرت را شیر داد ثوبیه بود کنیزک ابولهب بشیر پسر خود مسروح نام و بعد از آن
حمزه بن عبد المطلب و ابو سلمه بن عبد الاسد مخزومی و عبد الله بن جحش اسدی برادر رضاعی حضرت شدند

بوی کشیدند زیراکه ثویبه ایشان را نیز شیر داده بود و جمعی از اهل سیر بر آن رفته اند که خیر البشر بعد از پستان
آمنه شیر خورد آنگاه ثویبه مرضعه آنحضرت گشت و بعد از سه ماه که ثویبه بامر ارضاع پرداخت آن مطلب
عظمی نصیب حلیمه بنت ابی ذویب عبدالله بن الحارث شد حلیمه آن گوهر کان سعادت و حلم را از مکه
بمیان بنی بکر بن سعد برد و سبب آنکه در آن اوقات عادت اشراف قریش آن بود که اولاد خود را
بمرضعات میدادند تا بفراغت با ازدواج خویش بر فراش قربت توانند غنود و ایضاً عفونت و
حرارت هوای مکه ضرری باطفال خورد سال نرساند بنابرین در فصل بهار و خزان زنان از قبایل
که در حوالی حرم مسکن داشتند بمکه آمده اطفال قریش را از ایشان میستاندند و همراه خویش میبردند و بعد از
انجام ایام رضاع باز آورده تسلیم آبا و امهات میکردند و بهمین دستور در سال ولادت خیر البشر
علیه السلام والتحیه نساء قبیله بنی سعد بمکه معظمه آمده و از آنجمله حلیمه بارضاع نبی واجب الاتباع سرافراز
شده آنحضرت را بمیان قبیله بنی سعد برد و از حلیمه روایتست که گفت در وقتی که باتفاق نسوان بنی سعد
متوجه حریم حرم گشتیم من و شوهرم یک راس دراز گوش لاغر داشتیم که از غایت نحافت مجال رفتار
نداشت و ناقه ضعیف مصحوب ما بود که قطره شیر هیچ قدر از وی نمی پذیرفت لاجرم از عقب
کاروان افتان و خیزان طی منازل مینمودیم و من از اطراف و جوانب غرایب عجایب مشاهده میکردم چنانکه
بر هرچه میگذشتیم میگفت که خوشا وقت پستان تو ای حلیمه که آن نور تابان شیر از آن خواهد خورد
و ما بعد از نسوان قبیله بمکه رسیدیم و آن زنان اطفال متمولان قریش را تا آن زمان ستانده بودند
لاجرم ملول و محزون گشته از آمدن پشیمان شدیم در آن اثنا شخصی دیدیم که انوار بزرگی از چهره او [illegible]
و ندا میکرد که هیچکس باشد از زنان شیر دار که رضیعی گرفته باشد حلیمه گوید که بعد از شنیدن
این سخن تفحص نام و نسب آن شخص نموده چون دانستم که عبدالمطلب بن هاشم است پیش رفته مراسم تحیت
بجا آوردم و خود را بر وی عرض کردم پرسید که از کدام قبیله و چه نام داری جواب دادم که از
بنی سعدم و نام من حلیمه است تبسمی فرموده گفت خوش خوش دو خصلت نیکوست سعادت و حلم آنگاه
گفت ای حلیمه مرا کودکیست یتیم محمد نام و او را بتمام زنان بنی سعد عرض کردم بجهت آنکه پدر ندارد
قبول ننمودند و امید دارم که تو از وی سودمند شوی گفتم بروم و با شوهر خود مشورت نمایم
فرمود که هیچ اکراهی بر تو نیست چون پیش شوهر رفتم و صورت واقعه در میان نهادم منشرح و مسرور
شده گفت ای حلیمه بشتاب و آن کودک را قبول کن که مبادا دیگری فرا گیرد اما خواهرزاده من مانع
شده بجهت مبالغه او اندک تزلزلی بجانب ما عنت من راه یافته بالاخره خاطر بر ستاندن کشید

اوایل

اوایل و اواخر قرار داده نزد عبدالمطلب رفتم تا مرا بخانه آمنه برد چون بدانجا در آمدم زنی دیدم که
روی او چون بدر منیر می تافت و در روی من خندید و مرا بحجره فرزند خود در آورد کودکی دیدم
که چهره اش مانند خورشید انور بود در قطیفه‌ای حیران با کمال او شده رگهای من پر شیر شد پستان راست
در دهانش نهادم بمکید و چون پستان چپ بر وی عرض کردم ملتفت نگردید عبدالله بن عباس رضی الله عنه
گوید که در آن زمان حضرت مقدس نبوی را بعدل موفق گردانیدند که یک پستان جهة شریکی که
داشت بگذاشت حلیمه گوید که چون آنحضرت را بخانه بردم و منظر شوهر خود در آوردم سر بسجده نهاد
گفت ای حلیمه کودکی آوردی که من در میان بنی آدم از وی بهتر ندیدم و ما بعد از هفت روز
که در مکه توقف کردیم عزم مراجعت نمودیم من بر دراز گوش خود سوار شدم و محمد را پیش گرفتم
دراز گوش دست بر زمین زده سر بجانب آسمان بر داشت و بنشاط تمام متوجه کعبه شده و سه بار
سر بر زمین نهاده بازگشت و در رفتار بر جمیع مراکب فایق سبقت گرفت و زنان بنی سعد متعجب
شده گفتند که این همان دراز گوش تو نیست که در وقت توجه بجانب مکه رفتار نداشت گفتم هست
گفتند در ینجا سریست که این دراز گوش را شانی عظیمست من شنیدم که دراز گوش در آن زمان
گفت والله که مرا شانی عظیمست که زنده شدم و قوت گرفتم ای زنان بنی سعد غافل مانده اید
من حامل کیستم من حامل حضرت رسول رب العالمینم که خرمی دنیا و نور سعادت عظمی از وست القصه
حلیمه از امارات سعادت و سروری و علامات سیادت و برتری در وقت ارضاع آن مهر
سپهر مهتری چندان امور غریبه مشاهده نمود که شرح آن گفتن و نوشتن بر نتابد و از آثار یمن
مقدم سید ولد آدم صلی الله علیه و آله و سلم آنقدر خیر و برکت نصیب او شد که قلم دو زبان از تحریر
شمه از آن بعجز و قصور اعتراف مینماید از حلیمه مرویست که گفت حضرت پیغمبر پیوسته از پستان
راست شیر خوردی و هرگز التفات بجانب پستان چپ نکردی و مانند اطفال دیگر جامه خود را
ببول و غایط ملوث نساختی و هر روز در وقت معین بقضاء حاجت پرداختی و چون هنگام
سخن گفتن وی شد اول بار از وی شنیدم که میگفت الله اکبر الله اکبر الحمد لله رب العالمین در روایتی
آنکه حلیمه گفت اول کلامی که از خیر الانام شنیدم این بود که نیم شب گفت لا اله الا الله قدوسا
قدوسا نامت العیون والرحمن لا تاخذه سنة ولا نوم بعضی از ارباب سیر آورده اند که چون دو سال
از عمر خیر البشر در گذشت حلیمه آنحضرت را بمکه نزد آمنه برد و بنابر آنکه دل از دیدار فایض الانوار آن
برگزیده پروردگار نمیتوانست کند بار دیگر بهانه حرارت دیار مکه آنحضرت را بقبیله خویش آورد

و این نوبت روایتی که در اکثر کتب اهل سنت و جماعت مرویست قضیه شق صدر واقع شد چنانچه
شرح آن در نسخ مشهوره مسطورست بعد از آن واقعه حلیمه خائف گشته سرور کاینات علیه افضل الصلوة
را بمکه برده و در ضمان عافیت و سلامت بآمنه سپرده و در آنوقت بقول بعضی از مورخان سن شریف
نبی آخر الزمان علیه صلوات الرحمن بچهار سالگی رسیده بود و چون آمنه نوبت دیگر دیده بدیدار آفتاب
کردار احمد مختار صلی الله علیه و آله الاخیار روشن ساخت ام ایمن را که کنیزک عبد الله بود و بحسب ارث
تعلق بحضرت رسالت پناه میداشت بحضانت آنحضرت مقرر فرمود بیت بمادر چو شد شش ساله آن
بحضانت ام ایمن بخدمت میان ٭ و در سال ششم از ولادت حضرت خیر البریه آمنه آنحضرت را بمدینه برد
تا با خوال خود و عبد الله که از بنی عدی و بنی النجار بودند ملاقات نماید و در منزلی که آنرا دار النابغه
میگفتند یکماه اوقات گذرانیده بجانب مکه بازگشتند و در مرحله ابوا آمنه مریض شده بعالم بقا
رحلت فرمود بیت شد آن دری آسمان شرف ٭ جدا همچو در یتیم از صدف ٭ و آمنه هم در آن منزل
مدفون شده ام ایمن آنحضرت را بحریم حرم رسانید و عبد المطلب در صدد کفالت آن مسندنشین
ایوان رسالت آمده بر فوت آمنه تاسف بسیار خورد و آن دُر درج نبوت را خاطرجویی نموده
از اولاد صلبی خود گرامی تر میداشت و در سال هفتم از میلاد مفرح آن باسعاد خیر العباد در میان
قریش قحط و غلای عظیم بوقوع پیوست و زحمت جوع در معده ها شیوع یافته ساعت بساعت
عسرت می افزود و بالاخره بنابر خوابی که رقیه بنت ابی صیفی بن هاشم دیده بود قریش از عبد المطلب
التماس کردند که بدعای باران اشتغال نماید عبد المطلب شرف دودمان لوی بن غالب را
مصحوب خویش گردانیده با طایفه از اشراف قوم بجبل ابوقبیس شتافته دست دعا بدرگاه
ایزد سبحانه و تعالی برآورد و ببرکت وجود خاتم الانبیا علیه من الصلوات اطیبها [illegible] غمام
الهی فایض گشت و باران فراوان بارید و نهال آمال قریشیان خضرت و نضارت پیدا کرد
و چون سن شریف حضرت مقدس نبوی بهشت سالگی رسید عبد المطلب پهلو بر بستر ناتوانی
نهاده در اوقات مرض تعهد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم را بابو طالب حواله کرد و ابو طالب
بعد از فوت عبد المطلب تا انقضای ایام زندگانی در تربیت و حمایت آنحضرت مساعی جمیله مبذول
میداشت و همواره در باب حراست و محافظتش اهتمام نموده هرگز نقش تقصیر بر صحیفه ضمیر نگاشت

قضیه بحیرای راهب در روضة الاحباب مسطورست که بعد از آنکه دوازده سال و دو ماه و ده روز
از سن شریف آن نیر عالم افروز درگذشت ابو طالب جهت تجارت عازم ولایت شام گشت و خواست

که حضرت

که حضرت خاتم صلی الله علیه و آله و سلم را در حریم حرم بگذارد چون پرتو شعور آنحضرت بران عزیمت افتاد
کمال بیقراری کرد که ابو طالب میخواهد که بی مرافقت او بشام رفته مفارقت اختیار کند نزد او رفت و گفت
ای عم مرا با که میگذاری که نه پدر دارم و نه مادر ابو طالب از شنیدن این سخن رقت بسیار کرده
حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله و سلم در آن سفر همراه خویش گردانید و بعد از طی منازل و قطع مراحل
چون بقریه کفر که از آنجا تا بصری شش میل مسافتست رسیدند زاهدی بحیرا نام بکوس انجام
که از دیر باز در دیری که در آن مقام بود با امید دیدار خیر الانام علیه الصلوة والسلام آرام گرفته انتظار
مقدم شریف میکشید از وصول کاروان قریش واقف گردیده بر بام صومعه رفته دید که قطعه ابری
بر سر کاروانیان سایه انداخته بموافقت ایشان حرکت مینماید بحیرا که این حال مشاهده نمود با خود گفت
ظاهرا مطلوب من در میان کاروانیان است چون اهل کاروان نزدیک بقریه مذکوره منزل کردند
ابو طالب باتفاق سرور دودمان لوی بن غالب در پای درختی فرود آمد و آن قطعه ابر که بر زبر ایشان
سایه گستر بود بر اطراف شاخهای آن شجره منبسط گشته خضرت و نضارت پیدا کرد و گمان راهب از
مشاهده چنین حالتی بسر حد یقین رسید از بام دیر پایان آمده فی الحال طعامی ترتیب داده کاروانیان را
بخانه طلبید و ابو طالب مطلوب راهب را در منزل گذاشته با سایر همراهان بر سر سفره بحیرا حاضر گشت
چون بحیرا دانست که مطلوب وی تشریف حضور ارزانی نداشته التماس نمود تا آنحضرت را بمجلس
آوردند بحیرا نظر بر صفحات احوال خیر الوری انداخته آثار و علاماتی که در کتب متقدمین مطالعه نموده بود
بعین الیقین مشاهده فرمود و بعد از تفرق مهمانان ابو طالب را با حضرت مصطفی نگاه داشته دیگر
دلایل و شواهد نبوت را معلوم کرده آنگاه ابو طالب را گفت این جوهر گرانبها خاتم جمیع انبیاست
و یهود و نصاری در سلک دشمنانش انتظام دارند زنهار زنهار او را بدان ولایت مبر و بسرعت هرچه
تمامتر بطرف مکه مراجعت نمای ابو طالب نصیحت راهب را بسمع رضا اصغا نموده امتعه خود را در بصری
حسب المدعا بفروخت و بجانب ام القری بازگشت و در سال هفدهم از ولادت سید عالمیان
صلی الله علیه و آله و سلم زبیر بن عبد المطلب و بقولی عباس بن عبد المطلب آنحضرت را همراه خویش بملک یمن
برده و در اثنای راه خوارق عادات از آن منبع سعادات مشاهده فرمود و در ضمان صحت و عافیت
مراجعت کرده و در سال بیستم گاهی حالاتی که بر حضرت خیر الانام علیه الصلوة والسلام ظاهر میشد نیز
و اول حالتش را احتیاط مینمودند و با خود میگفتند که این از دیوست ولیکن وقت ظهورش نرسیده
و آنحضرت این حال را با ابو طالب گفته ابو طالب او را نزد کاهنی که دعوی طبابت میکرد برد و کیفیت

واقعه را تقریر نمود و طلب معالجه فرمود کاهن بعضی از اعضای خاتم الانبیا را بنظر در آورده حرکات
و سکناتش را مشاهده کرده گفت ای ابوطالب خاطر شریف جمع دار که این برادرزاده تو هیچ مرض
ندارد و شیطان را بر وی تسلط نه بلکه ملائکه کرام بر وی ظاهر میشوند و دل او را ملاحظه مینمایند بجهت
مصلحت نبوت لاجرم خاطر ابوطالب اطمینان یافت **ذکر توجه حضرت خیر الانام نوبت دیگر**
بجانب دیار شام و تزویج کردن خدیجه کبری بعد از مراجعت از بصری اکثر علمای سیر مثل
ابن حجر تصریح فرموده اند که چون سن شریف خیر البشر صلی الله علیه و آله ما طلعت الشمس والقمر به بیست و پنج سالگی
رسید از ستمکاری سپهر غدار و تواتر نوایب روزگار کار قلت مال و عسرت حال قرین اوقات
ابوطالب شد و شمه از این معنی باسید ابرار اظهار کرده گفت شنیدم که کاروانیان از قریشیان
بجانب شام روان میشوند و خدیجه بنت خویلد بر سبیل مضاربت چیزی بمردم میدهد که سودا و معامله
نمایند اگر چنانچه مبلغی از وی بستانی و بتجارت روی نهی شاید که نفعی از آن ممر بحصول پیوندد و پیش از آنکه
حضرت رسالت علیه السلام والتحیه از خدیجه التماس فرماید کیفیت گفت و شنود مذکور بعرض او رسید
خدیجه نزد آنحضرت خبر فرستاد که چون کمال دیانت و امانت و نهایت دیانت تو وضوح تمام دارد دو برابر
آنچه بسایر تجار میدهم بتو ارزانی میدارم مناسب آنکه بر عزیمت سفر شام جازم شوی حضرت
مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه این سخن را با عم خود در میان نهاده ابوطالب گفت این رزقیست
که واهب بی منت از خزانه کرم بی غایت بتو ارزانی داشته پس خدیجه رضی الله عنها آنچه وعده کرده
بود بوفا موصول نمود و غلامی میسره نام را ملازم خیر الانام گردانید و بروایتی یکی از اقربای خود را
که موسوم بخزیمه بن حکیم بود نیز همراه آنحضرت امر فرمود و میسره و خزیمه در آن سفر از حضرت پیغمبر
خوارق عادات مشاهده کردند و چون نزدیک به بصری رسیدند در پای درختی منزل گزیدند و در آن حوالی
نسطورا نام که بعد از فوت بحیرا قایم مقامش گشته بود و از کتب سماوی معلوم کرده بود که در سایه
آن شجره نشستند کم پیغمبری از ایام دیر نزول آنحضرت را در پای آن درخت دید فی الحال فرود آمد
و مانند پروانه بر گرد آن شمع شبستان رسالت گشت و بعضی دیگر از علامات نبوت را تحقیق
نموده میسره را از حقیقت حال آنحضرت اعلام داده وصیت کرد که او را بشام نبری که در آنجا یار
دشمن بسیار دارد و مبادا کسی قصدی اندیشد بعد از آن بصری که شام را مطلع صبح طلعت خیر الانام
علیه الصلوة والسلام گشت و هر متاعی که خدیجه فرستاده بود به بهای تمام فروخته آنحضرت باتفاق
رفقا مراجعت فرموده در هنگام ظهر روزی بنواحی حرم رسیدند و در آن زمان خدیجه کبری با جماعتی از نسا

در غرفه نشسته بود ناگاه دید که جمعی از جانب شام می آیند و دو مرغ بر زبر سر یکی از آن مردم
پر و بال بر بافته سایه گسترانیده اند خدیجه از این معنی متعجب شد و همان لحظه میسره بخدمت رسید و سخنان
نسطور راهب و کراماتی که از حضرت سید کاینات علیه افضل الصلوات در آن سفر دیده بود
بعرض رسانید تعجب خدیجه زیاده شده پس از حساب امتعه و اموال بوضوح پیوست که از جهاتی
که تصرف خیر البشر بوده ربح فراوان بحصول موصول گشته بنابرین مقدمات محبت خلاصه موجودات
علیه اکمل التحیات در دل خدیجه جا گرفته زبان حالش بمضمون این مقال گویا شد **بیت** ای انصاف ده وای فلک
مینا فام • تا زین دو کدام خوبتر کرد خرام • خورشید جهانتاب تو از جانب صبح • یا ماه جهانگرد من از جانب بام
انگاه خاطر عاطر بر ازدواج سید اولین و آخرین قرار داده نفیسه بنت منبه را واسطه ساخت
تا بطریقی که بر الحقیقه مافی الضمیر او را بعرض آنحضرت رسانید و خیر البشر بدان راغب گشته خدیجه
بساعتی که شود مشتری از او خشنود عم و پسر عم خود عمرو بن اسد و ورقه بن نوفل بن اسد را بجهت
انعقاد مجلس نکاح طلب داشته حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه بمرافقت اعمام خویش
حمزه بن عبدالمطلب و ابوطالب بخانه خدیجه تشریف برد و هر یک از ابوطالب و ورقه در آن
محفل خطبه فصیح بلیغ بر زبان راندند و خدیجه را بحباله خیر الوری در آوردند و مهر خدیجه رضی الله عنها
بروایتی چهارصد مثقال طلا بود و بقولی بیست شتر ماده و بعضی ده زمره بالعقد و درهم نقد و تحقیق
میان این سه روایت خالی از اشکال نیست القصه در آن روز که عقد نکاح منعقد گشت
برج حمل اوج اصطفی با آن زهره خورشید سیما مقارنه کرده زفاف بوقوع پیوست **بیت**
سعادت برکشاد اقبال از دست • قران مشتری با زهره بپیوست • و میان حضرت خیر الانام علیه الصلوة والسلام
و خدیجه کبری که اعقل و اجمل زنان قریش بود صورت مناکحت و مقاربت دست داد و خدیجه از کمال
دوستداری و اخلاص جمیع اموال و جهات خویش را بطفیل سید کاینات گردانید و آنحضرت نیز پیوسته
با او در مقام خاطرجویی بوده در مدت ملاقات و مصاحبت مضمون کلمه کریمه و عاشروهن بالمعروف
را بظهور میرسانید **ذکر بنای خانه کعبه باهتمام قریشیان و بیان قضیه از وقایع که روی نمود**
در آن اوان بثبوت پیوسته که در سال سی و پنجم از ولادت حضرت رسالت علیه السلام والتحیه
اکابر قریش خانه کعبه که بواسطه مرور ایام نزدیک بانهدام رسیده بود و سقف نداشت باز
گردانیده بتشیید اساس و تمهید بنای آن پرداختند و چون ارکان خانه ارتفاع یافت و وقت آن
رسید که حجر الاسود را در موضعش استوار گردانند اختلاف در میان قبایل قریش بوقوع پیوست

چه هر قبیله را داعیه آن شد که آن سنگ متبرک را کسی از ایشان در محلش منصوب سازد بعد از قیل و قال
همه بران قرار گرفت که هر کس که نخست از باب بنی شیبه که یکی از ابواب مسجد الحرام است درآید در ان قضیه
حاکم باشد و هیچ آفریده از حکم او تجاوز جایز ندارد و دران اثنا بانی مبانی شریعت غرا علیه
من الصلوات انماها ازان در درآمد قوم بقدوم همایونش اظهار ابتهاج نموده گفتند که محمد امین
رسید هر چه درین باب مقتضای رای صواب نمای او باشد باید که هیچکس ازان تجاوز ننماید و چون صورت
نزاع بر ضمیر آفتاب شعاع آن حضرت روشن گشت ردای همایون گسترده حجر الاسود را در میان آن
نهاد و از هر قبیله شخصی طلبید عتبه بن ربیعه و ابو زمعه و ابو حذیفه بن المغیره و عدی بن قیس
شتافته باشارت حضرت رسالت علیه السلام و التحیه هر کدام یک گوشه ردا را گرفته بود الغرض
حجر الاسود را برداشته و بجای کار رسانیدند آنگاه حضرت نبوت پناه بدست همایون آن سنگ
متبرک را برداشته بموضعش استوار ساخت و چون دیوار خانه موازی یک گز ارتفاع یافت آنرا
مسقف ساخته مبنی بر شش ستون گردانیدند و حجر را که عبارت از حایطی مسندبر است از خانه بیرون
گذاشتند و چون این بنا خلاف قواعد ابراهیم علیه السلام بوقوع پیوست نوبتی آن موکب انجم رسالت
علیه السلام و التحیه با عایشه گفت لولا ان قومک حدیث عهدهم بالکفر لنقضت الکعبه و بنیتها
علی قواعد ابراهیم و جعلت لها بابا شرقیا و غربیا و بنا بر استماع این حدیث عبد الله بن زبیر
در ایام حکومت خویش بنای قریش را منهدم ساخته بموجب واعیه حضرت خیر البشر علیه السلام و التحیه
خانه را اجال عمارت باز آورد و چون در ایام تسلط عبد الملک بن مروان حجاج ابن زبیر را بقتل
رسانید آن بنا را ویران کرده باز بدستور قریشیان خانه را آبادان گردانید و چون الرشید
بر مسند ایالت متمکن گردید خواست که بنای حجاج را ویران ساخته باز بقاعده عبد الله بن زبیر آن
خانه را بنیاد گرداند اما یکی از علما او را ازان امر مانع شده گفت خانه کعبه را بازیچه ملوک مساز بنا
بران هرون الرشید از سر آن داعیه درگذشت بیت چو شد سن خیر البشر سی و شش
علاقات بعثت نمودار گشت؛ و اول چیزی ازان امارات که برسید کاینات علیه افضل الصلوات
ظاهر شد خوابهای راست بود فکان لا یری رؤیا الا جاءت مثل فلق الصبح و دیگر آنکه در
ایام بعثت خیر البشر هر سنگ و حجر که بگذشتی آوازی ازان بسمع همایونش رسیدی که السلام علیک
یا رسول الله و چون بر اثر فنی شنیدی که شخصی او را ندا کرده و گفتی یا محمد هر چند از یمین و یسار نگاه
کردی کس را ندیدی و هم بر ضمیر وحی پذیرش غالب گشته بطرفی دویدی و هم دران اوان قضیه

محبت آلهی

محبت آلهی بمرتبه بر فضای دل هدایت نمای آنحضرت استیلا یافت که آثار ما سوی را از صحیفه خاطر مهر
ماثرش محو کرده و در قطع علایق و عدم اختلاط با خلایق بمثابه مبالغه نمود که هر کس از عقلا بران حال
اطلاع می یافت کلمه ان محمد عشق ربه بر زبان می آورد **ذکر ابتدای نزول وحی سماوی و کیفیت
بعثت حضرت رسالت پناهی** واقفان آثار قرآنی و عارفان اسرار آسمانی چنین آورده اند
که چون زمان فرود آمدن جبرئیل و اوان آیات تنزیل نزدیک رسید اعراض از موانست جن و انس
و انقباض از مصاحبت نوع بشر بر ضمیر انور پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مستولی گردید لاجرم عنان
عزیمت بصوب کعبه وصال انعطاف داده اکثر اوقات در غار حرا باستحکام قواعد ارکان عبادات
می پرداخت و ریاض ریاضت و عبودیت را آب می داد و هوای اخلاص سرسبز و ناضر می ساخت
و چون چند گاه روزگار خجسته آثارش برین منوال بگذشت مخزن باطن اعجاز بیانش محل ورود
اسرار آلهی و مورد فیوض انوار نامتناهی گشت جبرئیل امین بفرموده رب العالمین از اوج سدره المنتهی
بر بسیط غبرا آمده درر غرر الفاظ قرآنی و جواهر زواهر کلمات فرقانی بگوش هوش آنحضرت رسانید
خاتم نبوت بانگشت یداش درآورد و قامت قابلیتش را بخلعت فاخره خمیمت مشرف گردانید نظم
آن گهر تاج فرستاده کان ۞ تاج ده گوهر آزادگان ۞ دید بر افسر پیغمبری ۞ بافته بر خلعتش [illegible]
نافه بر و پرتو انوار وحی ۞ گشت دلش مظهر اسرار وحی ۞ تفصیل این اجمال آنکه در اوایل بعثت حضرت
رسالت پناه مدت شش ماه وحی بطریق رویای صالحه بود چنانچه هر خوابی که میدید بغایت نمایان مانند
صبح صادق از مطلع احوال آنحضرت طلوع می نمود آنگاه در جبل حرا روح الامین خود را بران سرور ظاهر
گردانیده گفت یا محمد منم جبرئیل فرستاده ملک جلیل بسوی تو و تویی رسول خدا الی این امت بعد ازان
آنحضرت بر زبان آورد که ما انا بقاری من خواننده نیستم پس جبرئیل رسول را گرفته محکم بفشرد و باز گفت
بخوان همان جواب شنید و این فشردن و گفتن سه نوبت تکرار یافت بعد ازان جبرئیل گفت
اقرا باسم ربک الذی خلق خلق الانسان من علق اقرا و ربک الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان
ما لم یعلم باتمام رسانید و بروایتی اکثر اهل سیر دران روز روح الامین پاشنه
بر زمین مالید تا چشمه آب پیدا شده آنحضرت غسل کرده وضو ساخت و جبرئیل اقتدا کرده دو رکعت
نماز گزارد آنگاه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم بمنزل خدیجه کبری رضی الله عنها تشریف
برده حال آنکه دران زمان وهم بسیار بر ضمیر فایض الانوارش استیلا یافته بود خدیجه را چون
چشم بر جمال آن آفتاب اوج رسالت افتاد بنور فراست دریافت که آنحضرت را صورتی موافق

منقصود در آینه بهبود مشاهده فرموده بنابران مضمون این مقال بر زبان آورد که یا محمد
امروز جمال تو سیمای دیگر دارد و اقعه که تراپیش آمده باز گوی و بالفاظ آبدار غبار ابهام از لوح خاطر
بسوی آنحضرت بعد از تسکین رعب و دهشت حکایات گذشته را با خدیجه گفته آیات منزله را برو ی
خوانده فرمود که لقد خشیت علی نفسی و خدیجه سخنان سنجیده و دلایل پسندیده سید عالم را
صلی الله علیه وآله وسلم تسلی داده برخاست آنحضرت نزد پسر عم خود ورقه بن نوفل که در سلک احبار
انتظام داشت رفت و گفت یا ابن عم خبر ده مرا از جبرئیل ورقه گفت قدوس قدوس و فی روایه
قال سبوح سبوح جبرئیل را در دیاری که اهل آن بعبادت اصنام قیام مینمایند کسی یاد کند جبرئیل
امین حضرت رب العالمین است و وحی بتوسط وی بر انبیا نازل میشود خدیجه گفت محمد میگوید که جبرئیل
بر من فرود آمده تمامی واقعه را تقریر کرده ورقه گفت بخدا سوگند که اگر جبرئیل فرود آمده باشد
حق عز و علا خیر و برکت بلا انتها باین دیار ارزانی دارد جبرئیل ناموس اکبرست که بموسی
و عیسی نازل میشده آنگاه ورقه گفت ای خدیجه محمد را بنزد من فرست تا کیفیت حال را بی واسطه
وی بشنوم خدیجه التماس ورقه را بخاتم الانبیا علیه من الصلوات افضلها رسانیده آنحضرت نزد
او رفت و کیفیت نزول جبرئیل و آوردن آیات تنزیل را باز گفت ورقه گفت ابشر یا محمد ثم
ابشر یا محمد ثم ابشر درستی که من گواهی میدهم که تو آن پیغمبری که عیسی علیه السلام بقدوم او بشارت
داده و زود باشد که مامور شوی بقتال و جهاد با کفار و اگر من آن روز را دریابم ترا
نصرت نمودمی و میان مراتب سر در راه سعی ناصحان ورقه تصدیق رسالت آنحضرت کرده خاطر
همایونش را مطمئن گردانید و بعد از ان باندک زمانی فوت شد و بدریافتن دولت دعوت حضرت
رسالت علیه السلام والتحیه فایز نشد و بروایتی که در روضه الاحباب مسطورست که رسول صلی الله
علیه وآله وسلم در شان وی فرمود لقد رایت القس فی الجنه علیه ثیاب خضر لانه امن بی وصدقنی
باتفاق جمهور اهل سیر بعد از نزول جبرئیل مدت سه سال وحی انقطاع یافت و اینمعنی موجب
حزن و ملال خاطر انور نبوی گشته از غایت اندوه چند نوبت قصد کرد که خود را از قله کوه
بیندازد و هر بار جبرئیل علیه السلام بر آنحضرت ظاهر شده میگفت یا محمد تو پیغمبر خدایی بحق لاجرم
دل مبارکش تسکین میگرفت و ضمیر همایونش اطمینان می پذیرفت از جابر بن عبد الله رضی الله عنهما
مرویست که رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که در زمان فترت وحی روزی برای میرفتم
ناگاه از آسمان آوازی شنیدم بالا نگریستم روح الامین را دیدم که در میان آسمان و زمین

در کرسی

بر کرسی نشسته و از جهه خایف شده بخانه رفتم و گفتم زملونی زملونی پس مرا بجزی بپوشانیدند همان لحظه
این آیات نازل گشت یا ایها المدثر قم فانذر و ربک فکبر و ثیابک فطهر والرجز فاهجر بعد از ان
وحی بسمت تواتر پذیرفت و من بعد اظهار دعوت زبان گشاده روز بروز اسلام قوت گرفت
و بروایت جمهور اهل سیر مقارن بعثت خیر البشر شیاطین بواسطه شهب ثاقبه از استراق سمع ممنوع
گشته و کاهنان از فن کهانت بی نصیب شده و از سر آن دعوی در گذشتند

ذکر نخستین کسی که شرف اسلام بسعادت متابعت حضرت خیر الانام علیه الصلوة والسلام دریافت و تعداد اسامی بعضی از اصحاب که در اوایل ایام بعثت انوار ایمان بر صحیفه احوال ایشان تافت

بر ضمیر انور و افهام
پوشیده نماند که در میان علمای جمهور اختلافست که اول کسی که تصدیق نبوت حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وآله وسلم نمود که بود و اکثر محققان و اصحاب اثر بران رفته اند که خدیجه کبری علیها السلام نخستین سعادتمندست
که باین موهبت عظمی سرافراز گشته از عبد الله بن عباس رضی الله عنهما درین باب روایتی هست و نزد فرقه
بروایت عمرو بن عبسه و ابو سعید خدری و حسان بن ثابت چنین ثبوت پیوسته که پیشتر کسی که بوحدانیت
حضرت الهی و رسالت جناب ختمی پناهی ایمان آورده ابو بکر بوده و موافق عقیده این فرقه از ابن عباس
روایتی هست و پیش زمره ناجیه بروایت ابو ذر غفاری و سلمان فارسی و زید بن ارقم و انس بن مالک
رضی الله عنهم بصحت انجامیده که در تحلی بحلیه ایمان علی المرتضی علیه الصلوة والسلام بر تمامی اصحاب سبقت دارد
و این زمره نیز مطابق اعتقاد خود از ابن عباس روایتی یافته اند و در مجلد ثانی از روضه الاحباب
مسطورست که بمذهب اهل تحقیق صحیح آنست که بعد از خدیجه کبری هیچکس از فرق برایا در متابعت حضرت
مصطفی بر علی المرتضی صلوات الله علیهما سابق نیست و پس از انجناب زید بن حارثه را این سعادت دست
داده آنگاه ابو بکر بتصدیق آنحضرت زبان گشاده پس بلال حبشی ایمان آورده و بعضی از ایمه دین گفته اند
که اقرب باحتیاط آنست که گویند اول مومنان از نسوان خدیجه است و از صبیان علی و از مردان احرار
رجال ابو بکر و از موالی آزاد زید بن حارثه و از رجال عبید بلال حبشی و بصحت پیوسته که هم در اوایل ایام بعثت جعفر
بن ابی طالب و ابو عبیده بن الحارث بن مطلب بن عبد مناف بشرف متابعت سرور دو دومان
لوی بن غالب مشرف گشتند و هم دران اوقات بهدایت ابو بکر عثمان بن عفان و زبیر بن العوام
و طلحه بن عبید الله و سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف مسلمان شدند آنگاه ابو عبیده بن الجراح و ابو سلمه
بن عبد الاسد مخزومی و عثمان بن مظعون و ارقم بن ابی الارقم در سلک اتباع حضرت خاتم صلی الله علیه وآله وسلم
منتظم گشتند و بعد از ان جماعت عمار بن یاسر و مادرش سمیه و ام سلمه بنت اسید بن مغیره و خواهرش حکیم

وسعید بن زید و صهیب رومی و خباب بن ارت و عبدالله بن مسعود و عامر بن فهیره و خنیس بن حذافه
و جمعی دیگر از مردان و زنان بتدریج ایمان آوردند ذکر دعوت فرمودن حضرت خیر الانام علیه الصلوة
والسلام علانیه مردم را باسلام و بیان هجرت اصحاب سید ابرار بواسطه ایذاء کفار طیلسان کلک شکر فشان علم
سیر و طوطیان شکرستان خبر و اثر براین دهستان حلاوت بیان منقار بدین مقال گشوده اند که حضرت
خیر الانام علیه الصلوة والسلام در اوایل بعثت مدت سه سال مردم را پنهانی بوحدانیت جناب جلال الهی
دعوت میفرمود و چون آیت با هدایت فاصدع بما تؤمر و اعرض عن المشرکین نازل شد طریقه آشکارا
خلایق را بجاده دین قویم و شارع شریعت مستقیم دلالت کرد و از شرک و عبادت اصنام نهی نمود و هم
دران ایام آیه کریمه و انذر عشیرتک الاقربین نازل گردید حضرت سید المرسلین بدعوت و انذار خویشان
نزدیک پیش نهاد همت عالی نهمت گردانید از امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام منقولست
که فرمود که چون آیه مذکوره نزول نمود رسول صلی الله علیه وآله وسلم مرا بترتیب طعامی امر کرد و من بعد
تهیه اسباب آن نمودم چهل نفر از اقربای آنحضرت را طلبیدم و ابوطالب و حمزه و عباس و ابولهب از آن جمله
بودند و چون طعام حاضر کردید سید الانام علیه الصلوة والسلام مقداری گوشت بدست مبارک خود از آن
بعضی از آنرا تناول فرمود و تتمه را در حوالی طبق نهاد و گفت خذوا باسم الله و همه ایشان از آن طعام
خوردند و سیر شدند و بدان خدای که جان علی در قبضه قدرت اوست که یکنفر از ایشان آن مقدار طعام که حاضر
شده بود تناول کردی و همچنین از قدح شیری که بهم رسانیده بودم مجموع سیراب گشتند و بعد از
اکل و شرب پیش از آنکه حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم تکلم فرماید ابولهب روی بقوم آورده گفت
برخوردار باد که صاحب شما یعنی محمد را سحر کرده است پیغمبر صلوات الله علیه گفت که قریش را طاقت مقاومت
با جمیع قبایل عرب نیست مناسب آنست که بنو هاشم ویرا حبس کنند تا مرکز دایره عیش و نشاط تو خندند و
این صورت بر ما آسانتر است از آنکه با مجموع قبایل عرب مقاومت کنیم و هیچکس از عشیرت خود این بی
نکند و خندیده گفت تو می اندیشی که گفت و گوی ابولهب بر خاطر انور رسید عرب گران آمده هیچ نگفتند و
قوم متفرق گشتند مرتضی علی علیه السلام فرماید که نوبت دیگر خیر البشر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای
علی این مرد یعنی ابولهب آنروز در سخن مسابقت کرد و سخنش آن بود که شنیدی بار دیگر طعامی آماده
ساز من بموجب فرموده عمل نموده چون اقربای آنحضرت حاضر شدند و از اکل و شرب فارغ گشتند پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم بعد از ادای ثنای آفریدگار فرمود که بخدای سوگند که اگر با همه خلق دروغ گویم
با شما نخواهم گفت بدان خدای که جز او معبودی نیست که من رسول خداوندم بسوی شما و بسوی کافه خلایق

والله

والله که شما میمیرید همچنانکه در خواب میشوید و برانگیخته خواهید شد چنانچه بیدار میگردید و هر آینه بر اعمال
نماید محاسب شوید جزای نیکی احسان و سزای بدی نیران خواهید یافت لفظ امیر المؤمنین علی علیه السلام
گوید که چون سخن رسول صلوات الله علیه وآله وسلم بدینجا رسید من گفتم یا رسول الله من از همه ایشان بسال خردترم
ترا تصدیق نمودم و نصرت گر دیدم و در خدمت تو بجان کوشم و خاک قدم ترا کحل الجواهر نظر دهم سید عالم صلی الله
علیه وآله وسلم مرا نوازش کرده گفت که این برادر منست و وصی من سخن او را بشنوید و از فرموده او تجاوز
جایز مدارید قوم که این سخن بشنیدند برخاستند و خنده زنان با ابوطالب گفتند که دیدی که محمد
پسر ترا بر تو مهتری داد و ترا مامور او گردانید بصحت پیوسته که مادام که خیر الانام علیه الصلوة والسلام متعرض
پریشان و عیوب بتان قریش نشد آن طایفه نیز دست تعرض از دامن عرض او کوتاه میداشتند
و هرگاه بر محافل ایشان میگذشت میگفتند این پسر عبد المطلب است که از آسمان خبر میدهد و میگوید که ملایکه
با من سخن میگویند و بعد از آنکه آیات قرآنی مبنی بر بطلان اوثان فرود آمد قریشیان پای بر اظهار
اظهار عداوت دلیر گردیدند و افراد سید ابرار و صحابه علیهم مقدار لوازم سعی و اهتمام بجای آوردند
و بیهوده گویان زبان سفاهت گشاده کمر تعصب و ستیز بر میان بستند و عیبجویان خاک نامردی
در دیده مروت پاشیده دل آنحضرت را بسنگ جور و جفا خستند گاهی آن حبیب الحضرت را زمره
اشرار شاعر خواندند و لحظه آن مظهر اعجاز را سفها ساحر گفتند و ساعتی آن مرکز دایره عقل و خرد را بجنون
نسبت کرده لباس بی شرمی شعار خود ساختند و زمانی آن سرور فخر کاینات را بکذب متهم
لوای بی آزرمی برافراختند در سیر کازرونی مسطور است که چون قریش استماع نمودند که حضرت مقدس
نبوی صلوات الله علیه وآله الهه باطله ایشان را طعن و قدح میفرماید بهیات اجتماعی نزد ابوطالب رفتند
گفتند که تو بزرگ و سرور قریشی انصاف از برادرزاده خود بستان و او را از سب خدایان ما
منع نمای تا ما نیز محمد را بخدای او بازگذاریم ابوطالب شرف دودمان لوی بن غالب بحضور قوم طلبیده گفت
صنادید قریش از تو انصاف میطلبند که تو ذکر آلهه ایشان را بدشنام نکنی و ایشان نیز دست از آلهه
تو باز دارند رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که من ایشان را بامری دعوت میفرمایم که بهتر از آن
تصور نتوان کرد و عرب و عجم مطیع و منقاد ایشان گردند ابوجهل گفت آن کدامست تا ده نوبت
بجای آوریم آن سرور فرمود که لا اله الا الله بگویید قریش گفتند التماس دیگر فرمای رسول صلی الله علیه وآله وسلم
بر زبان وحی بیان راند که اگر آفتاب از آسمان فرود آورید و بدست من نهید غیر از این نخواهم قوم
غضبناک گشته برخاستند و گفتند یا تو و خدای ترا دشنام دهیم و هرگز از آلهه خویش اعراض ننماییم

وآیه کریمه اجعل الآلهة الها واحدا ان هذا لشیء عجاب وانطلق الملأ منهم ان امشوا واصبروا
علی آلهتکم در آن باب نازل شد و چون قریش دانستند که با وجود حمایت و رعایت ابوطالب بذات
خجسته صفات خواجه کاینات علیه افضل الصلوات چندان اذیتی نمیتوانند رسانید لوای شقاق
بر افراختند با ایذای اصحاب پرداختند و اکثر ضعفای صحابه را بعذابهای گوناگون اخذ نمودند
و تکلیف میکردند که از دین حق برگردند چنانچه از ابوجهل مرویست که عمار یاسر و سمیه چندان ایذا نمودند
که بسعادت شهادت رسیدند و اول کسی که از امت محمد علیه السلام و التحیه بدان درجه علیه فایز شدند
ایشان بودند و چون حرکات ناشایست اصحاب ضلال از حد اعتدال تجاوز گذشت رسول صلی الله علیه
وآله وسلم صحابه را رخصت فرمود که بجانب حبشه هجرت نمایند و در ماه رجب سال پنجم از بعثت
یازده مرد و چهار زن پوشیده و پنهان از میان سیلان قریش بیرون خرامیدند و بدریا سفینه سکان
آوردند عثمان بن عفان و زوجه وی رقیه بنت خیر البریه علیه السلام و التحیه و زبیر بن العوام و عبد الرحمن
بن عوف و عثمان بن مظعون و ابوسلمه بن عبد الاسد مخزومی و زوجه وی ام سلمه از آنجمله بودند و ایشان بحر
حبشی را با عبور نموده و در زمان صحت و عافیت بمقصد رسیدند و در جوار ملک حبشه که موسوم
بنجاشی بود قرار گرفته از ایذای کفار فارغ گردیدند و در روضة الاحباب مسطور است که بعد از رفتن
مهاجران حبشه بروزی چند سوره والنجم نازل گشته آن مهر سپهر نبوت آیات آن سوره را در محفل
قریش بآواز بلند قراءت فرمود و در آن حین ابلیس لعین فرصت یافت و در وقتی که آیه افرأیتم
اللات والعزی ومناة الثالثة الاخری بر زبان وحی بیان آنحضرت میگذشت این کلمه بگوش
بت پرستان رسانید که تلک الغرانیق العلی وان شفاعتهن لترتجی از استماع این کلام عبده اصنام
فرحناک شده چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم بعد از فراغ بال از تلاوت سوره سجده کرد جمیع مشرکان که
حاضر بودند غیر ولید بن مغیره سر بسجده نهادند و با هم گفتند که چون محمد خدایان ما را با حسن وجهی بذکر
یاد کرد ما نیز دیگر بار وی استهزا نخواهیم و ابواب ایذا بر روی خود خواهیم بست جبرئیل امین سید المرسلین را از القای
شیطان واقف ساخته این معنی موجب ملال خاطر انور آنحضرت گشت و کریم پروردگار بر جهت تسلی ضمیر منیر
این آیه فرستاد وما ارسلنا من قبلک من رسول ولا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته فینسخ الله
ما یلقی الشیطان ثم یحکم الله آیاته والله علیم حکیم مشرکان از جهل آگاهی یافته بار دیگر نسبت
بخیر البشر در مقام عصیان و طغیان آمدند لیکن چون خبر اظهار اطاعت ایشان بگوش مهاجران حبشه رسید
بمقتضای حب الوطن من الایمان بجانب حریم حرم بازگشتند و بعد از وصول از حقیقت واقعه خبر یافته

تعذیب

تعذیب و تشنیع مشرکان از پیشتر زیادت دیده و شنیده نوبت دیگر عازم حبشه شدند و درین کرت جعفر بن
ابی طالب رضی الله عنه با جمعی کثیر از رجال و نسوان صحابه با ایشان موافقت نمودند و نجاشی نسبت بایشان
طریق احسان مسلوک داشته مهاجران بفراغ بال در حبشه توطن نمودند و چون خبر رفاهیت صحابه
بمسامع قریشیان رسید از غایت حسد عمرو بن عاص و عماره بن الولید و بروایتی عبد الله بن ابی ربیعه
را با تبرکات لایقه نزد نجاشی فرستادند و التماس نمودند که مهاجران را بجانب حرم بازگردانند
عمرو عاص و عماره بعد از طی مراحل بحبشه رسیده بوسیله نواب نجاشی ادای سفارت نمودند
و امرای نجاشی که از قریشیان رشوتها ستانده بودند عرض کردند که ماندن این غریبان سمح فایده
منصور نیست مناسب چنان مینماید که ایشان را باین رسولان سپاریم تا بمکه برند نجاشی این سخن
بر زبان گذرانید که هر گز طایفه که بما التجا آورده باشند تسلیم خصم لئیم ننمایم تا وقتی که بر حقیقت حال
اطلاع یابیم آنگاه بانعقاد مجلس عظیم حکم فرموده باحضار مهاجران اشارت نمود و چون جعفر بن ابی طالب
مقتدای خود ساخته بدان مجلس شتافتند جعفر بعد از تقدیم لوازم تحیت و تسلیم بعبارات لایقه کیفیت
بعثت حضرت رسالت و طغیان اهل ضلالت و نزول آیات بینات الهی و چگونگی انکار سالکان مسالک
تباهی را بر نجاشی معروض گردانیده بقراءت آیتی چند از کلام حضرت خداوند مامور گشته آغاز
تلاوت سوره مریم کرد و چون بدین آیت رسید که فکلی واشربی وقری عینا نجاشی گریان شد
واساقفه که مصحف انجیل در نظر داشتند چندان اشک افشاندند که محاسن ایشان تر گشت نجاشی
بر زبان آورد که ان هذا الحق بخدا سوگند که این کلام و آنچه بر موسی و عیسی فرود آمده از یک مشکوة برآمده
انگاه روی بعمرو عاص و رفیق او آورده گفت والله که این جماعت را بشما نسپارم و نسبت با ایشان
شرایط رعایت و عنایت بجای آورم جعفر و اصحاب از آن مجلس سرافراز و سر بلند و رسولان قریش
محزون و پریشان خاطر بیرون رفتند و عمرو عاص روز دیگر بخدمت نجاشی شتافته گفت این طایفه
عیسی را عبودیت منسوب میدارند نجاشی کرت دیگر جعفر را طلبیده پرسید که شما در باره روح الله چه میگوئید
جعفر گفت این میگوئیم که خدای ما میگوید هو عبد الله و رسوله و کلمته القاها الی مریم و روح منه
نجاشی خاشاکی از زمین برداشته گفت میان حال عیسی و آنچه شما گفتید این قدر فرق نیست مرحبا شما را
و آنکس را که شما از نزد او آمده اید و من گواهی میدهم که او رسول خداوند است پس تحف و تبرکات
قریش را باز داده گفت چون خدای تعالی ملک بی رشوت بمن ارزانی داشت من نیز رشوت
نگیرم و سخن اهل غرض را در باره مهاجران بسمع قبول نشنوم انگاه عمرو عاص خایب و خاسر بازگشتند

جعفر ابن ابی طالب با رفقای خود دران دیار متوطن شد نقلست که پدر نجاشی که در بلاد حبشه بفرمان
فرمانفرمایی قیام مینمود و او را بغیر از وی فرزندی نبود و برادرش دوازده پسر داشت ارکان دولت او
بتصور آنکه هرگاه پادشاه بمیرد چون او را زیاده از یک پسر نیست ملک به بیگانگان انتقال خواهد یافت
یک ناگاه آن یکی را بکشتند و برادرش را بر تخت پادشاهی نشاندند و چون نجاشی که از جمله
نام داشت و در وقت قتل پدر خود خرد سال بود و بسن رشد و تمیز رسید آثار دولت و اقبال
از ناصیه احوال او ظاهر گشت کشندگان پدرش باهم گفتند که اگر این جوان زنده ماند ممکن که بعد از
انقراض ایام سلطنت عم خود بپادشاهی رسد و از ما انتقام خون پدر کشد آنگاه باتفاق نزد
عمش رفتند و رخصت قتل از جهت او طلبیدند پادشاه از قبول آن امر ابا نموده بعد از قیل و قال
اجازت داد که او را از آن ملک اخراج نمایند آن طایفه او را بیکی از مسافران دریا فروختند
بتجار آن حال فرمان حیات نجاشی بصاعقه اجل محترق شده ارکان دولت قابلیت سلطنت
در هیچ یک از پسران او ندیدند و از فروختن او بجهت پشیمان گشته از عقب تاجر شتافتند و نجاشی را
بعنف و تعدی ستاندند و بپایتخت آورده بر تخت نشاندند غرض از عرض این حکایت آنکه کلام
نجاشی که گفت خدای تعالی ملک بی گرفتن رشوت بمن ارزانی داشت مشعر باین قضیه است آورده اند
که مرد تاجر که نجاشی را خریده بود بجهت طلب وجه خود بحبشه مراجعت فرمود و هر چند تردد نمود
از بایعان زر طلبید بجایی نرسید بالاخره بدرگاه پادشاه رفته بعرض رسانید که ارکان دولت
تو غلامی بمن فروختند و باز بغصب ستاندند و در ادای ثمن آن تعلل مینمایند امیدواری بکرم
و بکمال عدالت شهریاری آنکه فرمان واجب الاذعان نفاذ یابد که غلام یا بهای آن را بمن
دهند پادشاه عدالت پناه باظهار کار ازلت شناخته روی بامرا آورد و گفت این شخص راست
میگوید یکی ازین دو صورت را اختیار نمایید امرا منفعل شده زر تاجر را باو رسانیدند
در درج الدرر و بعضی دیگر از کتب مسطور است که از جمله مهاجران حبشه هشتاد و چند نفر مرد و یازده
زن از قریش بودند و هفت نفر دیگر از سایر قبایل و بعد از آنکه حضرت خیر البشر صلی الله علیه و آله
الی یوم المحشر از مکه مبارکه بمدینه طیبه هجرت فرمود و از رجال سی و سه کس و از نسوان هشت نفر
بحریم حرم بازگشتند و از آنجمله ده مرد در مکه مردند و هفت نفر محبوس شدند و بیست و چهار کس
دیگر از واقعه بدر بدان سپهر نبوت پیوستند و جعفر رضی الله عنه بمرافقت سایر مهاجران در
سال هفتم از هجرت متوجه ملازمت حضرت رسالت علیه السلام والتحیه گردیدند و پس از فتح خیبر

بدان

بدان سعادت عظمی و عطیه کبری رسید گفتار در ایراد اسباب در آمدن سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم
بشعب ابو طالب باتفاق بنی هاشم و بنی مطلب و بیان بیرون آمدن آنحضرت از آن موضع
و ذکر بعضی دیگر از حوادث و وقایع باتفاق اکثر اهل سیر در سال ششم از بعثت خیر البشر حمزه رضی الله عنه
که عم آنحضرت بود در سلک اهل اسلام انتظام یافت و در همین سال پرتو انوار ایمان بر وجنات
حال عمر بن الخطاب تافت و چون کفار قریش دیدند که روز بروز اعلام اسلام روی در ارتفاع دارد
و رایات کفر و ظلام میل بانخفاض مینماید مضطرب گشته ابو جهل بن هشام و عتبة بن ربیعه و نضر بن الحارث
و عاص بن وائل و عقبة بن ابی معیط با جمعی دیگر از غلاظ مشرکین بقصد قتل سید المرسلین کمر بسته
نزد ابو طالب رفتند و زبان بگفتن این سخنان گشادند که چون محمد ملت محدث در میان آورده
و پیوسته بطعن و سب آلهه ما اوقات مصروف میدارد وظیفه آنکه او را بما تسلیم نمایی تا بقتل
رسانیم و الا یقین دانی که با تو در مقام حرب و قتال خواهیم آمد و پس از رفتن ایشان سرور آل غالب را
طلبیده آنچه از قوم شنیده بود بعرض آنحضرت رسانید و گفت مناسب چنان مینماید که زبان از
نفرین معبودان این گروه شریر کشیده داری تا مهم باستعمال سیف و سنان نرسد آنحضرت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم از شنیدن این سخن گمان برد که ابو طالب را فتوری در امر حمایت و رعایت
آنحضرت پیدا شده فرمود که ای عم آنچه من میگویم و میکنم بفرمان خداوند سبحانه و تعالی
سرزنش مشرکان کیش و تخویف و تهدید بیگانه و خویش مرا ازین امر مانع نیاید اگر تو بتقویت
و تمشیت مهم من قیام نمایی ترا بهتر خواهد بود و الا نصرت آسمانی و عنایت سبحانی کار مرا کفایت
خواهد نمود و آنگاه برخواست تا از مجلس بیرون رود ابو طالب را از استماع کلام خیر الانام رقتی تمام
دست داد و آنحضرت را باز گردانید و گفت ای برادرزاده من بکاری که مشغول گشته قیام نمای
و بانجام مهمی که ترا فرموده اند اشتغال فرمای که تا من زنده باشم کسی از اعدا بتو مکانی نتواند
رسانید ابو طالب درین باب چند بیت در سلک نظم کشیده و دو بیت از آنجمله اینست نظم والله لن یصلوا الیک
بجمعهم حتی اوسد فی التراب دفینا فاصدع بامرک ما علیک غضاضة وابشر بذاک و قر منک عیونا
آنگاه بنی هاشم و بنی مطلب را حاضر ساخته در باب محافظت حضرت رسالت از شر اصحاب ضلالت
از ایشان استمداد نمود و غیر ابو لهب تمامی اهالی آن دو قبیله این معنی را قبول کرده مومنان آن قوم
بجهت احراز مثوبت و کافران بنابر تعصب و حمیت کمر موافقت بر میان بستند و ابو طالب
در محرم سال هفتم از بعثت باتفاق جماعت حضرت رسالت را بشعبی که منسوب باو بود در آورد و چون

کفار قریش جد ابو طالب در حفظ و حمایت رسول علیه السلام والتحیه مشاهده کردند شیشه مروت
در رعایت صله رحم را بسنگ شقاوت بشکستند و با یکدیگر عهد و پیمان بستند که با بنی هاشم و بنی مطلب
طریقه مناکحت و مخالطت مرعی ندارند و تا توانند نگذارند که بدیشان منفعتی عاید شود و
جهت ایصال مضرت در طریق استحکام سلوک نمایند و درین باب عهدنامه نوشتند و بر در
خانه کعبه آویختند لاجرم کار بر اهل اسلام بغایت دشوار شد چه هرگاه که یکی از ایشان برای انجام
مهمی از آن شعب بیرون می آمد اشرار کفار ایذای بسیار بدو میرسانیدند اگرچه در موسم حج
خاطر متوجه آزار ایشان نمیشدند اما نمیگذاشتند که کسی از اهل قافله یا مقیمان بازار که طعام
بآن زمره ناجیه فروشند ولید بن مغیره و ابوجهل بن هشام از سایر اهل ظلام در تضییق ارباب
اسلام بیشتر میکوشیدند و ابو طالب در آن اوقات اطراف شعب را استوار کرده در محافظت
سید ابرار صلی الله علیه و آله الاخیار اهتمام بسیار مینمود و در شب و روز لحظه از مراقبت حال آن آفتاب
عالم افروز غافل و ذاهل نبود و چون قرب سه سال حال بر همین منوال بگذشت و زمان شقت
مقارب گشت قادر متعال ارضه را بران وثیقه گماشت تا هر حرف که غیر نام حضرت حق سبحانه
دران مکتوب بود بخورد و برداشتی اسامی الهی را خورده سایر کلمات را بگذاشت القصه هشام
بن عمرو بن الحارث العامری و زهیر بن ابی امیه مخزومی و مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف
وابو البختری بن هشام و زمعه بن الاسود بن المطلب بن عبد العزی با وجود کفر بر اهل اسلام ترحم
نموده شبی باهم اتفاق کردند که آن صحیفه ظالمه را قطعه قطعه کنند و صباح روز دیگر در مجمع قریش
اظهار نقض آن معاهده کردند و ابوجهل و بعضی دیگر از جمله کفره بقدم منازعت پیش آمدند و دران اثنا
ابو طالب بآن مجلس تشریف آورده کیفیت استیلاء ارضه را بران وثیقه بر وجهی که از حضرت خیر البشر شنوده بود
تقریر فرمود و گفت اگر آنچه محمد درین باب گفته است موافق واقع باشد شما از سر این معاهده درگذرید
والا من برادر زاده خود را بشما سپارم تا آنچه مدعا و مشتهای شما باشد درباره او بتقدیم رسانید
قریش این سخن را مستحسن شمرده چون آن صحیفه را باز کردند بر وجهی که بر زبان وحی بیان رسول صلی الله علیه
و آله و سلم گذشته بود موافق واقع بود از جهت انفعال انامل مجال فرار ایشان را نیافت اما ابوجهل
همچنان در طریق عناد و سلوک مینمود انگاه آن پنج نفر که اسامی ایشان مسطور گشت آن کاغذ
کهنه را پاره پاره ساختند و سلاح پوشیده بدرگاه شعب رفتند و حضرت رسالت مآب با اتباع
از انجا بیرون آوردند تا در ضمان صحت و عافیت بمنازل خویش نزول اجلال فرمایند و این واقعه

درسال

درسال دهم از بعثت روی نمود **وفات ابو طالب** بسال دهم عم خیر البشر که در خدمتش عمر بر دو
بهشت اجل او نقد حیات بمحاصلت دار دنیا ثبات در روایت اهل بیت سید کاینات علیه و
علیهم شرایف الصلوات والتسلیمات آمده است که ابو طالب در اواخر اوقات حیات بنی هاشم را
جمع آورده و گفت یا بنی هاشم انتم صفوة الله و قلب العرب و انتم حرب الله و اهل الحرب منکم
المقدم الشجاع آنگاه ایشان را بتعظیم بیت الله و رعایت صله رحم و اعانت عایل و ادای امانت
و صدق حدیث وصیت نموده فرمود که بر شما باد که نسبت بمحمد لوازم متابعت و معاونت
بجای آورید که او امین قریش و صدیق عربست و امری آمده که دل تصدیق آن کرده و بزبان
براستی آن قایل شده بخدا سوگند که من چنان می بینم که اشراف اطراف رقبه بر ربقه طاعت او در
خواهند آورد و گردنکشان اکناف مقالید بلاد تسلیم او خواهند کرد ای بنی هاشم مدد و تقرب جویید
بنفس و مال در آن نصرت نمایید فوالله لو کانت لی مدة وفی اجلی تاخیر لکفیته الهوانی ولدافعت
عنه الدواهی در مولفات بسیاری از علمای کبار بروایت محمد بن اسحق که اعاظم اهل اخبارست
سمت تحریر یافته که سید ابرار و سند اخیار صلی الله علیه و آله الاطهار در وقت مرض موت ابو طالب
فرمود که ای عم بگفتن کلمه طیبه توحید مبادرت نمای تا در روز جزا بدان وسیله ترا شفاعت کنم
ابو طالب جواب داد که بخدای که اگر نه اندیشه از ملامت قریش بودی که گویند ابو طالب از
خوف مرگ مسلمان شده هر آینه چشم ترا بگفتن آن کلمه روشن میساختم آنگاه حال وی تغیر یافته زبان
در دهانش می جنبید و چیزی میگفت و عباس رضی الله عنه گوش نزدیک دهانش برده با رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم گفت ای برادرزاده من ابو طالب کلمه را که بگفتن آن امر نمودی میگوید
و نعم الحافظ ابو الکرام عبد السلام بن محمد بن حسن از ثقات علما نقل کرده که اتفق اهل البیت
ان ابا طالب مات مسلما و خلاف اهل البیت فی الاسلام خلاف غیر معتبر با وجود ورود این روایات
و ثبوت حکایات مشتمله بر محاسن که ابو طالب در حمایت و رعایت سید کاینات
و سند مکونات علیه تمایم الصلوات و لسایم التحیات کشید و مذهب اهل سنت و جماعت
آنست که او مشرک از عالم رفته و توفیق گفتن کلمه طیبه توحید نیافته و در روضة الصفا مسطورست
که چون ابو طالب فوت شد اسد الله الغالب رسول را صلی الله علیه و آله و سلم از ان واقعه آگاه کرد آن
حضرت فرمود که برو و او را بپوش و خاموش باش تا نزد من آیی علی علیه السلام بموجب فرموده
عمل نموده بملازمت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بازگشت نوبت دیگر خیر البشر گفت که برو و او را

غسل ده و با هیچکس سخن مگوی تا پیش من آیی امیرالمؤمنین بموجب فرموده تقدیم رسانید راوی گوید
که بعد از آن رسول صلی الله علیه وآله وسلم در حق علی المرتضی دعایی کرد که در عوض آن شتران سرخ
موی نخواهم هم از ابن عباس رضی الله عنه مرویست که حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام پیش پیش
جنازهٔ او میرفت و میگفت ای عم صله رحم بجای آوردی و نیکو جزا کردی جزاک الله خیرا در
کشف الغمه از مناقب ابو المؤید بن احمد الخوارزمی منقولست که ابوطالب چهار پسر بود و یک دختر
و اسامی پسران اینست طالب٭ عقیل٭ جعفر٭ علی المرتضی علیه السلام و هر یک ازین پسران بده سال
از دیگری بزرگتر بود و از طالب نسل نماند اما دختر ابوطالب فاخته نام داشت و او را بکنیت
ام هانی میگفتند مدت عمر ابوطالب بروایت روضة الاحباب هشتاد و چند سال بود و وفات
او چنانچه مذکور شد در سال دهم از بعثت روی نمود و بعد از آن واقعه **وفات خدیجه کبری**
علیها السلام دست داد و ازین دو مصیبت عظمی که متعاقب یکدیگر اتفاق افتاد وفور حزن
والم بر ضمیر انور حضرت خاتم صلی الله علیه وآله وسلم استیلا یافت بمثابه که آن سال را عام الحزن نام نهادند

بیت ز ادبار شادی و اقبال حزن ٭ نوشتند این سال را سال حزن

رفتن حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم بجانب طایف بثبوت پیوسته که بعد از وفات ابوطالب اشرار کفار در ایذا
و اضرار سید ابرار و سند اخیار صلی الله علیه وآله الاطهار بمرتبه مبالغه نمودند که آنحضرت را
در حریم بطحا مجال اقامت نماند لاجرم بجانب طایف شتافت و عبد یالیل و مسعود و حبیب اولاد
عمرو بن عمیر را که در آن زمان رؤسای قوم ثقیف بودند باسلام دعوت نمود و مدت ده روز
یا بیست روز در میان ایشان توقف کرده معجزات باهره ظاهر فرمود اما هیچکس از آن قبیله بوی
نگروید و آن سه لعین سفها و اراذل قوم را بر آن داشتند که سنگ بجانب رسول صلی الله علیه وآله وسلم
و زید بن حارثه که در ملازمت بود انداختند و سر زید و پای مبارک آنحضرت را خونین ساختند **مثنوی**

نمود چون رسول خدا ٭ بطایف برافروخت شمع هدی ٭ ولی تیره دل مشرکان لئیم ٭ که بودند در طایف مقیم
ز تاریکی بخت ظلمت سرشت ٭ بجستند از آن شمع راه بهشت ٭ کسی کو شد کور چشم خرد ٭ بنور هدایت کجا پی برد
دل سخت کفار طغیان کشان ٭ نشد نرم از پرتو آفتاب ٭ چه خوش گفت دانای آگاه دین ٭ که در تربیت [illegible]
چه حاصل کند سنگ تیغ ٭ بسرمه که بینا کند چشم کور ٭ توان پاک کردن ز زنگ آینه ٭ ولیکن نیاید ز سنگ آینه
چو زان طایفه نزد خیر البشر ٭ عیان گشت آثار اصحاب شر ٭ غم خاطرش زان جهت در فزود ٭ ز طایف ببطحا عزیمت نمود

در اثنای راه ببطن نخله رسیده شب در آنجا توقف فرمود و در وقتی که پری پیکران کواکب

جلوه گری

جلوه گری میکردند خیر البشر صلوات الله وسلامه علیه در نماز ایستاده و با آواز بلند قرآن مجید
در آن زمان هفت نفر از جنیان نصیبین بدان مقام رسیده و آواز قرآن شنیده همانجا ایستادند
تا آنحضرت از ادای صلوة فراغت یافت خود را بر خاتم الانبیا ظاهر ساخته بقبول دین اسلام موفق
گشتند و بموجب اشارت حضرت رسالت بنصیبین مراجعت کرده قوم خویش را بشریعت غرا
دعوت نمودند و بسیاری از ایشان بدین قویم ایمان آوردند و نادیده آن مردم دیده را از قریش
دوست گرفتند نقلست که چون از وقعه بطن نخله توجه کرد از آن طایفه بشعب حجون آمده بملاقات
خواجه کاینات فایض شدند عبد الله بن مسعود که آن شب در ملازمت آنحضرت بود امور عجیبه
مشاهده فرمود القصه روز دیگر خیر البشر صلی الله علیه وآله وسلم از بطن نخله بطرف مکه در حرکت
آمده در میان راه شنود که سفهای قریش داعیه دارند که در سلوک طریق بی ادبی تغلیظ کفار
را بیفکنند بنابران بر زبر جبل حرا ساکن گشت و کسی نزد بعضی از رؤسای قوم فرستاده
التماس جوار نمود و اکثر کفار روی رد بر سینه ملتمس مقتدای اخیار نهاده بالاخره مطعم بن عدی
این معنی را قبول کرده با اقارب و عشایر سلاح پوشیده آنحضرت را بمکه آورد **تزویج عایشه نموده**
در همین سال حضرت رسالت علیه السلام والتحیه عایشه بنت ابوبکر و سوده بنت زمعه را در حباله
نکاح جای داد و با سوده که ثیبه بود زفاف کرده بنا بر صغر سن عایشه عروسی او موقوف
بود و در سال اول از هجرت در مدینه آن صورت روی نمود **ذکر عروج سید کاینات و خلاصه
موجودات علیه روائح التحیات بمعارج سموات** چنانچه سابقا بر سبیل اجمال از مؤلفات
ارباب فضل و کمال نقل کرده شد عارجان معارج اخبار نبوی و ناهجان مناهج آثار مصطفوی
خلاف نموده اند که قضیه غریبه معراج در کدام سال واقع بود و بعضی را اعتقاد آنست که آن صورت
بیع دو نوبت روی نموده و ایضا درین معنی مختلف فیه است که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در کدام
محل متوجه عالم بالا گشته در بعضی از احادیث دلالت بر آن میکند که آنحضرت در خانه خاص خود
بود که جبرئیل علیه السلام نزول نموده او را بمعراج برد و در روایتی آنکه خیر البریه در حطیم شریف
داشتند که آن صورت دست داد و قول آنکه در حجره بوده و در روایت اشهر آنکه در آن شب رسول
عجم و عرب در خانه ام هانی بنت ابی طالب بسبب خواب اشتغال مینمود که جبرئیل جهت آن
عروج آنحضرت را از آنجا بیرون آورده و بر بن عباس در میان روات اختلافست که روح مطهر
خیر البشر صلی الله علیه وآله وسلم را با جسد در حالت بیداری بمعراج برده اند یا آنکه در وقتی که حضرت

رسالت مآب بخواب بوده و روح شریفش را بملاء الاعلی رسانیده اند و جسد طاهرش را همچنان که داشته اند
چنانچه در روضة الاحباب مسطور است عایشه و معاویه و حسن بصری برین مذهب رفته اند و شیخ
محمد بن اسحق نیز ناظر این معنی است و بعضی بر آنند که اسرار خیر الوری تا بیت المقدس به بیداری
بوده و عروج بر طبقات سموات بخواب و ظاهر آیه کریمه سبحان الذی اسری بعبده لیلا من
المسجد الحرام الی المسجد الاقصی مؤید این روایت است اکثر اکابر سلف و خلف بر آن رفته اند که
معراج خاتم الانبیاء علیه من الصلوات انماها به بیداری بوده و در روضه مسطور که آنحضرت بر اتفاق جبرئیل
در بعضی از شب به بیت المقدس رفته و از آنجا باوج سموات عروج فرموده و مدلول آیت با فضائل
ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی مؤکد این معنی است القصه بیت نیم شبان جبرئیل آلهی در
آمد و او را و برانی ز نور براق مرکبی بود از استر خورد تر و از دراز گوش بزرگتر رویش مشابه روی
آدمی و گوشهای او مانند گوش فیل یالش مثال یال اسب گردن و دنبالش بسان گردن و دم
شتر سینه اش همچون سینه استر قوایمش نعلی چون قوایم گاو و بر و دلیش مثل قوایم شتر و سمهای او بسان
سم گاو بود و سینه او در رنگ شبیه بقطعه یاقوت احمر بود و پشتش مانند در و پهنا بود و کرا از
غایت صفا میدرخشید و دو پر بر ران داشت که ساق ویرا می پوشید و زین از زینهای مرکب
بهشتی بر آن نهاده بودند و آن مرکب بمرتبه تیز رفتار بود که تا آنجا که چشم کار میکرد و یک گام
مینهاد امید خسروی براقی چو یوز تیز گام جو ابر سر کرده خرام ز تابی خاکش نبود و نشست چو پر سینان
سرای بهشت بنود و هر زین الایش گزند بنداخته کس نبوسش کشند که ناگه بحکم جهان آفرین گرفتش
عنان جبرئیل امین رسانید نزدیک خیر الانام کرای داد و کار زین نظام خرامش کن امشب بسوی سپهر
مجلل ساز از روی خود ماه و مهر لاجرم سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم پای مبارک در رکاب سعادت نهاده
آورده بیت برق صفت جست بپشت براق بر اتفاق جبرئیل و میکائیل و جمعی از فرشتگان
متوجه مسجد اقصی گشت و بعد از وصول ارواح مقدسه انبیا را بصورت جسمانی آنجا حاضر یافته
باشارت جبرئیل پیش رفت و دو رکعت نماز گزارد و پیغمبران و ملایکه اقتدا بآنحضرت کردند پس
فراغ نماز زبان بحمد و ثنای کریم کارساز جبرئیل علیه السلام آن سرور عالیمقام را بموضع صخره بیت المقدس
برده و نردبانی که یک پایه آن از یاقوت سرخ و یکی از زمرد سبز و یکی از طلا و یکی از نقره بود از صخره
باسمان ظاهر شد بیت وز انجا رسول ملک احتشام بر آمد برین چرخ فیروزه فام چون باسمان اول رسید
جبرئیل علیه السلام آنحضرت را بباب الحفظه که یکی از ابواب سپهر دنیاست رسانید و طلب فتح الباب

نمود

نمود و فرشته اسمعیل نام که دوازده هزار فرشته بران در موکلست پرسید که کیست جبرئیل جواب داد که
منم جبرئیل از سوال کرد که کیست همراه تو گفت محمد اسمعیل گفت او را طلبیده اند روح الامین گفت آری پس در
بگشود و گفت مرحبا نعم المجی جاء و باین دستور حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم بر اتفاق جبرئیل طبقات
سموات را در نوشته غرایب و عجایب بسیار ملاحظه فرموده و آدم را در آسمان اول و یحیی و عیسی را
در فلک دویم و یوسف را در سپهر سیوم و ادریس را در آسمان چهارم و هرون را در فلک پنجم و موسی را
در آسمان ششم و ابراهیم را در سپهر هفتم دیده و با هر یک از آن انبیای عالیشان مراسم سلام و تحیت تقدیم
رسانید و پس از طی طبقات سموات سبعه بسدرة المنتهی رسیده و آن درختیست که میوه آن در بزرگی
مثل سبوهای هجر و برگ آن مانند گوش فیل و فاخته‌ای از نور خدا ذو الجلیل و چندان فرشته در
حوالی آن شجره بودند که عدد ایشانرا بجز علام الغیوب کس نمیداند و مقام جبرئیل علیه السلام در میان آن
درخت از حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم منقولست که فرمود که در اصل سدرة المنتهی
چهار نهر دیدم دو نهر ظاهر و دو نهر مخفی از جبرئیل حال آن جویها پرسیدم جواب داد که دو نهر
باطن داخل انهار بهشتست و دو جوی ظاهر نیل و فرات به ثبوت پیوسته که در نواحی سدرة المنتهی
سه ظرف بنظر انور خیر البشر صلی الله علیه و آله وسلم آوردند یکی پر از عسل و دیگری پر از شیر و دیگری پر از
خمر و نبی بشیر بشیر میل فرموده آنرا بیاشامید جبرئیل آنحضرت را گفت نیکو کردی فطرت را یعنی دین
اسلام را فرا گرفتی تو و امت تو بر آن خواهند بود و اگر خمر را می آشامیدی امت تو گمراه می شدند
و اگر بعسل میل میفرمودی صورت دنیای ایشان نیز فراهم میساخت و بروایتی که از رواة ایشان
سیر حضرت خیر البشر صلی الله علیه و آله الی یوم المحشر در آن شب بهشت برین را خرامیده عجایب و غرایب
جنات و منازل و درجات بهشتیان را مشاهده فرمود و ایضا در همان شب رسول عرب را بر دوزخ گذرانیدند
دوزخ و کیفیت عذاب و عقاب کفره و اهل ظلام و عصیان اطلاع حاصل شد و چون حضرت مصطفی از تفرج
این ایزد تعالی از سدرة المنتهی در گذشت جبرئیل علیه السلام آنحضرت را بر خود تقدیم کرده از عقب
روان گشت تا بجایی رسید که فرشته از ورای حجاب دست بیرون آورده آنحضرت را
بر داشت و جبرئیل باز ایستاد بیت چنان گرم در تیه قربت براند که در سدره جبرئیل ازو باز ماند
بعد از آن خاتم الانبیا قطع مسافتها نموده و چون هفتاد حجاب طی مسافت فرمود براق بسبز رنگ گشت
و رفرفی سبز ظاهر گشت که نور آن بر نور آفتاب غالب بود و رسول صلی الله علیه و آله وسلم بر آن رفرف نشسته
پس از قطع منازل بپای عرش مجید رسیده و بانصاف الطاف الهی فایز گردید نظم چو بگذشت از منتهای جهان

و درآمد بنحو کرّ الامکان ادای ثنای الهی نمود زبان بعذر خواهی نمود از اعزاز و اکرام و بآنچه دید از بشارات
غفران امت شنید و در آن شب کریم عطابخش خواتیم سورة البقره را بحضرت خیر الوری علیه من الصلوات اشملها
ومن التحیات اکملها واسطه عنایت فرمود و در شبانروزی پنجاه وقت نماز بر امت عالی از بخشش
فرض فرمود و آنگاه رسول صلی الله علیه و آله و سلم مفتخر و سرافراز بازگشته چون در آسمان ششم بموسی علیه السلام
رسید کلیم الله پرسید که بچه مامور گشتی آنحضرت جواب داد که در شبانروزی پنجاه وقت نماز
بر امت من واجب شد موسی علیه السلام گفت امت تو استطاعت آنکه از عهده ادای این طاعت
بیرون آیند ندارند و من پیش از تو تجربه این مردم کرده‌ام مناسب آنکه مراجعت نموده طلب تخفیف کنی
سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم بازگشته طالب تخفیف شد حق تعالی ده وقت نماز را وضع فرمود و چون
رسول المهیمن چون باز بموسی رسید کلیم الله جهت مسالت تخفیف کرت دیگر آنحضرت را بازگردانید
ده وقت دیگر تخفیف یافت و همچنین حضرت سید المرسلین سه نوبت دیگر باستصواب جناب موسوی
آمد شد فرمود تا پنجاه وقت نماز به پنج وقت قرار گرفت و چون باز حضرت موسی علیه السلام خبر اتمام
را گفت بازگرد و از پروردگار خود طلب تخفیف نمای آنحضرت گفت راجعت ربی حتی استحییت منه
ولکنی ارضی واسلم بعد از آن آن کرم رموز الهی بمسجد الحرام مراجعت فرموده هنوز جامه خوابش گرم
بود در روضة الاحباب از صاحب زین القصص مرویست که رفتن و باز آمدن حضرت رسول صلی الله علیه
و آله و سلم از معراج در عرض سه ساعت از شب وقوع یافت و وهب بن منبه و محمد بن اسحق چهار
ساعت گفته‌اند **مثنوی** دگر روز کین آفتاب منیر ¶ برآمد بمعراج چرخ اثیر ¶ رسول عرب سرور کاینات
بر خسارۀ عزت آفتاب ¶ خرامید خرم به بیت الحرام ¶ بیان کرد احوال شب [illegible] ¶ نمودند ارباب ایمان قبول
نکردند تصدیق جمعی جهول ¶ نمودند از روی جنگ و جدال ¶ بعنف از علامات سری سؤال ¶ دگر از امارات بخار شام
که بودند از اهل بیت الحرام ¶ رسول قریشی بتوفیق صواب ¶ بگفت از سؤالات ایشان جواب ¶ ولی آن گروه ضلالت [illegible]
نجستند از آن معجزه بهره‌ور ¶ بکوری چو شد چشم دل مبتلا ¶ نه بیند ز کحل الجواهر جلا ¶ مزاجی که فاسد شد از زهر دهر
نیابد ز تریاق فاروق بهر ¶ ذکر ابتدای [illegible] مبایعت ایشان با حضرت رسالت پناه صلوات الله
الملک الجبار نغمه سرایان ریاض خبر در چمن سیر خیر البشر در جان این داستان در بستان [illegible]
گشوده‌اند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در موسم حج و عمره خود را بر اشراف قبایل عرض کردی و ایشان را
باسلام دعوت نموده لوازم نبوت بجای آوردی و در سال یازدهم از بعثت شش کس از متوطنان
مدینه در عقبه منظور نظر عنایت خیر البشر گشته آنحضرت ایشان را بقبول اسلام ترغیب نمود و آیتی

چنند

چند از کلام خداوند علام قرائت فرمود و مدنیان چون در اوان کرات و مرات از یهود شنیده بودند
که وقت ظهور پیغمبر آخر الزمان نزدیک است با خود گفتند والله این آن پیغمبر است که جهودان ما را از بعثت او خبر میدادند
انسب آنست که بوی ایمان آوریم تا کسی از اهل مدینه بر ما سبقت نجسته باشد آنگاه زبان بکلمه توحید
گویا کرده گفتند یا رسول الله در میان ما و قبیله عداوت بآن اشتباه هست که در میان
[illegible] فعل الله [illegible] بک فان اجتمعوا علیک فلا رجل اعز منک و آن شش دولتمند از بنی
خزرج بودند و اسامی ایشان اینست اسعد بن زراره عوف بن حارث بن عفرا رافع بن مالک بن عجلان
قطبه بن عامر بن حدیده عقبه بن عامر بن نابی جابر بن عبد الله بن رئاب و چون آن شش نفر از آن
سفر مراجعت کردند بمدینه رسیده خبر بعثت خیر البشر را با ساکنان یثرب در میان نهادند و ذکر
آنحضرت در آن دیار اشتهار یافت و پرتو انوار ایمان بر وجنات احوال بسیاری از متوطنان
آن دیار تافت و در سال دوازدهم از بعثت دوازده کس از ایشان بکوه که بر شتافته در عقبه بشرف
ملازمت آنحضرت مشرف شده با آنحضرت بیعت نمودند که در حالت عسر و یسر و زمان نشاط و اندوه
از فرموده خدا و رسول او در نگذرند و این بیعت را اهل سیر بیعت عقبه اولی گویند و از جمله اصحاب
آن بیعت ده نفر از قبیله خزرج و دو کس از قوم اوس بودند و اسامی خزرجیان اینست اسعد بن زراره
عوف و معاذ پسران عفرا رافع بن مالک سعد بن عباده منذر بن عمرو عباده بن الصامت یزید
بن ثعلبه عقبه بن عامر بن نابی قطبه بن عامر بن حدیده و نامهای اوسیان اینست ابو الهیثم بن مالک
التیهان عویم بن ساعده و این جماعت در وقت مراجعت [illegible] نموده حضرت رسالت علیه السلام
مصعب بن عمیر را همراه خویش بمدینه بردند بارشاد آن قوم مشغول گشت بسی کس روان [illegible]
بلکه اکثر قبایل اوس و خزرج باظهار شعار اسلام مبادرت نموده در سال سیزدهم از بعثت جمعی
کثیر بتحریم حرم شتافتند و از آنجمله هفتاد مرد و دو زن در شب دویم از لیالی ایام تشریق در شعب
عقبه بملازمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم رسیدند **نظم** پس از عرض اخلاص و شرح نیاز
نمودند بیعت بآن سرفراز ¶ که وقت نشاط و زمان کسل ¶ نتابند فرمان او را بدل ¶ چو هجرت کند سید المرسلین
توجه نماید بیثرب زمین ¶ حراست کنندش ز اصحاب شر ¶ ببارند در راه او سیم و زر ¶ چون قواعد این بیعت
که مورخان آنرا بیعت ثانیه گویند استحکام تمام یافت سید المرسلین بارشاد جبرئیل امین در میان
مدنیان دوازده نقیب تعیین فرمود و نه نقیب از خزرج و سه نقیب از اوس و اسامی نقبای
خزرج بر موجب اینست اسعد بن زراره براء بن معرور رافع بن مالک بن عجلان سعد بن عباده

سعد بن خیثمه، سعد بن الربیع، عبادة بن الصامت، عبدالله بن رواحه، عبدالله بن عمرو بن حرام، منذر
بن عمرو بن خنیس، و نامهای نقبای اوس اینست: ابو الهیثم بن مالک بن التیهان، اسید بن حضیر،
بعد از آنکه حضرت رسالت از امر بیعت باز پرداخت و جماعت مذکوره را بنقابت مقرر ساخت
شیطان بر سر عقبه بر آمده فریاد بر آورد که ای اهل منا بدانید که مردم یثرب با محمد بیعت کردند
و بر حرب شما اتفاق نمودند روز دیگر قریش میان قافله مدینه رفته گفتند ای قوم اوس
و خزرج ما شنیده ایم که شما بمخالفت ما بیعت کرده اید جمعی که از مشرکان یثرب که از آن مهم خبر
نداشتند سوگند خوردند که این سخن غیر واقع است خاطر کفار اطمینان یافت و چون انصار بمدینه
باز گشتند حقیقت آن حالت بر قریشیان ظاهر شد بنا بر آن در ایذا و اضرار اتباع احمد مختار
صلی الله علیه و آله الاخیار [...] از پیشتر مبالغه نمودند و خیر البشر اصحاب را اجازت
داده اگر بمدینه هجرت نمایند و از تضییق و تشویش مشرکان قریش نجات یافتند. ذکر قصد قریش بقتل
رسول غالب و [...] بیرون آمدن آنحضرت بجانب خطه پاک یثرب چون مشرکان قریش مشاهده نمودند
که اکثر صحابه رفتند و مدینه موطن مهاجران شد گمان بردند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم بالضرورت هجرت
خواهد فرمود و در دار الندوه مجتمع گشته در دفع خیر البریه علیه السلام و التحیه فکر مشورت در میان
انداختند شیطان بصورت پیری صاحب تدبیر خود را بدان مجلس رسانید و چون قریشیان از
وی پرسیدند که تو کیستی جواب داد که از اهل نجدم و موجب جمعیت شما را دانسته آمده ام تا در
باب مهمی که پیش گرفته اید لوازم امداد بتقدیم رسانم آنگاه قریش آغاز قیل و قال نموده رای بعضی از آن
بر حبس نبی آخر الزمان و تدبیر دیگری بر اخراج آن سرور قرار گرفت اما پیر نجدی در باب خطای(?) آن
دو تدبیر دلایل گفته در ابطال آن کوشید ابو جهل بن هشام گفت انسب و اولی چنان مینماید که از
هر قبیله شخصی جلد بر سر محمد روند و یکبار تیغ بر وی زنند تا خون او در قبایل
پراکنده شود و چون بنی عبد مناف را قوت مقاومت با تمامی قبایل نباشد ناکام بدیت راضی
گردند پیر نجدی این رای را تحسین نموده خاطرها بران قرار یافته متفرق شدند همانلحظه جبرئیل امین
نازل گشته آیه کریمه و اذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک او یقتلوک او یخرجوک و یمکرون و یمکر الله و الله
خیر الماکرین بر سید المرسلین خواند و پیغام رب العالمین رسانید که شب در مقام معهود باستراحت مپرداز
و روز دیگر متوجه مدینه گرد و چون لباس روزگار [...] کفار تاریک شد رؤسای
قریش مثل ابو جهل و ابو لهب و ابی بن خلف و عتبه و شیبه پسران حجاج(?) و نضر بن الحارث و عقبه بن ابی معیط

دیگر

و حکم بن ابی العاص و طعیمة بن عدی با فوجی دیگر از کفار چنانچه قرار داده بودند قصد منزل سید ابرار صلی الله
علیه و آله الاخیار توجه نمودند حضرت خیر الانام امیر المومنین علی علیه السلام را طلبیده و از کیفیت واقعه آگاه گردانیده
گفت امشب بر بستر من برو و بخواب و این گلیم [...] که هرگز دستی بتو نخواهد رسید علی المرتضی
علیه السلام و الثنا بموجب فرموده عمل نموده آن برد را بر دوش کشید و نفس نفیس خود فدای ذات مقدس
خیر البرایا کرده در فراش خاص آنحضرت تکیه فرمود و چون مشرکان بر در خانه رسول صلی الله علیه و آله و سلم
جمع آمدند با [...] ابو لهب صلاح در آن دانستند که آن شب سر و روی [...] محافظت کنند و چون
صبح صادق طالع شود باتمام آن مهم پردازند تا بنی هاشم را معلوم شود که قبایل عرب بمباشرت جمیع
بران مهم اقدام نموده اند اما سید عالم چون امیر المومنین علی علیه السلام را قایم مقام خویش گردانید
از خانه بیرون رفته قرائت سوره یس آغاز کرد و مشتی خاک برداشته بر سر آن بدنهادان پاشید و بر
ایشان خاک بر سر هر کس رسید در جنگ بدر [...] شده و باتش دوزخ پیوست نقلست که در آن
شب که علی المرتضی از غایت شجاعت و دلیری بر بستر آن مهر سپهر سروری آرام گرفت باری سبحانه و
تعالی بجبرئیل و میکائیل وحی فرمود که در میان شما دو کس عقد مواخات بستم و عمر یکی از شما را بر عمر دیگری
بیشتر مقدر کرده ام بگویید که کدام یک از شما حیات برادر خود را بر زندگانی خود اختیار میکنید
هر یک از آن دو ملک مقرب گفتند که ما حیات خود را دوستر میداریم و اختیار زندگانی دیگری
بر زندگی خویش نمیکنیم باز ندا رسید که چرا مثل علی المرتضی نمی باشید که میان محمد و او عقد برادری
بستم او جان گرامی خود را فدای نفس محمد کرده و حیات او را بر حیات خویش ترجیح نموده اکنون
[...] او را از شر اعدا محافظت نمایید ایشان بنابرین حکم نزول فرموده
جبرئیل بجانب بالای سر و میکائیل بر بالای پای امیر المومنین علی علیه السلام مقام کردند جبرئیل گفت بخ بخ
کیست مثل تو ای علی که خدای تعالی مباهات کرد بتو بر ملائکه و در شان تو این آیه کریمه و من الناس من یشتری
نفسه ابتغاء مرضات الله و الله رؤف بالعباد [...] نازل شد متون کتب سیر مشحونست باین
خبر که چون خیر البشر صلی الله علیه و آله الی یوم المحشر خاک بر فرق مبارک(?) مشرکان پاشیده از ایشان در گذشت
پس [...] ابلیس لعین بصورت انسان بدان معرکه آمده پرسید که سبب این جمعیت چیست گفتند انتظار بیرون
آمدن محمد میکشیم شیطان [...] بر زبان آورد که محمد از خانه بیرون آمد و بر شما عبور نموده خاک بر سر
شما ریخت مشرکان دست بر سر نهاده و فرقهای خود را پر غبار [...] و از شکاف در [...]
امیر المومنین علی علیه السلام را دیدند گفتند اینک محمد در مضجع خود خفته و برد سبز را پوشیده و آنگاه بعزم

دست بر دیواری در خانه نهاد و امیرالمؤمنین علی علیه السلام بر خواست و مشرکان از آن جزم شدند که آن شخص
در قول خود صادق بود و از علی المرتضی پرسیدند که محمد کجاست جواب داد که شما به وا نهید که تا
در طلب او بر و در رسانیده ای ارباب ضلالت در عین جهالت ساعتی شاه ولایت را محبوس کرده اند
بالاخره باشارت ابولهب دست از آن جناب باز داشتند و بجستجوی رسول صلی الله علیه و آله و سلم
مشغول شدند از عایشه منقولست که گفت روزی بوقت استوا که حرارت مفرط بر هوا استیلا
داشت صاحب مقام محمود بر خلاف معهود بخانه ما آمد و پدرم را گفت مرا بهجرت مامور کرده اند
ابوبکر گفت ای اهم باشم یار رسول الله رسول فرمود که بلی آنگاه بتعجیل تمام تهیه اسباب سفر کرده خیر البشر صلی الله
علیه و آله الی یوم الحشر با رفاقت ابوبکر متوجه غار ثور گشت روایتست که در آن راه جهة آنکه پای کم شود
آن دو رفیق صاحب توفیق بر انگشت پای مسافت میکردند آخر الامر انگشتهای آن تحقیق مانده
شد و ابوبکر آنحضرت را بر پشت گرفت و بغار رسانید و پیشتر بغار رفته سوراخهای آن منزل اعظم را
بوصلهای که از جامه خود منفصل ساخت مسدود کرد و دید که یک سوراخ مانده پاشنه پای خود را
بر آن جا نهاد آنگاه حضرت خیر العباد بغار درون رفت ماری که در آن غار سالهای بسیار انتظار مقدم
شریف سید ابرار میکشید زخمی بر پاشنه پای ابوبکر زد تا او پای خود را که در دهان مار بود
منظور نظر خیر البشر گشت آنحضرت از وی پرسید که چرا مار ترا زخم زد گفت یا رسول الله مدتیست
که منتظر ملازمت تو بودم اگر این کار میکردم از شرف ملاقات شریف تو محروم میماندم و امیدوارم که
الم آن در دم علاجی نو کشیم پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم او را تصدیق نمود و بهمین آن مسیح لب آسایش پای
ابوبکر را اشتغال از آنی شیعت القصه چون آن سید ابرار در آن غار قرار گرفت دو کبوتر در غار آشیانه
ساخته بیضها نهادند و عنکبوت پرده بر در غار تنیده از رشحات سحاب موهبت الهی درختی در آن مقام
سر بر افراخت و روز دیگر اهل الطغیان قایفی گرفته سر در کوه و بیابان نهادند قایف که بابو کرز
موسوم بود با جهاد تمام نشان پی با قدم تا بغار ثور رسید و پیشتر از آن گفت مطلوب شما ازین غار
درنگذشته و بعضی از کفره آن فقره نزدیک بغار رفتند که ابوبکر از ترس مندهش گشته آنزمان جمعی از اعدا
که حضرت خیر الانام علیه الصلوة والسلام در باب تسلی خاطرش شرایط لطف و عنایت بجای آورد
چنانچه آیه کریمه ثانی اثنین اذ هما فی الغار اذ یقول لصاحبه لا تحزن ان الله معنا افاده این معنی
میکند القصه چون قریشیان آشیانه کبوتر و پرده عنکبوت را بر در غار ثور دیدند التفات بقول قایف
نکرده نومید و حیران باز گشتند ابوجهل فرمود تا در مکه ندا کردند که هر که محمد یا ابن ابی قحافه را بیاورد یا

بر سر کلی از ایشان بر صد شتر با کمش هم روایتست که احمد مختار صلی الله علیه و آله الاطهار سه شب
دران غار توقف نمود و دران لیالی عبدالله بن ابی بکر هر شب بغار میرفت و هر خبر که مییافت عرض
میکرد و عامر بن فهیره که آزاد کرده ابوبکر بود قدحی شیر بدانجا می آورد و عبدالله بن اریقط را اجیر
گرفته دو شتر بدو سپرده مقرر ساخته بودند که شتران را در صبح روز سیوم در غار ثور رسانیده
بر اسم راه بری قیام نماید و بعد از انقضای مدت مذکور عبدالله بموجب فرموده عمل نموده
رسول صلی الله علیه و آله و سلم و ابوبکر بر یک شتر نشستند و عبدالله و عامر بر شتر دیگر و بتعجیل هر چه تمامتر
از طریق سواحل بجانب مدینه روان گشتند و تا کرمکا روز دیگر هیچ منزل قرار نگرفتند آنگاه
فرود آمده در سایه درختی لحظه آسوده باز روی براه آوردند در منزل قدید که حضرت خیر البشر
بر در خیمه ام معبد که بنت خالد خزاعیه فتاده خیر البشر علیه السلام و التحیه دست مبارک بر پشت بزی
از اغنام که از غایت ضعف و ناتوانی از رفتار باز مانده بود کشید از فواره پستان آن گوسفند
شیر فراوان در فوران آمد چنانچه تمامی حاضران از شیر سیر گشتند و ظرفی که در آن خیمه بود پر شد
آن گوسفند ببرکت دست حق پرست آنحضرت مدت هژده سال زیست و دیگر از وقایع آن سفر آنکه سراقه
بن مالک مدلجی بطمع صد شتر که در پیش وعده کرده بودند بر اسب خویشتن نشسته از عقب رسول الله صلی
علیه و آله و سلم بشتافت و چون نزدیک بآنحضرت رسید اسبش بسر درآمد و پیاده شد و از لام
تفال جست و با آنکه فالی که مکروه طبع او بود در روی نمود باز متعاقب آن سرور در سیر آمد و خیال
راند که آوازه تلاوت حضرت رسالت را شنید نوبت دیگر اسبش بسر درآمده او بر جرالاخ از برگخته
بتاخت و چون میان او و رسول صلی الله علیه و آله و سلم موازی دو نیزه پیش ماند آنحضرت مناجات
کرده گفت یا رب شر سراقه را از ما کفایت کن مقارن این دعا قوایم اسب سراقه بزمین فرو رفت
سراقه پیاده شده فریاد بر آورد که یا محمد دعا کن که اسب من خلاص شود تا من باز گردم و هر کس که
از عقب تو متوجه باشد باز گردانم بدعای حضرت مصطفی اسب مطلق العنان شد سراقه امان از آنحضرت
شنیده مراجعت نمود و بسیار کس را که بطلب رسول صلی الله علیه و آله و سلم می آمدند باز گردانید
دیگر آنکه بریده بن الحصیب الاسلمی با هفتاد نفر از قبیله خویش بطمع شتران که قریش قبول نموده بودند سر راه
بر حضرت رسالت پناه گرفتند شیخ کازرونی در سیر خود آورده که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم
بریده را دید پرسید که نام تو چیست جواب داد که بریده آنحضرت فرمود و برد امرنا باز سوال کرد
که از کدام طایفه گفت از بنی سهم رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت که سلامت یافتیم بار دیگر پرسید که

ازکدام قبیله جواب داد که از بنی سهم آنحضرت گفت خرج سهمک یعنی بیرون آمد تیر تو از سهم بریده چون این
گفتار و نور رخسار و لطف لسان و فصاحت بیان آنحضرت بشنید و جمال انورش را مشاهده نمود و بسعادت اسلام فایز
شد و دستار خود را گشاده و بر سر نیزه علم ساخته پیش پیش آنحضرت روان گشت آورده اند که سکنه
مدینه بعد از وقوف بر توجه حضرت خیر البریه علیه السلام والتحیه از مدینه هر صباح بطریق استقبال
بحره می آمدند و چون هوا گرم میشد باز میگشتند یک روز بدستور معهود مراجعت نموده بودند
که شخصی یهودی بر سید ابرار صلی الله علیه و آله الاطهار افتاد و بنی النجار را خبر داد و بنی النجار فی الحال به
آن بخت و سعادت که انتظار مقدمش میکشیدند آمده و انصار در غایت فرح و استبشار باستقبال
استعجال نموده در بالای حره بخدمت رسیدند و پس از ادای لوازم خدمت آنحضرت بمحله قبا
در میان بنی النجار بسرای کلثوم بن هدم یا سعد بن خیثمه نزول فرمود و چند روز آنجا توقف نمود
و در آن ایام بنای مسجد قبا که آیه کریمه لمسجد اسس علی التقوی از عظم شان آن روایت میکند بر ذات اول
بقعه ایست که حضرت مصطفی علیه من الصلوات افضلها در مدینه ساخته آنجا نماز گزارد و به ثبوت پیوسته که
بعد از توجه رسول صلی الله علیه و آله و سلم بمدینه امیر المومنین علی علیه السلام مدت سه روز در حریم حرم توقف کرد و
ودایع خلایق را که نزد آنحضرت بود باصحابش رسانید و انگاه متوجه یثرب گردید و بقول بعضی از اعاظم
شیعه جمعی از غلظای کفره در عقب علی علیه السلام را تعاقب نمودند و بین الجانبین هم جنگ و جدال بمرتبه
گرده شاه ولایت بظفر و نصرت اختصاص یافت و نزد رسول صلی الله علیه و آله و سلم در محله قبا بود که جادت
رسید و باصناف الطاف از امثال و اقران ممتاز گردید در روایات اهل سنت و جماعت آنکه امیر المومنین
علی علیه السلام آن راه را طی فرموده بود و آبلها بر پای مبارکش ظاهر گشته بعد از وصول بخدمت
حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آنحضرت دست همایون بر پای آنجناب مالید و دعای شفا خواند
آن عارضه بصحت تبدیل یافت بلکه دیگر مدت العمر ابن عم سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم درد پا نکشید

ذکر وقایع سال اول از هجرت سید ابرار علیه من الصلوات ازکیها والاخیار نزد علمای اخبار و فضلای
اخبار بثبوت پیوسته که رسول صلی الله علیه و آله و سلم روز جمعه از محله قبا متوجه طرف مدینه شده چون
بمنازل بنی سالم بن عوف رسید در بطن وادی ناقه را اخلوا فرود آمده و بخواندن خطبه و ادای نماز جمعه
قیام و اقدام نمود و این اول نماز جمعه بود که آنحضرت در مدینه گزارد و بعد از نماز شتر را از آنجا
در حرکت آمده و در هر چند قدم یکی از مشاهیر شهر زمام ناقه خیر الانام را میگرفت و میگفت
یا رسول الله منزل مرا بشرف نزول همایون مشرف گردان تا شرایط اخلاص و تعظیم بساحت آنحضرت منور گرداند

مهارش

مهار شترم را بگذارید که او مأمور است و همچنین میرفت تا بزمینی که حالا مسجد مبارک در مدینه است رسید ناقه
در آن موضع بخوابید و فرو آمد و ابو ایوب انصاری رضی الله عنه پیش دوید که یا رسول الله وثاق من نزدیکترین
منازل است باین زمین اگر اجازت فرمایی اجمال و اثقال را بخانه برم جرم کرم نمود و در آن خانه
رسول صلی الله علیه و آله و سلم دستوری داد و ابو ایوب آن خدمت بجای آورد و حضرت رسالت پناه
مدت هفت ماه در خانه ابو ایوب بسر برده و در آن ایام که حضرت خیر الانام بمدینه طیبه نزول فرموده
عبدالله بن سلام که از جمله احبار یهود و بمزید علم و دانش امتیاز تمام داشت باسلام درآمد و در سال اول از هجرت
حضرت رسالت آن زمین که محل نزول همایون او بود خریده به بنای مسجد و حجرات عالیات قیام
نموده هم در آن سال زید بن حارثه و ابو رافع که غلامان خواجه کاینات علیه افضل الصلوات بودند از
مدینه بفرمان آنحضرت بمکه رفته فاطمه علیها السلام و ام کلثوم و سوده را به یثرب آوردند و عبدالله
بن ابی بکر نیز مادر خویش ام رومان و خواهران خود عایشه و اسما را بمدینه رسانیده و در جمادی الاول
همین سال سلمان فارسی رضی الله عنه مسلمان شده در سلک خدام خیر الانام علیه الصلوه والسلام انتظام یافت

ذکر اسلام سلمان فارسی عبدالله بن عباس رضی الله عنهما روایت کند که سلمان با من گفت که من پسر دهقانی بودم
که در بعضی از قری اصفهان توطن داشت و در پرستش آتش قیام مینمود و من نیز پیوسته نزد منشیفه مجوس
باشتعال نار اشتغال داشتم و نسبت با آتش مراسم تعظیم و عبادت بجای می آوردم در روزی که پدرم
بضیعتی از ضیاع خود فرستاده بود دم کنیسه که بر سر راه بود درفتم جمعی را دیدم که بطاعت معبود حقیقی مشغولند
اطوار ایشان در نظرم مستحسن نموده بدان جهت در آمدم و پدرم بر این واقعه مطلع شده مرا مقید ساخت
و من حیله کرده خود را از آن قید خلاص کرده باتفاق کاروانی از اصفهان بشام شتافتم و در کنیسه
بخدمت اسقفی قیام نمودم و آن اسقف پیوسته مردم را بتصدیق تحریص مینمود و آنچه اصحاب خیر نزد
او می آوردند همه را ذخیره کرده بفقیری و مسکینی نمیداد لاجرم عداوت او در سینه من متمکن گشت و چون
دست قضا بساط حیات او را در نوشت مردی بنجابت جا بجای او بقایم مقام او شد و چون چندگاه
دیگر ملازمتش بسر بردم بعد از آنکه آن عزیز پهلو به بستر ناتوانی نهاد و مرا براهبی که در موصل بود نشان داد
من پس از فوت او بدان بلده شتافتم و شرف ملازمت آن راهب دریافتم و زاهد موصل در وقت
وفات مرا از حال اسقفی که در نصیبین بعبادت حضرت رب العالمین اشتغال داشت خبر کرده من از موصل بدان
سرزمین رفته چندوقت دیگر در خدمتش روز گذرانیدم و چون هادم اللذات بر سر او تاختن آورد مرا
براهبی که در عموریه بود و بطاعت خالق البریه قیام مینمود حواله فرمود و من پس از فوت وی بدانجا رفتم

مدت دیگر در مصاحبت راهب عموریه روز بشب رسانیدم و بعد از آنکه صبح زندگانی او بشام وفات
نزدیک شد پرسیدم که پس از رحلت از خدمت تو روی بکه آرم جواب داد که ظهور پیغمبر آخر الزمان
در دیار عرب نزدیکست و هجرت سرای او نخلستانی باشد در میان دو سنگستان باید که سعی نمائی
که خود را بملازمت آنحضرت رسانی با محصول مرادات جاودانی فایز گردی و یکی از علامات آن قبله
سعادات آنست که صدقه نخورد و هدیه برغبت تناول نماید و مهر نبوت در میان هر دو شانه وی باشد
سلمان رضی الله عنه گوید که بعد از فوت راهب عموریه چند روزی در آن دیار بگله‌بانی اشتغال نمودم و گاو
و گوسفندی چند بهم رسانیدم و همراهی کاروانی از بنی کلب روی بصوب حجاز آوردم و بعضی
از کلانتران کاروان را گفتم که چون برفاقت شما بمقصد رسم این مواشی از شما مسلم خواهم داشت پس از وصول
بوادی ام القری کاروانیان سلوک طریق غدر نموده مرا بعثمان یهودی فروختند و چون چند
گاهی بخدمت آن یهودی بسر بردم مرا به پسر عم خود بیع کرد و در ملازمتش بمدینه رفته چون چشم من بر آن
بلده افتاد جزم دانستم که مهاجر سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم خواهد بود و هم در آن اوان وصول پیغمبر
آخر الزمان بدان سرزمین وقوع یافته در محله قبا نماز شام بخدمت آنحضرت شتافتم و مقداری خرما
بنظر انورش رسانیده گفتم این صدقه است رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر آن جمیل نموده باصحاب اشارت کرد
که بخورید و چون خیر البریه علیه السلام والتحیه بمدینه تشریف آورد دیگر باره بشرف ملازمت مشرف شده خرمائی
چند بردم و گفتم این هدیه است آنحضرت به تناول آن مبادرت فرمود از سلمان مرویست که
در نوبت ثانی بیست و پنج خرما برده بودم و هفتاد و پنج نفر از صحابه در صحبت خیر البشر نشسته بودند
و من دانهای خرما که افکنده بودند شمردم هزار عدد بحساب در آمد و در نوبت سیوم که بملازمت حضرت
رسالت رسیدم بجانب پشت آنحضرت میل کردم و منور فراست خرمن بر ضمیر انور نبوی روشن شده
ردای همایون از کتف خویش بینداخت و دیده منتظر کشیده من بر مهر نبوت افتاده آنرا
بوسیدم و گریان شده کلمه توحید بر زبان آوردم آنگاه سرگذشت خود را معروض داشتم و بعد
از چندی روزی آن آفتاب عالم افروز مرا گفت خود را از آن یهودی باز خر من از مالک خویش التماس
این معنی نمودم جواب داد که سیصد نهال خرما نشان و بپرور تا برآید و چهل وقیه طلا تسلیم نمائی تا ترا
از قید رقیت آزاد گردانم من کیفیت طلب او را بعرض خیر البریه علیه من الصلوات اکملها رسانیدم
بامر آنحضرت در زمینی گوها فرو بردم و اصحاب بنابر اشارت حضرت رسالت مآب سیصد نهال نخل حاضر
کرده آن سرور ارباب ولایت بدست مبارک خود غرس آنها نمود و جمیع آنها هم در آن سال ببار آورد دیگر

یک سال

یک نهال که عمر بن الخطاب نشانده بود و چون حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه بدان نخلستان رسیده
آن نخل را دید فرمود که این نهال را که نشانده عمر گفت یا رسول الله انا غرستها آنحضرت فی الحال آن نهال را کنده
باز بجایش نشاند همانا خوشهای خرما از آن آویزان گشت آنگاه سلمان آن نخلستان را تسلیم خواجه
نموده در تامل بود که چهل وقیه طلا از کجا بهم رساند در آن اثنا از اموال غنیمت مقدار بیضه مرغی
زر سرخ بنظر انور خیر البشر آوردند آنحضرت سلمان را طلب داشته از آن بوی داده گفت برو و این
بیهودی تسلیم کن و خود را از وی خلاص گردان سلمان گفت یا رسول الله آنچه بر صفت بسیاری
پیش از این سید المرسلین آن طلا را از وی گرفته زبان معجز نشان در آن کشیده گفت بجز این را
که حق عز و علا آنچه بر قسمت با این او کند سلمان گوید که بآن خدای که نفس من در قبضه قدرت
اوست که چون آن بیضه طلا را وزن نمودم چهل وقیه بر آمد نه بیش و نه کم لاجرم آن همه را بیهودی
تسلیم کردم و از قید رقیت نجات یافته روی بملازمت خواجه کونین آوردم و دیگر از وقایع
سال اول آنکه فریضه نماز پیشین و نماز دیگر و نماز خفتن را که دو دو رکعت بود مقرر
شد که چهار رکعت چهار رکعت گزارند و نماز بامداد و نماز شام بحال خود بماند و سنت اذان
هم در آن سال در میان آمد و منصب موذنی بر بلال حبشی قرار گرفت صفت مواخات و در همین سال
عقد مواخات میان اصحاب خواجه کاینات علیه افضل الصلوات سمت انعقاد پذیرفت ارباب
اهل سیر چنان بوضوح می‌پیوندد که عقد مواخات دو نوبت بوقوع پیوسته نوبت اول اختصاص
بمهاجرین داشته و انصار را در آن دخلی نبوده چنانچه از عبدالله بن عمر مرویست که گفت رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم عقد برادری بست میان ابو بکر و عمر و طلحه و زبیر و عثمان بن عفان و عبدالرحمن
بن عوف پس امیر المومنین علی گفت یا رسول الله میان یاران عقد برادری بستی و جهت من برادری تعیین
نکردی آنحضرت گفت انت اخی فی الدنیا والآخرة اما کیفیت مواخات ثانی آنست که بعد از هجرت
بپنجماه یا هشت ماه در میان چهل و پنج نفر از مهاجر و چهل و پنج کس از انصار واقع شده و در بعضی روایات
در روایتی که در روضة الاحباب مسطورست حضرت رسالت مآب عقد برادری بست میان ابو بکر
و خارجه بن زید انصاری و ابو عبیده بن الجراح و سعد بن معاذ و زبیر بن العوام و سلمه بن سلامه
و عثمان بن عفان و اوس بن ثابت انصاری و طلحه بن عبید الله و کعب بن مالک و عبد الرحمن
بن عوف و سعد بن الربیع و سلمان فارسی و ابو الدردا و عمار بن یاسر کتب حتی قیل شد مضمون آنکه این جماعت
در معاونت هم تقصیر ننمایند و از یکدیگر میراث برند و اصحاب مواخات بنابر نوشته مذکور از

بکذرکه میراث می بردند تا بعد از غزوه بدر آیه و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض نازل شد و آن حکم
منسوخ گشت در کشف الغمه بروایت حذیفة بن الیمان مرویست که چون حضرت مقدس نبوی در روز
مواخات هر یکی از رجال مهاجرین را نظیری از انصار رسید اگر دو میان ایشان عقد برادری
بست دست علی بن ابی طالب علیه السلام را گرفته گفت این برادر منست قال حذیفة فرسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم سید المرسلین و امام المتقین رسول رب العالمین الذی لیس له شبیه و نظیر و علی
در اعلام الوری مذکورست که در سال اول از یهود بنی قریظه و بنی نضیر و بنی قینقاع نزد رسول
صلی الله علیه و آله و سلم آمده گفتند یا محمد خلق را بچه چیز دعوت میکنی آنحضرت گفت که بشهادت ان لا اله الا الله
و ان محمد رسول الله و ان علی ولی الله اگر اوصاف خود را بر وجهی که در توریة مذکور بود
تقریر نمود یهود گفتند هر چه گفتی شنیدیم و ما جهة آن آمده ایم که تو اعد مصالحه را استحکام دهیم تا
باشیم و نه بر تو تا آن زمان که ما را معلوم شود که هم تو و قوم تو بکجا می انجامد سید عالم صلی الله علیه و آله
و سلم ملتمس ایشانرا قبول فرموده فرمود تا جهت هر قبیله صلح نامه در قلم آوردند و دیگر از وقایع سال
نخستین از هجرت سید المرسلین حکایة گرگ است که گرگی از رمه گوسفندی در ربود و شبان از عقب
دوید و گوسفند را از چنگال گرگ بیرون آورد و گرگ بزبان فصیح گفت که چرا رزقی که ایزد تعالی
بمن ارزانی داشته بود باز ستدی شبان متحیر شده گفت مرا ازین عجب امری ندیده ام که گرگ
تکلم نماید گرگ گفت ازین عجبتر آنست که مردی در میان این نخلستان واقع در میان دو سنگستان
شما را از گذشته و آینده خبر میدهد چوپان که از یهود بود دانا و صاحب مقام محمود در کیفیت واقعه
باز گفت آنحضرت شبان را تصدیق نموده [illegible] فرمود که این صورت از جمله علامات قیامتست
زفاف عایشه هم درین سال حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه با عایشه شب [illegible] زفاف
فرمود و تولد عبد الله بن زبیر بروایتی هم درین سال روی نمود وفات براء بن معرور [illegible]
در همین سال رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر قبر براء بن معرور که پیش از قدوم آنحضرت بمکه در مدینه وفات یافته
بود نماز گزارده بود و در سلک نقباء انصار انتظام داشت و انقضاء وفات اسعد بن زراره که
داخل نقبا بود هم درین سال اتفاق افتاده او را در بقیع غرقد دفن کردند و باعتقاد اهل مدینه
اول [illegible] که در بقیع مدفون گشت وفات کلثوم بن الهدم در همین سال بنای حیات کلثوم بن الهدم
منهدم شد و او پیش از رسیدن رسول صلی الله علیه و آله و سلم بمدینه ایمان آورده بود وفات ولید
بن المغیره و عاص بن وائل هم درین سال ولید بن المغیره که پدر خالد و پدر زن عاص بن وائل که از جمله

عظمای

عظمای مشرکین بودند در شهر با هم مرافقت نمودند ذکر وقایع سنه ثانیه از هجرت خیر البریه علیه السلام
والتحیه باتفاق مورخان در سال دوم از هجرت نبی آخر الزمان بماه شعبان روزه ماه رمضان
فرض شد و صدقه فطر واجب گشت و حضرت خیر الوری روز عید بصحرا خرامیده نماز بجماعت
گزارد و هم درین سال در منتصف شعبان قبله از جانب بیت المقدس بطرف کعبه معظمه زادها الله
شرفا و تکریما تحویل یافت تزویج شاه اولیا با خیر النسا سلام الله علیهما درین سال بقول
در بسیاری از کتب معتبره بروایت ثقات نقل مرویست که قبل ازین وصلت روزی ابو بکر
بخدمت رسالت علیه السلام والتحیه مبادرت نموده خیر النسا را خواستگاری کرد آنحضرت بر زبان
آورد که در مهم فاطمه انتظار وحی میکشم ابو بکر این سخن را با عمر در میان نهاده فاروق گفت
حضرت ملتمس ترا مبذول نفرموده و آنگاه عمر جهت آن امر بمجلس خیر البشر شتافته همان
جواب که ابو بکر شنوده بود استماع نموده و بروایتی که در اعلام الوری مذکورست بعد از خواستگاری
شیخین بعضی از صحابه امیر المومنین علی علیه السلام گفتند چرا خطبه زهرا نمیکنی جواب داد که چیزی
ندارم گفتند حضرت رسالت از تو چیزی نطلبید آنگاه علی المرتضی علیه التحیة والثنا بصحبت خیر الانام
علیه الصلوة والسلام رفت و از غایت حیا نیارست سخن گوید باز گشت و روز دوم نیز همین دستور
مراجعت نموده چون روز سیوم بمجلس همایون شتافت رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت ای
علی هیچ حاجتی داری جواب داد که آری آنحضرت فرمود که مگر آمده که فاطمه را خطبه کنی گفت بلی
یا رسول الله و خیر البرایا این التماس را بحسن قبول مقرون گردانید پس جبرئیل نازل شده گفت یا محمد
حق سبحانه و تعالی امر کرده است که فاطمه را بحباله مرتضی در آوری فقال نبی صلی الله علیه و آله و سلم
الحمد لله ان علی بن ابی طالب ممن عرفت قرابته و فضله فی الاسلام و انی سالت ربی ان یزوجک
خیر خلقه و احبهم الیه و قد ذکر من امرک شیئا فما ترین فسکتت فقال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و هو
خارج من عندها الله اکبر سکوتها اقرارها در مناقب ابو المؤید خوارزمی از امام عالیمقام حسین بن
علی علیه السلام منقولست که روزی خیر الانام صلی الله علیه و آله العظام در خانه ام سلمه نشسته بود
که فرشته که هشت سر داشت در هر سری هزار زبان ظاهر گشت آنحضرت او را جبرئیل پنداشته
گفت ای جبرئیل هرگز باین صورت نزد من نیامده بودی آن فرشته گفت یا رسول الله من
جبرئیل نیستم انا صرصائیل بعثنی الله الیک لتزوج النور من النور بعد صلی الله علیه و آله و سلم گفت ای
صرصائیل که را بکه می باید داد گفت دختر خود فاطمه را بعلی المرتضی علیه السلام عقد کن فتزویج النبی

علیه وآله فاطمه من علی شهادة جبرئیل ومیکائیل ورضوائیل ودران اثنا نظر خیر البشر در میان دو کتف
او افتاد و دید که بخط نوشته دید که لا اله الا الله محمد رسول الله علی بن ابی طالب مقیم الحجة از رضوائیل
پرسید که چند گاه است که این کلمه بین الکتفین تو مکتوب گشته جواب داد که پیش از آفرینش عالم
بدو هزار سال ایضا در مناقب خوارزمی از امیر المومنین علی علیه السلام و ام سلمه و سلمان
مرویست که رسول الله در خانه ام سلمه بود که شاه ولایت پناه جهت خطبه فاطمه علیها السلام
تشریف برد و بعد از اظهار مافی الضمیر بی تشویر آنجناب را مخاطب ساخته فرمود که بشارت باد
ترا ای علی بدرستی که ایزد تعالی دختر مرا فاطمه را در سلک ازدواج تو کشید و پیش از آمدن تو فرشته
که در وجوه اجنحه داشت نازل شد و مرا گفت السلام علیک ورحمة الله وبرکاته ابشر یا محمد
باجتماع الشمل وطهارة النسل فقلت فما ذاک ایها الملک فقال لی یا محمد سیطائیل الملک الموکل
باحد قوایم العرش سالت ربی عز وجل ان یاذن لی بشارتک وهذا جبرئیل علیه السلام فی اثری
یخبرک عن ربک عز وجل بکرامة الله عز وجل هنوز سخن سیطائیل باتمام نرسیده بود که جبرئیل نازل شده
پس از تقدیم تحیت سلام حریر پاره بیضا از حریرهای بهشت بود که در ان دو سطر نوشته بود
بقلم نور نزد من نهاد و من از جبرئیل پرسیدم که چیست این حریر و چه چیز بدان نوشته اند
جواب داد که بدرستی که الله تعالی اطلاع یافت بر اهل ارض اطلاع یافتنی و ترا از جمیع خلق برگزیده
برسالت خود مبعوث گردانید و ثانیا بر ساکنان خطه غبرا مطلع شده از برای تو برادری و
وزیری و دامادی و صاحبی اختیار فرمود و دختر تو فاطمه زهرا را با او در سلک ازدواج کشید
باز پرسیدم که کیست این شخص فقال لی یا محمد اخوک فی الدنیا وابن عمک فی النسب علی بن ابی طالب
انگاه جبرئیل گفت یا رسول الله اشجار بهشت و درخت طوبی بامر الهی اثمار بار آورده و بحلل و زین
و حلی گشتند و حور احمال حلل خود را ابریور ها بیاراستند و ملایکه در حوالی بیت المعمور مجتمع شده
رضوان منبری از نور که آدم در روز عرض اسما بر فرشتگان بران صعود فرموده بود نصب
نمود و پس بموجب وحی الهی راحیل که بطلاقت لسان و حسن بیان اتصاف دارد بان منبر بر
آمده باداء حمد و ثنای ایزد تعالی سکوتیان سموات را خوشدل و مسرور ساخت قال جبرئیل
علیه السلام ثم اوحی الی ان اعقد عقدة النکاح فانی قد زوجت امتی فاطمة بنت حبیبی محمد
من عبدی علی بن ابی طالب فعقدت عقدة النکاح واشهدت علی ذلک الملائکة اجمعین
وکتبت شهادتهم فی هذه الحریرة وقد امرنی ربی عز وجل ان اعرضها علیک وان اختمها

بخاتم مسک

بخاتم مسک وان ادفعها الی رضوان وان الله عز وجل لما اشهد الملائکة علی تزویج علی من فاطمة امر شجرة
طوبی ان تحمل حلیها وان شجره بار خود را نثار کرده و ملایکه و حور العین از آن برچیدند و تا قیامت بآن
مفتخر خواهند بود و یا محمد ایزد تعالی مرا امر فرموده است که ترا مامور گردانم که میان علی و فاطمه علیهما السلام
در زمین نیز عقد زوجیت منعقد گردانی و در کشف الغمه و بعضی از کتب سیر از انس بن مالک منقولست
که گفت من نزد حضرت مقدس نبوی نشسته بودم که آثار وحی در بشره همایون او ظاهر گشت
و پس از لحظه وحی منجلی شده آنحضرت فرمود که ای انس میدانی که جبرئیل پیش از خداوند عرش چه پیغام
آورده انس گوید که گفتم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد چه چیز است فرمود که پیغام اینست
ان الله تعالی یامرنی ان ازوج فاطمة من علی انگاه رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت ای انس برو ابوبکر و
عمر و عثمان و طلحه و زبیر و طایفه از انصار را بگوی که رسول خدا شما را میخواند من بموجب فرموده عمل نمودم
چون مجلس منعقد گشت حضرت مصطفی علیه من الصلوات اتمها وانماها بعد از ادای حمد و ثنای باری تعالی
فرمود که من بنا بر امر جناب جلال سبحانی فاطمه را بزنی بعلی دادم بر مهر چهار صد مثقال نقره اگر علی
باین راضی شود و حال آنکه هنوز امیر المومنین علی علیه السلام بدان مقام تشریف نیاورده بود
رسول صلی الله علیه وآله وسلم طبقی بسر آورد و حاضران آنرا از هم ربودند و همان لحظه علی المرتضی علیه السلام
حاضر شد و مصطفی علیه التحیة والثنا در روی وی تبسم فرموده گفت یا علی ایزد تعالی مرا امر کرده است
که فاطمه را بزنی بتو دهم و من او را در سلک ازدواج تو کشیدم بر مهر چهار صد مثقال نقره مر
راضی هستی بان گفت رضیت یا رسول الله ثم قام علی ثم خر لله ساجدا فقال النبی صلی الله علیه وآله
جعل الله فیکما الکثیر الطیب وبارک الله فیکما قال انس فوالله لقد اخرج منهما الکثیر الطیب و بروایتی
امیر المومنین در مجلس حاضر بود و بموجب اشارت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم خطبه فصاحت بیان
بر زبان راند و گفت قد زوجنی رسول الله ابنته فاطمة وجعل صداقها درعی هذا وقد رضیت بذلک
فاسئلوه واشهدوا فقال المسلمون لرسول الله صلی الله علیه وآله وسلم زوجته یا رسول الله فقال نعم فقالوا
بارک الله لهما وعلیهما وجمع شملهما و بثبوت پیوسته که چون علی المرتضی سیدة النساء را خطبه فرمود رسول
صلی الله علیه وآله وسلم گفت یا علی مهر او چه میسازی جواب داد که یا رسول الله در دست من چیزی نیست
آنحضرت فرمود که زره و خیمه تو کجاست گفت موجود است رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که آنرا
صداق ساز در کشف الغمه مسطور است که آن زره را علی المرتضی چهار صد درهم نقره بعثمان فروخت و بعد
از قبض دراهم عثمان گفت یا علی لست اولی بالدرع منک وانت اولی بالدراهم پس درع را برسم هدیه

باز داد و امیرالمؤمنین دراهم و زره را بنظر انور حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم آورد و کیفیت واقعه
باز گفت آنحضرت عثمان را دعای خیر گفته یک قبضه از آن جمله با ابوبکر داد و گفت ازین زر جهت دختر من آنچه
مناسب خانهٔ او باشد بخر و سلمان فارسی و بلال حبشی را همراه او گردانید و ابوبکر از آن وجه که شصت و سه
درهم بود بعضی از امور و اسباب که تفصیل آن در کتب مبسوط مسطور است بهم رسانید و باقی دراهم را
حضرت خیر البرایا نزد ام سلمه فرستاد و از آنجمله درهم بولیمه و باقی دراهم بسیار بر ما یحتاج آن امر خرج
گشت و در روایتی آنکه از آن چهار صد درهم دو دانگ بموی خوش صرف کردند و تتمه را بدیگر امور و اسباب
و بعد از انعقاد نکاح بدو سه ماه میان آن آفتاب اوج ولایت و زهرهٔ برج رسالت زفاف بوقوع
پیوست و در شبی که ایشان را بیکدیگر میسپردند حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم پس از ادای نماز
خفتن رکوه آب برداشته بحجره آمد و دختر در آمد آب دهن مبارک در رکوه انداخت و معوذتین و آیة الکرسی
قراءت فرمود و مقداری از آن آب بر سر فاطمه و پستان او پاشیده قدری دیگر بر سر علی و میان دو
کتف او ریخت و فرمود که اللهم انهما منی و انا منهما اللهم کما اذهبت عنی الرجس فطهرنی فطهرهما
آنگاه فرمود که برخیزید و بجای خود روید و در صبح مراجعت سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم فاطمه
علیها السلام گریان شد و آنحضرت گفت ای دختر من سبب گریه تو چیست ترا بزنی کسی دادم که در اسلام بر همه
سابق و در علم بر همه فایق و در معرفت حضرت عزت بر همه راجح و در روایتی فرمود که شخصی را شوهر تو
گردانیده ام که بهترین اهل بیت منست و همچنین فرمود که بآن خدای که نفس من بید قدرت اوست
اعادت زوجتک سیدا فی الدنیا و الآخرة من الصالحین و بقولی گفت زوجتک سیدا فی الدنیا
و الآخرة و در بعضی از کتب سیر مرویست که سعد بن معاذ کبشی و طایفه از انصار چند صاع ذرت برسم
هدیه آوردند و طعام عروسی فاطمه علیها السلام از آن مرتب شد و درین باب روایات دیگر نیز وارد و یا قضیه
که تفصیل آن موجب تطویل است نقلست که در صباح روز چهارم از زفاف [illegible]
سید بمناقب گرت دیگر بخانهٔ فاطمه علیها السلام رفته شرایط پرسش و نوازش بتقدیم رسانید و در وقتی
که قصد مراجعت نمود زهرا گفت یا رسول الله مرا طاقت خدمت خانه نیست خادمه عنایت
فرمای که مساعدت من کند آنحضرت فرمود که ای فاطمه خادمه میخواهی یا آنچه بهتر از آن باشد زهرا التماس
علی المرتضی صلوات الله علیهما گفت آنچه بهتر باشد فقال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم تسبحین الله
عز و جل فی کل یوم ثلثین و ثلثة مرة و تحمدینه ثلثا و ثلثین و تکبرینه اربعة و ثلثین فذلک مائة باللسان
و الف حسنة بالمیزان یا فاطمه انک تقولینها فی صبیحة کل یوم کفاک الله ما اهمک من امر الدنیا و الآخرة

درکتب

درکتب علمای فریقین حدیث مذکور بروایات مختلفه و عبارات متنوعه مسطور است و آنچه درین باب
موافق اهل بیت است آنست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فاطمه را علیها السلام در وقت طلب خادم تعلیم ذکر
مذکور فرمود و بعد از آن مداومت آن ترغیب نمود و العلم عند الله الودود و در کشف الغمه از امام عالی مقدار
صاحب المناقب و المفاخر جعفر بن محمد الباقر علیه السلام مرویست که عقد نکاح امیرالمؤمنین علی علیه السلام
و سیدة النساء در شهر مبارک رمضان سنه مذکوره وقوع یافته و زفاف در ماه ربیع الاول
روی نموده و در روضة الاحباب مسطور است که در ماه رجب یا صفر عقد منعقد گشته زفاف هم در آن
و بقولی بعد از آن بوده والله تعالی اعلم بحقایقه **ذکر شمهٔ از احوال سال دویم از هجرت و بیان**
انفصال نایرهٔ قتال اهل اسلام در موضع بدر بنصرت اکثر مجاهدان میدان سیر و بیشتر مجتهدان
صور خبر آورده اند که در سال دویم از وصول خیر البریه علیه السلام و التحیه بمدینه طیبه نسخ فرمان لکم
دینکم ولی دین باذن الله اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا تبدیل یافته قابل کما انانی السیف که ظهور
اثر اقتلوا المشرکین بر میان همت علی نهمت بسته عنان عزیمت بجانب کفار تافت **نظم**
بسال دویم حیدر بن جهاد برافراخت رایات غزو و جهاد که سبب قتل اعادی دین چو گفتش خدا اقتلوا المشرکین
باصطلاح اهل سیر و حدیث در هر لشکر که خیر البشر صلی الله علیه و آله و سلم تشریف داشته آنرا غزوه
گویند و در هر سپاهی که خود حاضر نبوده آنرا سریه گویند و بر روایتی مجموع غزوات حضرت سید کاینات
علیه افضل الصلوات نوزده بوده و بقولی بیست و یک و بعضی زمره از اهل سیر آن سرور بیست و چهار
غزوه فرموده و بمذهب فرقهٔ بیست و هفت و سرایای خیر البرایا از پنجاه متجاوز است و آنحضرت را در نه
غزوه با اصحاب ضلال قتال اتفاق افتاد و در بدر و احزاب و بنی قریظه و مریسیع و خیبر و وادی القری
و فتح مکه و حنین اهل اسلام را ظفر و نصرت دست داده میان علما اختلافست که نخستین غزوات
و اول سرایای خاتم الانبیا کدام بوده محمد بن اسحق با طایفه بر آن رفته اند که غزوه نخستین سید المرسلین
غزوه ابوا بوده و برخی گفته اند که اول غزوه عشیره روی نموده همچنین فرقه گمان برده اند که
اول سریه خیر البریه علیه السلام و التحیه ارسال حمزة بن عبد المطلب است بر راه قافله قریش و زمرهٔ اعتقاد
دارند که نخستین سرایا سریه ابو الحارث بوده **غزوه ابوا** در روضة الاحباب مسطور است که در آخر
سال اول از هجرت یا اول سال دویم از هجرت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم سعد بن عباده را در مدینه
خلیفه ساخت بقصد بعضی از قریش و قبیلهٔ بنی ضمره لوای عزیمت برافراشت و چون بمنزل ابوا رسید
مخشی بن عمرو که پیشوای بنی ضمره التماس صلح کرده آنحضرت با وی مصالحه نموده مراجعت فرمود

سریه ابو عبیدة بن الحارث آنکه ابو عبیده بن الحارث بن المطلب که شیخ المهاجرین لقب داشت با شصت نفر از اهل هجرت بسر جمعی از قریش که جهة مهمی از مکه بیرون آمده بودند فرستاده علمی سفید ترتیب داده از ابی مسطح بن اثاثه تسلیم نمود و بجز [?] اینی اول علمی که در اسلام بسته شد آن بود و ابو عبیده را در آن سفر با کفار قریش که ریاست ایشان با ابی سفیان بن الحرب یا عکرمه بن ابی جهل یا مکرز بن حفص متعلق بود اتفاق ملاقات افتاده تیری بجانب یکدیگر انداختند اول کسی که تیر بجانب مشرکان انداخت سعد بن ابی وقاص بود و مشرکان بت پرست از اهل ایمان متوهم گشته فرار نمودند و ابو عبیده بمدینه مراجعت فرمود سریه حمزه رضی الله عنه و هم در آن اوان خبر بمدینه رسید که جمعی از قریش که جهة تجارت بشام رفته بودند باز گشته بمکه میروند آنحضرت عم خود حمزه را رضی الله عنه با سی نفر از مهاجر بر راه کاروان فرستاد و لوای سفید ترتیب داده ابو مرثد غنوی را علمدار آن سپاه ساخت و حمزه رضی الله عنه علم توجه برافراخته قریب بکنار دریا بقریشیان که ابوجهل در آن میان بود رسید و جانبین [illegible] جنگ نموده آخر الامر مجدی بن عمرو جهنی که هم سوگند فریقین بود در میان صلح انجامید سریه سعد بن ابی وقاص هم درین سال حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم سعد بن ابی وقاص را با چند کس از مهاجران بقصد کاروان قریش بجانب مکه نزدیک جحفه است فرستاد و سعد بموضع مذکور رسیده بوضوح پیوست که قریشیان در گذشته اند لاجرم بمدینه باز گشت غزوه ابواء هم درین سال سید المرسلین با دویست کس از مهاجرین بقصد قافله قریش از مدینه توجه فرمود و تا منزل ابواء رفت ولی اگر با کفار ملاقات دست نداد مراجعت فرمود غزوه عشیره دیگر از غزوات سال دوم از هجرت آنکه حضرت رسالت علیه السلام و التحیه با صد و پنجاه کس یا دویست کس از مهاجرین بقصد قافله قریش که ابوسفیان رئیس ایشان بود و بجانب شام میرفتند تا منزل عشیره که موضعیست از بطن ینبع تشریف بردند و بکاروان نرسیده باز گردیدند سریه عبد الله بن جحش هم درین سال پسر عمه خود عبد الله بن جحش اسدی را با هشت نفر یا دوازده کس از اکابر مهاجر ببطن نخله فرستاد و عبد الله بعد از وصول بدان منزل جمعی از قریشیان که از طایف مویز و ادیم بار کرده بمکه میبردند در غره رجب دو چار خورده مسلمانان تصور آنکه آن روز سلخ جمادی الآخر است مشرکان را غافل ساخته بیکناگاه بر ایشان تاختند و یکی از اهل اسلام واقد بن عبد الله بزخم تیر عمرو بن الحضرمی را که مهتر کاروان بود بقتل رسانید و دیگران عثمان بن عبد الله و حکم بن کیسان را اسیر کردند و اموال کاروان بتصرف مسلمانان در آمده سالما غانما باز گشتند و چون

بمدینه

بمدینه نزدیک رسیدند با آنکه تا آن غایت آیتی که دلالت بر فرضیت خمس کند نازل نشده بود عبد الله بن جحش خمس غنایم را جهة خاتم الانبیا جدا نمود و بقیه را بر یاران خود قسمت فرمود و این اول خمسی است که برای رسول صلی الله علیه و آله و سلم افراز کردند و نخستین غنیمتی که میان مجاهدان تقسیم یافت و چون این واقعه در ماه حرام اتفاق افتاده بود مومن و مشرک بن جحش و اصحابش را بطعن و تشنیع دراز ساختند رسول صلی الله علیه و آله و سلم حکم فرمود که هیچکس در غنایمی که آورده بودند تصرف نکنند و اهل سریه ازین حرکت پشیمان شده بترس و بیم روزگار میگذرانیدند تا آیه یسئلونک عن الشهر الحرام قتال فیه قل قتال فیه کبیر وصد عن سبیل الله وکفر به والمسجد الحرام واخراج اهله منه اکبر عند الله والفتنة اکبر من القتل نازل شد و عبد الله بن جحش و یاران او از غم خلاصی یافتند رسول صلی الله علیه و آله و سلم غنایم را بموجبی که سابقا مسطور گشت قسمت فرمود و نقلست که قریش جهة خلاص عثمان بن عبد الله و حکم بن کیسان فدیه ارسال داشتند و بنا بر آنکه سعد بن ابی وقاص و عتبه بن غزوان رضی الله عنه که داخل سریه عبد الله بن جحش بودند بسبب گم کردن شتری باز پس مانده بودند حضرت رسالت فرمود که چون یاران بسلامت باز آیند اسیران شما را اطلاق فرمایم و پس از آنکه سعد و عتبه بمدینه رسیدند خیر الانام علیه الصلوة و السلام آن دو تن را باسلام دعوت فرمود و حکم بن کیسان ایمان آورد و عثمان بن عبد الله مشرک باز گشته و در کفر مرد غزوه بدر و هم درین سال غزوه بدر کبری که آنرا بدر قتال نیز گویند بوقوع انجامید و در آن معرکه بمقتضای آیه کریمه لقد نصرکم الله ببدر و انتم اذلة اعلام اسلام ارتفاع یافت و رایات کفر و ظلام نگونسار گردید سبب این غزوه آنکه بسمع شریف خیر الانام علیه الصلوة و السلام رسید که ابوسفیان با اموال فراوان و قریشیان از شام باز گشته متوجه مکه معظمه اند بنابر آن سید المرسلین با سیصد و سیزده نفر از اصحاب که از آن جمله هشتاد کس از مهاجر و باقی از انصار بودند و هفتاد شتر و دو اسب با سه شمشیر و هشت زره داشتند بعزیمت گرفتن راه بر کاروانیان در روز دوازدهم یا شنبه هشتم ماه مبارک رمضان از مدینه طیبه روان شده ابوسفیان ازین واقعه آگاهی یافته ضمضم غفاری را بمکه فرستاد تا از قریش استمداد نماید و در بسیاری از کتب مسطور است که قبل از وصول ضمضم بحوالی حرم شبی عاتکه بنت عبد المطلب خوابی دید که از مهابت آن بترسید و صباح عباس را گفت که دوش خوابی دیدم که دلالت بر آن میکند که عنقریب قریش ببلیه گرفتار شوند من آن خواب را بتو میگویم بشرط آنکه بهیچکس برین سر اطلاع ندهی عباس اخفای آن خواب را قبول نموده عاتکه گفت در خواب چنان مشاهده کردم که شتر سواری آمده در ابطح بایستاد و سه نوبت باواز بلند گفت ای قریش شتابید بکشتنگاه خود و دیدم بعد از آن بمسجد الحرام رفت و مردم از عقبش در آمده آن شخص بر بام [illegible]

نمودار شد و سه بار دیگر همان سخن بر زبان آورد و بالا او را بر سر کوه ابوقبیس دیدم که همان کلام را اعاده مینمود
آنگاه از سر کوه سنگی غلطانید و آن سنگ پاره پاره شد و هیچ خانه در مکه نماند که قطعه از آن سنگ در آنجا
نیفتاد مگر خانهای بنی هاشم و بنی زهره و عباس چون از خانه بیرون رفت از دهشت خواب غافل گشته
آن خواب را با ولید بن عتبه که دوست او بود در میان نهاده همان روز آن سخن اشتهار یافته بگوش
ابوجهل رسید روز دیگر در وقت طواف خانه عباس را گفت یا ابا الفضل چند در دهست که این عورت
بمرتبه نبوت فایز گشته عباس گفت که ام عورت ابوجهل گفت خواهر تو عاتکه که چنین واقعه دیده عباس
منکر شده ابوجهل آغاز سفاهت کرده گفت شما بآن قانع نشدید که مردم شما دعوی نبوت میکنند
اکنون زنان شما نیز دعوی پیغمبری مینمایند تا سه روز صبر میکنیم اگر اثری ازین خواب ظاهر نشود مکتوبی
باطراف قبایل میفرستم که دروغ گوترین اقوام بنی هاشم اند عباس رضی الله عنه زبان بدشنام او گشاده
گفت تو موم و کذب نژاد از تست از عباس رضی الله عنه مرویست که گفت چون بخانه رفتم زنان قبیله آمده
مرا ملامت کردند که چرا از ابوجهل آن سخنان را تحمل فرمودی و او را زجر نکردی من نیز از آن تسکین داده
گفتم بار دیگر اگر ابوجهل ازین مقوله سخن گوید منزجر گردانم و در روز سیوم ازین واقعه خشمناک از خانه
بیرون رفتم و بمسجد الحرام در آمدم ابوجهل را آنجا یافتم بجانب او روان شده او چون مرا دید بجانب در مسجد
بیرون دوید با خود گفتم غالبا اثر خشم در بشره من مشاهده کرده فرار مینماید اما همان زمان دانستم که
سبب اضطراب او از استماع آواز الغوث الغوث ضمضم غفاری بوده بعد از آن غبار تو فرقه مرتبه
ارتفاع یافت که چیک دیگر بر ابتنم القصه چون ضمضم بحریم حرم رسیده پیغام بوسفیان بقوم رسانید
اکابر و اصاغر قریش تهیه اسباب سفر کرده نهصد و پنجاه نفر از مشرکان متوجه حرب پیغمبر آخر الزمان
شده و در میان ایشان هفتصد شتر و صد اسب بود و مجموع سواران و بعضی از پیادگان زره داشتند
و سروران قریش از بزرگان لشکر سپاه را طعام میدادند باتفاق اکثر ثقات عباس بن عبد المطلب
رضی الله عنه و عتبه بن ربیعه و امیه بن خلف و حکیم بن حزام و نضر بن الحارث و ابوجهل بن هشام و سهیل بن
هشام و منبه و نبیه پسران حجاج از جمله مطعمان جنود شقاوت ورود بودند و پیوسته که
چون ابوسفیان ببدر رسید و خبر توجه سپاه نصرت دستگاه بیقین پیوست راه را گردانیده و قافله را بمکه
رسانید و قیس بن امرء القیس را نزد قوم ارسال داشته پیغام داد که چون بیرون آمدن شما حمایت کاروان
بود اکنون که مال در ضمان صحت و عافیت بحریم حرم رسید مناسب آنست که شما نیز مراجعت نمایید
قیس با لشکر قریش ملاقات نموده ادای رسالت کرد ابوجهل گفت والله باز نگردیم تا ببدر رسیم

و در آنجا

و در آنجا شراب بخوریم و عشرت نماییم چون چنان کنیم آوازه شوکت و حشمت ما در دیار عرب منتشر شود
و قوم بالغرور سخن ابوجهل عمل نموده بجانب سپاه اسلام در حرکت آمدند اما بنی زهره باستصواب اخنس
بن شریق که حلیف ایشان بود مراجعت نموده از آنجانب چون حضرت خیر الانام علیه الصلوة والسلام بوادی
ذفران نزول فرمود کیفیت توجه صنادید قریش جهت حمایت کاروان استماع نمود و بمقتضای کلمه وشاورهم
فی الامر با اعیان صحابه بطریق مشورت سلوک داشته چون اکابر مهاجر و اعاظم انصار اظهار اخلاص کردند
و من صمیم القلب در امر محاربت شرایط اتفاق بجای آوردند آنحضرت بر زبان حقیقت بیان گذرانیده که
بروید بر برکت حضرت عزت و بشارت باد شما را که ایزد تعالی مرا بیکی ازین دو طایفه یعنی قافله یا جمعی که
جهت حمایت از مکه بیرون آمده اند ظفر و نصرت وعده کرده و واقدی روایت کند که رسول صلی الله
علیه و آله و سلم در شانزدهم ماه مبارک رمضان بوادی بدر در آمد و علی بن ابی طالب علیه السلام و زبیر بن العوام
و سعد بن ابی وقاص و بعضی از صحابه بخبر گیری نامزد فرمود و اشارت بموضعی کرده گفت امیدوارم که خبر
بجایی که آنجاست خبر یابید امیر المومنین علی علیه السلام با یاران و رفیقان بدان مکان شتافته جمعی
از سقایان قریش را بر خوردند و دو غلام که یکی یسار نام داشت و دیگری اسلم و بطریق لطف نشر مملوک سعید
بن العاص و منبه بن الحجاج بودند گرفتند و بمجلس اشرف حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه رسانیدند و در وقتی
که آنحضرت بادای نماز اشتغال داشت چون بعضی از حاضران اسیران را دیدند از ایشان پرسیدند که شما کیستید
گفتند ما سقایان قریشیم این سخن موافق مزاج اصحاب نیفتاد زیرا که ملایم مزاج ایشان آن بود که گویند
ما کسان کاروانیانیم بنابرآن گفتند دروغ میگویید و دست بر غلامان بستند و چون ایشان بر زبان آوردند
که ما کسان ابوسفیان و کاروانیانیم اصحاب دست از ایذای ایشان باز داشتند و در آن حال رسول صلی الله علیه
و آله و سلم از ادای نماز فراغت یافته صحابه را گفت چون این غلامان راست گفتند زدند و چون اگر
دروغ بر زبان آوردند باز داشتند آنگاه حضرت رسالت پناه متوجه سقایان شده پرسید که قریش
کجا اند جواب دادند که در پس این تل ریگ که نمایانست و آنرا عدوه قصوی و کثیب عقنقل میگفتند بعد
خیر البشر از کمیت عدد و اسامی حاضران آن لشکر سوال نمود و چون کیفیت حال بوضوح پیوست روی
بیاران آورده گفت که مکه جگر گوشهای خود را بجانب شما افکنده است بعد از آن در باب منزل شرط
مشورت بجای آورده بنابر استصواب حباب بن المنذر از آنجا کوچ کردند و بر سر چاه آخرین فرود آمد
بنابر آب دیگر چاهها را انباشته فرمود تا نزدیک بچاه حوضی کنده پر آب ساختند و در روز جنگ طایفه از
مشرکان قصد کردند که از آن حوض آب خورند مسلمانان در صدد مخالفت آمده حضرت رسالت فرمود

که بگذارید ایشان از آن آب آشامند هر کس از کفار از آن آب خورد علم را بدر دو کرد مگر حکیم بن حزام که جان
از آن مهلکه بیرون برد و ثبوت پیوسته که چون رسول صلی الله علیه و آله وسلم در منزل مذکور نزول اجلال فرمود
سعد بن معاذ رضی الله عنه جهت آنحضرت عریشی ترتیب نموده و در آن اثنا کفار نمودار گشتند و در برابر
معسکر همایون فرود آمدند و رعبی تمام بر ضمیر اوغلام استیلا یافته عتبه بن ربیعه باتفاق حکیم بن حزام
وجمعی دیگر خواستند که طریق مصالحه مسلوک دارند و از محاربه اجتناب نموده باز گردند اما بالاخره
بنا بر اغوای ابوجهل خاطر بر مقاتله قرار داده باشتعال آتش پیکار پرداختند در روضة الاحباب و بعضی
دیگر از مؤلفات علماء اخبار مسطور است که در لشکر اسلام سه علم بود سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم
علم اعظم را که تعلق بمهاجران میداشت بمصعب بن عمیر داد و لوای خزرج را بحباب بن المنذر و
رایت اوس را بسعد بن معاذ و شعار مهاجران یا بنی عبد الرحمن و شعار خزرج یا بنی عبد الله و شعار اوس
یا بنی عبید الله بر روایتی شعار مجموع سپاه نصرت شعار یا منصور امت بود و مقصود از کلمه یا منصور
امت آنست که ای غازی منصور بمیران و بکش دشمن خود را و در لشکر مشرکان نیز سه علم بود و طلحه بن
ابی طلحه و ابو عزیز بن عمیر و نضر بن الحارث که از بنی عبد الدار بودند در روز جنگ رایات نکبت آیات
کفار رفیع نمودند بالجمله صباح روز هفدهم ماه مبارک رمضان که آفتاب عالیجناب بفضای سپهر
خضرا خرامیده برماح خطی خطوط شعاع جنود نجوم را منهزم گردانید و نقش وجود کواکب را از صفحه
نمایش محو کرده بنهانخانه فنا رسانید جوشن پوش والله یعصمک من الناس ... بر صفوف سپاه اسلام
قیام نموده ... قریش بانواع حدت و طیش صف قتال آراسته بمیدان شتافتند و نخست
کسی از مشرکان که قدم در معرکه جلادت نهاد عتبه بن ربیعه بود با برادر خود شیبه و پسر خود ولید
و از سپاه اسلام معاذ و معوذ و عوف ابناء حارث بمبارزت ایشان مبادرت نمودند
و بعضی بجای عوف عبد الله بن رواحه گفته اند و چون ایشان نزدیک بمشرکان رسیدند عتبه و شیبه
پرسیدند که شما چه کسانید جواب دادند که فلان و فلانیم از انصار کفار گفتند باز گردید که ما را بشما حاجتی
و ما طالب بنی اعمام خودیم مسلمانان باز گشته عتبه و شیبه فریاد بر آوردند که یا محمد اکفاء ما را بیرون
فرست حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم حمزه بن عبد المطلب و علی بن ابی طالب و ابو عبیده بن الحارث را
بمحاربه ایشان نامزد فرمود عتبه برابر حمزه رضی الله عنه آمد و شیبه متوجه ابو عبیده رضی الله عنه شد
و ولید که خال معاویه بود بمبارزت امیر المؤمنین علی علیه السلام مبادرت نمود آنجناب در ساعت
بیک ضرب ولید را بدوزخ روانه گردانید و حمزه نیز بشمشیر خونریز جگر عتبه را ریزه ریزه کرده شیبه زخمی

قوی

قوی بر پای ابوعبیده زد چنانچه در میان میدان افتاده مغز استخوان ساقش مترشح گشت و آن دو شیر
بیشه هیجا یعنی حمزه و شاه اولیا بمدد ابوعبیده شتافته شیبه را بقتل رسانیدند آنگاه نایره قتال اشتعال
یافته شمشیر آبدار حیدر کرار خرمن حیات کفار خاکسار را بباد فنا داده و سایر شجعان اهل اسلام نیز
لوازم کشش و کوشش بجای آورده سنان جان ستان ایشان مشرکان را بجانب دوزخ میفرستاد
و در خلال آن احوال سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم بعریشی که جهت آنحضرت ترتیب داده بودند درآمد
و دست مناجات بدرگاه قاضی الحاجات بر آورده بمبالغه تمام ظفر و نصرت اهل اسلام مسألت نمود
تیر دعا بهدف اجابت رسیده ناگاه در مقام استیناس نعاس بر مردم دیده خیر الناس غلبه کرد و چون
از خواب درآمده بشارت وصول سپاه ملایکه مقربین جهت امداد جنود مسلمین بگوش هوش حاضران رسانید
و از عریش بیرون خرامیده آیت وافی عنایت سیهزم ویولون الدبر بر زبان حقایق بیان گذرانید
و قبضه ریگ و سنگ ریزه از زمین بر گرفته و شاهت الوجوه گفته بجانب مشرکان انداخت و جنود اسلام
تسلی داده در حرب اصحاب کفر و ظلام دلیر ساخت از امیر المؤمنین علی علیه الصلوة والسلام روایت
کرده اند که در روز بدر سه نوبت متعاقب هم بادی تند وزید اول جبرئیل بود با هزار نفر از
فرشتگان دوم میکائیل بود با هزار نفر دیگر سیوم اسرافیل بود با هزار دیگر و در آن روز ملایکه
دستارهای سرخ و زرد آویخته بودند بر سر داشتند و بر اسبان ابلق سوار بودند القصه چون بتایید الهی و
حال حضرت رسالت پناهی لشکر کفار روی بانهزام آوردند هفتاد نفر از ایشان کشته شدند
و هفتاد نفر دیگر باسیری افتادند و از جمله قتیلان بروایتی سی و شش کس بزخم تیغ و سنان شاه مردان
علیه التحیة والغفران بقعر جهنم شتافتند و بعضی از اول بیشتر از این گفته اند و از جمله جماعتی که بواسطه
مبارزت جناب ولایت مآب بقتل رسیدند عاص بن سعید بن العاص بود و حنظله بن ابی سفیان
برادر معاویه و طعیمه بن عدی و نوفل بن خویلد و زمعه بن الاسود و عمیر بن عثمان بن کعب عم طلحه
بن عبید الله و عثمان و مالک برادران طلحه و منبه بن الحجاج السهمی و در آن روز ابوجهل بزخم تیغ معاذ
و معوذ پسران عفرا از پای درافتاد و عبد الله بن مسعود بعد از وقوع فتح سر آن شقی از تن
جدا کرده نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم برد و عاصم بن ابی العوف السهمی و سعید بن وهب بضرب تیغ
ابو دجانه انصاری بقتل رسیدند و امیه بن خلف و پسرش علی را عبد الرحمن بن عوف اسیر کرده
بطرفی میبرد که ناگاه چشم بلال حبشی که از آن دو کافر در مکه متضرر شده بود بر ایشان افتاده انصار
بر قتل ترغیب نمود کار امیه و علی بزخم شمشیر حبیب بن یساف انصاری و حباب بن المنذر باتمام رسید

و از جمله اسیران آن معرکه عباس بن عبد المطلب و عقیل بن ابی طالب و ابو العاص بن الربیع و ابو العزیز
بن عمیر و ولید بن المغیره و ابو عزه عمرو بن عبد الله الجمحی الشاعر و وهب بن عمیر بن وهب الجمحی و سهیل
بن عمرو و عقبه بن ابی معیط و نضر بن الحارث بودند و از ین جمله عباس و عقیل در سلک اهل اسلام
انتظام یافتند و عقبه بن ابی معیط و نضر بن الحارث بزخم تیغ شمشیر اسد الله الغالب علی بن ابی طالب
علیه الصلوة والسلام بقعر جهنم شتافتند و بروایتی نضر بن الحارث را عاصم بن ثابت بقتل رسانید
و ابو عزه بنابر افلاس خلاص شد اما او را سوگند دادند که من بعد بر جنگ مسلمانان اقدام ننماید و بعضی
دیگر از اسیران فدا دادند و برخی چند که بتعلیم اطفال انصار پرداختند مطلق العنان شدند و از ارباب [illegible]
اندر روز بدر چهارده کس شربت شهادت چشیدند و از آن جمله شش تن از مهاجر بودند و هشت نفر
از انصار ابو عبیده بن الحارث مطلب در سلک شهداء مهاجرین انتظام داشت و در آن روز چون ابو عبیده
از ضرب شمشیر شیبه از پای درآمد او را برداشته نزد رسول صلی الله علیه و آله و سلم بردند گفت یا رسول الله
من شهید هستم آنحضرت فرمود بلی تو شهیدی و مرغ روح ابو عبیده بعد از مراجعت از بدر در منزل صفرا
بال و جناح بجانب عالم قدس پرواز نمود و هما نجا مدفون شد و مدت عمرش بقول اصحاب مقصد اقصی شصت و سه
سال بود و دیگر از شهداء معرکه بدر عمیر بن الحمام بود و عمیر در آن روز در صف قتال ایستاده خرمائی چند
در دست داشت و میخورد و در آن اثنا بگوشش رسید که حضرت مقدس نبوی بر زبان اعجاز بیان
میگذرانید که هر کس درین روز با کفار مقاتله نماید تا شهید شود بهشت جاودان جای وی باشد
و عمیر بعد از شنیدن این سخن خرماها را از دست افکنده جنگ میکرد تا روی بروضه رضوان آورد و
دیگر از شهداء آن معرکه مسعود بن عفراء انصاریست که ابو جهل از ضرب شمشیر او از پای درآمد و دیگر از شهداء
آن معرکه عمیر بن ابی وقاص است برادر سعد بن وقاص و او در سن شانزده سالگی بود که بدست عمرو
بن عبد ود شربت شهادت چشید و عبد الله بن مظعون نیز از جمله شهداء بدر است و او در آن وقت
سی ساله بود و ایضا خالد بن بکیر در سن سی و چهار سالگی در آن معرکه شهید شد القصه بعد از وقوع این فتح
نامدار و انداختن جیفه مرداران کفار بچاه بدر سید ابرار صلی الله علیه و آله و سلم بر سر آن چاه تشریف برده نام
کشتگان را که درانجا انداخته بودند بر زبان همایون راند که هل وجدتم ما وعد ربکم حقا فانی قد وجدت
ما وعدنی ربی حقا عمر بن الخطاب علیه ما علیه گفت یا رسول الله با اجساد بی ارواح سخن میگویی آنحضرت
فرمود که شما بیشتر شنوا نیستید از ایشان سخنی را که من میگویم فنا دور روایت میکنند که در آن زمان حق تعالی
مشرکان را زنده کرده بود تا آواز رسول صلی الله علیه و آله و سلم بشنوند و حسرت ندامت ایشان زیاده گردد.

ودرین

ودرین باب روایت دیگر نیز وارد شده که ایراد آن لایق این مختصر نیست ثبوت پیوسته
که چون احمد مختار صلی الله علیه و آله الی انقراض الادوار در ضمان حفظ و حمایت پروردگار بطرف مدینه باز
گشت در وادی صفرا بر سر تلی نشسته غنایم آن معرکه را قسمت فرمود و بروایتی ابو جهل را قسم اختصاص
کشید بدانکه در روضة الاحباب مسطور است شمشیر منبه بن الحجاج را که موسوم بذو الفقار بود با امیر المومنین
علی علیه السلام انعام نمود و باتفاق اهل سیر هشت کس را که بر خدمت آنحضرت جهت سرانجام بعضی از مهام در آن
غزوه حاضر نبودند حکم حضار بدر داده حصه غنیمت ارزانی داشت و اسامی آن جماعت که سه تن از مهاجر
و پنج کس از انصار بودند اینست که نوشته میشود عثمان بن عفان طلحه بن عبید الله سعید بن زید ابو لبابه
بن المنذر که از قبل آنحضرت در مدینه خلیفه بود عاصم بن عدی حارث بن حاطب خوات بن جبیر حارث
بن صمه و بدین تقدیر اصحاب بدر سیصد و سیزده کس باشند بعدد لشکر طالوت وقتی که با جالوت محاربه
مینمود در صحاح الاخبار وارد است که چون مهم اسیران کفار بر فدیه قرار یافت آیه عتاب آمیز ما کان للنبی
ان یکون له اسری حتی یثخن فی الارض تریدون عرض الدنیا والله یرید الآخرة نازل گشت و اینمعنی موجب
ملال خاطر انور خیر البشر شده چون سابقه عنایت ربانی شامل حال است پیغمبر آخر الزمان بود متعاقب آیه کریمه
مذکور این کلام معجز نظام نزول نمود که لولا کتاب من الله سبق لمسکم فیما اخذتم عذاب عظیم و گویند
شکستی که اهل اسلام را در واقعه احد واقع شد بواسطه اخذ فدیه بود و روایتست که چون نبی آخر الزمان
از معرکه بدر بازگشته یک منزل رکاب و یک منزل عنان [illegible] بنواحی مدینه رسید بعضی از اعیان انصار که
از موکب همایون تخلف نموده بودند مثل اسید بن حضیر و عبد الله بن انیس و غیرهما مراسم استقبال
استعجال کرده بلوازم اعتذار و ادای تهنیت فتح و نصرت قیام و اقدام نمودند و حضرت مقدس
نبوی صلوات الله و سلامه علیه عذر ایشان را پذیرفته دعای خیر بر زبان معجز بیان گذرانیده و قرین
لطف و عنایت پروردگار آن بلده طیبه را بمقدم شریف مشرف گردانید **فوت ابو لهب** چون
آگهی آن معرکه بدر بمکه مبارکه رسید و کیفیت ارتفاع اعلام اسلام و نگونساری رایات کفر و ظلام
بسمع ابو لهب رسانیدند از غایت حزن و اندوه تب عدسه بیرون آورد و پس از روزی چند بتابع [illegible]
وجهی عزم جهنم کرد **قتل عصماء یهودیه** در همین سال عمیر بن عدی عصماء یهودیه بنت مروان را که بهجو
حضرت خیر البریه علیه السلام والتحیه زبان میگشاد باشاره آنحضرت بکشت و عمیر بن وهب جمحی باغواء
صفوان بن امیه بن خلف که قتل خیر البشر صلی الله علیه و آله و سلم بر میان بسته از مکه بمدینه آمد و آنحضرت
جابر وحی سماوی بر فساد نیت او مطلع گشته چون عمیر بمجلس همایون رسید فرمود که تو با صفوان بحجر [illegible]

فرستاده و بنابران عمیر کلمه توحید بر زبان آورده در سلک اهل اسلام منتظم گردید **غزوه بنی قینقاع** و هم
درین سال آن برگزیده ملک متعال با طایفه از ابطال رجال جهت عصیان و نقض عهد یهود بنی قینقاع بنواحی
حصار ایشان شتافته آغاز محاصره فرمود و جهودان که متحصن شده بودند بعد از پانزده روز از
درون قلعه تنگ آمده بحکم خدا و رسول رضا داده بجهت ضرورت بیرون آمدند و بنابر الحاح و مبالغه
عبدالله بن ابی سلول منافق صاحب مقام محمود از سر خون یهود در گذشته باخراج ایشان حکم فرمود
و بعد از فراغ از مهم بنی قینقاع رسول صلی الله علیه و آله و سلم بمدینه بازگشت و بادای نماز عید اضحی
و سنت قربانی قیام نمود نقلست که ابو سفیان بعد از واقعه بدر نذر کرد که غسل بر خود حرام سازد
و با زنان مصاحبت نکند تا انتقام از خیر الانام علیه الصلوة والسلام بکشد **غزوه سویق** و در اواخر
این سال با دویست نفر از اهل ضلال بنواحی مدینه آمده و سحری در ناحیه عریض شخصی از انصار را دیده بقتل رسانید
و چند درخت خرما را سوخته بخیال آنکه نذرش بوفا رسید بازگشت و حضرت رسالت پناه چون ازین
جرات آگاهی یافت و با دویست نفر از اصحاب در عقب ابو سفیان روان شد و مشرکان از توجه
آنحضرت واقف گشته بجهت سهولت رفتار انبانهای سویق که همراه داشتند بینداختند و مسلمانان
انبانها را برگرفته آن غزوه را غزوه سویق نام نهادند فوت عثمان بن مظعون و در تاریخ یافعی مسطور است که
درین سال عثمان بن مظعون وفات یافت روایتست که در اوایل اسلام روزی در مجمع قریش لبید شاعر
این بیت خود را که **بیت** الا کل شیء ما خلا الله باطل ؛ و کل نعیم لا محالة زائل ؛ میخواند عثمان چون مصرع اول
شنید گفت صدقت و بعد از استماع مصرع ثانی فرمود که کذبت نعیم الجنة لا یزول و باغوای بعضی از
مشرکان طپانچه بر روی عثمان زدند چنانچه یک چشم او کبود شد و عثمان در آن باب قطعه گفت که
بیت اولش اینست **بیت** ان تک عینی فی رضی الرب نالها ؛ ید الملحد فی الدین لیس بمهتد ؛ و در بحر المسالک از علا
بنت قدامه بن مظعون مرویست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم رخسار عثمان را بعد از وفاتش ببوسید
و بر وی نماز گزارده در بقیع دفن کرد و بشارت فرمود و بروایت امام یافعی تولد عبدالله بن زبیر درین سال
بوقوع انجامید والعلم عند الله الحمید **گفتار در ایراد وقایع سال سیم از هجرت و ذکر غزوه احد**
و برخی دیگر غزوات و غزوه قرقرة الکدر را نخواندش که مقارن آن حرب واقع شد در اوایل سال سیم از
هجرت حضرت رسالت عبدالله بن ام مکتوم را در مدینه خلیفه گذاشتند و رایت هدایت آیت
شاه ولایت داده با دویست سوار از مهاجر و انصار بقصد جمعی از بنی سلیم و غطفان بقرقرة الکدر
تشریف برده بی آنکه با کفار اتفاق ملاقات افتد مراجعت کرد اما درین سفر پانصد شتر بدست

اهل اسلام

اهل اسلام درآمد **غزوه انمار و غزوه ذی امر** که آنرا غزوه انمار نیز گویند هم درین سال اتفاق شد و در وقت
عزیمت آن غزو خیر البشر عثمان بن عفان را در مدینه بنیابت خود تعیین فرموده با پانصد و پنجاه نفر لشکر نصرت
اثر بجانب بنی ثعلبه و محارب در حرکت آمد و آن جماعت از توجه آنحضرت واقف گشته در قلل جبال متحصن شدند
اما در روزی که بواسطه بارندگی اثواب حضرت رسالت مآب نمناک بود و آنها را بر درختی انداخته در سایه
شجره باستراحت اشتغال مینمود غورث که دعثور بن الحارث میگفتند و بصفت شجاعت و مردانگی اتصاف
داشت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را در سایه آن درخت دیده با شمشیر کشیده بر سر آن سرور دوید
و گفت کیست ترا حمایت کند ازمن حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ایزد سبحانه و تعالی
و فی الحال جبرئیل چنان بر سینه دعثور زد که شمشیر از دستش بیفتاد و خیر البشر برخاسته شمشیر را برداشت
و گفت کیست ترا حمایت کند از من دعثور گفت هیچکس آنگاه کلمه توحید بر زبان رانده مسلمان شد
سریه زید بن حارثه و هم درین سال زید بن حارثه بفرمان خیر البریه علیه السلام و التحیه با صد سوار از مهاجر
و انصار بر سر قافله قریش که از راه عراق بشام میشتافتند رفت و رؤسای کفار فرار نموده
قریب صد هزار درم از اموال کاروانیان بدست مسلمانان افتاد قتل کعب بن اشرف و ابو
رافع در چهاردهم صفر همین سال کعب بن اشرف یهودی که پیوسته زبان ناهموار بهجو حضرت رسالت
علیه الصلوة والسلام میگشاد و مشرکان را بر محاربت و مخالفت ترغیب میکرد و بسعی محمد بن مسلمه و ابو نائله
و بعضی دیگر از شجعان قبیله اوس کشته گشت و همچنین ابو رافع تاجر حجاز که در سلوک طریق شقاوت قدم
بر قدم کعب داشت باهتمام عبدالله بن عتیک و عبدالله بن انیس و ابو قتاده که از قبیله خزرج بودند بقتل
رسید **غزوه احد** هم درین سال ابو سفیان با سه هزار نفر از لشکر شیطان که هفتصد کس از آنجمله زره پوش بودند
و دویست راس اسب و سه هزار شتر داشتند بجانب مدینه توجه نمودند و جهت تدارک قتل بدر و غیرت
مردم بر حرب پانزده هودج ترتیب داده بعضی از نسوان امرای خود را در میان آوردند و عباس بن عبدالمطلب
که در آن زمان در مکه مبارکه تشریف داشت مکتوبی مخبر ازین واقعه نزد خیر البریه علیه السلام و التحیه فرستاد
آنحضرت قصد کرد که در مدینه متحصن گردد و بمدافعه کوه قیام نماید اما بالاخره بواسطه الحاح و مبالغه
جمعی از جوانان جنگجوی با کراهیت تمام در نماز دیگر روز جمعه چهاردهم یا ششم شهر شوال عبدالله بن ام مکتوم
را در مدینه خلیفه گذاشته با هزار نفر از ابطال رجال که صد کس از آنجمله زره پوش بودند متوجه جبل
احد گردید اما عبدالله بن ابی سلول در اثنای راه با سیصد نفر از منافقان بازگشت و در آن غزوه
در میان لشکر اسلام سه لوا بود علم اوس را سعد بن عباده داشت و لوای خزرج را حباب بن المنذر و لوای

خاتم حضرت مصطفی را جناب ولایت مآب مرتضوی و بروایتی آن علم در دست مصعب بن عمیر بود القصه بنا
بر روایت اول صباح روز شنبه پانزدهم شوال نزدیک بجوه احد لشکر ارباب توحید و اصحاب
کفر ضلالت متوجه شد و حضرت خیر البریه بترتیب سپاه قیام نموده عکاشه بن محصن اسدی را بر میمنه بگماشت
و در میسره ابو سلمه بن عبد الاسد مخزومی را باز داشت و ابو عبیده بن الجراح و سعد بن ابی وقاص را
در مقدمه تعیین نموده و جای مقداد بن عمرو را بر ساقه مقرر فرموده و عبد الله بن عمرو بن حزام
یا عبد الله بن جبیر را با پنجاه تیرانداز بمحافظت شکاف عینین که بر یسار سپاه نصرت شعار بود
مامور ساخت و ایشان را وصیت کرد که بهیچ حال از آن موضع حرکت نکنند خواه مسلمانان غالب شوند
و خواه مغلوب و ابو سفیان نیز بترتیب لشکر کفر اثر قیام نموده خالد بن ولید را والی میمنه کرد
و عکرمه بن ابی جهل ابن ابی جهل را والی میسره گردانید و عبد الله بن ابی ربیعه را بر تیراندازان
که صد نفر بودند امیر ساخت و لوا را بطلحه بن ابی طلحه که او را کبش کتیبه میگفتند تفویض کرد و چون
نایره قتال اشتعال یافت طلحه بن ابی طلحه بمیدان شتافته مبارز طلبید که شیر بیشه هیجا یعنی شاه اولیا
علی المرتضی علیه الصلوة والسلام مصرع چو سیلی که آید ز بالا بزیر ٭ بر آن بدگهر تاخته یکضرب ذو الفقار
کار او را تمام ساخت و بعد از قتل طلحه بن ابی طلحه رایت قریش را برادرش مصعب برداشت و بزخم پیکان
جان ستان عاصم بن ثابت بقتل رسید آنگاه برادر دیگرش عثمان نیز علم برگرفته او نیز به تیر عاصم
عازم سقر شد و بروایتی عثمان بضرب تیغ و سنان حمزه رضی الله عنه مقتول گردید و پس از قتل
عثمان ابو سعید بن طلحه بن ابی طلحه و حارث بن طلحه و مسافع بن طلحه و کلاب بن طلحه و جلاس بن طلحه و ارطاة
بن شرحبیل و شریح بن قارض متعاقب هم علمدار گشته بضرب تیغ مجاهدان دین راه جحیم پیش گرفتند
و آخر الامر غلامی از بنی عبد الدار صواب نام رایت اهل ظلام را برداشته او نیز بضرب ذو الفقار حیدر
کرار بدار البوار پیوست قال فی کشف الغمه روی عن ابی عبد الله جعفر بن محمد عن ابیه علیهم السلام قال
کان اصحاب اللواء یوم احد تسعة کلهم قتلهم علی بن ابی طالب علیه السلام و باتفاق جمهور مورخان امیر المومنین
علی علیه السلام در آن روز بیشتر از جمیع اصحاب خیر البشر لوازم شجاعت و تهور بتقدیم رسانید و مشرکان
را منهزم گردانید و مسلمانان باخذ غنیمت مشغول شده و اکثر آن جماعت که بامر خواجه کونین محافظت
شکاف عینین مینمودند بخلاف سردار خود جهة اخذ غنیمت عنان بمعرکه تافتند و خالد بن ولید
و عکرمه بن ابی جهل آن ممر را خالی دانسته بیک ناگاه بر سر عبد الله راندند و او را با رفقا شهید ساخته از
پس پشت سپاه اسلام درآمدند و تیغ کین آخته صورت غلبه ایشان را دست داد و فوجی از مسلمانان

کرد

کشته گشته زمره بوادی فرار شتافتند چنانچه بروایتی که در کتاب مذکور مسطور است زیاده از
چهارده نفر کسی در ملازمت حضرت رسالت علیه السلام نماند و از آن جمله هفت نفر از مهاجر بودند و هفت
کس از انصار و اسامی مهاجرین برین موجبست علی بن ابی طالب علیه السلام ٭ ابو بکر بن ابی قحافه ٭ عبد الرحمن بن عوف
سعد بن ابی وقاص ٭ زبیر بن العوام ٭ طلحه بن عبید الله ٭ ابو عبیده بن الجراح ٭ و نامهای انصاریان اینست
حباب بن المنذر ٭ ابو دجانه ٭ عاصم بن ثابت ٭ حارث بن صمه ٭ سهل بن حنیف ٭ اسید بن حضیر ٭ سعد بن عباده
و بعضی بجای سعد بن معاذ و اسید بن حضیر و سعد بن عباده و محمد بن مسلمه را نوشته اند و از این چهارده نفر
هشت کس بر موت با یکدیگر بیعت کرده عهد بستند و این هشت کس عبارتست از امیر المومنین علی علیه السلام
و طلحه و زبیر و ابو دجانه و حارث بن صمه و حباب بن المنذر و عاصم بن ثابت و سهل بن حنیف ایشان
در مقابله و مقاتله آثار مردانگی بظهور آورده با وجود کثرت اعدا آسیبی بذات هیچ یک از آن مردان
نرسید و ایضا در کشف الغمه مسطور است که در روز احد چون اهل اسلام از هجوم جنود و اصحاب ظلام انهزام
یافتند خیر الانام از شاه عالیمقام پرسید که چرا با قوم در امر فرار اتفاق نکردی امیر المومنین جواب داد
که چگونه بروم و ترا تنها بگذارم بخدا سوگند که ازین موضع قدم فرا ننهم تا کشته شوم یا آنکه ایزد تعالی
انجاز وعده خود کند آنحضرت فرمود که ای علی حق عز و علا وفا کننده وعده خود است آنگاه در طایفه کثیره
از کفار متعاقب یکدیگر متوجه خیر البشر گشته هر بار حیدر کرار باشارت آنحضرت آن اشرار از زخم ذو الفقار
منهزم گردانید و از فرقه اول هشام بن امیه مخزومی را از زمره ثانیه عمرو بن عبد الله الجمحی را از فوج ثالث
بشر بن مالک عامری را بقتل رسانید و صحت پیوسته که چون حیدر کرار بدفع اشرار کفار ذو الفقار آبدار
آختر و لوای سعی و جهاد برافراخته از جانب آسمان ندای کوش جهانیان رسید که لا فتی الا علی لا سیف
الا ذو الفقار و بقول اکثر قایل این کلمه جبرئیل بود و بروایتی رضوان بهشت و ایضا در آن روز وقتی که
بموجب فرموده سید المرسلین امیر المومنین و امام المسلمین بر جمعی کثیر از ابطال رجال مشرکین حمله کرده سلک
جمعیت ایشان را از هم گسیخت جبرئیل گفت یا رسول الله ملائکه تعجب مینمایند از حسن مواسات و جوانمردی
علی علیه السلام فقال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ما یمنعه من ذلک و هو منی و انا منه فقال جبرئیل علیه السلام
و انا منکما در اکثر کتب سیر مسطور است که در معرکه احد خیر البشر بنفس نفیس مباشر امر قتال گشته ٭ نظم
در آن روز از دست برد قضا ٭ بدندان سرور فتاد ابتلا ٭ یکی سنگ خورد و شکسته سپید ٭ شد از لعل و رفعه مرجان پدید
و بروایت صحیح رامی آن حجاره عتبه بن ابی وقاص بود برادر سعد در روضة الصفا مذکور است که در
روز احد عبد الله بن قمیه و عتبه بن ابی وقاص و عبد الله بن شهاب زهری و ابی بن خلف قصد رسول کردند

باهم همداستان بودند و زمره عبد الله بن جبیر اسدی را نیز داخل آن چهار خاکسار گردانیده اند و ابن قمیه
علیه اللعنه چندان سنگ بجانب آنحضرت انداخت که رخسار آفتاب کردارش مجروح شده حلقهای خود
بر جبین مبینش نشست و در روایتی آنکه بواسطه شمشیری که آن ملعون بذات همایون آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم رسانید آنحضرت در گودی افتاده از چشم مردم پنهان گشته شیطان فریاد بر آورد که محمد کشته شد
و این خبر شایع شده موجب حزن و تفرق اهل اسلام و سبب تفریح خواطر اصحاب کفر و ظلام گردید و نقلست
که اول کسی که آنحضرت را در آن گودی شناخت کعب بن مالک انصاری بود و آواز بر آورد که هذا
رسول الله حیاً سویاً سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم اشارت فرمود که خاموش باش و چون مسلمانان از
حیات خواجه کاینات خبر یافتند از اطراف و جوانب بلازمتش شتافتند و طلحه در آن گو در آمده
پشت خم کرد تا آنحضرت پای مبارک بر پشتش نهاد و امیر المؤمنین علی علیه السلام دست همایون خیر الانام
را گرفت تا از آنجا بیرون شتافت بصحت پیوسته که سید المرسلین بر شان آن جمع لعین که بر قتلش عهد
بسته بودند دعا فرمود و بعضی از ایشان هم در آن معرکه کشته بقیه السیف بسال نرسیدند در مقصد
اقصی مسطورست که در روز احد ابی بن خلف لعنه الله حضرت رسالت پناه را دیده گفت لا نجوت ان نجوت و
بر آنحضرت که در میان حارث بن صمه و سهل بن حنیف رضی الله عنه ایستاده بود حمله کرد و مصعب بن عمیر
پیش رفته بزخم نیزه آن شقی شهید شد آنگاه رسول صلی الله علیه وآله وسلم نیزه که در دست سهل بود
از و بستد و بر گردن ابی زد و ابی عنان بصوب فرار گردانیده و بسان گاو بانگ میزد تا وقتی که
بدوزخ آورد و در بعضی از روایات آمده است که نوبتی زید بن وهب از عبد الله بن مسعود پرسید که
چنین شنیده ام که در روز احد بغیر از علی المرتضی و ابو دجانه و سهل بن حنیف در خدمت حضرت رسالت
هیچکس نمانده بود این خبر مطابق واقع است یا نه جواب داد که در اول حال که سپاه اسلام روی
بوادی انهزام نهادند بغیر امیر المؤمنین حیدر در احد نزد آنحضرت نماند و بعد از ساعتی عاصم بن ثابت
و ابو دجانه و سهل بن حنیف طلحه بن عبید الله بملازمت حضرت خیر البشر شتافتند که محاربت بر میان
بستند زید باز پرسید که ابوبکر و عمر کجا بودند گفت ایشان نیز بگوشه رفته بودند و چون از حال
عثمان استفسار نمود گفت او نیز بطرفی شتافته و در روز سیوم از جنگ پیدا شد بنا بر آنکه مظاهر
بنزاع و بغض بود رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که بدرستی که درین واقعه عریض رفتی از مرتضی علی
علیه السلام منقولست که در آن روز مولانا که من و ابو دجانه و سعد بن ابی وقاص هر یک در طرفی
بمنع و دفع مشرکان مشغول بودیم تا آن زمان که خدای تعالی فرج روزی کرد و چنانچه در اکثر کتب

سیر مسطورست

سیر مسطورست که در روز احد جمعی دیگر از صحابه مثل ابو عبیده بن الجراح و طلحه بن عبید الله و ابو طلحه
انصاری نیز لوازم شجاعت و پردلی بتقدیم رسانیدند و انگشت طلحه بزخم تیغ ابن قمیه یا از
ضرب تیر مالک بن زهیر جشمی از کار بازماند القصه چون قتال اهل ضلال بنهایت انجامید حضرت خیر البریه
علیه السلام والتحیه با جمعی از صحابه مجتمع گشته بودند بشعب احد در آمدند و هند بنت عتبه زن صخر
که زوجه ابو سفیان و مادر معاویه بود باتفاق سایر نسوان قریش فضای میدان را از مردم
شمشیر زن خالی دیده بر سر شهدا شتافتند و بغیر از حنظله بن ابی عامر راهب که ملقب است بغسیل الملائکه
تمامی شهیدان را مثله ساختند و هند جگر عم خیر البشر حمزه را از شکمش بیرون آورده بمکید بنا بر آن
او را آکله الاکباد میگفتند و بعد ازین قضایا ابو سفیان را داعیه رجوع بمکه پیدا شده نخست ابو سفیان
نزدیک بشعب احد آمده فریاد برکشید که محمد در میان قوم هست یا نه باشارت حضرت رسالت
اصحاب ساکت بودند و ابو سفیان باز آواز بر آورد که آیا پسر ابو قحافه زنده هست هیچکس جواب زبان
نگشاد و نوبت دیگر گفت آیا پسر خطاب در حال [illegible] است و این کرت نیز جواب نشنیده روی بقوم
خود آورده گفت این مردم که نام بردم کشته شده اند عمر بن الخطاب از استماع این مقال بی
تحمل شده باواز بلند گفت ای دشمن خدای این کسان را که نام بردی همه زنده اند و بروایت مقصد
اقصی چون ابو سفیان از حال خیر البشر صلی الله علیه وآله وسلم سوال کرد امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود که
بجد او سوگند که محمد زنده هست و سخن ترا می شنود آنگاه ابو سفیان آغاز نوازش معبود باطل خود
کرده اعل هبل اعل هبل اصحاب بامر حضرت رسالت مآب جواب دادند که الله اعلی واجل باز
ابو سفیان گفت العزی لنا ولا عزی لکم مسلمانان جواب دادند که الله مولینا ولا مولی لکم باز
ابو سفیان آواز بر آورد که یوم بیوم والحرب سجال و نیز گفت وعده میان ما و شما در سال آینده
منزل بدرست و امیر المؤمنین علی علیه السلام یا دیگری از اهل اسلام بموجب فرموده خیر الانام علیه
والسلام زبان بقبول او گشاد و ابو سفیان بطرف مکه روان شد و بروایت اکثر اهل سیر در واقعه
احد قریب بیست و دو کس از مشرکان بقتل رسیدند و این جمله بقول محمد بن اسحق دوازده نفر بضرب تیغ
امیر المؤمنین حیدر کشته گشته اسامی ایشان اینست طلحه بن ابی طلحه ابو سعید بن طلحه کلده بن طلحه بن المغیره
و برادرش امیه و ارطاه بن شرحبیل و هشام بن امیه و عمرو بن عبد الله جمحی بشر بن مالک صواب بن
مولی عبد الدار و در بعضی از کتب مسطورست که رسول صلی الله علیه وآله وسلم بشعب در آمد عثمان بن عبد الله
بن المغیره المخزومی مسلح و مکمل بر اسب بلقی سوار از عقب آن در شتافت ناگاه پای اسب آن لعین

دیگر گوی فرو رفته از پشت زین بر روی زمین افتاد و بضرب تیغ حارث بن صمه رخت زندگانی
بباد فنا داد و ابو عبیده بن جراح عامری بجانب حارث تاخته شمشیر خونریز ابو دجانه جگر او
زیر و زبر شد و سایر مشرکان هم من اجتهاد البعض دیگر از مجاهدان دین که اسامی ایشان سبق ذکر یافت
مقتول گشتند اما از مسلمانان دران معرکه بروایتی هفتاد نفر و بقولی هشتاد و پنج کس بسعادت
شهادت استسعاد یافتند و از انجمله چهار نفر از مهاجرین بودند و باقی از انصار و یکی از شهدای
مهاجرین عم سید المرسلین حمزه بن عبد المطلب رضی الله عنه کنیت او ابو یعلی بود و بعضی ابو عماره
گفته اند و در نسخ معتبره از وحشی که قاتل آنجناب بود مرویست که گفت من غلام جبیر بن مطعم بن
عدی بودم و در روز بدر عم خواجه من طعیمه بن عدی بر دست حمزه کشته بود بنا بران
جبیر در وقت توجه بجانب احد بمن گفت که اگر تو حمزه را بقتل رسانی آزاد باشی و در اثنای
راه که می آمدیم هند نیز جهت انتقام کشته شدن پدر خویش عتبه مرا بجان ام تحریص کردی و گفتی اگر
این کار بر دست تو نمشیت پذیرد و ترتیب من اختصاص یابی در روز احد در وقتی که نایره قتال
اشتعال یافت من بمعرکه رفته حمزه را دیدم که مانند شیر نر بمیدان درآمده صفوف مشرکان را
بر هم زد و دران حال سباع بن عبد العزی خزاعی که مادرش در مکه بختنه کردن نسوان قیام نمودی در برابر
مسلمانان شتافته مبارز طلبید حمزه رضی الله عنه سر راه بر سباع گرفته نخست او را بجور مادرش
سرزنش کرد و بضرب تیغ جسد آن مغرور را بر خاک افکنده طعمه سباع گردانید و من در پس سنگی از
کمین نشسته تا حمزه رضی الله عنه بدانجا رسید حربه بطرف وی انداختم و آن بر زیر ناف زده از میان
آمده و از جانب دیگرش سر بدر کرده و دو منوبه من شده تمامی لخط از پای درآمد بعد ازان هند بر سر
حمزه رسیده جگرش را بیرون کشیده بمکید نقلست که بعد از مراجعت اهل ضلالت بجانب مکه
در وقتی که ارباب هدایت بتفحص حال شهدا قیام مینمودند حضرت رسالت فرمود که حال حمزه چیست
که او را نمی بینم حضرت علی المرتضی علیه الصلوة والثنا بجست و جوی عم خود مشغول شده ناگاه جسد مبارکش
را افتاده دید اشک بر عارض همایون امیر المؤمنین فرو دوید و آنحضرت را بر صورت واقعه
مطلع گردانید و رسول صلی الله علیه وآله وسلم بنفس نفیس بدانجا شتافته چون عم خویش را مثله
کرده یافت محزون گشت و گفت ما وقفت موقفا اغیظ لی من هذا پس قسم یاد نمود
بر زبان وحی بیانش جاری شد که چون بر قریش دست یابم هفتاد کس ازیشان مثله کنم جبرئیل نازل
گشته این آیه آورد که ان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به ولئن صبرتم لهو خیر للصابرین رسول صلی الله علیه

وآله وسلم

وآله وسلم فرمود که صبر میکنم و از سر آن عزیمت درگذشته کفارت سوگند داد و در سیر السلف مذکور است
که حمزه رضی الله عنه از حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم دو سال مسن بود و در مؤلف عمدة الاعیان
مدت عمرش را پنجاه و نه سال گفته است والله اعلم و از جمله شهدای مهاجرین دیگری عبد الله بن جحش
اسدی است [illegible] نقلست که در صبح روز احد که حرب بوقوع پیوست عبد الله مناجات
کرد که خدایا امروز در جنگ شخصی را که بشدت باس و قوت موصوف باشد غنیم من گردان تا اگر
بعد من ظفر یابد و بینی مرا ببرد و گوش [illegible] که چون در وقت ملاقات از من سؤال کنی که ای عبد الله گوش
و بینی ترا چرا بریده اند جواب دهم که [illegible] در راه محبت تو و رسول تو پس مرا تصدیق فرمایی
و گویی آری گوش و بینی بریده یابی از سعد بن ابی وقاص مرویست که صباح عبد الله
بن جحش این مناجات نمود و آخر روز دیدم که کفار گوش [illegible] و بینی او را بریده از ریسمان آویخته
بودند و او را با حمزه رضی الله عنه در یک قبر دفن نمودند مدت عمر عبد الله از چهل سال متجاوز بود
و دیگری از شهدای مهاجرین مصعب بن عمیر است که از بنی عبد الدار بود و در اسلام بسیاری از اهل
مدینه بهمین اهتمام او ره روی نمود و در مقصد اقصی و بعضی دیگر از مؤلفات علما مذکور است که دران وقت
که مسلمانان از معرکه احد روی گردان شدند مصعب که رایت مهاجرین در دست داشت پشت [illegible]
فرار بر [illegible] نگذاشت ابن قمیه بدو رسید و بضرب شمشیر دست راستش را بینداخت مصعب علم
بدست چپ گرفته گفت وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل ابن قمیه علیه اللعنه بزخم دیگر دست
چپش نیز قلم زد مصعب کرت دیگر آن کلمه را تکرار نمود و ابن قمیه نیزه بوی رسانید تا کارش تمام
انجامید گویند که انقطاع و تجرد مصعب از مزخرفات دنیویه بمرتبه بود که چون شهید شد از
وی پوست پاره ماند که چون سرش را بآن می پوشیدند پایهایش مکشوف میگشت و چون پایش
می پوشیدند سرش باز میماند بیت غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است
و از جمله شهدای انصار یکی ذکوان بن عبد قیس است و او داخل اهل بدر بود و مرتبه او در خدمت
حضرت رسالت علیه السلام والتحیه بجایی رسید که نوبتی فرمود که هر کس میل دارد که مردی ببیند که بر
سبزه بهشت راه میرود بسوی ذکوان نظر کند و در روضة الصفا مذکور است که چون اهل اسلام متوجه
احد گشتند ذکوان رضی الله عنه دختران و نسوان خود را وداع کرده ایشان گفتند یا ابا السبع
دولت دیدار کی دست خواهد داد جواب داد که روز قیامت و پس از تلاقی فریقین جلادت
محاربه نمود که بسعادت شهادت رسید و در آخر جنگ حضرت [illegible] فرمود که [illegible]

از حال ذکوان خبری دارد جناب ولایت مآب مرتضوی گفت یا رسول الله من دیدم که سواری از عقب
او میرفت و میگفت مرا نجات مباد اگر تو نجات یابی آنگاه شمشیری بر دوش او فرود آورد و من
آن سوار را تعاقب نمودم و از پشت زین بر زمین افکنده نگاه کردم ابو الحکم بن الاخنس بن شریق
بود و از جمله شهدای احد حنظله بن ابی عامر راهب است از واقدی مرویست حنظله قریب بواقعه
احد جمیله بنت عبد الله بن ابی را بحباله خویش در آورده و در شبی که روز آن جنگ واقع میشد باجازت
حضرت رسالت در مدینه توقف نموده با منکوحه خود زفاف کرد و صباح متوجه حربگاه گشت
جمیله چهار کس را آورد تا حنظله پیش ایشان اقرار فرمود که ازاله بکارت جمیله نموده چون گواهان
سبب این اشهاد از وی پرسیدند جواب داد که دوش چنان در خواب دیدم که فرجه در آسمان
پیدا شد و حنظله از آن فرجه بدانجا در آمد و آسمان باز بحالت اول معاودت نمود و تعبیر این واقعه
وقوع شهادت حنظله است بنابر آن من گواه گرفتم تا کسی در او طعن نتواند کرد القصه چون حنظله بمعرکه
احد رسید ساعتی بقتال پرداخت بر دست شداد بن الاسود شهید گردید و رسول صلی الله
علیه و آله و سلم فرمود که من دیدم که ملائکه حنظله بن ابی عامر را غسل میدهند و چون مراجعت نمود
از جمیله حال حنظله را پرسید جواب داد که حنظله از غایت حرص بر جهاد ولی که رفع جنابت کند
سلاح بسته بمعرکه شتافت بنابرین قصه حنظله را غسیل الملائکه لقب داده‌اند و دیگر از شهدای معرکه احد
عمرو بن ثابت بن وقش است واقدی روایت کند که عمرو پیوسته در نبوت حضرت رسالت متردد بود
و کلمه خبیثه قبول احکام اسلام نمینمود اما در صباح آن روز نسیم هدایت علم الرشاد از مهب صدق از بان
بکلمه طیبه توحید جاری گردانیده روی بآن معرکه نهاد و چندان محاربه نمود که شهادت یافت
و چون خیر البشر صلی الله علیه و آله و سلم بر شهادت او واقف گردید فرمود که انه لمن اهل الجنه
و دیگر از جمله شهدای انصار عمرو بن الجموح است که از بنی سلمه بود و او چهار پسر داشت که بملازمت
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم قیام مینمودند و خود بواسطه آنکه اعرج بود در معارک
بخدمت آنحضرت نمیرسید اما در وقتی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم متوجه احد گشت عمرو را
هوس جهاد بهم رسید اشده هر چند قوم او را ازین حرکت منع نمودند و گفتند لیس علی الاعرج حرج
بجائی نرسید نزد حضرت رسالت پناه رفته گفت یا رسول الله میخواهم که باین پای لنگ عرصه
بهشت را بکوبم سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که لا جهاد علیک عمرو التماس خود را مکرر
ساخته رخصت یافت و در آن روز او با پسر خود خلاد و عبد الله بن عمرو بن حرام که برادر منکوحه‌اش

هند بنت عمرو بن حرام بود شهید گشت از واقدی مرویست که در روز احد چون اخبار
موحش بمدینه رسید عورات جهت تحقیق حال آنسرور متوجه معسکر شدند عایشه نیز در حرکت آمده
در اثنای راه هند را دید که شوهر و برادر و پسر خود را بر شتری بار کرده بمدینه می‌آورد
از وی پرسید که خبر چیست جواب داد که ذات فایض البرکات سید کاینات علیه افضل الصلوات
مقرون بصحت و سلامتست و دیگر هر مصیبتی که باشد سهلست صدیقه باز استفسار نمود که اینها
چه کسانند که میبری جواب داد که شوهرم عمرو و برادرم عبد الله و پسرم خلاد است آنگاه شتر
بزانو در آمده عایشه گفت حمل از ثقل حمل از رفتار باز ایستاده هند جواب داد که ظاهرا سبب توقف
شتر امری دیگر است پس شتر را بزجر بر انگیخت و نوبت دیگر آن شتر بخفت چون زمامش بطرف
دیگر گردانید در رفتار آمد هند نزد سید ابرار صلی الله علیه و آله و سلم شتافته کیفیت
واقعه معروض داشت آنحضرت فرمود که آن جمل مامور بود بعد از آن از عمرو پرسید که هنگام
توجه چه گفته بود جواب داد که این دعا کرد که اللهم لا تردنی الی اهلی خیر البشر فرمود که بنابرین شتر
بجانب مدینه نرفته و ایضا هند را بشارت داد که شوهر و برادر و پسر تو در بهشت مرافقت
یکدیگر بسر میبرند و دیگر از شهدای احد قابوس بن وهب مزنی است و برادرزاده او حارث
عقبه بن قابوس و ایشان در روز احد از جبل مزینه بمدینه آمده چون از کیفیت واقعه وقوف
یافتند از عقب رسول صلی الله علیه و آله و سلم بمعرکه شتافتند و آثار شجاعت و مردانگی بظهور
آورده بدولت شهادت فایز شدند سعد بن ابی وقاص گوید که من دیدم که بعد از شهادت وهب
سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم بر سرش ایستاده میگفت رضی الله عنک فانی عنک راض چون
او را در قبر نهادند آنحضرت بدست مبارک خود بردی که علمهای سبز داشت بروی او پوشید
و دیگری از شهدای انصار انس بن النضر است عم انس بن مالک نقلست که انس در معرکه احد عمر بن
را دید که با طایفه از اهل اسلام در مقام تحیر گوشه نشسته از سبب حیرت پرسید جواب دادند که
رسول صلی الله علیه و آله و سلم مقتول شد گفت پس حیات چه میکنید برخیزید و با اعدا مقاتله
نمایید تا کشته شوید و شمشیر کشیده متوجه میدان شد و در اثنا سعد بن ابی وقاص باز
خورده گفت که و الله که بوی بهشت از جانب احد می‌شنوم آنگاه بر قلب لشکر قریش حمله
کرده محاربه نمود تا شهید شد گویند که زیاده از هشتاد زخم بر بدنش زده بودند و از جمله
شهدای معرکه احد خارجه بن زید انصاری بود و در روضة الصفا مسطور است که در وقتی که

خارجه بن زید بیز ده زخم داشت مالک بن الدخشم باو رسیده گفت شنودی که محمد را کشتند خارجه جواب
داد که بر تقدیر تسلیم خدای عز و جل کشته نگردد و محمد پیغام خود برسانید و از برای نصرت دین خود مقاتله کن
و دیگری از انجمله سعد بن ربیع است آورده اند که دران روز جگر سوز حضرت رسول صلی الله علیه
و آله و سلم فرمود که کیست معلوم نماید که سعد در سلک احیا انتظام دارد یا کشته شده یکی
از انصار بتفحص حال او اشتغال نموده سعد را افتاده دید در حالتی که رمقی از جان باقی داشت
و آنچه از لفظ گوهر افشان نبی آخر الزمان شنیده بود بوی رسانید سعد گفت دوازده
زخم جانگداز برمن زده اند و امید حیات انقطاع یافته سلام من بخیر الانام برسان و بگوی
که سعد میگوید که حق سبحانه و تعالی ترا از ما جزا دهد بهترین جزایی که از امتی به پیغمبر داده باشد
و قوم را بگوی که در خدمتکاری آنحضرت از خود تقصیر راضی نشوند و همان لحظه هما رخ سعد بن
ربیع بجز انیف ممات مبدل شد و سعادت شهادت نصیبش گشت و چون سخنان او بعرض حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم رسید فرمود که اللهم ارض عن سعد بن ربیع و دیگری از شهدای آن
معرکه یمان بن حسیل بن جابر العبسی است که پیر خرفت بود در مقصد اقصی سمت تحریر یافته که یمان
پیر سال خورده بود و دران روز بر سر کوهی متحصن گشت بالاخره هوس ادراک سعادت شهادت
او را بران داشت که شمشیر خود را برگرفته بمعرکه شتافت اهل اسلام بجهت ناشناخته در اثنای مبارزت
بقتلش مبادرت نمودند و پسرش در انوقت هرچند فریاد زد که این پدر منست بجایی نرسید زیرا
که مسلمانان از غایت دهشت نمیدانستند که او چه میگوید و از جمله آن مقتولان دیگری عبدالله
بن جبیر بود و جمعی که با او بمحافظت شکاف عینین ثبات قدم نموده بودند و اسامی تتمه شهدا از
کتبی که در وقت تحریر این مختصر در نظر بود بوضوح نپیوست بنابهان قوم کلک بیان نخست
بعضی از علما را عقیده آنست که خاتم الانبیا علیه من الصلوات اتمها بر حمزه رضی الله عنه نماز گزارد
و جنازه هر یک از شهدا را که می آوردند پهلوی سید الشهدا اسد الله نهاده باداء صلوة قیام مینمود
چنانچه هفتاد کرت بر حمزه نماز گزارده شد و قولی آنکه آنحضرت بر شهیدان احد نماز نگزارد
و مجتهدان شافعی ترجیح این روایت کرده اند و باتفاق ارباب اخبار شهدا را بی آنکه بشویند
در همان موضع دفن فرمودند و در آخر همان روز حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه و آله
بمدینه مراجعت فرمود و در اثنای راه بهر قبیله که میرسید زنان و مردان بر سر راه آمده بر
صحت مزاج و ذات اعلی صفات آنحضرت شکر الهی بتقدیم میرسانیدند و میگفتند هر مصیبت

که سواء

که سواء مصیبت تست سهل و آسانست و حال آنکه اکثر آنجماعت مصیبت زده بودند جهت جستجو
که در روز دویم از واقعه احد که روز یکشنبه بود خبر بمدینه رسید که ابوسفیان با متابعان
از مراجعت بجانب مکه پشیمان شده باز بخیال قتال و غارت مدینه نموده بنابران نبی آخر الزمان
لوای ظفر اثر را بعلی المرتضی صلوات الله علیهما داده با همان جماعت که در احد همراه موکب همایون
بودند بعزم مقاتله اعدا توجه فرموده تا منزل حمراء الاسد تشریف برده اشارت کرد که در معسکر
نصرت اثر دران شب در پانزده موضع آتش افروختند و معبد بن ابی معبد خزاعی که با وجود کفر
نسبت بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم دم از اخلاص میزد دران وقت بمکه میرفت با ابوسفیان
و خیل شیطان ملاقات نموده ایشان را از حرب مسلمانان بترسانید و گفت که محمد با جمعی کثیر از مهاجر
و انصار به نیت انتقام شما متوجه است و من او را در حمراء الاسد گذاشتم کفار از استماع آن خبر
متوهم شده فی الحال بر جناح استعجال بجانب مکه روان شدند و این معنی بر ضمیر انور خیر البشر واضح
گشته در ضمان صحت و عافیت بمدینه طیبه شتافت روایتست که در حمراء الاسد ابو عزه شاعر
و معاویه بن المغیره را مسلمانان گرفته نزد رسول صلی الله علیه و آله و سلم آوردند چون ابو عزه
در وقتی که اهل بدر او را اسیر کرده بودند در مجلس اشرف بنوعی عهد نموده بود که دیگر در جنگ
خاصمان حضرت در دین اقدام ننماید و نقض عهد و پیمان را بر طاق نسیان نهاده در روز واقعه احد ممد
کفار بود سید ابرار صلی الله علیه و آله الاخیار بقتل او حکم فرمود و او بزبان تضرع و زاری
تملق و خود را استدعا کرد آنحضرت گفت لا یلدغ المؤمن من جحر مرتین عاصم بن ثابت ابو عزه را گردن
زده عثمان بن عفان زبان بشفاعت معاویه بن المغیره گشاد حضرت خیر البریه معاویه را امان
داد اما فرمود که اگر بعد از ان تا سه روز او را در مدینه بیابند بکشند و بر طبق آیه و اذا جاء
اجلهم لا یستأخرون ساعة و لا یستقدمون در روز چهارم از این شرایط آن خوان گرفته راه هزیمت
دیدند زید بن حارثه و عمار بن یاسر بفرموده خیر البشر صلی الله علیه و آله و سلم او را بقتل رسانیدند سریه
رجیع در اواخر همین سال یا اوایل سال چهارم از هجرت خیر البریه علیه الصلوة و التحیة سریه رجیع واقع شد
رجیع نام آبیست از آبهای هذیل و کیفیت آن واقعه چنان بود که سفیان بن خالد هذلی بعد از
غزوه احد با جمعی از قبیله عضل و قاره بمکه رفته قریش را تهنیت گفت و دران ایام که در حرم محترم
مقیم بود شنود که سلافه بنت سعد نذر کرده که هر کس سر عاصم بن ثابت را که کشنده
دو پسر او بود نزد وی برد صد شتر سرخ بکسی دهد قوت طامعه سفیان در حرکت آمده پس از ایمان

قوم خود باز گشت کید وحیله بر انگیخت وهفت کس از ملازمت حضرت رسالت علیه السلام والتحیه درخواست
نا اظهار اسلام نمود وگفتند یا رسول الله جمعی کثیر از مردم قبیله ما ایمان آورده اند اکنون التماس آنست
که فوجی از صحابه را همراه ما بایشان فرستی تا بتعلیم قواعد شریعت قیام نمایند سید عالم صلی الله
علیه وآله وسلم التماس آن قوم را قبول نموده ده کس از کبار اصحاب که عاصم بن ثابت ومرثد بن ابی
مرثد وخبیب بن عدی وزید بن دثنه وعبد الله بن طارق از آن جمله بودند بموجب اشارت آنحضرت
با ایشان روان شدند وچون نزدیک آبی که رجیع نام داشت رسیدند یکی از آن هفت منافق
پیشتر رفته سفیان را خبر کرد وآن ملعون با دویست مرد مسلح بقصد مسلمانان حرکت نموده در وقتی که
آن سعادتمندان بکوهی بالا میرفتند بایشان باز خوردند وخواست که همه را در صورت امان بچنگ آرد
اما عاصم باتفاق یاران بر کافران تیرباران کرد وبعد از آنکه سهام باتمام رسید عاصم تیغ بر
کشیده بزبان مناجات از کریم کارساز مسئلت نمود که بدن اورا از کافران مصون دارد واین دعا
بنا بر آن که میدانست که سلافه نذر کرده که در کاسه سرش شراب آشامد عاصم بعد از قتال و
جدال وآن روز شربت شهادت چشید چون مشرکان خواستند که سر اورا از تن جدا کنند دیدند که
زنبور مور فور بر گرد بدن عاصم جمع آمده لاجرم دست از آن کار باز داشتند وخیال کردند که در شب
که زنبوران کم شوند بآن مهم پردازند چون شب درآمد حق عز وعلا سیلی فرستاد تا جسد عاصم برد
ومشرکان در غایت خذلان باز گشتند ودر روز قتل عاصم از آن ده نفر هفت کس کشته شدند
وخبیب بن عدی وزید بن دثنه بدست کفار گرفتار گشته کسان سفیان ایشانرا بمکه برده
وبفروختند ومشرکان قریش آن دو عزیز را که از جمله زهاد صحابه بودند بر دار کردند نقلست
که چون خبیب بپای دار رسید التماس از قریش جهت طلبیده دو رکعت نماز گذارد وخبیب را جهت
انتشار قوت وشوکت خویش بر دار کرده اشتر جهل کس از مجالس بکاشتند وسید عالم صلی الله
علیه وآله وسلم بر کیفیت واقعه وقوف یافته زبیر بن العوام ومقداد بن الاسود را جهت فرود آوردن
خبیب از دار بجانب مکه فرستاد وایشان شبی بتنعیم رسیده مصاحبان خبیب را خفته یافتند جسد آن
بزرگ دین را که بعد از انقضای چهل روز از قتل همچنان تازه بود وچون از وی بجای خون بوی
مشک میدمید زبیر در پیش اسب گرفته باتفاق مقداد روی براه مدینه نهاد وصباح روز دیگر
قریش از این واقعه آگاه شده هفتاد کس از عقب زبیر ومقداد فرستادند آن جماعت چون
بر ایشان رسیدند زبیر از اسب فرود آمده خبیب را بر زمین نهاد فی الحال زمین شق شده

اورا

اورا فرو برد وکفار این امر بدیع را مشاهده کرده وچون میدانستند که بزبیر ومقداد زود ظفر نمیتوان یافت
بصوب مکه باز گشتند گویند که سفیان بن خالد که بکشتن عاصم واصحاب خرسند نشد بجمع آوردن لشکر
پرداخت تا بمحاربه حضرت رسالت پناه شتابد چون این خبر بضمیر انور خیر البشر تافت شخصی را
که موسوم بعبد الله بن انیس بود فرستاد تا در شبی که آن شریر در خواب غفلت رفته بود سرش را
از تن جدا ساخت **سریه ابو سلمه** در اواخر همین سال یا اوایل سال چهارم خبر بمدینه رسید که طلیحه وسلمه
پسران خویلد مردم بنی اسد را بر جنگ حضرت مصطفی علیه من الصلوات اتمها تحریض مینمایند وداعیه آن دارند که
در نواحی یثرب تاخت کنند بنا بر آن آنحضرت ابو سلمه بن عبد الاسد مخزومی را با صد وپنجاه کس از مهاجر
وانصار بآنجا فرستاد وابو سلمه ولید بن زهیر طائی را دلیل خویش ساخته از بنی اسد تا حدود قطن
که آن آبیست از آبهای بنی اسد رفت وسه غلام آن قبیله را که بر رعی اغنام قیام مینمودند اسیر کرد وبنی اسد
این خبر شنیده از منازل خود بمواضع حصین گریختند وابو سلمه بدانجا شتافته آنچه توانست از شتر وگوسفند
بحیطه تصرف درآورد وبعد از انقضای ده روز سالما غانما بملازمت حضرت رسالت علیه السلام
والتحیه رسید **ذکر وقایع سنه رابعه** در اوایل این سال خیر البرایا علیه من الصلوات افضلها بنا بر التماس
ابو عامر بن مالک که اورا ملاعب الاسنه میگفتند هفتاد تن از زهاد صحابه را که عامر بن فهیره وحارث
بن صمه وحرام وسلیم پسران ملحان وعمرو بن امیه ضمری از آنجمله بودند بهدایت وارشاد اهل نجد مامور
کرده امیره منذر بن عمرو ساعدی را بامارت ایشان تعیین کرد وچون این گروه قطع منازل
وطی مراحل نموده به بئر معونه رسیدند عامر بن الطفیل که برادرزاده ملاعب الاسنه بود از
غایت شقاوت جمعی کثیر از بنی سلیم وعصیه ورعل وذکوان را بهم آورده بیکناگاه بر سر اصحاب
هدایت تاخت وغیر عمرو بن امیه ضمری همه را شهید ساخت وعمرو بجانب مدینه شتافته در اثناء
راه بدو مشرک که از قبیله عامر بن الطفیل بودند باز خورد وچون ایشان در خواب شدند هر دو را
کشته بعد از آنکه بمدینه رسید کیفیت واقعه را بعرض رسانید سید الانبیا علیه الصلوات اتمها بر فوت
اصحاب هدایت انتساب تاسف بسیار خورده جهت قتل آن دو عامری عمرو را بسهو وخطا منسوب
داشته فرمود که این دو شخص در امان من بودند وحالا ادای دیت ایشان بر جهت نقلست که چون ابو
براء از کیفیت حادثه آگاهی یافت بغایت محزون ومتالم شد وبدان سبب هم در آن ایام بعالم آخرت
انتقال نمود وحضرت رسالت در شأن عامر بن الطفیل دعا فرموده گفت اللهم اکفنی عامرا وعامر در وقتی
که بخانه زنی سلولیه بود طاعونی بسان طاعون شتر برآورده از حیات نومید شد وگفت غدة کغدة البعیر

والموت فی جنب سعد لیه انگاه از اسب خود نشست از پشت زین روی باسفل السافلین آورد و صحبت
پیوسته که یهودان ادان که عمرو بن امیه قصه کشتن عامر باز ابو بطون خبر الر بد رسانید آنحضرت بصحابا
بیهود بنی نضیر که حلیف اهل اسلام بود تشریف برد و در باب اهل اسلام دیت آن دو شخص استعانت
جست جهودان نخست ظاهرا جمعی را قبول نمودند و اخر الامر نسبت بسید اولین و اخرین غدری بخاطر
گذرانیدند جبرئیل امین آنحضرت را بر خیال بیهوده اطلاع داد رسول صلی الله علیه و آله و سلم فی الحال
بطرف مدینه باز گشت و محمد بن مسلمه را نزد بنی نضیر فرستاد که ازین دیار بیرون روید زیرا که عهد
شکسته اندیشه قصد من داشتید و بقصد باشید که بعد از انقضاء ده روز ازین تاریخ هر کس را شمار کردن
دیار باشد بقتل رسانم گردن بنهادند و یهود ازین تهدید اندیشیده بتهیه اسباب سفر پرداختند اما بالاخره
باغوای عبد الله بن ابی خاطر بر توقف قرار دادند و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم ابن ام مکتوم را
در مدینه خلیفه گذاشته رایت هدایت آیات را بشاه ولایت علیه السلام و التحیه ارزانی داشت و متوجه بنی
نضیر شده نماز دیگر در نواحی قلعه ایشان گزارد و مدت پانزده روز زمان محاصره امتداد یافت و
عبد الله بن سلام و ابو لیلی ازنی بموجب اشارت سید کائنات علیه افضل الصلوات بقطع نخیلات
یهود قیام نمودند و در کشف الغمه مسطور است که در اوقات محاصره یکی از تیراندازان یهود که موسوم
بعزور بود تیری بجانب خانه خیر البرایا انداخت و چون شب در آمد امیر المومنین علی علیه السلام
از معسکر ظفر انجام غایب گشت بعضی از اصحاب غیبت آنجناب را بعرض حضرت رسالت مآب رسانیدند
آنحضرت فرمود که می دانم جهت کفایت بعضی از مهمات شما بیرون رفته است مقارن آن حال شاه ولایت
خصال سر پر غرور عزور را در پای آن سرور انداخت گفت یا رسول الله این سر آن ملعونست که
تیر بجانب خیمه تو انداخته بود رسول صلی الله علیه و آله و سلم از کیفیت آن تفتیش فرموده جناب ولایت
مآب جواب داد که من آن شقی را بصفت شجاعت متصف دیدم بخاطر گذرانیدم که شاید او جرأت
بران دارد که شب از قلعه بیرون آید و مرا غافل یابد بر باید در کمینگاه نشسته ناگاه مشاهده نمودم
که آن لعین شمشیری بر سر بر دوش با نه کس دیگر از حصار بیرون آمد و من بر وی حمله کرده سرش
از تن بر داشتم و موافقان او چنان نزدیکند که اگر جمعی همراه من گردانی امید میدارم که بر ایشان
ظفر یابم رسول صلی الله علیه و آله و سلم ابو دجانه و سهل بن حنیف را با ده نفر دیگر از ابطال جلال
مصحوب امیر المومنین علی علیه السلام گردانید و آنجناب از عقب یاران عزور شتافت و آن جماعت را
در بیرون قلعه یافته باتفاق رفقا همه را بقتل رسانید و سرهای مبارک ایشان را نزد حضرت رسالت

آوردند

آوردند و امر نمود تا آن سرها را در [illegible] انداختند القصه چون کار بنی نضیر در تنگنای
حصار دشوار شد کس پیش سید ابرار صلی الله علیه و آله اخبار فرستادند که ما را بگذار تا ازین دیار بیرون
رویم آنحضرت فرمود که امروز این ملتمس درجه قبول نمی یابد مگر آنکه اسلحه خود را بگذارید و از اموال آنقدر
که مواشی شما بر تواند داشت بر دارید بقیه را بگذارید جهودان از غایت اضطرار باین معنی راضی شده
جلاء وطن اختیار کردند و بعضی بقلاع خیبر رفتند و برخی در اطراف آفاق پراکنده گشتند غزوه بدر الموعد
و هم درین سال غزوه بدر الموعد که آنرا غزوه بدر صغری نیز گویند واقع شد بیان این سخن آنست
که چون در روز احد ابو سفیان با مسلمانان گفته بود که سال دیگر موعد ملاقات میان ما و شما در
بدر است یکی از اصحاب بموجب فرموده حضرت رسالت مآب جواب داد که آری اگر خدا خواهد باشد
چون زمان وعده نزدیک رسید رسول صلی الله علیه و آله و سلم عبد الله بن رواحه را در مدینه خلیفه گذاشته
لوای ظفر انتما بعلی مرتضی علیه السلام عنایت فرموده با هزار و پانصد کس از مهاجر و انصار که ده
اسب داشتند متاع تجارت بر گرفته بجانب بدر توجه نمودند و ابو سفیان با دو هزار مرد که پنجاه
اسب همراه ایشان بود از مکه بیرون آمده بمر الظهران شتافت اما چون در میان مشرکان عسرت
بنهایت بود چنانچه بغیر بکسی چوبی نداشتند از آن عزیمت پشیمان شده مراجعت کردند و اهل
اسلام هشت روز در بدر توقف نموده متاع تجارت را بهای تمام بفروختند و بمدینه طیبه باز
گشتند حرمت شراب و در همین سال شرب شراب بر امت خیر الانام علیه الصلوة و السلام حرام شد و آیه
انما الخمر و المیسر و الانصاب و الازلام رجس من عمل الشیطان نازل گشت و بروایتی در سال ششم و بقولی
در سال هشتم تحریم خمر سمت تحقیق پذیرفت فوت فاطمه بنت اسد بن هاشم و هم در سال چهارم
از هجرت فاطمه بنت اسد بن هاشم که والده امیر المومنین علی علیه السلام بود بریاض رضوان خرامید
و اینمعنی موجب ملال خاطر انور حضرت مقدس نبوی و جناب ولایت مآب مرتضوی گشت آنحضرت
جامه مبارک خود را کفن فاطمه کرد و [illegible] دفن فرمود فوت ابو سلمه
و در همین سال ابو سلمه بن عبد الاسد مخزومی وفات یافت و رسول صلی الله علیه و آله و سلم زوجه ابو سلمه را
که دختر عمه آنحضرت بود بعد از انقضای ایام عدت بعقد خود در آورد ذکر وقایع سال پنجم از هجرت
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در بیان غزوه مریسیع و حرب احزاب بروایت بعضی
اول غزوه ذات الرقاع درین سال اتفاق افتاد سبب این غزوه آنکه شخصی بمدینه خبر آورد که
بنی انمار و ثعلبه لشکر جمع کرده قصد اهل اسلام دارند حضرت خیر الانام علیه الصلوة و السلام بر [illegible]

شما نرا در مدینه خلیفه گذاشته با چهار صد کس بقصد دفع شر کفار توجه فرمود و وجه تسمیه
این غزوه بذات الرقاع بروایتی آنست که نزدیک بآن موضع که مسکن کافران بود کوهیست که قطعه
از اجزای آن سرخ و قطعه سیاه و قطعه سفید است و قولی آنکه از ابو موسی اشعری مرویست که گفت
با جمعی از یاران خویش بدان سفر بودم و پایهای من مجروح شده رقعها و وصلها بران بستیم
بنابران آن غزوه را ذات الرقاع گفتند و این روایت دلالت بران میکند که این غزوه بعد از
فتح خیبر وقوع یافته باشد زیرا که ابو موسی اشعری بعد از فتح خیبر از حبشه بملازمت حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم رسید بنا علی هذا بعضی از افاضل متاخرین در مولفات خود نوشته اند که ممکن است
که غزوه ذات الرقاع دو نوبت واقع شده باشد القصه چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم نزدیک
بمساکن اهل ضلال رسید بوضوح انجامید که رجال بقلل جبال گریخته نسوان دران منازل مانده اند
نماز خوف چون موسم آن بود که اگر مسلمانان غافل شوند مشرکان از کوه فرود آمده دست باستعمال
سیف و سنان بگشایند رسول صلی الله علیه وآله وسلم دران موضع نماز خوف گزارد و این اول
نماز خوفی بود که در اسلام گزارده شد و مدت این سفر پانزده شبانروز کشید و حضرت رسالت علیه السلام
والتحیه در ضمان حفظ و عافیت بمدینه مراجعت فرمود و بروایتی که در روضة الاحباب مسطور است
وقوع این غزوه در سال ششم از هجرت بود والله اعلم غزوه دومة الجندل و از جمله وقایع سال پنجم
دیگری غزوه دومة الجندل است و دومة الجندل بضم دال و فتحها و صاحب مستقصی نام موضعیست که میانه
[illegible] ده مرحله است و تا دمشق پنج روزه راهست و سبب این غزوه آنکه بمسامع علیه خیر البریه علیه السلام
والتحیه رسید که حاکم موضع مذکور اکیدر بن عبد الملک که نصرانی بود و در تحت اطاعت قیصر است مردم
لشکری جمع کرده عزیمت مدینه دارد بنابران نبی آخر الزمان سباع بن عرفطه را در مدینه خلیفه
گذاشته با هزار نفر عازم توجه بدان طرف گشت و در اثنای راه مراعی و مواشی مخالفان بدست افتاده
چون این خبر بگوش اهل دومة الجندل رسید متفرق گشتند و حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم روزی
چند در دومة الجندل محل اقامت انداخته سرایا باطراف و جوانب فرستاد و در ظل فتح و
تایید بمدینه مکرمه مراجعت فرمود دیگر از وقایع این سال غزوه مریسیع است که آنرا غزوه بنی المصطلق
نیز گویند و مصطلق لقب خزیمه بن سعد بن عمرو بن ربیعه بن حارثه بن عمرو است و حارثه عبارت از
خزاعه است و چنانچه در مقصد اقصی مذکورست مریسیع آبیست از خزاعه میان مکه و مدینه قریب ساحل
القصه در سال پنجم از هجرت بسمع مبارک حضرت رسالت علیه السلام والتحیه رسید که پیشوای بنی مصطلق

حارث

حارث بن ابی ضرار لشکر جرار فراهم آورده با اهل اسلام داعیه محاربه دارد ولاجرم آنحضرت کارسازی
سپاه نصرت دستگاه نموده رایت مهاجرین را بعلی المرتضی علیه السلام داد و علم انصار را بسعد بن
عباده تفویض فرموده عمر بن الخطاب را در مقدمه متعین کرد و بر میمنه زید بن حارثه را گماشت
و بر میسره عکاشه بن محصن را باز داشت و باین ترتیب و آیین متوجه اعدای دین گشته دران سفر بسیاری
از منافقان بطمع اخذ غنیمت همراه شدند و در میان سپاه اسلام سی اسب بوده ده سر از مهاجران
و بیست سر از انصار و از امهات مومنین عایشه و ام سلمه دران غزوه بشرف مصاحبت خیر البریه
علیه السلام مشرف بودند و چون حارث بن ابی ضرار از توجه سید ابرار صلی الله علیه وآله الاخیار
خبر یافت لوای شقاوت اشتمال بدست صفوان نامی داده پای در میدان مقابله و مقاتله نهاد و
نیران قتال اشتعال یافت و حیدر کرار یکی از شجعان کفار را که مالک نام داشت بزخم تیغ ضرب
ذوالفقار از پای در آورد و ابو قتاده صاحب رایت مشرکان را کشته بواسطه امداد ملائکه عظام
رعبی تمام بر ضمایر اهل کفر و ظلام استیلا یافت و مسلمانان بفتح و نصرت مخصوص شده ده نفر از
بنی مصطلق بقتل آوردند و بقیه آن قوم باسیری افتاده اموال و جهات ایشان غنیمت گشت
و چنانچه در کشف الغمه مسطورست امیر المومنین علی علیه السلام جویره بنت حارث بن ابی ضرار را برده
گرفته بنظر انور خیر البشر صلی الله علیه وآله وسلم رسانید آنحضرت او را جویریه نام نهاده در سلک
سایر امهات مومنین انتظام داد و بروایتی آنکه جویریه در سهم ثابت بن قیس بن شماس انصاری افتاده
بود و ثابت او را بآنحضرت بخشیده و زمره گویند ثابت جویریه را مکاتب گردانید و او جهت استعانت
نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم رفته آنحضرت بحکم کتابت جویریه را به ثابت عطا
کرد و او را بحباله خویش در آورد و چون صحابه بدین نسبت اطلاع یافتند و باهم گفتند شاید که
اقربای حریم خیر البریه بذل اسیری و قید ما گرفتار باشند آنگاه جمیع سبایای بنی المصطلق را مطلق العنان
گردانیدند سبب نزول سوره منافقین و در بین [illegible] مسلمانان [illegible] خزرج
و جهجاه بن سعید غفاری اجیر عمر بن الخطاب در وقت کشیدن آب و اتفاق نزاع التهاب یافت
سبب آنکه مرد [illegible] دلو در چاه فرو گذاشتند یک دلو در چاه افتاده دیگری بیرون آمد
و هر یک را مدعا آن بود که دلوی را که بیرون آمد تصرف نماید و اینمعنی منجر بآن شد که آن دو شخص
در هم آویخته جهنی فریاد بر آورد که یا معشر الانصار و جهجاه فریاد کرد که یا معشر المهاجرین و مردم از طرفین با
شمشیرهای کشیده بجانب ایشان شتافتند و نزدیک بآن رسید که فتنه عظیم روی نماید و چون [illegible]

که بهجا وبی جهتی جمعی را مستی در حبابه چون از دی او در سیلان آمد و جمعی از مهاجران در تسکین آن فتنه
کوشیدند و سنان را خاطر جویی نمودند تا از مقام مخاصمت درگذشت و کیفیت این منازعه بگوش
عبد الله بن سلول منافق رسید در غضب رفت و با جمعی از موافقان خود گفت که قوت و شوکتی
که مهاجران را پیدا شده به سبب معاونت ماست بخدا سوگند که مثل ما و ایشان همچنان است که همین سگ
بالکه و بر زبان نامبارک راند که لئن رجعنا الی المدینة لیخرجن الاعز منها الاذل و مراد آن علیه ما
از لفظ اعز وجود ذلیل خود بود و از کلمه اذل نفس عزیز حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه
و زید بن ارقم الانصاری که در ان محفل حاضر بود با وجود صغر سن این ابی سخنان درشت گفته
خشمناک از مجلس او بیرون رفته کیفیت واقعه را بموقف عرض حضرت خاتم الانبیاء رسانید آنحضرت فرمود
که تو بد شنیده باشی زید بر صدق سخنان خود اصرار نمود و عمر گفت یا رسول الله حکم فرمای تا گردن
این منافق را از بار برداشته کنند حضرت رسول این معنی را قبول ننموده با وجود غایت حرارت
هوا کوچ فرمود و آنکه گفت و شنود در میان جیاد و سعد بن معاذ با اسید بن حضیر رضی الله عنه در وقتی
که آنحضرت بر ناقه قصوا سوار شده بخدمت رسید و پرسید که یا رسول الله سبب حرکت درین
وقت چیست آنحضرت سخنان ابن ابی بگفته کیفیت بخشش خاطر عالیان نمود عبد الله اسید و جبار بر
نصیحت بعضی از انصار بملازمت سید ابرار شتافت و زبان بانکار گشاده تکذیب زید بن ارقم
نمود و جمعی از عدمیان گفتند یا رسول الله سخن کودکی را در باره بزرگ شهر باور نتوان کرد رسول صلی الله
علیه وآله وسلم عذر عبد الله را پذیرفت انصار ابواب ملامت بر روی زید بن ارقم گشادند و او
محزون گشته بود سوره اذا جاءک المنافقون در باب تصدیق سخن او نازل شد نزول آیه تیمم و هم درین
سفر و منجی کرد بسبب فقدان گردن بند عایشه حضرت رسالت مآب صلی الله علیه وآله الی یوم الحساب
در منزل بی آب توقف کرده بود و وقت نماز در رسید آیه تیمم نزول یافت و حدیث افک هم درین
شایع گشت و بیان وجوه آن در شأن رسالت علیه السلام والتحیه بعد خدایا آنکه مشتمل است بر بطلان
آن سخن فرود آمد و جمعی که آن بهتان را شایع ساخته بودند بتعزیر شرعی محدود شدند و در همین
سال رسول خداوند ذو الجلال زینب بنت جحش را که مطلقه زید بن حارثه بود بحباله نکاح درآورد و داخل امهات
مومنین گردید و در همین سال آیه حجاب نازل گردید غزوه خندق و بقول اکثر اهل سیر هم درین
سال غزوه خندق که آنرا احزاب نیز گویند وقوع یافت و دران غزوه عمرو بن عبدود بدست
امیر المومنین علی علیه السلام کشته شده تفصیل این اجمال آنکه چون یهود بنی نضیر از وطن

ملوف

مالوف جدا شده و بعد از معاودت و نیز در قلاع خیبر رحل اقامت انداختند و بعضی از اشراف ایشان مثل
حیی بن اخطب و سلام بن ابی الحقیق و کنانه بن الربیع شب و روز درین اندیشه بودند که آیا بچه کیفیت
ازاله اسلام و انتقام کشند آخر الامر چند نفر از آن قوم بمکه رفته با ابو سفیان و موافقان او در مخالفت
حضرت رسالت علیه السلام والتحیه عهد بستند و بعد از آن بقبیله غطفان و بنی قیس عیلان شتافته آن قوم را
نیز با خود متفق ساختند و همچنین بقبائل دیگر توجه نموده همین عمل بجای آوردند و ابو سفیان لشکر
شیطان را جمع کرده با چهار هزار نفر که هزار و پانصد شتر و سیصد اسب داشتند از مکه بیرون آمده در اطراف
عیینه بن حصین سردار بنی غطفان و فزاره و طلحه بن خویلد پیشوای بنی اسد و حارث بن عوف سردار
بنی مره و وبره بن طریف مقتدای قوم اشجع امثال ایشان با لشکری آراسته بوی پیوستند و باتفاق
متوجه مدینه گشتند و چون این خبر بسمع شریف خیر البشر صلی الله علیه وآله وسلم رسید بعد از تقدیم مشورت
باستصواب سلمان فارسی خاطر انور بر کندن خندق قرار یافت و ده هزار نفر از مهاجر و انصار در زمین
کوه سلع که متصل مدینه است رفته حفر خندق را پیش نهاد همت عالی نهمت ساختند و مسلمانان بجد تمام
کمر سعی و اهتمام بر میان بستند حضرت رسالت نیز گاهی باین امر مشغولی مینمود و در عرض شش روز آن کار
صفت اتمام یافته و در ایام مذکوره معجزات غریبه از حضرت خیر البریه علیه السلام والتحیه بمنصه ظهور آمد از جمله آنکه
دران اثنا که اهل اسلام بحفر خندق قیام مینمودند روزی سنگی بزرگ پیدا شد که در غایت صلابت بود
چنانچه هر کلنگ که بران زدند شکست و رسول صلی الله علیه وآله وسلم ازین صورت آگاهی یافته بنفس
نفیس بدان مکان تشریف برده و میتین بر سنگ زده برقی از آن بدرخشید و سنگ شکافته گردید
و رسول صلی الله علیه وآله وسلم تکبیر گفته مسلمانان موافقت کردند و در ضرب دویم نیز برقی از آن
سنگ لامع گشت باز رسول صلی الله علیه وآله وسلم زبان بتکبیر بگشاد و اصحاب هم تکبیر گفتند و در ضربت
سیم سنگ قطعه قطعه شده برقی از آن درخشیده رسول صلی الله علیه وآله وسلم تکبیر گفت آنگاه حضرت
رسالت پناه صلوات الله علیه وآله بسلمان فارسی التفات کرده سلمان رضی الله عنه گفت یا رسول الله
چیزی مشاهده کردم که هرگز مثل آن ندیده بودم رسول صلی الله علیه وآله وسلم صحابه را گفت آنچه سلمان دید
شما دیدید گفتند بلی یا رسول الله آنحضرت فرمود که در وقت لمعان برق اول قصرهای حیره و مداین
و مداین را بمن نمودند و قصرهای کلاب بمن نمودند و جبرئیل مرا خبر داد که امت من بر آنجا استیلا خواهند
یافت و در روشنی دویم که قصور شام را بصفت مذکور دیدم جبرئیل مرا اخبار کرد که آن مواضع
در تصرف امت من قرار خواهد گرفت و در وقت جستن برق سیوم قصرهای صنعا یمن هم دران صفت

ایمن نمودند و جبرئیل گفت که امت من بران غالب خواهند شد اهل اسلام از استماع این بشارت مبتهج
و مسرور گشتند منافقان بر زبان آوردند که محمد بفتح عراق و شام و یمن اصحاب خود را امیدوار میسازد
و حال آنکه از خوف مشرکان قریش در گرد مدینه خندق فرو میبرد و بعقیده شیخ سعید کازرونی
آیه و اذ یقول المنافقون والذین فی قلوبهم مرض ما وعدنا الله و رسوله الا غرورا در این باب نازل شد
و از آنجانب چون کفار در نواحی مدینه منزل گزیدند حیی بن اخطب بطلب بنی قریظه که در عهد و پیمان پیغمبر آخر الزمان
بودند در رفت و با کعب بن اسد که کلانتر آن طایفه بود ملاقات نمود و او را بر نقض عهد باعث گشته
چندان شیطنت کرد که بنی قریظه در خلاف شرف رود و مان عهد منافقان با او موافق شدند و چون این
خبر شکستن پیمان آن جهودان بی ایمان در میان مسلمانان اشتهار یافت خوفی عظیم و هراسی بی حد
خاطر ایشان سمت استیلا پذیرفت و مقارن آن حال فوجی از جنود مشرکان نمایان شد و مالک بن عوف
و عیینه بن حصین با بنی اسد و غطفان فزاره و از بالای وادی شرقی مدینه در آمدند و قریش و بنی کنانه
از پایان وادی پیدا شدند و از عدت و اهبت و کثرت و شوکت کافران دلهای ضعفای اهل اسلام
از جای رفت و چشمهای ایشان خیره گشت کما قال سبحانه و تعالی اذ جاؤکم من فوقکم و من اسفل منکم و اذ
زاغت الابصار و بلغت القلوب الحناجر و تظنون بالله الظنونا و بعد از آنکه در نواح احزاب و جنود اعراب
چشم بر خندق انداختند حیرت دندان گرفتند زیرا که هرگز مثل آن حیله ای ندیده بودند لاجرم در مقابل اهل
اسلام قیام نمودند و از جانبین احیانا بانداختن تیر و سنگ می پرداختند در ان اثنا روزی مشرکان
بهیات اجتماعی مستعد قتال گشته بکنار خندق آمدند و عمرو بن عبدود که بفرط جرأت و غایت شجاعت
در میان قبایل عرب مشهور بود چنانچه او را با هزار مرد جرار برابر میداشتند با ضرار بن الخطاب و عکرمه
بن ابی جهل و نوفل بن عبد الله و هبیرة بن ابی وهب و مرداس الفهری بجای تنگی از خندق پیدا کرده تازیانه
بر اسبان زدند تا باطراف خندق جستند و عمرو از کمال جلادت قدم در میان میدان نهاده مبارز طلبید
و بنابر آنکه دلاوران سپاه اسلام صیت مردانگی و تهور او را در جمیع شنیده بودند سر در پیش انداخته خاموش ماندند
کأن علی رؤسهم الطیر پوشیده نماند که این ترکیب ناظر بآنست که در ولایت عرب کنه در زیر شتر پیدا
میشود و کلاغ از هوا فرود آمده بر ریش شتر می نشیند و آنها را بمنقار بر می چیند و در ان هنگام شتر مطلق
حرکت نمیکند از خوف آنکه مبادا کلاغ بپرد و کنه در سر او بماند القصه چون عمرو بن عبدود مبارز طلبید
و هیچکس از اهل اسلام بمقابله او اقدام ننمود حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه فرمود که هیچکس باشد
که شر این بیهوده را از خلق دفع کند نهنگ دریای وغا یعنی علی المرتضی گفت یا رسول الله انا له و قولی آنکه

برزبان

بر زبان آورد که انا له بار دوم رخصت نیافت و چون عمرو طلب مبارز مکرر کرد و دید غیر از اسد الله
الغالب علی ابن ابی طالب علیه السلام کسی بمحاربه او رغبت ننمود در نوبت سیوم رسول صلی الله علیه
و آله و سلم فرمود که ادن منی یا علی و چون آنجناب نزدیک بآنحضرت رسالت مآب رسید
آنحضرت دستار خود را بر سر او بست و زره و شمشیر خود را باو عطا فرمود و دست بدعا بر آورده
گفت اللهم اعنه آنگاه شاه ولایت پناه بجانب عمرو عبدود توجه نمود و جابر بن عبد الله انصاری
جهت آنکه معلوم نماید که مهم بکجا خواهد انجامید از عقب روان شد و چون امیر المؤمنین علی علیه السلام
نزدیک بعمرو رسید او را بنام طلب کرد و گفت که ای عمرو چنان شنوده‌ام که تو گفته که هیچکس مرا بیکی از
سه امر دعوت نماید مگر آنکه قبول کنم عمرو گفت بلی امیر علیه السلام فرمود که من ترا دعوت مینمایم
که مشغول ملت اسلام گردی و صحیفه کفر و عناد را در نوردی عمرو گفت این معنی خاطر من نمی پذیرد
امیر المؤمنین علیه السلام گفت لایق بحال تو چنان مینماید که دست از محاربه مسلمانان باز داشته
بدیار خود مراجعت کنی عمرو گفت نسوان قریش این سخن نخواهند هرگز من که بر ایفای نذر خود
قادر شده باشم چگونه دست از حرب باز داشته روی بجانب دیگر آورم و حال آنکه عمرو بعد از
فرار از معرکه بدر نذر کرده بود که روغن بر خود نمالد تا انتقام از حضرت خیر الانام علیه الصلوة والسلام
نکشد شاه مردان فرمود که ملتمس ثالث آنست که از اسب فرود آیی تا با هم مقاتله کنیم عمرو از
شنیدن این سخن خندان شده گفت این خصلتیست که گمان نبرم که هیچکس از شجعان عرب از من
التماس نماید باز گرد که من دوست نمیدارم که مردی کریم مثل تو بر دست من کشته شود و حال آنکه
میان من و پدر تو طریقه محبت مرعی بود امیر المؤمنین فرمود که اگر تو دوست نمیداری که خون مرا
بریزی من دوست میدارم که ترا بقتل آورم عمرو بن عبدود از استماع این سخن برآشفت و از اسب
فرود آمده چنانچه در کشف الغمه مسطور است شمشیری بر روی اسب خود زد تا باز پس رفت و بروایتی
اسب خود را پی کرد و بجانب امیر المؤمنین علی علیه السلام حمله آورد و آنجناب جهت دفع ضرب او سپر در
کشید و آن کافر مقهور تیغ بر سپر آنحضرت رسانیده سپر شق شد و اثر زخم بفرق مبارکش رسید
آنگاه شاه ولایت پناه بیک ضرب ذوالفقار حیات بخش آن ناکس را از مصاحبت روح جدا
ساخت و آواز تکبیر بلند گشت از جابر بن عبد الله مرویست که چون علی المرتضی و عمرو بن عبدود قصد
یکدیگر کردند گرد انعقاد کرد و غبار ارتفاع یافت که کیفیت کارزار معلوم نمیشد و چون آواز تکبیر
حضرت امیر مسموع گشت دانستیم که عمرو بقتل آمده است نقلست که بعد از کشته شدن عمرو بن عبدود فرار

بن خطاب و هبیره بن ابی وهب بر علی المرتضی علیه السلام حمله کردند آنجناب نیز متوجه ایشان گشت و چون چشم
فرار بر ذو الفقار حیدر کرار افتاد پشت نموده گریختند رو بجانب فرار آوردند و هبیره ساقی بر قتال
اصرار نمود و پس از آنکه از آزار ذو الفقار زخم رسید زره خود را افکنده و از عقب ایشان رفت و نوفل
بن عبد الله نیز گریزان گشته در آن اثنا از اسب در خندق افتاد و مسلمانان نوفل را سنگ باران
کردند او فریاد بر آورد که بهتر از این میتوان کشت و مرتضی علیه السلام تیغ بیدریغ برو رسانیده متوجه
دوزخش گردانید گویند که چون شاه ولایت انتما سر عمرو عبد ود را از بدن جدا ساخته التفات
بزره او که در غایت جودت بود نکرد و خواهر عمرو بر سر برادر رسیده حالش را منوال دیده گفت ما قتل
الا کفو کریم و چون دانست که برادرش بضرب ذو الفقار حیدر کرار کشته گشته این دو بیت در سلک
نظم کشید بیت لو کان قاتل عمرو غیر قاتله * لکنت ابکی علیه آخر الابد * لکن قاتله من لا یعاب به * من کان یدعی قدیما
بیضة البلد * القصه چون امیر المومنین علی علیه السلام خرمن زندگانی اهل ظلام را بشعله حسام خون آشام سوخته
و رخسار فایض الانوار او بسان شمع فلک افروخته بخدمت حضرت جلالت بازگشت و سر عمرو را
در پای عرش سای آنحضرت انداخته بیتی چند گفت که اواخر آن ابیات اینست بیت عبد الحجارة من سفاهة رأیه
و عبدت رب محمد بصوابی * الحمد لله فاز لی و حیده * و هیبه یا معشر الاحزاب * حضرت رسالتمآب جناب
جناب ولایت مآب را بنوازش بیکران اختصاص داده گفت لمبارزة علی بن ابی طالب یوم الخندق
افضل من اعمال امتی الی یوم القیامة نظم زتیغ علی عمرو چون کشته گشت * فلک نامزد دولتش را نوشت
رسول خدا گفت از یک ولی که * در روز خندق مصاف علی * به از هر عمل کاندرین روزگار * کنند اهل این امت تا روز شمار
و چنانچه در کشف الغمه مسطور است ابو بکر و عمر در آن مجلس بر خواسته تقبیل سر مبارک امیر المومنین حیدر علیه السلام
قیام نمودند و چون بثبوت پیوست که قتل عمرو بن عبد ود واقع اسلام مستظهر و ارباب ظلام پریشان خاطر شدند
اما جنگ همچنان قایم بوده کفار روزگار ایام بکنار خندق آمده بانداختن تیر و سنگ می پرداختند
و اصحاب سید ابرار جهة مدافعت و مخالفت ایشان اینت مقاتلت و محاربت می نمودند در آن اثنا
مجلس عنایت ربانی حب مسلمانی در دل نعیم بن مسعود غطفانی جای گرفته پنهانی نزد رسول صلی الله علیه
و آله و سلم آمده زبان بکلمه توحید گویا گردانید و گفت یا رسول الله هیچکس از کفار بر اسلام من اطلاع
نداده اگر اجازت فرمایی بروم و بحیله که توانم جمعیت و موافقت مشرکان را به پریشانی و مخالفت مبدل
گردانم آنحضرت او را رخصت فرموده و نعیم بمیان احزاب مراجعت نموده نخست با بنی قریظه ملاقات کرده
گفت از کمال محبت و اتحادی که نسبت بشما دارم نصیحتی که لازم گشته باید که بسمع قبول اصغا نمایید جواب دادند

که هرچه

که هرچه تو فرمایی چنان کنیم نعیم گفت در مذهب مخالفت محمد هم شما تصورت ندارد که مهم قریش و غطفان
زیرا که اگر ایشان بر محمد ظفر نیابند بی دغدغه بدیار خود بشتابند و شما را لجرم صورت در یثرب
می باید بود و تهمتی مقررست که هرگاه محمد شما را تنها یابد تیغ انتقام از نیام بیرون آورد و شما را
باو طاقت مقاومت نباشد پس مناسب حال چنان مینماید که چند کس از قریش و غطفان گرو بستانید و
نگاه دارید تا هرگاه آن جماعت بمنازل خود روند و محمد قصد شما نماید بالضروره ایشان را بمعاونت
مراجعت باید کرد و کلانتران بنی قریظه چون نعیم را از جمله مخلصان خود می پنداشتند تصدیق این سخن نموده
خاطر بران قرار دادند که مادام که از مشرکان جمعی بگرو نستانند علم محاربت مرتفع نگردانند آنگاه
نعیم نزد ابو سفیان و رؤسای قریش رفته گفت خبری از جانب یهود بمن رسیده و در خور اخلاص مقتضی
آنست که شما را بر کیفیت آن مطلع گردانم شرط آنکه آنچه درین باب از من بشنوید بر ظاهر نسازید گفتند
چنین کنیم بگوی که چه شنیده گفت یهود از نقض عهد و پیمان پشیمان شده نزد محمد کسی فرستاده اند و قبول
نموده اند که چند کس از مردم شما را بهانه گرو ستانده پیش او فرستند تا محمد از ایشان ایمن شود و
معاهده تازه کرده اند اکنون باید که اگر از شما گرو طلب دارند کسی بدیشان ندهید پس نعیم بجانب غطفان
رفته همین سخن را با ایشان نیز در میان نهاد و روز دیگر که شنبه بود ابو سفیان و کلانتران غطفان عکرمه
بن ابی جهل را با جمعی نزد بنی قریظه فرستادند و پیغام دادند که اقامت ما درین دیار بسیار شده و آب
علیق نمی یابند مهم قتال شتاب باید تا خاطر از مهم محمد فارغ سازیم بنی قریظه جواب دادند که ما در روز
شنبه حرب نمی نماییم و در سایر ایام نیز قدم در میدان نخواهیم نهاد تا وقتی که شما جمعی از مردم خود را گرو
پیش ما فرستید زیرا که می ترسیم که قبل از آنکه کار محمد فیصل یابد شما بمساکن خود باز گردید و او قصد استیصال
ما نماید و چون این خبر بابو سفیان و غطفانیان رسید با خود گفتند که و الله نعیم راست گفت و بنی قریظه پیغام
نمودند که ما هیچکس بشما نمیدهیم و نزد شما نفرستیم اگر میل جنگ دارید قدم پیش نهید و الا شما دانید بنا علیه
احزاب با یکدیگر بی اعتماد شده سلک اتفاق ایشان از هم گسیخت و تزلزل تمام بحال اهل ظلام راه یافت
از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه مرویست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم سه روز متصل بر احزاب
دعا کرده انهدام ایشان را از ایزد سبحانه و تعالی مسألت فرمود و میان صلوتین روز چهار شنبه
بود آن دعا مستجاب گشته حضرت وهاب بی منت باد صبا را فرستاد تا تزلزل در لشکرگاه کفار
انداخت و اساس اجتماع احزاب را ویران ساخت و بروایتی ملائکه علام بامر الهی اوتاد خیام اهل
ظلام را بر کندند و آتشهای ایشان را کشتند چنانچه آن لشکر کثرت اثر چاره منحصر در فرار دانسته [illegible]

در نهایت خذلان روی با وطان خود آوردند و اهل سیر مدت اقامت احزاب در نواحی مدینه طیبه را
از بیست و چهار روز گفته اند در ان ایام هر کس از مشرکان بدوزخ شتافتند عمرو بن عبدود و نوفل بن عبد الله
مخزومی و عثمان بن منبه عبدری و شش نفر از انصار سید ابرار در ان غزوه رضوان بجانب ریاض جنان [illegible]
والسلامی هیچ نفر از ایشان نیست سعد بن معاذ که بتیر یکی از مشرکان اکحل او مقطوع گشته و بعد از فیصل
مهم بنی قریظه بود او بهشت رفت و ان توجه نمود و انس بن اوس عبد الله بن سهل طفیل بن نعمان کعب بن زید
القصه چون جنود احزاب انهزام یافتند حضرت خیر البشر منصور و مظفر از دامن کوه سلع بخیمه مراجعت
فرمود و بروایت ابن عباس رضی الله عنه بخانه فاطمه زهرا سلام الله علیها در آمد و اندام همایون از گرد
و غبار معرکه بکار شسته باداء نماز پیشین قیام نمود **غزوه بنی قریظه** و همان زمان جبرئیل امین بر استر
سفید بر نشسته ظاهر شد و گفت ای محمد خدای بر تو عفو کناد که سلاح از خود باز
کردی و حال آنکه هنوز ملایکه مسلح و مکمل اند فرمان پروردگار عالمیان چنانست که هم امروز بجنگ
بنی قریظه توجه نمایی اکنون من میروم که زلزله در حصار ایشان افکنم بعد از ان بلال باشارت رسول ذو الجلال
در سواق مدینه ندا کرد که هر که فرمان بردار خدا و رسول وست باید که نماز دیگر را در نواحی حصار
بنی قریظه گزارد و لشکر اسلام بطوع و رغبت تمام در ملازمت امیر المومنین علی علیه السلام که صاحب رایت
حضرت خیر الانام بود روان شدند و سید ابرار صلی الله علیه و آله الاخیار سلاح پوشیده عبد الله بن ام
مکتوم را در مدینه خلیفه گذاشته با اعیان مهاجر و اشراف انصار متعاقب حیدر کرار توجه فرمود و در ان
غزوه سه هزار کس ملازم آنحضرت بودند و سی و شش اسب داشتند از امیر المومنین علی علیه السلام روایتست که
گفت چون نزدیک قلعه بنی قریظه رسیدیم شخصی از ان قوم بر بالای حصار مرا دید ندا کرد که قد جاءکم قاتل
واز راجزی شنیدم که گفت **بیت** قتل علی عمرا و صاد علی صقرا و قصم علی ظهرا ابرم علی امرا هتک علی سترا
من کهنهم محمد لله الذی اظهر الاسلام و قمع الشرک در اکثر کتب سیر مسطور است که چون علی المرتضی علیه السلام بپای قلعه
بنی قریظه رسید و رایت فتح آیت بر زمین نهاد جهودان از بالای حصار زبان بسب و شتم سید عالم صلی الله علیه
و آله و سلم گشادند و آنجناب ابو قتاده را بمحافظت لوای منصور مامور گردانیده باستقبال آنحضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم شتافت و معروض داشت که یا رسول الله نزدیک بحصار مرو و هرگز
زود باشد که خدای تعالی ایشان را رسوا کند آنحضرت فرمود که گمان می برم که چیزی از ایشان شنیده که موجب
ایذا من میشود جناب امیر گفت آری رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که چون مرا ببینند امثال آن
سخنان نگویند آنحضرت نزدیک بقلعه رفته گفت که یا اخوة القردة و الخنازیر انا اذا نزلنا بساحة قوم

فساء

فساء صباح المنذرین جهودان گفتند یا ابا القاسم ما کنت جهولا و لا فحاشا از شنیدن این سخن جابر
خیر الرا با خبر کرده و بازپس رفت و در روایتی انکه بمرتبه متاثر شد که نیزه که در دست داشت از کف
مبارکش بیفتاد و ردا از دوش همایونش بزمین آمد و خیمه حضرت نبوی را در برابر حصار نصب کرده
جنود اسلام مدت بیست و پنج روز و بقولی پانزده روز بنی قریظه را محاصره کردند انگاه جهودان تنگ آمده
از حصار بیرون شتافتند مشروط برانکه حضرت رسالت علیه السلام و التحیه سعد بن معاذ را در مهم ایشان حاکم
سازد و در روایتی انکه یهود از غایت اضطرار بحکم خدا و رسول راضی شده از قلعه پایان آمدند اشراف
اوس که در زمان جاهلیت حلیف بنی قریظه بودند نزد حضرت خیر الزمان زبان بدرخواست جرایم و آثام
ایشان گشودند آنحضرت فرمود که راضی میشوید که من یکی از شما را درین مهم حاکم سازم اوسیان
راضی شدند حضرت رسالت فرمود که من سعد بن معاذ را درین امر حاکم گردانیدم انگاه اکابر اوس
کس بمدینه فرستادند تا سعد را بلشکرگاه رسانند و حال آنکه تیری در حرب احزاب بدست سعد رضی الله
رسیده بود و رگ اکحلش را بریده و خون روان گشته و او دعا کرده بود که الهی مرا چندان امان ده
که یهود بنی قریظه را بمراد خویش بعقوبت رسانم دعاء او بشرف اجابت اقتران یافته خون از زخم باز ایستاده بود لیکن
سعد را از غایت ضعف میسر نشده بود که درین غزوه ملازم رسول صلی الله علیه و آله و سلم باشد القصه
چون سعد نزدیک بمجلس حضرت مقدس نبوی رسید آنحضرت روی با انصار آورده فرمود که قوموا لسیدکم
جمعی از بنو عبد الاشهل او را استقبال نموده هر کس که سوار بود فرود آوردند و در موضعی مناسب
نشاندند سعد بعد از اخذ عهد و پیمان از اوسیان که در قضیه بنی قریظه از فرموده او تجاوز ننمایند
و استجازه از حضرت رسالت گفت حکم میکنم که مردم بنی قریظه را تمام بکشند و زنان و کودکان
ایشان را اسیر کنند و اموال ایشان را در میان یکدیگر قسمت نمایند رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که
ای سعد درباره یهود حکمی کردی که حق عز و علا در بالای هفت آسمان همین حکم کرده بود و نقلست که چون یهود
بنی قریظه از قلعه فرود آمدند رجال ایشان بعقیده صاحب کشف الغمه ششصد نفر بودند و بقولی هفتصد کس
و بروایتی چهارصد تن محمد بن مسلمه دست و گردن بست و بمدینه برد و عبد الله بن سلام بضبط نساء و
ذراری و اموال و اسلحه و امتعه ایشان متعین شده و از ان چهار هزار و پانصد شمشیر و سیصد زره و دو هزار
اسب و دو هزار سپر و آلات و ادوات بسیار یافتند و اغنام و جمال و دواب و مواشی یهود جهات
بود و چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم تشریف برده فرمود که در موضع مناسب خندقی کندند و امیر المومنین
علی علیه السلام و زبیر بکشتن آن طایفه مامور گشته فوج فوج از ایشان را بکنار خندق می آوردند و گردن میزدند

وازمشاهیر آنجماعت که بقتل رسید یکی کعب بن اسد بود و دیگری حیی بن اخطب وفات سعد بن معاذ در سنه
نبوت پیوسته که چون مهم بنی قریظه بر نهج مسطور فیصل یافت خون از جراحت سعد بن معاذ رضی الله عنه در
سیلان آمد و در وقت سکرات سید کاینات علیه افضل الصلوات ببالین او رفته سر سعد را بزانوی همایون
خود نهاده گفت الهی سعد در راه تو رنجها کشیده و تصدیق پیغمبر تو نموده حقی که در اسلام بر وی بود ادا
کرد جان و روح او را بخوبترین وجهی بردار سعد آواز آنحضرت را شنید چشم باز کرد و گفت السلام علیک یا رسول الله
من گواهی میدهم که تو رسول خدایی و چنانچه میباید تبلیغ رسالت بجای آوردی و سر خود را از زانوی آنحضرت
برداشت و چون پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم از منزل سعد بیرون آمد همان لحظه سعد برحمت ایزدی پیوست و
جبرئیل علیه السلام نازل گشته گفت ای محمد کیست از اصحاب تو که وفات یافته و ابواب سموات از برای او
مفتوح شده و عرش رحمن بمرگ او در اهتزاز آمده رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که حالا بر سر بالین سعد بودم
و او را بر جناح سفر آخرت یافتم آنگاه حضرت رسالت پناه بخانه سعد تشریف برده فرمود تا او را غسل دادند
و بر وی نماز گذارده جنازه اش را ببقیع رسانیدند و دفن کردند منقولست که بعضی از اصحاب بآنحضرت
نبوت مآب گفتند که سعد مردی جسیم بلند بالا بود و ما تابوت او را در غایت خفت یافتیم آنحضرت فرمود
که من دیدم که نعش سعد را ملایکه برمیداشتند ثبوت پیوسته که سعد بن معاذ رضی الله عنه قبل از وصول
رسول بمدینه بر دست مصعب بن عمیر ایمان آورد و بنی عبد الاشهل را که قوم او بودند جمع کرده
پرسید که من چگونه کسی ام در میان شما جواب دادند که سید ما و افضل مائی سعد گفت مکالمه من و شما
حرامست مادام که تمامی رجال و نسوان شما بخدا و رسول او ایمان نیاورید همان روز تمامی آن قبیله
از مرد و زن الا یک نفر نماند که مومن و موحد نبوده باشند سریه سیف البحر و از جمله وقایع سال پنجم
از هجرت بروایت صاحب مستقصی دیگری آنست که حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم در ذی الحجه آن سال
ابو عبیده بن الجراح را با سیصد کس بجانب سیف البحر ارسال نمود و ابو عبیده بصوب مقصد روان شد
توشه مجاهدان دین دران سفر یک انبان خرما بود و در اوایل حضر هر روز نوبتی ازان لشکر یک
خرما میدادند بعد ازان به نیم خرما قرار یافت آنگاه رزاق علی الاطلاق ماهی از دریا بساحل انداخت
مدت یکماه غذای آن سیصد از گوشت آن بود و گویند بزرگی آن ماهی بمرتبه بود که جابر بن عبد الله
انصاری بر شتر خویش سوار از زیر ضلعی از اضلاع آن بگذشت از واقدی مرویست که گفت چون
دران سریه توشه اصحاب روی در نقصان نهاد قیس بن سعد بن عباده گفت کیست که شتر بخرما
بمن فروشد بشرط آنکه حالا شتر تسلیم نماید و خرما در مدینه بستاند عمر بن الخطاب [illegible] گفت

عجبست

عجبست از پسر آن که بمال پدر دست درازی میکند و از خود چیزی ندارد قیس از استماع این سخن
متغیر شده گفت پدر من بیاد کار سواد میسازد و کشتکارها آباد میکند و قرضی که من از برای مجاهدان
راه خدا کرده باشم چگونه ادا نکند پس مردی از جهنیه پنج شتر بدو وسق خرما بقیس فروخت و قیس هر روز
یک شتر را کشته بران سیصد کس قسمت مینمود و دو شتر مانده بود که ماهی از بحر بیرون افتاد و ابو عبیده
نگذاشت که آن دو شتر را قیس بکشد و چون بمدینه رسیدند سعد بن عباده زبان بتحسین پسر گشاده نخلستانی
بوی داد که هر سال پنجاه وسق خرما ازان حاصل میشد و بهای شتران ازان جهنی بستانید و او را جامه نیز
پوشانید و چون کیفیت واقعه بعرض خیر البریه علیه السلام و التحیه رسید تحسین بقیس فرمود که از بیت جود است
ذکر وقایع سنه ششم از هجرت نبویه و بیان کیفیت مصالحه حدیبیه سریه محمد بن مسلمه در عاشر محرم
این سال محمد بن مسلمه با سی کس از اصحاب بموجب فرموده حضرت رسالت مآب بجانب بنی کلاب
در حرکت آمده روز مخفی میگشت و شب قطع مسافت مینمود و او را درین سفر با بنی بکر بن کلاب
محاربه اتفاق افتاده ده نفر از کفار بقتل رسیدند و بقیه آن قوم انهزام یافته صد و پنجاه شتر و سه هزار
گوسفند از اموال ایشان غنیمت مسلمانان شده محمد بن مسلمه سالما غانما بازگشته در آخر ماه مذکور بملازمت
رسول علیه السلام و التحیه رسید غزوه بنی لحیان هم درین سال سید ابرار با دویست سوار از مهاجر و انصار
بعزیمت انتقام خون عاصم بن ثابت و اصحاب رجیع متوجه بنی لحیان گشت و کافران بر نهضت آنحضرت
اطلاع یافته فرار بر قرار اختیار کردند و رسول صلی الله علیه وآله وسلم بموضع شهادت عاصم و رفقاء او
رسیده دیگر در توقف ننموده مراجعت فرمود و مدت این سفر چهارده شبانه روز بود غزوه ذی
قرد در همین سال غزوه ذی قرد که آنرا غزای غابه نیز گویند بوقوع پیوست کیفیت این واقعه
از سلمة بن الاکوع بدین وجه مرویست که گفت من روزی پیش از پیشین با رباح مولی مصطفی صلی الله
علیه وآله وسلم از مدینه بیرون شدیم و من بر اسب ابو طلحه انصاری سوار بودم و بهنگام طلوع فجر عبد الرحمن
بن عیینه بن حصن فزاری با چهل سوار از غطفان بذی قرد که مرعی شتران پیغمبر آخر الزمان بود آمده شبان را
کشته بیست شتر شیر دار آنحضرت را بغارت برد من اسب را برباح دادم تا بمدینه شتابد و رسول
صلی الله علیه وآله وسلم را ازین واقعه آگاه گرداند آنگاه بر زبر پشته برآمدم و سه نوبت نعره زدم که
یا صباحاه و بسرعت هرچه تمامتر از عقب کفار روان شده بدیشان نزدیک رسیدم آغاز تیر اندازی
کرده انتقام ایشان را تعاقب نمودم و تیر انداختم که مضطر گشته دست از شتران بازداشتند و من
شتران را بجانب مدینه راندم و همچنان در عقب دشمنان شتافتم و بزخم تیر ایشان را مجروح میساختم

تا دفعی که عاجز گشته تیرها و بردهای خود را بی‌اندازند تا من بآنها مشغول شده دست از جنگ باز
دارم و چون سی نیزه و سی برد از ایشان گرفتم عیینه بن حصن فزاری با فوجی از مشرکان بمدد آن قوم
رسید و جمعی از ایشان متوجه من شدند مقارن آن حال اخرم اسدی و ابو قتاده انصاری و مقداد
بن اسود کندی از میان درختان که در آن راه بود ظاهر گشتند مشرکان وصول مسلمانان بجهت
امداد من مشاهده نموده روی بوادی گریز نهادند و اخرم از عقب ایشان توجه کرد و من عنان
او را گرفتم و گفتم چندان صبر کن که رسول صلی الله علیه و آله وسلم برسد اخرم گفت ای ابن سلمه اگر
بوحدانیت حضرت عزت ایمان داری میان من و شهادت حایل مشو دست از عنانش باز داشتم
و اخرم خود را بعبدالرحمن بن عیینه رسانیده در هم آویختند و عبدالرحمن نیزه بر اخرم زده او را
شهید کرد و از اسپ خود فرود آمده بر اسپ وی نشست همانلحظه ابو قتاده بعبدالرحمن رسیده
بیک ضرب نیزه کارش را کفایت کرد و بر اسپ او سوار شد و مخالفان بعد از قتل عبدالرحمن بشعبی که در آن
چشمه آب بود و آنرا ذی قرد میگفتند در آمدند و میل کردند که از آن آب بیاشامند باز توهم
نموده بتعجیل تمام روی بانهزام آوردند و من تنها ایشانرا تعاقب نموده اسب دیگر گرفتم و باز
گشتم و در ذی قرد بملازمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم رسیده معروض داشتم که یا رسول الله
دستوری ده تا با صد کس که مختار من باشند از پی مشرکان بروم امید میدارم که یکی از ایشانرا
زنده نگذارم آن سرور گفت همچنین کنی گفتم بآن خدایی که ترا گرامی کرده چنین کنم آنحضرت تبسم فرمود
گفت که ای ابن اکوع اذا ملکت فاسجح والقیا بر زبان وحی بیان رسول صلی الله علیه و آله وسلم گذشت که
خیر فرساننا الیوم ابو قتاده و خیر رجالتنا سلمه و سهم پیاده و سواره بمن داد و بمدینه بازگشت و مرا ردیف
خویش کرده بمدینه سریه حضرت امیر بجانب بنی سعد و هم درین سال حضرت مقدس نبوی جناب ولایت مآب
مرتضوی را با صد کس بقبیله بنی سعد بن بکر بطرف فدک ارسال داشت سبب آنکه در مدینه این خبر شایع شد
که مردم قبیله مذکوره در صدد جمع لشکر در آمده داعیه دارند که باتفاق یهود خیبر متوجه مدینه شوند امیر المومنین
علی علیه السلام بسحر بر آن جماعت راند کفار منهزم گشتند غنیمت بسیار شد و پانصد شتر و دو هزار گوسفند
ایشان بدست شاه مردان افتاده قرین فتح و نصرت بملازمت رسول صلی الله علیه و آله وسلم مراجعت نمود
حدیث استسقا و در همین سال بواسطه قلت بارندگی و کثرت عسرت حضرت رسالت علیه السلام والتحیه
با اصحاب سعادت انتساب بصحرا رفته بعد از ادای دو رکعت نماز دعای باران کرده همانلحظه
سحاب بعنایت رب الارباب سیلان نمود و مدت هفت شبانروز باران فراوان باریده

اگر

اگر روز جمعه بر منبر مسجد مدینه حضرت خیر البریه بقرات خطبه اشتغال داشت که اعرابی در مسجد در آمد
در برابر منبر بایستاد و از قلت بارندگی و هلاکت مواشی و تخریب طرق استغاثه نمود آنحضرت دست
بدعا بر آورد و فرمود اللهم اسقنا اللهم اسقنا همان زمان ابر در آسمان پیدا شده چندان باران بارید
که مطر در نظر رسول صلی الله علیه و آله وسلم بالای منبر بود و آب از سقف مسجد در آمده بر محاسن مبارکش میچکید
و یک هفته علی الاتصال غمام انعام الهی فایض بود و جمعه دیگر در همان وقت باز همان عرب یا دیگری
بمنبر آمده از هلاکت اموال و انقطاع سبیل بجهت کثرت امطار شکایت کرد حضرت رسالت مآب از سرعت ملال
و انفعال بنی آدم از حالی بحالی تعجب نموده تبسم فرمود و روی بقبله دعا آورده فرمود که اللهم حوالینا
ولا علینا همان زمان سحاب متلاشی گشته در حوالی آن طیبه طیبه باران میبارید و در نفس شهر قطره نمی‌چکید
روایت که چون رسول صلی الله علیه و آله وسلم دید که باران در نواحی مدینه می بارد و در نفس شهر آفتاب
می تابد چندان بخندید که نواجذ همایونش ظاهر شده فرمود که خدای تعالی مکافات ابو طالب کناد که
اگر در حیات بودی ازان ابیات که انشا کرده بود چشمش روشن گشتی کی باشد که آن نظم برما خواند امیر المومنین
علی علیه السلام شعر ابو طالب را که چند ابیاتش اینست خواند بیت وابیض یستسقی الغمام بوجهه ثمال الیتامی
عصمة للارامل و در مجلس خواند بعقیده شیخ سعید کازرونی ترجمه ابیات ابو طالب برین جملست نظم
خداوند باران بما تشنگان بعظیم عزایس و جان ازو یافته روزی ایتام ما و زو گشته برگ ارامل بنوا
شنوا شتم اندر پناه وینند همه طالب عز و جاه و دینند بهر رزم غالب محمد بود بنصرت ز یزدان موید بود
نداریم ما دست از دامنش اگر کشته گردیم پیرامنش فرض شدن حج و غزوه حدیبیه و در همین سال بقول
بسیاری از اهل علم و کمال حج خانه کعبه فرض شده پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم در خواب مشاهده فرمود
که بزیارت بیت الله رفته عمره گذارده و کلید خانه بدست گرفته بعضی اصحاب سر تراشیدند و برخی
موی چیدند و چون کیفیت واقعه در میان نهاد اصحاب منبسط گشته گمان بردند که آن سعادت
هم درین سال دست خواهد داد و بعضی از اهل سیر بران رفته اند که فرضیت حج در سال نهم از هجرت وقوع
یافته الغرض حضرت رسالت پناه عازم گزاردن عمره شد و اصحاب را بکار سازی امر نموده هفتاد
شتر جهت هدی تعیین فرموده ضبط آن شتر از ابعده و ناجیه بن جندب اسلمی فرمود و عبدالله بن ام
مکتوم را در مدینه خلیفه گذاشته با هزار و چهارصد یا هزار و پانصد و هشت و یا هزار و ششصد کس در
روز دوشنبه اول ذی قعده بجانب مکه معظمه روان شد و در ذو الحلیفه احرام بسته زبان اعجاز بیان
بگفتن کلمات تلبیه گردانیده و در منزل عسفان خبر رسید که قریش از توجه آن سرور وقوف یافته

لشکری جمع ساخته اند و بموضع بلدح آمده میخواهند که اهل اسلام را از طواف بیت الله مانع آیند سید عالم
صلی الله علیه و آله و سلم بعد از استماع این خبر بحکم شاورهم فی الامور با اکابر صحابه فرموده مشورت بمیان آورد
رای جمهور بران قرار داد که هر گاه ایشان از طواف خانه کعبه مانع آیند با وی مقاتله کنند و پس از طی منازل
و مراحل چون هوای حدیبیه را از غبار موکب همایون آثار رسید ابر از مشکبار گشت ناقه قصوی که مرکب
خاصه حضرت مصطفی بود زانو بر زمین نهاد و هر چند تعنیف کردند بر نخاست مردم گفتند خلأت القصوا
از رفتن باز ماند قصوا خاتم الانبیا علیه من الصلوات افضلها فرمود که ما خلأت القصوی و لکن حبسها حابس الفیل
بعد از ان فرمود بآن خدای که نفس محمد بید قدرت اوست که قریش هیچ امرا از من مسالت نماید که
مستلزم تعظیم حرم باشد که اگر با جابت مقرون گردانم بعد از ان ناقه را بزجر بر انگیخته از راه
انحراف جسته بر سر چاهی که در اقصی حدیبیه بود و آب اندک داشت منزل گزید اصحاب از قلت آب شکایت
کرده حضرت رسالت تیری از ترکش خویش بیرون آورده فرمود که در ان چاه نهادند همانا لحظه
آب بسیار در فوران آمده از جابر بن عبد الله انصاری مرویست که گفت در حدیبیه بعضی از اصحاب نزدیک
خیر البریه رفته گفتند یا رسول الله درین منزل آب نیست مگر در رکوه تو و حال آنکه در پیش آنحضرت رکوه بود
که از ان وضو میساخت رسول صلی الله علیه و آله و سلم دست مبارک بر ان رکوه نهاده آب از میان انگشتان
همایونش در جوشش آمد چنانچه از چشمهای جوشید و ما از ان آب خوردیم و وضو نیز ساختیم از جابر بن عبد الله
پرسیدند که آن آب بخوردن و وضو ساختن چند کس را وفا کرد جواب داد که بخدا سوگند که چندان آب بود
که اگر صد هزار کس می بودیم کفایت بود والقصه چون حوالی حدیبیه بشرف نزول حضرت خیر البریه علیه السلام
والتحیه مشرف گشته بر چرخ برین مفاخرت نمود بدیل بن ورقاء خزاعی و عروه بن مسعود ثقفی و حلیس
کنانی متعاقب یکدیگر از معسکر قریش نزد حضرت خیر البشر صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و شتر از اهدی که
دیده معلوم کردند که آنحضرت داعیه محاربه ندارد بلکه بنیت گزاردن عمره و طواف خانه قدم رنجه فرموده
خاطر اشرف مایل بمصالحه است و آن سه کس متفق اللفظ والمعنی زبان بنصیحت قریشیان گشادند و گفتند مصلحت
نیست که جماعتی را که بطواف بیت الله آمده باشند و شتران قربانی همراه آورده از ان امر مانع آیند
و حلیس درین باب بیشتر مبالغه نموده گفت ای معشر قریش بآن خدایی که نفس من بید قدرت اوست
که اگر محمد را از طواف کعبه باز دارید من با تمامت احابیش از شما مفارقت کنم قریش در تسکین او
کوشیده گفتند صبر کن ای حلیس که بحسب دلخواه با محمد صلح کنیم نقلست که حضرت خیر البریه علیه السلام و التحیه
بعد از وصول بحدیبیه خراش بن امیه را بمکه فرستاد تا قریش را از داعیه که داشت آگاهی دهد چون خراش

بمکه رسید

بمکه رسید قریشیان بر قتل او اتفاق نمودند اما احابیش خراش را خلاص ساخته بسلامت بازگردانیدند و چون
شدت غلظت قریش را بعرض خاتم الانبیا رسانید و آنحضرت عمر بن الخطاب را فرمود که ترا بمکه می باید رفت
و خاطرنشان مشرکان کرد که بزیارت خانه آمده ایم و عزیمت محاربه نداریم عمر گفت یا رسول الله
بر ضمیر مهر تاثیر روشن است که عداوت قریش با من در چه مرتبه است و در مکه از بنی عدی هیچ کس نیست که
مرا از شر ایشان حمایت نماید مناسب آنکه عثمان بن عفان را بدین مهم نامزد فرمایی که نزد قریش بسیار عزیز است
و آنجا اقارب و عشایر بسیار دارد و این سخن مستحسن افتاده عثمان بموجب فرموده عمل نمود و بجانب
ابوسفیان و قریشیان شتافته در منزل بلدح ابان بن سعید بن العاص عثمان را دیده و بر مرکب
خویش نشاند و در پناه خویش گرفته او را در زمان صحبت بمجلس ابوسفیان رسانید و عثمان شرط تبلیغ بجای آورد
قریش گفتند که ما نمیگذاریم که محمد بیت الله را طواف نماید اما با تو مضایقه نداریم عثمان جواب داد
که من پیش از رسول خدا بآن امر قیام نمایم و مشرکان از شنیدن این سخن در خشم شدند و عثمان را اجازت
مراجعت ندادند و بروایت صاحب مقصد اقصی ده نفر دیگر از مهاجران را که از معسکر همایون خیر البشر بودند
بمکه رفته محبوس نمودند و چون اقامت عثمان در مکه زیاده از انچه مقصود بود در وی نمود شیطان در لشکرگاه
مسلمانان این صدا در انداخت که ای کاش عثمان را کشتند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم از استماع این خبر متاثر
شده فرمود که از اینجا نروم تا آنچه با قریش باید کرد بکنم و در پای درخت سمره که در ان نواحی بود
نشسته اصحاب هدایت انتساب را طلبید بیعت نمودند با که در محاربه ثبات قدم ورزیده روگردان
نشوند و این بیعت را علمای فن تفسیر بیعت الرضوان خوانند زیرا که آیه کریمه لقد رضی الله عن المؤمنین
اذ یبایعونک تحت الشجرة در شان جمعی نازل گشت که داخل آن بیعت بودند القصه چون خبر بیعت الرضوان
بگوش کافران رسید رعبی تمام در دل ایشان افتاده سهیل بن عمرو را گفتند برو و میان محمد و ما مصالحه
کن بهر نوع که مصلحت دانی و سهیل از افق مجلس مقدس آن مهر سپهر نبوت طلوع نموده هم صلح را با تمام رسانید
و در روضة الاحباب و در شیخ سعید کازرونی چنان معلوم میشود که سهیل همین یک نوبت جهت امر
مصالحه بحدیبیه آمده بود اما از کلام مقصد اقصی چنان مستفاد میگردد که سید انبیا علیه من الصلوات اطیبها
و ازکیها در منزل حدیبیه اوس بن خولی و عباد بن بشر و محمد بن مسلمه انصاری را فرموده بود که هر یک
از ایشان با طایفه از مسلمانان بنوبت شبها سپاه نصرت پناه را حراست نمایند و دران ایام
که عثمان در مکه بود شبی محمد بن مسلمه پنجاه کس از مشرکان را که جهت دست برد بنواحی معسکر ظفر اثر آمده بودند
اسیر و دستگیر کرد و بعد از ان سهیل بن عمرو با جمعی از اهل مکه بملازمت حضرت رسالت شتافتند و معروض

دانستند که حبس عثمان و بعضی از مهاجرین که بحرم محترم آمده بودند برضای اصحاب رای ونده بر نبود بلکه
نوعی از سفها بر این حرکت ستفا اقدام نموده اند اکنون التماس از مکارم اخلاق تو چنانست که
باطلاق جمعی از یاران ما که بر دست محمد بن مسلمه اسیر شده اند حکم فرمایی رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که من
وقتی ایشان را مطلق العنان گردانم که عثمان و سایر اصحاب مرا بدینجا فرستند سهیل بن عمرو و حویطب
بن عبد العزی و مکرز بن حفص کس بمدینه فرستاده آنچه از حضرت مقدس نبوی کاشنیده بودند اعلام نمودند
که قریش عثمان و کسانی را که محبوس داشتند گذاشته آنحضرت نیز اسیران محمد بن مسلمه را اطلاق فرمود
انگاه سهیل و رفقاء او بمکه بازگشته کیفیت حال را با قوم در میان نهاده نوبت دیگر جهت
تمهید بساط مصالحه بحدیبیه آمدند و علی کل التقدیر چون چشم سهیل از انوار آفتاب طلعت حضرت
رسالت علیه السلام والتحیه روشنی پذیرفت گفت یا محمد قریش با تو صلح میکنند بشرط آنکه از اینجا امسال
بازگردی و سال دیگر تشریف آورده بقضاء عمره قیام نمایی رسول صلی الله علیه وآله وسلم این معنی را
قبول نمود و صورت مصالحه بر این منوال روی نمود که تا مدت ده سال مسلمانان و مشرکان قریش
بمقاتله و مقابله یکدیگر اقدام ننمایند و سرا و علانیه متعرض نفوس و اموال یکدیگر نشوند و از اهل
شرک هر کس بعهد و زنهار سید ابرار در آید قریش مزاحم او نگردند و هر کس هم سوگند قریش باشد مسلمانان
با او تعرض نرسانند و از عبده اصنام هر کس بی رخصت ولی خویش پیش حضرت رسول آید با آنکه در سلک
اهل اسلام انتظام یافته باشد او را باز فرستند و از مسلمانان هر کس مرتد شده پناه بقریش برد او را
نگاه دارند و چون سال دیگر احمد مختار با مهاجر و انصار جهت اداء عمره بمکه آیند زیاده از سه روز
توقف ننمایند انگاه شاه ولایت پناه باشارت حضرت رسالت دستگاه آغاز نوشتن صلح نامه کرده
چون خواست بنویسد بسم الله الرحمن الرحیم سهیل گفت بخدا سوگند که ما رحمن را نمی شناسیم بنویس
باسمک اللهم چنانچه پیشتر می نوشتی حضرت خیر البشر فرمود که ای علی چنانچه سهیل میگوید بنویس پس امیر المؤمنین
بموجب فرموده سید المرسلین عمل نموده و قلم آورد که هذا ما قاضی علیه محمد رسول الله سهیل بن عمرو حکایت
کرده بعرض مهبط نبوت رسانید که اگر ما برسالت تو اعتراف میداشتیم ترا از طواف بیت الله
منع نمیکردیم ای علی بنویس که محمد بن عبد الله حضرت رسالت پناه فرمود که ای علی لفظ رسول الله را
محو کن و بجای آن ابن عبد الله بنویس امیر المؤمنین علی گفت دست من بمحو صفت رسالت از اسم
شریف تو جاری نمیشود و بروایتی که در کشف الغمه مسطور است رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که
دست مرا بر آن کلمه نه امیر المؤمنین بر این موجب عمل نموده پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم لفظ رسول الله را محو کرد

گفت

گفت یا علی ترا نیز مثل این روزی در پیش است و بقول بعضی دیگر از اهل سیر آنکه خیر البشر هرگز خط ننوشته بود
بعد از حک لفظ رسول الله بانامل مبارک خود عوض آن ابن عبد الله نوشت و بعقیده زمره که مرتضی علی
علیه السلام آن کلمه را در قلم آورده کتابت صلح نامه را باتمام رسانید و از اهل اسلام ابی بکر و عمر و
عثمان و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و ابو عبیده بن الجراح و محمد بن مسلمه و ابو جندل بن
سهیل بن عمرو اسامی خویش بر آن صحیفه نوشتند و از کفار حویطب بن عبد العزی و مکرز بن حفص
و جمعی دیگر شهادت خود ثبت کردند و بنی خزاعه حلیف پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم شدند و بنو بکر
هم سوگند قریش گشتند نقلست که از وقوع صلح مذکور بر نهج مسطور حزن و الم موفور بر خاطر اصحاب
حضرت رسالت مآب استیلا یافت چه مدعای ایشان آن بود که هم در آن سال بشرف زیارت
کعبه مشرف گردند و صورت فتح تکرر روی نماید از عمر بن الخطاب [illegible] مرویست
که گفت در آن روز دغدغه عظیم در ضمیر من پیدا شده بنزد رسول صلی الله علیه وآله وسلم رفتم و گفتم
که تو پیغمبر بر حق نیستی گفت هستم گفتم ما بر حق نیستیم و دشمنان ما بر باطل فرمود که بلی گفتم آیا مقتولان ما
در بهشت نیستند و کشتگان ایشان در دوزخ فرمود که نعم گفتم پس بچه سبب ما این منقصت
و مذلت قبول میکنیم و باین طریقه صلح کرده باز میگردیم رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای پسر خطاب
بدرستی که فرستاده خدایم و او مرا ضایع نخواهد گذاشت و بروایتی فرمود که من رسول خدایم و
نافرمانی وی نکنم و او نصرت دهنده منست عمر گوید که بعد از آن با رسول گفتم که تو با ما نگفتی که زود
باشد که بطواف زیارت خانه کعبه رسیم و طواف بجای آریم فرمود که آری و لیکن هیچ گفتم که امسال
این معنی میسر خواهد شد گفتم نی پس رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که غم مخور ای عمر که تو بزیارت
خانه کعبه خواهی رفت و عمر همچنان ملول و محزون از مجلس همایون بیرون آمده نزد ابو بکر شتافت و آنچه
با حضرت خیر البشر گفته بود با وی در میان نهاد و ابو بکر گفت ای عمر برو و دست در رکاب نبوت
انتساب آنحضرت زن و زبان باعتراض مگشای که او فرستاده خداست و هر چه کند بمقتضای وحی
بثبوت پیوسته که بعد از وقوع صلح حضرت رسالت مآب اصحاب را فرمود که برخیزید شتران هدی را
نحر کنید و سر تراشید و سه نوبت این سخن تکرار نمود هیچکس اجابت نکردند رسول صلی الله علیه وآله وسلم
نزد ام سلمه که در آن سفر بشرف مصاحبت آن سرور مشرف بود رفته از عدم فرمانبرداری اصحاب
شکایت کرد ام سلمه گفت یا رسول الله چون یاران خاطر بر آن قرار داده بودند که امسال بزیارت
خانه خدا فایز خواهند شد آن سعادت میسر نگشت بغایت محزون و غمناک اند اگر ضمیر انور متوجه آنست

که ایشان بمثال فرمان نمایند با هیچکس سخن مگوی تا وقتی که شتران خود را قربان کنی و سر مبارک تراشی
رسول صلی الله علیه و آله و سلم از خیمه ام سلمه بیرون آمده بموجب مشورت او عمل نمود و اصحاب که این صورت
مشاهده فرمودند فی الحال بنحر شتران پرداختند و بعضی سر تراشیده و برخی موی سر کوتاه گردانیدند
و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم سه نوبت برای محلقین و یکنوبت جهة مقصرین از حضرت رب العالمین
آمرزش طلبید القصه بعد از آنکه قرب بیست روز حضرت خیر البریه علیه السلام والتحیه در منزل حدیبیه اقامت
نمود عنان عزیمت بطرف مدینه انعطاف داد و در اثنای راه ایزد تعالی سوره کریمه انا فتحنا
لک فتحا مبینا فرو فرستاد **ارسال رسل بملوک اطراف** رواة اخبار احوال شرف ورود ماه محرم
بشش کس از ملوک اطراف مکاتیب نوشته ایشانرا باسلام دعوت فرمود و اسامی آن پادشاهان
اینست نجاشی ملک حبشه هرقل قیصر روم خسرو پرویز فرمان فرمای مداین مقوقس پادشاه اسکندریه
حارث بن ابی شمر غسانی حاکم شام هوذه بن علی الحنفی والی یمامه و نامه نجاشی را عمرو بن امیه ضمری و مکتوب
هرقل را دحیه بن خلیفه الکلبی و نوشته خسرو را بعبد الله بن حذافه سهمی و مکاتبه مقوقس را حاطب
بن ابی بلتعه و مراسله حارث را شجاع بن وهب اسدی و رقعه هوذه را سلیط بن عمرو عامری ارزانی
فرموده نزد آن سلاطین فرستاد بعد از ارسال رسل اما نجاشی چون از رسیدن عمرو بن امیه آورنده
نامه همایون خیر البریه علیه السلام والتحیه وقوف یافت از سریر کامرانی فرود آمده بلحاظ غایت
تعظیم و اظهار کسر نفس و فروتنی بر زمین نشست و آن مکتوب مرغوب را ستانده بوسید و بچشم مالید
فی الحال زبان خجسته بیان آنحضرت بکلمه طیبه توحید گویا گردید اما هرقل در بیت المقدس بود که دحیه کلبی
نامه همایون نبی عربی را بدو رسانید چون بمطالعه آن صحیفه شریفه سرافراز شد فرمود که بجویید که
درین دیار از قوم این شخص که دعوی پیغمبری میکند هیچکس هست که از وی استعلام احوالش نمایم یا نی
فرمان بران در مقام تفتیش و تفحص آمده ابوسفیان را با بعضی از قریش بیافتند و بپای تخت هرقل رسانیدند
قیصر حالات خیر البشر را کما ینبغی از ابوسفیان معلوم نموده دانست که آنحضرت همان پیغمبر است که صفات
او در انجیل مکتوبست و عیسی علیه السلام بقدوم همایونش بشارت داده ولیکن از بیم زوال ملک
بشرف اسلام مشرف نگشت و بقول صحیح برسالت آن مهر سپهر جلالت اعتراف نمود و بسبب خوف
نصاری این معنی را ظاهر نفرمود اما خسرو پرویز از آنجهت که حضرت رسالت نام خود را بر نام او مقدم
نوشته بود خشمناک شده آن نامه نامی را پاره پاره کرد **نظم** بدست ستم خسرو بد نهاد / بدرید مکتوب
خیر العباد / نشد محو از صفحه روزگار / رقمهای آن نامه نامدار / ولی طی شدش نامه زندگی / ببردند نامش بفرخندگی

پرویز

پرویز بار تکاب آن بی ادبی قانع نگشته نشانی بباذان که از قبل او حاکم یمن بود ارسال نمود
مضمون آنکه چنان معلوم شد که شخصی در دیار حجاز دعوی نبوت میکند باید که دو کس را از انجانب
فرستی که او را گرفته نزد من آورند باذان بموجب فرموده عمل نمود و بابویه و خرخسره را جهت آن
مهم بمدینه فرستاد و ایشان بمجلس شریف پیغمبر آخر الزمان رسیده گفتند باذان بنابر فرمان پرویز
ما را بدینجانب روان کرده تا ترا بمداین رسانیم طریق آنکه انقیاد امر نمایی و با ما بیایی که باذان
در باب مهم تو سفارش نامه بملک الملوک یعنی خسرو پرویز خواهد نوشت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
از استماع این سخنان پریشان ایشان تبسم نموده بر زبان الهام بیان گذرانید که شما امروز آسایش
نمایید تا فردا جواب سخن خویش بشنوید روز دیگر آن دو شخص بخدمت خیر البشر شتافتند آنحضرت
فرمود که بباذان بگویید که پروردگار من در شب گذشته پرویز را بقتل آورد و پسرش
شیرویه بر تخت سلطنت نشست و بدانید که اگر باذان به نبوت من ایمان آرد حکومت یمن را
بدستور معهود بوی باز گذارم ایلچیان از استماع این خبر متحیر گشته چون از مهابت مجلس اشرف
اعلی یارای آن نداشتند که گفت و شنود نمایند بطرف یمن مراجعت کردند و بعد از وصول کیفیت
واقعه را بسمع باذان رسانیدند مقارن آن حال مکتوب شیرویه مبنی بر قتل خسرو پرویز بوی رسید و در آن
کتابت قلمی شده بود که بآن عزیز که در حجاز دعوی نبوت میکند تعرض منمای تا فرمان من بتو رسد
چون حاکم یمن تاریخ قتل خسرو را با سخن سلطان بارگاه اصطفی موافق یافت کلمه شهادت بر زبان رانده
مسلمان شد و بسیاری از اهل یمن با وی موافقت نمودند و در روضة الاحباب مسطور است
که حضرت رسالت مآب در وقتی که قاصد باذان خرخسره را اجازت مراجعت ارزانی فرمود کمری که آنرا
از زر زیور کرده بودند بوی بخشید بنابران یمنیان خرخسره را ذو المعجزه خواندند و حالا نیز اولاد او را
باین لقب ملقب میگردانند اما مقوقس حاطب بن ابی بلتعه را عزیز و گرامی داشت و نامه نامی حضرت
مقدس نبوی را بتعظیم و احترام تمام مطالعه نمود ولیکن بقبول ملت بیضا موفق نگشت و بر سبیل
هدیه چهار کنیزک که یکی ماریه بود و دیگری شیرین و خواجه سرایی و استری سفید که آنرا دلدل میگفتند
و دراز گوشی که عفیر یا یعفور نام داشت و بیست جامه از قماش و هزار مثقال طلا ترتیب نموده
تسلیم حاطب کرد تا پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم برد و بحاطب صد مثقال طلا و پنج جامه انعام فرموده
رخصت انصراف ارزانی داشت و چون حاطب بملازمت حضرت رسالت رسید و هدایای مذکوره را
بگذرانید آنحضرت نسبت بمقوقس فرمود که خبیث بملک خود بخیلی نمود حال آنکه پادشاهی او را بقائی نبود

وفوت مقوقس در زمان خلافت عمر بن الخطاب دست داد و در روضة الاحباب مسطور است که
رسول صلی الله علیه وآله وسلم رقم قبول بر هدایای مقوقس کشیده ماریه را برسم سریه نگاه داشت
و خواهر وی شیرین را بحسان بن ثابت بخشید و حال آن دو کنیزک دیگر معلوم نیست که بکجا انجامید
و بر یعفور گاهی سوار میشد و آن حمار در سفر حجة الوداع سقط گشت و دلدل را جهة سواری خاص
خویش اختیار فرموده بعد از فوت سید ابرار حیدر کرار صلوات الله علیه وآله الاطهار بران آنحضرت
می نشست و چون امیر المؤمنین بخلد برین شتافت امام حسن علیه السلام او را سواری میکرد تا استر
هلاک شد اما حارث بن ابی شمر در غوطه دمشق بمطالعه نامه همایون رسول ملک بیچون سرافراز گشت
و مکتوب مرغوب را بر زمین افکنده بقبول دین اسلام موفق نشده و متعرض اتلاف شجاع بن وهب
انعام کرده او را اجازت مراجعت داد و حاجب حارث که ملت نصاری داشت از شجاع صفات
رسول صلی الله علیه وآله وسلم را معلوم نموده جمال حالش بحلیه ایمان تجلی یافت و چند جامه بشجاع ارزانی
داشته ازو درخواست نمود که سلام و نیاز وی را بخیر الانبیاء رساند چون شجاع بخدمت آنحضرت
بازگشت بر زبان وحی بیان خیر البشر آخر الزمان جاری شد که هلاک باد ملک حارث نیز و حاجب
اجابت رسیده حارث در سال هشتم از هجرت وفات یافت اما هوذة بن علی حنفی سلیط را تعظیم
کرده نامه شریف ملت مصطفوی را گرامی داشت و در جواب آن خطاب هدایت انتساب نوشت
که چه میگویی طرفه ایست که تو مردم را بان میخوانی چون من خطیب و شاعر قوم خودم و مردم را از من
خوف و خشمی هست باید که مرا درین امر شریک خود گردانی و بعضی از بلاد را بمن گذاری تا متابعت
تو کنم و سلیط را بانعام انواعی که در هجر بافته بودند و چیزی دیگر نوازش نموده باز گردانید
و او بملازمت حضرت رسالت رسیده مکتوب هوذه را عرض کرد و آنحضرت فرمود که اگر از من یک
غوزه خرما که بر زمین افتاده باشد طلب نماید بوی ندهم هلاک باد وی و ملک وی و بعد از مراجعت
از غزوه فتح مکه جبرئیل امین خبر وفات هوذه بسید المرسلین رسانید **نزول آیه ظهار** و هم در سال ششم
از هجرت میان اوس بن الصامت بن قیس بن اخرم الانصاری و زوجه وی خوله بنت ثعلبة بن
قیس بن مالک [illegible] الخزرج ظهار واقع شد آیه کریمه قد سمع الله قول التی تجادلک فی زوجها و
تشتکی الی الله والله یسمع تحاورکما الی آخر الآیات در آن باب نازل گشت **فوت ام رومان**
و هم درین سال ام رومان که زوجه ابو بکر و والده عایشه بود از عالم انتقال نمود **اسلام ابو هریره**
و بقولی در آخر همین سال ابو هریره دوسی بملازمت حضرت مقدس نبوی رسیده جمال حالش بزیور

اسلام

اسلام مزین گردید **ذکر وقایع سنه سابعه از هجرت خیر البشر متضمن بیان فتح قلاع خیبر**
باتفاق اکثر اهل سیر در اوایل سال هفتم از هجرت شفیع روز محشر بمقتضای وعده وعدا قوی الهی جهت
قال عز وعلا وعدکم الله مغانم کثیرة تأخذونها فعجل لکم هذه عزیمت فتح قلاع خیبر با هزار و چهارصد
نفر از شجعان لشکر از مدینه نهضت فرموده سباع بن عرفطه غفاری را در آن بلده خلیفه گذاشت
عکاشة بن محصن اسدی را مقدمه لشکر گردانید و در میمنه عمر بن الخطاب را معین گردانید و در میسره دیگری
از اصحاب را منصوب کرد و دویست راس اسب در آن سپاه موجود بود و از آنجمله سه راس اسب بحضرت
رسالت صلی الله علیه وآله وسلم اختصاص میداشت و آنحضرت بعد از قطع منازل و مسالک از راه وادی
صهبا بمیان قلاع خیبر در آمده چون چشم بر آن دیار افتاد اصحاب را بتوقف امر کرده دست دعا
بر آورده بزبان معجز بیان گذرانید که اللهم رب السموات السبع وما اظللن ورب الارضين السبع وما
اقللن ورب الشياطين وما اضللن اسئلك خير هذه القرية واعوذ بك من شرها ومن شر اهلها فرمود
که ادخلوا علی برکة الله و مقداری طی مسافت نموده و در منزلی که آنرا منزله میگفتند نزول فرمود نقلست
که چون یهود خیبر را از توجه خیر البشر خبر یافته بودند هر روز و هر شب جمعی مسلح و مکمل گشته جهت
استظهار از حصار بیرون می آمدند و شرایط تفحص بتقدیم رسانیده باز میگشتند اما در آن شب که رسول
مرحوم بدانجا رسید ایزد تعالی خواب غفلت بر ایشان گماشت چنانکه تا زمان طلوع آفتاب هیچکس
از آنجماعت بیدار نشدند و صباح در کمال اضطراب بیلها و زنبیلها بر گرفته از قلعه بیرون خرامیدند
که بمزارع خویش روند تا که چشم ایشان بر سپاه نصرت نشان افتاده گفتند والله محمد والخمیس
یعنی محمد آمد و این خمیس لشکری منقسم به پنج قسم که آن مقدمه و جناحین و قلب و ساقه است و باز گشته
بقلاع خود در آمدند و چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم یهود را بدان منوال دید فرمود که الله اکبر خربت
خیبر انا اذا نزلنا بساحة قوم فساء صباح المنذرين آنگاه خیبریان قلاع خود را مضبوط ساخته دست
باز انداختن تیر و سنگ بگشادند و اولو العزم غزا و جهاد در باب محاصره سعی نموده هر روز داد
شجاعت و مردانگی میدادند تا زمانی که حصار نطاة و حصن شق و قلعه صعب مفتوح گشت **نظم**
گرفتند آن لشکر متفق ❊ حصار نطاة و دگر حصن شق ❊ دگر قلعه صعب مفتوح شد ❊ بسی کس ز کفار مجروح شد
پس از فتح این قلعه های متین ❊ سپاه رسول شجاعت قرین ❊ نمودند قصد حصار قموص ❊ بسی صعب دیدند کار قموص
که آن قلعه بود فوق باد ❊ نبردی بر و جنگ اندر آن راه ❊ بصعب پیوست که در وقت محاصره قلعه قموص درد شقیقه
عارض حضرت مقدس نبوی گشته نفس نفیس در معارک قدم رنجه نمی فرمود اما هر روز رایات نصرت

آیات رایکی از اعیان مهاجر و انصار داده بموجب ان حصار میسر نشد نظم هر صبح که بین مهر خنجر گذار
شدی عازم فتح حیل حصار بحکم رسول ظفر اقتباس بی فتح آن حصن عالی اساس یکی از صحابه بستاندی علم
نهادی بمیدان مردی قدم ولیکن سر از بخت حصار بگرد سر شدن این واقعه چند بار در روضة الاحباب
مسطورست که در احادیث صحیحه ثبوت پیوسته که روزی ابوبکر لوا برداشت و بجانب قلعه رفته
مقاتله کرده بی حصول مقصود بازگشت و روز دیگر عمر علم بر گرفته جنگ پیش برد مانند ابوبکر
باز آمد و در روایتی آنکه روز اول عمر بحرب اقدام نمود و روز دوم ابوبکر و روز سیم باز ابوبکر
بامر قتال اقدام نموده چون بی آنکه فتح میسر گردد بمعسکر خیر البشر رسید و خسرو کواکب مواکب
با علم زرنگار متوجه دیار مغرب گردید سرور بطحا و یثرب علیه صلوات الله الملک الوهاب فرمود که
لاعطین الرایة غداً رجلا کرارا غیر فرار یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله یفتح الله علی یدیه
از سهل بن سعد ساعدی مرویست که دران شب که رسول صلی الله علیه و آله و سلم این حدیث
بر زبان وحی بیان گذرانید غلغله در میان صحابه افتاد که آیا فردا لوای ظفر انتما بدست که
خواهد رسید و چشم کدام یک از ما بدیدن چهره فتح روشن خواهد گردید بیت چشم میداشت خلقی و دیدن روش
بخواب تا خود این دولت نصیب که پیدا کیست و بعضی که نظاره از حیدر کرار نگاه داشتند
و باهم میگفتند که میسر نیست که مراد از علی بن ابی طالب نیست زیرا که چشم او بمثابه درد میکند
که پیش پای خود نمی بیند در روضة الصفا مسطورست که علی المرتضی علیه السلام بنابر عارضه رمد
حال ازین غزوه تخلف فرموده در مدینه توقف نمود و بالاخره مفارقت حضرت رسالت
بر خاطر هدایت مآثرش گران آمده با وجود المی از عقب سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم توجه کرده در
اثنای راه یا بعد از وصول بخیبر بموکب همایون خیر البشر پیوست و در آن شب که حدیث مذکور
بسمع نزدیکش رسید بر زبان الهام بیان گذرانید که اللهم لا معطی لما منعت ولا مانع لما اعطیت
صباح روز دیگر که خسرو خاور علم نور افشان در فضای عالم کان مکان بر افراخت و منفت قلعه
نیکون کرد و ز اینک نهضت مفتوح و منخوس ساخت اشراف مهاجر و انصار با امیدواری بسیار
بر در خیمه سید ابرار صلی الله علیه و آله الاخیار جمع آمده منتظر النفحات منبع آفتاب آثار همایون
بایستادند و چون آنحضرت از خیمه بیرون آمده نظر بجانب اصحاب انداخته فرمود که علی بن ابی طالب
کجاست گفتند چشمش درد میکند فقال ارتیة نروی لی رجلا یحب الله و رسوله و یاخذها بحقها و لیس
بفرار چون سید احبار باحضار حیدر کرار امر فرمود سلمة بن الاکوع دست آنجناب را گرفته

بنزد آن

بنزد آن سرور اصحاب آورد فقال ما تشتکی یا علی قال رمدا ما ابصر معه و صداعا برأسی فقال اجلس وضع
راسک علی فخذی فتفل فی عینه ثم دعا له النبی صلی الله علیه و آله و سلم و تفل فی یده فمسحها علی عینیه در اثنا فانفتحت
عیناه و سکن الصداع و بروایتی سید البشر آب دهان اطهر در چشمان امیر المؤمنین حیدر ریخت و علی
کل التقدیرین از ان روز باز آنجناب درد سر و درد چشم نکشید و بقولی هم دران مجلس رسول
صلی الله علیه و آله و سلم در شان شاه مردان این دعا کرد که اللهم اذهب عنه الحر و البرد و برای
گفت اللهم قه الحر و البرد لاجرم بعد از ان علی علیه السلام اذکر ما ان سرما اصلا متاثر و متضرر نگشت
القصه چون دران صباح انوار عنایت الهی لمعات عواطف حضرت رسالت پناهی بر صفحات
جناب ولایت دستگاهی تافت رایت نصرت آیت برگرفته بجنگ اهل قلعه قموص شتافت
و بعد از وصول ابطال آن حصن حصین علم را در توده سنگ فرو برده یهودی را از بالای حصار چشم بر
حیدر کرار افتاده پرسید که تو کیستی جواب داد که منم علی بن ابی طالب یهودی روی بقوم خود
آورده گفت غلبتم و ما انزل علی موسی سوگند بان کتابی که بموسی نازل شده که مغلوب شدید
آورده اند که اول کسی که دران روز از حصار بعزم رزم و پیکار بیرون آمد حارث یهودی
بود برادر مرحب و او چند نفر از مسلمانان را شهید کرده بضرب ذو الفقار حیدر کرار روی
بدار البوار نهاد و آنگاه مرحب بجهت انتقام برادر قدم در میدان نهاد و داد پهلوانی بالابلند
تنومند بود و دران روز دو زره پوشیده و دو شمشیر حمایل کرده نیزه که سنانش سه من وزن
داشت بر دست گرفته عمامه بر سر بسته و مغفر بر زبر او نهاده چون بمیان میدان آمد رجز خوانی
آغاز کرد که بیت اولش اینست بیت قد علمت خیبر انی مرحب شاکی السلاح بطل مجرب و برابر آن
بجانب از دران شه رجزی خواند که بیت نخستینش اینست بیت انا الذی سمتنی امی حیدره کلیث
غابات شدید قسوره مرحب شمشیر حواله حضرت امیر کرده شاه شجاعت پناه پیش دستی نموده ذوالفقار
چنان بر سر آن ملعون بکار فرمود که از سپر و خود و عمامه اش گذشته اثر زخم بدندانهایش رسید
و بعضی گفته اند که فرقش تا زین شکافته از آنگاه نیران قتال اشتعال یافته چون هفت کس از یهودان بدست
شاه مردان کشته شدند سایر اعادی پشت بموکب کرده روی بقلعه آوردند حیدر کرار ایشان را تعاقب
نموده دران اثنا یهودی یکی از مخالفان سپر از دست شاه مردان بیفکند و دیگری آنرا برگرفته
بقلعه گریخت نظم سپر در زمان قتال و جدال بیفتاد از دست شاه جلال برآشفت از آن شاه عالی تبار
در قلعه را کند و کردش سپر از امام داود مفاخر امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده اند که چون امیر المؤمنین

بی علیه السلام در حصن را اگر فته بجنبانید که صفیه دختر حی بن اخطب از تخت بیفتاد و روی او مجروح شد
بعقیده بعضی از رواة آن در هشتصد من وزن داشت و برخی سه هزار من گفته و در کشف الغمه
مسطور است که هفتاد کس از برداشتن آن عاجز بودند نظم نیزه یک آن دست با اقتدار
که کوبید وزان در آن حصار که گر دست بردی بسوی سپهر سپهرش سپر بودی و قبه مهر القصه یهود خیبر که آن
امر غریب از امیر المومنین حیدر مشاهده نمودند فغان الامان الامان بایوان کیوان رسانیدند
شاه مردان بعد از استجازه از پیغمبر آخر الزمان ایشانرا امان داده و آن در را [illegible] گشاد
و جب از پس پشت خود دور انداخت و بروایت بعضی از شیعه بخندق [illegible] در آمده و آن در را
مانند جسر بر کتف مبارک نگاه داشت تا اهل اسلام بران عبور نموده بقلعه آمدند چون خبر فتح خیبر
بخیر البشر رسید مسرور گشته در وقت ملاقات با امیر المومنین علی علیه السلام فرمود که قد بلغنی
نبائک المشکور و صنیعک المذکور قد رضی الله عنک و رضیت انا عنک امیر المومنین علی علیه السلام
زار زار گریست شده قطرات اشک بر جبین مبینش روان گشته رسول صلی الله علیه و آله و سلم پرسید یا علی
این گریه شادیست یا گریه غم جواب داد که گریه فرح است یا رسول الله چگونه فرحناک نباشم
که تو از من راضی گشته آنحضرت فرمود که نه من تنها از تو راضیم ملک اکبر و تعالی و ملایکه نیز از تو راضی اند
بصحت پیوسته که امیر المومنین علی علیه السلام خیبریانرا بان شرط امان داد که هر یک از یهود یک
شتر وار طعام برداشته از آن دیار بیرون روند و سایر اموال خود را بمسلمانان گذارند
و اگر چیزی پوشیده و پنهان دارند خون ایشان هدر باشد و کنانة بن ابی الحقیق یک پوست
شتر را که از زر و زیور مملو بود پنهان کرده این صورت ظاهر شد و بنا بر شرط مذکور خون یهود
مباح شد خاتم الانبیا علیه من الصلوات افضلها کنانه را تسلیم محمد بن مسلمه نمود که عوض خون برادر خود
که در آن جنگ شهید شده بود بقتل آورد و از کشتن سایر جهودان درگذشت و اهل اسلام
از قلاع خیبر اموال موفور و اجناس غیر محصور بدست آوردند و بسیاره مراعی و مواشی بیشمار و اسلحه فراوان
غنیمت گرفتند و از آنجمله دو صد درع و چهار صد شمشیر و هزار نیزه و پانصد کمان یافتند
و از آن غنایم بحضرت مقدس نبوی اختصاص پذیرفت و خمس میان مسلمانان تقسیم یافت و صفیه
دختر حی بن اخطب که زوجه کنانة بن ابی الحقیق بود در سهم دحیه الکلبی افتاده رسول صلی الله علیه و آله
و سلم عوض او چیزی بدحیه عنایت کرد و صفیه را در حباله نکاح آورد و بوقت مراجعت از خیبر در منزل
صهبا با وی زفاف فرمود **غدر زینب یهودیه با حضرت خیر البریه** نقلست که بعد از وقوع

فتح خیبر

فتح خیبر زینب بنت حارث یهودی زوجه سلام بن مشکم بزغاله بریان کرده مسموم ساخت و چون شنیده بود
که رسول صلی الله علیه و آله و سلم شانه و بازو دوست میدارد در آن دو عضو زهر بیشتر تعبیه نمود و آن
بریان را برسم هدیه بنزد حضرت خیر البریه فرستاد و آنحضرت لقمه از آن طعام در دهان نهاد و اندکی
خاییده بینداخت و فرمود که دست از اکل این بریان باز دارید که زبان حال این گوشت پاره
زبان با من بسخن آمده گفت مرا مسموم ساخته اند اصحاب ترک طعام خوردن کرده بشیر بن براء که
لقمه از آن گوشت فرو برده بود بروایتی هم در مجلس رنگش متغیر گشته وفات یافت و بقولی بعد از
یکسال بجوار مغفرت ایزد متعال پیوست حضرت خیر البریه یهودیه را طلبیده پرسید که ترا بر غدر
چه چیز باعث آمد جواب داد که با خود اندیشیدم که اگر ملکی باشی زهر در تو اثر کرده و از شر خلق بازرهی
و اگر پیغمبر باشی حضرت عزت ترا از مضرت زهر نگاه دارد و زهر و از اهل سیر برانند که پیغمبر آخر الزمان
این جریمه را از یهودیه عفو نموده و فرقه گفته اند که بقتل و صلب او حکم فرمود اما باتفاق متوطنین خیبر
جهودان شده مزارع آن سرزمین را بدیشان دادند تا زراعت کرده هرچه حاصل شود نصفی
را بجهت بیت المال فرستند و نصفی را باجره خویش بردارند و در بسیاری از کتب سیر مسطور است که در
وقت محاصره و محاربه خیبر نود و سه کس از یهود بدوزخ شتافتند و پانزده نفر از مسلمانان
سعادت شهادت یافتند از آنجمله یکی محمود بن مسلمه انصاری بود برادر محمد بن مسلمه و او در اوایل
محاصره بعد از محاربه بسیار در سایه دیوار حصار ناعم میل استراحت نموده بود که در آن قلعه
کسی بیت کنانة بن ابی الحقیق یا مرحب علی اختلاف القولین سنگی از بالای حصار بر سرش زده محمود
رضی الله عنه بدان سنگ متوجه ریاض جنت گشت و دیگر از شهدای خیبر عامر بن سنان بن الاکوع
بود روزی در برابر مرحب در آمده آن کافر مشهور تیغی بر سر عامر زد و شمشیر در سپر محکم شده عامر نیز
بروی انداخت [illegible] تیغ بر زانوی عامر آمده بان زخم درگذشت و سلمة بن الاکوع
که عم عامر بود گریان نزد پیغمبر آخر الزمان رفته گفت یا رسول الله جمعی از یاران تو میگویند که عمل
عامر باطل است که بزخم شمشیر خود کشته شده است آنحضرت گفت دروغ گفته اند بدرستی که او را دو اجر است و چون شهید
نماند ذکر اسامی سایر مسلمانان که در خیبر شهید شدند از کتب [illegible] معلوم نشد بنا بران خامه
سوده مآثر بر ذکر محمود و عامر اختصار نمود و عنان بیان از اسلوب دیگر انعطاف داد در روضة الاحباب
مسطور است که در روز فتح خیبر جعفر بن ابی طالب و زوجه وی اسماء بنت عمیس رضی الله عنهما و شش کس
از اشعریین که ابو موسی از آنجمله بود از جانب حبشه بملازمت خیر البشر صلی الله علیه و آله ملحق شدند

رسیده چون آنحضرت جعفر را دید منبسط گشته فرمود که نمیدانم که بر فوج کدام یک ازین دو امر شادمان
ترم بفقدوم جعفر یا فتح خیبر و جعفر در قفای او را از غنایم خیبر حصه ارزانی داشت **فتح فدک** نقلست
که در اثنای فتح خیبر حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه بنواحی خیبر رسیده محیصه بن مسعود را بجانب
فدک ارسال نمود تا اهالی آن موضع را باسلام دعوت نموده از مخالفت تحذیر نماید و محیصه
حسب الفرموده پیغام رسانیده یهود فدک جوابهای درشت گفتند و بعد از دو سه روز که از
فتح بعضی از قلاع خیبر خبر یافتند بقدوم اعتذار پیش آمده یکی از رؤسای خود را که نون بن یوشع نام
داشت با جمعی نزد حضرت مقدس نبوی فرستادند تا تمهید بساط مصالحه قیام نمایند چون آن جماعت
بملازمت عتبه علیه نبوت رسیدند بعد از قیل و قال مهم صلح بران قرار یافت که اهل فدک نصف اراضی
خود را برسول صلی الله علیه و آله وسلم مسلم دارند و نصف دیگر از ایشان باشد در منتصف فقهی مرتضی
مذکور است که بعضی گویند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بسوی فدک امیر المؤمنین علی بن ابی طالب را
فرستاده و مصالحه بر دست امیر المؤمنین واقع شد بران وجه که امیر قصد خون ایشان نکند و حوایط
خاص از آن رسول باشد پس جبرئیل نزول فرموده آمده گفت حق تعالی میفرماید که حق خویشان را به رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم فرمود خویشان من کیست و حق ایشان چیست جبرئیل گفت فاطمه است حوایط فدک
بدو ده و پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فاطمه را بخواند و از برای او حجتی نوشت و آن وثیقه بود که بعد از فوت
رسول پیش ابو بکر آورده گفت که این کتاب رسول خداست که از برای من و حسن و حسین نوشته انتهی کلامه
رد آفتاب جهت جناب ولایت مآب در بسیاری از کتب معتبر علمای فریقین مرقوم گشته که چون
حضرت خیر البشر خاطر انور از جانب کفار خیبر جمع ساخت طبل مراجعت کوفته علم عزیمت بصوب وادی القری
برافراخت پس از طی چند منزل در منزل صهبا نزول کرده در روزی که سر مبارک بر کنار حیدر کرار
نهاده بود آثار وحی بر آنحضرت ظاهر شد و زمان نزول وحی آنمقدار امتداد یافت چنانچه آفتاب
بدیار مغرب شتافت بعد از انجلای وحی خاتم الانبیا از علی المرتضی پرسید که نماز عصر گزاردی جواب داد
که نه رسول صلی الله علیه و آله وسلم دست بدعا برآورد که الهی اگر علی در طاعت تو و اطاعت رسول
تو بوده آفتاب را بازگردان تا بادای نماز عصر قیام نماید از اسماء بنت عمیس رضی الله عنها روایت
است که گفت بعد از آنکه آفتاب غایب شده بود دیدم که طلوع نموده بر کوه و بامها تافت شعاعش بکلی
خورشید را طوایف صحابه برای العین دیدند و علی علیه الصلوة والسلام نماز دیگر گزارد و این معنی داخل
معجزات حضرت نبوی و موجب افتخار و مباهات مرتضوی گشت **غزوه وادی القری** چون آن حضرت

علیه

علیه من الصلوات اشرفها از صهبا کوچ فرموده بوادی القری رسید یهود آن موضع بمظاهرت بعضی از
مشرکان عرب تصمیم در میدان قتال نهادند و اهل اسلام نیز قبول صفوف پرداخته ابواب جنگ و جدال گشادند
و در آن روز یازده نفر از یهود و ان قبیل آمدند غالب از مغلوب متمیز نشد اما صباح روز دویم
خوف و رعب تمام بحال اهل ظلام راه یافته بوادی فرار شتافتند و نعمتی وافر و غنیمتی بیکار نصیب
سپاه اسلام افتاد و چون یهود تیما از فتوحات لشکر ظفر اثر خبر یافتند طریق مصالحه مسلوک داشته
جزیه قبول نمودند حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه قرین فتح و ظفر بمدینه طیبه شتافتند
و سرایا باطراف و جوانب فرستاد و انکاره و تهیه اسباب عمرة القضا فرمان داده در ذی قعده
همان سال با دو هزار از مهاجر و انصار بجانب مکه توجه فرمود و ابو رهم غفاری را در مدینه
بخلافت تعیین فرمود و در ان سفر صد سر اسب جنیبت و اسلحه مهیا داشت با صد شتر جهت
هدی همراه برد و ضبط اسبان جنیبت را بمحمد بن مسلمه تفویض کرده مهم محافظت اسلحه را ببشیر بن
سعد بازگذاشت و رسول صلی الله علیه و آله وسلم چون بحریم حرم رسید مشرکان بقلل جبال رفتند
و بموجبی که در کتب مبسوط مذکور است آنحضرت بمکه درآمده ادای عمره بجای آورده و سه روز توقف
نمود و میمونه بنت حارث الهلالیه را که خواهر زن عباس بود داخل امهات مؤمنین ساخت الکاه بصوب
مدینه علم عزیمت برافراخت **ذکر وقایع سال هشتم از هجرت رسول الثقلین و بیان فتح مکه و غزوه حنین**
در اوایل این سال بقول اکثر اهل اخبار خالد بن الولید و عمرو بن العاص و عثمان و طلحه بن طلحه
در مدینه بملازمت آن مهر سپهر سروری رسیده زبان بکلمه طیبه توحید گویا کردانیدند **سریه موته**
و هم درین سال سریه موته واقع شد و موته چنانچه شیخ ابن حجر در شرح صحیح بخاری آورده قریه ایست
از قری بلقا نزدیک شام و از انجا تا بیت المقدس دو مرحله است و سبب ارسال سپاه بان موضع آن بود
که حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه مکتوبی بحارث بن عمیر ازدی داده نزد حاکم بصری برد
و حارث بعد از قطع منازل بموته رسیده در ان مقام بفرمان شرحبیل بن عمرو غسانی که از امرای قیصر بود شهید
گشت و این خبر بسمع اشرف خیر البشر رسیده زید بن حارثه را با سه هزار نفر از مهاجر و انصار امیر ساخت
و فرمود که بجنگ مخالفان تمام اقدام نمایند و در وقت وداع گفت اگر زید درین جنگ شهید شود
جعفر بن ابی طالب امیر باشد و اگر جعفر بسعادت شهادت رسد عبد الله بن رواحه بامارت لشکر قیام
نماید و اگر عبد الله نیز عالم را بدرود کند لشکر اسلام هر کرا خواهند بر خود امیر گردانند گویند یهودی
در آن مجلس حاضر بود که رسول صلی الله علیه و آله وسلم این وصیت نمود روی بآنحضرت آورده گفت یا ابا القاسم

اگر تو در دعوی نبوت صادقی هر کرا با مارت نامزد کردی باید که درین سفر کشته شود زیرا که انبیای
بنی اسرائیل چون سپاه بجنگ اعدا میفرستادند و ذکر سه کس را برین نهج با مارت تعیین مینمودند کشته
میشدند القصه زید بن حارثه رضی الله عنه با لشکر اسلام بصوب مقصد توجه نموده چون شرحبیل از عزیمت
ایشان آگاه شد سپاهی در هم کشیده برادر خود سدوس را با پنجاه نفر از پیش فرستاد و سدوس
در وادی القری بجنود خیر الوری رسیده در حین محاربه بقتل آمد شرحبیل از استماع این خبر متوهم شده
بقلعه گریخت و از قیصر استمداد نموده و پادشاه روم جمعی کثیر بمدد شرحبیل ارسال داشت و بسیاری
از قبایل عرب نیز بمدد و پیوستند چنانچه عدد مخالفان از صد هزار تجاوز کرد و مسلمانان بعد از
وقوف بر کثرت اعدا قرعه مشورت در میان انداخته آخر الامر خاطر بر محاربه قرار دادند
و در صحرای موته تلاقی فریقین روی نموده نخست زید بن حارثه علم برگرفته پای در میدان
نهاده جنگ میکرد تا شهید شد آنگاه جعفر رضی الله عنه رایت برداشته روی بکفار آورد و دشمنان
غلبه کرده دست او را بینداختند جعفر علم بدست چپ گرفت بضرب تیغ یکی از اشرار آن دست نیز مقطوع شد
پس جعفر لوا را بهر دو بازوی خود نگاه داشته بزخم روی از پای در آمد بعد از آن عبد الله بن رواحه
با اخذ رایت و اقبال بمیدان قتال اقدام نموده او نیز شهادت یافت اهل اسلام بعد از کشته شدن عبد الله
خالد بن الولید را با مارت تعیین کردند و خالد از روز تا شب در میدان حرب بطعن و ضرب مشغول بود و روز
دیگر اوضاع لشکر را تغیر داده مخالفان تصور نمودند که اهل اسلام را مدد رسیده و از نهیب اندیشناک
شده و گریختند و مسلمانان در ضمان بهجت و نصرت متوجه گشتند منقولست که در آن روز که کار
صحرای موته جنگ قایم بود حق سبحانه و تعالی حجاب از پیش چشم حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم برگرفت
چنانچه خصوصیات حالات آن معرکه را مشاهده نمود و حاضران را از شهادت زید و جعفر و عبد الله
بن رواحه رضی الله عنهم علی الترتیب خبر داد و فرمود که بعد ازین شمشیری از شمشیرهای ایزد تعالی علم برگرفت
فتح بر دست او میشود بنابرین خالد بن الولید بسیف الله ملقب شد و حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وآله وسلم در آن روز در شان جعفر رضی الله عنه فرمود که جعفر به بهشت در آمد و حق عز و علا
عوض دو دست او دو بال از یاقوت سرخ باو عنایت کرد تا در فضای جنان بهر جانب که خواهد
طیران نماید لاجرم بعد از آن او را جعفر طیار خواندند نقلست که بعد از سه روز یا چهار روز از واقعه
موته یعلی بن منیه که یکی از حاضران آن غزوه بود بملازمت حضرت خیر البریه علیه السلام والتحیه رسید آنحضرت
فرمود که ای یعلی من ترا خبر دهم یا تو مرا خبر میدهی یعلی گفت تو خبر ده یا رسول الله حضرت رسالت پناه

بکیفیت

کیفیت احوال بر زبان وحی بیان گذرانیده یعلی گفت بحق آن خدایی که براستی ترا بخلق فرستاد که از حدیث
قوم هیچ ترک ننمودی از اسماء بنت عمیس رضی الله عنها مرویست که گفت در روزی که خبر واقعه
جعفر بمدینه رسید خیر البشر صلی الله علیه وآله وسلم بخانه ما آمده اولاد جعفر محمد و عبد الله را طلبید و روی
هر دو را ببوسید و من آثار ملال در ناصیه حال آنحضرت مشاهده نموده گفتم یا رسول الله مگر خبری از
جانب جعفر بتو رسیده گفت آری برادر و ابن عم من جعفر شهادت یافته و جمعی از یاران نیز که با او
همراه بوده اند شهید شده اند اسما گوید که چون این خبر شنیدم برخاستم و آغاز گریه و افغان کردم
سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای اسما هذیان و ناشایسته مگو و دست بر سینه مزن آنگاه بخانه فاطمه
علیها السلام رفته دید که در فراق جعفر میگرید الم خاطر انور حضرت خیر البشر زیاده شد فرمود
که علی مثل جعفر فلتبک البواکی یعنی اگر گریه کننده بگرید باید که بر مثل جعفر گریه کند بعد از آن گفت که جهت آل جعفر
طعامی مرتب سازید که ایشان امروز بمصیبت اشتغال دارند و این قاعده که از برای مصیبت زدگان
طعام می فرستند از آن روز باز میان مردم پیدا شد **سریه ذات السلاسل** و گویند که وقوع سال هشتم
از هجرت سریه ذات السلاسل است کیفیت حال و تفصیل این اجمال آنکه بمسامع علیه نبویه رسید که جمعی از بنی
اشرار قضاعه داعیه دارند که از اطراف دیار اسلام را تاخت کنند و آنحضرت عمرو بن العاص
را با سیصد نفر از مهاجر و انصار بدفع کفار نامزد کرد و چون عمرو بذات السلاسل رسید بوضوح
انجامید که اعدا او عدد از آن زیاده است که با سیصد نفر خود را در اعدا جهاد ایشان توان آورد
بنابرین رافع بن مکیث جهنی را بمدینه باز گردانیده استمداد نمود و رسول صلی الله علیه وآله وسلم ابو عبیده
بن الجراح را با دویست کس از مهاجر و انصار که شیخین از آن جمله بودند بمدد عمرو روانه ساخت و
فرموده که باید که مخالفت در میان شما واقع نشود و چون ابو عبیده بعمرو پیوست وقت نماز رسید
خواست که امامت کند عمرو مانع شده گفت امارت و امامت این لشکر تعلق بمن دارد و تو بمعاونت
من مأموری چون ابو عبیده از حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم باجتناب از خلاف وصیت نموده بود
بعمرو اقتدا کرد و آنگاه سپاه اسلام بمنازل اهل ظلام شتافته دست بغارت و تاراج بر آوردند
و مواشی بسیار غنیمت گرفته با حصول مقصود بمدینه باز گشتند و در روضه الصفا مسطورست که
چون اهل سریه بخدمت حضرت خیر البریه علیه السلام والتحیه رسیدند آنحضرت از عمرو در مردمی که همراه
او بودند استفسار نموده عمرو از موافقت ایشان شکر گفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم از سپاه نیز
پرسید که عمرو با شما چگونه معاش کرد ایشان نیز زبان بشکر عمرو گشادند اما گفتند بامدادی در حالت

جناب با امامت قیام نمود و مقتدای انبیا علیه من الصلوات افضلها چگونگی آن واقعه را از عمرو سؤال
کرد جواب داد که دران روز مرا بی مفرط بود و بمقتضای آیت و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکه
از هلاکت نفس خود اندیشیده بغسل پرداختم رسول صلی الله علیه و آله و سلم از شنیدن این سخن متبسم
شده فرمود که خط کشیده در روی که از برای خود چگونه بهانه پیدا کرد و اتخاذ منبر بر زبانی گوهر
دراج الدرر رفته که آن ناقل ... هم درین سال اتخاذ منبر جهت صعود خیر البشر در وقت خواندن خطبه
وقوع یافت فتح مکه باتفاق علمای سیر در همین سال انوار فتح مکه از مطلع تایید صبحانی و فتوح
توفیقات ربانی بر وجنات احوال فرخنده مآل اهل اسلام تافت بیان این سخن آنکه در وقت صلح
حدیبیه بنی خزاعه بزینهار سید ابرار صلی الله علیه و آله الاطهار درآمدند و بنی بکر هم سوگند قریش گشتند
چون در میان آن دو قبیله در سوابق ایام پیوسته نایره عداوت مشتعل بود درین اوقات
که ایشان از جانب تعرض سپاه اسلام فراغتی روی نمود و بنیاد مخالفت قدیم می‌نهادند روزی
یکی از بنی بکر هجو رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر زبان راند و غلامی از خزاعه او را منع کرد و آن شقی ممتنع
نشد و غلام خزاعی بر روی او زد و سر او بشکست بدین جهت آتش عصبیت بین الجانبین التهاب یافته
بنوبکر التجا بقریش کردند و ایشان فرصت دیده پیمان خیر الانام را برطاق نسیان نهاده آن جماعت
را بسلاح امداد نمودند و طایفه از اعیان قریش مثل سهیل بن عمرو و حویطب بن عبد العزی و عکرمه
بن ابی جهل و صفوان بن امیه و مکرز بن حفص نقابها بر روی خود کشیده بر سر بنی خزاعه شبخون
بردند بعد از ارتکاب این حرکت ناپسند از شکستن پیمان پشیمان شده ابوسفیان متوجه مدینه گشته
این خبر مسموع خیر البشر شده در تجدید عهد و صلح کوشید و مدت مصالحه را زیاده کرداند در صحاح
اخبار وارد یافته که در سحر آن شب که کفار قریش بر سر خزاعه شبخون بردند حضرت خیر البریه که در
حجره میمونه بود در وقتی که از طهارت خانه بیرون می‌آمد فرمود که نصرت نصرت میمونه پرسید که
یا رسول الله با که حدیث میکنی جواب داد که رجز کننده بنی کعب است از خزاعه که طلب معاونت
مینماید و میگوید که قریش عهد شکستند و بنی بکر اقدام نمودند بعد از سه روز کعب شنود بعد روز عمرو بن سالم
خزاعی بمدینه رسید و صورت شبخون قریش را مشروح معروض گردانید و هم درین اوان ابوسفیان
بیثرب آمده بخانه دختر خویش حبیبه که در سلک ازواج صاحب التاج والمعراج انتظام داشت رفت
و بر فراش آنحضرت خواست که بنشیند ام حبیبه آن فراش را درنوردید و گفت این فراش سید اهل
طهارت است و ذات تو موصوف بشرک و نجاست ابوسفیان بخشم از حجره بیرون رفته بمجلس عالی

رسول صلی الله علیه و آله و سلم شتافت هر چند در باب تجدید قواعد مصالحه سخن گفت جوابی شافی نیافت
آنگاه بشیخین گفت و شنید نمود و از ایشان کلمه که موافق مدعای او باشد استماع نمود و بعد از آن
بتقبیل عتبه علیای فاطمه زهرا علیها السلام رفته از آنجا نیز نومید بازگشت پس با علی مرتضی علیه السلام
ملاقات کرده گفت یا ابوالحسن مرا راهی نمای که موصل مطلوب باشد که بغایت عاجز و متحیرم
امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود که باید که در میان انجمن برخیزی و بآواز بلند گویی که من هر دو طرف
قوم را بجوار حمایت خود درآوردم ابوسفیان گفت اگر بفرموده تو عمل نمایم مهم من نتیجه پذیرد
جناب ولایت مآب جواب داد که معلوم نیست که بمجرد این سخن کار تو کفایت شود اما چاره دیگر از این
بخاطر نمیرسد آنگاه ابوسفیان در مجلس برخاسته آواز برآورد که ای قوم بدانید و آگاه باشید
که من از هر دو جانب مردم را بزینهار خود درآوردم و ظن من آنست که محمد جوار مرا رد نکند
بعد از آن این سخن را بعرض آنحضرت نیز رسانید جواب شنید که ای ابوسفیان تو این سخن میگویی پس ابوسفیان
بمکه رفته مهمی که ساخته بود با قوم در میان نهاد گفتند هیچ کار نساخته و هیچ مهم نپرداخته و علی بن
ابی طالب با تو هزل کرده و تمسخر نموده که گفته مردم جانبین را بزینهار خود درآور القصه بعد از رفتن
ابوسفیان حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه بکارسازی لشکر اشتغال نمود اما با کسی نگفت
که عزیمت کدام طرف دارم مناجات کرد که اللهم خذ علی ابصارهم فلا یرونی الا بغتة و بر قبایل
احیای اعراب قاصدان فرستاده پیغام نمود که هرکه بخدا و رسول او ایمان دارد باید که در اول
ماه مبارک رمضان مسلح و مکمل در مدینه باشد درین اثنا حاطب بن ابی بلتعه مکتوبی جهت قریش
نوشت مضمون آنکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم بجمع کردن لشکر و ترتیب اسباب سفر مشغول است
و غالب ظن من آنست که مقصد آنحضرت غیر مکه جای دیگر نخواهد بود و خواستم که در بر شما حقی ثابت
کرده باشم بنابراین این مکتوب نوشتم والسلام و این کتابت را بزنی دادم تا در موی خود پنهان کرده
روی بمکه نهاد و سید المرسلین باخبار جبرئیل امین از این معنی واقف شده علی المرتضی علیه السلام و زبیر بن العوام
را فرمود که بروید در روضه خاخ و در آن موضع زنی خواهید یافت که مکتوبی مصحوب اوست آن
نوشته را از وی گرفته بیاورید چون امیرالمؤمنین و زبیر بآن زن رسیده طلب نامه نمودند انکار
کرد و ایشان شرایط تفحص بجای آوردند و از آن مکتوب اثری نیافتند بالاخره علی مرتضی گفت بخدا سوگند
که رسول خدا با من دروغ نگفته شمشیر از نیام بیرون کشیده آن ضعیفه را بقتل تهدید نمود لاجرم
بترسید و مکتوب از میان موی خود بیرون آورده و بآنجناب تسلیم نمود چون آن کتابت بنظر

از حضرت رسالت رسید حاطب را طلبید و پرسید که ترا چه چیز بر تحریر این مکتوب باعث آمد حاطب گفت
یا رسول الله بخدا سوگند که بر جادهٔ متابعت تو ثابت و راسخم و غرض من از نوشتن این مکتوب
آن بود که حقی بر قریش ثابت کنم تا بمحافظت عیال و اموال من که در مکه اند قیام نمایند رسول صلعم
تصدیق سخن حاطب کرده عمر گفت یا رسول الله اجازت فرمای تا گردن این منافق را بزنم آن
سرور در تسکین عمر کوشیده گفت او از اهل بدر است القصه حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه
علیه بعد از ترتیب لشکر و تهیهٔ مایحتاج سفر ابن ام مکتوم یا ابورهم غفاری را در مدینه خلیفه گذاشته
بقولی در دهم ماه مبارک رمضان رایت نصرت نشان بجانب مکه مبارکه برافراشت و بر جاده
ابو عبیده جراح لشکر هدایت اثر اشتغال نموده از مهاجر هفتصد مرد در جریدهٔ شمار آمده و سیصد اسب در
میان ایشان بود و از انصار چهار هزار ملازم موکب ظفر آثار بودند و پانصد اسب داشتند
و از قبیلهٔ مزینه هزار نفر آمده بودند که صد زره و صد اسب در میان ایشان بود و از مردم بنی اسلم
چهارصد مرد بملازمت سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم اختصاص یافته بودند و از بنی کعب پانصد
کس شمرده شد خواجه کاینات علیه افضل الصلوات از آن موضع نهضت فرموده چون بمنزل غدیر
رسید قرب ده هزار مرد نیزه گذار که اکثر بر اسب سوار بودند از جمیع سپاه نصرت اثر پیوستند
و همچنین از اطراف و جوانب و دیار عرب متابعان ملت سید المرسلین بمعسکر ظفر اثر ملحق میگشتند چنانچه
بروایت اقل عدد آن سپاه بده هزار رسیده چون ذو الحلیفه یا جحفه السقیا همین مقدم سید عالم
صلی الله علیه و آله وسلم رشک افزای این سپهر طارم گشت عباس رضی الله عنه از جانب مکه تشریف
آورده ملازم رکاب سعادت انتساب شد مقارن آن حال ابوسفیان بن الحارث بن عبد المطلب و
عبدالله بن ابی امیه که آن یک پسر عم و این یک پسر عمه رسول صلی الله علیه و آله وسلم بود بتقبیل انامل
همایون سرافراز شده ایمان آوردند و پیغمبر آخر الزمان بعد از طی چند مرحله دیگر بمر الظهران که بر چهار
فرسخی مکه است رسید و شب در آن منزل توقف نموده فرمود که آتش بسیار برافروختند و در آن شب
عباس رضی الله عنه از استیصال قریش اندیشیده بمقصد آنکه ایشان را تنبیه نماید که بموکب همایون
آیند و جهت خویش امانی حاصل کنند بر استر خاصهٔ خیر البشر نشسته تا موضع اراک عنان بازکشید و در آن
منزل با ابوسفیان و جمعی دیگر از قریشیان که بتجسس از مکه بیرون آمده بودند باز خورده با ایشان
گفت که حال چیست و توجه جیوش حرم کیست ابوسفیان چاره جوی گشته عباس او را ردیف خویش
گردانید و بجانب معسکر ظفر اثر مراجعت کرده عبور ایشان بر در خیمهٔ عمر بن الخطاب افتاده

چون

چون عمر بر ابوسفیان نظر انداخت گفت ای دشمن خدا الحمد لله که بر تو دست یافتم و شمشیر کشیده تعجیل شتافت
تا پیش از عباس رضی الله عنه نزد رسول صلی الله علیه و آله وسلم رفته رخصت قتل ابوسفیان حاصل نماید عباس
نیز تیز بدر روان شده مقارن یکدیگر بخیمهٔ خیر البشر در آمدند و در مجلس آنحضرت میان عباس و عمر
در باب قتل و امان ابوسفیان قیل و قال بسیار واقع شد آخر الامر عباس بخیمهٔ خویش برد و صباح باز
نزد سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم آورد و آنحضرت ابوسفیان را باسلام دعوت فرمود و عباس
او را از ضرب تیغ فاروق ترسانید و ابوسفیان طوعاً و کرهاً کلمهٔ توحید بر زبان آورد و بعد از آن
عباس گفت یا رسول الله ابوسفیان مردی جاه دوست است او را بعنایتی مخصوص گردان آنحضرت گفت
من دخل دار ابوسفیان فهو آمن و من القی السلاح فهو آمن و من اغلق بابه فهو آمن و من دخل المسجد الحرام فهو آمن
پس ابوسفیان باجازت حضرت رسالت بطرف مکه بازگشته عباس رضی الله عنه بفرموده رسول صلعم
از عقبش بشتافت و او را در محل تنگی نگاه داشت تا کثرت و ابهت سپاه اسلام را ملاحظه نموده
هیبت جنود الهی در دلش قرار گیرد چون لشکر اسلام بنوبت و آهستگی تمام بنظر ابوسفیان در آمد گفت
ای عباس در عالم کرا این مقدار حشمت و تجمل باشد بدرستی که ملک برادرزادهٔ تو عظیم شد عباس جواب داد که
ای ابوسفیان این رسالت و نبوت است نه مملکت و سلطنت آنگاه ابوسفیان بر سبیل تعجیل بمکه شتافته
بشارت امان باهل حرم رسانید حضرت سید کاینات و خلاصهٔ موجودات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات
بذی طوی رسیده فرمان داد که زبیر با جماعتی از اعلی مکه در آید و رایتی که در دستش بود در حجون نصب کند
خالد بن الولید با بنی اسلم و غفار از اسفل مکه در آید و لوای خود را در منتهای بیوت برند و سعد بن عباده
با قوم خود از ثنیهٔ مدنیین متوجه گردد و خود بنفس نفیس با طایفه از خواص اصحاب از طریق اذاخر توجه فرمود
و در آن موقف نبوت فرمان واجب الاذعان صدور یافت که هیچکس از اهل اسلام با ارباب کفر و ظلام
مقاتله نکنند لیکن اگر جمعی از اشرار و سفها در مقام قتال آیند لشکر فرخنده اثر بدفع ایشان قیام نمایند
و در آن روز بر زبان سعد بن عباده رضی الله عنه گذشت که الیوم یوم الملحمة یعنی امروز روز جنگ است
ابوسفیان این سخن شنیده فی الحال بملازمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم شتافت و آنچه
سعد گفته بود بعرض رسانید رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که امروز روز مرحمت است نه روز
ملحمه امیر المومنین علی علیه السلام را فرمود که علم از سعد بستان و نگاه دار و بر روایتی به پسرش قیس داد و نقلست
که عکرمه بن ابی جهل و صفوان بن امیه و سهیل بن عمرو با فوجی از اهل شرارت در آن روز سر راه بر خالد
بن الولید گرفته نایرهٔ جنگ و جدال اشتعال یافت از مسلمانان کرز بن جابر بن عبدالله فهری و حبیش

بن خالد اشعری بعز شهادت رسید و از کفار بروایتی بیست و شش کس کشته گشتند و بقیة السیف سلاح انداخته رایت نصرت برافراختند رسول همین چون در موضع حجون سر وتن از گرد راه شسته زره در پوشید و خود بر فرق همایون نهاده اکابر مهاجر و انصار بمسجد الحرام درآمد و زبان معجز بیان بتکبیر ملک منان گشاده بیت الله را طواف نمود و نواحی خانه را از لوث اصنام پاک ساخت و هبل را که اعظم بتان قریش بود جناب ولایت مآب مرتضوی بفرموده حضرت مقدس نبوی بر خاک مذلت انداخت   زلوث وجود بت بت پرست   دران روز بیت الحرام باز رست

در بسیاری از کتب راویان اخبار سید اخیار صلی الله علیه و آله الاطهار رقم قوم اقلام صحت آثار گشته که مشرکان بتی چند بزرگ در موضعی بلند نهاده بودند چنانچه دست بآن نمیرسید علی المرتضی علیه السلام بوجهی حضرت خیر الانام صلی الله علیه الی یوم القیام رسانید که یا رسول الله پای مبارک بر کتف من نه و این اصنام را فرود آر سید ابرار گفت یا علی تو را طاقت ثقل نبوت نیست تو پای بر دوش من نه و باین امر قیام نمای آنجناب پا بر کتف مبارک مصطفوی نهاده آن بتان را پایان انداخت نقلست که دران وقت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از حضرت امیر پرسید که خود را چگونه می یابی جواب داد که یا رسول الله چنان می بینم که حجب مکشوف گشته و گوییا سر من بساق عرش مجید می ساید بهر چه دست دراز میکنم بدو اختیار من در می آید آنحضرت فرمود که یا علی خوشا وقت تو که کار حق میکنی و خوشا حال من که بار حق میکشم و روایتی آنکه فرمود یا علی با نچه میخواستی یافتی جواب داد که بلی یا رسول خدایی که ترا مبعوث گردانید که چنان پندارم که اگر قصد کنم دست باسمان رسانم انگاه شاه مردان خود را بزمین انداخت و تبسم نمود سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که یا علی سبب خنده چیست گفت یا رسول الله مرا تعجب آمد از همچنین جای بلند خود را افکندم و هیچ گونه المی بمن نرسید حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه و آله فرمود که چگونه المی بتو رسد که بر دارنده تو سید المرسلین بود و فرود آورنده تو جبرئیل امین انگاه حضرت رسالت پناه کلید بیت الله را از عثمان بن طلحة بن ابی طلحه گرفته در خانه را گشود و بعد از محو صوری که بر دیوار آن مقام بزرگوار کشیده بودند در آنجا درآمد و باداء نماز و عرض نیاز قیام نموده بیرون خرامید و در آستانه ایستاده عضادتین در را گرفت و گفت لا اله الا الله وحده لا شریک له صدق وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده و روی بکافران قریش کرده فرمود که اشتعار میکشید که درباره ایشان چه حکم واقع شود و آورده که گفت چه میگویید و چه گمان می برید از من نسبت بخویشتن عظمای مکه جواب دادند که خیر میگوییم و نیکویی گمان میبریم برادر کریم و

برادر

پسر برادر کریمی که بر ما قدرت یافته آنحضرت گفت که من با شما همان میگویم که یونس علیه السلام با برادران جفاکار خود گفت لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین و همچنین فرمود که اذهبوا فانتم الطلقاء یعنی بروید که شما آزاد کرده گانید بصحت پیوسته که قبل از انکه سید بطحا و یثرب بمکه درآید حکم فرمود که یازده مرد و شش زن از ابنا بر کثرت جرایم و آثام ایشان بهرجا یابند بکشند و اسامی آن یازده مرد اینست که مسطور میگردد عبد العزی بن خطل عبد الله بن سعد بن ابی سرح حویرث بن نقید مقیس بن صبابه هبار بن الاسود صفوان بن امیه کعب بن زهیر عبد الله بن الزبعری حارث بن الطلاطله وحشی قاتل حمزه عکرمة بن ابی جهل از انجمله عبد العزی و حویرث و مقیس و حارث در روز فتح بضرب تیغ حامیان حوزه ایمان کشته شدند و هبار و صفوان و کعب و عبد الله بن الزبعری و وحشی و عکرمه دران روز گریخته بالاخر حب اسلام در دل ایشان افتاد و بعضی شفعا انگیخته و برخی لطف رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم شفیع ساخته نزد آنحضرت آمدند و در سلک اهل اسلام منتظم گشتند عثمان روزی چند عبد الله بن سعد بن ابی سرح را که برادر رضاعی او بود در خانه خود پنهان ساخت انگاه دست وی را گرفته بمجلس همایون حضرت مصطفی علیه من الصلوات انمیها و اتمها آورد و بمبالغه تمام خونش را درخواست نمود آنحضرت از جواب اعراض فرموده مبالغه عثمان تکرار یافت آخر الامر نزدیک رسول صلی الله علیه و آله و سلم رفت و سر مبارکش را بوسید و تضرع بسیار نموده گفت یا رسول الله عبد الله را امان دادی فرمود که آری چون عثمان و عبد الله از مجلس همایون بیرون رفتند حضرت رسالت مآب اصحاب را مخاطب ساخته گفت چه چیز مانع شد یکی از شما را که برخیزد و این سگ را بکشد عباد بن بشر گفت یا رسول الله بدان خدای که ترا براستی بعثت فرموده که منتظر اشارت گوشه چشم تو بودم آنحضرت فرمود که سزاوار نیست هیچ پیغمبری را که خاینة الاعین باشد و از جمله آن شش نفر زن که خون ایشان بفرمان حضرت خیر البشر هدر بوده یکی هند بود و مادر معاویه و او نقاب بر روی فرو کشیده در میان جمعی از نسوان پیش آنحضرت آمده مسلمان شد و امان یافت دیگر کنیزک از ابن خطل بودند غریبه و فرتنا و ارنب و قریبه ارنب کشته گشته فرتنا بگریخت و بالاخره مسلمان شد دیگری ساره بود که در سلک جواری بنی المطلب انتظام داشت او بقول صاحب کامل التواریخ در روز فتح بدست امیر المومنین علیه السلام کشته گشت ششم ام سعد بود که هم دران روز بدوزخ شتافت در روضة الاحباب مسطور است که گویند فتح مکه در سیزدهم ماه مبارک رمضان واقع شده جمعی بر آنند که در پنجم ماه مذکور آن فتح دست داده رسول صلی الله علیه و آله و سلم بقیه آن ماه و شش روز

از شوال در مکه توقف فرمود و دران ایام قضایا روی نمود **قصه سارقه فاطمه مخزومیه** یکی آنکه فاطمه بنت
اسود بن عبد الاسد مخزومی که برادرزادهٔ ام سلمه بود چیزی بدزدید و آنمعنی بثبوت پیوسته رسول
صلی الله علیه و آله وسلم حکم بقطع ید او فرمود و اسامة بن زید زبان بشفاعت گشاده آنحضرت
در غضب رفت و خطبه خواند بعد از ادای حمد و ثنای باری تعالی فرمود که ایها الناس بدانید و
آگاه باشید که امم ماتقدم بدان جهت هلاک شدند که چون شریفی در میان ایشان دزدی کردی
دست از وی باز داشته اقامت حد نمودندی و هرگاه ضعیفی باین امر مبتلا گشتی اجرای حد بر وی نمودندی
پس اشارت کرد تا دست مخزومیه ببریدند **توجه بعضی از مجاهدان عظام بتخریب بیوت اصنام**
و دیگر آنکه سید ابرار صلی الله علیه و آله الاخیار خالد بن الولید را با سی سوار بموضع نخله فرستاد تا بتخانه عزی را
خراب کرد و همچنین عمرو عاص را بتخریب بتخانه سواع آورد و بسیار قبیله هذیل فرستاد آن بت را شکست
و هم دران ایام بموجب فرموده سید کاینات سعد بن زید اشهلی با بیست سوار بموضع مشلل رفته بتخانه
منات را که در زمان جاهلیت معبود اوس و خزرج و غسان بود ویران نمود و دران میان موضع زنی
سیاه برهنه ژولیده بموی که نوحه میکرد بنظر سعد در آمد سعد آن زن را بقتل رسانید و بخدمت سید عالم
صلی الله علیه و آله وسلم باز گردید **رفتن خالد بن الولید بصوب بنی جذیمه […] سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم**
دیگر از وقایع زمان توقف در مکه آنکه سید ابرار صلی الله علیه و آله الاطهار خالد بن الولید را با سیصد و پنجاه
مرد از مهاجر و انصار و بنو سلیم بجانب جمعی از قبیله بنی جذیمه فرستاد تا ایشان را باسلام دعوت نماید و چون
آن گروه قبیله در زمان جاهلیت عوف پدر عبدالرحمن و فاکه بن المغیره عم خالد را کشته بودند القصه چون خالد
به بنو جذیمه نزدیک رسید ایشان برعایت الحزم سلاح پوشیده باستقبال شتافتند بعد از ملاقات
با خالد اظهار اسلام نمودند خالد گفت پس بچه سبب مسلح شده اید جواب دادند که میان ما و فلان قبیله عرب عداوت است
چون گرد سپاه پیدا شد پنداشتیم که آن جماعت برسر ما آمدند خالد این عذر را نپسندید و گفت سلاح از
خود جدا کنید آن مردم بموجب فرموده عمل نمودند خالد هریکی از ایشان را بیکی از اتباع خود سپرده […] فرمود
تا نگاه دارند هر کس اسیری دارد بقتل آورد و بنو سلیم اسیران خود را کشتند مهاجر و انصار آن جماعت را که گرفته بودند
و یکی از اسیران بملازمت خاتم پیغمبران شتافته کیفیت حال عرض داشت کرد سید ابرار صلی الله علیه و آله الاطهار
دو بار یا سه بار بر زبان آورد که اللهم انی ابرء الیک مما صنع خالد آنگاه شاه ولایت پناه را مبلغی زر و مال داده بمیان
بنی جذیمه فرستاد تا دیت کشتگان و عوض اموال تلف شده ایشان را ادا نماید و در استرضای خاطر آن جماعت
اهتمام فرماید امیرالمؤمنین علی علیه السلام بدان جانب رفته آن مردم را جمع آورده بموجب فرموده رسول صلی الله علیه و آله وسلم

بتقدیم

بتقدیم رسانید بعد از ادای دیت مقتولان و تاوان اموال مبلغی دیگر از آنچه رسول صلی الله علیه و آله وسلم
فرستاده بود زیاده آمد امیرالمؤمنین علی علیه السلام آنرا نیز بایشان کرم کرده بجانب مکه بازگشت و عمر
عمر و عوف بسبب قضیه مذکوره چند روز با خالد در مقام قهر و غضب بود و بعد از آن برضای […] بشفاعت
بعضی از صحابه نوبت دیگر باو التفات فرمود **غزوه حنین** راویان اخبار خیر البشر در کتب معتبره و سیر مرقوم
خامه صحت اثر گردانیده اند که چون واقعه فتح مکه در اطراف و اکناف عرب انتشار یافت اکثر قبایل برخط
متابعت حضرت رسالت علیه السلام و التحیه نهادند مگر بنی هوازن و ثقیف که بر مخالفت آنحضرت اتفاق
نمودند و مالک بن عوف النضری را بایالت موسوم گردانیدند و مالک بن عوف بقول صاحب مقصد اقصی
سی هزار مرد و بروایتی که در روضة الاحباب مسطور است چهار هزار کس فراهم آورده با عیال و اطفال
و اموال متوجه حنین شد و درید بن صمه جشمی را که […] عاقل بود و صد و بیست سال یا صد و شصت سال
از عمرش گذشته با صابت رای و تدبیر اتصاف داشت همراه خود گردانیدند چون باوطاس رسیدند درید آواز
گریه اطفال و افغان زنان شنیده پرسید که این چه صوت است جواب دادند که لشکریان بموجب فرمان
مالک اهل و عیال و امتعه و اموال خود را مصحوب گردانیده تا در جنگ سستی ننمایند درید […]
حظ شمرده با مالک ملاقات کرده گفت آوردن اهل و عیال مناسب حال ابطال رجال نیست زیرا که اگر غالب
[…] باشند منهزم را هیچ چیز باعث بر ثبات نشود و لایق آنکه نسوان و کودکان و انعام و حمال را باز گردانی
تا اگر شکستی روی نماید عیال و اطفال بدست مخالفان اسیر نگردند و اموال در تصرف مردم نماند مالک التفات
باین سخن نکرده روی براه نهاد و درید […] در خشم شده از مرافقت باز ایستاد القصه چون خبر اتفاق هوازن
و ثقیف بسمع شریف حضرت مصطفوی رسید عتاب بن اسید را در مکه بخلافت تعیین نموده با ده هزار از
سپاه خاصه و دو هزار از طلقای مکه بروایتی با شانزده هزار مرد تیغ گذار در غره اول از شوال بجانب
کفار نهضت فرمود و دران لشکر در میان مهاجران سه علم بود علی المرتضی علیه السلام و سعد بن ابی وقاص
و عمر بن الخطاب محافظت آن اعلام ظفر اعلام مینمودند و انصار دو علم داشتند و صاحب رایات
ایشان سعد بن عباده و حباب بن المنذر بودند بقولی هر بطن و قبیله دران سفر رایتی علیحده برافراشتند
نقلست که چون جنود ظفر ورود از مکه بیرون رفته نظر ابی بکر بران کثرت و شوکت افتاد گفت امروز
با سبب کثرت سپاه مغلوب نخواهیم شد بواسطه صدور این سخن در حنین اول لشکر نبی ثقلین صلی الله علیه و آله وسلم
شکست یافتند و آیه لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة و یوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم دران باب نازل گشت
القصه چون سپاه اسلام بوادی مذکور رسیدند بجهت تنگی گذرگاه متفرق گشته فرقه فرقه شدند فوج فوج

بطریق متعدد و چون بدانجا در می آمدند بیکبارگی مخالفان نیز خبر شدند و کمان بر کمر بسته در کمینگاه نشسته بودند
بر ایشان حمله آوردند و تیرباران کردند و رعبی تمام بحال جنود اهل اسلام راه یافته طریق انهزام پیش گرفتند
اول کسی که منهزم شد بنی سلیم بودند خیل خالد بن الولید و اکثر آن لشکر در آن روز بمرتبه رسید که بروایت
صاحب کشف الغمه زیاده از ده کس که نه نفر از آنجمله هاشمی بودند کسی نزد رسول صلی الله علیه و آله و سلم نماند و
اسامی ایشان اینست امیر المؤمنین علی علیه السلام عباس بن عبد المطلب فضل بن عباس ابو سفیان
بن الحارث نوفل بن الحارث ربیعه بن الحارث عبد الله بن زبیر بن عبد المطلب عتبه و معتب پسران
ابو لهب و عاشر انجماعت ایمن بن ام ایمن بوده و قولی آنکه در آن روز بوقت فرار غیر از چهار نفر که عبارت
از علی المرتضی و عباس و ابو سفیان بن الحارث و عبد الله بن مسعود هیچکس بملازمت آنحضرت ثبات قدم
ننمود و چون سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم انهزام اهل اسلام را مشاهده فرمود [illegible]
ثبات دلالت نمود و میگفت الی این ایها الناس از غایت دهشت هیچکس باز پس نمی نگریست آنحضرت
در آن روز بر استر بیضا سوار بود و آنرا بر جانب کفار رتیب داده بر زبان وحی بیان میگذرانید که
انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب ابو سفیان بن الحارث عنان استر را گرفته و عباس بن عبد المطلب از جانب
راست دست در رکاب خنگ فرسای آنحضرت زده از هوا مانع می آمدند در آن اثنا مالک بن عوف متوجه
رسول صلی الله علیه و آله و سلم شده و ایمن بن ام ایمن سر راه بر وی گرفت و جنگ میکرد تا روی بریاض جنت
آورد و بعد از آن مالک سعی نمود که خود را بخیر الانبیاء رساند اما اسبش مانند اسب شطرنج خشک ایستاد و
اینمعنی او را امیر رشد نقلست که در وقت فرار اصحاب سید ابرار جمعی که بر سبیل کراهت زبان بکلمه
توحید گویا گردانیده بودند آغاز شماتت کرده هذیانات بر زبان می آوردند اما بخلاف ایشان صفوان
بن امیه با آنکه هنوز مسلمان نشده بود مغموم گشته آنجماعت از تلفظ آن سخنان منع میکرد و میگفت که
اگر مردی از قریش ولی ما باشد نزد من دوستتر است از آنکه شخصی از هوازن حاکم شود و محمد بن اسحق از شیبه بن
عثمان بن ابی طلحه روایت کند که گفت چون رسول ثقلین صلی الله علیه و آله و سلم بطرف حنین توجه نمود من
بعزیمت آنکه فرصت یافته انتقام پدر و برادر خود را که در واقعه احد کشته شده بودند از وی بکشم مرکب
آن سفر گشتم و در وقت انهزام سپاه اسلام شمشیر از نیام کشیده قصد انتقام کردم که از دست راست
بخرم در آیم عباس بن عبد المطلب را دیدم که زرهی سفید پوشیده و ایستاده محافظت آنحضرت مینماید
پس خواستم که از جانب چپ بر سر وی روم ابو سفیان بن الحارث را مشاهده نمودم که آن طرف را حمایت
مینماید آنگاه از عقب حضرت رسالت پناه در آمده خواستم که تیغ تیز را کار فرمایم ناگاه شعله آتش

میان

میان من و او درلمعان آمده نزدیک بآن رسید که مرا بسوزد از کمال هم دست بر چشم نهادم در این اثنا
خاتم الانبیاء علیه من الصلوات ازکیها بجانب من نگریسته فرمود که یا شیبه ادن منی من بموجب فرموده
رفته آنحضرت دست بر سینه من نهاد و گفت اللهم اذهب عنه الشیطان بخدا سوگند که آنحضرت در آن ساعت
نزد من محبوبتر بود از گوش و چشم من باشارت حضرت رسالت پناه با کفار آغاز کارزار
کردم اگر فی المثل پدرم در مقام قتال آمدی تیغ بر وی حکم میساختم بحجت پیوسته که در صباح روز جنگ
حنین عباس که آوازی بلند داشت بفرموده رسول صلی الله علیه و آله و سلم مسلمانان را ندا کرده فریاد برآورد
که یا معشر الانصار یا اصحاب سورة البقره این ندا بگوش سپاه اسلام رسید و از اطراف و جوانب بجنگ آل
غالب شتافتند و قریب صد نفر از انصار و غیر ایشان جمع آمده بر مشرکان حمله آوردند آنحضرت فرمود
که حالا تنور حرب گرم گشت آنگاه مشتی خاک بدست آورده و شاهت الوجوه گفته بجانب مخالفان
انداخت هیچ چشمی نماند که قدری از آن ریگ جای نگرفت بعد از آن بر طبق آیه کریمه ثم انزل الله سکینته علی
رسوله و علی المؤمنین و انزل جنودا لم تروها با مداد لشکر سماوی نسیم ظفر و نصرت بر اعلام هدایت اعلام
حضرت رسالت وزید مشرکان روی بوادی گریز نهادند در کشف الغمه و بعضی دیگر از نسخ علمای سلف مسطورست
که در آن معرکه کافری مشهور ابو جرول نام بر جملی سوار روی بمیدان جدل نهاد و رجزی خوانده مبارز طلبید
دلاوران سپاه اسلام از طول قامت و عظم جثه او اندیشمند شده کسی بمبارزتش رغبت ننمود ناگاه
شاه ولایت پناه بطرف آن مدبر شتافته بضرب تیغ آبدار دمار از روزگارش برآورد و اینمعنی
سبب استظهار سپاه سید ابرار و موجب انکسار کفار خاکسار گشت نقلست که در آن جنگ چهار نفر
از مسلمانان بفوز شهادت فایض شدند و هفتاد کس از مخالفان کشته گشتند بروایت کشف الغمه
از آنجمله چهل نفر بضرب تیغ امیر المؤمنین حیدر بدوزخ شتافتند آورده اند که بیچکان بعد از آنکه حنین منهزم
شده طایفه با مالک بن عوف بطرف حصار طایف رفتند و گروهی بجانب بطن نخله توجه نمودند و فرقه
باوطاس گریختند فتح اوطاس رسول صلی الله علیه و آله و سلم ابو عامر اشعری را با جماعتی که برادر زاده
ابو عامر ابو موسی و زبیر ابن عوام از آن جمله بودند در عقب مشرکان که بطرف اوطاس بودند روان
فرمود در درج الدرر مسطورست که چون ابو عامر با لشکر ظفر اثر باوطاس رسید درید بن الصمه با ششصد نفر از
کفار بدانجا بر زبر نای ایستاده بود و بین الجانبین حربی صعب دست داده درید بدست ربیعه بن رفیع
که در سلک تیغ زنان اسلام در آمده بود کشته گشت و ابو عامر ده برادر ده کس از مشرکان که نفر ایشان را بقتل
رسانید بضرب شمشیر عاقبت از ایشان شربت شهادت چشید و برادر زاده اش ابو موسی قایم مقام عمم شده

و اعلای اعلام اسلام طریق سعی و اهتمام مسلوک داشت و از کفار سیصد نفر کشته بضربة السیف روی بوادی
فرار نهادند و صدای فتح او طاس در طاس نیلگون گردون افتاده و سپاه ظفر قرین بپابوس خاتم النبیین
شتافتند و دران معرکه شش هزار برده و چهار هزار شتر و چهل هزار رأس غنم و زیاده بر چهل هزار اوقیه نقره
غنیمت مسلمانان شد و فرمان واجب الاذعان از موقف نبوت صدور یافت که غنایم را بمنزل
جعرانه جمع آورده عباد بن بشر انصاری بضبط و محافظت آن اموال پردازد و **غزوه طایف**
آنگاه حضرت رسالت پناه رایات ظفر آیات بقصد حصار طایف برافراخت و علم خاصه را بعلی المرتضی
داد و ابو عبیده بن الجراح با خالد بن الولید را با هزار مرد جرار مقدمه لشکر ساخت و بنفس نفیس همایون
متعاقب ایشان در حرکت آمد و بعد از وصول بطایف کفار حصار و بروج حصار را استوار کرده آغاز
انداختن تیر و سنگ نمودند و مسلمانان نیز بنیاد حرب و پیکار فرمودند و جمعی کثیر زخم دار شدند و در ایام
محاصره دوازده نفر از اصحاب سعادت انتساب شربت شهادت چشیدند عبد الله بن ابی بکر برادر
عایشه و عبد الله بن امیه برادر ام سلمه از آنجمله بودند نقلست که در ایام محاصره طایف حضرت مقدس نبوی
جناب ولایت مآب مرتضوی را با جمعی از اهل صدق و صفا نامزد فرمود که در اطراف آن دیار سیر نموده
هر جا بتی یابند در شکنند شاه ولایت پناه باین رفتار روی براه آورده در قطع مسافت طایفه
از دلاوران قبیله خثعم قدم در میدان مصاف نهاده سر راه بر ابن عم حضرت خاتم صلی الله علیه و آله و سلم
گرفتند شهاب نامی که بمزید شهامت از امثال اقران ممتاز بود از میان قوم بیرون آمده مبارز
طلبید امیر المؤمنین علیه السلام آهنگ جنگ او کرده هر چند ابو العاص بن الربیع آنجناب را منع نموده گفت
مناسب نیست که سردار لشکر ابتدا بحرب کند علی المرتضی آن سخن را بسمع رضا نشنوده در برابر کافر مقهور
رفته بیک ضرب ذو الفقار او را بدار البوار فرستاد و بقیه کافران هزیمت غنیمت شمرده شاه مردان
تمامی هوازن و ثقیف را که دران نواحی یافت بشکست و بخدمت رسول علیه السلام و التحیه مراجعت فرمود
آنحضرت شاه ولایت منقبت را در خلوتی طلب داشت و مدت ممتد با آنجناب راز گفت و اسرار در میان
نهاده این معنی موجب تعجب اصحاب گشت عمر بن الخطاب با حضرت رسالت مآب گفت یا رسول الله بحضور ما
با ابن عم خویش خلوت گزیده راز میگویی فقال یا عمر ما انا انتجیته ولکن الله انتجاه یعنی من بنابر اقتضای
رای خود با او راز نگفتم بلکه بفرمان الهی از نهان آگاه کردم باین راز او را بیان القصه چون قریب
بیست روز زمان محاصره امتداد یافت بر ضمیر انور خیر البشر صلی الله علیه و آله و سلم روشن شد که دران
ایام فتح قلعه تیسر پذیر نیست از آنجا کوچ فرموده بمنزل جعرانه تشریف برد و غنایم حنین را تقسیم نموده

وعطا

وعطا ما آمال جمعی از اهل مکه را که نو مسلمان شده بودند جهت تألیف قلوب ایشان از عطایای بی نهایت
خویش گرانبار گردانید اشراف مهاجر و انصار بنابر وفور وثوق و اعتمادی که بر جانب ایشان داشت
چیزی کمتر عنایت کرد انصار از این معنی در خشم شده گفتند پیغمبر صلی الله علیه و آله قریش و سایر قبایل عرب را
بانعامات خود مخصوص ساخت و ما را بدستور ایشان چیزی نداد و حال آنکه ما هنوز مرتکب امور شاقی
میشویم و هنوز خون این مشرکان از شمشیرهای ما میچکد این سخن بسمع همایون حضرت مقدس نبوی صلوات الله
و سلامه رسیده فرمان داد تا اکابر انصار در خیمه مجتمع گشتند و غیر ایشان کسی دران مکان نباشد
آنگاه باتفاق شاه ولایت پناه بدانجا تشریف برده بخاطر جویی انصار زبان معجز بیان گشاد و قلوب
ایشان را بسخنان عنایت نشان تسلی داد و فرمود که شما راضی نیستید که مردم با شتر و گوسفند بمنازل
خود بازگردند و شما با رسول خدا بخانهای خویش بازروید و همچنین فرمود که انصار خاصه من و صاحب سر من اند
اگر تمام مردم براهی روند و انصار براهی من سلوک طریق انصار اختیار نمایم خدایا انصار را بیامرز
و اولاد انصار را و ابنای ابنای انصار را از شنیدن این سخن فرحناک شده و رقت کرده چندان گریستند
که محاسن ایشان تر گشت نقلست که حضرت مقدس نبوی عباس بن مرداس اسلمی را از غنایم حنین چهار شتر عنایت
کرد او محزون گشته از غایت خشم بیتی چند دران باب انشا نمود آن ابیات بسمع اشرف سید کاینات
علیه افضل الصلوات رسید امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود که برخیز و زبان او را از من قطع کن علی المرتضی
علیه السلام برخاسته دست عباس را گرفته روان شد عباس گفت یا علی زبان مرا خواهی برید جناب
ولایت مآب فرمود که بموجب فرموده رسول صلی الله علیه و آله و سلم عمل خواهم نمود و چون بحظایر شتران
رسیدند ابن عم خیر الناس عباس را گفت اختیار کن از این شتران از چهار نفر تا صد نفر عباس گفت
پدر و مادرم فدای شما باد چه کریمید و چه حلیم و نیکو خلق امیر المؤمنین علی علیه السلام عباس را گفت
حضرت خاتم الانبیاء ترا در عداد اهل اخلاص شمرده و چهار شتر انعام کرده اگر خواهی که در سلک اشراف
مهاجر و انصار انتظام یابی بهمان اکتفا نمای و اگر میل داری که داخل مؤلفة قلوب گردی صد شتر بگیر
عباس بموجب صواب شاه ولایت پناه بهمان چهار شتر قانع شده راضی و شاکر بازگشت **بیان
ایمان هوازن** بصحت پیوسته که هنوز منزل جعرانه از نور حضور آن مهر سپهر نبوت روشن بود که
قریب به بیست کس از اشراف هوازن بقبه رسالت رسیده اظهار اسلام نمودند و التماس استرداد
اموال و اطلاق اسیران خویش کردند آنحضرت ایشان را میان اموال و سبایا مخیر گردانیده بنی هوازن
افدای اسیران اختیار نمودند سید ابرار صلی الله علیه و آله الاخیار بعد از اجتماع اصحاب هدایت شعار

کیفیت ملتمس ایشان را بر زبان وحی بیان گذرانیده فرمود که از سبایای ایشان آنچه متعلق به بنی هاشم است من با ایشان مسلّم داشتم اکنون اگر شما نیز از سر آن اسیران در میگذرید منت خواهد بود و الا عوض بمن رسید تا از هر جا غنیمتی رسد در عوض هر برده شش نفر شتر شمار رسانم اصحاب چون اهتمام خیر الانام علیه الصلوة والسلام را دران امر مشاهده نمودند رقم اطلاق بر تمامی سبایای بنی هوازن کشیدند آنگاه حضرت رسالت پناه از احوال مالک بن عوف پرسیده وفد هوازن گفتند مالک در حصار طایف خایف و سراسیمه است آنحضرت فرمود که اگر نزد ما آید اهل و عیال او را با اموال بوی دهیم و صد شتر دیگر اضافه نمایم چون این خبر بمالک رسید زبان بکلمهٔ توحید گویا گردانیده شبی بخدمت رسول صلی الله علیه وآله وسلم شتافت مشمول مکرمت بیدریغ گشته حکومت قوم و قبیله و سر طایفه که در نواحی طایف واسلام درآمده بودند تفویض یافت **رفتن رسول صلی الله علیه وآله وسلم بمکه جهت گزاردن عمره** هادی آخر الزمان در هشتم ذی قعده از جعرانه احرام عمره بسته بمکه رفت و شرایط زیارت بیت الحرام بجای آورده عتاب بن اسید را والی گردانید و معاذ بن جبل و ابو موسی اشعری را جهت تعلیم احکام اسلام دران بلده گذاشته اعلام ظفر اعلام بجانب یثرب برافراشت **تولد ابراهیم** پس از وصول بان بلدهٔ طیبه در ماه ذوالحجه ولادت ابراهیم از ماریه قبطیه روی نمود و ابو رافع آن بشارت را بحضرت رسالت رسانیده بانعام غلامی سرافراز شد و در روز هفتم از تولد آن مولود عاقبت محمود رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود تا سر او را تراشیدند و بوزن موی نقره صدقه کرده بترتیب عقیقه فرمان داد و بروایتی ام برده که دختر منذر بن زید و زوجه براء بن اوس بود برای ارضاع ابراهیم مقرر شد **ذکر وقایع سال نهم از هجرت حضرت رسالت و بیان غزوهٔ تبوک و نزول سورهٔ براءة** چون هلال محرم سال نهم از هجرت سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم بر طارم سپهر ظاهر گشت آنحضرت عمال جهت اخذ زکوة تعیین فرموده بریده بن الحصیب را بمیان بنی غفار و اسلم فرستاد بعضی از مورخان بجای بریده کعب بن مالک را گفته اند و عباد بن بشر را به بنی سلیم و مزینه و عمرو بن عاص را بفزاره و ضحاک بن سفیان را به بنی کلاب و رافع بن مکیث را بجهینه و بشر بن سفیان کعبی را به بنی کعب و تمامی قبایل مذکوره باداء نماز پرداختند و جماعت مذکوره را مستغنی المرام بجانب مدینه روان ساختند اما بنی کعب زکوة مواشی را جدا کرده دیدند آن اموال در نظر بنو تمیم بسیار نموده بر بنی کعب انکار کردند که چرا این مقدار مال را بمحمد میباید داد دست بشمشیر برده مقصد تر گشتند چون تر صورت حال بر این منوال دید بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم

بازگردید

بازگردید و کیفیت واقعه بعرض رسانید و عیینه بن حصن فزاری با پنجاه سوار بتادیب بنی تمیم مامور گشته مفاجئه بمیان آنجماعت یافت و اموال ایشان را غارت کرده یازده زن و یازده مرد و سی کودک اسیر ساخت و اموال و اسیر را بمدینه برده طایفه از بنو تمیم مثل اقرع بن حابس و عطارد بن حاجب و زبرقان بن بدر و نعیم بن سعد و عمرو بن الاهتم و قیس بن سعد بطلب سبایا متوجه مدینه گشتند و بعد از وصول اتفاق وقتی که رسول صلی الله علیه وآله وسلم در حجره عایشه بنوم و استراحت اشتغال داشت بمسجد مقدس نبوی در آمدند چون ایشان را معلوم نبود که آنحضرت در کدام حجره است بر در حجره که میرسیدند فریاد میزدند که ای محمد بیرون آی هر چند بلال بتسکین ایشان میپرداخت بجایی نمیرسید تا آنکه سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم از خواب درآمده بیرون شتافت چون از ادای نماز پیشین فارغ گشت بنو تمیم آغاز مفاخرت و مباهات کرده عطارد بن حاجب برخاست و خطبه خواند شمه از شرف قبیله بنی تمیم بیان کرد و باشارت همایون حضرت نبوی ثابت بن قیس بن شماس انصاری در برابر او خطبه بر زبان رانده بعضی از مناقب و مآثر انصار و مهاجر ادا نمود و آنگاه زبرقان بن بدر که شاعر تمیمیان بود ابیاتی چند انشا کرد و حسان بن ثابت از موقف نبوت بجواب او مامور شده کلمه چند در سلک نظم کشید موجب تحسین و آفرین گردید بعد از آن اعیان بنی تمیم بعظم شان و ساحت بیان محمد بان قایل گشته سراج قلوب ایشان بانوار ایمان صفت روشنایی گرفت و رسول صلی الله علیه وآله وسلم باطلاق اسیران آن قوم حکم نمود و ایشان را بعطایا سرافراز ساخته رخصت معاودت ارزانی فرمود **سریهٔ علی مرتضی علیه السلام بجانب قبیلهٔ طی** هم درین سال حیدر کرار بموجب فرموده سید ابرار صلی الله علیه وآله الاخیار الی انقراض الدوار با صد و پنجاه سوار جهت تخریب بتخانهٔ فلس بمیان قبیله طی شتافت آن بتخانه را ویران کرده عدی ولد حاتم از بیم تیغ ابن عم حضرت خاتم صلی الله علیه وآله وسلم بطرف شام گریخت و خواهرش با برده و اسباب و اموال بیشمار بدست امیر المومنین علی علیه السلام افتاده آنجناب بتقسیم غنایم پرداخت اما دختر حاتم را داخل سبایا نگردانیده و همراه خود بمدینه برده رسول صلی الله علیه وآله وسلم ضعیفه را بموجب دلخواه او بوطن مالوف باز فرستاد چون دختر حاتم برادر را ملاقات کرد از احوال سید کاینات علیه افضل الصلوات آگاه گردانیده بجانب مدینه روانه ساخت و عدی در سال دهم از هجرت بملازمت آنحضرت رسید و مسلمان شد **سبب عدم ملاقات سید کاینات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات با ازواج طاهرات** دیگر از وقایع سال نهم آنکه خاطر اشرف سید المرسلین از امهات مومنین ملالتی یافته قسم یاد نمود که مدت یکماه با ایشان ملاقات ننماید و در سبب این سوگند ارباب سیر وجوه

گفته اند در روایت مشهور آنکه روزی حفصه از حضرت خیر البریه علیه السلام والتحیه جهت طلبیده و بدین
پدر خود رفت در غیبتش آنحضرت ماریه قبطیه را در همان خانه طلب داشته بصحبت وی مشغول شد همینکه حفصه
همان لحظه از منزل پدر بازگشته بر حقیقت حال اطلاع یافت آغاز گریه کرد و گفت یا رسول الله در نوبت
و در فراش من کنیزکی مجامعت مینمائی رسول صلی الله علیه و آله و سلم چون غایت اضطراب حفصه را مشاهده فرمود
در مقام تسلی خاطر او شد و گفت تو راضی نیستی که من ماریه را بر خود حرام سازم جواب داد که بلی سید
عالم صلی الله علیه و آله و سلم آن کنیزک را بر خویشتن حرام کرد اما حفصه را وصیت کرد که این راز را با هیچکس
نگوی حفصه بحسب ظاهر این معنی را قبول کرد و چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم از خانه بیرون رفت کیفیت
واقعه را با عایشه در میان نهاد و در وقتی که عایشه بشرف ملاقات سرور کاینات فایض گشت بر زبان
تعریض گفت یا رسول الله در ایام نوبت من با ماریه صحبت مدار تا باقی ازواج نیز از افعال تو باشند رسول
صلی الله علیه و آله و سلم از شنیدن این سخن متغیر گشته جهت تادیب زوجات مطهرات سوگند خورد که مدت یکماه
ایشان را نه بیند آیات اوایل سوره تحریم در ان ایام نازل شد آنحضرت بعد از آنکه جهت وزر و زوجات
مومنین را از شرف مصاحبت خود محروم ساخت بار دیگر طریق التفات سلوک داشت بحجره عایشه رفته
بتفقد احوال او پرداخت رجم سبیعه غامدیه هم درین سال رجم سبیعه غامدیه که بزنا اعتراف نموده بود
بوقوع پیوست بیان این سخن آنست که قبل ازین تاریخ بیک سال عورتی از غامدیه بمجلس همایون رسول امین
آمده بزنا اعتراف نمود و التماس اجرای حد شرعی کرد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که بازگرد و از
ایزد تعالی طلب آمرزش نمای سبیعه گفت یا رسول الله میخواهی مرا بازگردانی چنانچه فلان مرد را بازگردانیدی
حال آنکه من آبستنم از زنا خاتم الانبیا علیه من الصلوات افضلها پرسید که تو هم از زنا حامله گفت آری آنحضرت
فرمود که صبر کن تا وضع حمل نمائی و او را بشخصی از انصار سپرد که بتکفل او قیام نماید تا وقتی که وضع کند چون
مدت حمل او برآمد آن انصاری رسول صلی الله علیه و آله و سلم خبردار کرد آنحضرت فرمود که تا زمانی که ایام
رضاع انقضا نیابد او را نتوان کشت پس از مدتی آن زن کودک را از شیر باز کرده و نان پاره بدستش
داده نزد رسول صلی الله علیه و آله و سلم برد و بار دیگر التماس اجرای حد شرعی نمود آنحضرت کودک را بیکی از اهل
اسلام داده فرمان داد تا گوی حفر کردند و آن زن را تا سینه در ان گو نشاندند و اشارت فرمود تا سنگسار
کنند خالد بن الولید از پیش روی سبیعه سنگی بر سرش زد و چند قطره خون بر روی خالد رسید و زبان بدشنام
آن ضعیفه گردان ساخت سید ابرار صلی الله علیه و آله و سلم خالد را تسکین داده گفت با آنخدای که نفس من در قدرت
اوست که سبیعه توبه کرده که اگر تمغاچی ظالمی چنان توبه کند آمرزیده شود و چون کار سبیعه باتمام رسید اصحاب

بام

بامر حضرت رسالت مآب بر جنازه اش نماز گزارده مدفون گردانیدند غزوه تبوک از معظمات این سال
دیگری غزوه تبوک است و سبب آن غزا آن بود که کاروانی از شام بمدینه آمده آوازه در انداختند که
پادشاه روم لشکری فراهم آورده قصد مدینه دارد و بنابران سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم خدمت طوایف
گروه مهاجر و انصار را بتهیه اسباب سفر امر فرمود و از دیگر قبایل عرب که شرف اسلام دریافته بودند
استمداد نمود و چون دران اوان میان مدینان قحط و عسرت در درجه کمال داشت و هوا در نهایت حرارت بود
اصحاب در اوایل حال ارتکاب آن غزوه را کاره بودند و میخواستند که در سایه آن اشجار بسر برده از ثمار
حلاوت آثار محظوظ شوند آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا ما لکم اذا قیل لکم انفروا فی سبیل الله اثاقلتم الی الارض
درین باب نازل شد پس از آن مجاهدان دین بجهة تمام آغاز یراق جهاد نمودند از مواقف نبوت
فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که متمولان صحابه فقرا و مساکین را به شتر و زر و سایر مایحتاج
سفر معاونت نمایند اصحاب دران باب طریق سخاوت و جوانمردی سلوک داشته بروایت
ابوبکر از سر تمامی اموال خود برخاست و عمر بن الخطاب نصف اموال خود را بنظر آورد و عثمان دویست
شتر با سیصد شتر جهاز بسته ترتیب کرد و بقولی هزار مثقال طلا نیز صرف آن لشکر نمود و عبدالرحمن بن عوف
چهل اوقیه یا چهار هزار درهم نقره معروض داشت بدین منوال اکابر اغنیا اموال فدا ساخته سی هزار مرد شیر
زنان مرتب و محکم گشته رسول عجم و عرب در ماه مبارک رجب المرجب از مدینه بیرون رفته در
ثنیة الوداع بجهة الویه قیام فرمود و از اعلام ظفر قرین مهاجر لوای بابوبکر و علم بزبیر بن العوام
تفویض کرد و لوای اوس را باسید بن حضیر داده رایت خزرج را بابو دجانه انصاری سپرد و خالد
بن الولید را مقدمة الجیش ساخته در میمنه طلحه بن عبدالله را باز داشت و عبدالرحمن بن عوف در میسره گماشت
و دران لشکر ده هزار اسب و دوازده هزار شتر موجود بود و در روایتست که در وقت عزیمت غزوه تبوک
بر ضمیر انور حضرت مقدس نبوی ظاهر گشت که دران غزا اعدای دین مقاتله وقوع نخواهد یافت بنابران
شاه مردان را بر مدینه و بر اهل و عیال گذاشته بخلافت تعیین نمود و امهات مومنین را گفت که از سخن
و صوابدید امام المسلمین استصواب تجاوز جایز ندارند بعد از رفتن پیغمبر ذو المنن اهل نفاق بر حال آن سرور
مومنین حسد برده بر زبان آوردند که خیر الانام علیه الصلوات والسلام رعایت اجلال و اکرام در مدینه
گذاشته بلکه چون بر ضمیر انور نبوی گران می آمد او را درین سفر همراه نبرد و خلافت خود بوی داد چون
چون آن سرور شنید این سخنان را از فضیحت خواست آن ناراستان را سلاح پوشیده از عقب حضرت مصطفی علیه
من الصلوات اشرفها در حرکت آمد و در جرف شرف ملاقات حاصل نمود و سخنان منافقان بعرض رسانید

آنحضرت فرمود که ای برادر من بمدینه مراجعت نمای که تو خلیفه منی در اهل من و سرای هجرت من و قوم من
اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی نظم علی را چنین گفت چرا نام کرای کرد در کار
وین مقام ترا از من آن منزلت شد بدید که نسبت بهرون ز موسی رسید مگر آنکه نبود پس از من نبی نبوت
ز مردم شود اجنبی در کشف الغمه مسطور است که شیخ الامه درین حدیث نبوت را بجهت آن استثنا کرد که نزد ارباب
تحقیق انجامد که غیر از مرتبه پیغمبری هر منصبی که هرون را از موسی علیه السلام میسر بود شاه مردان نیز نزد آنحضرت
آن منزلت موفور است و مقدر و هذه فضیلة ما شارکه فیها احد من البشر و منقبة یهاس بقی و من فرالاجرم
امیر المومنین حیدر زبان الهام بیان بشکر مهیمن منان جاری ساخت و بجانب مدینه طیبه بازگشت بر لوازم مهمات
بر محافظت احوال اهالی آن بلده انداخت و حضرت خاتم الانبیا علیه من الصلوات اطیبها عازم مقصد گشته
بواسطه قلت زاد و کثرت حرارت هوا سپاه ظفر لوا در غایت محنت و نهایت مشقت طی منازل و مراحل
میفرمودند و آب نیز دران سفر کم یاب بود و بنابران آن لشکر بجیش العسرت موسوم شد و دران سفر جمعی
از منافقان بطمع اخذ غنیمت همراه گشته بودند مسلمانان را از کفار تخویف مینمودند اتجعیل در پریشان
خاطر مردم می افزودند و دران غزوه در وقت رفتن و بازگشتن از حضرت سید کاینات و خلاصه موجودات
علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات خوارق عادات و معجزات باهرات بظهور آمد بعید از جمله اگر ناقه آنحضرت
غایب شد چنانچه هر چند در طلب آن شتر سعی نمودند آن وادی را پیمودند نیافتند دران اثنا منافقی
زبد نام بر زبان آورد که محمد از آسمان خبر میدهد و نمیداند که شتر او در کجاست این سخن بسمع حضرت
نبوی رسیده فرمود که من نمیدانم مگر چیزی را که خدای تعالی مرا بران مطلع کرده اند و حالا مرا اعلام کرده اند
که ناقه فضوا در فلان دره است و زمامش بر درختی پیچیده بر ویده ناقه را بیارید جمعی بر انجا رفته چنانچه
آنحضرت فرموده بود شتر را یافتند دیگر آنکه روزی خیر البشر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که فردا بچشمه‌گاه
بچشمه تبوک خواهیم رسید باید که هر کس پیشتر برسد آن زمان رسیدن من دست بآب نرساند معاذ بن جبل
روایت کند که چون روز دیگر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بدان چشمه رسید دیدیم که دو مرد آنجا ایستاده
و اندک آبی در چشمه میدرخشد آنحضرت از آن دو شخص پرسید که دست باین آب رسانیده اید گفتند آری
انگاه حضرت رسالت پناه فرمود که اندک آب از آن چشمه بر داشتند و جمع ساختند تا آنمقدار آب
حاصل شد که دست و روی مبارک را بشست و آن غساله را در چشمه ریخته آب از آن در فوران
آمد چنانچه که تمامی سپاه را کفایت کرد در روضة الاحباب مسطور است که چون حضرت رسالت مآب
بمنزل تبوک رسید چند روز بسعادت و اقبال بگذرانید بوضوح پیوست که خبر توجه قیصر بجانب حرمین

اصلی

اصلی داشته لاجرم با اصحاب شرط مشورت بجای آورده عزم مراجعت حرم فرمود سریه خالد
بن الولید بطرف دومة الجندل خالد بن الولید را با چهار صد و بیست سوار بر سر حاکم دومة الجندل اکیدر بن
عبد الملک نصرانی فرستاده و بجانب مدینه بازگشت نقلست که خالد شبی بنواحی قلعه دومة الجندل
رسیده بود چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم در وقت اجازت با وی گفته بود که اکیدر را با برادرش
حسان و معدودی از ملازمان در بیرون قلعه یافت که بشکار گاو کوهی اشتغال مینمود آنجماعت
شکاری را در میان گرفته حسان بقتل رسید و اکیدر گرفتار شده باقی ایشان بحصار گریختند برادر دیگر
اکیدر که مصاد نام داشت بضبط قلعه پرداخت خالد با اکیدر گفت ترا بجان امان داده نزد رسول صلی الله علیه
و آله و سلم میبرم بشرط آنکه اشارت نمایی تا در قلعه بگشایند دو هزار شتر و هشتصد اسب بروایتی هشتصد
برده و چهار صد زره و چهار صد نیزه تسلیم نمایند و ایالت دومة الجندل بدستور بر تو مقرر باشد
و اکیدر این مصالحه را قبول نموده با برادر پیغام فرستاد تا در قلعه را گشاد و اشیای مذکوره را انجام
کرده هر دو برادر در مصاحبت خالد روان شدند و سعادت ملازمت حضرت رسالت را دریافته
و مسلم جزیه گشته بدومة الجندل شتافتند و در روایت معتبر فی هذا الباب آنست که خالد اکیدر و مصاد را
در مدینه بشرف خدمت آنحضرت رسانید و آن برادر را توفیق رفیق گشته زبان بکلمه توحید گویا کردانیدند
و کتابی در باب حکومت دومة الجندل از موقف بدیار خود بازگشتند ثبوت پیوسته که چون حضرت رسول
صلی الله علیه و آله و سلم از غزوه تبوک مراجعت نموده بمدینه رسید تخریب مسجد ضرار که منافقان بنیاد آن
ابو عامر راهب خزرجی نصرانی جهت افتراق اهل اسلام بنا کرده بودند فرمان داد و معن بن عدی با برادرش
عاصم حسب الفرموده بتقدیم رسانید و اساس آن نفاق آباد را منهدم و محترق گردانیدند هم درین سال
از اطراف دیار عرب فوج فوج از اشراف و اعیان قبایل بمدینه طیبه می آمدند و بشرف ملازمت حضرت
رسالت علیه السلام و التحیه مشرف گشته تحف و هدایا بعرض رسانیدند و احکام اسلام آموخته بمساکن
خود باز میگشتند و کثرت آمد شد امثال این مردم بجایی رسید که آن سال را سنة الوفود نام نهادند
سریه وادی الرمل در کشف الغمه مسطور است که بعد از غزوه تبوک اعرابی بمدینه آمده بسمع شریف حضرت
مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه رسانید که قومی از عرب در وادی الرمل مجتمع گشته داعیه دارند که
شبیخون بر سر اهل یثرب آرند بنابران نبی آخر الزمان صلوات الرحمن لوایی با ابو بکر عنایت کرده او را با
جمعی از اصحاب صفه و غیر ایشان گردانیده و بدفع شر آن جماعت نامزد فرمود و حال آنکه ایشان در وادی
کثیر الحجارت و الاشجار که انحدار دران دشوار بود منزل داشتند ابو بکر چون بدانجا رسید بجهت کفار از

از اطراف و جوانب جواب آورده سپاه اسلام انهزام یافتند آنگاه حضرت رسالت طلب رایتی داد که بعمر بن الخطاب
ارزانی داشت و او را با طایفه از مسلمانان جهت تدارک آن مهم ارسال فرمود و عمر نیز بطریق ابو بکر بازآمد
عمرو عاص متکفل آن امر گشته او نیز از میدان تیز گریخته منفعل بمدینه رسید بعد از آن حضرت مقدس نبوی
جهت جناب ولایت مآب مرتضوی لوایی عقد فرمود و آنجناب را سردار طایفه از سپاه ظفر پناه گردانید
و فرمان داد که شیخین و عمرو عاص نیز با آن لشکر در آن سفر موافقت نمایند و از صغوب شاه کرامت
انتساب تجاوز جایز ندارند آنحضرت تا مسجد احزاب امیر المومنین علی را مشایعت فرمود و در شأن آنجناب
بیت دعاها بی که بر لب ما رسیده و نوید فاتحه‌ها شنیده و بر زبان وحی بیان گذرانیده و بجانب
وادی الرمل که سیل نمود و علی المرتضی علیه السلام متوجه مقصد گشته شب سیر نمود و روز از راه یکطرف فرود آمده
استراحت میکرد و چون نزدیک بمشرکان رسید از طریقی که منتهی بهم وادی میشد با مستکی در حرکت آمد و پیش
نفیس پیش پیش لشکر میرفت و عمرو عاص از حرکات و سکنات شاه عالیمقام استشمام شمایم فتح و فیروزی
نموده خواست که آن مهم را بزبان آورد و بنابران باشیخین گفت که درین راه از وحوش و ذباب
این وادی خطرهاست مصلحت آنست که از وادی اعلا بر سر اعدای دین شتابیم شیخین این سخن را با علی
علیه السلام در میان نهادند اما بسمع قبول راه نیافت و عمرو عاص مضطرب شده زبان بتخویف مسلمانان
بگشود و از متابعت شاه ولایت ایشان را نهی نمود و لیکن کسی ملتفت بسخن او نشد و امیر المومنین علی
بمقتضای رای صوابنمای خود طی مسافت مینمودند و صبحی که بحقیقت مفارقان شام خذلان مشرکان بود
ناگاه بر سر راه ایشان رسید و صمصام انتقام در ارباب کفر و ظلام نهاد و آنجماعت تاب دیدار ذوالفقار
حیدر کرار نیاورده مانند خفاش از پرتو آفتاب فرار نمودند و خورشید نصرت و ظفر از افق عنایت
ملک داد که طالع گشته سوره والعادیات در آن باب نازل شد و حضرت رسالت مآب اصحاب را بفتح
بشارت داد و چون امیر المومنین علی علیه السلام اعدای دین را بر طبق دلخواه ساخته اعلام مراجعت
بر افراخت و بحوالی مدینه طیبه نزدیک رسید سرور پیغمبران یاران را باستقبال شاه مردان مامور گردانید
و خود پیش پیش ایشان روان شد در آن وقت که چشم امیر المومنین حیدر علیه السلام بر حضرت پیغمبر صلی
الله علیه و آله و سلم افتاد از اسب پیاده گشت آنحضرت فرمود که یا علی سوار شو که خدا و رسول او از تو راضی اند
امیر المومنین علی علیه السلام از غایت مسرت گریان شده و رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که یا علی
لولا انی اشفق ان یقول فیک طوایف من امتی ما قالت النصاری فی المسیح عیسی بن مریم علیه السلام لقلت فیک الیوم
مقالا لا تمر بملاء من الناس الا اخذوا التراب من تحت قدمیک نظم چنین گفت آن روز خیر الانام

که ایزد

که اندیشه دارم ز بعضی مقام و گر نه حدیثی ز قدر علی همیگفتمی از غایت یک دلی که بر هر که گردی ز امت گذر
نهادی بجای قدمهاش سر ز خاکی قدمهاش بر داشتی و زان آب روی گرو داشتی فوت عبد الله بن ابی
در اواخر یا اوایل ذو القعده همین سال عبد الله بن ابی سلول منافق که پیوسته مرتکب امور نالایق
می‌شد وفات یافت و صاحب کرم بخشش تمم مکارم الاخلاق بران سر خیل اهل نفاق نماز گزارد هنوز
از موضع صلوة دور نشده بود که آیه و لا تصل علی احد منهم مات ابدا فرود آمد فوت نجاشی هم درین
سال نجاشی پادشاه حبشه داعی حق را لبیک اجابت کرده بریاض رضوان خرامید سید عالم صلی الله علیه
و آله و سلم در مدینه بروی نماز غایبانه گزارد و طلب مغفرت فرمود حدیث قراءت سوره برائت
بثبوت پیوسته که در اواخر ذی قعده سنه مذکور حضرت خیر البریه علیه السلام و التحیه اراده نمود که بنفس نفیس
باقامت مناسک حج اسلام قیام نماید اما چون بسامع عالیه رسید که مشرکان برسم جاهلیت برهنه طواف
بیت الله میکنند از غایت کراهت اختلاط با ایشان در آن صورت عزیمت حج را در تاخیر انداخت
اما ابو بکر را سردار سیصد نفر از مهاجر و انصار گردانیده فرمان داد که بمکه رود و خلایق را مناسک حج تعلیم
کرده و از اوایل سوره برائت چهل آیه بر مردم خواند و بعد از توجه ابو بکر جبرئیل امین بر سید المرسلین نازل
گشته گفت فرمان رب العالمین چنانست که ادای رسالت نکند الا تو یا شخصی که از تو باشد لاجرم حضرت خاتم
صلی الله علیه و آله و سلم امیر المومنین علی را علیه السلام طلبیده بر حکم الهی مطلع گردانیده فرمود که از عقب ابو بکر
بشتاب و اوایل سوره برائت را بستان و بر موقف حج بر مردم خوان و این چهار حدیث را نیز
بسمع خلایق رسان اول آنکه در بهشت در نیاید مگر نفس مومن دوم آنکه هیچ برهنه طواف خانه کعبه نکند
سیم آنکه هیچ مشرکی حج نگزارد چهارم آنکه از اهل کفران هر کس عهدی و وقتی با خدا و رسول داشته باشد
تا انقضای آن وقت بر عهد خود ثابت بود و عهد او موقت نبود تا چهار ماه در امان باشد و پس از گذشتن
این مدت اگر مسلمان نشود خون و مال او هدر باشد علی المرتضی بر ناقه عضبای خاتم الانبیا سوار گشته بجانب
بیت الحرم شتافت و در منزل عرج با ابو بکر رسید چون ابو بکر آنجناب را دید پرسید که یا علی امیر آمده
یا مامور جواب داد که فرمان چنانست که آیات اوایل سوره برائت را بمن تسلیم نمایی که بر مردم خوانم و کلمات
اربعه مذکوره را بسامع خلایق رسانم ابو بکر شرط اطاعت بجای آورده در مرافقت امیر المومنین حیدر بمکه
شتافت و در هر موقفی از مواقف حج که جناب ولایتمآب آن آیات بینات را قراءت فرمود کلمات
اربعه مذکوره را بسمع خلایق رسانید ابو بکر نیز خطبه خوانده مناسک حج را بیان میکرد و اندک بعد از فراغ
از آن قضایا ابو بکر و علی مرتضی بخدمت حضرت خیر الانام صلی الله علیه و آله الی یوم القیام مراجعت فرمودند

ابوبکر از آنحضرت پرسید که یا رسول الله از من چه صادر شد که از قرائت سورهٔ برائت ممنوع گشتم
رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که هیچ منقصتی بحال تو راه نیافته ولکن الامین هبط الی عن الله عز و جل
بانه لا یؤدی عنک الا انت او رجل منک علی منی و مواخی و وصیی و وارثی و خلیفتی فی اهلی و امتی بعدی یقضی
دینی و ینجز وعدی و لا یؤدی عنی الا علی **سریهٔ حضرت امیر بجانب بنی زبید** در کشف الغمه مسطور است که
بعد از غزوهٔ تبوک عمرو بن معدیکرب الزبیدی بملازمت حضرت رسالت مبادرت نموده زبان
بکلمهٔ توحید گویا گردانید و مغافر ابن الحال ابی بن عشعث الخثعمی را که قاتل پدرش بود در مدینه دیده کشتن او طلبید
باستان نبوت شتافت آورد تا رخصت قصاص حاصل نماید رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که الاسلام یهدم
ما کان فی الجاهلیة عمرو بن معدیکرب از جهت مرتد گشته روی به بادیه خود نهاد و در اثنای راه طایفه از
بنی الحارث بن کعب را غارت نمود و بقبیله خویش ملحق گردید چون این خبر بسمع شریف خیر البشر رسید امیرالمومنین
علی را علیه السلام بر طایفه از مهاجرین امیر گردانید و بجانب عمرو و قوم او فرستاد و خالد بن الولید را
با جمعی از سپاه بقصد اعراب جعفی ارسال داشته مقرر داشت که بعد از تلاقی عسکرین امام الثقلین
سردار لشکر سرور باشد امیرالمومنین علی خالد بن سعید بن العاص را مقدمهٔ جیش خود گردانید و خالد بن الولید
آن منصب را با بوموسی اشعری ارزانی داشت چون چند نفر از سطوت کشت اعرابی که خالد متوجه ایشان
بود متفرق بدو فرقه شدند فرقه بیمن رسیدند و جماعتی به بنی زبید پیوستند و علی المرتضی علیه السلام از این حال
وقوف یافته رسول نزد خالد فرستاد و پیغام داد که هر جا رسیده باشی تا وقت وصول من توقف
نمای خالد التفات باین سخن نکرد و علی المرتضی علیه السلام خالد بن سعید را فرمان داد که از عقب خالد بن الولید
بشتابد و هر جا که باو رسد او را نگاه دارد خالد بن سعید حسب الفرموده بتقدیم رسانید و چون
امیرالمومنین علی علیه السلام با خالد بن الولید ملاقات نمود بنابر مخالفتی که کرده بود او را سخنان درشت
گفت آنگاه متوجه عمرو بن معدیکرب گشت نقلست که چون قوم عمرو از توجه علی المرتضی علیه السلام خبر یافتند
او را گفتند یا ابوثور این جوان قرشی که متوجه اینجانب شده از تو باج بستاند چگونه می بینی عمرو
جواب داد که هرگاه او را ببیند کیفیت حال معلوم شما گردد و بعد از تلاقی فریقین عمرو قدم در میدان
نهاده مبارز طلبید امیرالمومنین حیدر در برابر او رفته بانگ بروی زد و قدم نشاط عمرو بمجرد
استماع آن آواز از جای رفته هزیمت غنیمت شمرد و سپاه اسلام تیغ در اهل کفر و ظلام نهاده برادر
و برادرزادهٔ عمرو را کشتند و منکوحهٔ او را با چند زن بکرا بر گرفتند آنگاه شاه ولایت پناه خالد
بن سعید را جهت اخذ صدقات همانجا گذاشته فرمان داد که هر کس از گریختگان مراجعت نموده

ایمان

ایمان آورد او را امان دهد بعد از معاودت امیرالمومنین علی عمرو بن معدیکرب نزد خالد بن سعید شتافت
عیال و اطفال او از قید رقیت نجات یافتند روایتست که در آن غزو پس از وقوع فتح و ظفر امیرالمومنین
حیدر جاریه از جواری خمس را جهت خاصهٔ خویش اختیار کرد و خالد بن الولید بر کیفیت واقعه مطلع شده
درین باب مکتوبی بحضرت رسالت مآب نوشته مصحوب بریده بن الحصیب ارسال داشت بریده بزودی
از لشکر بمدینه شتافته نوشتهٔ خالد را بحضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم تسلیم نمود و چون آنحضرت
بر مضمون آن کتابت اطلاع یافت متغیر شده رنگ رخسار فایض الانوارش از غضب برافروخت
بریده گفت یا رسول الله اگر مردم در ارتکاب امثال این امور اجازت یابند فئ مسلمانان ضایع
شود حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه گفت ویحک یا بریده احداث نفاق کردی نسبت
بعلی مرتضی که علی بن ابی طالب بهترین مردمانست ترا و قوم ترا و بهترین کسانیست که پس
من باشند کافهٔ امت را یا بریده بپرهیز از آنکه دشمن داری علی را که خدای تعالی ترا دشمن دارد
بریده گوید در آن زمان آرزو بردم که زمین شکافته شود تا من فرو روم گفتم اعوذ بالله من
سخط الله و سخط رسول الله یا رسول الله آمرزش خواه از برای من که بعد ازین هرگز در مقام عداوت
علی نباشم و در شان وی نگویم مگر خیر حضرت رسول جهت من استغفار نمود و پس از آن شاه مردان
من محبوب ترین خلایق بود **گفتار در بیان وقایع سال دهم از هجرت رسول واجب الاتباع
و ذکر آمدن نصارای نجران بمدینه و وقوع حجة الوداع** درین سال نیز از اطراف و جوانب
وفود اعراب بملازمت حضرت رسالت مآب می شتافتند بشرف اسلام مشرف گشته بمقتضی المرام
عنان مراجعت بمساکن خود معطوف میساختند و از جملهٔ آن جماعت یکی جریر بن عبد الله البجلی بود
که با صد و پنجاه کس از مردم قبیلهٔ بجیله بسعادت پایبوس حضرت مقدس نبوی سرافراز گشت و بتخریب
بتخانهٔ ذی الخلصه مامور شده گفت یا رسول الله ازینجا تا ذی الخلصه مسافتی بعیدست و من
بر اسب سوار نمیتوانم شد که آن راه را بسرعت در نوردم اگر بر شتر سوار گشته روی بمقصد آورم
مدتی میباید که بمقصود فایض شوم آنحضرت بعد از شنیدن این سخن انگشتان همایون خود را بر سینهٔ
جریر زده فرمود که اللهم ثبته و اجعله هادیا مهدیا از جریر منقولست که گفت چون این دعا در بارهٔ من
واقع شد رخصت یافتم و بر اسبی سرکش سوار گشتم بآن خدای که محمد را براستی بخلق فرستاده تصور کردم
که آن اسب در زیر ران من بسان گوسفندیست شب و روز براندم تا بذوالخلصه رسیدم و آن
بتخانه را منهدم گردانیدم **آمدن وفد بنی حنیفه** دیگر از جملهٔ وفود وفد بنی حنیفه بود و ایشان چون

بمدینه رسیدند باشارت حضرت رسالت در سرای رمله بنت الحارث نزول کردند و بعضی سابقا
بنبوت استسعاد یافته ایمان آوردند و در روضة الاحباب مسطور است که مسیلمه کذاب که از جمله
وفد بنی حنیفه بود واز ملازمت رسول صلی الله علیه وآله وسلم تخلف نموده در منزل توقف کرده
بر زبان آورد که اگر محمد امر حکومت را بعد از خود بمن گذارد متابعتش نمایم والا فلا سید الانبیا علیه
من الصلوات افضلها با ثابت بن قیس بن شماس و بعضی دیگر از یاران بمنزل مسیلمه تشریف برده
بر زبر سر او ایستاده شاخ خرمایی که در دست داشت اشارت فرموده گفت اگر این را از من
طلب نمایی بتو ندهم و تو تجاوز نتوانی کرد از انچه ایزد تعالی در شان تو تقدیر نموده و اگر بعد از من
باقی مانی ترا حق عز وعلا هلاک سازد و بدرستی که من گمان میبرم که ترا آن کس که بمن نموده اند در شان
او آنچه نموده اند و حال آنکه رسول صلی الله علیه وآله وسلم در واقعه دیده بود که در دستهای او دو سوار
طلاست از آن جهت محزون گردیده وحی آمده بود که باد در آنها دم آنحضرت باد در آنها دمید و هر دو
ناپدید گشته بود و خیر الانام علیه الصلوة والسلام یکی از آن دو سوار را باسود عنسی و دیگری را بمسیلمه کذاب
تعبیر فرموده بود والقصه چون مسیلمه بدیار خود بازگشت زبان بدعوی نبوت گشاد و جمعی از اهل
ضلالت باو ایمان آوردند و او نامه بحضرت پیغمبر نوشت برین منوال که من مسیلمه رسول الله الی محمد رسول الله
اما بعد فانی قد اشرکت فی الامر معک وان لنا نصف الارض ولقریش نصفها ذلک الدهر فی الید
ولکن قریش قوم یعتدون یعنی این نامه از مسیلمه که رسول خداست بسوی محمد که پیغمبر خداست اما بعد
بتحقیق ایزد تعالی مرا در امر نبوت با تو شریک ساخته ما راست نصفی از زمین و مر قریش را نصفی دیگر
مر از تو و بر از آن من لیکن قریش گروه غدارند و این نوشته را مصحوب دو کس بمدینه فرستاد
چون فرستادگان او بملازمت حضرت رسالت علیه السلام والتحیه رسیدند آن نامه را معروض گردانیدند
از ایشان پرسید که اعتقاد شما درباره مسیلمه چیست گفتند که او در نبوت با تو شریکست رسول صلی الله
علیه وآله وسلم تبسم فرموده گفت که اگر کشتن رسل ممنوع نبودی شما را گردن میزدم فرمود که جواب
مکتوب مسیلمه بدین عبارت نوشتند که من محمد رسول الله الی مسیلمه کذاب سلام علی من اتبع الهدی
فقد بلغنی کتابک کتاب الکذب والافک والافتراء علی الله فان الارض لله یورثها من یشاء من
عباده والعاقبة للمتقین هم درین سال فیروز دیلمی که خواهرزاده نجاشی بود بخدمت حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم رسیده جمال حالش بحلیه ایمان محلی گردید و در همین سال باذان حاکم یمن که
ذکر اسلام او سابقا مرقوم خامه دو زبان گشته بود وفات یافت چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر

انور

انور خیر البشر تافت بعضی از ممالک او را به پسرش شهر اذانی واگذاشت و زمام اختیار گوشه از آن دیار را در قبضه
اقتدار عامر بن شهر همدانی نهاد و بر طرفی دیگر ابو موسی اشعری را والی گردانید و ناحیه بیعلی بن امیه و طرفی
بمعاذ جبل ارزانی فرمود آمدن وفد نجران از کلمات وقایع این سال دیگری قضیه مصالحه نصاری
نجران و نزول آیه کریمه مباهله است و کیفیت این واقعه چنان بود که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم نامه
بنصاری نجران نوشته ایشان را باسلام دعوت نمود نجرانیان شرط مشورت بجای آورده و بیکی
با چهارده نفر از کلانتران از میان خود برگزیدند و بمدینه فرستادند تا صفات و حالات سید کاینات
را بواجبی معلوم نموده خبر بایشان رسانند و در میان آن قوم سه کس بصفت تقدم موسوم بودند اول
عبد المسیح که عاقب لقب داشت واین عبد المسیح امیر و صاحب مشورت نصاری نجران بود دوم ایهم که
او را سید میگفتند و سید صاحب رحال و مجمع آن طایفه بود سیوم ابو الحارث و علقمه که مدرس و عالم ایشان
بودند از سیاق کلام کشف الغمه چنان معلوم میشود که عبد المسیح شخصی از نجرانیان بوده و عاقب از دیگری
بجز این نفر بر کلانتران نجرانیان چهار نفر بوده باشند القصه چون وفد نجران بمدینه رسیدند انگشترها
طلا در انگشت کرده و جامهای ابریشمین پوشیده بمجلس همایون رسول صلی الله علیه وآله وسلم در آمدند و زبان
بسلام گشودند آنحضرت ایشانرا جواب نداد و التفات بحال ایشان نفرمود نجرانیان روی بجانب مشرق کرده
بمقتضای کیش خویش ادای صلوة قیام نمودند بعد از فراغ از آن امر نزدیک رسول صلی الله علیه وآله وسلم
رفته مرحبا سخن گفتند جواب نشنودند لاجرم محزون بیرون شتافته با عثمان بن عفان و عبد الرحمن بن
عوف ملاقات کردند و کیفیت کم التفاتی سید کاینات را گفته پرسیدند که اکنون مصلحت ما چیست
عثمان و عبد الرحمن امیر المؤمنین علی را که دران انجمن تشریف داشت گفتند یا ابا الحسن رای شریف تو در باب
مهم این جماعت چه اقتضا میکند جناب ولایت مآب جواب داد که طریقه صواب آنست که این مردم انگشترهای
طلا از دست بیرون کنند و بجای این جامها که در بر کرده اند ثوابی که در راه می پوشیده اند بپوشند
و نزد حضرت رسالت روند تا منظور نظر عنایت شوند نصاری بموجب فرموده علی مرتضی علیه السلام عمل
نموده چون پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم رفتند و سلام کردند آن سرور زبان مبارک بجواب گشاد
و گفت بآن خدای که مرا براستی بخلق فرستاده که در کرت اول این جماعت نزد من آمدند شیطان همراه
ایشان بود انگاه حضرت رسالت پناه ایشانرا باسلام و ایمان دعوت فرموده نصاری اباو امتناع
نمودند و اسقف از آنحضرت پرسید که چه گویی در شان مسیح علیه السلام خیر الانام علیه الصلوة والسلام جواب
داد که او بنده و برگزیده خدا بود و فرستاده وی اسقف گفت هیچ میدانی که عیسی را پدری بوده آنحضرت

فرمود که نی اسقف گفت پس چگونه گویی که بنده است مخلوق حال آنکه هیچ مخلوقی را نمی بینی الا آنکه او را پدری باشد
رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که امروز جواب شما نمیگویم درین شهر باشید تا جواب سوال خود بشنوید
در روز دیگر این آیه نازل شد که ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون الحق من ربک
فلا تکن من الممترین فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا وابناءکم ونساءنا ونساءکم وانفسنا
وانفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین سید المرسلین نجرانیان را طلبیده این آیت هدایت آیین بر ایشان
خواند نصاری بر اعتقاد خویش مصر بودند آنحضرت فرمود که بیایید تا با یکدیگر مباهله کنیم در باره هم و دعا کنیم
و گوییم که لعنت خدای بر اهل کذب و افترا باد ترسایان گفتند امروز ما را مهلت ده که برویم و بعد از استخاره
و استشاره فردا بامر مباهله قیام نماییم خیر الانام علیه الصلوة والسلام ایشان را اجازه داده چون نجرانیان
بمنزل خود رفتند آغاز مشورت کردند اسقف گفت که اگر فردا محمد با فرزندان و اهل بیت خویش بمباهله آید
شما از ارتکاب آن امر اجتناب نمایید که بلا بر نصاری نازل خواهد شد و اگر یاران و اتباع خود را همراه
بیاورد با او مباهله کنید القصه صباحی که بر دوش افکند مهر صبای طوفان زچارم سپهر حضرت رسالت
با علی المرتضی و فاطمه زهرا و امام حسن و امام حسین علیهم السلام از حجره همایون بیرون آمده متوجه مقام مباهله گشت
در آن اثنا ترسایان نصاری بهم رسیدند و چون چشم ایشان بر آن پنج عالیشان افتاد اسقف پرسید که اینها
چه کسانند که با محمد می آیند گفتند این جوان پسر عم و داماد و دوسترین خلق است بسوی او یعنی علی بن ابی طالب
علیه السلام و این دو صبی پسران دختر او یند از علی و این زن دختر اوست فاطمه مادر این پسران که گرامی ترین
خلایق اند پیش او اسقف گفت بخدایی که جان من در قبضه قدرت اوست که من چهره هایی می بینم که اگر از ایزد
تعالی درخواهند که جبل را از زمین برکنند برکنده شود با او مباهله مکنید که زمان بر شما منجر شود و بلا
فرود آید و بر همه روی زمین یک نصرانی نماند اگر نه ملاحظه جانب قیصر بودی من مسلمان می شدم ولیکن
با او مصالحه کنید بر آنچه مصلحت باشد والله اعلم نظم چو چشم نصاری بآل عبا بر آن پنج عالی گهر او فتاد
چنان گفت اسقف که این پنج فرد که مانندشان نیست در غرب و شرق چو خواهند از کردگار جهان که این کوه را
برکنند از مکان شود این دعا در زمان مستجاب از نفرین ایشان کنید اجتناب شنیدم که در گرد آن پنج تن
که در سایه پرده بودند جمع چو پروانه میگشت روح الامین که ای دوستان [illegible] در این سایه گر جای باشد مرا
کنم سرفرازی به هر دو سرا القصه چون نصاری سخن ابو حارثه را بشرح مذکور شنیدند گفتند یا ابا القاسم با تو
مباهله نمیکنیم آنحضرت بصلح راضی شده مهم برینموجب قرار یافت که نجرانیان هر سال دو هزار حله تسلیم نمایند
که قیمت هر حله چهل درم باشد هزار در ماه صفر و هزار در ماه رجب و همچنان متعهد عهد خود بوده کسی متعرض

ایشان

ایشان نشود و در آن باب صلح نامه در قلم آمد و تا زمان عمر بن الخطاب در میان نجرانیان بود و آنگاه نقض عهد
آن را یافت بثبوت پیوسته که بعد از تاکید قواعد مصالحه نصاری بجانب نجران بازگشتند ابو عبیده
بن الجراح را جهت آوردن آنچه قبول نموده بودند همراه بردند بروایتی که در روضة الاحباب مسطور است
سید و عاقب نوبت دیگر بملازمت خیر البشر رسیده ایمان آوردند فوت ابراهیم هم درین سال ابراهیم
بن رسول الله وفات یافته بریاض رضوان شتافت و عیون خیر الزمان از آن مصیبت محزون گشته قطرات
اشک بر جبین همایون روان شد و ابراهیم را در بقیع دفن کرده فرمود که چون مدت رضاع فرزند
من در دنیا تمام گشته بود ایزد تعالی دو دایه در بهشت از برای تکمیل ارضاعش تعیین فرمود و در همان
کسوف بوقوع پیوست و رسول صلی الله علیه وآله وسلم باقامت نماز کسوف قیام نموده خطبه بلیغ خواند
و مردم را گفت که آفتاب و ماه دو آیت اند از آیات قدرت الهی و جهت مردن و زیستن هیچ آدمی
گرفته نشوند هرگاه که چنین واقعه روی نماید باید که نماز گزارید و صدقه داده دعا کنید توجه امام مومنین
بجانب یمن در همین سال حضرت مقدس نبوی بجناب ولایت مآب مرتضوی امر فرمود که بجانب یمن
رود و درین کلام هدایت انجام بضرب حسام بهرام انتقام ساکنان آن مملکت را از بادیه ضلال بشارع اسلام
آورد و در مقصد اقصی مذکور است که چون علی مرتضی بطرف یمن میرفت حضرت مصطفی لوایی عقد کرده بدو
داد و بدست مبارک خود عمامه سه پیچ بر سر امیر المومنین حیدر بسته دو علاقه گذاشت یکی از جانب
پیش قریب بذراعی و دیگری بطرف قفا نزدیک بشبری و گوش هوش آن شیر بیشه وغا را بغرر نصایح
گرانبار گردانیده اجازت فرمود امیر المومنین علی علیه السلام با سیصد کس از اهل اسلام بصوب مقصد توجه
نموده چون پای در اراضی یمن نهاد جمعی کثیر از مشرکان بقدم مقاتله پیش آمده جناب ولایت مآب نخست ایشان را
بقبول ملت بیضا دعوت فرمود آن جماعت آن سخنان را بسمع رضا اصغا ننمودند لاجرم ابن عم سید عالم صلی الله علیه
وآله وسلم صف قتال آراسته از جانبین طالبان نام و ننگ بمیدان جنگ شتافتند از کفار قریب بیست کس
کشته گشته بقیة السیف روی بانهزام آوردند آنگاه شاه ولایت پناه کرت دیگر پیش رفته آن جماعت را
باسلام دعوت نمود ایشان زبان بکلمه توحید گردان کرده از اموال خویش آنچه حق الله بود جدا ساختند
در روضة الاحباب بروایت براء بن عازب مسطور است که چون در یمن اعدای دین امیر المومنین را استقبال
نمودند قدم در میدان قتال نهاد و نه انتخاب بعد از آرایش سپاه بمیان معرکه رفت و کتاب حضرت
رسالت مآب را بر ایشان خوانده ایشان را بایمان دعوت نمود قبیله همدان یکبار مسلمان شده و شاه مردان
در آن باب رقعه نزد خیر آخر الزمان صلوات الرحمن علیه در قلم آورد آنحضرت بعد از وقوف بر مضمون آن مکتوب

همایون فرحناک شد و سجده شکر الهی تقدیم رسانید و فرمود که السلام علی همان از مستقصی و بسیاری از کتب
معتبره چنان معلوم میشود که انصراف امیرالمؤمنین حیدر در کرّ کبیبی و خبر بردن بریده بن الحصیب آن قصه را
نزد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بر وجهی که سابقا مسطور شد درین سفر بوده و باتفاق جمیع رواة هنوز
امیرالمؤمنین علی علیه السلام در یمن بود که خیر الانام علیه الصلوة والسلام عزیمت گزاردن حج اسلام فرموده
بجانب مکه نهضت نمود و ثبوت پیوسته که چون حضرت مقدس نبوی عزم اقامت مناسک حج حرم کرد
بقبایل عرب پیغام فرستاد که هر کس را عزیمت حج در دل باشد باید که همراه شود خلق بسیار از اطراف بلاد و دیار
در مدینه مجتمع گشتند تا در اداء آن رکن همراه سید ابرار و اخیار بوده آداب حج بیاموزند حضرت رسول
صلی الله علیه وآله وسلم بروایتی در بیست و پنجم ذی قعده غسل نموده و فرق همایون را شانه کرده و روغن
در موی مشک بوی مالیده و بدن مبارک را مطیب ساخته از اثواب مخیط مجرد گردیده و ازار و ردا
پوشیده از مسجد مدینه نماز پیشین گزارده و بذو الحلیفه شتافته نماز دیگر در آن منزل قصر کرده شتران
اشعار و تقلید نموده بناجیه بن جندب اسلمی سپرده و در آن سفر سیده النساء فاطمه زهرا و امهات المؤمنین
تمام در موکب همایون همراه بودند بروایتی صد و چهارده هزار و بقولی صد و بیست و چهار هزار کس
در آن راه بخدمت حضرت رسالت پناه استسعاد یافته زبان بتلبیه گشودند و در اثنای راه اسماء بنت عمیس
که در آن زمان منکوحه ابوبکر بود پسری متولد گشت و بمحمد موسوم شد و اسماء از حضرت مصطفی استفتا
کرد که با احرام چکنم آنحضرت فرمود که غسل کن و لجام بر بند و بر احرام خود ثابت باش [illegible]
بعد از قطع منازل و طی مراحل شب یکشنبه چهارم ذی حجه بذی طوی که از قری واح خاتم الانبیاء علیه من الصلوات
اطیبها فرود آمد اکنون آنحضرت صبح یکشنبه در آن منزل باداء نماز بامداد قیام نموده از طرف
اعلی در مکه در آمد و بمسجد الحرام تشریف برده شرایط زیارت رکن و مقام بجای آورد و استلام حجر الاسود کرده
در میان کوه صفا و مروه چنانچه معهود است سعی فرمود آنگاه فرمان داد که هر کس هدی همراه ندارد از احرام
بیرون آید و حلال گردد و در روز ترویه در حین توجه بمنا احرام حج بندد و هر کس هدی همراه داشته باشد
تا روز نحر بر احرام خود ثابت باشد ابوبکر و عمر و طلحه و زبیر و بعضی دیگر از اصحاب که هدی مصحوب خود نیاورده
بودند بر احرام باقی ماند و سیده النساء و امهات المؤمنین که هدی همراه نیاورده بودند از احرام بیرون
آمدند و درین اثنا علی المرتضی علیه السلام از یمن رسید و شتری چند که بجهت هدی حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه وآله وسلم همراه داشت بنظر انور رسانید آنحضرت از آنجناب پرسید که چون احرام بستی چه نیت
کردی جواب داد که گفتم بار خدایا بهمان نیت احرام بستم که رسول تو احرام بسته خیر الانام علیه الصلوة والسلام

فرمود

فرمود که من احرام حج بسته‌ام و هدی با خود آورده‌ام تو نیز بر احرام خود ثابت باش و در هدی شریک من شو
چون علی المرتضی سیده النساء را دید که جامه رنگین پوشیده و از احرام بیرون آمده زبان بانکار گشاد که
چرا حلال گشتی جواب داد که بموجب فرموده حضرت رسالت مآب عمل نموده‌ام آنحضرت تصدیق این سخن فرمود
در صحاح اخبار مروی و دریافته که سید اخیار صلی الله علیه وآله الاطهار روز یکشنبه و دوشنبه و سه شنبه و چهارشنبه
و شب پنجشنبه که هشتم ذی حجه بود با طوایف برایا بمنا تشریف برده شب در آن مقام بوده روز دیگر
بعد از اداء نماز بامداد قبل از طلوع آفتاب متوجه عرفات گشت و پس از وصول بعرفات و زوال
خورشید از وسط السماء بر احله خویش نشسته ببطن وادی رفت همچنان سوار خطبه در غایت بلاغت
مشتمل بر بعضی از احکام شریعت محتوی بر اصناف موعظت و نصیحت بر زبان وحی بیان جاری کرد و بعد از آن نماز
پیشین و پسین بیک بانگ و دو قامت گزارد آنگاه رو بقبله دعا آورد و در آن باب مبالغه فرمود
بروایت اهل سنت و جماعت درین روز آیه الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام
دینا نازل گشت چون آفتاب میل بمنزل غروب نمود آنحضرت سوار شده از عرفات بمزدلفه شتافت
و نماز شام و خفتن را بیک بانگ و دو قامت ادا نمود و آنشب در آنجا بوده نماز صبح را در اول وقت
گزارد و پیش از طلوع خورشید روان شده و چون بجمره العقبه رسید هفت عدد سنگ ریزه انداخت
و درین روز در منا خطبه بلیغ خوانده آنچه در روز عرفه از احکام دین مبین بیان ساخته بود اعاده فرموده
سخنان دیگر نیز اضافه نمود و بعد از آن بقربانگاه شتافته از جمله شتران قربانی که با آنچه امیرالمؤمنین علی
از یمن آورده بود صد نفر رسیده شصت و سه راس را بدست مبارک خود قربان ساخت و بقیه را علی المرتضی
نحر کرد آنگاه حضرت رسالت پناه سر تراشیده موی همایون را میان اصحاب قسمت نمود و گفت که از هر
شتری از شتران قربانی قطعه گوشت در دیگی انداخته بجوشند و از آن گوشت و شوربای آن باتفاق
شاه مردان تناول فرمود و بعد از آن سواره بمکه شتافت و پیش از نماز پیشین همچنان سوار طواف کرد
و نیز دیگر بچاه زمزم رفته دلو آب طلبید و بیاشامید پس باقی روز شنبه و شب و روز یکشنبه و دو
دوشنبه در منا اقامت فرمود و در آخر روز سه شنبه که آخر ایام تشریق بود بموضع محصب که آنرا
ابطح نیز خوانند تشریف برد و شب چهارشنبه آنجا مقام کرده سحر چهارشنبه بار دیگر بمکه رفت و پیش از
طلوع صبح طواف وداع نمود و از طرف اسفل مکه بیرون خرامید و متوجه مدینه گشت و طی مسافت فرموده
تا بمنزل غدیر خم که از نواحی جحفه است رسید **قصه غدیر خم** در کشف الغمه مسطور است که حضرت شفیع الامم
صلی الله علیه وآله الی یوم القیمه بعد از وصول بغدیر خم در آن موضع که بسبب فقدان آب و علف قابلیت

نزول اشرف فرموده آمده اهل اسلام لوازم متابعت بتقدیم رسانیدند و جهت نزول در آن منزل
آن بود که قبل از آن حضرت مقدس نبوی بحسب وحی سماوی مامور شده که جناب ولایت مآب مرتضوی را
بخلافت خویش نصب فرماید آنحضرت اظهار اینصورت را بجهت دریافت وقتی که از خلافت مامور
باشد در عقده تاخیر انداخته بود و چون بموضع غدیر خم رسید معلوم نمود که پس از اینجا و از آن مکان
طوایف انسان از موکب همایون جدا شده بطرف منازل خود خواهند رفت اراده او آن
بود که تمامی آن مردم از امامت شاه ولایت وقوف یابند این آیه نازل شد که یا ایها الرسول
بلغ ما انزل الیک من ربک یعنی فی استخلاف علی والنص علیه بالامامة وان لم تفعل فما بلغت رسالته والله
یعصمک من الناس چون بنابر مدلول کریمه مذکوره وجوب نصب امیرالمومنین بخلافت محقق گشت
حضرت رسالت در آن محل منزل گزید و فرمود تا سایه بعضی از اشجار آنجا را از خار و خس صفا داده و بالای
شتران از اجمع ساخته بر زبر یکدیگر نهادند و بلال باشارت آنحضرت ندا کرد الصلوة جامعه بر روی
آواز برآورد که حی علی خیر العمل خلایق مجتمع گشتند رسول صلی الله علیه و آله و سلم در بالای بالانها برآمد و علی
علیه السلام نیز بموجب فرموده آنحضرت بالا رفته بر یمین سید المرسلین بایستاد و آن سرور بعد از حمد و ثنای باری تعالی
از انتقال عالم فنا مردم را آنگاه گردانید و فرمود که من در میان امم عظیم میگذارم اگر دست در آن زنید
گمراه نشوید و یکی از آن دو بزرگترست از دیگری و آن قرآنست و دیگری اهل بیت منست این هر دو
از یکدیگر جدا نشوند تا در لب حوض کوثر بمن رسند پس فرمود که ایها الناس آیا نیستم من اولی بشما از نفسهای شما
از اطراف و جوانب آواز برآمد که بلی آنحضرت فرمود که هر کرا من اولی ام باو از نفس او علی بدو اولی است
از نفس او آنگاه شاه ولایت پناه را گرفته گفت من کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم وال من والاه
و عاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله وادر الحق معه حیث کان پس امیرالمومنین علی علیه السلام
بموجب فرموده حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در خیمه نشست تا طوایف خلایق بمبارکبادش رفته
لوازم تهنیت بتقدیم رسانیدند از جمله اصحاب عمر بن الخطاب جناب ولایت مآب را گفت که بخ بخ
یا ابن ابی طالب اصبحت مولای و مولی کل مومن و مومنة یعنی خوشحال تو ای پسر ابوطالب که بامداد
کردی در وقتی که مولای من و مولای هر مومن و مومنه بودی بعد از آن امهات مومنین حسب اشارت
سید المرسلین بخیمه امام المسلمین رفته شرط مشورت بجای آوردند و بروایت علمای مذهب شافعی آیه کریمه
الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا در آن روز نازل گشت و حضرت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که الله اکبر علی کمال الدین واتمام النعمة ورضی الرب برسالتی والولایة

لعلی بن

لعلی بن ابی طالب القصه چون حضرت رسالت علیه السلام والتحیه در غدیر خم از قضیه مذکوره فراغت یافت
کوچ فرموده بجانب مدینه شتافت پس از وصول بدان بلده طیبه این کلام در انتظام بر زبان
همایونش جاری شد که لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر آیبون تائبون
عابدون ساجدون لربنا حامدون صدق الله وعده ونصر عبده وهزم الاحزاب وحده ذکر وقوع
موت بر ذات خجسته صفات سید کاینات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات و تاریخ سال یازدهم
از هجرت تا وقت وفات ناظمان مناظم اخبار نبوی و عالمان معالم آثار مصطفوی برشحات سحاب
قلم دربار بر صفحات ریاض مولفات صحت و نثار میمون بر سر کرده اند که چون رسول [illegible]
از حجة الوداع مراجعت نموده خطه یثرب را از شعاع انوار جبین آفتاب قرین روشن ساخت پهلوی
بر بستر بیماری نهاده روزی چند صاحب فراش بود و خبر این عارضه که بمرض فوت آنحضرت در
دیار عرب منتشر گشت دو سه مرد و یک زن را داعیه سروری پیدا شده بدعوی نبوت زبان گشادند
از جمله مردم یکی مسیلمة بن کبیر بن الحارث الحنفی است و دیگری طلحة بن خویلد اسدی و سیم اسود بن کعب
عبسی و آن زن سجاح تمیمیه بود بنت حارث بن سوید چون مهم اینجماعت در زمان خلافت ابوبکر
بفیصل انجامید در اوایل جزو چهارم ازین مجلد کیفیت مآل احوال ایشان مذکور خواهد گشت بدانکه
تعالی متون کتب جمهور اهل سیر مسطورست باین خبر که در ماه صفر سال یازدهم از هجرت حضرت خیر البشر
ابوبکر و عمر و عثمان بل اکثر بزرگ اصحاب سفر امر فرموده اسامة بن زید بن حارثه را بر ایشان امیر کرد
و فرمان داد که غزوه روم را پیش نهاد همت ساخته تا نواحی ابنی که موضع شهادت جعفر طیار
و زید رضی الله عنه بود بروند و شرایط کشیدن انتقام بتقدیم رسانیده مراجعت نمایند و گوش هوش
اسامه را بدرر نصایح و مواعظ گرانبار ساخته رخصت ارزانی داشت و اسامه موضع جرف را لشکرگاه
کرده بر نیت آنکه پس از اجتماع مردم روی براه آورد و بعد از نهضت جیش بدو سه روز سید المرسلین را
مرضی عارض شده و در آن ایام بسمع همایونش رسید که امارت اسامه بر خاطر اجلاء اصحاب گران آمده
میگویند که پیغمبر آخرالزمان غلامی را بر مهاجرین والی کرده است از آن جهت غضبناک شده باوجود
ظهور تب و وفور صداع بمسجد تشریف برده و بر منبر برآمده بعد از ادای حمد و ثنای باری تعالی
فرمود که ایها الناس این چه سخن است که در باب امارت اسامه از شما بمن رسیده اگر شما امروز
طعن در امارت اسامه میکنید پیش ازین در امارت وی طعن کرده اید بخدا سوگند که زید قابل امارت
بود و پسرش نیز صلاحیت این امر دارد و وصیت مرا در شان وی قبول نمائید و با وی نکوئی

بجای آورید و از جواخبار شماتت انگاه از منبر فرود آمده و بحجره همایون شتافت و مردم فوج
فوج بملازمت آنحضرت رفته شرط وداع بجای آورده باسامه می پیوستند و در روزی که اسامه
داعیه کوچ داشت خبر شنید و مرض آن سرور را شنیده عنان مراجعت انعطاف یافت و در روضة
الاحباب از عبدالله بن مسعود مرویست که گفت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم یکماه پیش از
فوت خود خواص اصحاب را بخانه عایشه طلبیده چون چشم همایونش بر ایشان افتاد قطرات اشک
بر رخسار فایض الانوارش روان شد و ادعیه صالحه بر زبان خجسته بیان گذرانیده از اشتعال
دوستی خبر فرموده اصحاب گفتند یا رسول الله وقت رحلت تو کی خواهد بود جواب داد که زمان
مرافقت انقضا یافته و اوان مفارقت نزدیک رسیده و من بسدرة المنتهی و جنة المأوی و رفیق
اعلی و کاس اوفی و عیش مهیا واصل میگردم اصحاب پرسیدند که ترا که غسل دهد فرمود که مردان اهل
من بحسب قرابت گفتند یا رسول الله کفن ترا از چه چیز سازیم فرمود که ازین جامهائی که پوشیده‌ام
و اگر خواهید که از حلهای یمانی یا از ثواب مصری باز پرسیدند که نماز بر تو که گذارد و در گریه
افتادند آنحضرت نیز گریان شده فرمود که شکیبایی نمایید و ابواب تحمل بر روی خود بگشایید
باید که چون مرا بشویید و در کفن پیچید هم درین خانه بجنازه برکنار قبر بگذارید و همگی
بیرون روید فان الله تبارک و تعالی اول من یصلی علی یعنی اول ایزد سبحانه و تعالی رحمتی خاص
بر من نازل گرداند بعد از آن جبرئیل و میکائیل و اسرافیل بترتیب بر من نماز خواهند گزارد و پس
ملک الموت با جمعی کثیر از ملایکه باقامت نماز قیام خواهند نمود آنگاه شما فوج فوج در آیید و بر من
نماز گزارید اول مردم اهل بیت من بعد از آن زنان عترت من پس صبیان بعد از آن دیگر یاران
اصحاب کرت دیگر سوال کردند که ترا که دفن کند جواب داد که اهل بیت من با گروهی انبوه از ملایکه
و حال آنکه شما ایشان را نه بینید پس حاضران را وداع کرد و گفت سلام من برسان بدانجماعت که
از متابعان من غایبند و هر کس پیروی ملت من نماید تا روز قیامت و بعد ازین گفت و شنید
بروزی چند حضرت رسالت علیه السلام و التحیه باستغفار برای اهل گورستان بقیع و شهدای
احد مامور گشته بر الموجب تقدیم رسانید که در اکثر کتب سیر مسطورست که ابتدای مرض خاتم الانبیا
علیه من الصلوات اطیبها در خانه میمونه رضی الله عنها بوده و سایر ازواج مطهرات آنجا جمع گشته
آنحضرت دو سه نوبت فرمود که این انا غدا یعنی من فردا کجا خواهم بود امهات مومنین را از
این کلام چنان معلوم شد که خاطر خیرالانام علیه الصلوة و السلام مایل بآنست که در ایام مرض در حجره

صدیقه

صدیقه باشد و بر موجب اتفاق نمودند بروایتی سیدة النساء فاطمه زهرا علیها السلام با امهات مومنین
گفت که خواجه کاینات را مشقت خواهد رسید که در وقت مرض هر روز بخانه یکی از شما آید همه بر یکی
اتفاق کنید ایشان بخانه عایشه راضی شدند آنحضرت از حجره میمونه بیرون آمد و دستی بر کتف علی مرتضی
و دستی بر دوش فضل بن عباس و پاهای مبارک بر زمین میکشید تا بحجره صدیقه رسید و بروایتی
در تمامی ایام بیماری انجا گذرانید قولی دیگر آنکه شیخ سعید کازرونی از امام جعفر علیه السلام نقل نموده
که حضرت خیرالانام را در اوقات خستگی بر جامه خوابانیده بر میداشتند و بنوبت بخانه امهات
مومنین می بردند و علی کل التقدیر سید ثقلین پهلوی همایون بر بستر ناتوانی نهاد تب در غایت
حرقت طاری گشته مرض روز بروز بسمت تزاید میگرفت و قوای جسمانی ضعیف شده ساعت
بساعت ضعف تضاعد می پذیرفت مثنوی بضعف قوی شد بدن ممتحن * قوی تر شدی دم بدم ضعف تن
رخ سرور انبیای رسل * برافروخت از تب چو اوراق گل * عرق بود بر روی او در نظر * ز شبنم بر اوراق گل پاکتر
چو نرگس دو چشمش ز خفتن بخواب * ز بوی خوشش رشک بردی گلاب * از ام بشر بن البراء مرویست که گفت در وقت
مرض موت و غایت حرارت تب نزد رسول عجم و عرب درآمده گفتم یا رسول الله بر هیچ کس همچنین تب گرم
که بر بدن مبارک تست مشاهده نکرده‌ام فرمود که از برای آن اینچنین است که اجر ما مضاعف شود ای
ام البرا مردم در باب مرض من چه میگویند گفتم میگویند مرض رسول خدا ذات الجنب است آنحضرت فرمود
که سزاوار لطف پروردگار نیست که آن مرض را بر پیغمبر خویش استیلا دهد چه آن عارضه از همزات شیطانست
و شیطان را بر من دست نیست و لیکن این مرض من اثر آن گوشت زهرآلودست که با پسر تو در خیبر
تناول از آن نمودیم و در هر چند وقت الم آن بر من تازه میشود و این نوبت زمان انقطاع ابهر گشته
در نسخ جمهور اهل سیر مسطورست که خیرالبشر در ایام مرض سیدة النساء فاطمه زهرا علیها السلام طلبیده و بعد از
تقدیم لوازم عطوفت و اظهار مراسم ملاطفت بر ترتیب رعایت تفقد و تمهید قواعد لطف نموده اخفا
و مساره با وی گفت که ای قرة العین کامرانی و میوه شجره زندگانی بدانکه در سنوات سابقه هر سال
یک نوبت جبرئیل امین جهة درس قرآن مبین بر زمین می آمد و امسال دو نوبت بر زمین نازل گشته
بآن امر پرداخت و این معنی دلالت بران دارد که اجل موعود نزدیک رسیده و زمان بودن من در
جهان فانی بنهایت انجامیده و از استماع این خبر مشقت اثر خاطر عاطر زهرا اندوهناک شده از
فواره دیده قطرات عبرات بر صفحات جنانش فرو دویده و از تصور الم مفارقت سید عالم صلی الله علیه
و آله و سلم بر خود لرزیده بر زبان قال بنالید بیت منور سرد روانم ز خشم باشد و دوا ...

آنحضرت اضطراب جگر گوشهٔ خود را ملاحظه فرمود باز ابواب لطف بر رویش گشوده و سر مبارکش را
بر سینهٔ بی کینهٔ خویش برد و آهسته گفت ای فرزند جان پیوند من ملول مباش که سیدة النساء روضهٔ رضوان
تو خواهی بود و پیش از سایر اهل بیت تو با من ملاقات خواهی نمود و بتول زهرا علیها السلام تسلی یافته خندان
شد عایشه گفت ای فاطمه هرگز غمی بفرح نزدیکتر ازین اندوه تو ندیدم سبب آن غم و موجب این شادی
چه بود بتول زهرا علیها السلام جواب داد که اسرار سید ابرار را افشا نتوان نمود و راز کیفیت
آن گفت و شنود را مخفی داشته بعد از فوت آنحضرت حقیقت حال را اظهار فرمود دیگر از وقایع
مرض سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم آنکه سعید بن جبیر روایت کرده که ابن عباس رضی الله عنه گفت
که روز پنجشنبه و چه روزی بود آن روز پنجشنبه یعنی عجب روزی بود و امر غریبی در آن روز واقع
شد آنگاه ابن عباس گریه بسیار کرد و گفت در روز مذکور که مرض رسول صلی الله علیه و آله و سلم
اشتداد یافته بود یاران را فرمود که اسباب کتابت بیاورید که برای شما چیزی بنویسم که هرگز
گمراه نشوید پس اصحاب اختلاف کردند بعضی گفتند که بموجب فرموده پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم عمل باید
نمود و برخی جانب نقیض گرفته بر زبان آوردند که مناسب نیست که درین محل آنحضرت را بکتابت
مشغول داریم بین الجانبین نایرهٔ نزاع اشتعال یافته آوازها بلند گشت چنانچه رسول صلی الله
علیه و آله و سلم از آن گفت و شنود دلتنگ آمده و از سر آن مهم درگذشت و در روایتی آنکه عمر بن الخطاب
یا دیگری از اصحاب گفت که آیا این سخن از جملهٔ آن سخنان پریشانست که مرضی در حین اشتداد مرض
میگوید بانی و عقیدهٔ علمای شیعه آنست که سبب عدم رضای اصحاب بتحریر آن کتابت آن بود که
رسول صلی الله علیه و آله و سلم میخواست که در باب ولایت عهدنامهٔ امیر المومنین علی علیه السلام وصیت
نامه قلمی فرماید این دو بیت که در کشف الغمه ثبت شده شعر باین معنی است بیت وصی النبی فقال قائلهم
قد ظل یهجر سید البشر ع وارا ابابکر اصاب ولم یهجر وقد اوصی الی عمر ع القصه چون اختلاف اصحاب در
مجلس حضرت رسالت مآب از حد اعتدال تجاوز نمود آنحضرت فرمود که برخیزید از پیش من که سزاوار نیست
منازعت نزد پیغمبری و مع ذلک سه وصیت میکنم شما را یکی آنکه اهل شرک را از جزیرهٔ عرب
اخراج نمایید دوم آنکه وفود اعراب را که نزد شما آیند جوایز و صلات بدهید سلیمان احول که یکی از
راویان این حدیث است گوید نشنیدم که وصیت سیم را سعید بن جبیر مصلحت گفتن دید یا آنکه گفت
و مرا نسیان بر خاطر طاری شد و عبید الله عباس رضی الله عنهم روایت کرده و فرمود بدرستی که مصیبت بزرگ
آن بود که رسول صلی الله علیه و آله و سلم را از نوشتن وصیت مانع آمدند بعد ازین که حضرت خیر البریه علیه السلام

والتحیه

والتحیه در ایام مرض دو نوبت بر منبر رفته بعد از ادای حمد و ثنای باری تعالی بنصایح خلایق اشتغال نمود
و کرت اول در باب رعایت جانب انصار سخنان بسیار گفت و در نوبت آخر جهت ادای حقوق
کلمات معجز آیات بر زبان فصاحت بیان جاری گردانید چنانکه این معنی را از حیز قوت بفعل رسانید
و شخصی را گفت سه درم در ذمهٔ تو حق دارم خشنود گردانید و سه درم بوی تسلیم نمود نقلست که
در ایام بیماری آن مقتدای انبیای مرسلین در وقت ادای صلوات مکتوبه بمسجد تشریف برده
شرایط امامت بجای آوردی اما در اواخر ایام مرض سه روز بیرون نتوانست آمد و در آن ایام
بموجب اشارت آنحضرت ابوبکر پیش نماز خلایق بود بروایتی هفده وقت نماز بجماعت از حضرت
رسالت فوت شد در کشف الغمه از جناب ولایت مآب مرتضوی مرویست که در ایام بیماری
حضرت مقدس نبوی هر روز و هر شب جبرئیل نازل شده میگفت یا محمد بدرستی که حضرت پروردگار
ترا سلام میرساند و میگوید که خود را چگونه می یابی حال آنکه او داناترست بچگونگی حال تو از تو لیکن اراده
ایزدی از آن پرسش آنست که شرف و کرامت ترا زیاده گرداند از آنچه عطا فرموده است و عبادت
مرضی در میان امت تو سنت شود اگر آنحضرت میگفت که ای جبرئیل خود را دردناک می یابم روح الامین
میفرمود که ای محمد بدرستی که حق سبحانه و تعالی بر تو سخت نمیگیرد و هیچ عبدی در بارگاه احدیت
گرامی‌تر از تو نیست ولیکن باری عز و علا دوست میدارد که بشنود آواز ترا و میخواهد که تو با وی
ملاقات کنی در وقتی که مستوجب درجه و ثواب و کرامتی که جهت تو آماده کرده است شده
باشی و اگر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم میفرمود که خود را براحت و عافیت می یابم جبرئیل میگفت یا محمد
مراسم حمد الهی بجای آور چه بدرستی که خدای تعالی دوست میدارد که تو بشکر و ثنای او قیام نمایی تا
بیشتر گرداند آنچه بتو عطا فرموده است از نیکویی و در روضة الاحباب و بسیاری از کتب علمای افادت
مآب مذکور است که پرسش جبرئیل امین بموجب فرمودهٔ رب العالمین سه روز آخر از ایام حیات
سید المرسلین واقع بود و در روز سیم عزرائیل علیه السلام با فرشتهٔ اسمعیل نام که سرداری هزار فرشته
تعلق بوی میداشت بر در حجرهٔ همایون حاضر گشت و جبرئیل بعد از تقدیم لوازم پرسش معروض گردانید
که ملک الموت بر در ایستاده و اذن دخول میطلبد و پیش ازین هیچ مستغنی این ادب از وی صادر نگشته
و بعد ازین نیز صدور نخواهد یافت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای امین جبرئیل او را دستوری ده
تا در آید ملک الموت پس از حصول رخصت در آمده و بسمع شریف آنحضرت رسانید که ای محمد جناب فرمان حق
فرشتهٔ من مطیع امر و نهی توام اگر اجازت دهی روح مطهر ترا قبض کنم و الا مراجعت نمایم سید عالم صلی الله علیه و سلم

بجانب جبرئیل نگریسته روح الامین گفت یا محمد خداوند غفار مشتاق دیدار تست لاجرم آنحضرت اشارت
فرمود تا عزرائیل علیه السلام بمهمی که متعلق باوست مشغول شود در کشف الغمه بروایت امام عالی گهر محمد باقر
علیه السلام منقولست که قریب بوفات سید کاینات علیه افضل الصلوات مردی بر در حجرهٔ همایون آمده
اذن دخول طلبید امیرالمؤمنین علی بیرون رفته از وی پرسید که چه حاجت داری جواب داد که میخواهم
نزد سید عالم درآیم جناب ولایت مآب فرمود که محل مقتضی آن نیست حاجت خود را بگوی فقال الرجل انه لا بد
من الدخول علیه پس امیرالمؤمنین علی علیه السلام بازگشته از حضرت خیرالانام اذن دخول حاصل کرده و آن مرد
بر زبر سر خیرالبشر نشسته گفت یا نبی الله من رسول پروردگارم بسوی تو آنحضرت فرمود که کدام رسول خدائی
جواب داد که ملک الموتم ایزد عز و علا امر فرموده است تا ترا مخیر گردانم میان لقای خود و رجوع
بدنیا خاتم الانبیا فرمود که مرا چندان مهلت ده که جبرئیل نزول نماید با او مشورت کنم همان لحظه
جبرئیل نازل گشته گفت یا رسول الله و للآخرة خیر لک من الاولی و لسوف یعطیک ربک فترضی لقاء الله خیر
لک فقال صلی الله علیه و آله و سلم لقاء ربی خیر لی فامض لما امرت به و در روایتی آنکه چون ملک الموت بر در حجرهٔ
همایون آمده اذن دخول طلبید زهرا علیها السلام بر پس در نشسته او را گفت رسول خدا بحال خود است و اکنون
ملاقات میسر نیست بار دیگر ملک الموت رخصت طلبیده همان جواب شنید در نوبت سیوم آواز چنان بلند
گردانید که هر کس در منزل مقدس بود از هیبت بر خود لرزید و حضرت رسالت بحال افاقت آمده استفسار
نمود که چه واقع است فاطمه علیها السلام کیفیت واقعه باز گفت آنحضرت فرمود که ای فاطمه دانستی که با که سخن گفتی
زهرا گفت الله و رسوله اعلم سید کاینات گفت این ملک الموت هادم اللذات و مفرق جماعات
بیوه کنندهٔ نسوان و یتیم سازندهٔ فرزندان فاطمه زهرا که این حدیث شنود آواز برآورد که وا ابتاه بخبر
المدینه خیر البریه و دست سید النسا را گرفته بر سینهٔ فرخندهٔ خود نهاد و زمانی متصل چشم گشاد زهرا علیها السلام
سر پیش گوش آنحضرت برده گفت جان من فدای تو باد در من نظری کن و با من یک سخن بگوی آنحضرت چشم
مبارک باز کرده فرمود که ای دختر من گریه را موقوف دار که حملهٔ عرش بموافقت تو میگریند و دست
همایون قطرات عبرات از رخسار آن قرة العین نبوت پاک کرده و در تسکین خاطر حزین آن در قلادهٔ
رسالت کوشیده او را بشارت داده گفت خدایا در مفارقت من فاطمه را صبری کرامت فرمای و باز
گفت چون روح مرا قبض کنند زبان بکلمهٔ استرجاع بگشای چه هر مصیبتی که بکسی رسد در برابر آن عوضی
هست فاطمه گفت یا رسول الله کدام کس و چه چیز ترا عوض تواند بود آنگاه بار دیگر حضرت رسالت پناه
دیده بر هم نهاده زهرا علیها السلام گفت وا کرباه آنحضرت فرمود که هیچ کرب و غم بعد ازین بر پدر تو

نخواهد

نخواهد بود و پس عایشه پیش آمده التماس وصیتی نمود رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت وصیت همانست که ترا دیروز کرده ام
باید که بر آن موجب عمل نمایی و حفظ بر نزدیک آنحضرت رفته دستور صدیقه بازگشت قولی آنکه نمائی ازواج
مطهرات ایشان در گوشهٔ خانهٔ خود و مصون بودن از نظر نامحرم وصیت کرد و پس فاطمه زهرا را گفت
پسران خویش را بیاور سیدة النسا امام حسن و امام حسین علیهما السلام را نزد خیرالانام برده ایشان زبان بسلام
گشادند و در برابر آن سرور نشستند چون جد بزرگوار خود را بآن منوال دیدند آغاز گریه و افغان نمودند
بشانه که هر که در آن خانه بود از دل ایشان زار زار گریست بیت دوستان روز وداع فغان برگیرند
دل یکبارگی از جان و جهان برگیرند امام حسن علیه السلام روی خود بر رخسار خاتم الانبیا نهاد و امام حسین سر
خویش بر سینهٔ آن سرور گذاشت آنحضرت بنظر شفقت و رحمت در ایشان نگریسته هر دو را ببوسید و ببوئید
و در باب تعظیم و احترام ایشان وصایا بتقدیم رسانید آنگاه باحضار شاه ولایت پناه فرمان داد چون
آنجناب حاضر شد سر از بستر برداشته امیرالمؤمنین حیدر در زیر بغل مبارکش درآمد و سر آن سرور را بر بازوی
خود نهاد آنحضرت گفت یا علی فلان یهودی بر ذمهٔ من این مبلغ دین دارد و البته آنرا ادا نمایی ای علی
اول کسی که بر لب حوض کوثر بمن رسد تو خواهی بود و بعد از فوت من مکروه بسیار بتو خواهد رسید باید که
دلتنگ نگردی و دست در عروهٔ وثقی تحمل زده در طریق مصابرت سلوک نمایی و چون مردم بجانب
دنیا رغبت کنند تو آخرت اختیار فرمای جابر بن عبدالله انصاری گوید که کعب الاحبار در زمان
خلافت عمر بن الخطاب بمدینه آمده از وی پرسید که آخر سخنی که نبی آخرالزمان بآن متکلم گشت کدام
بود فاروق جواب داد که از مرتضی علی سوال کن کعب آن سخن را از امیرالمؤمنین پرسیده جواب شنید که
در محلی که سر او بر سینهٔ من تکیه کرده بود و سر بر دوش من نهاده فرمود که الصلوة الصلوة کعب گفت
بلی آخرین وصیت انبیا این باشد امیرالمؤمنین علیه السلام گوید که خیرالانام صلی الله علیه و آله الی یوم القیام این سخن
میگفت و آب دهان مبارکش بمن میرسید که ناگاه حال خجسته مآلش تغیر یافت و من بی تحمل شده
عباس را گفتم مرا در باب عباس نزدیک آمده باتفاق یکدیگر خیرالبشر را بر بستر خوابانیدیم نقلست
که چون ملک الموت رخصت یافته بقبض روح مطهر آن سرور مشغول شد و سکرات موت غالب گشته
گاهی رنگ رویش زرد و گاهی سرخ میشد در آن زمان دست در قدح پرآب که در پیش آنحضرت نهاده
بودند میکرد و بر جبین مبین میمالید و میگفت اللهم اعنی علی سکرات الموت و در سقف خانه نظر انداخته
دست خود را برداشته بر زبان می آورد که الرفیق الاعلی که ناگاه دست حق پرستش مایل گشته بدار بقا
پیوست مثنوی آن طاق بارگاه نبوت فرو شکست ✱ وان قصر پایگاه رسالت خراب شد ✱ سلطان هر دو کون بحجرهٔ الهی فرو

دلهای اهل بیت بکلی کباب شد ٭ ماتم سرای گشت سپهر چارمین ٭ روح الامین بتعزیت آفتاب شد چو نشستگان
تتق عصمت و مستورات شبستان طهارت که آن حالت مشاهده نمودند گریه و زاری و ناله و بیقراری آغاز
کردند و از سینه چاک آه دردناک برکشیده متوطنان عالم بالا و معتکفان ملأ الاعلی را بناله و افغان در آوردند
جگر سوز ساکنان فلک نیلوفری درین مصیبت عظمی از شیوه صبر و تحمل بری گشته و از شیمه شکیب و اصطبار عاری
شده و با اهل بیت آن مهر سپهر سروری مشارک بودند و مساهم و تمامی طبقات انسان و ملک بری درین
تعزیت کبری با اصحاب آن آفتاب افق سروری موافق بودند و متألم ٭ ای زهجرانت زمین و آسمان
بگریسته ٭ در میان جان گسسته عقل و جان ٭ ماهیان در بحر و آهو در بیابان از برای ٭ ماه و مهر و آسمان چه جهان
بگریسته ٭ همین اهل جهان بر تو ماتم داشتند ٭ حور هم زین غصه در دار جهان بگریسته ٭ خون فشان ای دیده بر سیدی
که ماتمش ٭ جبرئیل اندر فلک با قدسیان بگریسته ٭ چون برآوردند افغان زین مصیبت اهل بیت ٭ چشم انجم بر دل پر درد شان
بگریسته ٭ ابیات درد آمیز و اشعار شوق انگیز که عترت بزرگوار و صحابه جلالت شعار در مرثیه ابرار
و سند اخیار در سلک نظم کشیده اند بسیار است و ایراد آنها موجب اطناب و اکثار لاجرم بر تحریر
سه بیت که از سیدة النساء فاطمه زهرا علیها السلام نقل نموده اند اقتصار مینماید **شعر** ٭ اذا اشتد شوقی زرت
قبرک باکیا ٭ انوح و اشکو و لا اراک مجاوبی ٭ انا ساکن الصحراء علمتنی البکاء ٭ و ذکرک انسانی جمیع المصائب ٭ فان کنت
عنی فی التراب مغیبا ٭ فما کنت عن قلب الحزین بغائب ٭ **ذکر غسل و تکفین و دفن سید المرسلین صلی الله علیه
و آله الی یوم الدین** بروایت ثقات فضیلت قرین و حکایت رواة افادت آئین بثبوت پیوسته
که چون وفات سید ابرار نزد اکابر مهاجر و انصار ظاهر شد ابوبکر از لوازم پرسش اهل بیت قیام ننموده
باتفاق عمر بن خطاب و ابوعبیده بن الجراح جهت قرار مهم خلافت بسقیفه بنی ساعده رفت و رجال اهل بیت
در حجره همایون را بسته بودند و از بر و جانی او بخشند و علی المرتضی و عباس و پسران او فضل و قثم و اسامه بن زید
و صالح که آزاد کرده سید کاینات بود و شقران لقب داشت جسد مطهر آنحضرت را برداشته باندرون
پرده بردند و بموجب ندایی که از غیب شنیدند بی آنکه بدن پاکش را برهنه سازند بغسل مشغول
گشتند و امیر المومنین علی علیه السلام متعهد شستن سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم بود و فضل رضی الله عنه
پیراهن آنحضرت را بالا میداشت تا شاه ولایت را سهولت کشیت غسل میسر گردد و عباس و قثم ذات
فایض البرکاتش را ازین پهلو بآن پهلو میگردانیدند و اسامه بن زید و شقران آب بر حضرت رسالت
مآب می ریختند بروایتی غیر این شش نفر در مغسل خیر البشر کسی حاضر نبوده و قولی آنکه اوس بن خولی انصاری که
بنابر التماس انصار در آن خانه گذاشتند اما هیچ امری متعلق بوی نبود و از امام جعفر صادق علیه السلام روایت

کرده اند

کرده اند که در زمانی که علی المرتضی حضرت مصطفی را غسل میداد در آبی که در مغاک چشم آن نور دیده آفرینش جمع شد
امیر المومنین علی علیه السلام آنرا می آشامید و بقولی که در روضة الاحباب مسطور است که بعد از اتمام
غسل شاه ولایت پناه قطره چند آب که در گوشه چشم و گوناف شرف دودمان عبد مناف
مجتمع گشته بود بمکید و علی کل التقدیرین این معنی موجب ازدیاد علم و حفظ ابو السبطین گردید و در
کازرونی و بعضی دیگر از کتب محدثان از عایشه مرویست که حضرت مقدس نبوی را در سه جامه
سفید سحولی کفن کردند که هیچ کدام از آنها قمیص و عمامه نبود و قولی آنکه کفن پیغمبر ذو المنن دو جامه
سفید و یک برد یمانی بود و مشک حنوط بر کفن و سجده گاه حضرت رسالت پناه پاشیدند گویند
که جبرئیل آن حنوط را از بهشت آورده بود و بعد از فراغ از آن امور آنحضرت را بر سریر خوابانیدند
چنانچه وصیت فرموده بود و مدفن در آن خانه تنها گذاشتند از امیر المومنین علی منقولست که گفت
فوت حضرت رسالت علیه السلام والتحیه روز دوشنبه واقع شد در روز سه شنبه از جانب آسمان آوازی
شنیدیم که بیایید ای گروه مسلمانان و بر پیغمبر خود نماز گزارید آنگاه بهمان ترتیب که در حدیث
عبد الله بن مسعود ذکر یافت عترت بزرگوار و اصحاب عالیمقدار بر جنازه رحمت اندازه سید ابرار نماز
گزاردند و در مدفن پیغمبر ذو المنن بین الاصحاب اختلاف واقع شد بالاخره بنابر استصواب شاه ولایت
مآب در همان موضع که روح اقدس آنحضرت را قبض کرده بودند مرقد نفیسش را مقرر فرمودند و
ابوطلحه انصاری بحفر قبر اشتغال نموده لحد ترتیب داد و شقران قطیفه در ته قبر گسترده در نیم شب
یا سحر چهارشنبه مرتضی علی و عباس و فضل و قثم و عبد الرحمن بن عوف و بقولی عقیل بن ابی طالب و اسامه
و شقران نیز بمضجع رسول صلی الله علیه و آله و سلم در آمدند و بدن لطیفش را مدفون ساختند گویند آخر
کسی که از قبر خیر البشر بیرون آمد امیر المومنین حیدر بود و بعضی قثم را گفته اند و روایتی آنکه مغیرة بن شعبه
خاتم خود را در قبر انداخته بدان بهانه پس از همه کس بقبر در آمده انگشتری را بیرون آورد و گفت
انا اقربکم عهدا الی النبی صلی الله علیه و آله و سلم و این روایت را اهل سیر تضعیف نموده اند القصه چون مخصوصان بارگاه
نبوت از قبر محفوف برحمت بیرون آمدند خاک ریختند آن مرقد را مسطح و بقولی مسنم ساختند و بمقدار
یک شبر از زمین بلند گردانیده و آب بران پاشیدند و پس از آنکه ازین امر نیز باز پرداختند تحت
در خانه سیدة النساء فاطمه زهرا سلام الله علیها رفته تا زلیت پرسش بجای آوردند بتول عذرا از ایشان
پرسید که رسول خدا را دفن کردید جواب دادند که آری فرمود که چون از دل خود رخصت یافتید که خاک
بر فرق آنحضرت بریزید نه آخر نبی الرحمه بود گفتند یا ابنة رسول الله خاطر ما نیز از همین متألم و متأثر است ما

اما حکم ربانی را تغییری نیست و قضای آسمانی را تغیری نه آری سرانجام دنیای غدار انیست و عاقبت
کار عالم ناپایدار همین فرق را تمام از قصور بقبور منزل باید گزید و خواص و عوام را علی الدوام از بادیه
هستی بر او بیستی باید خرامید جناب ولا کار خانه قدم جامه وجود هیچ موجودی را بی طراز عدم
نه دوخته و نوازش سر البستان لطف و کرم در عالم پیوستن چراغ را فتی بی تند باد آفتی نیفروخته مثنوی
چنین است آیین این خاکدان ✽ بقای جهان کی بود جاودان ✽ چو خورشید نامد در اوج کمال ✽ نماندش بجا بر کمالش زوال
بعالم کرا او درخت شجر بقا ✽ که نفشاندش از نسیم فنا ✽ نهالی درین باغ کی سر کشید ✽ که از دره دهر او بر اندرید
گلی در بهار جهان کی شکفت ✽ که باد خزانش نچیدن نرفت ✽ چنین یاد دارم ز اهل سیر ✽ که آن پیشوای تمام بشر
سپهر شرف مهر اوج کرم ✽ رسول عرب پیشوای عجم ✽ نبرد یک رفتن زدار فنا ✽ میان بقا و لقای خدا
مخیر شد و ملک باقی گزید ✽ ز دنیا برید و به عقبا رسید ✽ بپای خرد مند عالی نژاد ✽ تو هم افتد اکنون بخیر العباد
بجو ملک فانی ز بهر مقام ✽ منه دل برین چرخ فیروزه فام ✽ اساس اقامت بجای فکن ✽ که آنجا نباشد فنایی سخن
اللهم صل علی محمد سید الوری و آله مصابیح الدجی و سلم علیه و علیهم تسلیما مبارکا کثیرا کثیرا ذکر شمه از احوال ازواج
طاهرات و سراری حضرت سید کاینات و سند کونات علیه و علیهم افضل الصلوات و اتم التحیات
از ثقات رواة مرویست که حضرت مقدس نبوی در مدت حیات دوازده زن بحباله نکاح در آورده
با ایشان زفاف فرمود که از انجمله یازده متفق علیه است و یکی مختلف فیه که زوجه بوده یا سریه چنانچه
اشارتی بدان خواهد رفت ان شاء الله تعالی باتفاق اهل سیر نخستین منکوحه سید البشر خدیجه کبری و هی خدیجه
بنت خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی بن کلاب نسب شریف آن زبده مطهرات عصمت مآب در قصی
بنسب حضرت رسالت مآب اتصال می یابد و خدیجه اقرب ازواج طاهرات است از روی حسب و نسب
بسید عجم و عرب و کنیت خدیجه ام هند بود و لقبش طاهره و مادر خدیجه رضی الله عنها فاطمه بنت زاید بن الاصم
از بنی عامر بن لوی و خدیجه اول بعقد عتیق بن عاید بن عبد الله مخزومی در آمد و از وی پسری و دختری آورد
و پس از فوت عتیق ابو هاله بن النباش بن زراره تمیمی او را بخواست و اسم ابو هاله بقول اکثر مالک بود
و بروایتی زراره و بعقیده زمره زهره و بمذهب فرقه هند و باعتقاد اهل سنت و جماعت خدیجه را
علیه السلام از ابو هاله نیز دو فرزند بود هاله و هند و بعضی از مورخان بر آن رفته اند که شوهر نخست
خدیجه رضی الله عنها ابو هاله بوده و ثانی عتیق و این روایت مختار ابن عبد البر است القصه چون ابو هاله شوهر
خدیجه رضی الله عنها فوت شد بسیاری از صنادید قریش بنکاحش رغبت نمودند اما آن جناب با زواج کس
رضا نداد زیراکه بعد از غروب هلال لقای ابو هاله معرب قضا شبی در خواب دید که آفتاب از آسمان بخانه

وی فرود

وی فرود آمده و نور آن از آنجا انتشار یافت و کیفیت واقعه را به پسر عم خویش ورقه بن نوفل عرض کرده
ورقه گفت تعبیر این رویا آنست که پیغمبر آخر الزمان ترا بحباله نکاح در آورد و خدیجه علیها السلام از
نام و نسب رسول تجسس و تفتیش نموده و ورقه آنچه از این باب معلوم داشت با جناب عفت مآب گفت
بنابران پیوسته خدیجه انتظار طلوع آن آفتاب سپهر نبوت میکشید تا وقتی که بمناکحت فایز گردید و در آن
زمان که انوار عنایت سید کاینات بر وجنات حالش تافت آنحضرت بیست و پنج ساله بود و در روایت
جمهور اهل سنت خدیجه علیها السلام چهل ساله در کشف الغمه از ابن عباس رضی الله عنه مرویست که خدیجه در
بیست و هشت سالگی بعقد حضرت مقدس نبوی در آمد و مهر او دوازده اوقیه طلا بود و قبل از نبوت پیوسته که
جمیع اولاد خیر العباد از خدیجه رضی الله عنها تولد نمودند مگر ابراهیم که از ماریه قبطیه در وجود آمد و تا خدیجه
کبری علیها السلام در حیات بود خلاصه موجودات علیه افضل الصلوات بنابر ملاحظه خاطر شریفش بمباشرت
عورت دیگر میل نمود و مناقب و مفاخر خدیجه بسیارست و فضایل و کمالات او بیشمار اول کسی است
که بنبوت سید ابرار ایمان آورد و جمیع اموال و جهات خود را در رضای او صرف کرد و از امیر المؤمنین
علی علیه السلام منقولست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که خیر النسا بها مریم و خیر النسا بها خدیجه
یعنی بهترین نسوان امم سابقه مریم است مادر عیسی و بهترین زنان این امت خدیجه است از ابن عباس رضی الله
عنه مرویست که حضرت مقدس نبوی فرمود که افضل زنان اهل بهشت مریم بنت عمران و خدیجه بنت
خویلد و فاطمه بنت محمد و آسیه بنت مزاحم خواهند بود و از انس بن مالک روایت کرده اند که رسول صلعم
گفت حسبک من نساء العالمین مریم بنت عمران و خدیجه بنت خویلد و فاطمه بنت محمد و آسیه امراة فرعون در
کشف الغمه مسطورست که قالت عایشه لفاطمه الا ابشرک انی سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول سیدة اهل الجنة
اربع مریم بنت عمران و فاطمه بنت محمد و خدیجه بنت خویلد و آسیه بنت امراة فرعون و ایضا در کتب
مذکور مذبورست که حضرت رسالت علیه السلام و التحیه فرمود که بهشت مشتاق چهار کس از نسوان مریم
بنت عمران و آسیه بنت مزاحم و خدیجه بنت خویلد و فاطمه بنت محمد و در بسیاری از نسخ معتبر و قوم اقلام
صحت ارقام سمت گشته که روزی جبرئیل علیه السلام نزد حضرت خیر الانام علیه الصلوة و السلام آمده گفت یا رسول الله
این خدیجه است که می آید و برای تو ظرفی پر از ادام یا طعام می آورد چون بتو رسد او را از من سلام برسان
و بشارت ده و برا بخانه در بهشت از یک لولو مجوف که در آن هیچ خصومت و تعبی نبود و سلام
چون حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم سلام ایزد تعالی و جبرئیل را بخدیجه کبری رسانید جواب داد که
ان الله هو السلام و منه السلام و علی جبرئیل السلام علیک یا رسول الله و رحمة الله و برکاته و این کلام بلاغت نظام

دلالت میکند بر کمال فهم و فطانت خدیجه علیها السلام زیرا که بجودت ذهن دانست که سلام را بر حق تعالی
رد نمیتوان کرد چنانچه بر برابر رد میکنند و از اینجهت گفت و علی السلام بموجبی که بعضی از صحابه در تشهد
گفته و ممنوع گشته‌اند از عایشه روایت کرده‌اند که گفت غیرت نبردم بر هیچ زن پیش غیرتی که
خدیجه بردم با وجود آنکه در وقتی که من بشرف فراش رسول صلی الله علیه و آله و سلم مشرف گشتم وی در حیات
نبود زیرا که خاتم الانبیا او را بسیار یاد میفرمود و گاه بود که گوسفندی میکشت و گوشت آنرا قطعه
قطعه ساخته بسوی که دوستان خدیجه بودند میفرستاد و من از غیرت با او میگفتم که گویا هیچ زن غیر
از خدیجه نبوده و آنحضرت میگفت که وی صفات خوب بسیار داشت و فرزندان من از وی حاصل شد
و نوبتی هاله خواهر خدیجه بر در خانه آمده بر سبیل استیذان دست بر در زد و پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم
استیذان خدیجه را یاد کرده مضطرب و فزع و بی‌روانی فرحناک و مسرور شده گفت خدایا این [illegible]
من غیرت بردم و گفتم چند یاد عجوزه از عجایز قریش کنی که از غایت پیری دندان در دهان وی
نمانده بود و عمر خویش گذرانیده و ایزد تعالی عوض داده دیگری بهتر از وی بتو داد و آنحضرت در غضب شد
چنانکه موی پیش سر وی در حرکت آمد و فرمود که بخدا سوگند که بهتر از وی هیچ زن خداوند تعالی
بمن نداد ایمان آورد بمن وقتی که همه مردم کافر بودند و راستگوی داشت مرا وقتی که همه مردم تکذیب
من میکردند و مواسات نمود بمال خود با من وقتی که همه مردم را محروم میداشتند و بخشید بمن خدای تعالی
از وی فرزندان کرامت کرد و عایشه گوید با نفس خویش گفتم که دیگر هرگز خدیجه را به بدی یاد نکنم و روایتی
آنکه گفت که دیگر هرگز با تو در باب خدیجه عتاب ننمایم و گویند روزی ام ظفر که ماشطه خدیجه بود
نزد حضرت خیر البریه علیه السلام و التحیه آمد آنحضرت او را اعزاز و اکرام نمود و گفت این زنیست که در عهد
خدیجه بخانه ما می‌آمد و آن حسن العهد من الایمان وفات خدیجه علیها السلام بروایت اصح و اشهر در ماه
رمضان سال دهم از بعثت بوقوع انجامید و رسول صلی الله علیه و آله و سلم بقبرش در آمده او را مدفون
گردانید مدفنش مقبره حجونست و مدت عمر عزیزش بقول مشهور شصت سال و بروایتی شصت و پنجسال
والله اعلم بحقیقة الحال سوده رضی الله ام الاسود کنیت داشت و وی بنت زمعة بن قیس بن عبد شمس
بن عبد ود بن نصر بن مالک بن حسل بن عامر بن لوی بن غالب نسبتش بنسب رسول صلی الله علیه و آله و سلم
اتصال می‌یابد مادر وی شموس بود بنت قیس بن عمرو بن زید بن لبید بن خداش و سوده در اول
حال زن پسر عم خود سکران بن عمرو بن عبد شمس بود و از وی پسری داشت عبد الرحمن نام و عبد الرحمن در زمان
خلافت عمر بن الخطاب در حرب جلولا شهادت یافت و سکران و سوده در اوایل بعثت باسلام در آمده

در سلک

در سلک مهاجران حبشه انتظام یافتند و بعد از مدتی که آنجا بوده بمکه معاودت کردند سوده شبی در واقعه مشاهده
نمود که رسول صلی الله علیه و آله و سلم بجانب وی آمده پای در گردنش نهاد و این خواب با شوهرش گفت سکران
گفت اگر راست میگویی من خواهم مرد و محمد ترا خواهد خواست پس از فوت سکران در سال دهم از بعثت حضرت
رسالت پیش از تزویج عایشه بروایت صحیح سوده را عقد فرمود و مهر وی چهار صد درهم نقره بود و چون
سوده را کبر سن بفزود در سال ششم از هجرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم اراده طلاقش کرد سوده بعرض رسانید
که یا رسول الله مرا طلاق مده که به هیچ طمع ندارم و آرزوی شهوت از من انقطاع یافته اما میخواهم که روز قیامت
در زمره ازواج تو محشور گردم و من نوبت خود را بعایشه بخشیدم سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم از آن قصد
تجاوز فرمود و از ابوهریره مرویست که گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم تمامی ازواج خود را در
حجة الوداع برد و چون از آن سفر باز گشت گفت این حج اسلام بود که گزارده‌اید و از گردن شما ساقط شد
بعد از این باید که ترک مسافرت کرده بهیچ جا نروید و همه امهات مومنین پس از فوت سید المرسلین
حج رفتند مگر سوده و زینب بنت جحش که بموجب وصیت مذکوره عمل نمودند و گفتند که ما بعد از خاتم الانبیا
بر هیچ دابه سوار نشویم وفات سوده بروایتی در اواخر ایام خلافت عمر بن الخطاب اتفاق افتاده و بقولی
در سنه اربع و خمسین من الهجره در زمان استیلای معاویه صورت وقوع یافت و او اول کسیست که
برای او نعش ترتیب نمودند عایشه بنت ابی بکر ام عبد الله کنیت داشت و مادر وی ام رومان بود
بنت عمیر بن عامر از بنی دهمان بن الحارث بن غنم بن مالک بن کنانه و چنانچه سابقا مذکور شد خاتم الانبیا بعد
از انتقال خدیجه کبری بحبالهٔ نکاح عایشه را در وقتی که شش ساله بود بعقد خویش در آورد و در سال اول
از هجرت که نه ساله شد با وی زفاف نمود و مهر عایشه بروایتی مشابه بود که به پنجاه درهم می‌رسید و بقولی
پانصد درهم مهر داشت و عایشه باتفاق علما از جمله منقبات صحابه بود و بمزید عقل و فطانت از سایر امهات
مومنین امتیاز تمام داشت و بعضی از فضلا روایت نموده‌اند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در شان وی
فرموده که خذوا ثلثی دینکم عن هذه الحمیرا لاجرم جمعی کثیر از صحابه و تابعین از عایشه حدیث روایت نموده‌اند و از
عروة بن زبیر مرویست که گفت من ندیدم هیچ احدی را بمعانی قران و فرایض و احکام حلال و حرام و شعر
عرب و علم نسب اعلم از عایشه و این حدیث در فضیلت آنجناب بصحت پیوسته که فضل عایشة علی النساء کفضل
الثرید علی سایر الطعام و از عایشه منقولست که گفت مرا فضیلت و فوقیت داده‌اند بر سایر زنان رسول
صلی الله علیه و آله و سلم به نه چیز اول آنکه بکری غیر از من بشرف مناکحت آنحضرت مشرف نگشته دوم آنکه
هیچ یک را از پدر و مادر امهات مومنین در راه خدای تعالی هجرت نکرده‌اند غیر از پدر و مادر من سیوم آنکه

در باب طهارت وی چند آیت از آیات نازل شد **چهارم** آنکه پیش از آنکه پیغمبر او را بعقد خویش در آورد جبرئیل علیه السلام صورت او را در حریر پاره بآنحضرت نمود و گفت این شخص اهل تست قبول کن **پنجم** آنکه من و رسول صلی الله علیه و آله و سلم از یک ظرف غسل میکردیم و هیچ زن دیگر را این شرف میسر نبود **ششم** آنکه آنحضرت نماز میگزارد و من در پیش نماز او مضطجع میبودم بخلاف دیگر **هفتم** آنکه در جامه هیچ یک از ازواج طاهرات وحی نازل نمی‌شد مگر در جامه خواب من **هشتم** آنکه روح مطهر خیر البشر را در میان سینه و نحر من قبض کردند **نهم** آنکه آنحضرت در روز نوبت من وفات یافت **دهم** آنکه در خانه من مدفون گشت در روضة الاحباب مسطورست که آنحضرت رسالت مآب پرسیدند که دوستترین آدمیان نزدیک تو کیست فرمود که عایشه گفتند از مردان گفت پدر وی و در صحاح اخبار وارد شده که چون صحابه کمال محبت حضرت رسالت منقبت را نسبت بصدیقه میدانستند هدایای خود را در روز نوبت عایشه نزد آنحضرت میفرستادند و امهات مومنین دو گروه بودند گروهی عایشه و حفصه و سوده و صفیه و گروه دیگر ام سلمه و سایر زوجات مطهرات پس گروه ام سلمه با او گفتند که از خواجه کاینات التماس نمای که با خلایق بگوید که ارسال هدایا بار المخصوص بروز نوبت عایشه نسازند بلکه آنحضرت در خانه هر یک از امهات مومنین باشد هر کس هدیه داشته باشد بفرستد ام سلمه این ملتمس را عرض رسانید خاتم الانبیا علیه الصلوات اثناها فرمود که مرا در باب عایشه ایذا مکن بدرستیکه وحی در جامه خواب هیچ زنی بر من فرود نمی‌آید مگر در جامه خواب عایشه ام سلمه گفت اتوب الی الله تعالی من اذاک یا رسول الله و چون آن زمره از ام سلمه نومید شدند بفاطمه زهرا علیها السلام توسل جستند و سیده النسا در آن باب بآنحضرت رسالت مآب سخن کرد آنحضرت فرمود که ای دختر که من ترا دوست میدارم تو نیز آنچه من دوست میدارم زهرا علیها السلام گفت بلی دوست میدارم رسول فرمود که پس دوست دار عایشه را در تاریخ حافظ ابرو از ربیع الابرار و کامل التعبیر منقولست که در شهور سنه خمسین که معاویه بن ابی سفیان جهت بیعت یزید بمدینه رفت و حسین بن علی المرتضی صلوات الله علیهما و عبد الله بن عمر و عبد الرحمن بن ابی بکر و عبد الله بن زبیر برنجانید صدیقه زبان ملامت بگشاد و معاویه در خانه خویش چاهی کنده و سر آن را بخاشاک بپوشید و کرسی آبنوسی بر زبر آن نهاد و آنگاه صدیقه را جهت ضیافت طلب داشته و بران کرسی نشاند و در چاه افتاد و معاویه سر چاه را مضبوط کرده از مدینه بمکه رفت اما در روضة الاحباب مسطورست که عایشه شب سه‌شنبه هفدهم ماه رمضان سنه ثمان و خمسین بمرض طبیعی در گذشت و هم در آن شب او را بر داشتند ابو هریره بر وی نماز گزارد و قاسم بن محمد بن ابی بکر و عبد الله بن عبد الرحمن بن ابی بکر بقبرش که در گورستان بقیع حفر کرده بودند در آمدند و او را مدفون گردانیدند والعلم عند الله تعالی **حفصه بنت عمر بن الخطاب** مادر وی زینب بود دختر مظعون

بن حبیب

بن حبیب بن وهب بن حذافه بن قیس سهمی و تولد حفصه پیش از بعثت بپنج سال بوده است او در اوایل حال زن خنیس بن حذافه بن قیس السهمی بود و بعد از فوت خنیس که در سلک حضار معرکه بدر انتظام داشت در آخر سال دوم یا اوایل سال سیم از هجرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم حفصه را بحباله نکاح در آورد و نوبتی آنحضرت وی را طلاق داد و دوران بام قدامه و عثمان که پسران مظعون و خالان حفصه بودند بر وی در آمدند حفصه بر ایشان گریست و گفت والله که رسول صلی الله علیه و آله و سلم مرا از سیری طلاق نداده درین سخن بودند که آنحضرت تشریف قدوم ارزانی داشت حفصه چادر بر سر انداخت آن سرور فرمود که جبرئیل با من گفت که رجوع حفصه فانها صوامة قوامة و جنک فی الجنة صاحب گزیده فوت حفصه را در زمان خلافت عثمان بن عفان فی سنه سبع و عشرین اتفاق افتاد و بروایت روضة الاحباب در وقت استیلای معاویه در سال چهل و پنج یا چهل و یک یا چهل و هفت یا پنجاه از هجرت آن صورت دست داده و مروان بن الحکم بر وی نماز گزارد مدت عمر حفصه بروایتی شصت سال بوده و مدفنش گورستان بقیع است **زینب بنت خزیمه** بن عبد الله بن عمرو بن عبد مناف بن هلال بن عامر بن صعصعه می‌بودند و او در اوایل حال زن طفیل بن الحارث بن عبد المطلب بود و طفیل زینب را طلاق داده بقولی برادرش ابو عبیده بن الحارث و بروایتی عبد الله بن جحش اسدی او را بخواست و چون زوج ثانی زینب بجهان جاودانی انتقال نمود در ماه رمضان سال سیم از هجرت حضرت رسالت او را بعقد خویش در آورد و زینب هشت ماه بشرف ازدواج آنحضرت مشرف بوده در ماه ربیع الآخر سال چهارم وفات یافت و بعضی از مورخین چنین گفته اند که زینب زیاده از سه ماه در خانه رسول صلی الله علیه و آله و سلم نبوده کنیت او ام المساکین است و زینب بسبب شفقت و مرحمتی که نسبت بفقرا و مساکین می‌نمود باین کنیت اشتهار یافته بود **ام سلمه بنت ابی امیه** هند نام داشت و اسم ابو امیه بقول بعضی حذیفه و ابن جوزی گفته سهیل و بقول بعضی دیگر از مورخان حذیفه بوده و قبیل هشام بن المغیره بن عبد الله بن عمر بن مخزوم بن یقظه بن مره بن کعب بن لوی بن غالب و مادر ام سلمه عاتکه بود که عمه حضرت رسالت است و ام سلمه رضی الله عنها در اوایل حال زن ابو سلمه عبد الله بن عبد الاسد بن عبد هلال بود و مادر ابو سلمه بره بنت عبد المطلب و ام سلمه از ابو سلمه چهار فرزند در وجود آمد زینب و سلمه و عمر و دره و ابو سلمه و ام سلمه از جمله مهاجران حبشه بودند و چون از آنجا بمدینه باز آمدند در جنگ احد ابو سلمه را زخمی رسید و بعد از چند گاه وفات یافت و سید کاینات ام سلمه را خواستگاری نموده در شوال سال چهارم از هجرت عقد مناکحت منعقد گشت و مهر ام سلمه رضی الله عنها بروایتی متاعی بود که ده درم می‌ارزید و او در ملازمت خاتم الانبیا منزلتی عظیم داشت وفاتش در زمان یزید بن معاویه در سال شصت و یک از هجرت بوقوع پیوست و ابو هریره بر وی

نماز گزارده در بقیع مدفون گشت و آخر زنی که از ازواج طاهرات سید کاینات که فوت شد ام سلمه بود
مدت حیاتش هشتاد و چهار سال گفته اند والعلم عند الله تعالی زینب بنت جحش رضی الله عنها نسب جحش
بخزیمه بن مدرکه که از اجداد رسول است صلی الله علیه و آله وسلم می پیوست بدین منوال که جحش بن رباب بن
یعمر بن صبره بن مره بن کبیر بن غنم بن دودان بن اسد بن خزیمه و مادر زینب بنت عمه آنحضرت بود و وی امیمه
بنت عبد المطلب و کنیت زینب ام الحکم بود و نامش در اصل بره و حضرت خیر البریه آن نام را بزینب تغییر کرده
و زینب را در اول حال رسول صلی الله علیه و آله وسلم از برای زید بن حارثه خواستگاری نمود و او و برادرش عبد الله
بن جحش از این مواصلت ابا کردند و آیه و ما کان لمومن و لا مومنة اذا قضی الله و رسوله امرا ان یکون لهم
الخیرة من امرهم در آن باب نازل گشته ایشان بدان مواصلت رضا دادند و آنگاه حضرت رسالت پناه زینب را
بعقد زید در آورد و او زبرای مهر ده دینار زر سرخ و شصت درهم نقره و مقنعه و چادری و پیراهنی و پنجاه
مد گندم و سی صاع خرما نزد زینب ارسال کرد و مدت یکسال یا بیشتر زینب با زید بسر برده میان ایشان ناسازگاری شد
چنانچه زید بدر پیش حضرت رسالت از زینب شکایت کرده گفت یا رسول الله دختر عمه را طلاق میدهم آنحضرت
با وجود آنکه بحسب وحی آسمانی دانسته بود که زینب در سلک امهات مومنین انتظام خواهد یافت زید را گفت
زن خود نگاه دار و بترس از پروردگار و چندروزی دیگر زید با زینب بسر برده بالاخره او را طلاق داد و
چون عدت زینب منقضی شد پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم زید را فرمود که برو و زینب را از برای من خواستگاری
نمای و در ذی قعده سال پنجم از هجرت زید بموجب فرموده عمل نمود و زینب گفت این سخن را جواب نتوانم گفت
تا وقتی که با پروردگار خود مشورت نمایم پس بگوشه رفته بدرگاه کریم کارساز عرض نیاز رسانید و در مقام
مناجات گفت اللهم ان رسولک یخطبنی فان کنت اهلا له فزوجنیه تیر دعا بهدف اجابت رسیده این
آیه نازل گردید که فلما قضی زید منها وطرا زوجناکها لکیلا یکون علی المومنین حرج فی ازواج ادعیائهم اذا قضوا
منهن وطرا آنگاه حضرت رسالت پناه بی اذن بخانه زینب تشریف برد و زینب بر زبان آورد یا رسول الله
بی خطبه و بی گواه آنحضرت فرمود که الله المزوج و جبرئیل الشاهد و بزفاف زینب طعام ولیمه اشارت کرد و هر مردم
از گوشت و نان سیر گردانید و در همان روز این آیه حجاب فرود آمد چنانچه تفصیل آن حکایت در کتب
مبسوطه مسطور است وفات زینب در سال بیستم از هجرت روی نمود و فاروق بر وی نماز گزارد و
در بقیع مدفون گشت مدت عمرش پنجاه و سه سال بود جویریه رضی الله عنها نام وی در اصل بره بود و حضرت خیر البشر
آن اسم را بجویریه تغییر فرمود و وی بنت الحارث بن ابی ضرار بن حبیب بن عائذ بن مالک بن خزیمه خزاعیه
و جویریه در اول حال در سلک ازواج ذو الشفر مسافع بن صفوان انتظام داشت و مسافع در غزوه مریسیع
مقتول

مقتول گشته رسول صلی الله علیه و آله وسلم در شعبان سال پنجم یا رمضان سال ششم از هجرت او را عقد فرمود
چنانچه سابقا شمه ای از آن مذکور شد وفات جویریه در سنه خمسین یا سنه ست و خمسین در مدینه روی داد و مروان
بن الحکم بر وی نماز گزارد و مدت عمرش بروایتی هفتاد و بروایتی شصت و پنج سال ام حبیبه بنت ابی سفیان بود
رمله نام داشت و بقولی هند و مادر وی صفیه بنت عمه عثمان بن عفان و وی بنت ابی العاص بن امیه بن عبد الشمس
و ام حبیبه در اوایل ظهور اسلام ایمان آورده و در حباله نکاح عبد الله بن جحش اسدی بسر می برد و همراه او
بحبشه رفت و ام حبیبه را از او دختری حاصل شد حبیبه نام و عبد الله در اواخر ایام حیات مرتد گشته ملت
نصرانیت اختیار کرد و هم در حبشه در ضلالت بمرد و در سال ششم از هجرت حضرت خیر البریه علیه السلام والتحیه
نامه بنجاشی نوشت که ام حبیبه را برای من بخواه و نجاشی مضمون آن مکتوب را بعرض ام حبیبه رسانید و ام حبیبه پیغام کرد و
فرمود که کسی را وکیل خود سازم و ام حبیبه خالد بن سعید بن العاص را بدان امر تعیین نمود و نجاشی در حضور جعفر
طیار رضی الله عنه و بعضی دیگر از مهاجران صحابه بوکالت حضرت رسالت ام حبیبه را عقد فرمود و چهارصد دینار
زر سرخ یا چهار هزار درهم نقره مهر او ساخته آن وجه را در مجلس تسلیم خالد نمود و ام حبیبه را با شرحبیل بن
حسنه و جمعی از مهاجران حبشه بملازمت رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرستاد و در سال هفتم از هجرت ام حبیبه
بشرف مصاحبت حبیب حضرت عزت مشرف گشت وفاتش در زمان حکومت معاویه فی سنه اثنی و اربعین
یا سنه اربع و اربعین در مدینه وقوع یافت و مروان بن الحکم بر وی نماز گزارد و قولی آنکه فوتش
در شام اتفاق افتاد صفیه بنت حیی بن اخطب از یهود بنی نضیر بود و از اسباط هارون علیه السلام و مادرش ضره
نام داشت بنت سموال و صفیه در اول حال زن سلام بن مشکم بود و میان ایشان مفارقت دست داده
کنانه بن ربیع بن ابی الحقیق او را بخواست و کنانه در غزوه خیبر بقتل رسیده صفیه داخل سبایا شد و
خیر البرایا علیه الصلوات افضلها او را آزاد کرده بعقد خویش در آورد و عتاق او را صداق گردانید
و در منزل صهبا زفاف بوقوع انجامید و صفیه در وقتی که بسعادت مصاحبت حضرت رسالت رسید
هفده ساله بود و بعقیده صاحب گزیده در سنه خمسین از عالم انتقال نمود و بقولی در سال پنجاه و
بروایتی در سنه اثنی و خمسین وفاتش اتفاق افتاد و مدفنش گورستان بقیع است میمونه رضی الله عنها در اصل
بره نام داشت و خیر الانام علیه الصلوة والسلام آن نام را بمیمونه تغییر داد و وی بنت الحارث بن حزن بن بجیر بن
الهزم بن رویبه بن عبد الله بن هلال بن عامر بن صعصعه و مادر او هند بود بنت عوف بن زهیر بن الحارث
از بنی حمیر و قیل من بنی کنانه و در شان هند گفته بودند که بی گرام عجوز زیرا که او را ایزد تعالی دامادان
عالیشان عنایت کرده بود و بیان این سخن آنکه هند را از حارث دو دختر بود میمونه و ام الفضل میمونه بحباله نکاح

سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم درآمد وام الفضل را عباس رضی الله در سلک ازدواج کشیده مسند از عمیس خثعمی
که شوهر اولش بود بنیز دختران داشت و از انجمله یکی اسماست که در اول حال زوجهٔ جعفر بن ابی طالب بود
و بعد از جعفر ابی بکر او را بخواست و پس از فوت ابی بکر بشرف مصاحبت شاه ولایت علیه السلام والتحیه
مشرف شده و دختر دیگر مسند زینب بنت عمیس است سید الشهدا حمزه رضی الله عنه در حبالهٔ داشت و دختر دیگرش
سلمی بنت عمیس را شداد بن الهاد خواسته بود والقصه میمونه در زمان جاهلیت در عقد نکاح مسعود بن عمرو ثقفی
بر بر بود و چون میان ایشان مفارقت اتفاق افتاد ابو ا هم بن عبد العزی با حویطب بن عبد العزی
با فروت بن عبد العزی یا برث بن ابی هم یا عبد لیل بن عمرو او را بحبالهٔ نکاح درآورد و بعد از وفات
شوهر ثانی میمونه بمیمن مساعدت بخت و طالع در سال هفتم از هجرت بسعادت مناکحت رسول صلی الله
علیه وآله وسلم فایض گشت و آنحضرت در وقت مراجعت از عمرة القضا در منزل سرف میمونه را بشرف
زفاف مشرف ساخت و از غرایب اتفاقات آنکه وفات میمونه هم در آن مرحله دست داد و هم آنجا
مدفون شد و الصورت بعقیدهٔ صاحب گزیده در سنه ثمان و ثلثین روی نمود و بروایتی در سنه احدی و خمسین
و یعقوبی در سنه احدی و ستین و قیل فی سنه ثلث و ستین و قیل فی سنه ست و ستین و بر تقدیر صحت یکی
ازین دو روایت آخر ذیل از امهات مومنین که فوت شده میمونه بوده باشد نه ام سلمه والعلم عند الله تعالی
اما سراری سید المرسلین صلوات الله و سلامه علیه چهار نفر بوده‌اند **اول** ماریه قبطیه بنت شمعون
که مقوقس ملک اسکندریه برسم هدیه برای حضرت خیر البریه علیه السلام والتحیه فرستاده بود و آنحضرت بملک
یمین در وی تصرف کرده ابراهیم از او در وجود آمد و وفات ماریه در زمان خلافت عمر بن الخطاب
فی سنه ست عشر اتفاق افتاد و در گورستان بقیع مدفون شد **دویم** ریحانه بنت زید بن عمرو و قیل
بنت شمعون و در روضة الاحباب مسطور است که ریحانه از جمله سبایای بنی نضیر بود و یعقوبی از بنی قریظه
و پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم او را بجهت خاصهٔ شریفه اختیار نموده مخیر ساخت میان اسلام و دینی
که داشت ریحانه مسلمان شده آنحضرت بملک یمین در وی تصرف نمود و در روایتی آنکه در محرم سال ششم از
هجرت او را آزاد کرده بعقد خود درآورد و واقدی این قول را مرجح داشته و ابن عبد البر و غیره
ریحانه را از جمله سراری شمرده‌اند و وفاتش بقول یعقوبی در سال حجة الوداع بوده و بروایتی در زمان خلافت
عمر والاول هو الاصح **سیوم** کنیزکی جمیله که از سبی بحضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم رسیده بود
چهارم کنیزکی که زینب بنت جحش بآنحضرت بخشید پوشیده نماند که چون تعداد نسوانی که پیغمبر آخر الزمان
صلوات الله علیه ایشان را عقد نموده بوده و زفاف ننموده یا خواستگاری کرده بعقد نیز اتفاق

نیفتاده

نیفتاده معتقد بمنظور نیست خامهٔ شکسته بیان مجملی رقم تخفیف بر ذکر ایشان کشید و عنان بیان بصوب تحریر شمه
از احوال ازواج طاهرات اولاد و امجاد خیر العباد معطوف گردانید چه مجید **ذکر اولاد و امجاد خیر العباد**
صلی الله علیه وآله الی یوم الرشاد باتفاق جمهور اولاد ذکور شفیع روز نشور سه نفر بودند قاسم و عبد الله و ابراهیم
اما قاسم پیش از بعثت در مکه از خدیجه رضی الله عنها متولد شد و دو سال عمر یافته بجهان جاودانی شتافت
و عبد الله ملقب بالطیب والطاهر است ایضا در مکه از خدیجه بعد از بعثت تولد نموده در طفولیت ازین
عالم انتقال نمود و ابراهیم در مدینه از ماریه قبطیه در ذی حجه سال هشتم از هجرت از کتم عدم بعالم وجود
آمد و روز هفتم از تولد او رسول صلی الله علیه وآله وسلم گوسفندی برای او عقیقه کرد و موی سرش را تراشیده
بوزن موی او نقره تصدق نمود و بروایتی ام سیف زن ابو سیف آهنگر بارضاع ابراهیم مقرر شد
و ابراهیم قریب یکسال و نیم زیسته در سال دهم از هجرت درگذشت و ابراهیم را فاپرا غسل داد و
قولی آنکه فضل بن عباس رضی الله عنهما آن مهم را بتقدیم رسانید و عبد الرحمن بن عوف بر روی آب میریخت
و حضرت رسالت مآب در غسلش حاضر بود و در روضة الاحباب مسطور است که روایت صحیح آنکه رسول
صلی الله علیه وآله وسلم بر ابراهیم نماز گزارد و بر سر قبر وی نشست تا او را دفن کردند و فضل بن عباس
و اسامه بن زید بقبرش درآمدند و چون از دفن فراغت یافتند بلند ساختن صورت قبر فرمودند
و آب بران پاشیدند و اول مرقدی که در اسلام آب بر آن پاشیدند قبر ابراهیم بود والعلم عند الله الودود
اما بنات مکرمات سید کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات بمذهب تمامی علمای اهل سنت
و جماعت چهار نفر بودند زینب و رقیه و ام کلثوم و سیدة النساء فاطمه زهرا علیها السلام صلوات الملک العلی الوری
و بعضی دیگر از سالکان مذهب امامیه اعتقاد داشته که حضرت خیر البریه را غیر از سیدة النساء فاطمه زهرا علیها السلام
دختری نبود و زینب و رقیه و ام کلثوم ربائب آنحضرت بوده‌اند از خدیجه و ظاهر کلام کشف الغمه درین باب
موافق مذهب اهل سنت است زیرا که در وقت تعداد ازواج و اولاد امیر المؤمنین علیه السلام
مرقوم خامهٔ بلاغت نظام گردانیده که محمد الاوسط امه امامه بنت ابی العاص و هذه امامه هی بنت زینب
رسول صلی الله علیه وآله وسلم و ایضا در وقت تعداد اولاد خدیجه از عتیق بن عائذ مخزومی و ابو هاله زینب
و رقیه و ام کلثوم را ذکر نساخته والعلم عند الله تعالی **اما زینب رضی الله عنها** بنا بر روایت اول در سال
سی ام از واقعه فیل تولد نمود و چون بحد بلوغ رسید او را با پسر خاله‌اش ابو العاص بن الربیع بن عبد العزی
بن عبد الشمس بن عبد مناف در سلک ازدواج کشیدند و ابو العاص در جنگ بدر اسیر گشته زینب
قلاده را که خدیجه علیها السلام بوی داده بود جهت فدای شوهر خود از مکه بمدینه فرستاد و چون خبر

رسول صلی الله علیه وآله وسلم بیاد آن کردن نبذ افتاد و از خدیجه علیها السلام یاد کرد و رقت بسیار نمود و آنرا
باز فرستاد و ابوالعاص اطلاق فرمود واما با وی گفت که چون بمکه رسی باید که زینب را بدینجانب فرستی که
اسلام و کفر میان شما جدا ساخته است و ابوالعاص این معنی را قبول نمود و حسب الوعده روانه مدینه ساخت
وبعد از چند گاه حب اسلام در دل ابوالعاص افتاد و بمدینه آمد و مسلمان شد و بروایتی حضرت رسالت
بهمان نکاح اول زینب را بوی داد و بقولی تجدید عهد فرمود و زینب را از ابوالعاص پسری علی نام و دختری
مسماة بامامه در وجود آمد و علی نزدیک ببلوغ از عالم انتقال نمود واما مه را علی مرتضی بعد از فوت سیدة النسا
بموجب وصیت بحباله نکاح درآورد و وفات زینب در زمان حیات خواجه کاینات علیه افضل الصلوات
در سال هشتم از هجرت بوقوع پیوست و سوده بنت زمعه و ام سلمه و ام ایمن و ام عطیه انصاریه او را غسل دادند
و حضرت خیر البریه علیه السلام والتحیه لنگوته خود را اعطا کرده که شعار وی ساختند و بعد از غسل و تکفین
و نماز پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بقبر زینب درآمده او را دفن فرمود واما رقیه رضی الله عنها بنا بر مذهب
[illegible] در سال سی و سیوم از واقعه فیل متولد شد و چون بسن بلوغ رسید عتبة بن لهب او را در سلک
ازدواج کشید ولیکن قبل از انکه زفاف واقع شود سوره تبت نازل شد و ابولهب ولد خود را بطلاق
رقیه تحریص کرده آن شقی بموجب فرموده پدر عمل نمود و در برابر خیر البشر او را طلاق داد و زبان بگفتن
انواع هذیانات دیگر کشاد و آنحضرت دست بدعا برآورده گفت اللهم سلط علیه کلبا من کلابک و عتبه هم
در آن نزدیکی بجانب شام رفته در منزل زرقا شبی شیری بسر وقتش رسید و او را لقمه جهنم ساخت و ان کردار
وبعد از آن پیغمبر آخر الزمان رقیه را بعثمان بن عفان داد و عثمان با وی بجانب حبشه هجرت کرد و رقیه از
عثمان پسری آورد عبدالله نام و عبدالله در سال ششم حاله شده خروسی منقار بر چشمش زد و بآن سبب
وفات یافت انتقال رقیه از دار ملال بسرای بهجت مآل در سال دوم از هجرت بوقوع انجامید و بروایت
اصح در آن وقت رسول صلی الله علیه وآله وسلم هنوز از غزوه بدر بمدینه نرسیده بود واما ام کلثوم رضی الله عنها
آمنه نام داشت و او را در اول حال عتیبة بن ابی لهب عقد کرده بود و عتیبه نیز بموجب فرموده پدر در
متابعت برادر پیش از وقوع زفاف ام کلثوم را طلاق داد و پس از وفات رقیه در سال سیوم از
هجرت حضرت خیر البریه او را با عثمان در سلک ازدواج کشید و بروایتی او را ذو النورین در سلک
ازدواج کشید و بقولی فرزندانه حاصل نشد و باتفاق طایفه فرزندان پیدا شده اما در صغر سن وفات
یافتند و ام کلثوم در سال نهم از هجرت بریاض رضوان انتقال نمود و اسماء بنت عمیس و صفیه بنت عبدالمطلب
وام عطیه انصاریه او را غسل دادند و رسول صلی الله علیه وآله وسلم بر سر قبرش حاضر گشته بگریست و چون ام کلثوم را

بقبر

بقبر درآوردند فرمود که منها خلقناکم وفیها نعیدکم ومنها نخرجکم تارة اخری پس گفت بسم الله وفی سبیل الله
علی ملة رسول الله و فرمود که در زمان حشر هر کدام از این مرتبت نفعی برسد و لیکن احیانا بموجب
نسیان خاطر زندگان میگردد واما سیدة النسا فاطمة الزهرا سلام الله علیها باتفاق جمیع افاضل علما و تمامی
اکابر فضلا عزیزترین فرزندان پیغمبر آخر الزمان بود و از سایر اخوات و اخوان بشرف ذات و حسن
صفات و علو رتبت و سمو منقبت ممتاز و مستثنی می بود و در کشف الغمه مسطور است که ابن خشاب در
تاریخ موالید و وفات اهل بیت سید کاینات باسناد خود از ابی جعفر محمد بن الباقر علیهما السلام نقل نموده که
تولد فاطمه علیها السلام بعد از ظهور نبوت و نزول وحی بپنج سال اتفاق افتاده و در وقتی که هژده سال
هفتاد و پنج روز از عمر عزیزش گذشته بود از عالم رحلت فرمود و بروایتی سن شریف او هژده سال
و یکماه و پانزده روز بود و کان عمرها مع ابیها بمکة ثمانیة سنین ثم هاجرت الی المدینة مع رسول الله صلی الله علیه
فاقامت معه عشر سنین فکان عمرها ثمانیة عشر سنة واقامت مع امیر المؤمنین علی بعد وفات ابیها خمسة وسبعین
یوما وفی روایة اخری اربعین و در تاریخ ابن جوزی مذکور است که ولادت فاطمه علیها السلام والتحیه
پنجسال از بعثت وقوع یافته و در روضة الاحباب درین باب دو روایت مذکور است روایت اول
موافق آنچه از مفید نقل کرده شد و قول ثانی آنکه در سال چهل و یک از واقعه فیل آن اختر سپهر نبوت از
افق ولادت طلوع نمود و ایضا در کتاب مذکور سمت تحریر پذیرفته که وفات فاطمه علیها السلام در
سه شنبه سیوم ماه مبارک رمضان وقوع یافته بعد از فوت پیغمبر بشش ماه و بقولی و بروایتی هشتاد
روز و بمذهب فرقه [illegible] روز و باعتقاد طایفه هفتاد و چهار روز و قول اول اصح است و بنا
برین دو روایت که از روضة الاحباب در باب ولادت فاطمه علیها السلام نقل کرده شد عمر آن
آنجناب هشت و بیست سال یا هشت ده سال بوده باشد والعلم عند الله تعالی و در کشف الغمه بروایت
سالکان طریق امیه منقولست که سید ابرار صلی الله علیه وآله الاطهار فرمود که در شب معراج از اثمار اشجار
خلد اثمار رطبی تناول کردم که نرم تر از مشک بود و شیرین تر از عسل و از آن خرما نطفه در صلب من حصول یافت
بعد از هبوط بزمین با خدیجه رضی الله عنها نزدیکی نمودم و خدیجه کبری حامله شد لاجرم هر گاه که من مشتاق
رایحه بهشت میشوم نزدیک فاطمه می پویم و او را می بویم و جناب افاضت شعاری معالی دثاری مولانا
کمال الدین عطاء الله سبزواری در روضة الشهدا از روضة الواعظین شیخ مفید نقل نموده که چون خدیجه کبری
بفاطمه علیها السلام حامله شد خاتم الانبیا علیه من الصلوات اطیبها فرمود که ای خدیجه این جبرئیل مرا خبر کرد که
این دختر است او را فاطمه نام کن که اسمی باشد پاکیزه و با برکت و چون خدیجه را زمان وضع حمل نزدیک رسید

کس نزد بعضی از خویشان خود فرستاد که بیایند و از من کفایت کنند آنچه نسوان از یکدیگر کفایت کنند
ایشان گفتند چون از خدیجه بواسطه ازدواج رسول صلی الله علیه وآله وسلم رنجیده بودند التماس او را اجابت
ننمودند و اینمعنی موجب ملال خدیجه کبری شد ناگاه چهار زن مشابه بزنان بنی هاشم ظاهر گشتند و خدیجه
از آن نسوان توهم نمود یکی از ایشان گفت مترس که خدای تعالی ما را نزد تو فرستاده است ما خواهران
توییم من ساره ام و این دیگر مریم بنت عمران است و سیم کلثوم خواهر موسی و چهارم آسیه زن فرعون و ایشان
رفقای تو خواهند بود در بهشت پس یکی از آن زنان بر جانب راست و دیگری در طرف چپ و یکی
از پیش رو و دیگری بر پس پشت خدیجه بنشستند تا فاطمه متولد شد و دران زمان نوری از آن مولود
بدرخشید که خانهای مکه را احاطه کرد و در شرق و غرب زمین هیچ خانه نماند که از آن نور روشن
نگردید بیت نوری از روزن اقبال در افتاد و هر آنکه از آن خانه دل شد طرب آباد و هرا و نیز در کتاب
مذکور مذکورست که حضرت واهب العطایا دو حور از جنت اعلی بخدمت طاهره خدیجه فرستاد با ابریقی و طشتی
و ابریقی و آن اباریق آب کوثر داشت پس آن زن که در پیش روی خدیجه بود فاطمه را از و گرفت
و بدان آب بشست و خرقه سفید بر دن کرد ... خوشبوی و برادران خرقه بپیچید و خرقه دیگر مثل آن
بطریق مقنعه بر سرش افکند و گفت بگیر ای خدیجه و هم برخود را مده که برکت با اوست و در نسل وی
و زنان دیگر خدیجه را تهنیت گفتند و خدیجه فاطمه را علیها السلام را ببوسید در غایت فرح و بهجت
و چون حضرت رسالت در آمد قرة العین خود را در کنارش نهاد و آنحضرت او را فاطمه نام کرده ام محمد
کنیت داد و القاب فاطمه علیها السلام مبارکه و طاهره و زاکیه و راضیه و مرضیه و محدثه و بتول و زهرا است
از امام جعفر صادق سلام الله علیه مرویست که حضرت مقدس نبوی روزی فاطمه را گفت یا فاطمه
آیا میدانی که چرا تو مسماة بفاطمه شده و امیر المومنین علی علیه السلام بپرسیدن وجه تسمیه مسابقت جسته
آنحضرت جواب داد که لانها فطمت هی وشیعتها عن النار و از امیر المومنین علی علیه السلام روایت کرده اند
که بپرسیدند از رسول صلی الله علیه وآله وسلم سوال کردند که بتول چیست جواب داد که بتول آن زنیست که
که حمرت نبیند یعنی حایض نشود فان الحیض مکروه فی بنات الانبیاء و مرویست که سبب تسمیه سیده النساء
بزهرا از امام حسن و محمد باقر سوال کردند فقال ان الله خلقها من نور عظمته فلما اشرقت اضاءت السموات
والارض بنورها و غشیت ابصار الملائکة و خرت الملائکة ساجدین و قالوا الهنا و سیدنا ما هذا النور فاوحی
الیهم هذا نور من نوری اسکنته فی سمائی و خلقته من عظمتی اخرجه من صلب نبی من انبیائی افضله علی جمیع الانبیاء
واخرج من ذلک النور ائمة یقومون بامری و یهدون الی حقی واجعلهم خلفائی فی ارضی بعد انقضاء

وحی

وحی و چنانچه سابقا مرقوم کلک بیان گشت در سال دوم از هجرت میان شاه مردان و سیده نسوان جمیع الجنة
والغفران عقد مناکحت منعقد شده و دران زمان زهرا علیها السلام بروایت اهل بیت نه ساله بود و بقولی
چهارده ساله بود و بزعم زمره بیست ساله و در صحاح اخبار وارد است که از عایشه پرسیدند که از میان
بنی آدم نزدیک پیغمبر انس و جان دوست ترین کسی که بود جواب داد که فاطمه گفتند از مردان گفت شوهر وی و ایضا
از عایشه منقولست که گفت ندیدم هیچ احدی را از فاطمه زهرا مانندتر برسول خدا از وی در سخن و
کلام و سکینه و وقار در قعود و قیام و چون فاطمه بر خیر الانام در آمدی آنحضرت برخاستی و او را ببوسیدی
و بر جای خود بنشاندی و هر گاه حضرت رسالت پناه بخانه وی رفتی فاطمه نیز بهمین طریق با پدر بزرگوار خود
عمل نمودی و نیز بثبوت پیوسته که رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که فاطمة بضعة منی من اذاها فقد اذانی
ومن اغضبها فقد اغضبنی و در بعضی از اخبار آمده است که ان الله یغضب لغضب فاطمة ویرضی لرضاها و از زبان
مولی رسول آخر الزمان مرویست که چون خیر البشر صلی الله علیه وآله وسلم بسفری که میرفت آخر کسی که وداع
میکرد فاطمه زهرا بود و چون مراجعت مینمود اول با بتول عذرا ملاقات مینمود در کشف الغمه بطریق این
و فا از ابو ایوب انصاری رضی الله عنه روایتست که رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت اذا کان یوم القیمة
نادی مناد من بطنان العرش یا اهل الجمع نکسوا رؤسکم وغضوا ابصارکم حتی تجوز فاطمة علیها السلام علی الصراط
مع حور العین فتمر ومعها سبعون الف جاریة از ابو سعید رضی الله عنه نقلست که رسول صلی الله علیه وآله وسلم
گفت که فاطمة خیر النساء اهل الجنة الا ما کان من مریم بنت عمران و در کتب فریقین بطریق متعدده ثبت
ورود یافته که چون آیه کریمه وآت ذا القربی حقه نازل شد خواجه کاینات علیه افضل الصلوات مزرعه فدک را
بفاطمه زهرا سلام الله علیها تسلیم داشت و ابوبکر در اوایل ایام خلافت خود آن مزرعه را با سایر متروکات
سید موجودات داخل بیت المال کرده بفاطمه باز نگذاشت و امیر المومنین علی و زهرا سلام الله علیهما در این قضیه
سخن گفتند گفت من از رسول خدا شنیدم که فرمود که نحن معاشر الانبیاء لا نورث در کشف الغمه از امام محمد
باقر علیه السلام منقولست که پس از فوت رسول صلی الله علیه وآله وسلم امیر المومنین علیه السلام سیده النساء را گفت
برو نزد خلیفه رسول خدا و میراث خود را طلب نمای و فاطمه نزد خلیفه رفته گفت میراث پدرم را بمن ده ابوبکر
گفت النبی لا نورث فقالت الم یرث سلیمان داود فغضب وقال النبی لا نورث فقالت علیها السلام الم یقل
زکریا فهب لی من لدنک ولیا یرثنی ویرث من آل یعقوب فقال النبی لا یورث فقالت علیها السلام الم یقل
یوصیکم الله فی اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین فقال النبی لا یورث القصه در این قضیه میان امیر المومنین علی و فاطمه و شیخین
چنانچه در بعضی کتب مبسوط مذکورست گفت و شنید بسیار بوقوع انجامید و ابوبکر فدک را باهل بیت باز نگذاشت

ونیز از مدرکات سید کاینات چیزی به بتول زهرا نزاده و مذاهب جمهور من غرایب الوقایع والامور ارباب اخبار
آورده اند که چون فاطمه علیها السلام بمصیبت خیر الانام صلی الله علیه وآله الی یوم القیام گرفتار شد از صبح تا شام از
شام تا بامداد انقدار گریه و زاری و ناله و بیقراری بنمود که اهل مدینه از گریه او به تنگ آمده بزبان نیاز
وفقه داشتند که ای دختر پیغمبر خدا اگر بروز میگریی شب آسایش کن تا ما را هم آرامشی باشد و اگر شب گریه
میکنی بروز خاموش باش تا ما را نیز آسایشی حاصل شود و از امام جعفر علیه السلام روایتست که گفت گریندگان
در عالم پنج نفر بوده اند اول آدم که از هبوط از بهشت چندان اشک بارید که در دو رخسار او چند اثر ماند دوم
یعقوب که در فراق یوسف چندان گریست که چشمهایش از غلبه گریه نابینا ماند سیوم یوسف که در زندان
از مفارقت یعقوب انقدار گریان بود که زندانیان به تنگ آمده بودند چهارم فاطمه علیها السلام که در
فراق خیر الانام انقدار گریست که اهل مدینه بوی پیغام فرستادند که ای قرة العین خواجه کونین انقدر اضطراب
بکثرت بکا مکن انگاه بتول زهرا بمقابر شهدا رفته گریه میکرد پنجم امام چهارم که جهت مصیبت کربلا چندان
اشک می فشاند بمثابه که هرگز طعام پیش آن امام عالیمقام ننهادند که از آب چشمش تر نشده باشد و از
امام عالی تبار محمد الباقر علیهما السلام مرویست که گفت بعد از فوت حضرت مقدس مجلس فاطمه را اضطراب هر روز
نامونی کرده وفات یافت نقلست که زهرا علیها السلام در مرض موت سلمی آزاد کرده حضرت مصطفی را طلبید
گفت برای من قدری آب مهیا ساز که غسل کنم سلمی گوید که زهرا بعد از ترتیب آب غسلی کرد که هرگز کسی
بران خوبی غسل نموده بود و پس جامهای پاک خود را طلبیده بپوشید انگاه فرمود که فراش مرا در میان خانه
بینداز من بموجب فرموده عمل نمودم فاطمه علیها السلام بران فراش تکیه کرد و بر پهلوی راست رو بقبله
آورد و دست راست بر زیر روی خود نهاد و پس گفت ای سلمی من همین لحظه از دار دنیا بسرای عقبی
انتقال مینمایم و غسل نموده ام باید که هیچکس مرا برهنه نسازد این بگفت و طایر روح مطهرش بجانب حظایر
قدس پرواز کرد و بعد از لحظه امیر المومنین علی علیه السلام بخانه در آمده و کیفیت حال را دانسته قطرات
عبرات از سحاب دیده اشکبارش فرو بارید و در روضة الاحباب مسطورست که این واقعه را ابن [illegible]
محمد بن سعد کاتب واقدی در طبقات خویش ایراد نموده و اگر صحت پیوندد از مخصوصات فاطمه علیها السلام
باید دانست زیرا که مخالف حکم فقهی است در کشف الغمه مذکورست که بتول زهرا علیها السلام نزدیک
بوقت وفات اسمای بنت عمیس را طلبیده گفت ای اسما روزی جبرئیل نزد پدرم آمد در وقتی که مریض بود
و قدری از کافور بهشت جهت حنوط وی بیاورد و پدرم آنرا منقسم بر سه قسم ساخت بخشی از خود بر داشت
و بخشی را بمن داد و گفت قسمی را برای خود و قسمی را جهت علی المرتضی نگاه دار ای اسما آن کافور را که جهت حنوط

درفلان

درفلان موضع نهاده ام جهت اشتغال اگر حضرت بیمار در نزدیک سر من بگذار و جهت مثقال دیگر را
برای علی المرتضی بسپار اسما بموجب فرموده بتقدیم رسانیده انگاه فاطمه علیها السلام او را گفت بر در بنشین
و در انتها یکساعت بعد از ساعتی که انتظار کشی مرا بخوان اگر جواب دهم فبها والا بدانکه من نزد پدر خود
رفته ام اسما از خانه بیرون شتافته و لحظه منتظر بوده آواز بر آورد که یا بنت محمد مصطفی ای کان
در غایت تحسین ادا نمی هیچ جواب نشنید لاجرم بخانه در آمده و جامه از روی سیدة النسا دور کشیده
دید که از دار ملال بسرای سرور انتقال نموده و از پای در افتاده بتقبیل اقدام زهرا علیها السلام اقدام
کرد و گفت ای بتول عذرا چون بروضه پدر رسی از من سلام و نیاز عرضه دار درین حین امام حسن
و امام حسین علیهما السلام از در در آمده پرسیدند که ای اسما مادر ما در خوابست اسما جواب داد که
ای پسران رسول خدا مادر شما در خواب نیست بلکه بجوار مغفرت رب الارباب انتقال فرموده آن دو
سبطین سید ثقلین آغاز گریه و زاری و ناله و بیقراری نمودند و جهت اعلام علی علیه السلام روی بمسجد
خیر الانام صلی الله علیه وآله الی یوم القیام نهادند و چون نزدیک بقعه منبر رسیدند آواز گریه ایشان
بلند شد و بعضی از صحابه که در ملازمت شاه ولایت نشسته بودند گفتند چه چیز شما را بگریه آورد ای فرزندان
رسول خدا ایزد تعالی چشمهای شما را گریان مکناد [illegible] بجانشین خواجه کاینات باظهار آن حال زبان گشاده
حیدر کرار علیه السلام از غایت حزن واندوه بروی در افتاد و گفت ای دختر پیغمبر خدا فاطمه خود را
بعد از آن حضرت بکه تسکین دهم و از الم آن مفارقت رفت پنهانیت فرموده این بیت انشا نمود شعر
لکل اجتماع من خلیلین فرقة * وکل الذی دون الفراق قلیل * وان افتقادی فاطما بعد احمد * دلیل علی ان لا یدوم خلیل
انگاه شاه ولایت پناه بجهت وی شتافته اسمارا بغسل و تکفین سیدة النساء عالمیان مامور گردانید
و جسد مطهرش را در بقیع غرقد دفن کردند و صاحب کشف الغمه گوید که قال ابن بابویه رحمه الله جاء في الخبر
کذا والصحیح عندی انها دفنت في بيتها فلما زادت بنو امیة في المسجد صارت في المسجد وقال الطاهر المشهور من القبر
وارباب التواریخ والسیر انها دفنت بالبقیع کما تقدم و در روضة الاحباب مذکورست که بر جنازه رحمت اندازه
فاطمه بقولی مرتضی علی علیه السلام و بروایتی عباس رضی الله عنه نماز گزارد و روز دیگر شیخین و سایر اصحاب
خیر البشر با امیر المومنین حیدر بزبان عتاب گفتند که چرا ما را خبر کردی تا شرف نماز فاطمه را دریابیم
شاه ولایت پناه فرمود که بنا بر وصیتش چنین کردم و در روضة الشهدا مذکورست که بروایت اهل بیت
وفات دختر سید کاینات شب سه شنبه سیم ماه مبارک رمضان سنه احدی عشر من الهجرة اتفاق
افتاد و در روضه مقدسه مدفون شد [illegible] گوید که بعضی از روات طریق اهل بیت گفته اند که

زد بعد از فوت خاتم الانبیا هفتاد و پنج روز فوت شده و برخی چهل روز گفته اند و در کشف الغمه از کتاب ذریه طاهره که مصنف آن دولابی است روایت کرده که زهرا بعد از مصطفی سه ماه و بروایت دیگر از امام محمد باقر علیه السلام نود و پنج روز و در روایت دیگر دویست و پنج یک ازین دو روایات اقتضا میکند که آن حضرت در ماه مبارک رمضان و قوع یافته باشد زیرا که تحقیق وفات پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در اواخر ماه صفر با اوایل ربیع الاول همان سال واقع بوده والعلم عند الله تعالی در مفتح ابن جوزی مسطورست که فاطمه زهرا سلام الله علیها چهار فرزند داشت امام حسن و امام حسین و زینب و ام کلثوم و زینب را با عبدالله بن جعفر طیار رضی الله عنه در سلک ازدواج کشیدند و از وی دو پسر در وجود آمد عبدالله و عون و ام کلثوم را عمر بن الخطاب در زمان خلافت خود بحباله نکاح در آورد و از وی پسری متولد شد زید نام و بعد از فوت عمر عون بن جعفر او را بخواست و چون عون نیز فوت شد محمد بن جعفر بنا کحتش رغبت نمود و محمد را از ام کلثوم دختری در وجود آمد و چون محمد نیز بعالم سرمد انتقال نمود عبدالله بن جعفر او را عقد کرد و فوت ام کلثوم در خانه عبدالله بوقوع انجامید بروایت ابن اسحق و لیس بن سعد فاطمه را علیها السلام دو فرزند دیگر بوده بنام محسن و رقیه و آن هر دو در صغر سن وفات یافتند و در روضة الاحباب مسطورست که از زینب و ام کلثوم مطلقا نسل نماند پس ذریت طاهره حضرت خاتم الانبیا علیه من الصلوات اطیبها و از کیها منحصر باشند در اولاد امجد امام حسن و امام حسین سلام الله علی نبینا و علیهما و علی سایر الائمة المعصومین الهادین سلام نامیا و افرا متواترا کثیرا الی یوم الدین **ذکر اسامی کتاب حضرت رسالت مآب صلی الله علیه و آله الی یوم الحساب** در روضة الاحباب مسطورست که کاتبان رسول صلی الله چهار نفر بودند علی المرتضی علیه السلام و عثمان بن ابی کعب و زید بن ثابت و منقولست چنان بود که شاه مردان علیه السلام و عثمان بن عفان کتابت وحی کردند و هرگاه ایشان غایب باشند ابی کعب و زید بن ثابت کتابت آیات وحی قیام نمایند و اگر ازین چهار هیچکدام در مجلس همایون حاضر نبودندی هر که از اصحاب که حاضر می بودند وحی می نوشتند زبیر بن العوام و جهیم بن الصلت رضی الله عنهما کتابت اموال صدقات متعین بودند و پیوسته می نوشتند که زکوات از کی حاصل شده و بکدام مصرف مصروف گشت و حذیفة بن الیمان خرص نخیلات بود و مغیرة بن شعبه و حصین بن نمیر نویسندهٔ معاملات مقرر بودند و عبدالله بن ارقم نیز بر مکاتیب ملوک می پرداخت و نوشتن صلح نامها متعلق بشاه ولد میداشت و اسامی سایر کاتبان پیغمبر آخر الزمان در کتب مبسوط مسطورست و راقم حروف خوف اطناب الکلام رشعدادانجا عث معاف و معذور ان بی المغفور مشکور **ذکر عمال سید کاینات بر صدقات** در روضة الاحباب مسطورست که حضرت رسالت مآب عبدالرحمن بن عوف عامل بود بر صدقات

بنی کعب

بنی کعب و عدی بن حاتم بر طی و عیینه بن حصن بر فزاره و ایاس بن قیس اسدی بر بنی اسد و ولید بن عقبه بر بنی مصطلق و حارث بن عوف مری بر بنی مره و مسعود بن رخیل اشجعی بر اشجع و غطفان و بنی عبس و جهم بن شعبان بر عذره و سلامان و بلی و جهینه و عباس بن مرداس بر بنی سلیم و لبید بن حاجب بر فیلو دارم و عامر بن مالک بن جعفر بن بنی عامر بن صعصعه و سعد بن مالک و عوف بن مالک النصری و ضحاک بن سفیان کلابی بر بنی کلاب **ذکر خدام و موالی خیر الانام علیه الصلوات والسلام** در روضة الاحباب مسطورست که در کتب سیر از خادمان خیر البشر اسامی بیست و هفت نفر مرد و یازده زن بنظر در آمده از جمله مردان یکی انس بن مالک است که مدت ده سال در ملازمت آن سرور بسر برده ۲ ربیعه بن کعب است که زینب آب وضوی آنحضرت تعلق بوی میداشت ۳ عبدالله بن مسعودست که صاحب نعلین و مسواک و متکا و عصای خاتم الانبیا بود ۴ عقبة بن عامرست که استر خیر البشر را در اسفار میکشید و اسامی سایر آن خادمان از مردان و زنان اینست ۵ بلال حبشی موذن ۶ سعد که آزاد کرده ابوبکر بود ۷ ذو مخمر که او را ذو مخبر نیز گویند خواهر زاده نجاشی بود ۸ بکیر بن شداخ لیثی ۹ ابوذر غفاری ۱۰ اسلع بن شریک اسود بن مالک اسدی ۱۲ ایمن بن ام ایمن صاحب مطهره رسول علیه السلام ۱۳ ثعلبة بن عبدالرحمن انصاری ۱۴ جزء بن مالک ۱۵ سالم ۱۶ سابق ۱۷ اسلمی ۱۸ مهاجر غلام ام سلمه رضی الله ۱۹ نعیم بن ابی ربیعه اسلمی ۲۰ ابو الحمرا ۲۱ هلال بن الحارث ۲۲ ابو السمح ۲۳ ابو سلام ۲۴ ابو عبیده که جوانی بود از انصار ۲۵ هند ۲۶ اسما پسران حارثه ۲۷ امة الله بنت رزینه ۲۸ برکه ۲۹ ام ایمن ۳۰ خوله ۳۱ جده حفص رزینه ۳۲ ام عیاش ۳۳ سلمی ۳۴ ام رافع ۳۵ ماریه ام الرباب ۳۶ ماریه جده مثنی بن صالح ۳۷ میمونه بنت سعد ۳۸ ام عیاش صفیه **اما موالی رسول صلی الله علیه و آله و سلم** از مردان پنجاه و نه نفر بوده و اسامی ایشان اینست اول زید بن حارثه بن شراحیل کلبی که امیر سریه موته بود و دران معرکه شهید شد ۲ اسامة بن زید ۳ ثوبان بن بجدد که ابو عبدالله کنیت داشت ۴ ابو کبشه که موسوم بسلیم یا اوس بود ۵ انسه که ابو مرح کنیت داشت ۶ صالح که ملقب بشقران است ۷ رباح ۸ یسار ۹ ابو رافع که مسمی باسلم بود ۱۰ ابو مویهبه ۱۱ ابو البهی که نامش رافع است و نام پدرش ابو رافع بود ۱۲ رفاعة بن زید الجذامی ۱۳ زید جد هلال بن یسار ۱۴ عبید بن عبد الغفار ۱۵ سفینه که نامش طهمان یا کیسان یا مهران یا ذکوان یا رومان یا عبس بود ۱۶ مابور قبطی ۱۷ واقد ۱۸ ابو واقد ۱۹ هشام ۲۰ ابو ضمیره که بقول سعد نام او بروایتی روح بن سندر ۲۱ و بقیه که حبی ابن شراد حمیری ۲۲ حنین ۲۳ ابو عسیب که موسوم باحمر بود ۲۴ ابو عبید ۲۵ اسلم بن عبید ۲۶ افلح ۲۷ انجشه ۲۸ باذام ۲۹ خالد ۳۰ بدر ۳۱ رویفع

زید بن بولا سعید بن زید سعد بن کیندیه سلمان الفارسی سندر شمعون که به ریحانه است ضمره بن ابی ضمیره عبد الله بن اسلم غیلان فضالة الیمانی ابو کریب محمد بن عبد الرحمن که نامش در اصل نابیه بود و رسول صلی الله علیه و آله و سلم تغیر فرمود نافع که ابو السایب کنیت اوست نبیه نهیک مقنع ابو بکره کنیت اوست هرمز که او را ابو کیسان میگفتند وردان یسار ابو اثیله ابو البشر ابو صفیه ابو قبیله ابو لبابه ابو لقیط ابو الیسر در تنقیح ابن جوزی بروایت ابو بکر بن حزم مذکورست که یکی از موالی رسول صلی الله علیه و آله و سلم موسوم بود بکرکره و کرکره الکاف و بعض الرواة بفتحها و قال صاحب المغنی فی ضبط اسماء الرجال انه بالفتح و الکسر ابو رافع و فضل ابو ر[illegible] موالیات خواجه کاینات علیه افضل الصلوات بروایت روضة الاحباب نه نفر بوده اند و اسامی ایشان اینست سلمی ام رافع رضوی امیمه ربیحه سایبه ماریه شیرین خواهر ماریه ام ضمیره ابن جبیر ام ایمن که برکه نام داشته و میمونه بنت سعد و میمونه بنت حبیب رانیز در سلک موالیات آنحضرت تعداد نموده اند و العلم عند الله تعالی و چون در باب کتب و اکب و اسلحه و الویه و سایر متروکات سید کاینات علیه تمام التحیات در میان ارباب الروایات اختلاف بسیارست و ایراد آن موکب اکثر خامه بدیع آثار تعدیا و جهات مذکوره را احاله بکتب مبسوطه مینماید و ذیل این جزو را بذکر شمه از معجزات آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم می آراید و منه الاعانة و التوفیق ذکر بعضی از معجزات باهرات حضرت خیر الانام علیه الصلوة و السلام بر ضمایر عالیشان ناظران این اوراق پریشان پوشیده نخواهد بود که بعضی از معجزات نبی آخر الزمان صلوات الرحمن علیه در ضمن حکایات گذشته مرقوم خامه بیان گشت برخی از کمال شیوع و اشتهار حاجت تبیین و تذکار ندارد و الحال قلم مشکین رقم درین مقام بر ذکر شمه از اخبار راجح آثار که بمزید تواتر امتیاز دارد اقتصار مینماید بر ضمایر ذو الطاف اکابر و اصاغر بخامه نقدیر صفت تحریر یافته که اعظم معجزات سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم قرآن مجید ربانی و فرقان حمید سبحانی و آن کلام هدایت انجام محبوب است بر چند وجه وجه اول آنکه چون در زمان بعثت همایون مصطفوی نصاب فصاحت و بلاغت بدرجه کمال رسیده بود آنحضرت سحره بیان و امرای کلام را بر طبق فاتوا بسورة من مثله بایراد یکسورت مثل آن تحدی فرمود و اکابر قریش با وجود آنکه در میدان سخن گوی قصب السبق از فصحای عرب می ربودند از اقدام بر معارضه احتراز نموده بعجز و قصور معترف گشتند و با قدام مقاتله و مغاتله پیش آمدند دیگر آنکه در اوایل نشو و نمای نهال شجره نهال نبوت مضمون الکلام همایون اخبار فرموده که دین قویم اسلام بر سایر ادیان فرق تمام ظاهر شود و هو الذی

ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله این خبر حقیقی چو پیوسته باندک زمان آن آفتاب ملت بیضا خیابان خفقین و ارحاو ابحار شرقین و غربین بر وجهی روشن گردانید که مواقف از ابواب اقبال بار دو ز حجاب بروی روزگار مفتوح شده مخالف را لا یطرفی شبهه و ارتیاب در مر باب مسدود گردانید دیگر آنکه هر بو الهوسی که در غایت شقاوت جبلی در مقام معارضه کلام معجز نظام در آمد مانند مسیلمه کذاب و عبد الله بن المقفع قهر همایون روی رسوا شده هذیانات و مزخرفات ایشان مضحکه و عیب و طعن گشت و مکحل انامل دست تقدیر ایشان و نقش بر صحیفه اعمال حیل افعال او رقم ابطال کشید و در نوشت قطعه ختم شد بر کرم تو رهنمای بی گمان در تو این دعوی بصید برهان موکد میرود دو ربود کین زبان در مجلس حکم قف بر زبان چرخ اخضر لفظا اشهد میرود معجزه دیگر آنکه ماه که گوهر شب چراغ بحر اخضر افلاکیست باشارت سنان بنان مبارک منشق شده دو نیمه گردیده بنظر در آمد و کیفیت این واقعه غریبه در روضة الاحباب از شاه ولایت مآب و عبد الله بن عباس و عبد الله بن مسعود و عبد الله بن عمر و انس بن مالک و حذیفة بن الیمان و جبیر بن مطعم برین وجه منقولست که مشرکان قریش در غایت حدت و طیش نزد رسول صلی الله علیه و آله جمع آمده گفتند یا محمد اگر تو در دعوی صادقی ماه را در آسمان دو نیمه ساز آنحضرت فرمود که اگر چنین کنم ایمان می آورید گفتند آری انگاه مصطفی صلوات الله و السلام دست بدعا برداشت و آنحضرت را از فاور مختار رسالت نمود پروانه انگشت مسبحه خود در اشارت بجانب قمر کرد ماه دو نیمه شده نصفی در آسمان ماند و نصفی در پس کوه مخفی شد بیت شاها بجهان در نبوت علی در معجزه جان ثمنا ز حسنی شاها زمه دو نصف کردی بدو نیم مردانه مصاف بدر بشکستی او بعد از وقوع آن صورت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم ندا فرمود که ای فلان ای فلان گواه باشید کاهل شرک این معجزه غریبه را مشاهده کرده ایمان نیاوردند و گفتند محمد بر ما سحر کرد و آیت کریمه اقتربت الساعة و انشق القمر و ان یروا آیة یعرضوا در ان باب نازل شد بیت تو آن سنگین دلان این که دیدند چنین اعجاز و بر وی کر دیدند معجزه دیگر آفتاب سواد سایه رفیع پایه سید ابرار را که اشت که حدقه العینی بر زمین افتد و چون سرمه در چشم ثوابت و سیار کشید و سایه جسم همایون رسول ایزد چون مانند آفتاب نکته عالی نهمت سایه التفات بر دنیای دنیا بیند اخته لبیط بساط انبساط بر لبیط غبرا نخر ز و مجتنب گردید بیت در موقعی ظهور کرد از علو قدر با آفتاب سایه طلعت برابری آفتاب ذات منورش از غایت عزت سایه گرانمایه خود را اجازت نداد که با ذلیل هم نشینی کند و نیز وجود مقدسش از نهایت لطافت زمین طوث را شایسته آن ندید که نشریف قبال طهارت مآل او پوشد شعر نشریف سایه تو زمین کی یافتی در چشم آفتاب شدی خاک تو نیا

معجزه دیگر هرگز مگس بر اندام آنحضرت عالیمقام نمی‌نشست و چون شاه باز همت پرواز سدرة المنتهی
در شب اسری از مرافقت آن همای هوای ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی باز ایستاد و بزبان اعتذار
گفت لو دنوت انملة لاحترقت مگس را چه یارای آنکه بر بدن بی مثلش نشیند و با وجود آن حقارت خود را
با طوطی شکرخای و ما ینطق عن الهوی علیه من الصلوات اتمها و اکملها همنشین بیند نظم همایی که بر در براوج اوج کمال
بود دور امان از غبار ملال ز بساط من نشاید باغ بهشت که جا هم نشینی کند زاغ زشت ز نزدیک طوطی بر نیکی
کی همدم شود چه حجت بازغن ز رسولی که زو پاک‌تر نیست کس چسان پر چو پیش نشیند مگس ز نیکی شه باز بلند آشیان
کی صید او مرغ [illegible] گمان ز مبادی که خاک درش سلسبیل مگس را چه خوانش بر جبریل معجزه دیگر آنکه چون چشم چراغ
آفرینش از پس پرده شبستان [illegible] دیده که از پیش رو [illegible] همه را [illegible] بیت تو شمع مجلس انسی و شاه
عالم جانی نیاز بر همه خوبان که نازنین جهانی معجزه دیگر آنکه آهویی در دام صیادی افتاده بود بجناب
رسول صلی الله علیه و آله و سلم برانجا عبور فرمود آهو بلفظ فصیح و بیان صحیح بر نبوت آنحضرت اداء شهادت
نموده معروض داشت که بچگان رضیع گذاشته‌ام و امیدوارم که مرا از صیاد ضمان شوی که بروم و ایشان را
شیر داده باز آیم آن منبع مکارم اخلاق این التماس نموده صیاد زبان بقبول گشاد و آهو خلاص شده رفت
تمام بچگان خود رفته و فرزندان را شیر گردانیده و باز آمد و پای در دام صیاد نهاد و بروایتی که در روضة الاحباب
مسطور است صیاد بنا بر درخواست خیر العباد آن آهو را آزاد کرد آهو می‌دوید و می‌گفت اشهد ان لا اله
الا الله و انک رسول الله بیت [illegible] از خاتمت نقش نگینش [illegible] کلمه [illegible] آهو [illegible]
کمش چه زبان و [illegible] شکوه آفتاب از پایه او [illegible] بجز وی هرکه باشد سایه او معجزه دیگر آنکه در حجة الوداع
طفلی از اهل یمامه در همان روز که تولد نموده نزد رسول صلی الله علیه و آله و سلم آوردند آنحضرت فرمود
که من کیستم طفل گفت انت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که راست گفتی بارک الله فیک و دیگر
آن کودک سخن نکرد تا وقتی که معمر شد و او را مبارک یمامه لقب دادند بیت بطفلی اگر کرد عیسی سخن
باعجاز معجز [illegible] سخن گفت طفل که یک روزه بود بر فیضان اداء شهادت نموده که هستی تو پیغمبر پاک دین
ز نزد خدای جهان آفرین معجزه دیگر آنکه روزی صیادی سوسماری بمجلس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
آورده گفت یا محمد بلات و عزی سوگند که بتو ایمان نمی‌آورم تا وقتی که این سوسمار بتو بگرود و آنگاه
سوسمار را در برابر خیر البشر صلی الله علیه و آله و سلم بینداخت و سوسمار راه گریز [illegible] رسول عرب فرمود
که ایها الضب سوسمار باز گشته بزبان فصیح گفت لبیک و سعدیک آنحضرت گفت که را می‌پرستی سوسمار
گفت آن خدای را که در آسمانست عرش او و در زمین است سلطان او و در بهشت است رحمت او و در

دوزخ است

دوزخ است عذاب او رسول صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که من کیستم جواب که پیغمبر پروردگار و خاتم انبیای
بزرگوار فلاح یابد هرکه تصدیق تو کند و زیان کار شود هرکه تکذیب تو نماید صیاد چون مشاهده این
گفت و شنید نمود متحیر شد و گفت هیچ نشانه دیگر نمی‌طلبم آنگاه کلمه توحید بر زبان جاری کرد و اسلام آورد بیت
بازگشت استقامت مقدم او را [illegible] ز شرف عرش داد خبر سوسمار معجزه دیگر آنکه آهویی از گرگی گریخته بحرم در آمد
و بایستاد و گرگ در خارج حرم توقف کرده و در وی می‌نگریست ابوسفیان بن حرب و عکرمه بن ابی جهل
آن حال را مشاهده نموده متعجب شدند گرگ بسخن در آمده گفت تعجب مینمایید حال آنکه مر شما را ازین عجیب‌تر
زیرا که مصطفی شما را بوحدانیت خدا میخواند اجابت نمیکنید بخدا سوگند که هیچ چشمی مثل محمد ندیده و
هیچ گوشی مانند او نشنیده ابوسفیان و عکرمه را حیرت زیاده شده از غایت حسد انصورت
بر هیچکس ظاهر نساختند تا زمانی که مسلمان شدند بیت ای خسرو اقلیم عجم شاه عرب ای جاه دو کون از
وجود تو سبب بگشاد اگر گرگ یوسف تو زبان بنمود ز کمال معجزات تو عجب معجزه دیگر آنکه از ابوامامه
مرویست که روزی رسول صلی الله علیه و آله و سلم موزه می‌پوشید چون یک پای مبارک را در
موزه نهاد کلاغی آمد و موزه دیگر را ربوده و بهوا برده ماری از موزه بیرون آمد حضرت گفت
که هرکس بخدا و روز جزا ایمان دارد باید که موزه نپوشد تا وقتی که آن را بیفشاند بیت زهی مهر سپهر لطف و احسان
که از اعجاز او [illegible] بحکم کردگار [illegible] نموده خدمتش که وحش و [illegible] معجزه دیگر آنکه عاصم
بن عدی از پدر خویش روایت کند که در روز احد بسبب زخمی چشم قتاده بن نعمان از کاسه سرش
بیرون آمد رسول صلی الله علیه و آله و سلم حدقه او را بدست مبارک بجای نهاد و آب دهن مبارک
خود را در ان انداخت قتاده فی الحال صحت یافته آن چشمش از چشم دیگرش بهتر شد بیت ای شرف
موکب انجم بتو روشنی دیده مردم بتو سرمه سر دیده غبار رهت روشن [illegible] معجزه دیگر آنکه
در [illegible] شیخ سعید کازرونی از حسن بصری رضی الله عنه مرویست که شخصی نزد حضرت مقدس نبوی
آمده گفت دختر خود را در فلان وادی مرده دیدم سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم با آن شخص بانجا رفته
فرمود که یا فلانه بقدرت احدیت زنده گرد دختر برجسته گفت لبیک و سعدیک رسول صلی الله علیه
و آله و سلم گفت مادر و پدرت مسلمان شده‌اند اگر خواهی ترا باز بایشان [illegible] جواب داد که مرا
حاجتی بایشان نیست که خدای تعالی را از مادر و پدر بهتر یافتم بیت از [illegible] برادر
بر بندگان خویش خدا مهربان‌تر است معجزه دیگر آنکه در شواهد النبوه از شاه ولایت پناه علیه السلام و التحیه
مرویست که حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه مرا فرمود که بر ناقه من

سوار شو و یمن و چون بهبالای فلان عقبه که نزدیک این است برآیی خواهی دید مردمانرا که استقبال تو کرده باشند بگوی یا حجر یا مدر رسول الله بفرستاد سلام من بموجب فرموده ردی بهمن آورد دم چون بر آن عقبه برآمدم دیدم که هر دوان باستقبال من می آیند لاجرم چنانچه سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرموده بود سلامش را بحجر و مدر رسانیدم خروش و غلغله از زمین برآمد که علی رسول الله السلام بمنیان این امر بدیع مشاهده نموده باسلام در آمدند **بیت** هر که نه رو آورد در راه محمد ❁ کی بود از راه درنیاه محمد ❁ کوکبه چون آفتاب تکنست ❁ شعشعه طلعت چه ماه محمد ❁ چو کرد دعوت زبان گشاده بحری ❁ بود حجر نا شکر گواه محمد

معجزه دیگر آنکه از عقیل بن ابی طالب مرویست که گفت در سفری ملازم خیر البشر شدم در صحرایی دو فرسخ مسافت چند معجزه از آنحضرت ظاهر شد اول آنکه عطش بر من غلبه کرده چون بمعنی آنجناب رسانیدم فرمود که برو بآن کوه بگوی که مرا آب ده من بموجب فرموده عمل نموده کوه در تکلم آمد و گفت یا رسول صلی الله علیه و آله و سلم بگوی که از آن زمان باز مرا معلوم شده که حق تعالی فرموده که اتقوا النار التی وقودها الناس و الحجارة از خوف چندان گریستم که آب در اجزای نماند دوم آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم قصد قضاء حاجت کرد جایی نبود که از نظر مردم پنهان توانند شد باسه درخت متفرق که در آن صحرا بود خطاب فرمود که ابتدای آن درختان بصورت قسم مجتمع گشته تا پیغمبر آخر الزمان بدانجا درآمده بکفایت مهم خود پرداخت سیوم آنکه بموضعی رسیدیم که اشتری بزانو درآمده و چون آن اشتر خیر البشر را دید بزودی بر جست و آغاز تضرع و زاری کرد چنانچه فرزند پیش مادر و پدر کند آنحضرت گفت از قوم خود چه شکایت داری گفت یا رسول الله مردم من قبل از ادای نماز خفتن در خواب میشوند میترسم که خدای تعالی ایشانرا عذاب نماید حضرت رسالت مآب آن قوم را طلبیده از آن امر نهی فرمود **بیت** شتر که با همه راز گوید ❁ کهی کوه از غم دل باز گوید ❁ زحد بیرون بود اعجاز خاتم ❁ کنم وقف سخن و الله اعلم ❁ مخفی این حکایات غرایب آیات آنکه عنایت بی غایت حضرت احدیت ذات کامل الصفات محمدی را مظهر جمیع معجزات جنابات انبیای مرسلین گردانیده بود و صورت هر خارق عادتی که آنحضرت متوجه تصویر آن شدی بر صحیفه هستی بابلغ وجهی جلوه ظهور مینمود و خامه شکسته اللسان از تحریر تمامی آن امور بعجز و قصور اعتراف مینماید و باظهار شکر و سپاس الهی بر اتمام این جزو بنت انامل زبان بگشاید **نظم** بحمد الله مساعد گشت ایام ❁ سیم باب از کتابم یافت اتمام ❁ بمن شد خاتم دولت مسلم ❁ چو آمد در رقم اوصاف خاتم ❁ زهی سلطان تخت لی مع الله ❁ ز فقر قدر او اندیشه کوتاه

بعون

بصورت خاتم احکام دین است ❁ بمعنی مقتدای مرسلین است ❁ بشیر مقدمش عیسی مریم ❁ طفیل مقدم او هر دو عالم ❁ زبان عاجز ز وصف حال او شد ❁ دل و جانم فدای آل او شد ❁ زهی آلی که باشد از کرامت ❁ کرم نسل ایشان تا قیامت ❁ جهان روشن ز نور رای ایشان ❁ بود فردوس اعلی جای ایشان ❁ ز مدح این گروه پاک طینت ❁ چو این اوراق یابد زیب و زینت ❁ امیدم این بود از فضل باری ❁ که بنود نامه ام از فیض عاری ❁ بهر حرفش فروغ صدق تابد ❁ با حسن صورتی اتمام یابد ❁ ملالت چون از گفتار بسیار ❁ محل اقتصار آمد پدیدار

از آن رو طایر کلک سخن ساز

سوی جزو چهارم کرد پرواز

تمت بالخیر و الاقبال

و سلم تسلیما کثیرا کثیرا

بسم الله الرحمن الرحیم

جزو چهارم از مجلد اول در ذکر وقایع ایام خلافت خلفای راشدین سبحان قادری که بر طبق آیه کریمه و جعلناکم خلایف فی الارض دل افراد انواع احسانی در امور خلافت جهانبانی بمحض حکمت شامل او ست و ارتفاع اعلام عدالت و کشورستانی بهی سالکان مسالک کامرانی از شیب قدرت کاملهٔ او ✿ مثنوی ✿ ای همه هستی ز تو پیدا شده ✿ خاک ضعیف از تو توانا شده ✿ گر نه ز لطف تو فرستد کسی ✿ کی بخلافت بود و شش جهت ✿ واهب اسباب خلافت تویی ✿ حافظ احکام رأفت تویی ✿ از کرمت خاتم پیغمبران ✿ یافت شرف بر همه سروران ✿ چو گو برافراخت لوای جلال ✿ گشت نگون رایت کوه ضلال ✿ شاه عجم را ابر افسر نماند ✿ قیصر جهانبانی قیصر نماند ✿ غلغلهٔ شوکت او شد بلند ✿ زلزله در خانه کسری فکند ✿ نور هدایت ز جبینش بتافت ✿ روی زمین رونق اسلام یافت ✿ باد منور ز درود و سلام ✿ تربت آن سرور عالی مقام ✿ اللهم صل علی وسلم علیه و آله الکرام الی یوم الساعة و الساعة القیام **اما بعد** بر ضمایر فطنت مآثر ناصبان رایات دانش و انصاف و خواطر حقیقت مدار نامیان آیات بدعت و اعتساف مخفی و مستتر نخواهد بود که باتفاق علمای مذهب اهل سنت و جماعت از حضرت رسالت علیه السلام و التحیه نصی قاطع و برهانی ساطع در باب خلافت هیچ یک از خلفا بصحت نه پیوسته بعد از انتقال آنحضرت بنزهات جنت اکثر اعاظم اصحاب بر خلافت ابوبکر اجماع نمودند و او در ابر مسند سروری و سریر دین پروری نشاند و ابواب متابعت و مطاوعت بر روی روزگار خجسته آثار خویش گشودند اما عقیده سالکان مذهب شیعه آنست که در غدیر خم رسول صلی الله علیه و آله و سلم علی المرتضی را سلام الله علیه بولایت عهد خویش معین کرده بود و چنانچه شمه از آن حکایت سابقا مذکور گردید بنا بر اعتقاد آن جماعت امر دین منحصر در دوازده نفر اول ایشان امیر المؤمنین علی است علیه السلام و آخر ایشان امام محمد بن حسن عسکری

بمذهب اهل سنت و جماعت خلفای راشدین پنج نفرند ✿ ابوبکر ✿ و عمر ✿ و عثمان ✿ و علی مرتضی ✿ و حسن مجتبی و بر طبق مرویه مجمع الکلام الخلافة بعدی ثلثون سنة مدت سی سال خلافت ایشان ممتد گشته بعد از آن ایام خلافت بنهایت انجامید و معاویه بن ابی سفیان متکفل امر حکومت گردید بعضی از فضایل و کمالات و وقایع حالات آن حضرات بر موجب است که سمت تسطیر می یابد و در فرق و نفع سعی و اهتمام بر تعیین ابن اخلال تفصیل اجمال می یابد **ذکر شمه از احوال ابی بکر بن ابی قحافه** هو ابن ابی قحافه عثمان بن عامر بن کعب بن سعد بن تیم بن مره بن کعب و مره در سلک اجداد خیر العباد صلی الله علیه و آله الی یوم الرشاد انتظام دارد و مادر صدیق اکبر ام الخیر سلمی بنت صخر بن عامر است که دختر عم ابو قحافه بود و ولادت او بجهت پاکی از دو افعوا اصحاب فیل بدو سال و چهار ماه در آخر روز دوشنبه یا شب سه شنبه دست داده و نامش در ایام جاهلیت عبد الکعبه بود اما چون بشرف اسلام مشرف گشت حضرت رسالت پناه آن اسم را بعبد الله تغیر فرمود و بزعم اکثر اهل سنت و جماعت اول کسی که تصدیق معراج کرد ابی بکر بن ابی قحافه بود و بنا بر آن ملقب بصدیق گشت و چون نوبتی رسول صلی الله علیه و آله و سلم در شان او فرمود که عتیق نیز در سلک القابش انتظام یافت و او را در زمان خلافت خلیفه رسول الله میخواندند نقش خاتمش بروایتی نعم القادر بود و بقولی عبد ذلیل لرب جلیل و بزعم اعتقاد فاسد ذوی سنت ابوبکر اول کسی است که از رجال احرار که جمال حالش بحلیه ایمان زینت یافت و نیز اول کسی است که بعد از ارتحال سید ابرار صلی الله علیه و آله الاطهار ظلمت بخت و نقض عهد بر وجنات احوالش یافت و مستقصی از قاسم بن محمد منقولست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که عرض کردم اسلام را بر هیچ احدی مگر آنکه او را در قبول آن تردد و تفکری روی نمود مگر ابوبکر که بی توقف ایمان آورد و ایضا ابوبکر نخستین بی سعادتست که بناحق بر مسند خلافت نشسته ابواب ظلم و طغیان بر روی جگر گوشه مصطفی فاطمه زهرا مفتوح ساخت انتزاع فدک نمود و اول کسیست که در حین وفات خلیفه تعیین کرد و اول کسیست در حضور پیغمبر صلی الله و آله و سلم خطبه خواند و مشرکان را باسلام دعوت نمود و نخست کسی که از امت به بنای مسجد پرداخت و صاحب شرط مقرر ساخت او بود و دفع شر مسیلمه کذاب و ارباب ردت در زمان خلافت او بوقوع پیوست و فتح بعضی از بلاد عراق و شام هم در آن ایام واقع گشت و فات او بقول احمد بن اعثم کوفی در روز دوشنبه جمادی الآخر سال سیزدهم از هجرت دست داد و بروایت اکثر مورخان آن واقعه در روز جمعه بیست و دوم یا بیست و سوم ماه مذکور اتفاق افتاده و در روضه منوره حضرت خیر البریه علیه السلام و التحیه مدفون شد مدت خلافتش بقول اصح دو سال و سه ماه و چند روز بود و زمان حیاتش

شقت آل حدیث بیعت مردم با ابوبکر بن ابی قحافه در سقیفه بنی ساعده کافه علمای انام و عامه
فضلای اعلام مرقوم قلم استحکام گردانیده اند که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله الی یوم القیام
از عالم غم انجام بریاض دار السلام انتقال فرمود جمعی کثیر از انصار در سقیفه بنی ساعده که مهمات
کلیه را آنجا قرار میدادند مجتمع گشته داعیه نمودند که امر خلافت را بر سعد بن عباده مقرر سازند
این خبر بسمع اشراف مهاجر رسید شیخین و ابوعبیده بن الجراح با بعضی دیگر از اشراف خیر البشر بدان
مجمع شتافته میان مهاجر و انصار در باب تعیین شخصی که متصدی امر خلافت گردد گفت و شنید
بسیار واقع شده هر یک از فریقین در ذکر مفاخر و مناقب خویش سخنان بر زبان آوردند بالاخره
ابوبکر گفت ای گروه انصار شما از سید ابرار نشنیده اید که فرمود الائمه من قریش بشیر بن سعد انصاری جواب
داد که بخدا سوگند که من این حدیث از حضرت ختمی صلی الله علیه و آله و سلم شنیده ام که این مهم بر یکی از قریش
قرار می یابد ابوبکر گفت احسنت احسنت نعم الرجل ای مسلمانان من این منصب را طالب نیستم باید که یکی
ازین دو کس یعنی عمر بن الخطاب و ابوعبیده بن الجراح بیعت نمایید عمر و ابوعبیده گفتند با وجود سبقت
تو در اسلام و فضیلت تو ما چگونه متصدی این امر گردیم دست بیرون آر تا با تو بیعت کنیم نخست عمر بامر
متابعت اقدام نموده بروایتی اگر اول کسی که با ابوبکر بیعت کرد بشیر بن سعد انصاری بود و بعضی از مورخان
گویند که نخستین کسی که با ابوبکر بیعت کرد عباس بن بشیر بود و العلم عند الله تعالی در روضة الصفا مسطور است
که بروایتی دران روز ازدحام خاص و عام بمرتبه‌ای رسید در بیعت که سعد بن عباده که جهت عارضه
مرض دران انجمن تخته زده بود پایمال شده از عالم انتقال نمود و قولی آنکه در وقت ازدحام او را
ازان محفل بیرون بردند و سعد مخالفت جمهور نموده با ابوبکر بیعت نکرد و از مدینه بشام رفته
دران دیار بزخم یکی از غلاظ ملت مقتول گشت در روضة الاحباب مسطور است که بروایتی صحیح است که
آخر الامر بسبیل اکراه از سعد بیعت ستاندند بیعت ابوبکر که در سقیفه بنی ساعده حضار مجلس از مهاجر و انصار
بر خلافت ابوبکر اجماع نمودند بیعت کردند و در روز دیگر بیعت تمام بوقوع پیوست اما بمقتضای این
بیت که بیت ز شرق تا بمغرب گر امام است ۞ علی و آل او ما را تمام است ۞ فرقه از اهل اسلام بان بیعت
رضا ندادند و گفتند ما با هیچکس بیعت نمی نماییم مگر با علی بن ابی طالب علیه الصلوة و السلام و اکثر بنی هاشم
و سلمان فارسی و عمار یاسر و مقداد بن اسود و خزیمه بن ثابت ذوالشهادتین و ابوذر و ابوایوب
انصاری و جابر بن عبدالله و ابوسعید الخدری و بریده بن الحصیب الاسلمی از آنجمله بودند و عباس رضی الله
عنه دران ایام چند گفت که ترجمه آن اینست نظم ندانم خلافت چرا منصرف ۞ شد از هاشم و از اکرم بوالحسن

نژاد

نژاد اولین مؤمن قبله بود ۞ نژاد بود اعلم بوحی و سنن ۞ نژاد اقرب بعهد نبی بود و بود ۞ معین جبرئیل بغسل و کفن
چرا او مجمع جمله اوصاف ۞ ز فضل علی و خلق حسن ۞ روایت که چون ابوبکر بر سریر خلافت متمکن گشت
امیر المؤمنین علی علیه الصلوة و السلام عزلت اختیار فرموده در خانه خویش نشست و ابواب اختلاط
خلایق بربست ابوبکر بانجناب پیغام فرستاد که چرا از خانه بیرون نمی آیی و با من بیعت نمی نمایی
مگر کراهه میدانی خلافت مرا علی المرتضی علیه الصلوة و السلام جواب داد که سوگند خورده ام که ردا
بر دوش نگیرم الا برای ادای نماز فریضه تا وقتی که از جمع قران فارغ گردم چه از ان می اندیشم
چیزی از کلام الهی از خاطر محو شود و زمره گفته اند که در روز دوم از بیعت ابوبکر جمعی ساخته شاه
مردان را طلب داشت بعد از آنکه آنجناب مجلس اصحاب را بنور حضور منور گردانید از سبب طلب سید
عمر گفت ترا بآنجهت طلبیدیم که با اهل اسلام در مبایعت و متابعت خلیفه موافقت فرمایی
امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود که شما نیز بخویشی رسول احتجاج بر انصار کرده اید و با ابوبکر بیعت کرده اید
و من اکنون بهمان وسیله طلب حق خود مینمایم ملاحظه کنید که بحضرت رسالت اقرب کیست از حق
سبحانه و تعالی بترسید و از جاده انصاف درمگذرید عمر گفت ترا رها نکنیم تا بیعت نکنی جناب ولایتمآب
جواب داد که من ازین سخن نیندیشم و تا رمقی از حیات باقی بود طالب حق خود باشم القصه درآنروز
میان شاه مردان و اصحاب رسول آخر الزمان گفت و شنود فراوان واقع شد بالاخره شاه ولایت
بی آنکه با ابوبکر بیعت کند مراجعت فرمود و عقیده مردم ناجیه شیعه آنست که آنجناب هرگز با ابوبکر بلکه
با هیچ یک از خلفای ثلثه بیعت ننمود و اما بعضی از اهل سنت گویند که بعد از چهل روز از فوت خیر الانام
علیه الصلوة و السلام آنحضرت با ابوبکر [illegible] بیعت کرد و اما این قول بسیار ضعیف است
و فرقه را اعتقاد آنکه تا فاطمه زهرا علیها السلام در حیات بود بیعت ننموده و العلم عند الله الودود
ارباب اخبار آورده اند که چون امر خلافت بر ابوبکر قرار گرفت چنانچه خیر البشر مقرر فرموده
بود اسامه بن زید را با لشکر فرخنده اثر بجانب دیار شام ارسال فرموده از آن جیش بغیر از عمر بن الخطاب
کسی تخلف ننمود و بروایتی آنکه اسامه تا بدان منزل که پدرش شهید شده بود در غیبت بی آنکه با اهالی آن
ملاقات نماید باز گشت و قولی آنکه میان او و ارباب ضلال جنگ اتفاق افتاده اسامه فتح و ظفر
اختصاص یافت آنگاه عنان مراجعت بصوب مدینه طیبه تافت و العلم عند الله تعالی ذکر خروج اسود
عنسی در ولایت یمن و کشته شدن او بضرب تیغ مجاهدان دشمن شکن اسود عنسی که موسوم بعبهله بود و
ذو الخمار از جمله القاب اوست در اواخر حیات سید کاینات علیه افضل الصلوات در حدود ولایت

یمن آغاز دعوی نبوت کرد و چون در فن کهانت و شعبده مهارت تمام داشت امور غریبه بمردم می‌نمود
جمعی کثیر از بنی مذحج و غیر ایشان از قبایل عرب بنبوتش ایمان آوردند و اسود بمتابعت آن جماعت مستظهر گشته
با هفتصد سوار و سیصد پیاده و جرار از کهف خبان که مسکن او بود بجانب صنعا توجه نمود و حاکم
آن ولایت شهر بن باذان بقدم مقاومت پیش آمده بنور شهادت فایز گشت و اسود دار الملک صنعا را در قبضه
منکوحه شهر بن باذان را بحباله نکاح درآورد و دختر عم آن منکوحه را که فیروز نام داشت با دادویه که دو مسلمان
پاک اعتقاد بودند بامارت بعضی از جماعتی که در آن مملکت اقامت می‌نمودند نصب کرد و چون خبر
خروج آن مدعی کذاب بسمع شریف حضرت رسالتمآب رسید بعضی از امرا و گماشتگان خویش که در حدود یمن
بودند نامه نوشته ایشان را بر قتل اسود تحریض فرمود و اهل اسلام بوصول نامه همایون حضرت خیر الانام
علیه الصلوة والسلام مستظهر و قوی خاطر شده همه در یک موضع مجتمع شدند و همم عالیه بر قتل عبهله گماشتند و درین
اثنا قیس بن عبد یغوث که سپهسالار آن خاکسار بود از حرکات ناهنجارش متنفر گشته باتفاق فیروز
و دادویه قاصد قتل او گشت در روضة الصفا از فیروز مرویست که گفت بعد از آنکه جمعی از مسلمانان بر قتل اسود
متفق گشتند پیش دختر عم خود که زوجه او بود و متابعت ملت محمدی می‌نمود رفتم و داعیه که داشتم
گفتم آن مومنه بر زبان آورد که من شخصی ازین کذاب فاسقتر ندیده‌ام شب همه شب بشرب شراب قیام
مینماید و ناچاشتگاه در خواب است و غسل جنابت بجای نمی‌آرد و اکنون باید که شما در فلان موضع
فلان آئید و دیوار خانه را سوراخ کرده بر سر بالین اسود روید و مهمش باتمام رسانید و خاطر از مراد
جمع سازید در شب موعود من و دادویه و قیس بن عبد یغوث بدانجا شتافته دیوار خانه را شکافتیم
و من جرات نموده بدان خانه درآمدم و چون از غایت خوف و دهشت شمشیر خود را در بردن فراموش
کرده بودم سر و ریش آن ملعون را گرفته بقوت هر چه تمامتر گردنش را چنان تاب دادم که بشکست و از
اسود در آن اثنا بانگی عظیم صادر شده پاسبانان آواز نامبارکش را شنیدند و مضطرب بدر خانه
آمده از عورتش پرسیدند که پیغمبر را چه میشود آن مومنه جواب داد که وحی بروی نازل شده از نقل آن
القصه بعد از فایز شدن فیروز بظفر و زنی قیس بدان خانه درآمده سر آن شقی را از تن جدا کرد و رفقا
ثلثه بمنازل خویش بازگشته چون صبح صادق طلوع کرد موذنی را فرمودند که باداء اذان قیام نماید
موذن پس از اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان محمدا رسول الله گفت خویشان عبهله کذاب و متابعان
اسود از شنیدن این سخن در خروش آمده فیروز سر اسود را بجانب ایشان انداخت آن جماعت
پراکنده گشته یمنیان از شر ایشان نجات یافتند گویند مدت استیلاء اسود بر یمن ... بیش نبود

وقتل

وقتل او قبل از وفات سید کاینات علیه افضل الصلوات بیک روز بوقوع انجامید و آنحضرت را آن صورت
بوحی معلوم شده اصحاب را خبردار گردانیده بر زبان معجز بیان گذرانید که فاز فیروز و روایتی آنکه
بعد از انتقال پیغمبر آخر الزمان بریاض رضوان ابوبکر لشکری بدفع اسود ارسال داشته ایشان را بقتل
اسود مامور ساخت و میان اهل اسلام و ارباب ظلام محاربه بوقوع پیوسته نسیم فتح و فیروزی
بر پرچم علم امت سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم وزیده اسود بر دست فیروز مقتول گردید بعون الله
الحمید المجید

ذکر ارتداد قبایل عرب از ملت محمدی و بیان محاربه خالد بن الولید با طلیحه اسدی

جمهور ارباب اخبار آورده‌اند که چون واقعه انتقال سید ابرار صلی الله علیه وآله الاطهار در اطراف
بلاد و دیار اشتهار یافت اکثر قبایل عرب قدم در وادی ارتداد نهاده فرقه ادای زکوة
را مکروه داشتند و طایفه ترک اسلام اختیار کرده صوم و صلوة را بگذاشتند و طلیحه بن خویلد اسدی و
مسیلمه کذاب که دعوی نبوت میکردند قوت یافته جمعی کثیر در ظل رایات نحوست آیات ایشان مجتمع
گشتند و طلیحه در زمان حیات سید کاینات علیه روایح الصلوات و فوایح التسلیمات بمدینه شتافته
شرف صحبت آنحضرت دریافته بقبیله خود بازگشت آنگاه مرتد گشته آغاز دعوی نبوت کرد
و خواص را از نماز و روزه معاف داشته زنا را مباح انگاشت و بنابر تسویلات شیطانی مجموع
بنی اسد ترک مسلمانی داده برسالت وی اقرار کردند و عیینه بن حصن فزاری و عمرو بن معدی کرب
زبیدی با اقوام خویش مدد و معاون او شدند ابوبکر در اول سال دوازدهم خالد بن الولید را با سه هزار مرد
شمشیرزن بقتال ارباب رده نامزد کرد و خالد نخست متوجه طلیحه شد و طلیحه در آنوقت بنواحی آبی
در میان بنی اسد که آنرا بزاخه میگفتند فرود آمده بود و خالد بعد از آنکه بمعسکر او نزدیک رسید
عکاشة بن محصن اسدی و ثابت بن ارقم را که از کبار صحابه بودند بتجسس احوال مخالفان فرستاد و
ایشان در اثنای راه بطلیحه رسیده نایره قتال اشتعال یافت و طلیحه کسائی بر سر انداخته در
گوشه نشست و بمردم گفت که محل نزول وحی است و عیینه بن حصن فزاری چند نوبت در اثنای
جنگ نزد طلیحه رفته پرسید که جبرئیل نازل شده یا نه هر کرت جواب شنید که هنوز جبرئیل نیامده
مگر در نوبت آخر که طلیحه گفت جبرئیل نزول نموده با من گفت که ان لک رحا کرحاه و حدیثا لا
تنساه و صاحب مقصد اقصی این سخن را همچنین ترجمه نوشته که ترا آسیائی است همچو آسیای او و
ترا حدیثیست که فراموش نخواهد شد اما در روضة الصفا از مترجم تاریخ احمد بن اعثم کوفی منقول
که سخن طلیحه این بود که ان لک رحا کرحاه و حدیثا لا تنساه یعنی امید تو با امید خالد همدوش نشود و

و میان شما حالتی است که از فراموش علی کل التقدیر عیینه بن حصن بعد از شنیدن این سخن آواز بر
آورد که ای بنی فزاره فرار بر ثبات اختیار نمایید که این بدبخت دروغگوست آنگاه با قوم خود گریخته
خالد بن الولید بر سایر سپاه میان طلیحه که بنی اسد و غطفان بودند حمله کرد و ایشان نیز از میدان
ستیز روی بوادی گریز نهادند و طلیحه بجانب شام شتافت بالاخره باسلام معاودت کرده و
در حرب نهاوند شربت شهادت چشید و در بعضی از کتب معتبره مسطور است که چون خالد بن الولید از
محاربه طلیحه فراغت یافت با سپاه اسلام ببطاح رفت و سرایا باطراف و جوانب فرستاده بوصیتی
که ابو بکر در وقت وداع او را تعلیم نموده بود با ایشان گفت که در میان هر قبیله که بانگ نماز شنوید
دست از تعرض کوتاه دارید و اگر آواز اذان نشنوید بدانید که اسلام قبول نمی‌نمایند و دمار از
دودمان ایشان بر آورید و سریه که ابو قتاده انصاری رضی الله عنه در میان ایشان بود مالک
بن نویره را که بزعم و حضرت رسالت امارت بطاح و اخذ صدقات بنی یربوع تعلق بوی میداشت
و بعد از فوت آنحضرت بر ردت متهم شده بود گرفته پیش خالد آوردند ابو قتاده گواهی داد که من
بانگ نماز از میان قوم مالک استماع نمودم و بعضی جانب نقیض سخن گفتند چون خالد با مالک در تکلم آمد
نوبتی در وقت نقل از حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه بر زبانش گذشت که قال صاحبکم کذا خالد
از شنیدن این سخن در غضب رفته گفت ای سگ محمد رسول الله مرد ما بود و مرد شما نبود آنگاه اشارت
کرد تا سر مالک را از بدن جدا کرده در زیر دیگی که جهت طعام پختن موضوع بود نهادند تا آتش در آن
افتاد و یافعی گوید که سر مالک آن مقدار موی داشت که تا وقتی که طعام پخته شد مشتعل بود و زعم راقم
حروف آنکه اشتعال سر مالک بجهت کثرت دهن و کثرت سمن بوده باشد الا هر چند موی بسیار
باشد دور می‌نماید که آن مقدار شعله زند که آش پخته شود و خالد بعد از سوختن خرمن حیات مالک منکوحه او
ام تمیم بنت المنهال که بحسن و جمال عدیم المثال بود در حباله نکاح در آورد و ابو قتاده آزرده خاطر
گشت و سوگند یاد کرد که هرگز با لشکری که در تحت لوای خالد باشد یکجا نگردد و متوجه مدینه شده
بعد از وصول کیفیت حال را معروض اصحاب گردانید متمم بن نویره برادر مالک که در سلک شعرای
عرب انتظام داشت بموقف خلافت رسیده منظوم آن قضیه بپرداخت و با مداد عمر بن الخطاب که
دوست قدیم مالک بود با ابو بکر گفت که برادرم بر جاده شریعت حضرت خاتم صلی الله علیه و آله و سلم
ثبات قدم داشت و خالد بطمع ام تمیم او را بقتل آورد و عمر در باب طلب خالد جهت قصاص مبالغه بسیار
کرد و ابو بکر نخست از قبول آن سخن ابا نموده بالاخره نامه بخالد نوشت که سپاه را همانجا گذاشته

تنها

تنها بمدینه شتابد خالد شرط امتثال مثال مرعی داشته خود را بمدینه رسید و ده دینار زر سرخ نزد
بلال که حاجب ابو بکر بود فرستاد که او را بی‌حضور عمر بمجلس ابو بکر در آورد و بلال بآنچه او توقع اقدام
نموده بود نمود و خالد را تنها نزد ابو بکر گذاشت گویند اول رشوتی که در اسلام گرفتند آن بود و در
روضة الصفا مسطور است که عمر بر در مسجدی که بر در دار الخلافه بود اقامت داشت ناگاه چشمش بر خالد
بن الولید افتاد که برسم مبارزان عرب دو تیر بر دستار خویش خلانیده نزد ابو بکر میرفت فی الحال
برخاسته سهام از عمامه خالد بیرون کشیده بشکست و گفت مسلمانی را کشتی و با زنش تزویج نمودی
بخدا سوگند که ترا سنگسار کنم و با یکدیگر بجانب دار الخلافه شتافتند دربان خالد را فرد او جیرا
رخصت دخول ارزانی داشت و عمر را باز گردانید و او در آن محل دست بر دست زده میگفت
دریغ خون مالک هدر شد و چون خالد نزدیک ابو بکر در آمد ابو بکر بزبان عتاب گفت قتلت مسلما
و تزوجت امرأته خالد جواب داد که ای خلیفه ترا سوگند میدهم بخدا اگر از عمر شنیدی که خالد تیر خود را
ابو بکر گفت شنیدم خالد گفت تهمت خطا از تذکر کردن کافری یا منافقی را ابو بکر بعد از شنیدن
این سخن خالد را رخصت مراجعت داد و خالد خوشناک از آنجا بیرون آمده متوجه معسکر خود گردید و در تاریخ
طبری مسطور است که چون خالد از دار الخلافه بیرون آمد عمر را بر در مسجد نشسته دید دست بعنفه تمیز زده
گفت تعال یا اعیسر و خالد عمر را جهت آن بدین لفظ مخاطب گردانید که هر کار که مردم بدست راست
کنند عمر بدست چپ میکرد و بالجمله چون عمر خالد را بر آن منوال دید دانست که در باب قتل مالک عذری گفته
که مقبول طبع ابو بکر افتاده و لاجرم دست از تعرض او کوتاه داشت و در روضة الاحباب مسطور است که
بعد از رخصت خالد ابو بکر دیت مالک بن نویره را از بیت المال ادا کرده سبایا قوم او را تسلیم متمم نمود
و او را خوشنود و شاکر باز گردانید والعلم عند الله المجید الفعال لما یرید والسلام علی محمد و آله الامجاد

ذکر شمه از حال مسیلمه کذاب و سجاح و بیان ازدواج ایشان و وقوع نکاح

چنانچه در ضمن وقایع سال
یازدهم از هجرت سبق ذکر یافت چون مسیلمه با وفد بنی حنیفه از مدینه بدیار خود شتافت
آغاز دعوی نبوت کرد و جمعی بر اکثر او از فنون سحر و شعبده وقوفی تمام داشت امور عجیبه ظاهر نمود
و در برابر آیات بینات الهی کلمات مزخرفه و مسجوع ترتیب داده بر اتباع خویش خواند و بزعم
بعضی از مورخان مسیلمه اول کسیست که بیضه را در شیشه تنگ در آورد و نخستین شخصیست که پر بال
طایر را وصل کرد و بواسطه امثال این افعال بسیاری از ساکنان یمامه بوی ایمان آوردند و بعد از
فوت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم کارش رونق گرفته قرب صد هزار کس در ظل علم شقاوت شیم

او مجتمع گشتند در خلال آن احوال سجاح بنت حارث بن سوید که عورتی فصیحه شعرانه بود و شعار حسب
ریاست آغاز دعوی نبوت کرده سخنان مسجع بر زبان آورده مجموع بنی تغلب که قوم وی بودند
در این دعوی او تصدیق نموده یک ناگاه بر سر بنی رباب رفته با نهاب آن قبیله پرداخت
و اکثر ایشان را دفع جنگ ساخته آنگاه ارباب تدبیر صلاح دیدند که بمحاربه متابعان حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم اقدام نمایند اما سجاح کلمه‌ای چند مسجع بر ایشان خواند که مبنی بر آن بود که او بجانب
یمامه رفته مهم مسیلمه را فیصل میباید داد آنجماعت طریق متابعت مسلوک داشتند سجاح رایت
عزیمت بجانب یمامه برافراشت مسیلمه از مضمون وقوف یافته جمعی را برسم رسالت نزد سجاح فرستاد
که تا کیفیت حال او را معلوم نماید و بعد از آمد شد رسل و رسایل آن کذاب و کذابه را همدیگر معلوم
شد و چون بجانبین مصالحه بوقوع پیوست و سجاح با ده کس از خواص نزد مسیلمه رفت و مسیلمه در خیمه که
نزدیک بقلعه خود نصب کرده بود با او ملاقات نمود و آن دو مدعی کذاب در آن خلوت کلمات
مسجع و عبارات مزخرف بر یکدیگر خواندند بان پیوسته همکنار گشتند و سه شبانروز بکام دل کامرانی
از مسیلمه در آن اوقات حسب المقصد رجولیت ظهور پیوسته و سجاح اظهار ملایمت و معاشقت
میفرمود آنگاه سجاح طبل رحیل کوفته بقوم خویش پیوست و چون زبرقان بن بدر و عطارد بن حاجب
و غیرهما از رؤسا سؤال کردند که ملاقات مسیلمه بچگونه اتفاق افتاد جواب داد که مسیلمه را
مانند خود پیغمبر مرسل یافتم و بموجب وحی سماوی عنان کوشش نفس بمناکحتش تافتم آنطایفه پرسیدند
که مهر تو چه بود گفت هیچ گفتند عیب تمام باشد که مثل تو عفیفه بی مهر شوهر کند اکنون بیمامه بازگرد
طلب مهر نمای سجاح باردیگر بطمع خام متوجه یمامه شده مسیلمه از قدوم او خبر یافت فرمود تا ابواب
قلعه را مضبوط ساختند و بنفس شوم بر دروازه قلعه برآمده از سجاح پرسید که بچه سبب رنجه شده
جواب داد که بطلب مهر آمده‌ام مسیلمه شخصی را که شبث بن ربعی نام داشت طلبیده گفت میان قوم
خویش ندا کن که مسیلمه رسول خدای نماز خفتن و نماز بامداد را جهت مهر سجاح از شما برداشت آنگاه سجاح
بمعسکر خود معاودت نمود و بروایت مقصد اقصی سجاح چند روزی در آن نواحی رحل اقامت
انداخته توقف نمود تا مسیلمه نصف خراج یمامه را برسم کاوین نزد او فرستاد والقصه بعد از وقوع
قضیه مذکوره اکثر رؤسا قبایل ابطال دعوی سجاح را دانسته از متابعت او پشیمان گشتند و روی
بمنازل خود آورده بدین اسلام رجوع کردند و سجاح با چهار صد نفر عنان عزیمت بموصل که مسکن
او بود منعطف گردانید و چنانچه در روضة الاحباب مسطور است تا زمان حکومت معاویه زنده بود

وجمال

وجمال حالش بحلیه ایمان زیور یافته بعالم آخرت شتافت ذکر واقعه یمامه و قتل مسیلمه کذاب
در اکثر کتب مورخین جهت تحریر و تبیین پذیرفته که خالد بن الولید از قضیه مالک بن نویره فراغت یافت
با لشکر ظفر اثر که بروایت روضة الاحباب بیست هزار نفر بودند بجانب یمامه شتافت و در آن
وقت مسیلمه چهل هزار مرد جرار فراهم آورده در نواحی باغی که آنرا حدیقة الرحمن میگفتند و بعد از آن
بحدیقة الموت موسوم شد منتظر جنگ و پیکار نشسته بود و چون تقارب فریقین متلاقی گشت نایره
حرب و قتال بمساعی ابطال رجال مشتعل گردید و نخست ارباب ضلالت را استیلا دست داده
ابو حذیفه و سالم که صاحب رایت اهل اسلام بودند و فوجی کثیر از فحول اصحاب بفوز شهادت فایز شدند
و کفار خود را بخیمه خالد رسانیده و آنرا شکافتند و شمشیر را بر ام تمیم حواله کرده خواستند که ام تمیم کار او بپردازند
بالاخره بنابر شفاعت مجاعه که در سلک حبسیان یمامه انتظام داشت و خالد او را اسیر کرده بود از سر خون او
درگذشتند و چون ثابت بن قیس انصاری و براء بن مالک و زید بن الخطاب غلبه کفار و فرار امت
سید ابرار مشاهده نمودند زبان بملامت گشادند و کمر شجاعت بر میان بستند و بنابر تنبیهم واجب شمار
ایشان مسلمانان دلیر شده بر اتباع مسیلمه حمله کردند و در اثنای آن محکم بن طفیل که از اعاظم شجعان
یمامه بود بضرب تیغ براء بن مالک یا بزخم تیر عبدالرحمن ابن ابی بکر بقتل رسید بدان سبب کفار
دل شکسته گشته از میدان ستیز روی بوادی گریز نهادند و بحدیقة الموت پناه جسته متحصن شدند
و براء بن مالک تیغ جهاد آخته خود را در آن باغ انداخت و چندان کشش و کوشش نمود که در آن باغ ابواب
حدیقه را باز گذاشتند و مسلمانان بدان باغ ریخته بسیاری از کفار را بقعر جحیم فرستادند و مسیلمه بدست
وحشی قاتل سید الشهدا حمزه رضی الله عنه و ابن عم عماره انصاری کشته گشت و نسیم فتح و ظفر
بر پرچم علم اهل اسلام وزیده لوای کفر و ظلام نگونسار گردید و مهم مردمی که در قلعه یمامه متحصن بودند
بنابر مساعی جمیله بطریق مصالحه فیصل یافت و خالد خراج فتح را با خمس غنایم نزد ابوبکر فرستاد و منشور
فتح و سرور بر وجنات احوال ارباب توحید تافت و در آن محاربه از سپاه مسیلمه چهار هزار کس
بقتل رسیدند و بروایت احمد بن اعثم کوفی و بقول بعضی دیگر از مورخان فضیلت آثار از اهل اسلام سعید گشته
شربت شهادت چشیدند و از جمله شهدا یکی ابو دجانه سماک بن خرشه انصاریست از مناقب ابو دجانه
آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم شمشیری در روز احد بدست گرفته گفت کیست که این تیغ را
چنانچه سزاوار است بکار برد صحابه پرسیدند که یا رسول الله حق این شمشیر چیست آن حضرت فرمود که
حق این شمشیر آنست که آنرا از کفار دریغ ندارند و مسلمانان را بدان نیازارند فقال ابو دجانه انا آخذه

بخدمت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آن شمشیر را بدو عنایت کرد و ابو دجانه بدان وسیله در روز مذکور بسیاری
از مشرکان را مجروح و بی روح گردانید و دیگری از شهدای معرکه یمامه زید بن الخطابست و او بحسب
سن از عمر بزرگتر بود و پیش از وی بتصدیق رسالت حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم نموده و دیگر
از شهدای این معرکه ثابت بن قیس بن شماس انصاریست و او خطیب حضرت باری بود و در فتوت
و روز وفود بمدینه در حضور صاحب مقام محمود بنوادرات خطبه قیام مینمود و ابو حذیفه بن عتبه
بن ربیعه و غلام او سالم و بشیر بن سعد الانصاری و عباد بن بشر و طفیل بن عمرو الدوسی و عبد الله بن
سهیل بن عمرو و شجاع بن وهب نیز در سلک شهدای آن معرکه انتظام داشتند و مدت حیات عبد الله
سی و هشت سال بود و او وفات عمر شجاع چهل و چند سال و در ماه ذی حجه همان سال ابو العاص بن ربیع القرشی
که خواهر زاده خدیجه کبری علیها السلام بود از عالم پر ملال انتقال نمود و هو الغفور الودود ذکر برگشتن اهل
بحرین از دین رسول هاشمی و بیان وقوع ایشان باستماع علاء الحضرمی ناقلان اعلام اخبار ... نامه صحایف
لیالی و ایام مرقوم اقلام صحت ارتسام گردانیده اند که منذر بن ساوی در زمان حضرت منذر بن ساوی
باتفاق تمامی مردم بحرین در سلک اهل ایمان انتظام یافته بود و در سال هم از هجرت علاء الحضرمی از موقف
نبوت جهت اخذ صدقات از آن جماعت بدانجا رفته هنوز علاء در عمان بود که افاضت آیات که حضرت
خاتم الانبیا لوای توجه بجانب ملاء اعلی بر افراشت و مقارن وصول این خبر بحرین منذر نیز وفات یافت
و مردم بحرین مرتد شده علانیه ... ساختند و در روضة الاحباب مسطورست که متوطنان بحرین دو قبیله
بودند بنی عبد القیس و بنی بکر و جارود بن المعلی که از رؤسای عبد القیس بود بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
و سلم رسیده بشرف ایمان و تعلیم قرآن مشرف و مکرم گشته بود و بعد از فوت آنحضرت زبان نصیحت
بنو عبد القیس بگشاد و آن جماعت را بر جاده شریعت نگاه داشت و مردان بنی بکر بنا بر عداوت قدیمی و
تعصب دینی از ملوک عجم استمداد نموده با لشکر بر سر بنی عبد القیس کشیدند و میان جانبین حربی صعب دست
داده کفار ظفر یافتند و بنی عبد القیس بوادی فرار شتافتند و در قلعه جوانا متحصن گشتند و بنو بکر آن حصار را
مرکز وار در میان گرفته دقیقه از دقایق محاربه و مجادله نامرعی نگذاشتند و چون این اخبار بمدینه رسید
ابو بکر علاء الحضرمی را سردار سپاه جرار گردانیده بمدافعه بنو بکر مامور ساخت و علاء لوای توجه بر افراخته
در اثنای راه ثمامه بن اثال و قیس بن عاصم با اقوام خویش بدو پیوستند و باتفاق روی بسوی بنو بکر نهادند
و بثبوت پیوسته که در آن سفر عبور آن لشکر ظفر اثر بجانبی افتاد که بسیار از آب ... دانی دور بود
و بسبب هبوب صرصر و برانی از رستن سبزه و ریاحین بطاحت مهجور و در آن بیابان بی پایان آتش

عطش

عطش بر مجاهدان استیلا یافته بزبان تضرع و نیاز از کریم عطا بخش بنده نواز مخلص خود را مسألت نمودند
و بر طبق کلام امن یجیب المضطر اذا دعاه دعای ایشان بعز اجابت اقتران یافته ناگاه از نفحات سحاب رحمت
مسبب الاسباب در صحرایی که پیوسته آب نایاب بود غدیری پر آب بنظر ایشان در آمده همگنان از آن
آب آشامیدند و دواب خود را سیراب گردانیدند و روی براه نهاده قاصدی بنواحی قلعه
جوانا ارسال داشته از آمدن خویش اعلام دادند و استعلام نمودند که از کدام طریق با اهل ظلام در مقام
قتال آیند محصوران اشارت بشبیخون دلالت فرمودند و علاء اتباع خویش در شبی که مقرون بروز فتح و
نصرت بود ناگاه بر سر بنی بکر تاختند و اهل قلعه نیز از آنجانب بمیدان تاختند جمعی کثیر از کفار کشته
گشتند و بقیة السیف قدم در وادی گریز نهادند و پناه بحصار دارم بردند و علاء الحضرمی جارود و ...
و سایر رؤسای عبد القیس را بنوازش بیکران اختصاص داده بنابر آنکه با ایشان بجانب جزیره دارین
که پناه جمعی از منهزمین بود توجه نمود و بعد از آنکه مسلمانان نزدیک آن جزیره رسیدند دیدند که دریای
زخار میان ایشان و آن ... حایل است و کفار کشتیها را بساحل برده اند لاجرم متأمل شدند بالاخره
توکل بر حضرت احدیت کرده بیکبار با جنود و خیول و جمال و احمال و اثقال و دواب بآب در آمدند
و علاء گویان از آن بحر بی پایان در ضمان حمایت رحیم رحمن گذشتند و آن ... دریای ... کرده راه
بجزیره مجادله درآمده کشتی عمر کفار را در زیر گرداب فنا گردانیدند و بار دیگر نسیم فتح و ظفر
بر پرچم علم اسلام وزیده فوجی از اصحاب ظلام با آتش دوزخ پیوستند آنگاه علاء الحضرمی متوجه قلعه دارم شده
تجدید با بنو بکر قتالی شدید کرده باز مظفر و منصور گشته سالماً غانماً از آن دیار مراجعت فرمود
والحمد لله الملک المعبود ذکر بعضی دیگر از مرتدان قبایل عرب و بیان ... اعلام ... بنی ... لقیط
در روضة الاحباب مسطورست که بعد از فوت حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه ذو التاج لقیط
بن مالک که او را در زمان جاهلیت جلندی میگفتند از دین اسلام برگشته باستظهار بعضی از جنود شیطان
بر دیار عمان استیلا یافت و متوطنان آن دیار را مانند خود مرتد ساخت و ساکنان مهره نیز بسبب قرب
جوار از دین بی بهره گشتند و این خبر بمدینه رسید و ابو بکر حذیفه بن محصن حمیری و عرفجه بارقی را بجنگ
آن جماعت مامور ساخت و مقرر فرمود که عکرمه بن ابی جهل که در حدود یمامه بود بدیشان پیوندد و حذیفه
و عرفجه متوجه گشته در اثنای راه عکرمه بدیشان پیوست و باتفاق تخت بر سر عمانیان ... جهاد بر افراختند
و انتقام از کفار نقش ... که از خون ایشان دریای ... عمان جاری گشت و از آنجا بجانب کفره
مهره شتافته بر ایشان نیز ظفر یافتند و سالماً غانماً عنان مراجعت بطرف مدینه تافتند بصحت پیوسته که

پس از انتقال رسول حضرت ذوالجلال از دار زوال قبایلی که در حضرموت و صنعای یمن اقامت داشتند مانند
سایر اعراب شقاوت انتساب از شریعت حضرت رسالتمآب اجتناب نموده رایت فتنه و فساد مرتفع
ساختند و زیاد بن لبید انصاری که والی حضرموت بود فرار کرده خبر ارتداد ایشان را با ابوبکر رسانید
و ابوبکر زیاد را بر چهار هزار مرد سروری داده بدان جانب ارسال داشت و زیاد بعد از وصول
بدان دیار با کفار آغاز کارزار نموده مدتی مدید بین الجانبین نایرهٔ جنگ و شین اشتعال داشت
آخر الامر عکرمه بن ابی جهل و مهاجر بن امیه بموجب اشارت ابوبکر بزیاد پیوستند و دود از دودمان
اهل ارتداد برآوردند و اشعث بن قیس کندی که از جملهٔ رؤسای آن قبایل بود در قلعه از قلاع یمن را
محصور گردانیدند و زمان محاصره امتداد یافت و اشعث طالب صلح گشته بعد از آمد شد بسیار
مهم بران قرار یافت که مسلمانان ده کس معین از اهل قلعه امان داده تتمهٔ مردم بی ایمان را طعمهٔ تیغ فنا
گردانند و چون اشعث در قلعه را باز گذاشت زیاد او را اسیر گرفته خواست که بقتل رساند زیرا که از
مردم حصار زیاده از ده کس امان نداده بودند و اشعث بر سبیل سهو خود را داخل آن ده کس نکرده
بود و اشعث از مشاهدهٔ آن حال متحیر گشته گفت چگونه جایز توان داشت که من از برای دیگران امان
بستانم و خود را در معرض قتل آورم امان من بدلالت عقلی مقرر است و درین باب قیل و قال بوقوع
پیوسته بالاخره چنان قرار یافت که اشعث را زنده بدار الخلافه فرستند تا آنچه رای ابوبکر اقتضا
نماید در بارهٔ او حکم فرماید آنگاه زیاد ذریت مفسدان و مرتدان را که درون زده اشعث را با جمعی مقید
و مغلول بمدینه ارسال داشت و چون اشعث بمجلس ابوبکر درآمد اظهار اسلام نموده زبان اعتذار و استغفار
بگشاد و فاروق که یکی از حضار آن محفل بود روی با ابوبکر آورده گفت یا خلیفه قال رسول الله صلی الله علیه
و آله و سلم من بدل دینه فاقتلوه لاجرم سزاوار آنست که اشارت فرمایی که غبار فتنه و فساد اشعث را
بحرکت تیغ آبدار فرونشانند و اهل اسلام را از ظلم و بیداد او برهانند اشعث کرت دیگر بتضرع و زاری
امان طلبید و ابوبکر از سر گناهان اشعث درگذشته جرایم او را نابوده انگاشت و خواهر خود ام فروه را
با او در سلک ازدواج کشید و بجهت بار دیگر در اهل قبیله کنده شده بغایت معتبر گردید و او را از ام
فروه پسر و دختری در وجود آمد اسامی پسران اینست محمد و یحیی و اسمعیل و دختر حبیبه نام داشت

گفتار در بیان اسلام مثنی بن حارثهٔ شیبانی و رفتن خالد بن الولید بجانب عراق جهت تمهید مبانی مسلمانی

راویان فضایل نفسانی و راویان وقایع انسانی آورده اند که در سال دوازدهم از هجرت خیر الانام
مثنی بن حارثه که از اعیان بنی شیبان بود بنابر جاذبهٔ مسلمانی بمدینه شتافته زبان بکلمهٔ طیبهٔ توحید

گویا

گویا گردانید و بعرض ابوبکر رسانید که قوت و جمعیت ملوک عجم بضعف و پریشانی بهمت تبدیل گرفته دولت
و اقبال آن طایفه بنکبت و ادبار صفت تغیر پذیرفته امید که مرا تشریف اجازت ارزانی داری تا با اتفاق
مردم کاری لشکر بجد و کوفه و سواد عراق بروم و در آن دیار دست بتاراج اموال کفار برآورم
ابوبکر او را رخصت داد و مثنی بر آن موجب بتقدیم رسانید و بسیاری از مزارع و مواشی فارسیان را عرضهٔ نهب
و تاراج گردانید و عجمیان در صدد منع آمده با جمع سپاه و ارسال مردم رزم خواه اقدام نمودند
و چون این خبر بمدینه رسید ابوبکر باستصواب جماهیر مهاجر و مشاهیر انصار زمام سپاه عراق و مغازی
اهل کفر و شقاق را در قبضهٔ اقتدار خالد بن الولید نهاده نامه بوی نوشت که از یمامه بدان صوب رو
آورده در اعلای اعلام اسلام مساعی جمیله مبذول دارد و خالد با قریب ده هزار سوار نامدار بسواد عراق
درآمده مثنی بوی پیوست و در آن وقت حکومت سواد متعلق بابن صلوبا و ایالت حیره منوط بقبیصه بن
ایاس طایی بود و دران زمان میان آن سردار و مسلمانان مهم بمصالحه انجامید و خالد حیره را بدستیابی
مسخر ساخت و این اول جزیه بود که در عراق وضع نمودند و خالد و مثنی بعد از فراغ از مهم حیره با هژده
هزار مرد جرار بجانب ابله شتافتند و هرمز که از قبل کسری حاکم آن سرزمین بود بتقدیم مغازی پیش آمده
جنگی اتفاق افتاد که نهایت آن بهرام خون آشام جنگجوی عنان تمالک و تماسک از دست داده
هرمز دران معرکه بضرب تیغ خالد کشته گشته نصرت نصیب اهل اسلام گشت و متعاقب آن قارن که
حاکم اهواز بود با سپاه صف شکن بمدد هرمز آمد چون نزدیک بمعسکر مسلمانان رسید خالد او را استقبال
نموده باشتعال آتش قتال پرداخت و نوبت دیگر نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم ارباب توحید وزیده قارن
در پنجهٔ تقدیر اسیر و دستگیر شده قریب سی هزار از کفار خاکسار بزخم شمشیر آبدار و نوک نیزهٔ ثعبان
کردار از پا درافتادند و بسیاری از ایشان را اسیر کردند و کشتند و از جملهٔ اسیران یکی پدر حسن
بصری بود دیگر علت نفرانیت داشت و در مقصد اقصی مذکور است که بعد ازین اردشیر کسری شخصی را که بهمن موسوم بود
با هزار مرد با جمعی کثیر از دلیران میدان نبرد بجنگ خالد فرستاد و مدت مقاتله و منازعت بیست روز
امتداد یافت و در آخر چند هزار مرد بر دست خالد با هزار سالار برابر شده و کفار گریختند آنگاه
خاقان نامی با سی هزار مرد جنگ آور بجای خالد مبادرت نموده هم او نیز مثل سایر عجمیان بتقبیل انجامید خالد
درین محاربات غنایم موفور و اموال نامحصور گرفته خمس آن را بمدینه ارسال داشت و تتمه را بر لشکریان
تقسیم فرمود و هم دران سال بعنایت ملک متعال انبار و عین التمر و دومة الجندل نیز باهتمام خالد
بن الولید و مثنی بن حارثه شیبانی و سایر جماعات غزاة مسلمانی مفتوح گشت و نعت ناصیهٔ اعلام اسلام از

از فرق فرقدین درگذشت ذکر بعث سپاه اسلام بجانب شام و بیان انکشاف صور انبیاء علیهم السلام
و فتح دیار شام فضلای امم و فصحای اجیال الاحقه آورده اند که در سال سیزدهم از هجرت خیر الانام
علیه الصلوة والسلام ابوبکر را داعیه غزوه شام در خاطر افتاده هفت هزار مرد مقاتل براق نمود
سرداری آن سپاه بعمرو عاص و ابوعبیده بن جراح و یزید بن ابی سفیان و شرحبیل بن حسنه تفویض فرمود
و عمرو عاص را بامارت فلسطین نامزد کرده و ابوعبیده را بایالت حمص و یزید بن ابی سفیان را بحکومت
دمشق و شرحبیل را بایالت اردن و چنان مقرر فرمود که چون امرای اربعه در یک موضع مجتمع باشند هر یک
بامارت سپاه ناحیه خود قیام نمایند القصه چون آن جماعت طی منازل و مراحل کرده بممالک شام درآمدند
ابوعبیده باقتضای رای خویش با اشارت ابوبکر هشام بن العاص را که برادر عمرو بود با دیگری از خواص
نامزد رسالت قیصر کرد تا او را بقبول دین اسلام و متابعت شریعت خیر الانام علیه الصلوة والسلام الی یوم
دعوت نمایند و لوازم موعظت بجای آورده از عناد و لجاج نهی فرمایند از هشام مرویست که گفت چون
از ابوعبیده رخصت یافته بصوب مملکت هرقل شتافتم در غوطه دمشق بجبلة بن الایهم غسانی
که در آن ولایت از قبل قیصر بر مسند کامرانی متمکن بود رسیدیم او را دیدیم بر تخت بلند مسکن داشت
و بر جانب راست و چپ او کرسیهای زرین نهاده بودند و جماعتی از ملک زادگان بر آن کرسیها نشسته
جامههای زربفت پوشیده و اما جبله اثواب سیاه در بر داشت و چون چشم جبله بر ما افتاد کسی را باستقبال
ما فرستاده و پرسید که بچه مهم رنجه شده اید گفتیم ما سبب آمدن خود را نگوئیم الا با جبله لاجرم جبله ما را پیش طلبید
بیواسطه در تکلم آمده ما او را باسلام دعوت نمودیم قبول نکرد آنگاه سوال کردیم که چرا سیاه پوشیده
جواب داد که این کسوت را شعار خود نموده سوگند خورده ام که از آن بیرون نکنم تا شما را از نواحی شام
بیرون نکنم ما گفتیم غریب نذری کرده و عجب امری بخاطر آورده و حال آنکه ما بر آن عزیمت این مسافت
پیموده ایم که ترا که پادشاهی که از تو بزرگتر است از ممالک شام و روم اخراج نمائیم و درین باب
ملت سید ابرار صلی الله علیه و آله الاخیار ظاهر فرمائیم جبله گفت انتم طائفه که اگر شما آن باشند هیچ خواهد شد
نزد شما را پرسیدیم که شما آن کدام قومند جواب داد که شما آن جمعند که روز روزه دارند و شب نماز
گزارند گفتیم والله شعار ما و سیمای ما همین مقولست بعد از استماع این سخن تغیری تمام بحال جبله راه یافته
گفت برخیزید و بجانب مقصد شتابید و شخصی را رفیق ما کرده بنزد هرقل فرستاد و پس از آنکه ما بدار الملک
قیصر آمدیم آن شخص گفت شتران شما قابل آن نیست که بر آن سوار بوده ببارگاه درآیید اگر خواهید مراکب
راهوار حاضر سازم جواب دادیم که ما بهمین وضع تا در خانه قیصر خواهیم رفت و او ما را موقوف کرده بنده

صورت

صورت حال او عرضه داشت هرقل گرد جواب آمد که بهر نوع که خواهند ایشان را دستوری دهند تا درآیند چون
بدرگاه پادشاه رسیدیم شتر از خوابانیده بودیم و گفتیم لا اله الا الله والله اکبر از گفتن این کلمه غرفه کوشک
و بر و بام قصر قیصر مجموع بجنبش آمد و نزدیک شد که از باد و هم از حرکت آید و قیصر این صورت را مشاهده کرده
کسی نزد ما فرستاد که شما را نشاید که اینجا اظهار ملت خود کنید بعد ازین سخن پیغام کرد از برای اعلام که چند
جواب داده ایم که با قیصر سخن گوئیم قیصر این ملتمس را مبذول داشته رخصت ملاقات فرمود بمجلس او درآمده
دیدیم که بر تختی نشسته و جمعی از مردم قوی هیکل در برابر سریرش ایستاده اند و او و تمامی ارکان دولتش
لباسهای سرخ در بر دارند چون چشم قیصر بر ما افتاد تبسم نمود و گفت چرا مرا بتحیت بجای نیاوردید
جواب دادیم که تحیت ما بر شما حلال نیست همچنانکه تحیت شما بر ما گفت تحیت شما نسبت بپادشاه
چه باشد گفتیم السلام علیک گفت او را چه کیفیت جواب گوید گفتیم همین کلمه را منقلب کرده باز پرسید که
بزرگترین الفاظ شما کدام است گفتیم لا اله الا الله والله اکبر بعد از مشهد دراین سخن بار دیگر آن غرفه کوشک
لرزیدن گرفت هرقل گفت در خانههای شما هر گاه این کلمه بر زبان شما جریان می یابد بدین صورت متاثر شود
گفتیم نه گفتیم ما هرگز در بار خویش مثل این حالتی ندیده ایم قیصر گفت ای کاشکی در حین گفتن این کلمه خانهها
بر سر شما فرود آمدی و ملک همه مملکت من زایل گشتی گفتیم چرا گفت فوت نفعی از ملک بر من آسانترست
از ظهور دین محمدی هشام گوید قیصر بعد از قیل و قال و جواب سوال فرمان داد که ما را در مجلسی فرود آوردند
و ضیافات شایسته کردند و پس از انقضای سه روز شبی ما را در خلوت نگاه داشته حکایتی چند پرسید جواب
دادیم که صندوقی بزرگ مذهب که محتوی بر خانههای کوچک بود حاضر ساختند و در خانه از آن
خانهها را گشاده حریر پاره سیاه بیرون آورده و نشر کرد بران حریر صورت مردی سرخ رنگ سیاه
چشم بلند گردن کرده و گیسوی تافته داشت با حسن و زیبائی تمام دیدیم پس هرقل ما را گفت میدانید این
صورت کیست گفتیم نمیدانیم گفت این صورت آدم علیه السلام است آنگاه در خانه دیگر باز کرده همچنین حریر
پاره سیاه که بر آن صورت مردی بود سفید روی جعد موی سرخ چشم کلان سر بزرگ و ساقی سطبر داشت
و محاسنی نیکو بیرون آورده گفت میدانید که این صورت کیست گفتیم نی گفت این صورت نوح است
علیه السلام بعد از آن از خانه دیگر صورت مردی بیرون آورد که بغایت سفید بود و اثر شیب بر محاسن
می نمود و چشمهای سیاه داشت و پیشانی گشاده و همواره بینی بلند و از ناز و روی کس بتصور می شد که بتبسم است
گفت این صورت ابراهیم خلیل است پس از آن در خانه دیگر را بگشاد و از آن خانه حریر پاره سفید که صورت
پیغمبر ما منقوش بود صلی الله علیه و آله و سلم بیرون آورده گفت این صورت را میشناسید گفتیم این صورت

محمد رسول الله است و در گریه افتادیم چون این حالت مشاهده نمود قیصر بتعظیم آن صورت برخاست و باز نشست
و گفت شما را بخدا سوگند میدهم که این صورت محمد است گفتیم بخدا که چنین است و گویا او را حاضر می‌بینیم پس
زمانی بجانب ما نگریست و گفت این صورت پیغمبر آخر الزمانست و تعجیل من در ظاهر ساختن آن آزمایش شما بود
و قیصر بعد از آن صورت دیگر پیغمبران از خانهای آن صندوق بیرون آورده بما نمود و ما از وی
سوال کردیم که این صور بچه کیفیت در دست تو افتاده و ما قیاس بصورت پیغمبر خود کرده و دانستیم که جمیع این
صور موافق ذوالصورتست قیصر جواب داد که ابوالبشر از حضرت واهب الصور مسالت نموده بود که
صورتهای فرزندان او را که بعد از وی بشرف نبوت مشرف خواهند شد بوی بنماید و تعالی این ملتمس را
بنواجابت اقتران داده صورت پیغمبران بدو فرستاد و این صورتها در مغرب زمین در خزانه آدم بود
علیه السلام و از پدران به پسران انتقال می‌یافت تا بذوالقرنین رسید و از وی بسلاطین منتقل میگردید
تا بدست ما افتاد و اکنون که شما صورت پیغمبر خود را شناختید مرا وثوقی تمام پیدا شده دانستم که هر صورتی
موافق ذوالصورتست و گفت ای کاش خدای تعالی مرا توفیق رفیق حق گردانیدی تا دست از مشیت
امور ملک کوتاه ساخته بجاز روم و لوازم عبودیت کمترین کسی از شما بتقدیم رسانیدمی لیکن دریغ که دل از سلطنت
و فرمان روائی نمیتوانم برداشت در تاریخ احمد بن اعثم کوفی مسطور است که قیصر بعد از وقوع این مقالات مسلم
و رفقای او را جوایز و صلات کرامند بخشید و رخصت معاودت ارزانی داشت ایشان انعامات
او را شکر کرده رخت بر رواحل خویش بستند و روی بخدمت ابوعبیده آوردند پس از وصول آنچه دران سفر
دیده بودند و شنیده مفصل معروض گردانیدند ابوعبیده بعد از استماع این سخنان متعجب گشته این آیه
بر زبان آورد که ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة و لهم
عذاب عظیم و کیفیت حال را بابوبکر عرضه داشت نمود و لشکر را استمالت نمود و بتهیه اسباب قتال اشتغال نمود
گفتار در بیان فتح بصری و واقعه اجنادین و ذکر بعضی دیگر از غزوات مجاهدان دین مبین ثبوت
پیوسته که چون قیصر از درآمدن سپاه اسلام بولایت شام خبر یافت برادر خود تذارق را با پنجاه هزار
سوار جرار جهت تدارک آن مهم بتنبیه خلقی که از نواحی فلسطین است فرستاد و خود بانطاکیه شتافته با جمعی
سایر جنود بجهت ورود فرمان فرمود و عمرو عاص کیفیت حال ابتدا را بخلیفه نوشته هاشم بن عتبة بن ابی وقاص
با سه هزار مرد بمدد امراء شام ارسال داشت بعد از آن مکتوبی بخالد بن الولید در قلم آورد مضمون آنکه
امارت ملک شام را بتو تفویض کردیم میباید که زمام عراق را بکفایت مثنی نهاده خود بدیار شام
روی و لشکر اسلام را در سایه اعلام نصرت انجام جای داده همت بر دفع کفره روم مصروف داری

وچون

وچون این خبر بخالد رسید بموجب فرموده عمل نموده با سپاهی که در کوفه بجا مانده داشت علم توجه بجانب شام
برافراشت و در اثنای راه فتح بعضی از قلاع و قصبات بر وجه دست داد در منزل قناة بصری با ابوعبیده پیوست
و متوجه فتح آن بلده شدند مردم بصری جزیه قبول نمودند بعد از آن خالد و ابوعبیده و عمرو عاص شتافته
در فلسطین بیکدیگر ملحق گشتند و طایفه از سپاه روم که سردار ایشان قلعطا نام داشت در حدود فلسطین بود
بر جمعیت مسلمانان اطلاع یافته بطرف اجنادین که موضعیست در میان رمله و بیت جبرین رفتند و مسلمانان
نیز بدانجانب توجه نمودند و دران وقت سی و شش هزار کس در تحت رایت خالد بودند و عدد جنود
روم را از هفتاد هزار تا صد و بیست هزار گفته اند و بعد از تلاقی فریقین حربی صعب دست
داده بمقتضای آیه وافی هدایه کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة هزیمت بر لشکر اهل روم
و کفار افتاد و بروایتی سه هزار نفر از شامیان بد اختر کشته گشتند غنایم بسیار و اموال
بی شمار بحیز تصرف امنای احمد مختار صلی الله علیه و آله الاطهار درآمد و درین واقعه جمعی از صحابه و تابعین
نیز بعالم بقا منزل گزیدند از آنجمله یکی ابان بن سعید بن العاص است و بروایت صاحب گزیده او کتابت وحی
نموده بود و سلمة بن هشام المخزومی و نعیم بن النحام و هشام بن العاص برادر عمرو بود و نعمان بن
صحر العدوی و عبدالله بن عمرو الدوسی هم دران سفر شهید شدند و از احوال ایشان خبری که لایق
بسیاق این مختصر باشد بوضوح نه پیوسته لاجرم جواد خوشخرام خامه در طریق اختصار سلوک نمود القصه چنانکه
در روضة الاحباب مسطور است خالد بعد از واقعه اجنادین با لشکر ظفرقرین متوجه دمشق شده بدیری که
اکنون آنرا دیر خالد گویند و از آنجا تا دمشق از باب شرقی یک میل است منزل گزید و ابوعبیده در باب
جابیه فرود آمد و یزید بن ابی سفیان دروازه توما را معسکر گردانید و بدین طریقه دمشق را در میان
گرفته آغاز محاصره فرمودند دران اثنا بوضوح پیوست که هشت هزار نفر از لشکر روم جهت امداد دمشقیان
سفر کرده بموضع مرج الصفر رسیده اند خالد متوجه ایشان گشته بیکحمله آن سپاه را انهزام داده قریب
ده هزار کس بدوزخ فرستاد و مسلمانان گریختگان را تعاقب نموده و بروایت احمد بن اعثم کوفی اکثر
آن هشت هزار نفر را بتیغ تیز گذرانیدند و سردار کفار را که قطام نام داشت با صد و شصت کس اسیر کرده اند
و ایشان نیز بحکم خالد کشته شدند و بعد ازین فتح مبین خالد با سپاه ظفرقرین از مرج الصفر حرکت کرده عنان
عزیمت بجانب دمشق انعطاف داده بدستور سابق نظار آن شهر فرود آمده در باب محاربه و محاصره
شامیان اهتمام کرد و در خلال آن احوال معلوم شد که چون خبر واقعه اجنادین بسمع هرقل رسید لشکر بسیار
ترتیب نمود و بعدد روسای جنود اسلام چهار سردار تعیین کرده بجانب خالد روان گردانید لاجرم

خالد باتفاق سایر سپاه اسلام و سالاران لشکر از طاهر و پیش بر خاسته روی بر و میان آورده و در کنار
نهر یرموک بدیشان رسیده از جانبین قلب و صفوف بر آراستند و خود را مستعد جنگ و جدال و حرب و پیکار
ساختند و دران معرکه جنود روم سیصد هزار بودند و لشکر اسلام قریب چهل هزار و پیش از آنکه دلیران
روزگار بمیدان غبار معرکه کارزار را بر داشته فاصدی از مدینه رسید و نامه و از عقب آن گفت مژده باد ای
مسلمانان که اینک سه از نزد خلیفه دوازده هزار سوار جنگجو که از حد و شمار بیرون رسیده و در پهلوی خالد نشسته
او را از فوت ابوبکر و خلافت عمر خبر داد و خالد گفت من بنا بر این تقدیر از امارت لشکر معزولم قاصد
جواب داد که سرداری این سپاه تعلق بابو عبیده بن الجراح گرفته القصه با وجود استماع این خبر خالد دل
از جای نبرده باتفاق سایر مردان بمیدان نبرد تاختند و دودمان کفار بر آورد نظم بهر سو
که خالد بر آورد تیغ ، فرو ریخت خون همچو باران میغ ، گهی جانب چپ گهی سوی راست ، نبرد و تیغ و از کافران گرد
خواست ، و سایر سرداران مسلمانان شمشیرها آخته بر شامیان تاختند و اعدا نیز لوازم کوشش و کوشش
بتقدیم رسانیده نظم دلاوران برآمد ز هر دو گروه ، زمین شد ز سم ستوران ستوه ، بخون یلان خاک آغشته شد
تو گویی زمین ارغوان کشته شد ، بالاخره ریاح نصرت و فتح از مهب عنایت حضرت بر شقه علم امت
سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم وزیده لشکر قیصر فرار بر قرار اختیار کردند و دران معرکه قریب صد و پنج هزار
نفر از کفار کشته گشته از اهل اسلام سه هزار کس شربت شهادت چشیدند و آنمقدار غنیمت بر دست
مسلمانان افتاد که لسان بیان از تعداد آن بعجز و قصور اعتراف مینماید بیت ز بسیاری رخت و اسب و شتر
دل و دیده مفلسان گشت پر ، و بعد از اجتماع غنایم و انقیاد حوت و بهایم خالد نزد ابو عبیده رفت و
او را از فوت ابوبکر و خلافت عمر و عزل خود و نصب او بامارت لشکر خبر داد ابو عبیده بتقسیم غنایم پرداخته
خمس آن بمدینه فرستاد و بموجب نوشته که از نزد عمر باسم او صدور یافته بود نصف جهاز خالد را نیز
گرفته ارسال داشت و این معنی بر خواطر لشکریان بغایت گران آمد فوت ابو بکر صدیق در روضه الاحباب
مسطورست که سبب فوت ابی بکر آن بود که یکی از معارف یهود او را ضیافت نموده زهر در طعام کرده
ابوبکر و حارث بن کلده متطبب از آن طعام خوردند و در اثناء اکل حارث گفت یا خلیفه در این خورش
زهری کارگر است و من و تو بیک روز از عالم خواهیم رفت و هر دو در همان روز بیمار گشته مدت یکسال
مریض بودند و در اواخر ایام جمادی الآخر سال سیزدهم وفات یافتند و در باب سبب موت او
اقوال دیگر نیز وارد شده که در ایراد آن فایده متصور نیست و ابی بکر در ایام مرض چون دانست که
زمان ارتحال او از دار زوال نزدیک رسیده عمر را بولایت عهد تعیین نموده و نشانی در قلم آورده و

طلحه بن عبیدالله و بعضی دیگر از صحابه در باب خلافت عمر اظهار کراهت نمودند و بالاخره سر اطاعت بر خط
فرمان نهادند در روضه الصفا مسطورست که ابوبکر در وقتی که پهلو بر بستر ناتوانی داشت وصیت نمود که
چون مرا حالتی که ناگزیر مخلوقاتست پیش آید و شربت فنا چشیده آید و از غسل و تکفین فراغت دست دهد
جنازه مرا قریب بروضه منوره مصطفی علیه من الصلوات اطیبها برید و بگویید یا رسول الله ابوبکر
آمده و دستوری میخواهد که در آید اگر اجازت شود مرا در جنب فخر البشر دفن کنید و علامت رخصت
آن باشد که در روضه بی آنکه کسی متصدی گشادن آن شود مفتوح گردد و اگر دستوری نیابید مرا
در گورستان بقیع مدفون گردانید آنگاه بر زبان راند که انا لله و انا الیه راجعون و این کلمات
روز یکشنبه ازو صدور یافت و روز دوشنبه بسرای آخرت شتافت گویند آخر سخنی که ابوبکر بآن
متکلم شد این بود که توفنی مسلما و الحقنی بالصالحین اصحاب روایت آورده اند بعد از اقامت مراسم تجهیز و تکفین
و ادای نماز جنازه او را قریب بآن جا که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم بردند و الفاظی که تلقین
کرده بود بر زبان آوردند در ساعت در روضه باز شد لاجرم در جنب مضجع خیر البشر بدفن قیام
نمودند و ولد او عبدالرحمن و عمر و عثمان و طلحه بقبر در آمدند و در شب ابی بکر را دفن کردند اما خبر مفتوح گشتن
در روضه منوره قول اهل سنت است و نزد فقهای مذهب امامیه ضعیف و مردود و نقلست که چون خبر
این واقعه بپدر ابی بکر ابی قحافه رسید استرجاع نموده گفت لقد ما اخذ و له ما اعطی و ابو قحافه بعد از
چند ماه از فوت پسر در گذشت بعالم آخرت انتقال نمود گویند ابوبکر متواضعترین صحابه بود و در ایام خلافت
جامه پشمینه پوشیده و در تکلف انواع ملبوس نکوشید در روضه الاحباب مسطورست که در آن روز که ابوبکر بحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم الی یوم المحشر ایمان آورد چهل هزار درم نقد داشت تمام را در طریق رضای خدای تعالی صرف
کرد ذکر ازواج و اولاد ابوبکر در روضه الاحباب مسطورست که ابوبکر در جاهلیت دو عورت بحباله نکاح
در آورد یکی قتیله بنت عبدالعزی که بعضی نام او را قتیله گفته اند و عبدالله و اسما که بذات النطاقین اشتهار
یافته ازو تولد نمودند دوم ام رومان بنت عامر که والده عبدالرحمن و عایشه است و ابوبکر در اسلام نیز دو زن
عقد کرد یکی اسما بنت عمیس که محمد ازوی متولد شد دوم حبیبه بنت خارجه بن زید انصاری و او در وقت
وفات ابی بکر حامله بود و دختری آورد ذکر جماعتی که در وقت فوت ابی بکر بر شغل عمل بودند قاضی
ابوبکر عمر بود و کاتبش عثمان و زید بن ثابت و عبدالله بن ارقم و غلام ابوبکر شدید منصب حجابت داشت
و عامل او در مکه عتاب بن اسید الاموی بود و عتاب نیز در همان سال عالم را بدرود کرد و در طایف
عثمان بن ابی العاص والی بود و در صنعا مهاجر بن ابی امیه و در حضرموت زیاد بن لبید و در نجران جریر بن

عبدالله البجلی و در بحرین علاء الحضرمی و در سواد عراق مثنی بن حارثه شیبانی و در بلاد شام ابوعبیدة بن الجراح و شرحبیل
بن حسنه و یزید بن ابی سفیان بود اما این کس در تحت امر و نهی خالد بن الولید بسر می بردند **گفتار در بیان
احوال عمر بن الخطاب** [illegible] **علی سبیل الایجاز لا علی طریق الاطناب** نسب عمر
بهشت واسطه بکعب بن لوی که از جمله اجداد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم می پیوندد بدین طریق
که عمر بن الخطاب بن نفیل بن عبدالعزی بن رباح بن عبدالله بن قرط بن رزاح بن عدی بن کعب و مادر
فاروق حنتمه بود بنت هاشم بن المغیره و بقولی بنت هشام بن المغیره و بروایت اول دختر عم ابوجهل
و بقول ثانی خواهر ابوجهل و تولد عمر بعد از سیزده روز از واقعه فیل اتفاق افتاده کنیتش ابوحفص است
و لقب او فاروق بود و در روضة الصفا مسطور است که چون عمر بر مسند خلافت نشست فرمود که ابوبکر
را خلیفه رسول خدا می گفتند اگر مرا خلیفه خلیفه رسول خدا گویند سخن دراز گردد پرسیدند که از ذات تو بکدام
لفظ تعبیر کنیم گفت شما مومنانید و من امیر شما مناسب آنکه مرا امیرالمومنین خطاب کنید و گویند این
سخن را مغیرة بن شعبه گفت و عمر قول او را بسمع رضا اصغا نموده لقبش بر امیرالمومنین قرار یافت نقش
خاتم عمر این بود که کفی بالموت واعظا یا عمر فاروق از اشراف و اعیان قریش بود و در ایام جاهلیت
در امر سفارت و رسالت ایشان قیام می نمود و در سال ششم از بعثت بشرف اسلام مشرف گشته جماعت
حضرت رسالت و اصحاب را که در کنج اختفا منزل داشتند بمسجد الحرام برد و آشکارا باداء نماز قیام
نمودند و مشرکان از مهابت او نتوانستند که در صدد منع آیند و بروایتی دران ایام آیه کریمه
یا ایها النبی حسبک الله و من اتبعک من المومنین نازل گشت و ملازمت او در سده سنیه
رسالت از امثال و اقران در گذشت و عمر اول کسیست که مردم را امر کرد که نماز تراویح بجماعت
گزارند و نخستین کسیست که دره ساخت و شارب خمر را هشتاد تازیانه زد و اول خلیفه ایست که
شبها تنها دوران نمود و از احوال رعایا تفحص فرمود و اتخاذ بیت المال در اسلام و اختراع نمودن
دیوان و وقف کردن مواضع و مزارع و وضع تاریخ هجری و عقوبت نمودن بر هجا و ساختن زندان
از جمله مخترعات اوست و عمر نخستین کسیست که مردم را از بیع ام ولد مانع گشت و فرمود که نماز
جنازه را چهار تکبیر گزارند و پیش از ایام خلافت او چهار تکبیر و پنج تکبیر نیز می گفتند و بنای مساجد جامع
در امصار در زمان خلافت او واقع شد و کوفه و بصره هم دران اوقات تعمیر یافت و اکثر بلاد شام
و مصر و اسکندریه و عراقین و آذربایجان و فارس و کرمان و بعضی از طبرستان در زمان خلافت او
مفتوح گشت و صیت قوت و شوکت حامیان حوزه دین در اطراف و اقطار زمین شایع شده بحد

علم

علم دولت مسلمین از چرخ برین در گذشت و در روضة الاحباب مسطور است که در وقت خلافت عمر بن
هزار و سی و شش قلعه با توابع و لواحق بحیز تسخیر آمد و چهار هزار مسجد عمارت پذیرفته چهار هزار کنشت ویران
گشت و یک هزار و نهصد منبر در مساجد جهت خطبه روز جمعه ترتیب یافت مدت خلافتش بروایت
مقصد اقصی ده سال و شش ماه و چند روز بود و وفاتش در روز پنجشنبه غره محرم الحرام سنه
اربع و عشرین روی نمود و روز دوشنبه در مرقد منور خیر البشر پهلوی ابوبکر مدفون شد و در روضة الصفا
مسطور است که بقولی عمر در روز چهارشنبه بیست و ششم ذی حجه سنه ثلث و عشرین زخم خورده و در روز
پنجشنبه وفات یافت و بروایتی آنکه چهار روز از ماه ذی حجه مذکور باقی بود که از سرای فانی نقل
نمود و مدت عمر او نیز مختلف فیه است قول اشهر آنکه اوقات زندگانی او شصت سال بوده و در مره
پنجاه و چهار و فرقه پنجاه و پنج و طایفه پنجاه و هشت سال گفته اند والعلم عند الله تعالی **ذکر فتوحات
که در ممالک و ولایات شام و دیگر ممالک قیصر در زمان خلافت عمر** بسیاری از کتب مغازی و سیر مشتمل است
برین خبر که چون عمر بر مسند خلافت نشست اول حکمی که کرد عزل خالد بن الولید بود از امارت سپاه اسلام
و نصب ابوعبیده جراح بجای وی و این معنی بر خاطر اکابر و اصاغر بغایت گران آمد زیرا که چنانچه
سابقا مسطور شد بواسطه مساعی جمیله خالد در ممالک عراق و شام امور کلیه بمشیت پذیرفته بود و فتوحات
کلیه سمت سهولت گرفته القصه چون ابوعبیده متصدی امر امارت گشت از قسمت غنایم به مهم
باز پرداخت **فتح دمشق** باتفاق خالد نوبت دیگر ظاهر دمشق را مضرب خیام اقامت ساخت و
مدت محاصره بعقیده صاحب مقصد اقصی یک سال و بروایتی شش ماه و بقولی هفتاد روز امتداد یافته
کار اهالی دمشق باضطرار رسید لاجرم از باب جابیه در باب مصالحه سخن گفتند جهت سرانجام آن مهام
قاصدی نزد ابوعبیده فرستادند و ابوعبیده صلح را قبول کرد اما قبل از آنکه این قضیه سمت اشتهار گیرد و قواعد
پیمان و ایمان تاکید پذیرد شبی خالد بن الولید که در طرفی دیگر از اطراف دمشق منزل داشت مخبور از اغافل
یافته بدستیاری شجاعت و پهلوانی پایهای مردی طنابی که بشکل نردبان ترتیب نموده بود بر برجی از
بروج حصار برآمده باتفاق مبارزانی که همراه داشت بدروازه شتافته جمعی را که آنجا یافت بقتل
رسانید و دیگر کفره دمی را که در بیرون تحمل کرده بود بشهر درآورد و دست بخون ریختن و غارت کردن
برآورد لاجرم غوغا و شورشی عظیم در میان دمشقیان افتاده علی الصباح که فوج سپهر دوار بنور حضور خورشید
منور گردید و استنارت پذیرفت حاکم دمشق قلقلان با معتبران اکابر و اعیان از شهر بیرون آمده التجا بابوعبیده
نمود و مبانی مصالحه را استحکام داده در بدل صلح صد هزار دینار زر سرخ بنظر آورد و ابوعبیده خالد را

نزد خود طلبید و بتاریخ رجب سنه اربع عشر من الهجره صلح نامه نوشته شد و اتفق فحل آنکه ابو عبیده یزید
بن ابی سفیان را بامارت دمشق تعیین نمود و بمرافقت خالد متوجه فحل گشت زیرا که جمعی از فحول سپاه روم
دران موضع هجوم کرده داعیه مقاومت داشتند و بعد از وصول ابو عبیده بمخافت انهزام یافته محل مذکور داخل
فتوحات دیگر گشت **فتح بیسان** هم در سال چهارده هم از هجرت بیسان بسعی شرحبیل بن حسنه و طبریه
باهتمام ابو العار السلمی مفتوح شد و اهالی آن دو بلده بشرط مشتمل بر التزام ادای جزیه منعقد نمودند **فتح بعلبک**
و در همین سال فتح بعلبک بهمت خالد بن الولید نیز صورت پذیرفت و از کفار آن دیار بسیاری بقتل رسانید
اموال ایشان بدست سپاه اسلام افتاد و بروایتی آنکه فتح بعلبک نیز بطریقه مصالحه دست داده و در سال
پانزدهم از هجرت هرقل نوبتی دیگر لشکری فراهم آورده دو تن از بطارقه روم را که یکی نوذر و دیگری
شمس نام داشت بران سپاه سردار گردانید و ایشان را بر محاربه اهل اسلام تحریص نمود و ابو عبیده و خالد
باستقبال آن فوج ضلال شتافته در نواحی مرج الروم تلاقی مسلمانان با آن گروه جهول و ظلام اتفاق افتاد
و محاربه عظیم دست داده بیاری حضرت باری باد فتح و نصرت بر چمن آمال محمدی وزیدن و جنود بیسان
انهزام یافته بسیاری از آن خاکساران باتش دوزخ پیوستند چنانچه از لشکر نوذر اثری نماند و شمس باخر
انجا رسید و بود هم دران معرکه دست از جان فشاند و چون این خبر بسمع قیصر رسید بغایت بترسید و از انطاکیه
کوچ کرده در ظاهر بلده رها منزل گزید و ابو عبیده و خالد بعد از فراغ از واقعه مرج الروم رایت عزیمت
بجانب حمص برافراشتند و آغاز محاصره کرده همت بر فتح آن حصار استوار گماشتند و دران زمستان
در تضییق محصوران کوشیده چون نسیم نوروزی از مهب فتح و فیروزی در وزیدن آمد و قلعه غنچه طری از
سبوت با دهوی شکفتن آغاز نهاد درینوقت ان گلستان بهشت صفت پیکان غنچه سان اجوان شمشاد آسا
جنگ سلطانی درانداختند و بیکبار زبان الهام بیان بتکبیر گشادند مسلمانان کردان تکبیر گفتند و مقارن آن حال
زلزله عظیم در حمص واقع شده بسیاری از ابنیه قلعه انهدام یافت و از نکبت ارکان ثبات متوطنان آن
بنا متزلزل گشته طالب مصالحه شدند و ابو عبیده بانچه با دمشقیان صلح کرده بود با ایشان نیز مصالحه فرمود
و حمص از وجه بدل الصلح اقرار نمود و بمصحوب عبد الله بن مسعود نزد عمر فرستاد و از نکات غرایب که کتب
واهب العطایا بالتماس فتوح یافته بود اعلام داد آنگاه عبادة بن الصامت را صاحب عهده ناطق دستاویز
آن ولایت گردانید و لوای ظفر انتما بجانب حماه برافراخت و آن بلده را نیز بصلح مفتوح ساخت و همچنین
در همان سال بلده معره حمص که بمعرة النعمان اشتهار یافته و شهر لاذقیه بمساعی جمیله ابو عبیده در حیز تسخیر
آمد و هم قنسرین بنابر استصواب ابو عبیده داعیه نمود که لشکر بر قیصر کشد هرقل این خبر شنیده متوهم گردیده

ازرها بقسطنطنیه رفت و آن بلده را دار الملک ساخت و ابو عبیده فرصت غنیمت شمرده با لشکر ظفر سلب بجانب
حلب شتافت و آن خطه را نیز بمصالحه متصرف گشته از انجا عنان عزیمت بانطاکیه تافت و اهل انطاکیه نیز بصلح قبول
پذیرفته ابو عبیده جمعی کثیر از اهل اسلام را دران حصار ساکن گردانید و بعد از ان بموجب فرمانی که از دار الخلافه
بدو رسید معاویه را با پنجهزار سوار بمحاصره قیساریه بر سر قنسار با پنجاه هزار از مردم نامدار در برابر
معاویه آمده بعد از دو نوبت شکست یافت و معاویه بقیساریه درآمده بر مسند حکومت نشست **فتح**
یرموک در همین سال بروایت متقدمان و بعضی دیگر از متاخرین فضلا هرقل باهان و قبطار و دریجان که
از اعیان بطارقه روم بودند لشکری داده بجنگ مسلمانان فرستاد و ابو عبیده با چهل هزار مرد
شجاعت نشان بدفع آن گمراهان که باضعاف مضاعف سپاه او بودند در کنار نهر یرموک تلاقی
فریقین روی نمود و دلاوران آن دو لشکر دست بسنان و خنجر و شمشیر برده بقدر مقدور در لوازم کشش
و کوشش تقدیم رسانیدند و بطریقه معهود بطارقه شکست یافته منهزم گردیدند و مسلمانان قریب بصد
هزار سوار از روم بیازار کشته اموال فراوان بغنیمت گرفتند و ابو عبیده زبان بشکر کریم عطابخش گشاده خمس
غنایم بمدینه فرستاد و عمر را از مواهب مجدده الهی اعلام داد و در روایت یافعی اعلام داده که مذکور
عکرمة بن ابی جهل و عبد الرحمن بن العوام برادر زبیر و عمرو بن ابی وقاص برادر سعد بسعادت شهادت رسیدند
و بقول حمد الله مستوفی شهادت عکرمه در معرکه اجنادین روی نمود و باتفاق مورخین عمرو عاص بعد
از افکار ظفر از ابجانب اجنادین بگذرانید و بموجب فرموده ابو عبیده او را تعاقب نمود و بیت المقدس
را محاصره کرد و ارطبان که از جمله علمای نصاری بود و بعلم نجوم فرستاد که محال است که ترا فتح این شهر میسر
شود زیرا که نزد من بوضوح پیوسته که اوصاف شخصی که بیت المقدس را مسخر سازد در ذات تو موجود نیست
پس مناسب چنان مینماید که خود را و مارا از رنجانی و معاودت کرده کلمة العود احمد بر خوانی عمرو عاص در جواب
این سخنان مکتوبی نوشته مصحوب شخصی که بلغت رومیان دانا بود نزد ارطبان ارسال نمود و رسول را
وصیت نمود که چنان کند که ندانند که او بزبان ایشان عالم است و هر چه از ارطبون بشنود بر لوح
ضمیر نگاشته باز گردد القصه چون نامه عمرو عاص بارطبون رسید همان سخن را بر زبان آورد و دران مجلس کسی
از زعماء ازو پرسید که انچه این شهر بر دست تو فتح پذیر جواب داد که نزد من یقین پیوسته
که عزیزی که این بلده را مسخر سازد بصفات کذا موصوف بود و نامش سه حرف باشد و ذات این شخص
که حالا بمحاصره مشغول است بدان صفات متصف نیست و نامش اجرفی فاء و حق است میان عمرو و عمر چهار
حرف و فاصله باز گشته آن سخنان بسمع عمرو عاص رسانیده عمرو دانست که اوصافی که بر لفظ ارطبون گذشته

بر عهد صادقی می آید و در قحط و در آن باب قلمی نموده به مدینه در سال شانزده عمر بن الخطاب بعد از اطلاع بر مضمون
آن کتابت با صواب اصحاب در سال شانزده هم از هجرت بجانب بیت المقدس نهضت نموده و چون شهر جابیه
که از آنجا تا بالیانج روزه راه است رسید امرای شام مثل ابو عبیده بن الجراح و خالد بن الولید و یزید بن ابی
سفیان و شرحبیل بن حسنه با اکثر سپاه بموقف خلافت پناه پیوستند و این خبر با رطبون رسیده و بر سبیل
هزیمت عنان عزیمت بصوب مصر منعطف گردانید و طایفه از علما و رهابین بیت المقدس بملازمت عمر
شتافته جزیه قبول نمودند و طریق مخالفت مسدود ساخته ابواب ابیا باز گشادند و فاروق در آن
بلده وارد و ... تعیین نموده منشور ایالت مصر را بنام عمرو عاص قلمی کرده و عمرو روی بدان طرف آورده
ارطبون بصوب روم گریخت و عمرو ... در سر تیزه ... شد ... مکان و در آن مملکت پای بهمه بر فرق
حکومت نهاد فتح مصر و روایتی آنست که فتح مصر در سال بیستم از هجرت واقع شده و چون عمر از مهم
بیت المقدس باز پرداخت ... ابو عبیده را بر جمیع امرای شام فرمان روا ساخت و رایت مراجعت بجانب
مدینه بر افراخت واقعه حمص در روضة الاحباب مسطور است که در سال هفدهم از هجرت نوبت دیگر قیصر
صد هزار مرد شجاعت اثر براق کرده بجانب شام فرستاد و آن لشکر بجانب حمص که مستقر ایالت ابو عبیده
بود روان گشته ابو عبیده بعد از استماع این خبر شهر بند حمص را مستحکم گردانیده و مسرعان قمر سیر جهت اجتماع
امرا و سپاه بهر جانب ارسال داشت و هر کس از سرداران که بحمص میرسیدند ابو عبیده را بر سکون و جهاد
دیوار تحریض مینمودند مگر خالد بن الولید که او را بر خروج از قلعه و اقدام بر محاربه ترغیب فرموده و ابو عبیده
بر حسب صلاح دید خالد عمل نموده و جنگ ... و از شهر بیرون کشید سپه رومی سوی ایشان کشید مقاتلان
... و میان ... نواحی رسیده ... در میان اهل اسلام و اصحاب ظلام بساط محاربه قایم
مقام بود و بالاخره همین شجاعت و شهامت خالد ... نسیم فتح و ظفر در آیینه مرام روی نموده و از کفار
چهار هزار کس کشته همین مقدار در قید اسار گرفتار شدند و چندان غنیمت بتصرف اصحاب ... در آمد که
وصفش نگنجد در بیان ... و ابو عبیده خمس غنایم بمدینه فرستاد و بقیه را بر لشکریان تقسیم نموده و بموجب
فرموده عمر قعقاع بن عمرو را که با چهار هزار کس از اعلام ... تمام بامداد سپاه اسلام ... آمده بود بعد از
وقوع فتح بحمص رسیده بود از غنیمت حصه ارزانی داشت و چون در آن معرکه بسبب جلادت و پهلوانی خالد صورت
نصرت و ظفر جلوه گر گشته بود بعضی از شعرا در مدح او قصاید غرا در سلک نظم کشیدند و بوی گذرانیدند و از
صلات کرامند بهره ور گردیدند از جمله اشعث بن قیس کندی قصیده گفت که مضمون بعضی از ابیات آن
... چهار بیت ... قصیده ... بر روز معرکه ... فیل کام نهنگ

بقتل

قیامت ز گرز تو در ممالک روم مصیبت هست ز تیغ تو در بلاد فرنگ در آن زمان که اجل شهسوار جانورا
شود مخالف آمال در شتاب و درنگ کنند سنان تو بازی بجان خصم چنانک ...
و خالد مبلغ ده هزار درم اشعث را صله داد و چون این سخن بگوش عمر رسید موجب ضمیر آزار خاطرش
گردیده با ابو عبیده نوشت که باید خالد را نزد خود طلب نموده بفرمایی که دستار از سرش باز کرده
و در گردنش انداخته از وی پرسند که مبلغ ده هزار درم که باشعث انعام کرده از چه محل بوده اگر گوید که
از بیت المال اهل اسلام داده دام خیانت او بوضوح پیوسته و اگر بر زبان آرد که از اموال خاص خود
انعام کرده دام اسراف او بتحقیق انجامیده و ان الله لا یحب المسرفین بر هر تقدیر خالد را از شغلی که دارد معزول
سازد و دیگر ... بر حالش ... ابو عبیده خالد را طلبیده از وی پرسید که ده هزار
درهم انعام اشعث از اموال خاصه تو بوده یا از بیت المال و خالد در جواب سکوت ورزیده و بلال دستار
در گردنش و گفت فرمان خلیفه چنانست که ... جواب گویی خالد گفت آن زر از خالص
اموال من بوده و ابو عبیده خالد را بمدینه روان کرده و چون بخشم عمر بر وی افتاد نوبت دیگر از
سوال کرده خالد جواب داد که آن وجه را از غنیمت حاصل نموده بوده و غضب عمر ... زیاده پذیرفته
فرموده تا جهاد خالد را قیمت کردند و از مجموع آنکه موازی هشتاد هزار درم بود بیست هزار درم را
جهت بیت المال برداشته تتمه را بوی گذاشتند و این خبر با اهالی شام رسید و زبان طعن بر عمر دراز کرده
و شرایط غمز و ملامت بجای آوردند و عمر از کرده پشیمان شده خالد را طلبید لوازم عذر بتقدیم رسانید
طاعون عمواس در سال هجدهم از هجرت بلاد شام جای باشیوع تمام یافت و این اول طاعونی است
که در اسلام بوقوع انجامید و آنرا طاعون عمواس گویند زیرا که اول آن وبا در قریه پیدا شد که آنرا
عمواس میگفتند و آن قریه در میان رمله و بیت المقدس است و در این باب روایتی هست که پنج هزار کس از صحابه
و تابعین و غیرهم از عالم انتقال نمودند و از آنجمله یکی ابو عبیده است و هو عامر بن عبدالله بن الجراح بن
هلال بن اهیب بن ضبه بن الحارث بن فهر بن مالک و فهر از جمله اجداد حضرت رسول است صلی الله علیه و آله وسلم
و ابو عبیده بمذهب اهل سنت و جماعت در سلک عشره مبشره انتظام دارد و در اوایل بعثت بوحدانیت
حضرت عزت اعتراف نموده و از جمله احادیثی که در شان ابو عبیده نزد محدثان بصحت پیوسته آنکه
رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ان لکل امة امینا و امین هذه الامة ابو عبیده بن الجراح و وفاتش بروایتی که در
سیر السلف بنظر صحیح یافته در آن اتفاق افتاد و معاذ بن جبل بر وی نماز گزارد و صاحب گزیده
گوید که ابو عبیده در بیست و هفت سالگی مسلمان شده و سی و یکسال در اسلام او وفات کرده ... و در حمص متوجه

عالم آخرت کردید و از وی نسل نماند مدت عمرش بروایت مذکور پنجاه و هشت سال باشد معاذ بن جبل
بعد از فوت ابوعبیده روزی چند بموجب وصیتش بامارت سپاه اسلام قیام نمود و بجهت عارضه طاعون
هم دران ایام از عالم انتقال نمود و معاذ ابو عبدالرحمن کنیت داشت و از قبیله خزرج بود و حضرت رسول صلعم
او را بعامل بعضی از بلاد یمن با انضمام آن ولایت سرافراز گردانید و بروایت انس بن مالک در بن شان بر
زبان وحی بیان گذرانید که اعلمکم بالحلال والحرام معاذ مدت عمرش بروایت یافعی سی و هشت سال و بقول
حمدالله مستوفی سی و هفت سال عبدالرحمن بن معاذ دران ایام بجوار مغفرت ایزد تعالی انتقال فرمود و از جمله
اموات آنسال یزید بن ابی سفیانست که برادر کلان معاویه و حاکم دمشق بود و دیگری از آنجمله سهیل بن
عمرو است که نسبش بعامر بن لوی می پیوست و او از اشراف قریش بود و در منزل حنین بصحبت سید الثقلین
ایمان آورده و پسر سهیل ابوجندل نیز دران واقعه فوت شد از جمله اموات آن طاعون دیگری شرحبیل
بن حسنه است که بمادر منسوب بود و پدرش در سلک اهالی یمن انتظام داشت اوقات حیات شرحبیل را شصت و
چهار سال گفته اند و از آنجمله دیگری حارث بن هشام بن مغیره المخزومی است که برادر ابوجهل بود و در روایتی
اگر حارث در واقعه یرموک شهادت یافت فضل بن عباس بروایتی هم دران طاعون برحمت حضرت واهب العطایا
فایز شد و قولی آنکه فضل در حرب یرموک شربت شهادت چشید و بعضی گویند در واقعه اجنادین بقتل رسید
رسید اوقات حیاتش بیست و یک سال بود الغرض چون وفات جماعت مذکوره و سایر مردمی که هیچ زندگانی
ایشان در حدود شام بانجام رسید و بعمر رسید و عمر بشنود و جهت ضبط و نسق اموال اموات و قسمت مواریث و نظر
احوال امرا و تفتیش عوارض عجزه و رعایا متوجه آن مملکت گشت و چون بجابیه رسید نزول نمود و ارزاق سپاه را
مقرر گردانید و در تمامی بلاد شام امرا و احکام منصوب ساخته اموال جماعتی را که در طاعون عمواس اساس حیات
ایشان انهدام یافته بود بحیطه ضبط در آورد و از هر کس وارث شرعی مانده بود ترکه او را بوی رسانید و هر
کس وارث نداشت متروکاتش را داخل بیت المال گردانید و چون خاطر از سرانجام آن مهام فارغ ساخت
رایت مراجعت بطرف مدینه برافراخت و در خلال آن احوال مذکوره بموجب فرمان عمر عیاض بن غنم الفهری
با پنجهزار مرد جرار از سپاه شام متوجه جزیره شده دیار بکر فتح بلاد جزیره و دیار بکر نخست برقه [illegible]
نبطس که قبل از هرقل حاکم آن بلده بود در شهر تحصن نمود عیاض آغاز محاصره و محاربه کرده نبطس از
مقاومت عاجز گشت و قاصدی نزد عیاض فرستاد و پیغام داد که اگر ما را و کسی طریق امان بی
بخدمت تو آییم و طریق مخالفت را مسدود ساخته ابواب صلح و صفا بر گشاییم و عیاض امان نامه ارسال داشته
نبطس با دو کس از حصار بیرون آمده نزد عیاض رفته بعد از ادای تحیت از وی پرسید که نام تو چیست

گفت

گفت که مرا عیاض بن غنم میگویند نبطس چون این نام شنید روی باصحاب خود آورد و تبسم کرد و باز عیاض
نمی طلب کرد و جهت سؤال نمود که ما را بچه چیز می خوانی عیاض فرمود که بقبول ملت حمیده اسلام و انقیاد احکام
شریعت خیر الانام علیه الصلوات والسلام نبطس گفت که ما نمی توانیم که ترک دین عیسی مریم گفته شریعت
نبی عربی را قبول نماییم امر دیگر اشارت فرمای عیاض گفت اگر مسلمان نمیشوید جزیه قبول نمایید
تا اموال و عیال شما در پناه ما محفوظ ماند نبطس بر این معنی راضی شده مقرر شد که اول دفعه در بدل صلح
بیست هزار دینار نقد جواب گویند بعد از آن هر سال نفری از رجال مبلغ چهار هزار دینار جزیه
دهند و از اغنام و مواشی خود نیز ده یک انضباط اموال بیت المال سازند و بر جمله عهدنامه رقم
آمده در آخر مجلس عیاض از نبطس پرسید که در وقتی که نام و نسب خود بر زبان آوردم چرا در یاران خود
نگریسته تبسم کردی جواب داد که ما در کتب متقدمین خوانده بودیم که فتح رقه بر دست کسی میسر شود که نام او
با نام پدرش منتظم باشد بنابر آن چون این لفظ فهم شنیدم اصحاب خود را تنبیه نمودم که تو آن شخصی که این بلده را خواهی
تا مصالحه اجب گشته ترک مجادله نمایی الغرض عیاض پس از فتح رقه بر دارد رفته آن بلده را نیز بطریق صلح
مفتوح ساخت و بر بن عباس شهر حران و عین الورد را در حیز تسخیر کشیده در میدان رایت النفوق برافراخت
بعد از آن بجانب نصیبین در حرکت آمد مالک بن الحارث الاشتر النخعی را بسیافارقین رسالت داد و مالک آن
حصار استوار را بصلح مسخر گردانید و سالماً غانماً مراجعت نمود و در ظاهر نصیبین بعیاض ملحق شد عیاض چند
ماه آن قلعه متین را محاصره فرموده بسبب فتح و ظفر جلوه گر گشت آخر الامر شخصی او را گفت مصلحت آنست که
کسی بشهر زور فرستیم تا چند کوزه کژدم بیاورد و آن کوزه ها را در منجنیق نهاده به نصیبین اندازیم زیرا که
بتجربه معلوم شده که هر کس را اگر کژدم شهرزور نیش زند بمیرد شاید که اهالی عاجز گشته بصلح منقاد
شوند و عیاض بر حسب صواب دید آن شخص عمل نمود و دران شهر چون کس از زخم عقرب بر بستر تعب افتاد
و حال اهالی نصیبین باضطرار انجامید و کس نزد عیاض فرستادند و طلب صلح نامه نمودند عیاض اجابت
کرد و چند کوزه کژدم دیگر در شهر انداخت و مردم آنجا که بتن بغارت مشغول گشته مسلمانان از
اطراف و جوانب جنگ پیش بردند و رخنه در دیوار حصار افکنده از روی غلبه و قهر آن شهر را گرفتند
و دست بقتل و غارت بر آوردند عاقبة الامر عیاض بر عجز و بیچارگی رعایا ترحم نموده بقیة السیف را
امان داد و مقرر کرد که علی الوقت مبلغ چهار هزار دینار بدل صلح جواب گویند و بلزوم جزیه نیز
دیگر بار امن خلاف کردند چون خاطر عیاض از فتح تمامی بلاد جزیره و دیار بکر فارغ گشت بموجب فرمود
عمر بن الخطاب ایالت آن ولایت را بعقبة بن فرقد السلمی باز گذاشته رایت مراجعت بجانب شام

برافراخت و بعد از وصول بحمص داعی حق را لبیک اجابت گفته فوت شد مدت حیاتش شصت سال بود
وفات عیاض در سال بیستم از هجرت روی نمود و هم درین سال جناده ابن الاحباب ابو بحریه بموجب اشارت
عمر بغور روم رفت و او اول کسی است از اهل اسلام که با قدام اهتمام بدان ولایت درآمد و قول
اکثر مخبرین چنین است که جهت جهاد بروم رفت بحر ابن مسروق عجلی بود و هم درین سال هرقل وفات یافت
مدت سلطنتش سی و یک سال و پنج ماه بود و بعد از فوت هرقل پسرش قسطنطین مالک تاج و نگین شد و درین
سال بلال حبشی موذن در شام فوت شد پدر بلال رباح نام داشت و مادرش حمامه و او در اوایل اوقات
حمامه زبان بکلمه توحید گویا گردانید و از مالک خود امیه بن خلف تعذیب بسیار کشید در ان اثنا روزی
ابو بکر بر وقت امیه و بلال رسیده از امیه درخواست نمود که دست از ایذای او باز دارد امیه جواب
درشت گفته بالاخره بلال را فروخت و ابی بکر او را آزاد کرد و بلال اول کسیست که بانگ نماز گفت
مدت عمرش زیاده بر شصت سال بود و مدفنش بدمشق است و در سال بیست و یکم عمرو عاص بلاد نوبه
و بربر و برقه و طرابلس الغرب بطریق مصالحه نموده و دوازده هزار دینار از اهل برقه در بدل صلح بستاند و هم
درین سال خالد بن الولید در حمص وفات یافت و هو خالد بن الولید بن المغیره بن عبد الله بن عمر و
بن مخزوم و مادر خالد لبابه است که خواهر ام المومنین میمونه علیا بود و کنیتش ابو سلیمان و لقبش بقول
اهل سنت و جماعت سیف الله بود و خالد شصت سال عمر داشت و در سال بیست و سیوم از هجرت قیصریه
بر دست معاویه بن ابی سفیان که بعد از فوت برادر خود حاکم دمشق شده بود بطریق مصالحه مفتوح گشت
و هم دران سال معاویه عموریه را نیز در حیز تسخیر آورد و بر ضمیر منیر مطالعه کنندگان این اوراق پریشان
پوشیده و پنهان نماند که مجملی از وقایع ممالک شام بر وجهی که بصحت اقرب است این بود که مرقوم
قلم خجسته رقم شد و اطلاع بر سایر اقوال و وقوف بر تفصیل احوال حواله بکتب مبسوطه است اکنون وقت
آنست که پرتو اهتمام بر تحریر شمه از فتوحات عراق و ممالک عجم تابد و عنان عطف بصوب وقایعی که
تا غایت بنابر ملاحظه اثبات سخن در حیز تسخیر افتاده انعطاف یابد و من الله الاعانة و التوفیق
انه هو القادر علی ما یشاء بالتحقیق ذکر فتوحات بلاد عراق و ممالک عجم بعنوان عنایت ملک اله و بولب و سایر
وقایع و حالات ایام عمر بن الخطاب شهسواران میدان سخن پردازی و عنان داران فن سیر و مغازی اقلام صحت
نشان بر لوح بیان نگاشته اند که در اوایل ایام خلافت عمر بن الخطاب مثنی بن حارثه شیبانی
از سواد عراق بمدینه شتافته جهت مقابله و مقاتله جنود عجم استمداد نمود و کیفیت پریشانی دولت ساسانی
فارسیان را بر وجهی که واقع بود شرح نمود و عمر بن الخطاب اکابر اصحاب و اعاظم احباب را جمع ساخته

خطبه

خطبه خواند و مردم را بر فتح بلاد عراق و غزوه کفار عجم ترغیب کرد اما دران روز هیچکس زبان اجابت
نگشود زیرا که بسیاری از عظما جهت عزل خالد بن الولید از عمر رنجیده بودند و بعضی از کثرت عدد و وفور
عدد حکام فرس اندیشه مند بودند و چون روز سوم عمر مردم را بدان سفر ترغیب کرد ابو عبید بن مسعود ثقفی
که نزد عمر با جمعی صحابی بود و بروایت اکثر مورخین در سلک اکابر تابعین انتظام داشت آن امر خطیر را قبول
نمود و بعضی از صحابه نیز شرط موافقت بجای آوردند فاروق هزار مرد جرار و بروایتی چهار هزار کس
بران داد و ابو عبید را برایشان امیر گردانید و مثنی را بجانب عراق فرستاد و این اول حشمی بود
که در زمان خلافت عمر تجهیز یافت و [illegible] سمت جهاد اعدای دولت یافت و دران زمان بقول
اکثر مورخان حکومت مملکت عجم بپوران دخت داشت و رستم فرخزاد امیر الامرا بود القصه چون ابو عبید
و مثنی بسواد عراق عرب درآمدند بر حسب فرموده پادشاه عجم سپاهی بزرگ و انبوه از کثرت دستگاه و رایت
علم شخصی که موسوم بجابان بود متوجه حرب مسلمانان گشتند و ابو عبید و مثنی ایشان را استقبال نموده
بعد از تلاقی فریقین قتالی اتفاق افتاد که از ان صعب تر نتوان بود نظم دو لشکر گویم کرد کوه قاف
رسیدند در جلوه گاه مصاف ز فر امیدان دلیران جنگ فتاد زلزل در افکندند در کوه و دشت عرق کردن گردان
در شتاب ز دریای آتش برآورد آب سپاه از علمها شده لاله زار دلیران ز خنجر و بازوان بسینه نوشته
کینها گریزان شده رحمت از سینها و بعد از کر و فر بسیار بکمال اقتدار سپاه عرب بر جنود عجم ظفر یافته
سوی بوادی فرار آوردند و ابو عبید نصرت و ظفر اختصاص یافته یکی از لشکریان مطر بن فضه نام داشت
جابان را اسیر ساخت اما در نشناخت و جابان دو غلام و کنیزکی و هزار درم وعده کرد و امان یافت
بعد از ان یکی از مسلمانان جابان را شناخته بازش اسیر کرده نزد ابو عبید آورد و کیفیت واقعه
شرح نمود ابو عبید گفت چون مطر او را امان داده متعرض نمیتوان شد شعر نقض پیمان مخالف شرع است
القصه بعد از آنکه ابو عبید بقسمت غنایم پرداخت این خبر شایع شد که پسر خاله کسری نرسی نام با لشکری در
نواحی کسکر نشسته است و حصار ساباط را پناه خود ساخته و رستم فرخزاد سپهسالاری موسوم بجالینوس
و فیلی جالوس نام با بیست هزار مرد بامداد نرسی گروه گروه فرستاد لاجرم ابو عبید در نظر گرفت که قبل از انکه آن دو شاه
بهم پیوندند متوجه دفع ایشان گردد و برین عزیمت لشکر بر سر نرسی کشیده او را [illegible]
منهزم ساخته آنگاه بر سر جالینوس تاخت و مهم او را بر طبق ناموس فیصل داد و چون این بمسامع رستم فرخزاد
پیوست رستم بهمن جادو را با لشکران و فیلان گردون توان بجنگ ابو عبید
فرستاد و بهمن با هشتاد هزار مرد تیغ زن بکنار آب فرات شتافته در موضعی که آن را قس الناطف گویند

نزول ساخت و ابو عبیده با هفت هزار یا ده هزار از ابطال رجال صف شکن متوجه بهرسیر گشته تا ابن صلوبا جسر
فرموده او جسری بر آب فرات بست و هر چند سلیط بن قیس انصاری و مثنی بن حارثه شیبانی ابو عبیده
را از عبور مانع آمدند بجایی نرسید و از جسر گذشته در مرحله تنگ فضا خیمه اقامت برافراشت و ابو عبیده
شبی که روز دیگر در میدان کر و فر آفتاب حیاتش بمغرب فنا غروب نمود شرط وصیت بجای آورد و
را نامزد امارت کرد و گفت اگر من بقتل رسم پسرم وهب امیر لشکر باشد اگر او نیز کشته شود پسر دیگرم
مالک لوای امارت گیرد و دیگر اگر او نیز برحمت پیوندد ولد سیوم من جبر سردار باشد و اگر او نیز شربت شهادت
چشد سلیط بن قیس انصاری بشرایط سرداری قیام نماید و اگر سلیط بن قیس را نیز واقعه ناگزیر پیش آید مثنی
بن حارثه شیبانی بلوازم امر امارت پردازد و صباح روز دیگر که اعلام افاضت گستر در فضای
هوا هویدا شد و سپهر نیل پیکر بموج زرنگار خورشید مزین گشت و از تلاطم امواج بحر نیلگون گردون
دست فلک بر فلک چون بساط نمایش انواع کواکب را در نوشت نظم هجوم آن کاینه آفتاب
جو دو بر دید و خیالات خواب موج زنان گشت نزدیک و دور چشمه خورشید چو دریای نور گشتی
رفت بر باد فرود غوطه زد انجم چو شناور برود لشکر نهضت بهمین ورش گاه یانی بر او افراشته و افیال کوه
مثال را در پیش صف بازداشته بمیدان مصاف شتافتند و ابو عبیده و سرداران سپاه اسلام میمنه و میسره ترتیب
داده و جناح و نصوب مقابله مقاتله ایشان شتافتند و چون از جانبین دلیران روز بیکار در میدان تافتند
و خاک معرکه را بخون جگر گل ساختند اسبان مسلمانان از پیلان رم کرده بازگشتند و کفار از عقب
در آمده بزخم تیر و نیزه جمعی را کشتند ابو عبیده که آن حال را مشاهده نمود باتفاق جمعی از دلاوران از اسب
پیاده شده روی بکارزار پیلان آوردند و بعضی از ایشان فیلان را مجروح کردند و ابو عبیده خرطوم فیل
سفید را که اعظم افیال عجم بود منقطع ساخت اما در همان وقت مراجعت فیل بوی رسید و از سر خشم او را در زیر
دست و پا در آورده شهید کرد و لاجرم کفار دلیر گشته مسلمانان را دل شکست و کار از دست رفته
انهزام یافتند در آن حال عبدالله بن مرثد بجبال اکه چون گریختگان بجسری برسند باز گشته بمبارزت
مبادرت نمایند جسر را ویران ساخت و هر کس بدانجا رسید چون ویران دید از بیم کفار خود را در
آب انداخت بنا برین بسیاری از مسلمین مرتبت غرق شدند و بعد از شهادت ابو عبیده و اولاد
سلیط بن قیس مثنی رایت برداشته بطریقه حزیمه با کفار حرب می نمود تا بقیه مسلمانان از دریا بساحل
نجات رسیدند و در آن معرکه از اهل اسلام چهار هزار نفر تلف شده و دو هزار بمدینه باز گشتند و سه هزار
با مثنی در موضع الیس نزول کردند و بهمن جادو از قلت لشکر مثنی خبر یافته قصد کرد که بر آب

فرات جسر بندد و با حشری بیکران خود را بمثنی رساند اما در آن ولا اخبار پریشان از جانب رستم بدستان
شنوده بمداین مراجعت نمود و هم در آن سال یعنی سنه اربع عشر من الهجرة عمر بن الخطاب لشکری براق
و جریر بن عبدالله البجلی را سردار ایشان گردانیده فرمان داد که بمثنی ملحق گشته قدم در وادی
جهاد نهند تا اختلالی که در واقعه جسر دست داده تدارک پذیرد و جریر حسب الامر نموده بمثنی پیوست در آن
اثنا مهران بن باذان با سپاه بیکران متوجه حرب ایشان شد و در موضع نخیله که فی نفس الامر اتفاق
افتاده در خلال قتال مهران بزخم پیکان یکی از ابطال رجال بقتل رسید و اتباعش انهزام یافته
اهل اسلام تیغ بیدریغ در کار ایشان نهادند چنانچه بروایتی عدد مقتولان آن معرکه بصد هزار رسید
و بعضی از اهل اخبار آن روز را یوم الاعشار خوانند زیرا که صد مسلمان مبارز در لشکر مسلمانان پیدا
شدند که هر یک در آن روز ده کافر مقهور کشته بودند و هم در آن اوان مثنی بسوق خنافس و بازار بغداد
را که مجمع تجار کفار بود غارت نموده اموال بسیار بدست آورده و در میان لشکریان قسمت فرمود
و این خبر بعد این رسید اعیان عجم متاثر شده یزدجرد بن شهریار را بپادشاهی برداشتند و رستم فرخزاد
را منصب وزارت نامزد کرده و احوال ایشان روی بانتظام آورد و مثنی کیفیت وقوع این داستان را بخلافه
عرضه داشت نموده و عمر بن الخطاب باستصواب اجلاء اصحاب زمام رتق و فتق و حل و عقد امور عراق را
در قبضه اقتدار سعد بن ابی وقاص نهاده و او را در اواخر سال چهاردهم یا اوایل سال پانزدهم
با چهار هزار یا شش هزار یا هفت هزار کس بدانجانب فرستاده و سعد آن را بشنیده در منزل الراد
که قریب بحدود سواد است اقامت گذرانید و چون نیر اعظم از برج حوت به بیت الشرف خویش
خرامید سعد از آنجا کوچ کرده متوجه قادسیه گردید و بعد از وصول او مثنی از دار فنا بعالم بقا پیوست
و سعد در قادسیه رحل اقامت انداخته تمامی سپاه سواد بوی ملحق گشتند و عمر طلیحة بن خویلد اسدی و عمرو
بن معدی کرب زبیدی و عاصم بن عمرو التمیمی و شرحبیل بن السمط الکندی و فرات بن حیان استعاف بکر
با سپاهیان جلادت اثر بمدد سعد روان ساخت و از آن جانب رستم با شصت هزار مرد گزیده ایرانی دار
و سی و شش زنجیر فیل کوه پیکر کارزار دیده از مداین بیرون خرامیده ساباط را محل بسط بساط عظمت
گردانید آنگاه سعد بنابر اشارت عمر جمعی از اصحاب که نعمان بن مقرن مزنی و جریر بن عبدالله البجلی
و طلیحة بن خویلد اسدی از آن جمله بودند نزد یزدجرد بن شهریار باز فرستاد تا او را باسلام دعوت نمایند
و ابواب نصیحت بر روی او بگشایند آن جماعت نخست بمعسکر رستم رسیده مصحوب معتمدان او بمداین شتافتند
و در مجلس پادشاه عجم راه یافته باداء رسالت قیام نمودند یزدجرد از قبول ملت حنیف و انقیاد

احکام شرع شریف موفق نشد و از ادای جزیه عار داشته توبرهٔ خاک برگردن یکی از رسولان نهاد و ایشان را
اجازت معاودت داد و اهل اسلام بدان معنی تفأل نمود و گفتند عنقریب زمین عجم در حیز تسخیر امت سید عالم
صلی الله علیه وآله وسلم درخواهد آمد و یزدجرد بعد از رفتن ایلچیان متعاقب کس نزد رستم فرستاده
پیغام فرمود که بسرعت هرچه تمامتر متوجه میدان قتال گردد و چون رستم از اوضاع نجومی معلوم کرده بود
که کوکب طالع سعد و سپاه عرب در اوج قوت و سعادت است و اختر بخت یزدجرد و جنود عجم در حضیض
ضعف و نحوست بتدریج طی مسافت مینمود و پیوسته قاصدان بجانب سعد ارسال داشته
طالب مصالحه می بود و پس از ظهور عدم فایده بارسال رسل و رسایل قاید اهل عصیان یعنی رستم ناگرفته
بمیدان مقابله و مقاتله رسانید و سعد از وجوب وصول اعدا وقوف یافته به تعبیه سپاه خویش که سی و چند
هزار مرد خنجرگذار بود اشتغال نمود و منذر بن حسان ضبی و طلیحه بن خویلد اسدی را در قلب لشکر جای
داد و جریر بن عبدالله البجلی و عمرو بن معدیکرب را بمیمنه فرستاد و ضبط میسره را در عهده قیس بن مکشوح مرادی
و ابراهیم بن حارث شیبانی کرد و خود بواسطه ظهور دمامیل و عرق النسا بر بام قصری که مشرف
بمعرکه بود منزل گزید و خالد بن عرفطه را بجای خویش مقرر گردانید اما رستم جالینوس را با چهار هزار مرد مقدمه
لشکر ساخت و هرمزان را بر میمنه بازداشت و مهران بن بهرام رازی را بمیسره و جای خود را در قلب
مقرر کرده هجده فیل زنجیری را پیش خویش جای داد و تیراندازان جلد بر ان فیلان سوار کرد و هژده
فیل دیگر در میسره فرستاد القصه صباحی که خورشید خنجرگذار لوای صبا از افق شرقی برافراخته فوج کواکب
را پشت بهزیمت کرد و فضای بسیط زمین از عکس جوشن زراندود آفتاب رنگین شده خطوط شعاعی
بسان رماح خطی بجانب عیون روشنان افلاک دراز گردید رستم تاجهای مکلل بلعل و در بر سمور و جوشنهای
محلی بسیم و زر در بر و کمرهای مرصع بر میان بسته و بر اسپان تازی نژاد نشسته صف قتال بیاراستند
و سعد وقاص و لشکر عرب مغفر توکل بر سر نهاده و زره صابرت در بر افکنده شمشیرهای بران بقصد
کافران آخته و سنانهای جان ستان بر گوش اسبان راست ساخته در برابر ایشان بایستادند و مبارز
خواستند در ان روز نخست غالب بن عبدالله اسدی و عاصم بن عمرو تمیمی قدم در میدان مردانگی نهاده
از جانب کفار هرمزان که در سلک حکام فرس انتظام داشت با دیگری از شجعان بمبارزت آن دو پهلوان
مبادرت نمودند و غالب هرمز را مغلوب گردانیده دستگیر کرد و کمند اسیر در گردنش انداخته
نزد سعد برد اما خصم عاصم خایف و هم از جنگ او گریخته عاصم او را تعاقب فرمود اگرچه فارسیان هجوم
نموده مصرع زجنگ عاصمش معصوم کردند لیکن رکابداری از اعیان عجم بر استر رکاب سوار

بدست

بدست عاصم گرفتار شد و عاصم او را بنظر سعد رسانید بعد از ان آسیای قتال بخون ابطال رجال در گردش
آمد و دران روز که موسوم است بارماث از زمان طلوع فلق تا هنگام غروب شفق قابض ارواح از خم حسام
خون آشام اقداح مرگ در کام جان شجعان میریخت و از ضرب رماح و طعن گرز و شمشیر ارواح
از اشباح دوری می جست نظم خاک معرکه با خون دلیران می آمیخت همه روی زمین ز خون یلان
تو گفتی برگ گیای ارغوان شد چو تیغ از خون دشمن تخت باران قلم شد تیغ در دست سواران همه کارش نجوم شکل کشید
کواکب بر فلک نظارگی شد و چون از مهابت کارزار خسرو ثوابت و سیارات از بام این نیلی حصار میل بجانب
مغرب نمود و تاریکی شب رنگی سلب غالب گشته انوار ابصار را از رویت اشیا منع فرمود
آن دو لشکر دست از کشتن یکدیگر کوتاه کرده رایت مراجعت برافراشتند و هر گروهی در معسکر خویش
فرود آمدند و آن شب تا صباح پاس داشتند بیت طلایه بر و نشسته ز هر دو سپاه شبیخون بد اندیش بست راه
و صباح روز دویم که موسوم باغواث است نوبت دیگر دلیران هر دو لشکر و مردان هر دو کشور بتعبیه
صفوف پرداختند بیت نشستند بر اسپ فرزانگی کشیدند خنجر بمردانگی بجولان رخ تیز یکبارگی
سلامت شد از هر طرف در گریز و درین روز در زمان اشتعال آتش قتال مدد لشکر هاشم بن عتبه بن ابی
وقاص که با هزار دلاور جرار از شام نامزد بود و ابو عبیده از جانب شام بمدد اهل اسلام می آمد بمعرکه رسید
و سرداران قعقاع بن عمرو تمیمی از گرد راه و بمیدان تاخته سی نوبت بر اهل عجم حمله آورد و هر حمله مبارزی
را بر خاک مذلت انداخت بیت سپه را چشم بر وی گشت خیره ز بیمش بخت دشمن گشت تیره نقلست که
ابو محجن ثقفی را دران زمان سعد بن ابی وقاص بواسطه افراط شرب مدام در خرگه قصری که اقامت داشت
محبوس گردانیده بود و در روز اغواث ابو محجن از ان غرفه نظاره جلادت مردان صف شکن کرده او را
عرق شجاعت جبلی در حرکت آمد و مادیان بلقا نام سعد بن ابی وقاص را با یکدست سلاح از منکوحه او بانام
ولدش عاریت نموده عزم رزم فرمود و با آن ضعیفه عهد کرد که اگر دران جنگ کشته نشود بار دیگر بمحبس
مراجعت نماید آنگاه سلاح پوشیده بران مادیان بادپای نشست کالبرق الی طرف خود را بمعرکه رسانید
و آغاز کارزار نمود و تیغ جان ربا بر فرق عادی بیراند نظم بران تیغ کز خنجر سخت کوش در آمد بر آتش
پای کوبان ز دوش بهر سو که شمشیر در کار کرد یکی را دو کرد و دو را چار کرد دوست و دشمن در میدان
داری و خنجرگذاری آفرین کرده و مرهم تحسین بجای آورده ناگاه چشم سعد بن ابی وقاص از بام کوشک
بر ابو محجن افتاد که بجولان تحسین سپاه دشمن اقدام مینمود و بعد از امعان نظر با خود گفت که حرکات
و سکنات این سوار صف شکن با ابو محجن مشابهتی تمام دارد اما او درین قصر محبوس است و اسپش مادیان

بلغا می‌ماند آن الاغ نیز در طویله من محفوظ است آیا این رزم از آن که کس باشد بعضی از مردم را منظور شد
که ابو محجن ثقفی است که بموجب الهام ملک منّان بمدد مومنان قیام نموده با مجوس چون خسرو کواکب مواکب
از جولان در فضای معرکه آسمان ملول گشته روی به بارگاه مغرب آورد و غلام شام دلیران خیمه ایشان را
از اشتعال سراج و جام منع نمود آن دو لشکر از یکدیگر جدا شدند ابو محجن حسب الوعده بمحبس رفت و شب [illegible]
سعد از کیفیت حال وقوف یافته ابو محجن را طلبید و زبان عذر خواهی گشاد و آن اسب و سلاح را بوی بخشید
و شرط کرد که دیگر جهت شرب خمر او را حد نزند و ابو محجن نیز از ارتکاب شراب گذرانید گفت من
هرگاه با شما میدیدم که امام [illegible] چون حد بر شرعی نایب می‌یافتم از جام آثام از محجه حال [illegible]
آب جهود معصوم نشستی می‌شد اکنون که تو مرا در ان کار مطلق العنان ساختی اگر دیگر مشغولی کنم و این
عصمت من از لوث آن جرم پاک نشود و اجرم تو به کردم که دیگر هرگز پیرامن خمر نگردم القصه روز سیوم
که موسوم است بعماس بار دیگر آن دو سپاه بپیراهن فولاد ملبس بلباس جنگ شد و روی بمیدان
نام و ننگ نهادند و از هر دو جانب دست بخون ریزی و فتنه انگیزی برآوردند و داد مردی و
مردانگی دادند **بیت** دگر باره شیران بجوش آمدند / شر افکن در خروش آمدند / و دران اثنا هاشم بن عتبه از شام
بمعرکه رسید با هفتصد مبارز کار دیده بر میمنه سپاه عجم حمله کرد و صفوف جماعت را متفرق ساخته راه
بسوی آخرت بدیشان بنمود **نظم** سپاه عجم را برافشاند از پیش / برآمد دولت آن قوم در پیش / ز فرق تیغ آن
برآمد / بهر سو سروری از پا درآمد / و در تاریخ احمد بن اعثم مرقوم قلم صحت رقم گشته که دران روز از لشکر
رستم پهلوانی [illegible] نام [illegible] بر سر نهاده بمیدان [illegible] آمد و جولان کرده
مبارز خواست و چهار مسلمان که متعاقب بجنگ او رفتند شهد شهادت چشانید بعد از ان مردی از
اهل اسلام عمرو بن معدیکرب را گفت که [illegible] رسید و گفتند توانی که قدم در میدان نهی و مسلمانان را از شر
کافر مغرور نجات دهی و قبل از آنکه عمرو زبان بقبول آن تکلیف بجنباند جوانی از بنی تمیم گفت مردی ضعیف این
شخص قوی [illegible] چگونه مقاومت تواند کرد عمرو گفت اگر چه سن من بسر حد شیخوخت رسیده هنوز مثل تو جوانانرا
از میدان مردان از پیش برمی‌توانم داشت آنچه ان باتفاق جمعی دیگر از خویشان بر زبان آوردند که
کمال شهامت و شجاعت تو معلوم است اما چون بغایت پیر و ضعیف شده می‌اندیشیم که مبادا چشم زخمی رسد
عمرو گفت شتری بیاورید که بر پشتم [illegible] گفتند شتر سوار بجنگ این مرد جرار خواهی رفت فرمود که هر چه من
میگویم شما چنان کنید ایشان شتری حاضر کردند عمرو بران نشست و آن جوانانرا گفت جامه برخم
خویشتن پیچ سازید و ایشان بنیاد آن کار کردند چون دستهای ایشان بر بیشتگاه عمرو درآمد

قوت

قوت کرد و شتر را برانگیخت چنانچه دو تن از ایشان را از دو جانب شتر آویخته ماندند و فریاد برآوردند
که ای عم ما را زان شتر برهان و امید آخر الامر رحم نمود و ایشان را گذاشت و گفت این حرکت بجهت آن
از من صدور یافت که شما را معلوم گردد که هر آینه مقدار قوت باقی مانده است آنگاه از شتر فرود آمده
و بر اسپ تازی سوار شده بمبارزت شتافت و مبادرت نمود تخت شتافت و شمشیر بجانب عمرو انداخت
آن علج را به سپر رد کرد و هم دران گرمی صمصام بر سر شتافت فرود آورد چنانچه از زخم آن مرد از
از اسب درگردید و مسلمانان تکبیر گفته کافران بر ایشان حمله کردند و دران روز قعقاع بن عمرو و حمال
بن مالک اسدی نیز تنبیه سرمدی تیغ شجاعت آخته کما ینبغی بامر قتال اقبال نمودند و اکثر را مقتول کرده
و برخی را مجروح ساخته گریزانیدند و قتوت نموده در روز عماس هم آن دو لشکر در افنا و اعدام
یکدیگر بر تنبیه انجامید که چون ماه در مان فضا قندیل نوربخش آفتاب را از سقف این گنبد فیروزه متوحش
نهانخانه مغرب میگردانید و دران شب که موسوم است بلیلة الهریر تا صباح ساقی اجل اقداح تیغ مذاق مرگ
بیان شور بختان می‌پیمود و دیده روشنان فلک جهت نظاره کارزار آن گروه همچو کواکب ماه و نجوم شب
ظهور نشانه مهر ... با نیز بود و روز دیگر که آفتاب تیغ زن بطالع سعد یک سوار و بمیدان آسمان تاخت
و بخیل نجوم را شکست خورده ... شعاع مغلوب و منهزم ساخت و آثار عجز و انکسار در صفحات
احوال سپاه عجم نمودار شده لشکر شجاعت شعار عرب بموجب اشارت سعد بن ابی وقاص یکبار
متوجه اعدا گشته حمله کردند و اقدام سپاه او قرار آن گروه نابکار تزلزل یافته روی بوادی فرار آوردند
و مسلمانان ایشان را تعاقب نموده هلال بن علقمه به رستم رسید سردار عجم به سوی بجانب او انداخت آن تیر
به پای هلال خورد چنانچه قدمش در رکاب دوخته شد و هلال هم دران گرمی تیغ بر رستم رسانید و گردنش
را از بار سبک گردانید **بیت** چو بدار رستم بخون برگشت / جهانجوی بار بر بار کشته / دگر تیغ زد
بر سر و گردنش / بخاک اندر افکند جنگی تنش / و هلال ندای الا انّی قد قتلت رستما در طارم افلاک انداخته
در بدیهه چنین انشا نموده که ترجمه آن ابیات این است **بیت** منم بیکی که چون نام آبای من / شنیدند زره
از پرده لبها همین / بنوعی که رستم هزیمت نمود / در بیدلی بر رخ خود گشود / دران ادم زد آن زخم کاری مرا
بر بن جنبه‌ای نبرد آرایی مرا / نبایدش که رزش سینه چاک / ز مرکب در افتاد و شد سر مخاک / روانش بدوزخ روان ساختم
بفتح عجم رایت افراختم / و زهرة بن حویه تمیمی بجالینوس رسید و او را بقتل رسانید و ضرار بن الخطاب درفش
کاویانی که شرح سوابق ترصیع آن گذشت بدست آورد و بلوازم شکر الهی قیام نموده
سعد بن ابی وقاص چون آن نسخ و نصرت اختصاص یافت از بام فهم ... باز کشتافت و ببخشش و نوازش

دلاوران قیام نمود و باجتماع غنایم که زیاده از حد و حصر بود فرمان فرمود و در محاربه بقادسیه بروایتی
از کفار قریب صد هزار نفس برسیدند و از مسلمانان هشت هزار و پانصد کس شربت شهادت چشیدند
و سعد بن ابی وقاص سلب رستم را بهلال اسلمی داد و آن منقولست که قیمت آن هفتاد هزار دینار و بهای
تاجش صد هزار دینار بود و همچنین سلب جالینوس را که نفایس بی نهایت داشت بزهره عنایت کرد و در
جوشن و فرش و کلاه و ... سی هزار بفروختند و بعد از نقل غنایم ساخت و خمس قیمت را افراز نموده بمدینه فرستاد
و نخست جمازه سواری بدان بلده رسیده و آن اخبار مسرت آثار را باهل اسلام رسانید عمر بشنیدن و شادمان
گردید و سایر مسلمانان در عین فرح و سرور مراسم حمد کریم عطابخش بجای آوردند و خلیفه در انتظار
متعاقب خبر فتح قاصدان سعد بمدینه در آمده نقود نامعدود و جواهر زواهر و اوانی زرین و سیمین
و البسه زربفت و ابریشمین و اسبان راهوار و شتران باربردار و استران رکابی قطار و اسلحه بسیار
که خمس غنایم آن معرکه بود بنظر عمر رسانیدند و آن مال را بمصارف شرعیه صرف نموده جواب نامه سعد نوشت
که جهت استراحت سپاه در فارس توقف نماید و تا وقتی که مأمور نگردد قصد مداین ننماید هم درین سال
یعنی سنه خمس عشر من الهجرة النبویه عمر عتبه بن غزوان را که یکی از اصحاب پیغمبر آخر الزمان بود با فوجی از جنود
ظفر ورود بجانب ابله فرستاد تا در آن بلده بنا کند و تاکید نمود که غرض از تعمیر آن شهر آن بود که بر سر راه میان
عجم و ملک هند طریق آمد شد مسدود گرداند و ایشان را از مدد فرستادن منع نماید زیرا که از دیگر جانب
که فارسیان از آن ممر بهند و سند رفت و آمد میتوانستند کرد و عتبه بابله شتافته در ساحل بحر
شهری وسیع بنا نهاد و بنایان آن بنا در سه سال در آن بنا کار کرده باتمام رسانیدند و بنا
برآنکه آن بلده در موضعی واقع شد که اطراف و جوانبش سنگلاخ بود ببصره اشتهار یافت چه اعراب
مثل آن جای را بصره گویند بعد از آنکه بصره مجمع طوایف خلایق گشت عتبه مجاشع بن مسعود را بحکومت
آن بلده گذاشته بمدینه مراجعت نمود و در سال هفدهم از هجرت بعالم آخرت انتقال فرمود و عمر
مجاشع را عزل کرده مغیره بن شعبه والی آن ولایت شد و پس از چندگاه مغیره بزنا متهم گشته منصب
حکومت بصره با بوموسی اشعری انتقال یافت **وضع دیوان** درین سال یعنی سنه خمس عشر وضع دیوان
فرمود و اسامی اهل بیت و اصحاب را بر دفتر ثبت کرده جهت هر یک چیزی مقرر نمود و ابتدا
بعباس رضی الله کرده باسم وی نفقه دوازده هزار درم در دیوان ثبت و پنج هزار درم نوشت بعد
از آن سادات خاندان سید کاینات را بر سایر برایا تقدیم داده بنام هر یک از امهات
مومنین ده هزار درم تعیین فرمود و هر یک از حضار معرکه بدر را پنج هزار درم داد و امام حسن و امام حسین را

علیهما السلام

علیهما الصلوة والسلام بدستور اهل بدر وظیفه مقرر کرد و ابا ذر غفاری و سلمان فارسی نیز از اهل بدر شمرده
گردانید بعد از آن جهت بقیه صحابه از چهار هزار درم تا دویست درم علی اختلاف الاحوال ایشان تعیین نمود
فتح مداین در شوال همین سال سعد بن ابی وقاص بمقتضای فرمانی که از دار الخلافه بوی رسید متوجه
مداین گشته در اثنای راه نهرسیر و بابل و ساباط را فتح نمود و عساکر عجم که در آن حدود بودند
بطریق فرار از جسر دجله گذشته پل را ویران کردند و سعد با شصت هزار سوار ناچار بکنار آب رسیده
بنابر فقدان کشتی توکل بر کرم الهی کرده اسب در آب راندند و تمامی خیول و بغال و دواب
و جمال ارباب توحید با احمال و اثقال چون برق و باد از آب گذشتند هیچ چیز ضایع نشد که قدحی مالک
بن عامر که در جوال افتاده بود بالاخره موج او را بکنار آب باز انداخت یکی از لشکریان آن قدح را برداشته
تسلیم عامر نمود و چون یزدجرد را بوضوح پیوست که سعد وقاص با سپاه عرب بی وسیله جسر و سفینه
از دجله عبور نمود رعب تمام بر خاطرش استیلا یافته آنچه توانست از اموال خزاین و نفایس دفاین
برداشت و بصوب حلوان روان شد و بسیاری از نقود و جواهر و اقمشه و امتعه را بالضرورت بازگذاشت و چون
سعد از فرار یزدجرد وقوف یافت بدل جمع و خاطر مطمئن بمداین در آمد و نظر بر آن قصور منقش و ایوانهای
دلکش رفیع انداخت و آن اموال لاتعد و لاتحصی و اجناس نفایس را دیده زبان بحمد و ثنای یزدان بگشاد و آنگاه
ضبط غنایم را در عهده عمرو بن مقرن مزنی کرد و آنچه از اشیای نفیسه و اقمشه شریفه و ظروف و اوانی
نقره و طلا و فرش و بساطهای گران بها بدست آمد که وصف آن بحد قلم بیان نپذیرد و از آنجمله
بساطی بود ابریشمین شصت گز در شصت گز که اطراف آن بزمرد ترصیع یافته بود و بر روی آن چنانچه از آن
فرش بجواهر تعبیه کرده تزیین داده بودند چنانچه دانه هایش از زمرد سبز بود و دانه هایش از لولو سفید و دانه هایش
از یاقوت سرخ و دانه هایش از یواقیت کبود و دانه هایش از یاقوت زرد و در حواشی و جوانبش اصناف
ریاحین و ازهار و انواع اشجار و اثمار از جواهر آبدار و لآلی شاهوار یافته بودند و آنرا بهارستان
نام نهاده و ملوک عجم در فصل زمستان آن بساط را مبسوط ساخته مجلس عشرت می آراستند و میان ریزان
را ایام بهار می پنداشتند القصه سعد از آن غنایم خمس جدا کرده شصت شتر جهت حمل آن ترتیب نمود و
از قیمت بساط موصوف مقومان ذوی البصیره عاجز گشتند از آنکه در قسمت داخل سازد و اضافه
اموال خمس کرده مصحوب بشیر بن الخصاصیه بمدینه فرستاد و تتمه غنایم را بر شصت هزار سوار تقسیم نموده
بدست هر سوار دوازده هزار دینار در آمد و چون اموال خمس و خبر فتح مداین بمدینه رسید عمر بغایت مبتهج و
مسرور گشته آن اموال را بخش کرد و بساط مذکور را که مجد و رونق آن موجب نشاط و انبساط میشد

قطعه قطعه کرده یک وصله از آن شش شاه مردان عیبة النجبه الغفران درستانی آنحضرت از اینجا هزار
درم و بقولی بیست هزار دینار فروخت و در روضة الاحباب مسطور است که چون یزدجرد بحلوان رفت
بسیاری از سپاه عجم در جلولا جمع شدند و مهران رازی را بامارت و سرفرازی تعیین کردند و همانجا ایمان
تاکید پذیرفتند که مهما امکن در دفع لشکر عرب مساعی جمیله مبذول دارند و از میدان قتال فرار ننمایند
و بعضی دیگر از گریختگان معرکه قادسیه و فراریان از جمیع جوانب بموصل رفته در نواحی تکریت مجتمع گشتند
و چون این خبر بگوش سعد رسید برادرزاده خود هاشم بن عتبه را با دوازده هزار مرد جرار بطرف جلولا
فرستاد و عبد الله بن المعتمر را با شش هزار مرد مشهور بجانب تکریت ارسال داشت و چون هاشم بنواحی
جلولا رسید مهران رازی قلعه آن بلده را استحکام داده متحصن گردید و هاشم در نفی محصوران کوشیده
بعد از آنکه مدت شش ماه محاصره امتداد یافت چنگ فتح جلولا بعنایت ایزد تعالی دست داد و قریب
صد هزار نفر از اتباع مهران رازی بدست مبارزان حجازی کشته گشته از هول مرد طرف پشتها پدید آمد
و این معنی سبب تسمیه آن بلده شد بجلولا لانها حفت بالقتلی و در آن بلده نیز غنایم بسیار بدست مسلمانان
افتاد و چنانچه بعضی از مورخان خمس آن را شش هزار دینار گفته اند و چون یزدجرد در حلوان از زد و هم
جلولا وقوف یافت علاوت زندگانی بر وی تلخ شده و فوجی از سپاه را آنجا گذاشته روی بری آورد
و هاشم از فرار یزدجرد خبر یافته بتعاقب مهران رازی شتافت و آن بلده را نیز فتح نموده در حلوان نیز آورد
و هم بر قیاس عبد الله بن المعتمر تکریت فتح تکریت و موصل و شروان و موصل را مفتوح ساخت و ماسبذان
و شروان هم در این سال بدست لشکر عمر بن الخطاب مسخر گردید و در سال هفدهم از هجرت فتح اکراد و
اهواز کرد به زعم بعضی از ارباب اخبار هفده و شش شهر است بر وقوع پیوست و ابو موسی نیز صوره
تو لشکر را بمحاصره شوشتر کشید و هرمزان که حاکم آن حصار بود بیادی صلح نموده بمدینه شتافته بکلمه دین
طیبه توحید گویا گردید و در همین سال فتح سوس بسعی ابو سبره واقع گردید و هم درین سال سعد وقاص
از عمر اجازت طلبید و بنای بلده کوفه بر حسب رای با سپاه اسلام در آن مقام لوای اقامت برافراشت
و سبب تعمیر کوفه آن شد که هوای مداین در آن زمان بتن مسلمانان تنگ نبود و با مزاج اعراب موافقت نداشت
صاحب تاریخ جعفری و بعضی دیگر از سالکان مسالک سخنوری آورده اند که آن بلده را جهت آن کوفه گفتند
که نخست در آن موضع از نی و بوریا منازل ترتیب نمودند و مثل ابن جابی را لواب کوفه کوفتند وضع تاریخ
هجری باتفاق اکثر مورخان وضع تاریخ هجری در همین سال وقوع یافت و سبب این اختراع را
رئیس مورخ اخبار حمزه اصفهانی در کتاب تواریخ کبار الامم بر نهجی رقم فرموده که در زمان خلافت

عمر بن الخطاب

عمر بن الخطاب وثیقه نوشته شد که در آنجا شهر شعبان مرقوم بود و نظر عمر بران نوشته افتاد و پرسید که
آیا ازین شعبان شعبان امسال مراد است یا شعبان زمان استقبال چه ازین اطلاق و اجمال صورت تعیین
طریق صواب در نقاب ارتیاب می ماند و هیچ صاحب کیاستی فیصله حکمی را که در رفع خصومات
و قطع معاملات مترتب بر ضبط و تعیین می باشد و از مطالعه امثال این خطوط باز نمی یابد فی الحال جهت
قطع این شکل و رفع این معضل باجتماع اعاظم اصحاب و احضار صحابه اولو الالباب امر نمود و با ایشان
آغاز مشورت کرده فرمود که چون مواهب الطاف الهی و افواج فتوحات حضرت رسالت پناهی
را بکثرت اموال و وسعت احوال مخصوص فرموده و آیینه قسمت زکوة و اخراج صدقات را از تعیین
اوقات چاره نخواهد بود و وضع قانونی که مواقیت ادای واجبات مضبوط ماند و انفصام بر
انجام آن را بنیاد نماید گریز ضرورت است مناسب اگر باز نماید که طریق وصول بمعرفت زمان حدوث وقایع
بچه کیفیت میسر پذیرست تمکنان از فرط اهتیار بدین صورت افتاد که دانستن این نوع مبنا بطابر قاعده
رسوم فارسیان بنیاد توان نهاد آنگاه عمر باحضار فارسیان هرمزان که از اعیان اعیان
فرس بود اشارت فرمود و ایشان بملازمت رسیده بعد از وقوف بسبب طلب چنان باز نمود
که فارسیان را حسابی است که آن را ماه روز میگویند و مراقبت معاملات بان حساب در میان ایشان
ماه روز را معرب نموده مورخ کردند و مصدر آن التاریخ ساختند و لفظ تاریخ بر زبان آوردند
بعد از آن ضمان استمام مطلب وضعی که اصل تاریخ اسلامی را بران مبنی دارند معطوف داشتند و باتفاق و
اجماع صحابه ابتدای تاریخ ابن هجرت سال هجرت را بر صحایف اوراق نگاشتند و بعضی از اهل
در تعریف تاریخ چنین گفته اند که التاریخ یوم معلوم نسب الیه زمان یاتی علیه و بنابر لغت بنی تمیم که
در خصت الکتاب توریخا و بعضی بنی قیس برزبان رانند که ارخته تاریخا و علی ای حال تاریخ اصل مصدر
باب تفعیل است و اطلاق تاریخ بر غایتی که مشتمل باشد بر وقایع و احوال بعضی از ارباب جاه و جلال و اصحاب
دولت و اقبال یا محتوی بود بر چگونگی حالات برخی از بلاد و امصار و حادثات قرون و اعصار
سمت شیوع و اشتهار دارد و قبل فلان تاریخ قومه ای الیه انتهی شرفهم و از بدو ایجاد عالم تا زمان ظهور
ملت حضرت خاتم صلی الله علیه و آله و سلم پیوسته طوایف بنی آدم وقایع کلیه را تاریخ میکرده اند و هنگام
تعیین اوقات آن وقایع را در قلم می آورده اند و اول تاریخی که شد هبوط آدم بود و بعد از آن طوفان
نوح علیه السلام آنگاه تخلص ابراهیم علیه التحیه و التسلیم از آتش نمرود و بنی اسمعیل بنای کعبه معظم را تاریخ
ساختند و اسرائیلیان مبعث موسی صلوات الله علیه و رومیان جلوس اسکندر ذو القرنین ذو رقش

واقعه فیل او مجیان پیوسته جوس و کذه شوکت را تاریخ اعتبار میکردند و آخرین تواریخ ایشان
ابتدای پادشاهی یزدجرد بن شهریار که سلطنت آل طغرل بر و اختتام یافت و تاریخ جلالی که حالا
مبنی تقاویم بر آنست که مبدا آن اول سلطنت سلطان جلال الدین ملکشاه سلجوقی است و بعضی از
تواریخ بر حرکات شمس که یکسال آن عبارتست از سیصد و شصت و پنج روز و کسری مبنی است
و برخی بر سیر قمر که سالی از آن سیصد و پنجاه و چهار روز و کسری مبنی است و تاریخ هجری البته
دایر بر حرکت ماه است کما لا یخفی علی اهل الفطنة و الانتباه و چون هلال اوایل محرم سال هجدهم از هجرت
در مزرعه سپهر هویدا نمودار گردید بسبب فقدان باران عنایت ملک منان در مدینه بلای قحط و غلا
بر نوعی انجامید که حیاض ریاض و غدران جبال بیابان سراب در بیابان و چشمه خورشید در آسمان
از آب خالی شد و ساحت مزارع و کشت زار و بیوت اغنیا و اهل احتکار مانند ماه و خوشه
سنبل از حبوبات عاری گشت و آتش جوع در معده ها شیوع یافت و نایره گرسنگی کانون درون
مساکین را فرو بافت نظم نبودی بخوان فقیر و غنی ٭ بجز گرده ماه و خور خوردنی ٭ نماند از زراعات
اصلا نشان ٭ بجز سنبله خوشه کهکشان ٭ بجای میاه و غدیر و عیون ٭ روان گشت از چشمها آب خون
و چون اضطرار خلایق بسیار شد عمر بن الخطاب با طایفه از اجله اصحاب جهت استسقا بصحرا
شتافته دست بجناب آورده عباس را رضی الله شفیع ساختند و آنجناب بتضرع و زاری از
سحاب عنایت باری باران طلبید و التماس عباس قرین اجابت یافت و همان لحظه غمام انعام الهی
آغاز فیضان کرده تا هفته افطار امطار بر کشت زار امید همگنان می بارید و طوایف انسان شکر
گذاری این احسان بود و پای عباس بوسید و حسان بن ثابت بیتی چند در سلک نظم کشید
که اول آن ابیات اینست بیت سال الامام و قد تتابع جدبنا ٭ فسقی الغمام بغرة العباس ٭ و در سال
نوزدهم از هجرت عمر سرای عباس رضی الله عنه و منزل مروان الحکم را داخل مسجد رسول صلی الله علیه
وآله وسلم گردانید تا آن بقعه شریفه وسیع و فسیح گردید و درین سال بقول یافعی سید القرا ابو المنذر
بن ابی کعب الانصاری الخزرجی وفات یافت و از جمله اصحاب بدر و حفاظ قرآن
بود که بعد از نزول سوره لم یکن حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم او را گفت ان الله امرنی
ان اقرأ علیک لم یکن الذین کفروا و ابی گفت یا رسول الله حق تعالی اسم مرا نام برد آنحضرت
فرمود که آری و ابی از غایت شادمانی گریان شد و این حدیث که بروایت انس بن مالک بصحت پیوسته
دلالت بر کمال فضیلت ابی کعب رضی الله میکند و در روضة الاحباب مسطور است که درین سال فوجی از

اول

اول روایت در بلده و بلد نغار کوهستان در آمدند و در انجا تجویفی عجب دیدند مردی مرده بر زبر
آن خفتیده در یک جانب آن میت لوحی مجسم از طلا یافتند که سطری چند بلغت رومی بر آن
نگاشته بودند مضمون سطور آنکه من طلحا ولد نواهم که بشرف ملازمت عیص بن اسحق النبی علیه السلام
مشرف گشتم و مدتی مدید بدولت و اقبال گذرانیدم و در دار دنیا عجایب بلا انتها مشاهده
نمودم از جمله آنکه در وجه تموز برات بارها برف و تگرگ دیدم باید که اگر امثال این امور نظر
کسی در آید تعجب ننماید و غریب نداند مخبری آنکه بنی آدم از مرگ نجات نیافت و حال آنکه قوم
ابا و اجداد و احباب و اولاد خود را می بینند که از اعظم وقایع که حساب روز قیامت
نمی اندیشند نجس من میدانم قومی را که با وجود اقرار بوحدانیت پروردگار مرا از بن غار بیرون
برند و این تخت را ملک خویش سازند چون این امر بظهور آید مزاج زمان از نهج اعتدال انحراف یابد
و امانت و دیانت در میان مردم نماند و عاقبت محمود بسلمی و منتقل باشد و الله اعلم و در سنه عشرین
هجری جمعی از اهل کوفه بمدینه شتافته از سعد وقاص شکایت کردند و عمر سعد را از آن امر
معاف داشته امارت کوفه بر عمار یاسر قرار گرفت و عبد الله بن مسعود جهت ضبط اموال
بیت المال متعین گشت و درین سال اسید بن حضیر انصاری وفات یافت و از جمله نقبای
بنی عبد الاشهل بود و بجودت قرائت و حسن صورت اتصاف داشت کنیتش ابو یحیی است و قیل ابو عتیک
و ابو سفیان بن الحارث بن عبد المطلب که پسر عم سید عالم بود و سعید بن عامر بن حذیم هم درین سال فوت
شدند فتح نهاوند و در سال بیست و یکم از واقعه نهاوند اتفاق افتاد و دوران بحر کار اهل
اسلام را ظفر و نصرت دست داد و مجملی از کیفیت قضیه مذکوره آنکه چون خبر عزل سعد بن ابی وقاص
از ایالت کوفه بسمع یزدجرد بن شهریار رسید فرحناک شده طرفه اهتمام مسلوک داشت تا مردم
خراسان و ری و همدان و نهاوند در باب محاربه مسلمانان با وی اتفاق نمودند و قرب صد و پنجاه
هزار مرد تیغ گذار فراهم آورده فیروزان که از جمله اعاظم مبارزان عجم بود بر آن لشکر سرور
گردانید و این خبر بمدینه رسیده عمر بنابر صواب دید ولایت مآب علیه الصلوة و السلام نامه به نعمان
بن مقرن مزنی که در کسکر اقامت داشت نوشت مضمون آنکه سردار لشکر عراق بوده بمصاف
اهل شقاق پرداز و به [illegible] و عبد الله [illegible] و حذیفه بن الیمان فرمود و چون نامه به نعمان
سپاه کوفه و بصره را جمع گردانیده و بتهیه اسباب قتال پرداخته متوجه نهاوند گشت و بعد
وصول بآن منزل در برابر فیروزان که در گرد عسکر خویش خندقی عمیق کنده بود خیمه اقامت برافراشت

ومغیره بن شعبه را برسالت روان ساخت مغیره نزد فیروزان رفته او را باسلام دعوت کرد و گفت
که اگر مشغول شوید علت حیف نمیکردی جزیه قبول نمای فیروزان هیچ یک ازین دو امر را قبول
ننمود و چون مغیره بی نیل مقصود مراجعت کرد نعمان بنابر صوابدید طلیحة بن خویلد یک دو کوچ باز
پس نشست و فیروزان بن حصین را بر تعجیل حمل نموده بپای جسارت از خندق بگذشت و از عقب
مسلمانان متوجه گشته بعد از تلاقی فریقین سه روز متعاقب نیران جنگ و جدال التهاب و اشتعال
داشت و در روز سیوم با آنکه نعمان بن مقرن بسعادت شهادت رسید نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم
اسلام وزید و حذیفة بن الیمان بموجب وصیت عمر یا اشارت نعمان صاحب رایت گشته لوای ایالت
برافراشت و کفار عجم را مغلوب و منهزم کردانید و روی زمین از خون دشمنان برنگ شقایق النعمان
گون ساخت و فیروزان بضرب تیغ قعقاع بن عمرو کشته گشت قریب صد هزار کس از لشکر عجم بر جرید عدم
نشانده شد و اهل اسلام غنایم فراوان گرفته در نهاوند رحل اقامت انداختند و خمس غنایم را مصحوب
سایب بن الاقرع بمدینه فرستاد و فتح نهاوند را فتح الفتوح نام نهادند زیرا که بعد از ان عجمیان را
اجتماع معتدبه نیز میسر نشد و از جمله شهدای معرکه نهاوند یکی طلیحة بن خویلد اسدی است که ذکر ارتداد
و معاودت او باسلام سبق ذکر یافت و بروایتی عمرو بن معدیکرب نیز در معرکه نهاوند
بعالم عدم شتافت و هم دران سال دینور و همدان بطریقه مصالحه مفتوح شد و چون این اخبار
بسمع یزدجرد بن شهریار رسید دل از ملک و مال برگرفته باصفهان رفت و از آنجا نیز مجال توطن محال
دانسته روی بصوب خراسان آورد و هم درین سال درهم و دینار بسیار در دیار اسلام حضرت
پروردگار عز اسمه مضروب گردید و در بعضی از ان دینار نیز کلمه طیبه لا اله الا الله منقوش بود و بر برخی
لفظ خجسته الحمد لله منقوش و قولی آنکه نام عمر بن الخطاب نیز دران سکه نقش کرده بودند
فتح بعضی از ولایات عجم هم درین سال اصفهان بسعی عبد الله بن عتبان مفتوح گشت و حاکم آنجا
بعد از محاربات فراوان جزیه قبول کرد و هم درین سال بواسطه شکایت اهل کوفه عمار بن یاسر
از ایالت آن سرزمین معزول گشته مغیرة بن شعبه قایم مقام شد و در همین سال عمر یهود را از اراضی
خیبر اخراج نمود و آن سرزمین را در میان مسلمانان قسمت نمود و فوت علاء الحضرمی هم درین سال
واقع شد و در سنه اثنی و عشرین آذربایجان باجتهاد مغیره در حیز تسخیر آمد و اهالی آنجا مبلغ هشتصد
هزار درهم در بدل صلح ادا نمودند و درین سال اهل همدان آغاز سرکشی کرده نعیم بن مقرن بضرب
تیغ و سنان کرت دیگر ایشان را مطیع و منقاد کردانید و شهر ری و قومس و دامغان نیز مفتوح

در

در روضة الاحباب مسطور است که هم درین سال والی مازندران و اهالی طبرستان با مسلمانان طریقه
مصالحه مسلوک داشته خراج برگردن گرفتند و احنف بن قیس باشارت عمر بن الخطاب با بیست
هزار کس از لشکر بصره و کوفه بصوب خراسان شتافته یزدجرد پناه بخاقان ترک برده استمداد
نمود و خاقان با سپاه فراوان بمقام امداد آمده از آب آمویه عبور فرمود و احنف از طرف
مرو متوجه ایشان گشته در اثنای راه با سه کس از قوادان خاقان بازخورد و ایشان را براه
عدم روان کرد و چون این خبر بخاقان رسید تطیر نمود و طبل مراجعت فرو کوفته راه دیار خویش
پیش گرفت و یزدجرد حیران و سرگردان می بود تا وقتی که بدست آسیابانی کشته گشت چنانچه
مجملی ازین واقعه در ضمن حکایات سابقه گذشت و در سال بیست و سیوم از هجرت نبی آخر الزمان
ولایت کرمان بدست سهیل بن عدی و عبد الله بن عتبان و مملکت سجستان باهتمام عاصم بن
عمرو تمیمی و خطه مکران بسعی حکم بن عمرو تغلبی در حیز تسخیر آمد و درین سال خبر بمدینه رسید که شهرک فتح فارس
حاکم فارس با جمعی کثیر از فارسیان حق ناشناس شهر توج را که در سرحد آن ولایت بجانب
اهواز واقع است معسکر ساخته و رایت شوکت بعزم رزم سپاه اسلام برافراخته و عمر
بلاد و ساری عباد را بمقاتله شهرک مامور کرد و هر یک را بحکومت ناحیه از ان ولایات نامزد
فرمود و آن جنود ظفر ورود بمملکت فارس درآمده اقدام ثبات و قرار شهرک متزلزل یافت
و عنان عزیمت بصوب وادی فرار تافت و مجاشع بن مسعود توج را داخل حوزه ایمان ساخت
عثمان بن ابی العاص در شیراز و اصطخر علم تسلط و استیلا برافراخت و درین سال ساریة بن زنیم
بموجب فرموده عمر با لشکر ظفر اثر بجانب فسا و دارابجرد رفته کفار آن ناحیه در قلعه خزیدند
و ساریه بمدت دو ماه بامر محاصره پرداخت بالاخره جمعی کثیر از اکراد فارس بمدد آن جماعت بر
آمدند و ایشان از حصار بیرون شتافته عنان جرات بپیکار تافتند و دران جنگ بسیاری
از مسلمانان شهادت یافتند در کتب اخبار مسطور است که در روز جمعه کار ساریه و متابعان
او باضطرار انجامیده بود کیفیت حال در وقت ادای خطبه بر عمر ظاهر گشته ندا کرد که یا ساریة الجبل
الجبل و حضرت حق عز و علا بقدرت کامله و حکمت شامله آن آواز را بگوش ساریه رسانید
تا خود را از فضای صحرا بدامن کوهی کشید و جبل را پس پشت کرده کرت دیگر روی باعدا آورد
و دست بتیغ و سنان برد و چندان کارزار فرمود که صورت فتح و ظفر در آینه مراد و مرام
روی نمود و در همین سال قتادة بن النعمان الظفری الخدری البدری وفات یافت و او برادر

مادر ابو سعید الخدری بود و بروایت حمد الله مستوفی مدت شصت و پنج سال در عالم زندگانی نمود ذکر حج گزاردن
عمر و متوجه گشتن بمدینه در ماه ذی حجه سنه ثلث و عشرین عمر بن الخطاب جهت گزاردن حج اسلام با فوجی
از طوایف انام متوجه بیت الحرام شده و اکثر امهات مومنین را زاد و راحله داده و در آن سفر
همراه برد و چون بمکه مکرمه رسید شرایط تعظیم و احترام خانه ملک علام بجای آورده و لوازم طواف
رکن و مقام بتقدیم رسانید و بعد از قضی المرام عنان عزیمت بمدینه طیبه خیر الانام علیه الصلوات والسلام
معطوف گردانید و بعد از وصول بمقصد روزی کعب الاحبار با وی گفت که یا امیر المومنین
تهیه سفر آخرت پرداز که عمر تو زیاده از سه روز باقی نمانده و چون عمر مطلقا مرضی و المی نداشت
از سخن کعب تعجب نموده پرسید که ترا این معنی از کجا معلوم شده جواب داد که از توریت و هم
در آن اوان غلام مغیره بن شعبه که مکنی بابولولو و موسوم بفیروز بود و شیعیان او را شجاع الدین
خوانند و در سلک اهل اسلام منتظم داشت نزد فاروق رفت از کثرت مطالبه مالک خود شکایت
نمود عمر پرسید که چه هنر داری گفت آهنگری و نجاری و نقاشی عمر باز سوال کرد که مغیره روزی از تو
چه مبلغ میطلبد جواب داد که دو درم و قولی آنکه گفت چهار درم عمر گفت با وجود این هنر آنچه
مغیره از تو طلب میدارد مناسب است غلام مغیره از شنیدن این سخن متغیر شده عمر گفت ای
ابولولو شنیده ام که آسیای باد میتوانی ساخت چه باشد اگر جهت ما در گردان غلات بیت المال
آسیای سازی فیروز جواب داد که برای تو آسیایی سازم که تا چرخ دوار دایر باشد اهالی
بلاد و امصار از آن باز گویند و از مجلس بیرون رفت عمر گفت این غلام مرا بقتل تهدید نمود و
و هم در آن نزدیکی صبحی که مبارز خورشید تیغ انتقام بقصد خونریزی از غلاف افق بیرون
کشید ابولولو بمسجد شتافت و در وقتی که فاروق در محراب امامت با دای نماز بامداد
قیام مینمود قدم جرات پیش نهاده چهار زخم یا شش زخم بآن امامش رسانید و از آنجمله زخمی که بزیر
ناف او زده بود کارگر افتاده عمر از پای در آمد فیروز بروایت شیعه از مدینه بطرف
عراق شتافت و در کاشان وفات یافت و بمذهب اهل سنت و جماعت همانجا بقتل
گرفتار گشته چون دانست که حالش بکجا منجر خواهد شد کارد بر حلق مالید و متوجه زندان لحد گردید
القصه بعد از آنکه عمر بن الخطاب مجروح و ناتوان شد و نزد اجله اصحاب تحقیق پیوست که صحتش
ممکن نیست التماس نمودند که شخصی را که شایسته مسند خلافت داند بولایت عهد خویش تعیین نماید عمر گفت
شایسته این کار شش بزرگوارند علی بن ابی طالب علیه السلام و عثمان بن عفان و طلحه بن عبید الله

وزبیر

و زبیر بن العوام و سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف و مناسب آنست که از ایشان یکی را بر سریر
امامت نشانید و بعد از گفت و شنید بسیار مهم برین جمله قرار یافت عمر ابو طلحه انصاری را گفت
می باید که پس از فوت من با پنجاه نفر از انصار بر اصحاب شوری موکل باشی و تا یکی را انتخاب نکنند
پیش ایشان نگذاری و تقاضا نمایی که مهم خلافت را بسرعت قرار دهند و اگر مخالفت
در میان ایشان پیدا شود جانب اکثر را مرجح دانی و یک نفر یا دو نفر را که مخالف باشند
بقتل رسانی و اگر سه نفر از این شش کس بر یک طرف باشند و سه نفر بر طرف دیگر جانب سه کس را
که عبد الرحمن بن عوف در آن میان باشد ترجیح نمایی و باید که پسرم عبد الله در آن مجلس باشد اما در
امر خلافت دخل نکند در روضة الصفا مسطور است که چون عمر آن شش نفر را جهت شوری تعیین
نمود عباس آن وصیت را شنود امیر المومنین علیه السلام گفت انسب آنست که خود را داخل ارباب
شوری نگردانی جناب ولایت مآب جواب داد که از اختلاف عباس گفت برین تقدیر خواهی دید
آنچه مکروه طبع تست و پس از آنکه ترجیح جانب عبد الرحمن بسمع شاه مردان رسید با عباس
گفت که بار دیگر خلعت خلافت از ما فوت شد عباس پرسید که این معنی را از کجا دانستی علی المرتضی فرمود
وصیت مذکور را بر زبان آورده گفت می شنوی عبد الرحمن که داماد عثمانست بخلافت او عمل خواهد
نمود و سعد بن ابی وقاص که پسر عم عبد الرحمن است جانب او رعایت خواهد فرمود و برین تقدیر
با وجود آنکه طلحه و زبیر موافق باشند دست بدامن مقصود نخواهد رسید عباس گفت ای ابو الحسن ترا اگر
نصیحت کردم و شرط نیکخواهی بجای آوردم و تو اصلا تن بقبول در ندادی بعد از فوت سید عالم
صلی الله علیه و آله و سلم گفتم در طلب خلافت مسارعت فرمای تو این سخن را بسمع رضا نشنودی و دیگر
بار اشارت کردم که خود را داخل اصحاب شوری مگردان ایضا قبول ننمودی حالا باری مصلحت چنان
مینماید که چون این مهم بر تو وقوف گشت در فرمایی مگر آنکه اهل شوری متفق اللفظ و المعنی خواهان
بیعت تو باشند ای علی از مکر این قوم حذر کن که همت بر دفع تو مصروف دارند و میخواهند که با دیگری
لوازم متابعت بجای آورند در روضة الصفا مسطور است که چون عمر را یقین شد که آن زخم
التیام پذیر نیست پسر خود عبد الله را فرمود که نزد ام المومنین عایشه رو و بگوی که عمر از اسلام و تحیت
میرساند و از تو رخصت میطلبد که در پهلوی دو صاحب خویش مدفون گردد عبد الله بموجب فرموده
فرموده عمل نموده آن التماس بعز اجابت مقرون یافت و عمر باین قدر اکتفا کرده وصیت فرمود
که بعد از انقراض رشته حیات من بار دیگر از عایشه دستوری خواهید اگر اجازت داد فبها و الا

جسد مرا در گورستان مسلمانان دفن کنید و عمر بعد از آنکه از امثال این وصایا فراغت یافت در اواخر ذی
حجه سنه ثلث وعشرین بعالم باقی شتافت اکابر اصحاب و اعاظم احباب پس از اقامت مراسم
تجهیز و تکفین جنازهٔ او را برداشته در حجرهٔ عایشه بردند و بار دیگر استیجازه کردند عایشه فرمود
که من بر گزارش عطیهٔ خود رجوع نموده‌ام آنگاه انگشتان خود را مشبک ساخته بر سر نهاد و آواز
برکشید که واعمراه وابابکراه دوست شما عمر بزیارت آمده است در جنت دخول مطلبید از
استماع این آواز فریاد و افغان از اهل مدینه بر آمده زلزله در زمین و آسمان افتاد پس جسد او را در پهلوی
ابو بکر مدفون ساختند **ذکر بعضی از فضایل عمر بن الخطاب** از جملهٔ عطایای سنیه و مواهب
علیه که عمر را در متابعت خیر البشر نصیب شد یکی آنکه در چند امر از امور آیهٔ کلام معجز نظام حضرت
موافق رای او نازل گشت اول در قضیهٔ اسیران بدر و کیفیت آن قضیه چنان بود که حضرت
خیر البریه علیه السلام والتحیه در باب قتل و فدیهٔ آنجماعت با جلهٔ اصحاب طریق مشورت مسلوک داشت
ابو بکر گفت یا رسول الله پدرم و مادرم فدای تو باد و صحابهٔ تو در میان قریش آبا و ابنا
و اعمام و اخوان و ابنای اعمام دارند و بعد ایشان هنوز نزدیک است منت بر ایشان نه تا ایزد تعالی
بر تو منت نهد باشد که ایشان مسلمان شوند از دوستی پیدا شود و امید است که این جماعت عاقبت
بملازمت تو شتابند رسول صلی الله علیه وآله وسلم در جواب ابو بکر هیچ نگفت و چون او از مجلس بیرون رفت
عمر بعرض خاتم صلی الله علیه وآله وسلم رسانید که این اسیران دشمنان خدا اند و ترا تکذیب نموده و از وطن
اخراج نموده اند و در میدان عداوت لوازم مغالطه بجای آورده اشارت فرمای تا همه را
گردن زنند تا اسلام منیع و غریب و کفر معدوم و ناچیز گردد و درین باب میان حضرت رسالت مآب
و اصحاب گفت و شنید بسیار واقع شده آخر الامر آنحضرت رای ابا بکر را اختیار فرمود و مهم
اسیران بر فدیه قرار یافت و چنانچه در ذکر غزوهٔ بدر مذکور گشت آیتی که مشعر بر سرزنش مسلمانان
بود فرود آمد و حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم بر زبان وحی بیان گذرانید که اگر عذاب
رب الارباب نازل میشد غیر از عمر که گفت مرا کار زار می باید گشت و فدا نمی باید گرفت هیچکس نجات
نمی یافت **ذکر ازواج و اولاد عمر بن الخطاب** ارباب اخبار آورده اند که عمر در مدت حیات
شش زن در سلک ازدواج کشید **اول** زینب بنت مظعون بن حبیب و عبد الله که بزرگترین
فرزندان او بود و عبد الرحمن اکبر و حفصه از این منکوحه متولد شدند **دویم** ملیکه بنت جرول بن مالک
بن مسیب و زید اصغر و عبید الله که در جنگ صفین با معاویه بود از این زن بوجود آمدند **سیوم**

ام حکیم

ام حکیم بنت حارث بن هشام مخزومی دانند و دختری تولد نموده که فاطمه نام داشت **چهارم** جمیله
بنت عاصم بن ثابت بن ابی الافلح و این جمیله پسری آورد که موسوم بعاصم گشت **پنجم** ام کلثوم و از
وی پسری و دختری تولد نمود پسر زید نام داشت و دختر رقیه و از ایشان عقب نماند و چنانچه
در مقصد نهم مذکور است زید را عبد الملک مروان زهر داده **ششم** عاتکه بنت زید بن عمرو بن
نفیل و از این زن پسری متولد شد که او را عیاض میگفتند و عمر را دو کنیز بود یکی از ایشان
یک پسر آورد که موسوم بعبد الرحمن اوسط گشت و از دیگری پسری و دختری بوجود آمد پسر را
عبد الرحمن اصغر نام بود و دختر را زینب و بدین روایت عمر را نه پسر و چهار دختر بوده باشد والله
اعلم **ذکر جماعتی که در سال فوت عمر بر سر شغل و عمل بودند** جمهور مورخان بر آنند که در وقت وفات
عمر نافع بن عبد الله خزاعی در مکه حاکم بود و سفیان بن عبد الله الثقفی در طایف و ابو موسی اشعری
در بصره و مغیره بن شعبه در کوفه و عمرو عاص در مصر و عمیر بن سعد در حمص و معاویه بن ابی سفیان
در دمشق و عمر بن عجیب در اردن و یعلی بن امیه کذا و را یعلی بن منیه نیز گویند در یمن و عثمان
بن ابی العاص در بحرین و حذیفه بن محصن در عمان و قاضی مدینه در زمان عمر زید بن ثابت بود و
بعضی از مورخان زید بن ارقم و ربیع بن مخدوم را نیز گفته اند و حاجب عمر غلامش یرفا
نام والعلم عند الله العلام **حکایت غرایب آیات شوری و بیان بیعت عثمان بخلافت**
برضای شاهمردان و صلوات الرحمن چون اهالی مدینه از دفن عمر و اقامت مراسم تعزیت
فراغت یافتند اصحاب شوری یعنی علی مرتضی علیه السلام و عثمان و طلحه و زبیر و سعد بن
ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف و مسور بن مخرمه یا در حجرهٔ عایشه یا در بیت المال جهت
مشاورت در امر خلافت مجتمع گشتند و هر یک خطبه‌ای افروده و مناقب و مفاخر خویش
بر زبان راندند و میان ایشان قال و قیل بیحد تطویل انجامید بالاخره عبد الرحمن گفت ای قوم
بدانید که مرا بقصد امر خلافت رغبتی نیست و با شما درین باب مضایقه ندارم لیکن اگر خواهید
این مهم را مفوض برای من سازید تا هر کس را لایق دانم خلیفه سازم و روایتی آنکه عبد الرحمن گفت
این مهم را راجع بسه تن سازید زبیر گفت من مهم خود را بعلی بن ابی طالب تفویض نمودم و طلحه زبان
آورد که من امر خویش را بعثمان باز گذاشتم و سعد گفت من کار خود را بعبد الرحمن متعلق گردانیدم
آنگاه عبد الرحمن نصیب خود و سعد را از ربقهٔ خلافت بیرون آورد و اصحاب شوری همه پیمان
در میان آوردند که از استصواب عبد الرحمن بیرون نروند در روضة الاحباب مسطور است که

چون عبد الرحمن گفت که اختیار این کار را بمن تفویض نمایند امیر المؤمنین علی علیه السلام ساکت بوده بلاغت نظم
زبان الهام بیان نگشود عبد الرحمن جهت سکوت را پرسید آنجناب جواب داد که شرط کن که بی
ملاحظه اغراض دنیوی و رعایت جانب اقربا و اتباع نفس و هوا این مهم را فیصل دهی و عبد الرحمن
بر موجب عهد و پیمان در میان آورده تعیین خلیفه برای او مفوض شد و بعد از آن عبد الرحمن از شاه
ولایت پناه سوال کرد که اگر با تو مبایعت ننمایم رضای تو مقرون بخلافت کیست آنجناب جواب
داد که بایالت عثمان و از عثمان نیز همین سخن پرسید عثمان گفت علی بن ابی طالب بدین کار سزاوارتر است
میان عبد الرحمن و طلحه و زبیر نیز این سوال و جواب گذشته طلحه عثمان را اختیار نموده و زبیر علی را علیه السلام
لاجرم عبد الرحمن گفت این کار میان علی و عثمان دایر گشت و مدت سه روز درین فکر بسر برده با اکثر
اشراف و اعیان شرایط استشاره بتقدیم رسانید و بسیاری از اکابر اصحاب شاه ولایت مآب را اختیار
فرموده و بعضی از عظمای صحابه سیما بنی امیه و اتباع ایشان جانب عثمان گرفتند از مسور بن مخرمه که
خواهرزاده عبد الرحمن بن عوف بود مرویست که گفت در آن اوقات شبی عبد الرحمن بخانه
من آمده و مرا از خواب برانگیخته بطلب سعد و زبیر مامور گردانید و من فی الحال ایشان را احضار
نمود و عبد الرحمن نیز بطریق مساره با آن دو عزیز سخنان در میان آورد و چون زبیر و سعد بمنازل
خویش بازگشتند مرا بطلب علی علیه السلام فرستاد و من آنجناب را حاضر ساخته عبد الرحمن با شاه
مردان آغاز مکالمه نمود و تا نیم شب صحبت ایشان امتداد یافت و علی مرتضی علیه السلام از خانه
بیرون رفت و حال آنکه عبد الرحمن خایف بود که اگر بار دیگر بیعت نماید شاه مردان تجویز ننماید
مسور گوید که چون علی علیه السلام از آن مقام تشریف برد بموجب فرموده عبد الرحمن عثمان را بدانجا آوردم
و عبد الرحمن و عثمان تا وقتی که موذنان ندای صبح برکشیدند با هم بسیار مشغول بودند و بروایت صاحب
مقصد اقصی مسور بن مخرمه در آن شب برطبق اشارت عبد الرحمن شاه مردان و عثمان را بمرافقت یکدیگر
نزد خال خود برد و عبد الرحمن در آن مجلس با امیر المؤمنین علیه السلام گفت یا ابا الحسن با من مبایعت مینمایی
که بحکم کتاب الهی و سنت حضرت رسالت پناهی و سیرت شیخین در میان مسلمانان سلوک فرمایی
آنجناب فرمود که بلی بقدر طاقت خویش در آنچه گفتی خواهم کوشید آنگاه عبد الرحمن همین سخنان را
با عثمان گفت او بر سبیل جزم زبان بقبول گشاده متعهد بوسع و طاقت نگردانید القصه روز دیگر که
خورشید انور بمجمع کواکب موکب خرامید عبد الرحمن اشراف و اعیان را در مسجد خیر البشر صلی الله
علیه و آله و سلم جمع ساخته بر پهلوی منبر بایستاد و گفت ای اهل شوری بنا بر اتفاق شما تعیین خلیفه

بانقضای

بانقضای رای من تفویض یافته بود و من نیز لوازم عهد و میثاق بجای آورده بودم که جانب حق را فرو
گذارم و همگنان تصدیق این سخن کرده و عبد الرحمن عثمان را پیش خود طلبید و اعاده شرایط مذکور نموده
عثمان بطوع و رغبت همه را قبول فرمود و عبد الرحمن ببالا نگریسته گفت خداوندا گواه باش
که من ربقه خلافت را در رقبه عثمان انداختم و در روایت اشهر آنکه عبد الرحمن در آن مجمع نخست
امیر المؤمنین علی را علیه السلام نزد خود طلب داشته گفت یا علی بیعت میکنی با من که بحکم خدا و سنت
مصطفی و روش ابو بکر و عمر قیام نمایی شاه مردان بدستوری که سبق ذکر یافت قیام جواب
گفته دست از دست آنجناب باز داشت و عثمان را طلبید و چنانچه مسطور شد با وی بیعت نمود
در مقصد اقصی مذکور است که چون شاه ولایت مآب را مرتبه اجتهاد حاصل بود و متابعت رای ابو بکر
و عمر در سر انجام جمیع مهام لازم نمی نمود در جواب عبد الرحمن بر زبان آورد که بقدر طاقت
و توان در آن باب سعی تمام نمایم و عثمان ندانست که بحسب تغیر زمان اختلاف در مسایل وقوع می یابد
لاجرم بلا تعبد تقلید شیخین را قبول کرد و حال آنکه نتوانست که بر آن موجب عمل نماید بالاخره بقتل
رسید القصه چون عبد الرحمن دست عثمان را گرفته با وی مبایعت نمود حضار مجلس شرط متابعت
بجای آوردند علی مرتضی علیه السلام در آن بیعت میل نفرموده برخاست که از مسجد بیرون
رود عبد الرحمن گفت یا علی و من نکث فانما ینکث علی نفسه آنجناب جواب داد که این نه اول
روزیست که شما بر من غلبه کرده اید فصبر جمیل والله المستعان علی ما تصفون و بقولی که در روضة الاحباب
مرقوم قلم افادت مآب شده چون مردم با عثمان بیعت کردند امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود
که ایها الناس سوگند میدهم بخدا شما را اگر با من راست بگویید که در میان اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم
هیچکس هست که او را خواجه کونین گفته باشد انت اخی فی الدنیا والآخرة غیر من حضار مجلس گفتند نه بعد از آن
فرمود که هیچ مردی هست در میان شما که رسول الثقلین در شان او فرموده باشد که من کنت مولاه
فهذا علی مولاه غیر از من همه جواب دادند که نه آنگاه فرمود که هیچ احدی هست در میان شما که خیر الانبیا
با وی گفته باشد که انت منی بمنزلة هرون من موسی غیر از من اصحاب گفتند نه پس فرمود که هیچ مردی هست
از شما که خیر البرایا او را بابلاغ قرائت سوره برائت امین ساخته باشد که لا یؤدی عنی الا انا او رجل من
عترتی غیر از من زمره حاضران گفتند نه آنگاه گفت میدانید که سید المرسلین بر اجله مهاجرین و انصار
در وقت ارسال سرایا امرا تعیین نمود و هرگز مرا ماموم هیچکس نگردانید جواب دادند که بلی همچنین بود
بار آن دین پرور سرافراز گفت که آیا علم باین معنی دارید که عالم مدرسه و علمک ما لم تکن تعلم در شان

من فرمود که انا مدینة العلم و علی بابها گفتند آری معلوم ماست بار دیگر امیر المؤمنین علی فرمود که آیا شنیدید اینکه
چند کرت اصحاب حضرت رسالت مآب در معارک اعدا گذاشته از میان معرکه فرار نمودند و من در هیچ معرکه
از قتال کلمه انا بنی السیف تخلف ننمودم و پیوسته نفس خود را وقایه ذات مقدس او ساختم گفتند بلی
همچنین است که بیان فرمودی باز فرمود که شنیده اید که من اول کسی ام که در اسلام سبقت داشتم جواب دادند
که آری بعد از آن گفت آیا از روی نسب بسید عجم و عرب از ما اقرب کیست جمله گفتند شرف قریب
قرابت ترا ثابت است درین حین عبد الرحمن گفت یا ابا الحسن آنچه از فضایل و کمالات خود برشمردی
موافق واقع است لیکن اکنون اکثر مردم بعثمان میل نموده با او بیعت کردند متوقع از غایت مکارم
اخلاق تو آنست که با جمهور اهل اسلام اتفاق نمایی و این ملتمس را بقبول اقتران یابی شاه ولایت پناه
فرمود که بخدا سوگند که شما را معلومست که سزاوار مرتبت امور خلافت کیست و بنابر ملاحظه
اوامر و نواهی بمقتضای علم خود عمل نمایید و من بجهت اقتضای زمان تسلیم داشتم این امر را بغیر خود زیرا که
میدانم که سلامت اهل اسلام درین تنزل انسب است چه درین صورت حیف و تعدی بمن میشود نه بر مسلمانان
عقیده اهل سنت آنکه بعد از ادای این مقدمات آن امام مجتبی بعثمان بیعت کرده از مسجد بیرون رفت
و مذهب امامیه آنست که دست بیعت بعثمان نرسانید اما دیگر ازین باب گفت و شنود نفرمود والعلم
عند الله الودود **ذکر مجملی از احوال عثمان از وقت تولد تا زمان انتقال از جهان گذران** اصحاب علم انساب
آورده اند که نسب عثمان بچهار واسطه بعبد مناف که از جمله اجداد رسول است منتهی شده او منافی است
می پیوندد باین ترتیب که عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیة بن عبد الشمس بن عبد مناف
و مادر عثمان اروی بود بنت کریز بن ربیعه بن حبیب بن عبد شمس بن عبد مناف و مادر عثمان ام حکیم
بیضا بود بنت عبد المطلب بروایت صاحب عقد الفرید ام حکیم با عبد الله که والد بزرگوار محمد رسول الله
صلی الله علیه و آله توام متولد شده بود و کنیت عثمان ابو عمرو است و ابو عبد الله و ابو لیلی نیز گفته اند و
لقبش ذو النورین است زیرا که بدو دختر داماد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شده بود و عثمان در زمان جاهلیت
و اسلام از اغنیا و اعیان قریش بود و در اوایل ظهور ملت حنیف تصدیق حضرت رسالت نمود و در
تمامی غزوات و مجالس غیر از غزوه بدر در بیعة الرضوان با حضرت نبوت پناهی همراهی کرده
در زمان خلافت خویش در فتح بعضی از بلاد و امصار طریقه اهتمام بجای آورد و افریقیه و قبرس و اندلس
و فرس و کازرون و قلعه سفید و سیرجان و مازندران و بسیاری از بلاد خراسان در اوان حکومت
عثمان مفتوح گشت و عثمان اول کسیست که تمامی قرآن حفظ نمود و کتابت فرمود و جمع کلام ربانی

باین

باین ترتیب و قرائت که حالا متعارف و بوی منسوب دارند و بانگ نماز نخستین که در روز جمعه
اهل سنت در اول وقت گویند از مخترعات او شمارند و عثمان در زمان خلافت جمعی از اقربا خود را که بفسق
و ظلم مطعون بودند بایالت ولایات فرستاد و بسبب استیلای ایشان خواطر اکابر و اصاغر از وی
متنفر گشته انفتاح ابواب فتنه و غوغا اتفاق افتاد و چون مدت یازده سال و یازده ماه و هجده روز
از ایالت عثمان در گذشت در روز جمعه اواسط ایام تشریق سنه خمس و ثلثین بر دست جمعی از مصریان
کشته گشت اوقات حیاتش بقول صاحب مقصد اقصی هشتاد و دو سال بود و نود و دو سال نیز گفته اند
مدفنش زمینی است که در میان بقیع غرقد و گورستان یهود واسطه بود **ذکر بعضی از وقایع و حوادث روزگار
در میان ... عثمان [illegible]** جمهور مورخان عالیشان در مؤلفات فصاحت نشان رقم کلک
بیان گردانیده اند که چون عثمان بر مسند خلافت نشست اول قضیه که در میان آمد قضیه عبید الله
بن عمر است که هرمزان و جفینه نصرانی و دختر ابو لؤلؤ بزخم تیغ بیدریغ او کشته شده بودند مفصل این مجمل
آنکه در آن اوان که عمر بن الخطاب بزخم خنجر ابو لؤلؤ بر حد هلاک رسید عبد الرحمن بن ابی بکر با عبید الله
بن عمر گفت که من دیروز مشاهده نمودم که ابو لؤلؤ و جفینه نصرانی و هرمزان والی خوزستان با یکدیگر
مسارره و مکالمه داشتند و چون مرا دیدند شرمنده شدند و هر یک بطرفی رفتند و از میان ایشان
خنجری دو سر بیفتاد و عبید الله چون این سخن شنید و خنجری که ابو لؤلؤ به پدرش رسانیده بود بدان
صفت یافت گمان برد که هرمزان بشرف اسلام مشرف گشته در قتل رایت بنی هاشم بر می برد و در قتل
پدر او مدخل داشته بنابران او را بقتل آورد و از آنجا بخانه جفینه انصاری رفته او را بهرمزان ملحق
گردانید و دختر فیروز را نیز بتیغ بیدریغ گذرانید و داعیه داشت که هر کس از اسیران عجم را یابد دست
جدا از پای در آورد و اجلای اصحاب بر کمال جسارت عبید الله مطلع گشتند و زبان نصیحت گشادند
و او را برابر سخنان پریشان گفته میان عبید الله و سعد بن ابی وقاص قیل و قال بسیار بوقوع انجامید
و مهم بجایی رسید که یکدیگر را دشنام داده در هم آویختند و حضار ایشان را از هم جدا کرده جهت
صهیب بن سنان رومی عبید الله را در حبس باز داشت و بعد از آنکه امر خلافت بر عثمان قرار گرفت
او را بمجلس آورد و عثمان در باب او با اعیان انصار مشورت نمود و امیر المؤمنین علی علیه السلام
فرمود که قصاص بر وی واجبست و برخی جانب تخفیف گرفتند بالاخره عثمان دیت هرمزان را از
بیت المال ادا کرد و باطلاق عبید الله فرمان داد و عثمان هم در مبادی خلافت خویش مغیرة بن شعبه را
از حکومت کوفه معزول گردانید و آن منصب را بسعد بن ابی وقاص ارزانی داشت و بعد از انقضای یکسال

سعد را نیز عزل نمود و ولید بن عقبة بن ابی معیط را در ان ولایت رایت حکومت بر افراشت و ولید بدست
جمال ارکوفه بدولت و اقبال گذرانید و شبی جنابت نشاط مبسوط ساخت و بنجرع اقداح ملامال خمر
در وقت صبوح نیز از می ارغوانی حظ نفسانی حاصل نمود و در کمال بی شعوری بمسجد رفته بجای دو رکعت
فریضه بامداد چهار رکعت گزارد و بروایتی بر زبان آورد که امروز نشاط فرحناک و سرور دارم
اگر خواهید چند رکعت دیگر گزارم چون این خبر بگوش عثمان رسید ولید را بمدینه طلبید و اشارت
نمود تا عبد الله بن جعفر بضرب دره در تادیب او کوشید و حکومت کوفه بر سعید بن العاص قرار
گرفت در روضة الاحباب مسطورست که چون شش ماه از قتل عمر بن الخطاب در گذشت خبر نقض اهل
همدان در میان مسلمانان شایع گشت و مغیرة بن شعبه بفتح آن سرزمین مامور شده بدانجانب شتافت
و بار دیگر مهم همدانیان بصلح فیصل یافت و متوطنان ملک ری نیز نقض عهد سالکان همدان نمودند مغیره
بعد و براء بن عازب و قرظة بن کعب کرت دیگر آن ناحیه را داخل حوزه ایمان ساختند و در همین سال یعنی
سنه اربع و عشرین مرض رعاف بر اهالی مدینه مستولی شد که آن سال را سنة الرعاف نام نهادند و در همین
سال سراقة بن مالک بن جعشم المدلجی وفات یافت و در سنه خمس و عشرین از هجرت سید المرسلین اهل
اسکندریه نقض عهد سلطین جسارت نمودند و فتح آن دیار بسعی عمرو بن العاص اتفاق افتاد و هم درین سال
اهالی آذربایجان در مقام تمرد و عصیان آمده ولید بن عقبه از کوفه بموجب فرموده عثمان لشکر
بدانجانب کشید و میان ولید و متمردان مهم بصلح انجامید و درین سال معاویه حبیب بن مسلمة الفهری را با
فوجی از سپاه شام بغزو روم فرستاد و ولید بن عقبه سلمان بن ربیعه باهلی را بموجب فرمان عثمان
جهت امداد حبیب بدانجانب روان گردانید و حبیب قبل از آنکه سلمان باو پیوندد با مرزبان که از
جمله سرداران سپاه روم بود با هشتاد هزار مرد جرار قصد او نموده بود در نواحی شام محاربه نموده
بظفر و نصرت اختصاص یافت و غنایم فراوان گرفته روز دیگر سلمان باو پیوست و از ان غنیمت
چیزی طلب کرد و حبیب از قبول آن امر ابا نمود و میان جانبین مهم بجنگ و جدال انجامید و این اول نزاعی
بود که در اسلام میان کوفیان و شامیان حادث گشت و دران مصاف سلمان را غلبه دست داد و حبیب
بن سلمه طالب مصالحه شد و بعد از قیل و قال مهم بران قرار یافت که کیفیت حال بدار الخلافه عرض دارند
و هیچ یک از فریقین از فرمان خلیفه در نگذرند و چون عرضه داشت ایشان بنظر عثمان رسید امر فرمود که
حبیب از ان غنایم حصه بکوفیان دهد و بسلمان تسلیم نماید آنگاه حبیب در روم توقف نمود و سلمان
روی بصوب ارمنیه نهاد و در تاریخ احمد بن اعثم کوفی مسطورست که بواسطه تواتر اخبار کمال اقتدار

سپه

سپهسالار رسول صلی الله علیه و آله الاحسن بمسامع اهالی بلاد ارمنیه رسیده بود رعبی عظیم بر ضمایر احوال ایشان مستولی
گردیده و لاجرم سلمان بهر شهری که رسید ان شهر را بحسب که عبور نمود ابواب فتح و نصرت بر روی روزگارش
برگشود و سلمان بعد از فراغ خاطر از مهمات آن ولایات عازم شروان گشته از آب کر بگذشت
و با ملک آن ملک مصالحه کرده روی بجانب دربند نهاد و خاقان که در آن اوان در شهر باب بود
از توجه سلمان و سپاه مسلمانان خبر یافته با وجود آنکه سیصد هزار مرد همراه داشت هراس بسیار بخاطر
راه داده رایت هزیمت برافراشت و این حرکت بر خاطر سرداران دشت خزر گران آمده
گفتند که جنود تو سیصد هزار است و عدد جیوش عرب زیاده از ده هزار نیست بچه سبب از
مقاتله ایشان اجتناب مینمایی جواب داد که مرا چنان معلوم شده که لشکر اعراب از آسمان نازل
گشته اند و تیغ نیز بر بدن ایشان تاثیر نمینماید آنگاه بتعجیل هر چه تمامتر عنان یکران بصوب فرار
انعطاف داد و سلمان او را تعاقب نموده تا شهر بلنجر در هیچ مقر آرام نگرفت و در بعضی از مزارع
آن ولایت که در غایت نزاهت بود روزی چند رحل اقامت انداخته بجمع آوردن اموال
کفار پرداخت جماعتی از خزریان که در ان حدود بودند شخصی چند ارسال داشتند و آن شخص بکنار معسکر
اهل اسلام رسید و مسلمانی را دید که بجوی آب در آمده غسل میکند بجهت امتحان تیری در خانه کمان نهاده
بینداخت قضا را آن تیر بر مقتل آن فقیر خورده بیفتاد و جاسوس سرش از تن جدا کرده
مانند باد روی باردوی خاقان نهاد و بعد از وصول بپایه سریر سلطنت صورت کیفیت واقعه تقریر
نموده گفت آن سخن اصلی ندارد که اعراب را نمیتوان کشت بر ایشان غالب نمیتوان شد خاقان از
وقوع آن حال و استماع آن مقال دلیر شده با سیصد هزار مرد کار دیده متوجه حرب سلمان گردید و چون تلاقی
فریقین اتفاق افتاد اهل اسلام شکست یافته آن ده هزار مرد تمام شربت شهادت چشیدند و این
خبر بمدینه رسید صحابه عظام بغایت متاسف و محزون گردیدند پس عثمان نامه نوشت بحبیب بن مسلمه
و او را فرمود که با جنودی که همراه دارد از راه شام روی بارمنیه آرد و آن مملکت را مضبوط
ساخته اگر تواند از خاقان انتقام کشد حبیب حسب الامر نموده بتقدیم رسانید از راه دربند بجانب
زواره و ... طرف رفت و آن قلعه را که مسکن فوجی از کفار بود بر سبیل غلبه و قهر گرفته تمامی رجال را
بتیغ بیدریغ بگذرانید و نسوان و اطفال را در سلسله اسر کشید بعد از ان ببلاد و مطارح شتافته مکاتیب
نزد امرا و اعیان آن حدود فرستاد و ایشان را بانقیاد دعوت کرد و جماعتی از ارباب و کلانتران
باردوی او شتافتند و هشتاد هزار درهم تقبل کرده در میان جانبین قواعد مصالحه استحکام یافت مقارن

آنحال حذیفة بن الیمان از مدینه بدانجا رسید و نشان عثمان که در باب نصب او و عزل حبیب صادر گشته بود ظاهر ساخت و حبیب عنان معاودت بطرف شام تافت حذیفه یکسال در ان ناحیت بتمهید ارکان اسلام پرداخت و آنگاه بوطن مألوف بازگشته مغیرة بن شعبه قایم مقامش و بعد از اندک زمانی عثمان قلم عزل بر صحیفهٔ حال مغیره کشید اشعث بن قیس در آن ولایت رایت حکومت برافراخت و تا آخر ایام حیات عثمان در ولایات اران و آذربایجان و توابع و لواحق آن بر مسند ایالت تمکن داشت **فتح کازرون و عزل عمرو عاص از ایالت مصر** و درین سال عثمان عمرو عاص را از دخل در امور خراج مصر عزل کرده آن منصب را بعبدالله بن سعد بن ابی سرح تفویض نمود اما امارت بدستور پیشتر بعمرو متعلق بود و بنا بر مقتضای کلمهٔ لا یصلح سیفان فی غمد واحد میان عمرو و عبدالله در سوانح امور مملکت نزاع دست داد و هر دو شکایت نامه بدار الخلافه فرستادند **بیت** دو تیغ اندر نیامی بیت ناید نیامی فرد و تیغی فرد باید و انتهی کار بدان کشید که عمرو از ان امر معزول گشته عبدالله در امر حکومت استقلال یافت و عمرو بمدینه شتافته با سعد بن ابی وقاص که از ایالت کوفه معزول شده بود اختلاط آغاز نهاد و درین هنگام بین رابطهٔ محبت استحکام تمام یافته باتفاق زبان طعن بر عثمان دراز کردند و روز بروز نهال عداوت او در فضای سینهٔ عمرو نشو و نما یافت تا کار بجایی رسید که خواهر او را که در حبالهٔ او بود طلاق داد و هم درین سال عبدالله بن سعد بن ابی سرح از عثمان اجازت طلبید که بغزو افریقیه رود و خلیفه شرف رخصت ارزانی داشته عبدالله بن عباس و عبدالله بن عمر را با سپاه فراوان بمدد والی مصر روان فرمود و از عقب آن لشکر عبدالله بن زبیر را نیز با فوجی دیگر از دلاوران ارسال نمود و عبدالله بن سعد با آن جنود فیروزی آثار متوجه افریقیه گشته در حدود دیار جرجیر که از قبل قیصر حاکم آن ممالک بود و قرب صد و بیست هزار سوار داشت اتفاق ملاقات افتاد و اوقات محاربه بچهل روز ممتد شد بالاخره بنابر تدبیری که ابن زبیر اندیشیده نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم اسلام وزید و جرجیر بدست عبدالله بن زبیر بقتل رسید و سپاهش منهزم گردیدند و عبدالله بن سعد بمدینهٔ سبیطله شتافته بعد از محاربهٔ بسیار صورت نصرت در آیینهٔ مراد جلوه گر گشت و در آن حصار اهل اسلام چندان غنیمت یافتند که هر سواری سه هزار دینار و پیاده هزار دینار و چون این اخبار بمسامع اهالی افریقیه رسید بقدم مصالحه پیش آمده در بدل صلح دو هزار دینار تسلیم نمودند و ابن ابی سرح دختر جرجیر را بعبدالله بن زبیر داده او را با خمس غنایم سبیطله و افریقیه بمدینه فرستاد و چون آن اموال را

عبدالله بنظر عثمان رسانید مروان مجموع آنرا بپانصد هزار دینار خرید و عثمان از آنجمله صد هزار دینار بوی بخشید و اهل مدینه بواسطهٔ این معامله عثمان را بعیب و طعن گرفتند و عبدالله بن سعد بعد از آنکه مدت یکسال و سه ماه در بلاد افریقیه بگذرانید **فتح اندلس** در سنهٔ سبع و عشرین فتح اندلس بسعی عبدالله بن نافع بن عبد القیس و عبدالله بن نافع بن الحصین میسر شد و ایالت اندلس بعبدالله بن نافع بن الحصین تعلق گرفت **فتح جزیرهٔ قبرس** و بروایتی در سال بیست و هشتم معاویه از راه دریا لشکری بجانب جزیرهٔ قبرس و جزیرهٔ رودس برده در ان سفر غنایم بسیار و اموال بیشمار بدست او درآمد و آن دو جزیره مفتوح شد گویند که عدد سبایای آن غزوه هشت هزار غلام و کنیزک صاحب جمال رسید و هفتصد دختر ماه پیکر در میان ایشان موجود بود **عزل ابوموسی از امارت بصره و نصب عبدالله بن عامر** در سال بیست و نهم از هجرت پیغمبر آخر الزمان بنابر شکایت اهل بصره عثمان ابوموسی اشعری را از حکومت آن بلده معاف داشته پسر خالهٔ خود عبدالله بن عامر را بجای او نصب کرد و هم درین سال خبر بمدینه رسید که اهل فارس نقض پیمان نموده عبیدالله بن معمر را که والی ایشان بود بقتل آورده اند عثمان اشارت فرمود که عبدالله بن عامر با سپاه و افر بجانب فارس رود و در تدارک اختلالی که روی نموده شرایط اهتمام مرعی دارد و عبدالله حسب الامر نموده بتقدیم رسانید و در حدود اصطخر میان او و فارسیان محاربه دست داده مسلمانان را غلبه دست داد و عبدالله فوجی از کفار تیغ بیدریغ بگذرانید و جمعی را اسیر گردانید آنگاه بجور شتافت و آن بلده را نیز فتح نمود و بعد از ان سپاه منصور شهر جور برده و پس از تسخیر جور باصطخر معاودت کرده قلعه را که اهالی آنجا مضبوط ساخته بودند محاصره نمود و قهراً و قسراً آن حصن حصین را گرفته بسیاری از رؤسای فارس را بقتل رسانید و بر حسب فرمان عثمان هرم بن حیان یشکری و هرم بن حیان عبدی و خریت بن راشد و منجاب بن راشد و ترجمان هجیمی را بحکومت بلاد فارس بازداشته رایت مراجعت برافراشت **حج گزاردن عثمان** در همین سال عثمان با فوجی کبیر از اشراف و اعیان بنیت ادای مناسک حج و قربان بمکهٔ مبارکه رفته فرمود تا در فضای منا خیمه در کمال وسعت و زینت نصب کردند و حجاج را بدانجا طلبیده لوازم ضیافت و اطعام بجای آورد و در عرفات و منا نماز ظهر و عصر را تمام گزارد و چون این دو بحسب ظاهر مخالف سنت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و مباین سیرت سالکان مسالک ملت روی نمود بزرگان جوز ده وان زبان اعتراض بر عثمان گشودند و درین باب بعثمان گفتند

در غیبت او خوش نموده بود هم درین سال ضعیفه از قبیله جهینه از د عثمان آورده گفتند که این عورت
بعد از عقد نکاح و وقوع خلوت صحیحه با شوهر مدت شش ماه فرزندی تولد نموده عثمان بی تامل
برجم آن زن حکم فرموده چون امیرالمؤمنین علی علیه السلام کیفیت واقعه اطلاع یافت نزد عثمان
شتافت و بر زبان گوهرافشان گذرانید که اگر در اجرای این سیاست تاخیر نمایی بهتر است
زیراکه ایزد تعالی میفرماید که وحمله وفصاله ثلثون شهرا و این آیه مشتمل است بر اقل مدت حمل و مدت
فصال بمقتضای کریمه والوالدات یرضعن اولادهن حولین کاملین دو سال است پس اقل زمان حمل شش ماه
باشد و برین تقدیر زنا بر ضعیفه ثابت نشود عثمان این مقدمات را ملاحظه کرده کس فرستاد
که آن زن را رجم نکنند اما پیش از وصول فرستاده قضا کار خود کرده بود **فتح جرجان** در سنه
ثلثین از هجرت سید المرسلین والی کوفه سعید بن العاص با سپاهی ظفر اختصاص که عبدالله بن عباس
و عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبیر و عبدالله بن عمرو عاص و حذیفه بن الیمان از آنجمله بودند متوجه
جرجان گشت بروایتی که در روضة الاحباب مسطورست امامین الهمامین المکرمین ابو محمد الحسن و
ابو عبدالله الحسین سلام الله علیهما نیز اکثر باین اجر مثوبت جهاد و غزا همراه آن سپاه قدم رنجه
فرموده بودند و بیمن اقدام و حسن اهتمام ایشان خطه جرجان بصلح مفتوح شده اهالی آنجا مبلغ دویست هزار
دینار نقد در بدل مصالحه تسلیم سعید نمودند و درین سال خاتم انبیا که خلفا آنرا نگاه میداشتند از دست
عثمان در چاه اریس که از آنجا تا مدینه دو میل راهست افتاد و چندانکه عثمان آب از آن چاه کشید و مردم
اجتهاد نمودند بمقصد نرسانیدند آن گوهر گرانمایه دیگر بدست در نیامد و هم درین سال میان ابوذر غفاری
و معاویة بن ابی سفیان غبار نقار و خلاف ارتفاع یافت و ابوذر طوعا و کرها از شام بمدینه
آمد و یکی از اسباب این قضیه آنکه ابوذر میگفت که در آیه الذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها
فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم بنابر عموم لفظ کتاب اهل اسلام در تهدید داخل اند و معاویه را عقیده
آن بود که حکم آن آیه بیهود و نصاری اختصاص دارد و دیگر آنکه معاویه پیوسته از بیت المال بمال الله
تعبیر میکرد و ابوذر بر زبان آورد که تو بجهت آن بیت المال را مال الله میگویی که حساب آنرا در روز
جزا جواب گویی حال آنکه بیت المال مسلمین و محاسب آن در دنیا مفروغ می باید ساخت و دیگر آنکه
ابوذر طریق امر معروف و نهی منکر مسلوک داشته معاویه را از ارتکاب امور ناملایم منع مینمود و اصلا
از گفتن کلمه حق میل و مداهنه نمیفرمود بنابرین جهات معاویة بن ابی سفیان از ابوذر بتنگ آمده بعثمان نوشت
که ابوذر اتفاق مردم شام را در باره تو فاسد میسازد و سخن آن مدبر موثر افتاده عثمان ابوذر

غفاری

غفاری را رضی الله عنه بمدینه طلبید و بین الجانبین گفت و شنید بسیار بوقوع پیوسته بالاخره عثمان فرمان
داد که ابوذر را از مدینه بیرون فرستند در ربذه که موضعیست در بادیه و از آنجا تا مدینه دو مرحله است متوطن
گردد و ابوذر برشاد او لم یش ای این معنی را قبول کرد و گفت از حضرت ختم الانبیا علیه من الصلوات انماها
و من التحیات اعمها شنیدم که فرمود که هر وقت ابنیه و عمارات مدینه بکوه سلع رسد آنجا منزل
مکن و حالا عمارت بدان مرتبه رسیده است **مصرع** کنون خیز ازین شهر جایی دگر انگاه بربذه
رفته ساکن گشت بعد از گذشتن دو سال ازین دار ملال بسرای راحت و سرور انتقال نمود و ابوذر
موسوم بجندب بن جناده بود و او در اوایل بعثت ایمان آورده بود و در سلک کبار اصحاب
سید ابرار صلی الله علیه و آله الاطهار انتظام یافت و همواره انوار التفات آنحضرت بر وجنات
احوال خجسته مآلش می تافت نقلست که ابوذر رضی الله عنه در وقتی که بسکرات موت گرفتار بود عبدالله
بن مسعود با جمعی از صحابه که از مکه می آمدند بر وی رسیده و او را تجهیز و تکفین کرده بعد از اقامت نماز
هم در آن سرزمین مدفون گردانیدند **ذکر فتوحات ولایات خراسان و بعضی دیگر از وقایع خلافت عثمان**
در بعضی از کتب بنظر این ذره احقر در آمده که در سال سی و یکم از هجرت خیر البشر عبدالله بن عامر
بنابر تحریک احنف بن قیس که از جمله اعیان بصره بود از عثمان رخصت طلبیده با سپاه فراوان بطرف
خراسان توجه فرمود و چون بنواحی کرمان رسید معلوم کرد که اهالی آن دیار دفتر عهد و پیمان بر طاق
نسیان نهاده ابواب طغیان بازگشاده اند فتح آن ولایت و حکومت آن ناحیت را بمجاشع بن مسعود
تفویض نموده او را با هزار سوار هم آنجا بگذاشت و ربیع بن زیاد حارثی را بجانب سیستان فرستاد
و خود از راه بیابان رایت توجه بصوب خراسان برافراشت و احنف بن قیس مقدمه لشکر گردیده
مرو و طبس را بطریق مصالحه مفتوح ساخت آنگاه قهستان فتح نموده بعد از وقوع محاربه میان او و دهستانیان
نیز مهم بصلح انجامید و برین قیاس اکثر ولایات خراسان را مانند جوین و بحرآباد و اسفراین و خواف
و باخرز و جام از اعیان و نسا و ابیورد و سبزوار و نشابور باندک زمانی بعضی را بلطف و برخی را
بعنف در حیز تسخیر کشید و در بلده فاخره نشابور چند گاهی رحل اقامت انداخته لشکری بجنس هستان
تا آن خطه را نیز داخل حوزه ایمان کردند آنگاه عبدالله بن خازم را بدارالسلطنه هرات ارسال داشت
و قولی آنکه خود متوجه آن مملکت گشت و با مرزبان هرات مصالحه نموده اهالی آن بلده و نواحی مبلغ
هزار درم بدل صلح بستاندند و میان عبدالله بن عامر و ماهویه که والی مرو بود نیز صورت مصالحه روی
نموده مرزبان دو هزار و دویست درم نقد تسلیم کردند و قبول فرمودند که هر سال مبلغ سیصد هزار درم

به بیت المال فرستند بعد از آن عبد الله بن عامر احنف بن قیس را فرستاد و تا بلخ و جرجان را و طخارستان
و طالقان را فتح نمود و چون خاطر عبد الله بن عامر فراغت یافت حکومت آن ولایات را بر قیس بن الهیثم
و احنف بن قیس و خالد بن عبد الله تقسیم کرد و احرام حج بسته متوجه حجاز شد و قتل یزدجرد بن شهریار
بقول اکثر ارباب اخبار درین سال بوقوع پیوست **واقعهٔ ذات الصور** و هم درین سال قسطنطین
رومی بقصد تسخیر مصر و اسکندریه با پانصد کشتی که مشحون بود بمردان جنگی در دریا نشست و معاویة بن ابی
سفیان با چهل کشتی از شام برآمده باتفاق عبد الله بن سعد بن ابی سرح بدفع رومیان که اعدای دین مبین
بودند بشتافت و در موضع ذات الصور فریقین بهم رسیده و بر روی آب آتش قتال التهاب یافت و مسلمانان
بظفر و نصرت مخصوص گشته بعضی از مخالفان با دیار خود فرار نمودند و برخی از آن خاکساران را سفینهٔ حیات
در گرداب اجل فنا افتاد و قسطنطین بهزار حیله جان بساحل نجات رسانید و اهل اسلام سالما غانما
مراجعت نمودند و دران غزوه میان محمد بن ابی حذیفه و محمد بن ابی بکر در باب مصالح جهادی بحثی مسلوک شد
که موافق مزاج عبد الله بن سعد نبود و بنابران بزبان عتاب ایشان را گفت که شما را با این گفت و
شنید چه کارست و ایشان او را جوابی درشت گفته مهم بدانجا انجامید که محمد بن ابی بکر
زبان طعن در شان عثمان برگشاد و بعضی از اطوار او را که بحسب ظاهر مخالف سنت سنیه نبوی و سیرت
شیخین بود شرح داد و گفت از جملهٔ اعمال ناپسندیدهٔ او یکی آنکه عبد الله بن سعد را که قرآن بکفر
او نازل گشته بود و خیر البرایا علیه من الصلوات افضلها در حرم خون او را هدر فرموده والی ممالک
اسلام ساخته و رایت نفوذ اقربای خود را بنوعی برافراخته که هرچند آوازهٔ ظلم و فسق ایشان را
می‌شنود اصلا متاثر نمیگردد و از شنیدن امثال این سخن خشم ابن ابی سرح طغیان کرده محمد بن ابی بکر
و محمد بن ابی حذیفه را از کشتی خویش اخراج نمود و در تاریخ احمد بن اعثم کوفی مسطور است که چون قسطنطین
از معرکهٔ ذات الصور در سفینهٔ فرار نشسته بدار الملک خویش رفت نوبت دیگر لشکری بعدد امواج
بحر اخضر فراهم آورده هزار و دویست کشتی و زورق مرتب گردانیده بکنار دریای قسطنطنیه
شتافت تا از راه آب خود را بحدود مصر رساند و بالتهاب آتش قتال اشتغال نماید قضا را
روزی که در کشتی می‌نشست بادی در غایت شدت بوزید بعضی از رجال سپاه او این معنی را بفال
بد گرفته او را از امضای آن عزیمت منع نمودند قسطنطین ملتفت بآن نشده با جنود و حشم و طبل و علم
بدریا درآمده و چون بمیان بحر رسید باد مخالف بصعوبتی جنبش نمود که اکثر لشکر روم در گرداب فنا
افتادند و کشتی خاصهٔ قسطنطین در نزدیکی جزیرهٔ صقلیه از حرکت تسکین یافت و اهالی آن جزیره چون

دانستند سبب بادی موافق بوده نخست مقدم او را باقدام تعظیم و اجلال استقبال نمودند و بعد از آنکه دانستند که
قسطنطین بخلاف استصواب امرا بمحل دریا درآمده و بدان سبب جمعی کثیر از اعیان و اشراف روم معدوم
گشته اند قصد قتلش کردند و در وقتی که آن بی دولت بحمام درآمده بود فوجی از سرهنگان حاکم شهر
با تیغهای کشیده بر فرقش رسیده او را گوشمال نمودند و گفتند که سلطنت تو بر امت مسیحا مبارک نیامد
زیرا که ابواب محاربات بی ثمر گشودی و اکثر رجال نصاری و بطارقه را در ورطهٔ هلاک انداختی
و همانجا مهم او را بضرب تیغ آخر ساختند و رایت متابعت قسطنطین دوم برافراختند و درین سال
یعنی سنه احدی و ثلثین حکم بن العاص اموی که پدر مروان و عم عثمان است بجایی که در آن جهان برای
وی مقرر شده بود انتقال نمود و در بسیاری از کتب معتبره بنظر درآمده که حکم روزی بنظر سید عالم
صلی الله علیه و آله و سلم برای برفت و پایهای نامبارک خود را کج در دست نهاده تقلید آنحضرت میکرد و
پرتو شعور آن سرور بران حرکت افتاده فرمود که کن کذلک لاجرم تا قدام آن ارتست همچنان
کج بماند **بیت** سعد یار است وانکه سعادت بر زند / راستی کن که بمقصد نرسد کج رفتار / و در تاریخ یافعی
مسطور است که حکم بافشای سری از اسرار سید ابرار جسارت نمود و بنابران آنحضرت او را از مدینه اخراج
فرمود و عثمان در ایام خلافت خود او را باز بمدینه طلبید و منظور نظر انعام و اکرام گردانید
و درهمین سال ابوسفیان بن حرب والد معاویه بمرافقت حکم از عالم انتقال نمود و مدت عمرش بروایت
گزیده هشتاد و هشت سال بود و در سنه اثنی و ثلثین قارن که یکی از سرداران سپاه عجم بود سپاهی بیکران
فراهم آورده در خراسان رایت استیلا برافراشت و قیس بن الهیثم از بلدهٔ نشابور جهت استمداد متوجه
بصره گشت اما قبل از مراجعت او دفع فتنهٔ قارن بنابر وفور شجاعت و حسن تدبیر عبد الله بن حازم
دست داد و قارن در معرکهٔ قتال با جمعی از ابطال رجال کشته گشت عبد الله بن حازم را در حکومت
خراسان مشغول گردانید و درین سال جمعی از اجلهٔ اصحاب حضرت رسالت مآب صلی الله علیه و آله الی یوم الحساب
از سرای غرور بدار سرور انتقال نمودند و از آنجمله یکی ابوذر غفاریست که سابقا شمه از حال او مسطور
شد و دیگر عم شرف دودمان لوی بن غالب **ابو الفضل عباس** بن عبد المطلب است و در سیر السلف
ابو رافع که آزاد کردهٔ خواجهٔ کاینات بود روایت کرد که گفت من غلام عباس بودم و در مکه پیش از
واقعهٔ بدر باتفاق عباس و ام الفضل رضی الله عنهما مسلمان شدیم ولیکن عباس از بیم قریش در کتمان ایمان خود
میکوشید و دلیل بر صحت این روایت آنکه در اکثر سیر مذکور است که خیر البشر صلی الله علیه و آله و سلم در روز
بدر اصحاب را وصیت کرد که اگر بعباس برسید بقتل او مبادرت منمائید زیرا که من میدانم که قریش او را

باکراه همراه آورده اند و روایت مشهور بین الجمهور آنست که عباس بعد از غزوه بدر در وقتی اهل اسلام اورا
اسیر کرده فدیه مطلبیدند بزبان بکلمه توحید گویا گردید و سبب ایمان عباس رضی الله عنه آن شد که رسول صلی الله علیه
وآله وسلم اورا خبر داد از وجهی در وقت توجه بجانب بدر بام الفضل سپرده و از جمله اولاد عباس که در زمان
عباس رضی الله عنه بصحبت پیوسته یکی آنست که عم الرجل صنو ابیه مدت حیاتش بروایت یافعی هشتاد و
شش سال و بقول ابن جوزی هشتاد و هشت سال بود و مدفنش گورستان بقیع است و از اولاد امجاد او
پنج نفر نظر آمده فضل و عبدالله و قثم و عبیدالله و کثیره ذکر وفات فضل سابقا در حیز بیان آمده
و کثیره که بصفت صلاح اتصاف داشت در زمان عبدالملک بن مروان بمدینه وفات یافت و آنچه از احوال
آن سه برادر دیگر بوضوح پیوندد امیدست که در ضمن حکایت آینده مذکور گردد ان شاء الله تعالی
و ایضا در سنه مذکوره عبدالرحمن بن عوف وفات یافت و هو عبدالرحمن بن عوف بن الحارث بن
زهرة بن کلاب بن مرة بن کعب و مره در سلک اجداد رسول صلی الله علیه وآله وسلم انتظام داشت و نام عبدالرحمن
در جاهلیت عبد عمرو یا عبدالکعبه بود و صاحب اسلام محمود آن اسم را بعبدالرحمن تغییر فرمود و کنیت عبدالرحمن
ابو محمد است و او باعتقاد اهل سنت داخل عشره است که نبی امی صلوات الله علیه ایشان را ببهشت مژده داده
زیرا که نزد ترمذی و ابن ماجه بصحت پیوسته که رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ابوبکر فی الجنة و عمر فی الجنة
و عثمان فی الجنة و علی فی الجنة و سعد بن ابی وقاص فی الجنة و طلحة فی الجنة و زبیر فی الجنة و عبدالرحمن
بن عوف فی الجنة و سعید بن زید فی الجنة و ابو عبیدة بن الجراح فی الجنة در تاریخ گزیده مسطورست که
عبدالرحمن در سن سی سالگی مسلمان شد و چهل و پنج سال در اسلام بسر برد و از وی آنقدر از مال ماند که بموجب
وصیت کرده بود و بعد از فوتش هر یک از اهل بدر را از مال او چهار صد دینار دادند و در آن وقت
صد نفر از اهل بدر زنده بودند و همه ترکه او را در میان ورثه اش زنده بخش کردند و هر بخشی هشتاد هزار
درم بود و مدت حیات عبدالرحمن اکثر مورخان هفتاد و پنج سال گفته اند و در همین سال ابو عبدالرحمن
عبدالله بن مسعود از عالم انتقال نمود و هو عبدالله بن مسعود بن غافل بن شمخ بن فار الهذلی و او از جمله
سابقان اسلام و علمای اصحاب بود و چنانچه یافعی روایت کرده که نوبتی حضرت رسالت صلی الله علیه
وآله وسلم چهار نفر از صحابه را نام برده فرمود که قرآن ازین چهار کس فرا گیرید و یکی از انجمله عبدالله
بن مسعود بود و در تصحیح المصابیح مسطورست که مواحد ائمة القرآن و حفاظه و ولی قضاء الکوفة و بیت مالها
لعثمان ثم رجع الی المدینة فمات بها و مدفنش گورستان بقیع است و مدت حیاتش زیاده بر شصت سال
گفته اند و هم درین سال ابوذر و اعمور یا الانصاری الخزرجی فوت شد و نام پدرش عامرست یا عبدالله

و فضل

و فضل قیس و قیس بعد ابو الدردا و از جمله فقهای صحابه بود و در دمشق در وقتی که بمنصب قضا اشتغال داشت از عالم
انتقال نمود و فوت عبدالله بن زید الانصاری الخزرجی نیز درین سال بوقوع انجامید و کلمات اذان را جبرئیل
که متعارفست او در خواب دیده بود و فاتش در مدینه روی نمود و مدت حیاتش شصت و چهار سال بود
و در سنه ثلث و ثلثین از هجرت خاتم النبیین مقداد بن الاسود پهلو بر بستر ناتوانی نهاده عالم را بدرود
کرد و هو مقداد بن عمرو بن ثعلبة الکندی و چون مقداد هنوز در سن طفولیت بود که پدرش عمرو وفات
یافت و اسود بن عبد یغوث الزهری والده او را بحباله نکاح در آورده مقداد را تربیت کرد و بوی
منسوب شد و مقداد رضی الله عنه در سلک اعاظم اهل بدر انتظام داشت و یکی از بنات عمات سید کاینات
در حقد او بسر میبرد **ذکر ارتفاع نوایر نزاع میان سعید بن العاص و اشراف کوفه و اقرار شدن
ابو موسی اشعری بحکومت آن بلده در بعضه** طایفه از واقفان اخبار آورده اند که ولید بن عقبه اگر
چه بارتکاب شرب اشتغال مینمود و از سایر ملاهی و مناهی احتراز و اجتناب نمی فرمود اما در وقتی
که حاکم کوفه بود با اشراف و اعیان آن بلده بی تکلف طریق اختلاط و انبساط مسلوک میداشت
و مهمات ایشان را بکفایت اقتران داده بعضی از جرایم و آثام کوفیان را نابوده می انگاشت
و چون سعید بن العاص بآن منصب اختصاص یافته بکوفه شتافت و گفت که منبر ولید را می باید شست
تا از لوث وجود او پاک شود و فرمان برداران بر آن موجب عمل نمودند و سعید دربانی نصب کرد
و نسبت باکابر آن ولایت ابواب مخالطت مسدود گردانیده شرط تعظیم بجای آورد و بنا بر آن
بزرگان آن سرزمین مانند مالک بن حارث النخعی المشتهر باشتر و صعصعه بن صوحان العبدی و برادرش
زید و ثابت بن قیس و کمیل بن زیاد و غیرهم زبان عیب و طعن بر سعید گشاده در حق عثمان نیز سخنان
گفتند و سعید درین باب رقعه بخلیفه نوشته حکم باخراج ایشان صادر شد و حاکم کوفه حسب الاشاره
آن جماعت را بشام فرستاد و کوفیان روزی چند در خدمت معاویه بسر بردند و زبان طعن بروی نیز
دراز کردند و معاویه بموجب فرمانی که از دار الخلافه صدور یافت اشراف کوفه را بحمص روان
ساخت و سردار آن دیار عبدالرحمن بن خالد الولید با کوفیان در کمال کم التفاتی سلوک نموده
مدت یکماه ایشان را بار نداد و بعد از آنکه رخصت ملاقات ارزانی داشت اجازت جلوس نفرمود و ابتدا
با ایشان سخن نکرد و روزی چند مالک و رفقا در غایت بی اعتباری بسر بردند و در سنه اربع و ثلثین که عثمان
سعید بن العاص را جهت شوری بمدینه طلبیده بود بهانه تمسک جسته از عبدالرحمن اجازت مراجعت
حاصل نمودند و بکوفه خرامیدند و اکثر کلانتران آن خطه را در مخالفت سعید با خود متفق گردانیدند و

و چون سعید از مدینه بازگشته نزدیک کوفه رسید مالک با فوجی از سپاه او را استقبال نموده گفت بازگرد
که مردم اینجا ترا بامارت قبول ندارند سعید گفت احتیاج باین همه شور و غوغا نبود و کافی بود جهت
اعلام این حال یکنفر می بایست فرستاد تا دیگری بامارت تعیین یابد و چون سعید ناکام عنان مراجعت
انعطاف داد مالک چند گام پیش نهاده گفت بعرض عثمان رسان که ابو موسی اشعری را بحکومت کوفه نصب
نماید تا خلایق بقدم فرمان برداری پیش آیند و سعید بعد از وصول بمدینه کیفیت التماس کوفیان را با
عثمان در میان نهاده ابو موسی بایالت آن ناحیت سرافراز گشت و کوفیان او را استقبال نموده
شرایط انقیاد و اطاعت مرعی داشتند و درین سال ابو طلحه زید بن سهل الانصاری که رسول حضرت باری
در شان او فرموده بود که صوت ابی طلحه فی الجیش خیر من فئة در مدینه از عالم انتقال نموده و هم درین
سال عبادة بن الصامت که در سلک نقبای انصار انتظام داشت در رمله یا قدس رایت عزیمت
بجانب عالم آخرت برافراشت و همین سال مسطح بن اثاثه مطلبی که از اهل بدر و پسر خاله ابوبکر بود از جهان
گذران نقل نمود

ذکر پدید آمدن مذهب رجعت و قایل شدن جمعی کثیر بدان بدعت و بیان رنجش مردم از خلیفه سیم

راویان اخبار خلفا و مرقومان قلم اخبار و آثار چنین ایراد کرده اند که ابن السوداء که بعبدالله بن سبا اشتهار
داشت در سلک علمای یهود منتظم بود و در زمان خلافت عثمان اظهار شعار اسلام نمود و [illegible]
شناخته در سنه خمس و ثلثین هجری در آن دیار باشتعال نیران اضلال اشتغال کرده با بعضی از مصریان
گفت مرا عجب می آید از جمعی که تصدیق رجعت عیسی مینمایند و تجویز بازگشتن خاتم الانبیا نمی نمایند و این
آیه کریمه را که ان الذی فرض علیک القرآن لرادک الی معاد شاهد مدعای باطل خود کردانیده اند جماعتی
از مصریان این عقیده فاسده را ازوی فرا گرفتند و چون ابن سبا عثمان را معتقد نبود و القا خاطرنشان
اهالی مصر نمود که در ازمنه سابقه وصی هر پیغمبری قایم مقام او بوده و وصی نبی هاشمی علی مرتضی است
و عثمان خلافت را بغصب متصرف گشته و همچنین زبان بطعن و عیب عمال عثمان کردان ساخته مصریان از
عبدالله بن سعد آزرده خاطر بودند این سخنان را بسمع رضا اصغا فرموده مراسلات با سایر طاعنان عثمان
که در کوفه و بصره اقامت داشتند آغاز نهاده در فتح ابواب خلاف اتفاق فرمودند و قوی ترین بهانه
مخالفت طوایف انسان با عثمان آن بود که ذو النورین در اوان خلافت بملاحظه صله رحم جمعی از خویشان
خود را که مطعون بفسق و ظلم بودند بایالت ولایات فرستاده و آن ظلمه را بر طوایف برایا استیلای تمام داد
و اکابر اصحاب را از مناصب معزول ساخته حکم بن ابی العاص را و اولادش مروان و حارث را که مطرود
و مردود صاحب مقام محمود بودند بمدینه طلبید و مروان را وزیر و داماد خویش ساخت

وحارث

و حارث را نیز دختر داده مبلغها از بیت المال مسلمانان باین دو برادر بخشید دیگر آنکه چون در زمان خلافت
عثمان اختلاف در میان قرای قرآن پیدا شد خلق را بر جمیع قرائت یک مصحف تحریض نموده آن تکلیف نمود و باقی
مصاحف را جمع آورده بسوخت دیگر آنکه چند رعایا از ظلم بنی امیه و سایر عمال او شکایت نمودند
رقم عزل بجریده احوال آن طایفه نکشید دیگر آنکه ابوذر غفاری را باغوای معاویه از مدینه اخراج کرد و عمار بن
یاسر و عبدالله بن مسعود رضی الله عنهم را بدست و زبان بیازرد و بنی غفار بواسطه آزار ابوذر و بنی مخزوم
بسبب عمار و بنی هذیل از برای عبدالله بن مسعود کینه عثمان در دل گرفتند و چون ذو النورین تابع رای
مردان بوده در سوانح امور بمقتضای تدبیر اصابت پذیر اکابر اصحاب عمل نمی نمود امیر المومنین علی کرم الله وجهه
و عبدالله بن عباس و طلحه و زبیر و سعد بن ابی وقاص بملاقاتش رغبت نمی فرمودند و این اخبار در اطراف
دیار عرب اشتهار یافته سرمایه غوغا و موجب گفت و شنید بسیار گشت و در اواخر سنه اربع و ثلثین
بموجب استصواب اجلای اصحاب سید المرسلین امیر المومنین و امام المسلمین اسد الله الغالب علی بن ابی طالب
نزد عثمان رفته زبان گوهرافشان بنصیحت او بگشود و او را بسلوک طریق رشد و رشاد و رعایت
جانب ارباب صلاح و سداد دلالت فرمود اما فایده بران مترتب نگشت و عثمان از بیم اقربا
و عمال ظالم نهاد خود در نگذشت و بعضی از آن طایفه مثل معاویه و سعید و عبدالله بن عامر و عبدالله
بن سعد را بمدینه طلبیده در باب تمشیت امور خلافت و مدافعت سالکان مسالک خلاف با ایشان
مشورت فرمود و آرا ده بران قرار یافت که عمال بر سر اعمال خود رفته هر کدام بدفع جمعی از اهل فتنه
که در ولایت او باشند قیام نمایند و عثمان بنفس خویش اهل مدینه را محافظت فرماید و جماعت
مذکوره مراجعت نموده همه بمقصد رسیدند مگر سعید بن العاص که بنا بر سببی که سابقا مسطور گشت معزول
شده بمدینه بازگردید

ذکر هجوم طایفه از مخالفان عثمان و بیان اموری که روی نمود در آن اوان

در اوایل سنه خمس و ثلثین از هجرت سید المرسلین بنا بر اسباب مذکوره و احوال مسطوره از مصر و کوفه
و بصره جمعی کثیر بعزیمت آنکه عثمان را از خلافت خلع نمایند و مسند ریاست را بوجود کسی که شایسته
آن امر باشد بیارایند بمدینه آمده و مصریان بمکان ذی مروه و کوفیان بمنزل اعوص و بصریان
بمقام ذی خشب نزول نمودند و کلانتر اهل مصر غافقی بن حرب بود و عبدالرحمن بن عدیس البلوی
و کنانة بن بشر لیثی و سودان بن حمران السکونی در سلک اتباعش انتظام داشتند و مهتر کوفیان مالک اشتر
بود و زید بن صوحان و زیاد بن نضر حارثی و یزید بن قیس نخعی متابع او بودند و سردار بصریان حرقوص
بن زهیر بود و حکیم بن جبله عبدی و ذریح بن عباد و بشر بن شریح و غیرهم در خدمتش بسر میبردند و مصریان

طالب خلافت اسد الله الغالب علی بن ابی طالب بودند و بصریان خواهان طلحه بن عبید الله و کوفیان جویان زبیر
بن العوام و اهل مصر بملازمت حضرت امامت منقبت رفته شمه از ما فی الضمیر خویش عرض کردند حضرت بانگ
نماز بر ایشان زد و فرمود که رای شما را در عزل و نصب صاحب منصب خلافت دخلی نیست و ارباب
بصره و کوفه از طلحه و زبیر نیز همین جواب شنیدند آنگاه بروایت اشهر عثمان شبی نزد شاه مردان
رفته و بکمال مکارم اخلاق آنحضرت را شفیع ساخته التماس نمود که نوعی سازد که آنجماعت از سر خلع
و عزل او درگذشته بمواطن خود مراجعت نمایند امیر المومنین علی علیه السلام نخست با عثمان عهد و پیمان
میان آورد که من بعد سخن مروان و سایر مردودان عمل ننماید و از مقتضای رای صواب نمای آنحضرت
درنگذرد و بعد از آن ملتمس او را بعز اجابت اقران داده با اهل فتنه و غوغا ملاقات فرموده زبان
فصاحت بیان بنصیحت ایشان گشوده لوازم موعظت بتقدیم رسانید و نایره خشم آنجماعت از رشحات
زلال کلام معجز نظام آن امام عالیمقام بسمت انطفا پذیرفته بمواضع خود بازگشتند مشروط با آنکه دیگر عثمان
بارتکاب امری که مستلزم انکار صحابه بزرگوار باشد اقدام ننماید و چون خاطر عثمان از آن مهم اطمینان
یافت بار دیگر با مروان باشتعال نیران عدوان پرداخته بعرض خلیفه رسانید که مهم مخالفان را در مزاج فرو
خورده وان چندان وزنی نبود و در مخالفت تو دلیل ظاهر و حجتی باهر نداشتند اما پسر ابو طالب میخواست
که ترا ممنون خود گرداند بنابراین این قضیه را بزرگ ساخت اکنون مناسب آنست که خطبه خوانده خاطر
نشان مردم نمائی که جماعتی که جهت فتح ابواب فتنه بمدینه آمده بودند بطلان غرض در دانسته دیدند که مهم ایشان
تمشیت نمی پذیرد لاجرم خایب و خاسر بازگشتند و عثمان باحضار اشراف و اعیان فرمان داده
ببالای منبر در آمد و بعد از ادای حمد و ثنای ایزد تعالی گفت طایفه که بخیال فساد در این شهر آمده
بودند چون دانستند که عیب خود را از پیش نمیتوانند برد منفعل و نادم بازگشتند عمرو عاص که دران مجلس
حاضر بود فریاد برآورد که ای عثمان از خدای بترس و از افعال قبیحه توبه نموده تو ظلم نموده امیر الامرا
مظلومان باز دار که ما این مردم را در خواست تمام باز گردانیدیم چون عثمان متوجه جواب عمرو شد
از اطراف و جوانب مسجد آواز برآمد که یا عثمان اتق الله و تب الیه و دران روز مجلس او را امر المومنین
گفت عثمان منحرف گشته از منبر فرود آمد و بروایتی دران معرکه بعضی از حاضران سنگ بجانب او انداختند
و عثمان را از منبر بپایان کشیدند و عصایش را بشکستند و عثمان بیهوش گشته جمعی او را بر دوش گرفته و
بمنزلش بردند و امیر المومنین علی علیه السلام با او ملاقات نموده گفت یا ابا عمرو ترا با این خطبه چکار بود
و خلق مدینه میدانند که ما این جماعت را بخواهش بسیار باز گردانیده ایم الحال ای باز کرد اکنون سلوک طریقی

کرمنع

کر منع نداری که این حال باشد اشارت فرمای تا بتقدیم رسانم آنحضرت فرمود که صواب چنان مینماید که مجلسی
ساخته نوبت دیگر خطبه خوانی و از کردار و گفتار سابق استغفار و اعتذار نموده دست در دامن انابت
زنی عثمان سخن شاه مردان از قبول کرده فرمان داد که خلایق بمسجد حاضر آیند و بر منبر برآمده گفت
ایها الناس بر شما پوشیده نیست که سهو و خطا از بنی آدم در وجود آمده و می آید و من دعوی عصمت
نمیکنم اگر از من زلتی صادر شده باشد عجب نیست اکنون از هر امری که مقبول درگاه الهی و پسندیده
طبایع اکابر اصحاب حضرت رسالت پناهی نبوده باشد توبه کردم و بخدا بازگشتم و رسول صلی الله
علیه و آله و سلم فرموده که التایب من الذنب کمن لا ذنب له و در آخر آن خطبه گفت که بعد از این مرا
حاجب و دربان نخواهد بود تا هر کسی حاجتی داشته باشد بسهولت با من ملاقات کرده سخن خود را بگوید
و من در انجاح مقصود او سعی موفور مبذول دارم حضار مجلس از استماع این سخنان شادمان شده
رقت نمودند و عثمان نیز گریان شده از منبر فرود آمد و بخانه خود رفت و در غیبت او امیر المومنین
علی علیه السلام فرمود که بهتر مردی پیش از این نبود که اظهار نمود و امید که حق تعالی او را توفیق ثبات
بر آنچه گفت کرامت کند و جماعتی از اشراف مدینه بدر خانه عثمان رفته خواستند که با او ملاقات کنند
و جهت سخنانی که بر زبان آورده بود تحسین نمایند اما مروان باتفاق سعید بن العاص بحرم سرای
عثمان رفته او را ملاقات کردند و گفتند که این خطبه از جناب امیر المومنین مناسب واقع نشده
هر کسی که آبروی خویش بردی و نقش اعتبار خود را از صحیفه روزگار سترده و مقصود پسر ابو طالب
از این نصیحت آن بود که ترا در پیش مردم فضیحت ساخته بجرایم معترف گرداند اکنون آنچه مدعا است
بحصول پیوست بارها این مردم که بر در خانه مجتمع گشته اند ملاقات منمای که اگر باریابند ممکن که
سخنان گستاخانه بر زبان آورند و این معنی موجب تهییج فتنه گردد و عثمان مروان را گفت برو
آنجماعت را باز گردان که من شرم میدارم که با ایشان سخن گویم و مروان از خانه بیرون آمده بزبان
نصب و ستیز و گفتن سخنان درشت آنجماعت اعیان مدینه را برنجانید و نومید باز گردانید و جمعی از آن
مردم بملازمت امیر المومنین علی علیه السلام شتافته کیفیت حال را عرض نمودند آنحضرت آزرده گشت
و گفت مرا با این عزیز کاری عجیب افتاده است اگر در خانه خود نشسته در مهمات او دخل نمی نمایم مرا
بقطع صله رحم و اضاعت حقوق قرابت نسبت مینمایند و اگر او را بسلوک طریق رشد و صلاح دلالت
میفرمایم امثال این امور از وی بظهور می آید بعد از ادراک شرف صحبت حضرت رسالت مروان بازیچه
ملاعبه مینماید و او زمام اختیار خویش بدست وی داده تا بهر طرف که میخواهد او را میبرد و اندیشه

ولایت پناه غضبناک به دار الخلافه رفت و نوبت دیگر عثمان را ملامت و نصیحت نمود و بعد از مراجعت آنحضرت
نائله بنت الفرافصه که عورتی عاقله و زوجه عثمان بود او را بر اتباع رای آفتاب شعاع شاه مردان و مخالفت
سلوک طریق مروان تحریص فرمود و عثمان را به ملازمت علی مرتضی فرستاد و تمام اهتمام آنحضرت به تقدیم رسانید
و التماس معاونت و مظاهرت نماید عثمان بنابر آن اسلوب او را پیش شاه ولایت تلافی نموده و دران باب
سخنان عرض کرد اما امام الثقلین این نوبت ملتمس عثمان را به عز قبول مقرون نفرمود و دست [illegible] از دخل
در مهم او کشیده و دیگر باصلاح آن امر نپرداخت **ذکر اشتعال آتش طغیان مردم و سوختن خرمن عمر خلیفه**
سیوم کلام ذی عدد از ارباب اخبار چنین ایراد نموده اند که در آن اوان اهالی بلاد و دیار از افعال عمال عثمان
آزرده خاطر شده بودند و جمعی از اعیان مصر شمه از قبایح اعمال عبد الله بن سعد بن ابی سرح را عرض
نمودند و عثمان کتابتی نوشته بعبد الله شرط نصیحت بجای آورده و او را بسرانجامی مطلوب آن
امر کرد و آن مکتوب عکس مطلوب نتیجه داد و والی مصر بعضی از آن مردم را محبوس گردانید و یکی از ایشان را
بقتل رسانید و لقد اجاد من افاد **نظم**
درختی که تلخست وی را سرشت ... گرش بر نشانی بباغ بهشت
ور از جوی خلدش بهنگام آب ... به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب
سرانجام گوهر بکار آورد ... همان میوه تلخ بار آورد
القصه بعد از آن واقعه ششصد نفر از اهل مصر بمدینه باز آمدند و حرکات شنیعه عبد الله بن سعد را بسامع اشراف
مهاجر و انصار رسانیدند و مقصود ایشان ازین کلمات عزل عبد الله بود و نیز میخواستند که جهت
شخصی که بتیغ ظلم کشته شده بود او را قصاص نمایند امیر المومنین علی علیه السلام سخن مصریان را با عثمان
در میان نهاد و فرمود که بغور این قضیه میباید رسید و طلحه بن عبید الله انصاری و عایشه درین باب بسط
و بی واسطه سخنان درشت بعثمان رسانیدند و بر عزل ابن ابی سرح تکلیف نمودند عثمان گفت هر که را
قرار دهید من ایالت ولایت مصر را باو بازگذارم اکثر اصحاب فرمودند که محمد بن ابی بکر شایسته این
امر است و اهل مصر نیز او را اختیار و التماس کرده اند بنابران عثمان مثال امارت بنام محمد قلمی نمود و او با
مصریان نهضت داد و جمعی از مهاجر و انصار نیز بدان صوب روان کرد تا بعد از وصول بدان مملکت محمد بن
ابی بکر قضایای مصریان و ابن ابی سرح را بوقوف ایشان فیصل دهد و روایتی آنکه درین نوبت نیز اعیان
بصره و کوفه مصحوب ارباب مصر بمدینه آمده بودند و عثمان ایشان را نیز مشمول لطف و احسان گردانیده
همه را بیکبار اجازت معاودت ارزانی داشت و چون محمد بن ابی بکر سه منزل از مدینه بجانب مصر قطع مسافت نمود
ناگاه غلامی شترسوار که در رفتار عجلت تمام داشت و متوجه مصر بود دچار خورد مصریان او را گرفته پرسیدند
که تو کیستی و بکجا میروی جواب داد که غلام عثمانم و جهت مهمی نزد والی مصر میروم گفتند اینک عامل مصر همراه ماست

جواب داد که مقصود من عبد الله بن سعد است محمد بن ابی بکر غلام را طلبید و گفت هیچ مکتوبی با تو هست جواب داد
که نه اما چون لوازم تجسس و تفتیش بجای آوردند مطهره خشک در بار غلام یافتند که چیزی در جوف آن بود
و مطهره را شکافته مکتوبی مهر بمهر ظاهر شد و بر عنوان آن نوشته بودند که من امیر المومنین عثمان الی ابن
ابی سرح و محمد بن ابی بکر در حضور اشراف اعیان مهر از آن کتابت برداشت مضمونش آن بود که چون محمد بن ابی بکر
و متظلمان بتو رسند باید که بر قتل ایشان مبادرت نمائی و در ابطال امثال که همراه دارند کوشیده
بر منشور سابق بحکومت مشغولی فرمائی و در روایتی آنکه در آن کتابت قلمی کرده بود که عبد الرحمن بن عدیس
و عمرو بن الحمق و عروه بن البیاع را دره زن و پس از تراشیدن لحیه محبوس گردان و فلان و فلان را
مثله ساخته از درخت بیاویز و قولی آنکه نوشته بود که متظلمان را حبس کن تا فرمان من در شان ایشان
بتو رسد و بر تقدیر مضمون آن مکتوب موجب اضطراب محمد بن ابی بکر و همراهان او گشته بجانب مدینه
مراجعت نمودند و قاصدان نزدیک اهل کوفه و بصره فرستادند تا باز آمدند و محمد بن ابی بکر چون بمدینه
طیبه رسید در حضور امیر المومنین علیه السلام و طلحه و زبیر و سعید و سعد و بعضی دیگر از اجله اصحاب کیفیت واقعه را
بر زبان آورده مکتوب را ظاهر کرد و چون اصحاب دیدند که آن نوشته بخط مروان است و مهر عثمان و غلام و شتر را
بشناختند متحیر شدند و علی مرتضی علیه السلام باتفاق طلحه و زبیر و سعد نزد عثمان رفته پرسیدند که این مکتوب
بمهر تست گفت بلی گفتند این غلام و شتر نیز از تست گفت آری فرمودند که این کتابت را پس تو
فرستاده باشی گفت حاشا که من ازین مهم خبر داشته باشم صحابه گفتند طرفه حالی است که غلام تو بر شتر تو
مکتوبی بمهر تو و خط کاتب نایب تو نزد عامل تو میبرد و اکنون تو میگویی که من ازین خبر ندارم عثمان
سوگند بر زبان آورد که من بر نوشتن این مکتوب و فرستادن غلام اطلاع ندارم اصحاب دانستند که
عثمان سوگند دروغ نمیخورد و مروان بی توقف او مرتکب این امر گشته لاجرم فرمودند که مروان را
تسلیم نمای تا حقیقت حال تحقیق نماید عثمان از قبول این سخن امتناع نموده در باب حمایت مروان مبالغه
فرمود و ازین معنی شمه از خاطر کبار و اصاغر گشته بعضی از صحابه بمنازل خویش نشستند و ابواب اختلاط
با خلق بربستند و برخی بجانب ضیاع و مزارع خویش شتافتند از فتنه کناره جستند و مصریان باتفاق جاهلان
طغیان سرای عثمان را مرکز دار در میان گرفتند و گفتند اگر این مکتوب را مروان بی اطلاع او روان کرده بود
عثمان واجب العزل است و الا مستحق خلع و عزل است و در آن اثنا عایشه که بسبب نقصان وظیفه از عثمان
رنجیده بود مردم را بر قتل او تحریص نموده گفت اقتلوا نعثلا و نعثل یهودی طویل اللحیه بود که با عثمان
مشابهتی داشت و عثمان در ایام محاصره عبد الله بن عباس را امیر حاج گردانیده بجانب مکه مبارکه فرستاد

وعایشه نیز مصحوب ابن عباس جهت گزاردن حج بحرم محترم شتافت و مخالفان روز بروز در تضییق و تشنیع
بیشتر از پیشتر مبالغه مینمودند و تمسک داشتند که کسی طعام و شراب بسرای او برد و چون تشنگی بر آن جماعت غلبه کرد
و این خبر بسمع شریف امیر المومنین علی علیه السلام رسید فرمود تا سه راویه پر آب ساختند و بنزد او
بردند و موالی بنی هاشم بموجب فرموده عمل نمودند و مصریان در صدد منع آمدند اما هاشمیان غالب
آمده آن آب را بعثمان رسانیدند و مدت محاصره بقول اصح او شهر چهل و نه روز امتداد یافت و صباح روز
جمعه نزد امیر المومنین علی علیه السلام بوضوح پیوست که امروز مخالفان قصد قتل عثمان دارند آنحضرت
ریحانتین خود را که عبارت از امام حسن و امام حسین را فرمود تا سلاح پوشیده بدار الخلافه رفتند و قنبر را همراه
برده گفت نگذارند که کسی بسرای وی درآید و طلحه و زبیر بر این معنی اطلاع یافته ایشان نیز پسران خود را در
ملازمت سبطین علیهما السلام بدانجا فرستادند اهل فتنه چون دیدند که آن گروه واجب الاحترام بمدد عثمان
آمدند و قدم در مقام عناد استوار داشته بیکبار رجوم نمودند و دست بانداختن سنگ و تیر برآوردند
بشائبه که روی همایون امام حسن علیه السلام خون آلود شد و محمد بن طلحه مجروح گشته سر قنبر نیز بشکست
و اهل خوف چون آنحال را مشاهده کردند و حرمت امام حسن را نگاه داشته ترک هجوم نمودند و آتش الم در سرای
عثمان آتش زدند تا مردم دو گروه شدند آنگاه چون در اندرون آمدند و قولی آنکه خود را از راه بام در آن سرای
انداختند و بروایتی بخانه شخصی از انصار که در جوار دار الخلافه بود رفته دیوار سرای دار الخلافه را رخنه
کرده درآمدند و بعقیده بعضی از مورخان در آن زمان مروان و فوجی از غلامان مروان سلاح پوشیده
داعیه محاربه نمودند و عثمان گفت هر غلامی که سلاح انداخته ترک محاربه نماید از مال من
آزاد باشد و اکثر غلامان از راحت آزادی بر حمایت عثمان غالب آمده هر یک بطرفی رفتند و اعدا استیلای
تمام یافته بروایتی نخست محمد بن ابی بکر بدان خانه درآمد و محاسن عثمان را بگرفت و گفت اکنون چه نفع
بتو عاید میشود از محبت عبدالله بن سعد مرتد و مروان مردود و معاویه طلیق عثمان گفت ای پسر
برادر من بگذار لحیه مرا که پدر تو اگر زنده بودی ترا از این امر مانع گشتی و محمد بن ابی بکر شرمنده از خانه
بیرون رفته یکی از مخالفان درآمده شمشیری بر سر وی زد و خون روان گشته بر مصحفی که در پیش او بود
چکید و بدین آیه رسید که فسیکفیکهم الله وهو السمیع العلیم آنگاه سودان بن حمران اصبحی تیغی بر او حواله کرد
کارش باتمام رسانید و منکوحه عثمان نایله خود را حایل ساخته شمشیری بر پنجه او آمد و بعضی از انگشتانش
مقطوع گشت و مورخان در قاتل عثمان اختلاف کرده اند چه بعضی بر آن رفته اند که سودان او را بقتل
رسانید و برخی گفته اند رومان بن سرحان سرش از تن جدا کرد و زمره گفته اند کنانة بن بشر شهید ساخت

وطایفه

وطایفه آن امر را بعمرو بن الحمق نسبت نموده اند و بقولی رومان بدست غلامان عثمان کشته شد و سودان و قتیره
نیز در آن روز بقتل آمدند و در همان معرکه مروان از زخمی که بر گردن رسید شخصی او را بر پشت و بگریزانید و چون خبر
قتل عثمان بعرض شاه مردان رسید بدانجا شتافته اولاد امجاد خود و پسر زبیر و طلحه را مخاطب و معاتب
گردانید و زبان همایون بکلمه انا لله و انا الیه راجعون گویان بازگشته بمنزل خود بسی بازگردید و مخالفان بعد از قتل
عثمان آن سرای را غارت کردند و خانه ابو هریره و چند سرای دیگر بجهت قرب جوار از تاراج یافت و این واقعه
روز جمعه هجدهم ذی حجه سنه خمس و ثلثین از هجرت روی داد و مدت سه روز جسد عثمان در آن خانه
افتاده بود و هیچکس زهره برداشتن نداشت بالاخره بنی جمعی اتفاق کرده او را بر تخته دری نهادند و بجانب
بقیع غرقد بردند تا دفن کنند شخصی از بنی مازن مانع شده گفت اگر عثمان را در بقیع دفن کنید اهل
فتنه را اخبار نمایم تا او را از گور بیرون کشیده رسوا سازند و بزعم بعضی از اهل تاریخ جمعی از اصحاب غوغا
آن جنازه را تعاقب نموده نگذاشتند که در گورستان مسلمانان جهت عثمان قبر کنند لاجرم او را در حش کوکب
که واسطه بود میان بقیع و مقبره یهود دفن گردانیدند و در روضة الاحباب مذکور است که بروایتی
هیچکس بر جنازه عثمان نماز نگزارد و قولی آنکه حکیم بن حزام با حویطب بن عبد العزی و با جبیر بن مطعم بروی
اقامت صلوة نمود و اعتقاد فرقه آنست که زبیر بموجب وصیت عثمان نماز گزارد و پوشیده نماند
که درباب آنچه اهل فتنه و غوغا و افترائات ایشان بر عثمان و جوابهای او و توسط اولیا و صحابه
و سخنان که در آن اوان در میان آمد در کتب تواریخ روایات متعدده و حکایات مختلفه ورود
یافته و چون این مختصر گنجایش تمامی اقوال نداشت با یراد روایتی که بصحت اقرب بود قناعت کرده شد
امید آنکه مطالعه کنندگان اعتذار خامه قصور اثر را پذیرفته بزرگان عفو و بر خودان بگیرند

ذکر اسامی ازواج و اولاد عثمان علمای اخبار آورده اند که عثمان را در ایام جاهلیت و اسلام هشت زن
بعقد درآمده رقیه و ام کلثوم که بعقیده سنیه و بعضی از شیعه در سلک بنات سید کاینات علیه افضل الصلوات
انتظام داشتند از آنجمله بودند و اسامی سایر ازواج عثمان اینست فاخته بنت غزوان ام عمرو بنت جندب
بن عمرو فاطمه بنت ولید بن المغیره ام البنین بنت عیینه بن حصن فزاری رمله بنت شیبه بن ربیعه نایله بنت الفرافصه
و جمعی از مورخان را اعتقاد آنست که عثمان را یازده پسر و شش دختر بوده و زمره هفت پسر و نه دختر گفته اند
و در مقصد اقصی هفت پسر و شش دختر مذکور است و از اسامی پسران آنچه متفق علیه است یکی عبدالله اصغر است
که از رقیه متولد شده بود و در صغر سن از عالم انتقال نمود و دیگری عبدالله اکبر که فاخته مادر اوست و دیگر
عمرو و ابان و خالد که والده ایشان ام عمرو است دیگر ولید و سعید که از فاطمه متولد شده بودند و دیگر عبدالملک

که مادرش ام البنین است و در مقصد اقصی از عبدالله اکبر مذکور است که بعضی از اولاد ذکور عثمان که یازده کس‌اند
نام سه پسر او را عتبه و شیبه و مغیره نوشته‌اند اما از نامهای دختران عثمان مریم و ام سعید و عایشه و ام ابان
منقول نبوده است و صاحب مقصد اقصی نام سه دختر دیگر را ام خالد و اروی و ام ابان الصغری نوشته و تصریح
نموده که مادر ایشان رمله بوده و مورخی که دختران او را باعتقاد (?) نموده گوید که یک دختر عثمان ام البنین
نام داشت و او از سریتی تولد نموده بود و الف (?) آنکس که دختران اش را شش نفر اعتقاد دارد ام البنین را از آنجمله
بشمارد والله اعلم ذکر اسامی جمعی از عمال که در زمان قتل عثمان متصدی اعمال بودند در وقت قتل عثمان
در مکه عبدالله حضرمی والی بود و در طایف قاسم بن ربیعه ثقفی و در یمن یعلی بن امیه و در بحرین عبدالله الفزاری
و در مصر عبدالله بن سعد بن ابی سرح و در بصره و خراسان عبدالله بن عامر و عبدالله خود در بصره نشسته
احنف بن قیس را بمرو فرستاده بود و در کوفه ابوموسی اشعری در آن وقت بحکومت اشتغال داشت
و در دمشق معاویة بن ابی سفیان و در حمص عبدالرحمن بن خالد الولید و در فلسطین علقمة بن حکیم و در قرقیسیا جریر
بن عبدالله البجلی و در آذربایجان اشعث بن قیس و در اصفهان سایب بن الاقرع و در همدان نسیر بن
السید (?) و در ری ولایت سعید بن العاص و قاضی مدینه زید بن ثابت بود و قاضی که ابوهریره و کاتب
عثمان مروان بود و صاحب شرط عبدالله منقذ تیمی و حاجب غلامش حمران تعلق داشت گفتار در بیان
مجملی از احوال خجسته مآل مظهر العجائب و مظهر الغرائب امیر المؤمنین و امام المتقین و قاتل المشرکین یعسوب الدین
اسد الله الغالب علی بن ابی طالب علیه السلام از وقت ولادت با سعادت تا زمان ادراک دولت شهادت
بر طبق خبر خیر اثر افسر نور افشان سپهر ادب و نجم عالیشان عالی نسب حیث قال علیه من الصلوات
اعلیها و من التحیات ازکیها انا و علی من شجرة واحدة والناس من اشجار شتی انوار وجود فایض الجود
مصطفوی و اضوای ذات میمنت صفات مرتضوی از یک مشکوة پرتو ظهور گرفته و دو حدیقه صدره مثال
چمن رسالت و نهال طوبی اتصال گلشن ولایت از فیضان یک جویبار صفت نشو و نما پذیرفته زیرا که
والد بزرگوار خاتم الانبیا عبدالله بن عبدالمطلب است و پدر عالیمقدار شاه اولیا ابوطالب بن عبدالمطلب
و مادر پاکیزه گوهر امیرالمؤمنین حیدر فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف است و آن مستوره اول هاشمیه
بود که از وی هاشمی تولد نمود و ولادت شاه ولایت بروایتی در روز جمعه سیزدهم رجب سنه ثلثین از واقعه فیل
دست داد و بقولی آن مهر سپهر خدا پرستی از مطلع هستی در سنه ثمان و عشرین از عام مذکور [illegible]
تولد آن مولود عاقبت محمود در نفس خانه کعبه روی نمود زیرا که بحسب اقتضای قضا کلک مشیت
ایزد تعالی نزدیک بوضع حمل والده ماجده اش در طواف بیت الله بود و این سعادت بروایتی از اول

آفرینش

آفرینش تا زمان غایت هیچ آفریده را میسر نشده و بصحت این خبر نزد مورخان فضیلت پرور اشتباه
نشده و غیر او در گذشته شداد درب (?) ... اش معروف کسی را این شرف و چون
دیده ابوطالب از نور جبین مبین آن گوهر شب افروز روشنایی گرفت میان او و فاطمه در تعیین
اسم شریفش اختلاف واقع شد مدعای ابوطالب آنکه قرة العین ولایت را زید نام شود و فاطمه
میخواست که آن فرزند ارجمند موسوم باسد باشد و قولی آنکه فاطمه آنجناب را حیدره نام نهاد مصرع
چو مادر بدید پیش غضنفر نهاد از آن صورتش نام حیدر نهاد بالاخره پدر و مادر بنابر استصواب حضرت
رسالت مآب بموجب نطق (?) تفأل بنبی اسم همایونش را علی قرار دادند اما کنیت جناب ولایت
انتساب ابوالحسن است و ابوالحسین و ابوالسبطین و ابوالریحانتین و ابوتراب و القاب شاه مردان فراوانست
امیرالمؤمنین و امام المسلمین و امام المتقین و یعسوب الدین و قائد غر المحجلین و امیر النحل و مرتضی و اسد الله
و ولی الله و بیضة البلد و وصی در سلک القاب میمنت آیاتش انتظام دارد و چنانچه صاحب کشف الغمه
از کتاب موالید ائمه که مولف عبدالله بن خشاب است نقل نموده و بسند صحیح قسیم النار را از القاب
حیدر کرار است و نقش خاتم خاتم النبیین امیرالمؤمنین الملک لله بود و نقش نگین (?) همایون سید عالم
صلی الله علیه و آله و سلم بر جمال خورشید مثال مرتضوی افتاد و انوار ولایت الهی بر ناصیه خجسته اش مشاهده
فرموده همگی همت عالی نهمت بر تربیتش مصروف داشت و بعد از آنکه مدت پنج سال از سن شریف
آن نهال چمن اقبال بگذشت رسول حضرت ذوالجلال او را از حجره مرحمت والدین بلطف عاطفت خویش
جای داده بمنزل همایون برد نظم بایام طفلی امام البشر بسر برد اندر سرای پدر [illegible]
بکسب کمالات کرد اهتمام و چون رسول عالیمقام صلی الله علیه و آله الی یوم القیام بهدایت طوایف انام
مبعوث شد امیرالمؤمنین علی علیه السلام هشت ساله بود و بقولی ده ساله و بمذهب فرقه یازده ساله
و بجمیع اقوال آن دری برج ولایت اول کسی است که تصدیق رسالت آنحضرت کرد و در تقویت
امور دین و تمشیت مهام شرع مبین لوازم سعی و اهتمام بجای آورد نظم کمر بست در خدمت مصطفی
شد از سالکان طریق وفا باوصاف اشراف موصوف شد بر و در کونین مکشوف شد در اسلام
کارش بجایی رسید که چشم فلک مثل او کس ندید و در تمامی مواقف کارزار و معارک فی ما در ملازمت
حضرت رسالت شرایط شجاعت و جهاد و مراسم ولایت و اجتهاد مرعی داشت و باصناف الطاف
الهی و انواع اعطاف نامتناهی مفتخر و مباهی گشته رایت ولایت و کرامت در اقطار امصار برافراشت
نظم ز رایش اساس شریعت متین دلش مهبط نور علم الیقین ضمیرش منور بانوار حق کلامش [illegible]

و آنجناب در زمان خلافت ابی بکر و عمر و عثمان دامن از تکفل امور دنیوی در چیده همگی اوقات
فایض البرکات را بکسب لطایف اخروی صرف نمود و در جمیع مهام امور و حوادث ایام شهور از
کمال مکارم اخلاق و آن طایفه را بسلوک طریق رشد و سداد و هدایت میفرمود و بعد از قتل عثمان
طوایف اشراف و اعیان از اکابر مهاجر و انصار و اعاظم هر بلاد و دیار از آن مظهر عجایب آثار
و منظهر غرایب اطوار التماس نمودند که مسند خلافت را بذات بزرگوار مزین سازد و بتوسعی و اهتمام
بر انتظام حال موفور الاختلال عالم و عالمیان پردازد و آنجناب جهت ملاحظه رفاهیت احوال عباد و
بلاد این ملتمس را بشرف اجابت اقتران داده و بر وانی در روز نوروز **نظم** قدم بر سریر خلافت
نهاد و در عدل بر روی امت کشاد و بزرگان اسلام اهل یقین از اصحاب پیغمبر و تابعین طریق
اطاعت گرفتند پیش نگشتند الی نفقه خویش و امیر المومنین علی را در ایام خلافت با سه کس مخالفت
افتاد ناکثین و قاسطین و مارقین ناکثین عبارتست از طلحه و زبیر و جماعتی که نقض بیعت
آنحضرت جسارت نمودند و آن محاربه را مورخان حرب جمل گفتند زیرا که عایشه در آن مخالفت
با طلحه و زبیر موافقت نموده در روز جنگ بر جمل سوار بود و در آن روز نسیم نصرت و ظفر
بر پرچم علم امیر المومنین وزید و بسیار کس از مخالفان کشته گردید اما قاسطین کنایتی است از
معاویه و جماعتی که معاونت او نمودند و مقاتله امیر المومنین و قاسطین در صحرای صفین اتفاق
افتاده بعد از کشش و کوشش فراوان مهم بمصالحه انجامید و قضیه شنیعه تحکیم واقع گردید و مارقین
خوارج نهروان را گویند که سردار ایشان عبدالله بن وهب الراسبی بود و در آن جنگ نیز صورت
فتح امیر المومنین را روی نمود و اکثر آن طاغیان در کنار رود نهروان بعقوبت دوزخ روان شدند
و بعد ازین وقایع **بیت** درآمد ز هجرت چو سال چهل * بماتم نشستند اصحاب دل * زیرا که در آن سال
بر طالع در صبح روز جمعه هفدهم یا نوزدهم ماه مبارک رمضان سالک طریق بیدادی عبدالرحمن
بن ملجم المرادی بنابر شقاوت جبلی و اغوای ملعونه که قطام نام داشت شمشیری را که بزهر آب داده بود
بر سر امیر المومنین حیدر رسانید و بهمان زخم آن سرور از پای درآمده شهید گردید و در نوزدهم
یا بیستم یا بیست و یکم شهر مذکور از دار فنا بفردوس اعلی انتقال فرمود و در شب یکشنبه امام حسن علی نبینا
و علیه السلام بر آن امام عالیمقام نماز گزارده قالب مطهرش را در نجف دفن نمود و بنابر وصیت
آنحضرت مرقد اشرف را اظهار نساخت مدت عمر شریفش بروایت اشهر شصت و سه سال بود و بعضی
از مورخان پنجاه و هشت سال گفته اند و زمان امامتش بمذهب شیعه سی سال و شش ماه و چند روز

بود و اوقاتی که بامر خطیر خلافت پرداخت بقول صحیح چهار سال و نه ماه و امام عبدالله الیافعی با آنکه در
مرآت الجنان تصریح نموده که قتل عثمان در دوازدهم ذی حجه سنه خمس و ثلثین وقوع یافت و در اواخر
ذکر امیر المومنین علی علیه السلام نوشته که و کانت خلافته اربع شهور و ایاما و حال آنکه باتفاق مورخان
در همان ایام که عثمان بقتل رسید طوایف انسان با آنجناب و مردان بیعت کردند و از ذی حجه سنه خمس
و ثلثین تا سنه اربعین چهار سال و نه ماه میشود و العلم عند الله الاحد الذی لم یلد و لم یولد **ذکر
کیفیت بیعت فرق انام با امیر المومنین علی علیه الصلوة و السلام** رسایل ارباب فضایل بر این
روایت اشتمال دارد که بعد از ارتحال عثمان بچند روز اشراف قبایل از مردم مصر و کوفه و بصره
بملازمت حضرت ولایت مرتبت رفته گفتند که عثمان بجهان جاودان انتقال نمود و مسلمانان را از
امامی چاره نیست مناسب آنکه قدم مکرم بر مسند رشید خلافت نهی و چمن آمال خلایق را از رشحات
سحاب عدل و احسان خضرت نضارت دهی امیر المومنین علی علیه السلام فرمود که التماس شما در باب
قبول این مهم اثری ندارد زیرا که تعیین متصدی منصب خلافت مفوض برای صواب نمای اهل بدر است
که بعلو قدر از امثال و اقران امتیاز یافته اند و چون این سخن بمسامع آن طایفه رسانیدند
حضار معرکه بدر بلکه جمهور اصحاب رسول منشرح الصدر بآستان امامت آشیان شتافتند
و بزبان نیاز و اخلاص معروض داشتند که اهل اسلام را امامی عالیمقام ضرورتست و بنابر علو
شرف حسب و قرب قرابت نبوی و تحلی باخلاق مصطفوی و کمال علم و فراست و وفور حکم
و کیاست و کسب درجات عالیه اخرویه و ترک مزخرفات فانیه دنیویه هیچ احدی بتقلید
این کار از تو سزاوارتر نیست توقع آنکه قامت قابلیت خود را بخلعت خلافت بیارایی و ابواب
مرحمت و رافت بر روی روزگار همگنان گشایی حضرت ولایتمآب نخست از قبول آن امر
خطیر ابا فرموده بالاخره بواسطه کثرت مبالغه مخلصان بر زبان الهام بیان گذرانید که این
مهم بی حضور طلحه و زبیر تمشیت نپذیرد و از اجله اصحاب شخصی بطلب آن دو عزیز فرستادند و
ایشان بمجلس خلافت نیامدند و پیغام فرستادند که با هر که مسلمانان متابعت نمایند ما متابعت فرماییم
و این صورت در نظر اهل خبرت نامرضی نموده مالک اشتر طلحه را و حکیم بن جبله زبیر را طوعا و کرها حاضر
ساختند و آن امام عرصه آفاق از نهایت مکارم اخلاق ایشان را تعظیم و احترام تمام نموده فرمود که
اهل اسلام امامی میخواهند هر کدام از شما بدین منصب رغبت مینمایید مرا مضایقه نیست طلحه و زبیر
جواب دادند که با وجود وجود باوجود تو ما را چگونه این تمنا بر خاطر گذرد و آنگاه نخست طلحه دست بیعت

شاه ولایت رسانید و بیعت کرد و چون دست طلحه با زخمی که در معرکه احد خورده بود شل بود
حبیب بن ذویب گفت که ید شلاء و بیعت لا تتم و بروایت کشف الغمه و مقصد اقصی شاه ولایت پناه بنفس
نفیس این کلمه بر زبان راند الغصه در این روز خواص اصحاب دست بیعت بجناب ولایت منقبت دادند
روز دیگر خواص و عوام بدان سعادت عظمی مستسعد یافتند مگر زمره از مخصوصان عثمان و بقولی عبدالله
بن عمر و محمد بن سلمه و حسان بن ثابت و زید بن ثابت و صهیب بن سنان و کعب بن مالک و نعمان
بن بشیر از آنجمله بودند و نعمان بن بشیر کف بریده نایله را با پیراهن خون آلود عثمان نزد معاویه بشام
برد و بعضی از بنی امیه بعد از قتلش بدان ولایت رفته برخی روزی چند در مدینه مختفی گشتند و بالاخره
بطرف مکه گریختند شاه ولایت هم در ایام خلافت قصد عزل عثمانیان کرده چون مغیرة بن شعبه
ازین اندیشه وقوف یافت بملازمت عتبه علیه شتافت و بزبان دولتخواهی معروض حضرت
امامت پناهی گردانید که در باب تغیر حکام بلدان چندان تاخیر باید نمود که خبر بیعت انتشار یابد
والا اختلال در قواعد مبانی خلافت پیدا خواهد شد و این سخن مقبول نیفتاده روز دیگر باز مغیره
بشرف ملازمت رسید و عرض کرد که مقتضای رای امیرالمؤمنین همین صوابست در عزل عمال عثمان تاخیر
نخواهد بود تا موافق از منافق ممتاز گردد مقارن این حال عبدالله بن عباس از مکه بمدینه رسیده
دید که مغیره از مجلس همایون بیرون می رود و چون بشرف دست بوس امام المسلمین مشرف گشت
پرسید که مغیره بچه مهم آمده بود آنحضرت فرمود که دیروز مرا از عزل عثمانیان نهی کرده امروز در
امر بعزل ایشان شرط مبالغه بجای آورد عبدالله گفت دیروز نصیحت نموده و امروز در خیانت
و این گفت و شنود بمغیره رسید و گفت هر کس نصیحت را بسمع رضا استماع ننماید بادی خیانت باید
کرد و در روضة الصفا مسطور است که چون عبدالله بن عباس تدبیر اول مغیره را پسندیده و بعزل
عثمانیان خصوص معاویة بن ابی سفیان از امیرالمؤمنین علی علیه السلام بسبب عدم رضای او در
بدان امر سوال کرد جواب داد که معاویه و اصحاب او طالب جاه و حکومتند تا هرگاه تو ایشان را
معزول گردانی دست تمنای ایشان از مشتهیات نفس کوتاه کرده و بدین جهت در مقام
عداوت آمده بقتل عثمان متهم دارند و عقاید اهل شام و عراق افساد آرند امید آنکه
روزی چند بدستور ایالت شام را بر معاویه قرار دهی تا من مبانی دولت او را از آن دیار
چون موی از خمیر بیرون آورم امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که و ما کنت متخذ المضلین عضدا
الحذر الحذر که مردم با عثمان داشتند از جهت ظلم عمال و گماشتگان او بود و اکنون که من بعزل

آنجماعت

آنجماعت قدرت دارم چگونه در مخلص مسلمانان از تسلط ایشان اهمال نمایم ابن عباس گفت ای امیرالمؤمنین
تو بر قوت و شجاعت خود اعتماد داری و حال آنکه تمشیت این امر خطیر بدون تامل و تدبیر میسر نیست
حضرت امیر فرمود که هر گاه در سوانح امور با تو مشورت نمایم آنچه صواب دانی بگوی و اگر احیانا
بخلاف مقتضای رای تو عمل فرمایم شرط اطاعت بجای آر عبدالله جواب داد که بسر مالک
عندی الطاعة **ذکر منصوب نمودن حیدر کرار حکومت ولایات را بجماعه کبار** در محرم سنه ست
وثلثین از هجرت خاتم النبیین حضرت مقدسه امیرالمؤمنین علی علیه السلام عثمان بن حنیف را بحکومت
بصره و عمارة بن حسان را بامارت کوفه و عبیدالله بن عباس را بایالت یمن و قیس بن سعد
بن عباده را بفرمانفرمایی مصر ارسال داشت و عبدالله بن عباس را بسرداری دمشق نامزد
فرمود و عبدالله چون میدانست که معاویه بران ولایت استیلای تمام یافته تقدیم آن
مهم نخواهد آمد آن مهم را قبول ننمود و سهل بن حنیف بدان امر متعین شده اما عثمان بن حنیف بنواحی
بصره رسید عبدالله بن عامر دست از حکومت کوتاه کرده پای در راه مکه نهاد و عثمان
بشهر درآمده باستمالت سپاهی و رعیت مشغول گشت و عمارة چون بزباله رسید شنید که اهل
کوفه غیر از ابوموسی کسی را بامارت قبول ندارند لاجرم بجانب مدینه مراجعت نمود و چون عامل
یمن یعلی بن امیه از قرب وصول عبیدالله خبر یافت بیت المال را از نقود و اجناس خالی کرده
بطرف حرم محترم شتافت و قیس بن سعد بعد از آنکه نزدیک مصر رسید طایفه از اعیان آن
دیار لوازم استقبال بجای آوردند او را معزز و محترم بشهر بردند زیرا که عبدالله بن سعد در آن
اوان بجانب شام رفته بود اما سهل بن حنیف چون بمنزل تبوک رسید جمعی از شامیان پیش
آمده پرسیدند که از کجا می آیی و بچه امر میروی جواب داد که علی مرتضی مرا بامارت شام نامزد
کرده گفتند باز گرد که ما بخلافت علی راضی نیستیم و نه بامارت تو سهل گفت هیچکس در این قضیه با شما
اتفاق دارد جواب دادند که مجموع اهل شام با ما موافق اند و خون عثمان را از علی طلب خواهند نمود
سهل چون این سخن شنود بمدینه بازگشته کیفیت واقعه را بعرض شاه اولیا رسانید و این معنی
موجب ملال خاطر انور گردید **ذکر مخالفت طلحه و زبیر با امیر عالیشان و موافقت عایشه با ایشان**
بعد از قرار امر خلافت طلحه و زبیر بخدمت حضرت ولایت منقبت شتافته طلحه طلب امارت بصره
و زبیر توقع ایالت کوفه نمود امیرالمؤمنین فرمود که در مدینه بغیر شما کسی نیست که بمفارقت
شما رضا دهم در سوانح وقایع با که مشورت نمایم و ایشان ازین معنی رنجیده طلب بهانه گشتند و در هیچ

فتنه سعی نمودند در ان اثنا خبر بمدینه رسید که عایشه بعد از فراغ از مناسک حج متوجه مدینه شده بود
وچون در اثنای راه شنود که عثمان بقتل آمده و علی مرتضی بر مسند خلافت نشسته برین قضیه انکار
نموده بطرف مکه بازگردید بنا علی هذا هوس مخالفت در ضمیر طلحه و زبیر جای گیر شده واز حضرت
امیر اجازت طلبیدند که بمکه روند ودر ان دیار ساکن گشته همگی اوقات را باداء وظایف عبادات
مصروف دارند امیرالمومنین علیه السلام گفت که چون اراده شما بر هجران من مقصود بهر جا که میخواهید
بروید وطلحه و زبیر بجانب حرم شتافته در سلک ملازمان عایشه انتظام یافتند وسفارش (?) [illegible] عبدالله
بن عامر از بصره با مال وافر و یعلی بن امیه از یمن با خواسته بسیار بانجا رسیدند و بعد از تقدیم
استشاره خاطر بر مخالفت امیرالمومنین قرار دادند بنا بر استصواب عبدالله بن عامر عزیمت بصره
نمودند و فرمودند که در اسواق مکه منادی کردند که ام المومنین عایشه وطلحه و زبیر جهت خون
عثمان و صلاح مهمات اهل ایمان بجانب بصره میروند هر کس طالب اعزاز مثوبات [illegible] وثواب باشد باید که
مرافقت ایشان اختیار نماید از مردم حرم و غیر ایشان بروایتی هزار نفر و بقولی سه هزار کس از اشقیا
جمع شدند وعبدالله بن عامر و یعلی بن امیه اموالی که از بصره و یمن همراه آورده بودند بر ان لشکر [illegible]
و یعلی جملی که عسکر موسوم بود بدویست دینار خریده پیشکش عایشه نمود تا هودج او را بران بار کردند
در مقصد اقصی و بعضی دیگر از کتب علما باقلام بلاغت انتما مرقوم گشته که در ان ایام که عایشه
خاطر بر بصره قرار داد روزی بخانه ام سلمه رفت گفت اول فتنه عظیم الخیره (?) خون عثمان [illegible]
بخشند واکنون طلحه و زبیر بطلب خون او متوجه عراق عرب شده اند وجهت اصلاح احوال امت
واستحکام مبانی ملت من نیز با ایشان مرافقت مینمایم امید اگر تو نیز درین سفر با ما موافقت
فرمایی [illegible] گفت که ام سلمه رضی الله عنها از شنیدن این سخنان مضطرب گشته گفت ای عایشه
ما که علو شان و سمو مکان علی بن ابی طالب را نیک میدانیم و قربت قرابت و خصوصیتش را بحضرت رسالت
علیه السلام والتحیه معلوم داریم بکدام تاویل با او در مقام خلاف آییم و حال آنکه تو دیروز عثمان را بکفر
نسبت کرده مردم را بر قتل او تحریص مینمودی وامروز میگویی که بطلب خون او میخواهم ترا بخدای
سوگند میدهم که از رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم نشنیدی که فرمود که یکی از ایام ولیالی نخواهد گذشت
که سگان آبی در عراق که آنرا حواب گویند بر یکی از زنان من بانگ کنند وآن زوجه من در میان فتنه
باشد از استماع این مقال من بمرتبه متغیر شدم که انائی در دست داشتم بر زمین افتاد و رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم التفات فرموده گفت چه میشود ترا ای ام سلمه گفتم یا رسول الله با وجود شنیدن این حدیث

چگونه

چگونه بخود مجال میدهد (?) آنحضرت متبسم گشته و نظر همایون بجانب تو افگنده گمان میبرم که آن زن
تو باشی یا حمیرا و بر [illegible] یا حمیرا ای شقی (?) عایشه گفت بلی چنین بود که بر زبان آوردی ومن فسخ این
عزیمت کردم که هیچ نعمتی بهتر از کنج سلامت نیست و چون عبدالله بن زبیر که خواهر زاده عایشه بود
وام المومنین او را بغایت دوست میداشت و ازین قیل و قال خبر یافت نزد عایشه رفت و گفت
اگر تو درین سفر با ما همراه نباشی [illegible] را علاج [illegible] سر (?) در صحرا و بیابان می نهیم
و چندان مکر و حیله بتقدیم رسانید که بار دیگر عایشه عزم جزم کرده بمرافقت مخالفان شتافت و مردان
متوجه بصره شدند و بعد از طی منازل بحواب رسیده نباح کلاب آن نواحی شنیدند و از دلیل پرسید که
این آب را چه نامست جواب داد که حواب ام المومنین زبان بکلمه استرجاع گشاد و طلحه را گفت
ترا بخدا سوگند میدهم که مرا بحرم بازگردانی طلحه از سبب مراجعت سوال کرد و عایشه حدیث مذکور را
تقریر فرمود طلحه گفت دلیل غلط بعرض رسانیده این حواب نیست و عبدالله بن زبیر جمعی از اعراب
مبلغی گرامند رشوت داد تا نزد ام المومنین شهادت نمودند که این موضع دیگرست و حواب
اول دروغی که در اسلام واقع شد این شهادت بود و عایشه باز باتفاق ایشان روان گشته
چون بنواحی بصره رسیدند عثمان بن حنیف که بفرمان شاه مردان حکومت آن دیار مینمود عمران
بن الحصین و ابوالاسود دیلمی را نزد زبیر و طلحه فرستاده از سبب آمدن سوال نمود و داعیه
ایشان را معلوم کرده بتهیه اسباب قتال اشتغال فرمود و عایشه بی اندیشه روزی دیگر بشهر در آمد
در فضای میان شهر که آنرا مربد میگفتند بایستاد و طلحه بر دست راست و زبیر بر دست چپ او
قرار گرفتند و سپاه بر گرد هودج صف کشیده مستعد مصاف گشتند و عثمان بن حنیف نیز
بدان موضع شتافته در برابر ایشان تعبیه مردم خویش پرداخت و تمامی خلق بصره در ان
معرکه حاضر گشته طلحه و زبیر زبان به تعداد فضایل عثمان گشادند و انکار قتل او کرده جهت
طلب خونش از حاضران معاونت جستند و بعضی از بصریان تصدیق ایشان نموده برخی گفتند
این دو شخص با علی مرتضی بیعت فرموده اند و حالا عهد شکسته میخواهند که بهانه دم عثمان زمام
امامت و ریاست بچنگ آرند و در ان اثنا جاریة بن قدامه تمیمی آواز برکشید که یا ام المومنین
بخدا سوگند که قتل عثمان نزد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم آسانترست ازین امر که تو اختیار کرده
و پرده حرمت بر دریده خویش قیام نموده برین جمل ملعون سوار شده و در میان دو لشکر ایستاده
اگر بطوع ورغبت مرتکب این مهم گشته بمنزل خویش مراجعت فرموده استغفار نمای واگر باکراه بدین [illegible]

آورده‌اند از مردم اعانت خواه تا ترا بوطن رسانند و طلحه و زبیر را مخاطب گردانیده گفت شما
اگرچه جواریان غیر بدا را ادای حقوق آنحضرت اهمال ورزیده زنان خود را در پس پرده نشانده اید و
زوجه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از خانه بیرون آورده و همچنین مجهمی باز داشته اید طلحه و زبیر
از استماع این مقال انفعال متاثر نشدند و لب بجواب نگشادند و هم بجنگ و جدال مبادرت کرده
چند روز ثبات مجادله و مقاتله قایم بود بالاخره در شبی مظلم که باران می بارید طلحه و زبیر شبیخون
بدار الاماره برده قرب چهارصد کس را از متابعان محافظان عثمان بن حنیف تیغ ستم و حیف
بگذرانیدند و عثمان را دستگیر کرده خواستند که از پای درآورند لیکن بنابر شفاعت عایشه
از ریختن خون او درگذشتند و محاسن او را که طولی داشت تمام برکنده او را اجازت دادند
که بهر جا خواهد رود و عثمان بملازمت شاه مردان شتافته آنحضرت تحت او را نشناخت
و بعد از آنکه عثمان نام خود بر زبان آورد امیر متبسم شده فرمود که پیر از نزد ما رفتی و جوان آمدی
نقلست که چون بصره در حیز تسخیر طلحه و زبیر درآمد در باب منصب امامت در میان ایشان
مخالفت پیدا شد و عایشه در تسکین جانبین کوشیده فرمود که تا زمان تعیین خلیفه عبدالله بن
زبیر بامر پیش نمازی قیام نماید **ذکر نهضت حضرت ولایت منقبت از مدینه و نزول در منزل
ذی قار و بیان توجه آنحضرت بجانب بصره و بعد از اجتماع سپاه نصرت شعار** آورده‌اند که چون
امیرالمومنین علی علیه السلام شنود که عایشه و طلحه و زبیر خاطر بر مخالفت قرار داده متوجه بصره گشتند
مدافعه ایشان را پیش نهاد همت عالی نهمت ساخته از اهل مدینه استمداد فرمود و بعضی از متوطنان
یثرب از فرموده تخلف نموده اراجیف بسیار بالسنه و افواه مردم بیکار دادند و سرگشت
و هذیان بر سبیل اعلان با هم گفتند که ما علی را نصیحت کردیم که قتله عثمان را سیاست نماید تا مجلس
ابواب خلاف نگشاید و سخن ما را بسمع رضا جای نداد لاجرم نیران فتنه و فساد در اشتعال آمد و چون
خورشید آثار حیدر کرار از ساکنان آن دیار آثار یاری نیافته بر جناح استعجال با نهصد کس از
ابطال رجال نهضت فرمود و قصد آنکه راه بر مخالفان گرفته ایشان را از وصول بمقصد مانع آید
و در آن سفر از اشراف مهاجر و انصار عبدالله بن عباس و ابولیلی بن عمرو بن الجراح و ابوقتاده
انصاری و ابوالهیثم بن التیهان النقیب البدری و خزیمة بن ثابت ذو الشهادتین در ملازمت
امام ثقلین بودند و در اثنای راه نزد جناب ولایت پناه بوضوح پیوست که طلحه و زبیر سبقت گرفته
و ادراک ایشان متعذر است لاجرم در منزل ذی قار بعلت اجتماع سپاه نصرت شعار توقف نمود

ورسولان

و رسولان سخندان متعاقب یکدیگر بکوفه ارسال داشته مردم آن مملکت را جهت معاونت طلب داشت
و ابوموسی اشعری که حاکم آن ولایت بود خلایق را از نصرت آنحضرت مانع آمده گفت علی و طلحه و زبیر طالب دنیااند
چنانچه هر کس از شما مایل بدنیاست باید که بیکی از ایشان بپیوندد و هرکه راغب آخرتست
آنکه پای در دامن انزوا کشد لاجرم قاصدان شاه مردان مایوس بازگشته کیفیت حال بعرض
رسانیدند و آنحضرت بر شدت خصومت ابوموسی اطلاع یافته قرة العین ولایت امام حسن و عمار
بن یاسر را جهت تمشیت آن مهم بکوفه فرستاد و چون کوفیان از قرب وصول آن دو رفیق
صاحب توفیق خبر یافتند جمعی کثیر از مردم خود و اقتباس از اشراف و اوساط الناس باستقبال آن دو
کواکب اساس استعجال نموده سعادت دستبوس نور دیده رسالت و امامت حاصل گردانیدند
و آنحضرت را معزز و مکرم بکوفه درآورده خلایق در مسجد جامع مجتمع گشتند و ابوموسی نیز در آن محفل
حاضر گشته امام حسن علیه السلام او را معاتب ساخته که چرا لشکر کوفه را از معاونت شاه اولیا
منع نمودی و از سلوک جاده قویم باز داشتی ابوموسی جواب داد که پدر و مادرم فدای تو باد
من از حضرت مصطفی علیه من الصلوات اشرفها شنیدم که گفت زود باشد که فتنه روی نماید که در آن
فتنه قاعد بهتر از قایم باشد و قایم بهتر از ماشی و ماشی بهتر از راکب و جماعتی که در بصره اند برادران
ما اند در اسلام و حق عز و علا دماء و اموال ایشان را بر ما حرام گردانیده است عمار بن یاسر از شنیدن
این سخنان بی طاقت شده زبان بدشنام ابوموسی گشاد و یکی از کوفیان بحمایت حاکم خویش
با عمار آغاز سفاهت کرده و بقولی ابوموسی نیز بر منبر برآمده در حضور امام حسن خلق انام را از
متابعت خلیفه بحق منع نمود و بعضی از محبان شاه مردان مانند قعقاع بن عمرو و صعصعه بن صوحان
با او در مقام معارضه آمده و امام حسن ابوموسی را گفت که چون تو از متابعت امیرالمومنین ذمه خود را
بری گردانیده با منبر هیچ مناسبت نداری و ابوموسی در غایت خجالت پایان آمده آن
قرة العین نبوت و فتوت قدم بر منبر نهاد و زبان الهام بیان بنصیحت گشاده حاضران را بمعاونت
و مظاهرت آن حیدر کرار ترغیب نمود داعیان کوفه دعوت آنحضرت را قبول نموده حلقه
اطاعت در گوش کشیدند در آن اثنا مالک اشتر که از نزد امیرالمومنین حیدر بکسر ناموس ابوموسی
مامور گشته بود بکوفه رسید و هم از راه بقصر امارت رفته بزخم عمود سر و روی غلامان ابوموسی را
در هم شکست و ایشان را از دار الاماره بیرون کرد و غلامان بمسجد دویده خواجه خود را از کیفیت
واقعه مطلع گردانیدند و ابوموسی بر سبیل تعجیل روی بخانه آورده و مالک او را درشت گفته فرمود که همین لحظه

دارالاماره را خالی می باید کرد ابو موسی التماس نمود که یک روز مرا مهلت ده تا بجایی نقل کنم مالک گفت لا و لا کرامة لک ترا یکساعت مهلت ندهم و فرمان داد تا قورش و امتعه او را بیرون انداختند و آخر الامر بنا بر التماس بعضی از احبار او را یک روز مهلت داد تا منزلی پیدا کرده بدانجا رفت و کوفیان تهیه اسباب سفر پرداخته بعد از سه روز بروایتی هفت هزار نفر مرد بملازمت امام حسن علیه السلام بجانب ذی قار در حرکت آمدند و چون از رفتن ایشان سه روز بگذشت مالک اشتر با هزار مرد دیگر متوجه معسکر همایون گشت در روایتی آنکه تمامی لشکری که از کوفه بمدد صاحب ذو الفقار بذی قار رفتند دوازده هزار بودند و العلم عند الله تعالی ذکر وقایع معرکه جمل و کشته شدن جمعی کثیر بتیغ اجل چون سپاه کوفه در ظل رایت ظفر آیات شاه ولایت مجتمع گشتند آنحضرت بطرف بصره نهضت فرموده قعقاع بن عمرو را جهت گزاردن پیغام نزد عایشه و طلحه و زبیر فرستاد و ایشان را از وخامت عاقبت مخالفت تحذیر کرده بسلوک طریق مصالحت و موافقت دلالت فرمود و قعقاع بعد از وصول بمجلس عایشه و طلحه و زبیر سخنان معقول بمسامع ایشان رسانید همه را بصلح و صفا مایل گردانید و از آنجانب نیز عاصم بن کلیب با قرب صد کس برسم رسالت نزد شاه ولایت آمده آنحضرت گوش هوش ایشان را بدرر الفاظ هدایت کرانبار گردانید و آن بضاعت موثر افتاده آن صد نفر از بادیه غوایت بسرچشمه هدایت رسیدند و با امیر المومنین بیعت کرده دعاگو و ثناخوان ببصره مراجعت نمودند و آنحضرت بعد از طی منازل و قطع مراحل بنواحی بصره رسیده زاویه مغرب خیام عساکر نصرت عطیه که بقول صاحب کشف الغمه بیست هزار نفر بودند گردانید و عایشه و طلحه و زبیر نیز بیرون خرامیده با سی هزار کس در موضع خریبه منزل گزیدند و کرت دیگر از جانبین ارباب صلاح و تقوی جهت تمشیت امر مصالحه در حرکت آمده مقرر بران شد که قتله عثمان از معسکر نصرت نشان بیرون روند تا مهم صلح فیصل یابد و آنجماعت چون ازین قضیه وقوف یافتند و اگر در سلک صنادید قبایل عرب انتظام داشتند مثل مالک اشتر و علبای بن الهیثم و عدی بن حاتم و شریح بن اوفی و خالد بن ملجم و غیرهم و چون این طایفه از لشکرگاه شاه ولایت پناه خارج گشته بگوشه نزول نمودند با یکدیگر گفتند که این شکل مصالحه علی و طلحه و زبیر مبنی بر قتل ماست اکنون تدبیری می باید اندیشید که ازین مهلکه نجات یابیم و بعد از قیل و قال خاطر بران قرار دادند که حیله پیش آرند که آن مصالحه بمقاتله مبدل یابد بحری که آفتاب فایض الانوار بقصد شبیخون ثوابت و سیار علم زرنگار برافراخت مجموع آن طایفه بر اسبان رفتار سوار شده بجانب معسکر عایشه تاختند و دست بانداختن تیر آوردند

وازینجهت

وازینجهت شورشی عظیم دران لشکر افتاده همگنان تصور کردند که امیر المومنین حیدر بریشان شبیخون آورده است لاجرم طلحه و زبیر تعبیه سپاه اقدام نموده قدم در معرکه جنگ نهادند و قتله عثمان چون دیدند که تیر تدبیر ایشان بهدف مقصود رسید بازگشته خود را بمعسکر همایون رسانیدند و بنابر آنکه فوجی از لشکریان عایشه ایشان را تعاقب نموده آواز در انداختند که اینک طلحه و زبیر شبیخون آوردند لاجرم امیر المومنین علی علیه السلام نیز بآراستن سپاه صف شکن اشتغال نمود القصه صباحی که خدمت گذاران قضا و قدر هودج زر اندود خورشید را بر جمل سپهر کبود بار کردند و نظارگیان آسمان پرده از رواق فام برکشیده در پی تماشا آوردند طلحه و زبیر هودج عایشه را در زره گرفته و بر جمل عسکر نهاده در پیش صف لشکر بازداشتند و میمنه و میسره ترتیب داده رایت قتال و جدال برافراشتند و امیر المومنین علیه السلام نیز چنانچه باید و شاید صفوف جنود ظفر ورود پرداخته بر اشهب سوار شد و فرمود که منادی ندا کرد که هیچکس در امر محاربه تعجیل ننماید تا امیر المومنین حجت تمام فرماید آنگاه شاه ولایت پناه بمیان هر دو صف شتافته بزبان الهام بیان نصیحت عایشه و طلحه و زبیر کرد و ام المومنین را بر بیرون آمدن از حریم حرم و قفای او در لشکر بنی سخن ملامت فرمود و بروایتی زبیر و بقولی طلحه را نیز پیش طلبید و آن دو عزیز در مقام خود در حرکت آمده بمرتبه نزد امیر المومنین رسیدند که گردن های اسب ایشان از یکدیگر گذشت و امام المسلمین بعد از ادای مقدمات هدایت آیین از ایشان پرسید که بسبب چه جهت که باس علم قتال افراشته خون مرا حلال پنداشته اید جواب دادند که تو چون اول فتنه را از اطراف گرد و برقتل خلیفه مظلوم ترغیب نمودی بر ما و سایر برایا واجبست که در خلع تو مراسم سعی و اهتمام بجای آوریم علی مرتضی فرمود که شما قصاص عثمان را ازمن مطالبید و حال آنکه منبع خون او از شمشیر های شما جاری بود اکنون بیایید تا مباهله نماییم و دعا فرماییم که رضای هرکس بقتل عثمان بوده بعذاب سخت گرفتار گردد طلحه و زبیر از مباهله اعراض نموده و امیر در نصیحت ایشان افزوده در آخر بازبیر گفت که بر خاطر داری که من و تو در ملازمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بجایی میرفتیم و دست من در دست تو بود و آنحضرت گفت ترا ای زبیر علی را دوست میداری جواب دادی که علی یا رسول الله آن سرور فرمود که زود باشد که با او در مقام مقاتله آیی و در آن حال ظالم باشی بپوشید نماند که مورخان این حدیث را بروایتهای مختلفه در مولفات خود ایراد کرده اند و چون محصل جمیع این روایات در شعر نظم زبیر گشت بر حضرت امیر المومنین علی گلک سخن که از تکرار آن مباهات نمود القصه چون زبیر از ان افتخار او سلو و سر آن استماع فرمود گفت یا ابا الحسن چگاه بیاد من دادی که اگر پیش ازین بخاطر میبود آمدم هرگز باتو

رایت مخالفت برمی افراشتم اکنون بخدا سوگند که با تو حرب نمایم آنگاه شاه ولایت پناه بصف خویش
پیوست زبیر نزد عایشه رفت و حدیث مذکور را با او درمیان نهاده قصد نمود که از معرکه بیرون
رود اما پسرش عبدالله زبان ملامت گشوده گفت تو بجهت این حدیث دست از حرب باز نمیداری
بلکه از وهم شمشیر پسر ابی طالب ترک ستیز نموده میگریزی زبیر از شنیدن این سخن خشمناک شد
سه نوبت بر لشکر امیرالمومنین حیدر حمله کرد و بمیان صفوف در آمده بی آنکه کسی را مجروح سازد باز گشت
و با عبدالله گفت که هرکسی که چنین استیلا یافته باشد چگونه این دلیری تواند نمود و عبدالله در باب
موافقت در امر محاربت مبالغه از حد اعتدال در گذرانیده زبیر گفت چون با علی سوگند خورده ام که با وی حرب نکنم
عبدالله گفت بکفارت سوگند یکی از غلامان خود را آزاد کن
آخر الامر این سخن را قبول نموده غلامی مکحول نام را آزاد کرد و یکی از شعرا درین قضیه این قول را گفته
یعتق مکحولا لصون دینه ۞ کفارة لله عن یمینه ۞ والنکث قد لاح علی جبینه ۞ و چون حضرت امیر دید که صلح صورت نبست
فرمود که کیست از یاران که دل از جان برگرفته با مصحف مجید نزدیک باین طایفه رود و ایشان را
بمضمون کلام معجز نظام دعوت نماید جوانی از لشکریان مسلم نام نقد جان و جوانی را بر حیات این جهان فانی
اختیار کرده با مصحف در دست نزدیک بصف اعدا رفت و بتلقین امیرالمومنین کلمه چند بر زبان آورده
مخالفان را بغفران حمید دعوت نمود و متهوری دست راست او را بضرب شمشیر بیفکند و مسلم مصحف
بدست چپ گرفت و دیگری آن دست را نیز مقطوع ساخت و آن مسلمان مصحف را بدهن و بازو نگاه داشته
بزخم دیگری از پای در آمد آنگاه نایره قتال اشتعال یافته از جانبین مردان مرد و دلیران معرکه نبرد
در میدان تاختند و بزخم سنان شعله سان خاک بیابان را بخون یکدیگر گل ساختند تیغ یمانی پیلان تند
تندخوی آغاز زرافشانی کرد و تیغ تیز بر دلاوران نبردجوی شرط جانبازی بجای آوردند

نظم

نمود آغاز شمشیر یمانی ۞ ز دست پهلوانان قهرمانی ۞ سنان چون شعله آتش برافروخت ۞ بچشم پردلان فضا و جان
سوخت ۞ کمان چون تیر چون پیوست با هم ۞ جدا شد جسم و جان از هم بیکدم ۞ و دران روز هولناک از اول
صباح تا وقتی که موج خورشید از نجمی افلاک بجانب کره خاک متمایل شد آتش قتال مشتعل بود و
آفتاب فتح و ظفر از مطلع اقبال امیرالمومنین حیدر سر بر زد و اکثر مخالفان روی بوادی فرار نهادند
اما جمعی از جهله اصحاب بصره شتر عایشه را احاطه نموده دست از جنگ باز نمیداشتند بنابران
شاه مردان محمد بن ابی بکر و مالک اشتر و جمعی دیگر از دلیران فرمود که آن شتر را پی کنند و ایشان
بر اهل بصره حملات متواتر نموده خود را بر شتر رسانیدند و مالک اشتر پی دو پای جمل را پی کرد

وباوجود

وباوجود آنحال شتر از پای در نیامد و مالک متحیر شده مقارن آن وقوع آنحضرت شاه ولایت بدانجا رسید
فرمود که ای مالک یک پای دیگر چون اقم زن کرد او را چون بکار دشته مالک بموجب حکم نمود شتر بیفتاد
و بروایت ابوسعد دینوری آن جمل را اعین بن ضبیعه کوفی پی کرد و بر سر تقدیر چون هودج متمایل شد
عایشه فریاد برکشید که یا اباالحسن ملکت فاسجح آنحضرت محمد بن ابی بکر را گفت که خواهر خود را دریاب
و محمد نزدیک رفته دست بهودج در آورد تا معلوم نماید که از زخم تیر آسیبی بوی رسیده یا نی دست
او بر دست عایشه خورد و ام المومنین زبان بنفرین بگشاد و گفت تو کیستی که دست بجایی رسید که بعد از
رسول صلی الله علیه و آله و سلم دست هیچ احدی بدانجا نرسیده محمد بن ابی بکر گفت من از همه کس نزدیکترم بتو
و دشمن ترین مردمم نسبت بتو و ام المومنین برادر خود را شناخته خاطرش آرام گرفت و شاه مردان
فرمان داد که هیچ آفریده گریختگان را تعاقب ننماید و زخم خورده را نکشد و عایشه بخانه عبدالله بن خلف خزاعی
که در سلک اعیان بصره انتظام داشت درآمد و در انجا که بزخم ذوالفقار بدارالقرار شتافته بودند و در
کشف الغمه مسطورست که در جنگ جمل شانزده هزار و نود و هفت کس از لشکر عایشه بقتل رسیدند و از
سپاه شاه ولایت پناه هزار و هفتصد کس شربت شهادت چشیدند و در تاریخ گزیده مذکورست
که دران معرکه هشت هزار کس یا هفده هزار کس کشته گشتند و از جمله هزار نفر از سپاه امیرالمومنین حیدر
بودند و باقی از جیش عایشه و در روضة الصفا مذکورست که دران محاربه قرب هفده هزار کس از
جنود طلحه و زبیر و عایشه بقتل رسیدند و نزدیک بهزار نفر از اتباع امیرالمومنین علی و بعقیده صاحب
مستقصی شهدای لشکر آنحضرت از هزار کم بود و از هفتصد زیاده و بقول بعضی از مورخان دران
معرکه دویست و هفتاد مرد از قبیله ازد و بنی ضبه که مهار شتر عایشه را بنوبت میگرفتند قطع الید
گشتند و از جمله قتیلان لشکر عایشه یکی زبیرست و نسب زبیر بقصی بن کلاب میرسد بدین ترتیب
که زبیر بن العوام بن خویلد بن اسد بن عبدالعزی بن قصی و قصی در سلک اجداد رسول صلی الله علیه و آله و سلم
انتظام دارد و مادر زبیر عمه آنحضرت بود صفیه بنت عبدالمطلب و کنیت زبیر ابو عبدالله است و او
باعتقاد اهل سنت و جماعت از جمله کسانیست که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ایشانرا بهشت بشارت
داده و در شان او روایت کنند که پیغمبر را حواری بوده و حواری من زبیرست و زبیر در
سن شانزده سالگی و بقولی در دوازده سالگی و بعضی در هشت سالگی باسلام درآمد و در جمیع غزوات
در ملازمت سید کائنات بسر برده و او اول کسیست که در میدان جهاد شمشیر برهنه کرد و کیفیت
کشته شدن زبیر در کتب متداوله برین وجه مسطورست که چون زبیر در روز جمل عمار بن یاسر را در لشکر

انصار حیدر کرار دیده و میدانست که سید ابرار فرموده که الحق مع عمار از بر بطلان خویش متیقن شده بعد از
ارتفاع غبار معرکه کارزار بجانب قوم پر درد کار توجه نمود و بحسب اتفاق مرور او بر وادی السباع افتاد
و در آن اوان احنف بن قیس با شش هزار مرد از قبیله و توابع خود در ان مکان نشسته انتظار میکشید
که هر یک از آن دو فریق که غالب شوند بدیشان پیوندد احنف از دور زبیر را شناخته گفت کیست که از زبیر
خبری معلوم کرده بما رساند یکی از حاضران که او را عمرو بن جرموز میگفتند آن خدمت را قبول کرده
و از عقب زبیر در حرکت آمد چون بوی رسید پرسید که یا اباعبدالله مهم این دو سپاه بکجا منجر شد
زبیر جواب داد که فریقین بانگیختن غبار جنگ و شمشیر اشتعال داشتند و من بدینجانب شتافتم
عمرو گفت سبب تخلف تو چه بود زبیر عذری گفته عمرو با او موافقت او در روان شد و بعد از لحظه
زبیر عمرو را گفت که میخواهم باداء نماز پیشین قیام نمایم و تو از من ایمنی آیا من از تو در امان هستم
بانی عمرو گفت بلی و چون زبیر بگزاردن نماز مشغول گشت بیک ضرب شمشیر مهم او را بانقطاع رسانید
و از ترجمه تاریخ احمد بن اعثم کوفی و کشف الغمه چنان مستفاد میگردد که چون زبیر از معرکه بیرون
رفت در میان قومی از بنی تمیم فرود آمده عمرو بن جرموز المجاشعی او را ضیافت طلبید و در وقتی
که زبیر در خواب بود بقتلش مبادرت نمود و بروایت اهل سنت عمرو بعد از آن جسارت بر اسب
زبیر سوار گشته و شمشیر او را برگرفته نزد حضرت امیر المومنین رفت و کیفیت حال باز گفت آنحضرت
فرمود که بشارت باد قاتل ابن صفیه را بآتش دوزخ عمرو بن جرموز چون این مژده شنید حضرت
ولایت منقبت را گفت بلای این امتی اگر برای تو کشند بشارت دوزخ شنوند و اگر تو کشند هم خلق
رقم کفر بر صحیفه حال اگس کشند آنگاه از غایت خشم سر شمشیر بر شکم خویش نهاده زور کرد تا از پشتش بیرون
رفت بیت خار کو دار و بزبان نیشتر ● هم بخلیدن بشکند سر ● مدت عمر زبیر بقولی پنجاه و هفت سال بود
و بروایتی شصت و چهار سال و بعقیده صاحب گزیده زبیر ده پسر داشت از انجمله عبدالله و هاشم
و عروه و منذر و مصعب از اسماء بنت ابی بکر تولد شده بودند و حمزه و خالد و عمرو و عبید
و جعفر از امهات مختلفه و از قتیلان واقعه جمل دیگر طلحة بن عبیدالله است و طلحه پسر عم ابوبکر بود و ابو محمد کنیت
داشت و در سن پنج و شش سالگی مسلمان شده در اکثر غزوات سید کائنات را ملازمت نمود و بزعم
اهل سنت و جماعت طلحه از جمله عشره مبشره است در روضة الصفا مرقوم کلک بلاغت انتما گشته
که چون در روز جمل زبیر از معرکه بیرون رفت طلحه نیز قصد فرار نمود و مروان که بسبب سعی طلحه در قتل
عثمان کینه او در سینه داشت بدین داعیه اطلاع یافته بانداختن تیر جان گزای پای طلحه را بر رکاب

دخت

دوخت و خون در سیلان آمده غلام طلحه ردیف خواجه خود گشت و او را از معرکه بیرون برده بخرابه
رسانید و از اسب فرود آورد و طلحه در همان منزل از عالم انتقال کرد مدت عمرش شصت و دو سال
بود و او ده پسر داشت محمد ● عمران ● عیسی ● یحیی ● اسحق ● یعقوب ● موسی ● زکریا ● صالح و از جمله این
پسران محمد نیز در ان معرکه بقتل آمد و در جامع ترمذی از امیر المومنین علی علیه السلام مرویست که
گفت گوش من از دهان رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنید که میگفت طلحه و زبیر دو همسایه منند در
بهشت و از کشته شدگان روز جمل دیگری کعب بن سوری ازدی است و او از فقهای تابعین
و قاضی بصره بود و مالک اشتر بقتلش مبادرت نمود دیگر از شهدای لشکرگاه شاه اولیا زید بن
صوحان است و یافعی در ذکر زید نوشته که و کان من سادات التابعین صواما قواما اما از سیاق
کلام صاحب ترجمه مستقصی چنان معلوم میشود که زید در سلک صحابه انتظام داشته زیرا که مرقوم کلک
بیان گردانیده اند که از امیر المومنین علی علیه السلام روایت که گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
در شان زید فرمود که هر که دوست دارد که بر مردی نظر اندازد که بعضی از اعضای او پیش از وی
بهشت خواهد رفت در زید بن صوحان نظر کند و حال آنکه یک دست زید در محاربه قادسیه
مقطوع گشته بود در مقصد اقصی از محمد بن سیرین منقولست که خالد بن الواشمه که بسبب وفور عقل
و فطانت و کمال فهم و دیانت نزد عایشه منزلتی داشت در آخر واقعه جمل پیش او رفت و عایشه
از وی پرسید که طلحه کجاست جواب داد که مقتول شد باز سوال کرد که حال زبیر بچه انجامید گفت
در اول روز از معسکر بیرون رفت و حالا خبر قتل او شیوع یافته و عایشه دیگری از اصحاب را پرسید
جواب شنید که او نیز بیاران ملحق شد ام المومنین گفت باری سبحانه و تعالی بر جمیع ایشان
رحمت کناد خالد گفت یا ام المومنین از هواداران علی مرتضی زید بن صوحان کشته گشت عایشه
گفت او نیز از جمله مرحومانست خالد گفت آیا ایزد تعالی این دو طایفه را که در خلاف یکدیگر در رزم
در روی هم شمشیر کشیده اند در یک مکان جمع کند عایشه گفت رحمت سبحانی از هر چه تصور کنند [illegible]
و هیچکس را در افعال او مجال چون و چرا نیست و خالد از استماع این سخنان [illegible]
از متابعت او پشیمان شد و بملازمت شاه ولایت شتافته در جنگ صفین تدارک مافات قیام
نمود در روضة الصفا از شعبی مرویست که در روز جنگ جمل مروان و عمرو بن عثمان بن عفان
و برادرش سعید و عمرو بن سعید بن العاص را اسیر کرده بنظر حضرت امیر رسانیدند عمار یاسر گفت
یا امیر المومنین شجاعت رای باید کشت آنحضرت جواب داد که اسیران اهل قبله را نمیکشیم و فی الحال پشیمان شوند

ورواینی اگر چون چشم امیرالمؤمنین بر مروان افتاد فرمود که اگر خلق ربع مسکون باتفاق نمایند زیادتی
ناخن مروان را از وی نتوانند گرفت و او را گفت از او لاد و توامت را آفت خواهد رسید و این سخن
مشعر بحکومت اولاد آن سرخیل اهل عناد بود صحت پیوسته که محاربه جمل در جمادی الآخر سنه ست و ثلثین
دست داد و امیرالمؤمنین حیدر بعد از اختصاص بفتح و ظفر فرمان فرمود که لشکر نصرت اثر از غنایم
اسلحه و دواب را تصرف نموده متعرض اموال قتیلان بازماندگان ایشان نشوند آنگاه ببصره درآمده
جناح مرحمت بر مفارق اهالی آن بلد مبسوط ساخت و عبدالله بن عباس و مالک اشتر را متعاقب
نزد عایشه فرستاده پیغام نمود که بجانب مدینه مراجعت نماید و میان ایشان و صدیقه
گفت و شنید بسیار واقع شده عایشه رفتن مدینه را قبول نمود بعد از آن شاه مردان بنفس نفیس
بمنزل ام المؤمنین تشریف برد و چون بقصر عبدالله بن خلف خزاعی درآمد مخلفه او صفیه که بام طلحة الطلحات
ملقبه بود آواز برآورد که یا قاتل الاحبه خدای تعالی اولاد ترا یتیم کرداناد چنانچه تو فرزندان مرا یتیم کردی
امیرالمؤمنین گفت که اگر من کشنده دوستان می بودم هرکسی که درین خانه است می کشتم و اشارت
بخانه کرد که عبدالله زبیر و طایفه از مجروحان لشکر آنجا مختفی بودند و چون امیرالمؤمنین بحجره عایشه
درآمد فرمود که ای حمیرا اگر تو از کردار خویش پشیمانی بجانب مدینه توجه نمای که ترا از آن بلده
گریزی نیست و رسول صلی الله علیه وآله وسلم مرا گفته بود که هرکه از ازواج من با تو قتال خواهد نمود در روزی
ظفر یابی او را بخانه اش فرست و خانه تو مدینه است و عایشه طوعا او کرها رفتن آن بلده را قبول
فرموده قولی آنکه آن روز نیز صدیقه فرمان امیرالمؤمنین بسمع رضا اصغا نکرد و روز دیگر آنحضرت
امام حسن را پیش او فرستاده پیغام داد که اگر بمدینه نمیروی سخنی را که میدانی درباره تو میگویم عایشه
مضطرب شده فی الحال براق سفر حجاز مشغول شد و چون حقیقت این حال از وی پرسیدند جواب داد که
حضرت رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم روزی فرموده بود که در حالت حیات و بعد از ممات من
هریک از امهات مومنین را که علی مرتضی از قبل من طلاق دهد از حباله نکاح من خارج باشد و حالا
من ترسیدم که علی آن سخن را در حق من بزبان آرد لاجرم تن برفتن در دادم القصه چون عایشه
عزیمت سفر حجاز مصمم کردانید امیرالمؤمنین علی علیه السلام محمد بن ابی بکر را فرمود که دران سفر مرافقت
خواهر خویش نماید و جمعی از نسوان بصره را ملبس لباس رجال ساخته اشارت کرد که در راه بخدمتکاری
صدیقه پردازند و خود با اهل بیت و خواص و اصحاب او را مشایعت فرمود و چون در اثنای راه
بوقت نزول و ارتحال آن زنان عایشه را امداد مینمودند او ملول بوده میگفت که علی مرتضی حرمت

حرم رسول خدا نگاه نداشت و مرا بملازمت این طایفه مبتلا ساخت و بعد از وصول بمدینه آن عورات
لباسهای اصلی خود را پوشیده بنظر عایشه درآمدند و حقیقت حال بر وی مکشوف کشته زبان بتحسین امیرالمؤمنین
بگشاد و در کشف الغمه مسطور است که عایشه بالاخره از آن مخالفت پشیمان گشته هرگاه که یاد حرب جمل
میکرد تاسف نموده میگریست و هم دران کتاب مذکور است که بعد از آن واقعه روزی عبدالله
بن زبیر بر سبیل عتاب عبدالله بن عباس را گفت که قتال کردی با ام المؤمنین و حواری رسول الملک العلام
و فتوی دادی بتجویز و ترویج متعه ابن عباس جواب داد که تو و پدر تو و خال تو عایشه را بیرون آوردند
تا بر امام برحق و خلیفه مطلق مخالفت کرد و حال آنکه او بوسیله ما ام المؤمنین شده است و ما او را بمنزله
اولادیم پس خدای تعالی در گذراناد و ایضا تو و پدر تو با علی مرتضی مقاتله نمودید و اگر علی علیه السلام
در سلک اهل ایمان انتظام داشت گمراه شدید بسبب محاربه با مؤمنان و اگر کافر بود بمرتبه که گرفتار
خواهید شد بسخط الهی زیرا که از موقف جهاد گریختید اما قضیه متعه ما آنرا حلال میدانیم چه اگر
از رسول صلی الله علیه وآله وسلم حلیت آنرا شنیده ایم و اول کسی که رخصت داده است دران امر بجرم
بتجویز آن فتوی تو شنیدم القصه چون شاه مردان روزی چند در بصره بسر برد ایالت آن ولایت
را بعبدالله بن عباس تفویض نموده زیاد بن سمیه را کاتب و نایب او کردانید و بنفس نفیس در روز
دوشنبه شانزدهم رجب سنه ست و ثلثین رایت عزیمت بجانب کوفه افراخته آن خطه را
دارالخلافه ساخت و هم درین سال حذیفه بن الیمان العبسی وفات یافت و حذیفه صاحب سری که
سرور کاینات با او در میان نهاده بود و بحال منافقان مدینه معرفت تمام داشت و بروایت
یافعی در همین سال سلمان فارسی رضی الله عنه ببهشت جاودان شتافت و سلمان بواسطه کمال
اخلاص بآستانه مقدس نبوی اختصاص بسیار داشت بمثابه که آنحضرت در شان او فرمود که سلمان
منا اهل البیت و در سیر السلف مسطور است که نوبتی امیر نجف در حق سلمان بر زبان الهام بیان
گذرانید که ادرک العلم الاول والآخر بحر لاینزف و هو منا اهل البیت مدت عمر سلمان بروایت اقل
دویست و پنجاه و بروایت اکثر سیصد و پنجاه سال بود و هم درین سال عبدالله بن سعد بن ابی
سرح بجایی که دران عالم جهت او ترتیب یافته بود انتقال نمود و او بعد از اسلام مرتد شده از علامت
نکوهیده بخت و زبان بغیبت حضرت رسالت منقبت علیه السلام والتحیه بگشود بنابر آن آنحضرت خون او را
هدر ساخت و بالاخره بسبب الحاح عثمان از وی عفو کرد چنانچه شمه ازین معنی در ذکر فتح مکه مرقوم
کلک بیان گشت **ذکر اسباب طغیان معاویه بن ابی سفیان** مجاهدان معارک اجناد و محافظان

عجایب آثار زبان سنان قلم و بنان خجسته رقم تحریر و تقریر فرموده اند که در اوان که عثمان
جهت دفع مخالفان عمال خود را طلب نموده بود روزی در یکی از کوچهای مدینه معاویه با کعب الاحبار
دوچار شده و در اثنای مکالمه با وی گفت میترسم که بالاخره اهل خلاف هجوم نموده عثمان را
بقتل رسانند کعب گفت وقوع این حادثه بحسب تقدیر امریست ناگزیر معاویه گفت کاشکی
مرا معلوم شود که بعد از وی مهم خلافت بر کدام یک از اصحاب قرار خواهد یافت تا نسبت باو
شرایط اخلاص مرعی دارم کعب جواب داد که بعد از عثمان این منصب بر صاحب بغله شهبا مقرر خواهد شد
اما پس از خونریزی بسیار و حال آنکه در آن روز معاویه بر استر اشهب سوار بود لاجرم این سخنان
در خاطرش جای گرفته در طمع خلافت افتاد و چون عثمان کشته شد فوجی از بنی امیه که از ابن عم
خیر البشر کینه دیرینه در سینه داشتند نزد وی پیوستند و او را بر مخالفت شاه ولایت ترغیب
و تحریض نمودند و معاویه بخاطر بر طلب خلافت قرار داد و همت بران گماشت که عقاید شامیان
نسبت بحضرت امامت مرتبت فاسد گرداند بنابرین مقرر نمود که در ایام جمعه پیراهن خون آلود عثمان را
با انگشتان مقطوع نایله در مسجد جامع دمشق می بردند و با مردم چنان اظهار میکردند که قتل عثمان بفرموده
شاه مردان وقوع یافته و معاویه درین باب چندان مبالغه نمود که مبارزان شام ...
سوگند خوردند که بر بستر نخسبند و گرد ... تا انتقام خون عثمان نکشند در خلال
آن احوال عمرو بن العاص که در مکر و تزویر بی شبهه بی نظیر بود از فلسطین بدمشق رسیده ... کرده
نقلست که در ایام که عثمان در محاصره بود عمرو عاص با اولاد از مدینه بیرون آمده بفلسطین شتافت
و بعد از خبر قتل عثمان نیز در آنجا ... بموجب نامه که معاویه بطلب او فرستاده بود ...
خود عازم دمشق شد و در باب امضای آن عزیمت با پسران خویش عبدالله و محمد مشورت نمود
عبدالله گفت شرف ذات و محاسن صفات و علو حسب و سمو نسب اگر بملازمت آنحضرت
شتابی با سعادت دارین ... محمد جانب نقیض گرفته پدر را گفت مهم حالا از پیش علی نگشاید
و اگر بخدمت معاویه روی البته نیکو برآید بروایتی هر دو برادر عمرو را بمتابعت شاه اولیا
ترغیب نمودند و او از قبول آن سخن اعراض کرده گفت علی بسبب وفور کمالات و
فضایل نفسانی از امثال ما مردم استغنا دارد مناسب آنست که در پیش معاویه رویم تا بحصول آمال
و امانی فایز شویم عبدالله گفت عطا و بخشش علی مستلزم ... جنات نعیم است و متابعت معاویه
مستوجب ورود نار جحیم باقی اخبار ... و عمرو عاص سخنان پسران را ...

التفات

التفات کرده روی براه آورد و چون بجایی رسید که راه عراق و شام از یکدیگر جدا میشد از وردان
که غلامش بود پرسید که هر یک ازین دو طریق بکجا منتهی میشود وردان اشارت براه عراق کرده گفت
این راهیست که سالک آن به بهشت میرسد و طریق شام را روی نموده گفت این طریقیست که رونده
آن بعذاب می پیوندد عمرو عاص وردان را استحسان نموده شعری انشا کرد مشعر بآنکه ...
و ارتقای شاه مردان اظهر من الشمس است اما میل بزخارف دنیوی سبب انحراف از جاده قویم
و مانع اقبال بسلوک طریق مستقیم میشود القصه چون عمرو بدمشق رسید بطمع حکومت مصر با معاویه
بیعت کرد و بین الجانبین قواعد اتحاد و محبت موکد گردید و مقارن آن حال عبیدالله بن عمر
که بواسطه قتل هرمزان از امیرالمؤمنین علی توهم داشت نزد معاویه رفت و بسبب متابعت و مبایعت
این دو کس کار پسر ابی سفیان رواج و رونقی تمام یافت و جمیع شامیان بر ...
با دلی حضرت ذوالجلال اتفاق نمودند و چون معاویه شنود که سعد بن ابی وقاص و عبدالله بن عمر و
اسامة بن زید و محمد بن مسلمه دست بیعت بشاه ولایت داده اند مکاتیب در قلم آورده نزد آن
چهار کس فرستاد و ایشان را بمتابعت خود و مخالفت امیرالمؤمنین دعوت نمود و آن مکتوب بمطالعه
آن جماعت رسیده از ادعای معاویه تعجب کردند و سخنان خشونت آمیز و کلمات وحشت انگیز در جواب
نوشتند و در آن مکاتیب شمه از مفاخر و مناقب اسدالله الغالب در قلم آورده اعلام نمودند که
ما بحسب باطن با آنحضرت موافقت داریم و میدانیم که هر که با خدام آستان امامت آشیانش مخالفت
نماید فیروزی نیابد اما بنابر آنکه تیغ بر روی اهل صلوة نباید کشید در کنج انزوا منزل کرده ایم و هرگز
جانب ترا بر علی مرتضی ترجیح نخواهیم نمود و بموافقت تو ابواب مخالفت بر روی خویش نخواهیم گشود و چون
آن نوشتها بنظر معاویه رسید از اطاعت آن جماعت مأیوس گشته بجد تمام و سعی لا کلام در مقام ترتیب
اسباب مقاتله و مقابله شد و باندک زمانی سپاه بسیار فراهم آورد

ذکر توجه امیرالمؤمنین بجانب عراق بعزم ... اهل عناد و شقاق

بلبل نوایان چمن روایات و نغمه سرایان گلشن حکایات
درین داستان مترنم گشته اند که چون بسمع اشرف امیر نجف رسید که معاویه بن ابی سفیان طریق بغی
و عصیان سلوک مینماید و از متابعت ارباب هدایت ابا نموده ابواب مخالفت و طغیان بر روی
خود میگشاید ...
قوم و وفاق رساند چندین کرت رسولان سخن گذار و قاصدان بلاغت شعار بدمشق فرستاد و نوک
قلم گوهربار و زبان خامه ... مواعظ دلپسند و نصایح سودمند بر صحایف اوراق مرقوم گردانید

ارسال دارت و شیفتهٔ مجبوب دولت و اقبال و فریفتهٔ معشوق جاه و جلال از در مخالفت خلیفهٔ بحق امام مطلق
تخویف و تحذیر نمود اما آن کلمات هدایت نشان در معاویه بن ابی سفیان اصلا تاثیر نکرد و همچنان
در مقام عناد بود و مطلقا بحضرت ولایت منقبت شرط اطاعت بجای نیاورد معنوی
امیر نجف شیر پروردگار ولایت پناه کرامت دثار سوی ملک شام از کمال کرم فرستادگان خجسته شیم
فرستاد بهر نصیحت گری نمودند ایشان زبان آوری ز لطف آنکه بار شاه نجف سپهر کرم مهر اوج شرف
کلام متین و در انتظام بگفتند با والی مرز شام ولیکن چو توفیق یارش نبود بجز ملک جویی شعارش نبود
ز مکتوب معجز طراز امیر منیرش نیامد نصیحت پذیر خلاف امام بحق پیشه ساخت بقصد خلافت علم بر فراخت
نبودش از آن کار کرد ز نرم نشد سنگ از پرتو مهر نرم نباشد کسی را که گوش هنر کی نفع یابد ز صوت هنر
بباران گیاهی نروید ز سنگ ز زنگی نگردد دل سخت رنگ کسی کو باشد ز نم بی نصیب چسان باد آید ز جام طبیب
چو پر شد دماغ از بخار فضول دوا کی پذیرد ز حسن قبول و معاویه بر نوبت بجواب مکتوب حضرت ولایت
مرتبت بعلم بی شرمی سخنان درشت نوشته رنجش خون عثمان را بخدام آستان هدایت آشیان نسبت
نمود و قاصدان شاه مردان از آثار امنی حضرت مراجعت نمودند و بجد هرچه تمامتر بجمع آوردن سپاه و
ترتیب اسباب رزمگاه مشغولی کرده و در تایید اعتقاد مردم شام بعترت طاهره و خیر الانام علیه و علیهم
تحف التحیة والسلام مراسم اهتمام بجای می آورد و چون بر رای گیتی آرای شاه ولایت اولیا کالشمس
فی وسط السماء ظاهر و هویدا گشت که انطفای آتش نزاع معاویه بغیر تحریک تیغ آبدار صورت نبندد
و قطع ماده خصومت ظلمه شام جز باستعمال سیف و سنان میسر نگردد باطراف و جوانب ممالک فرمان
فرستاده فرمان داد که دلیران رزم آزمای و شجاعان آهن فرسای بسدهٔ سنیهٔ امامت و عتبهٔ علیهٔ کرامت
شتابند و باندک زمانی در بلده کوفه لشکری جمع گشت که دیده گردون پیر شبیه و نظیر آن ندیده بود
و بهرام خون آشام از کمال تجلد و شهامت ایشان انگشت حیرت بدندان گرفته تعجب می نمود آنگاه شاه
ولایت پناه در روزی که سرداران قبایل و صدرنشینان محافل در مسجد جامع کوفه مجتمع بودند
بر منبر آمد و بعد از ادای حمد و ثنای الهی و نعت و درود حضرت رسالت پناهی بر زبان الهام حجت
بیان راند که ایها الناس همه طالبه بر دفع اشرار شام و قطع اصحاب بغی و ظلام مصروف دارید و در محاربه
طایفه لوازم سعی و اهتمام بجای آرید که دشمنان دین اند و قاتلان مسلمین و اسلام ایشان
بطریق کره و اضطرار بوده ... تالیف قلوب ایشان بایمان حب جاه و زخارف دنیا روی نموده
در آن اثنا بدبختی ارید نام از غاشیه و قلی برخاسته گفت ای علی تو میخواهی که ما با اهل شام که اخوان ما اند

در اسلام

در اسلام مقاتله کنیم چنانکه با بصریان محاربه نمودیم بخدا سوگند که این معنی از ما بتقدیر قوت بفعل نیاید و مالک
اشتر از شنیدن این سخن بیطاقت شده گفت بگیرید این بد اعتقاد را و او بدروی بگریز نهاده جمعی از
عقبش شتافتند و او را دریافته بضرب نعلین از پای در آوردند آنگاه مالک اشتر بعرض رسانید که
یا امیر المومنین گمان مبر که ما بمجرد استماع امثال این هذیانات که ارید گفت دست از دامان متابعت تو کوتاه
کرده ایم و در امر قتال و جدال با دشمنان کمیت ما آثار و تغیر جایز داریم ... واعظی فسیح بجانب
اعدا توجه فرمای و در مقابله و مقاتله ظلمه شام هیچ وجه اهمال و اغفال منمای و جمعی از اعیان آن مجلس
مانند عمار بن یاسر و سهل بن حنیف و قیس بن سعد بن عباده و عدی بن حاتم طائی و غیرهم بموجب
مالک اشتر کلمات پسندیده بر زبان آورده بمحاربت اهل ضلالت اظهار رغبت نمودند و چون خواطر
اکابر و اصاغر را مصای آن عزیمت دریافت امیر المومنین علی علیه السلام ابومسعود انصاری را
بنیابت خویش در کوفه تعیین فرمود و رایت نصرت آیت برافراخت و بروایتی در اواخر شوال سنه
ست و ثلثین نهضت نموده روزی چند بخیله لشکرگاه ساخت و بقول اکثر مورخان در آن لشکر
نود هزار مرد جنگجو گذار که از آنجمله هشتاد و هزار از اهل بدر و هشتصد کس از اصحاب بیعت الرضوان بودند
و در ظل رایت هدایت آیت حضرت ولایت منقبت جمع آمدند بعد از آن آنحضرت کوچ فرموده بصوب
شام نهضت نمود و در اثنای قطع منازل در حدود جزیره عرب بدیر راهبی رسید که آن را بر زبر
مناری ساخته بودند و امیر المومنین در آن محل عنان گران کشیده راهب را طلبید و راهب با جسمی
ضعیف و کسوت سیاه بر بام دیر آمده پرسید که سبب طلب من چیست امیر المومنین فرمود که قطره ای
آب میخواهیم راهب گفت یک دلو آب خوشگوار ایثار نمایم حیدر کرار گفت مردم ما بسیارند
زیاده از این میباید راهب گفت من هیچ کس را آب ندارم امیر المومنین گفت که پیش از این متوقع
راهب گفت سه ظرف آب دارم همه انتظار امام المسلمین گفت ای راهب آن چشمه که نزدیک
باین دیرست و شش تن از انبیای بنی اسرائیل از آن آب آشامیده اند کجاست راهب چون
این سخن از اسد الله الغالب استماع نمود از دیر پایان دوید و معروض داشت که پدرم از
پدر خود روایت کرده که درین منزل چشمه ایست از چشم مردم پنهان و کسی آن را نتواند گشود مگر
پیغمبری یا وصی پیغمبری آن مردمک دیده مردم گفت من آن چشمه را ظاهر کنم انشاء الله تعالی راهب گفت
نزد من مصحفی است که نام پیغمبر آخر الزمان و وصی او در آن مکتوبست اگر تو این چشمه را ظاهر سازی بر دست
تو ایمان آورم آنگاه شاه ولایت پناه صد قدم بجانب شرقی صومعه رفته خطی مدور کشید و گفت از آن

پست گردید کشیده فرمود که زمینی که محاذی آن دایره بود حفر نمایند فرمان بران برآن موجب عمل نمودند
ناگاه سنگی بزرگ ظاهر شد چنانچه جمعی از مردم قوی سعی کردند نتوانستند جنبانید بعد از آن شاه مردان
بقوت سرپنجه ولایت آن سنگ را برداشته دور انداخت و چشمه آب بر وصافی نمود ارشد و تمامی
لشکریان و دواب سیراب شدند راهب چون این کرامت از مظهر العجایب مشاهده نمود خلعت
اسلام در بر افکند و صحیفه مسطور منظور نظر کیمیا اثر امیرالمومنین گردانید و آن سطور مبنی بود از ظهور
آخر الزمان و وصول شاه مردان بدان مکان و بدید آمدن چشمه آب بیمن مقدم حضرت ولایتمآب
ابنا جنان بوضوح انجامید که آن حکایت اشمعون الصفا که یکی از اکابر حواریان است از عیسی
علیه السلام روایت کرده است شاه ولایت بعد از اطلاع بر مضمون صحیفه شریفه مراسم شکر الهی بجای
آورده بجانب مقصد توجه کرده راهب غاشیه متابعت بر دوش گرفته در جنگ صفین بدرجه شهادت
فایز شد و در تاریخ احمد بن اعثم کوفی چنان معلوم میشود که در ان اوان که شاه مردان از کوفه بجانب
شام نهضت کرده قطع منازل و مراحل میفرمود دو نوبت دیگر میان آنحضرت و معاویه حال
رسل و رسایل سمت وقوع پذیرفت و در نوبتی که عدد و در قه معسکر امیرالمومنین حیدر بود از
جانب معاویه مکتوبها وصول یافت بر این منوال مکتوب معاویه اما بعد ایزد تبارک و تعالی
از میان کافه برایا مصطفی را برگزید و مهبط وحی خویش گردانید تا بلوازم امر رسالت قیام نمود
و آنحضرت را از مهاجر و انصار وزیران شایسته و ظهیران بایسته عنایت فرمود که در
ملازمت او مراسم اخلاص و خدمتکاری بجای آوردند و در تمهید اساس شریعت مساعی جمیل
کردند و فاضلترین اصحاب و کاملترین احباب ابوبکر بود که بعد از فوت حضرت رسالت مآب
بر انجام مهام خلافت قیام فرمود و پس از او عمر بن الخطاب و بعد از آن عثمان بن عفان و تو همیشه
ابوبکر و عمر را مخالف بودی و در طریق عداوت ایشان سلوک مینمودی و چون آن دو بزرگوار
بر الفراز نقل کردند با عثمان که نسبت بتو قرابت قریب داشت قواعد مخالفت مؤکد گردانیدی
و قطع صله رحم جایز داشته محاسن افعال او را در نظر ارباب الباس مقابح اعمال پوشانیدی و از
اطراف ولایات سوار و پیاده بسیار بحرم محترم سید ابرار صلی الله علیه و آله الاخیار
طلبیدی تا قاصد قتل او گشتند و خود در خانه نشسته و ابواب امداد و مظاهرت آن خلیفه مظلوم
بر بستی تا خونش ریخته شد سوگند میخورم بعظمت و جلال کریم لایزال که اگر تو معاونت عثمان نمیکردی
و بانگ بر اهل غوغا زده زبان بنصیحت میگشادی از اشارت تو در یکی نشستند و ترک فتنه

کفره

کفره آنجناب را نمیکشتند و پس ای اگر تو بر قتل خلیفه مرحوم راضی بودی امروز عاملان کشندگان
او را عزیز و مکرم میداری و نسبت بایشان انواع انعام و احسان بجای می آوری اگر رضای تو بکشتن
عثمان مقرون نبوده باید که قاتلان او را گرفته پیش من فرستی تا قصاص نمایم آنگاه بخدمت تو شتافته
ابواب موافقت باز گشایم والا ترا و یاران ترا نیست نزد یکسان بکر شمشیر والسلام و چون نامه
بنظر انور امیرالمومنین حیدر رسید بر موجب جواب نوشت **جواب مکتوب معاویه** اما بعد مکتوب تو
وصول یافت آنچه در باب اصطفای محمد مصطفی جهت تبلیغ رسالت و هدایت ارباب ضلالت
نوشته بودی بوضوح پیوست الحمد لله والمنه که حضرت عزت آن سید ستوده را بمزید لطف و
احسان از سایر پیغمبران ممتاز و مستثنی گردانید و بتواتر وحی اختصاص داده مواعیدی که با وی
کرده بود بوفا رسانید و آنحضرت را بر اعدای دین ظفر و نصرت کرامت فرمود و ذکر جمیلش
را در شرق و غرب عالم مشهور ساخته تو ما را فیما در منابعاتش مقرر و دم را از تو عجب می آید
معاویه که این معنی را رقم قلم می آری و نعمتی را که حق سبحانه و تعالی ما را بران مخصوص ساخته بر ما میشماری
مثل تو درین صورت مثل آن کس است که خرما بهجر و زیره بکرمان فرستد این سخن با من بچه مصلحت
میگویی و ازین تکرار و تذکار چه میجویی مگر می پنداری که این احوال بر خاطر من فراموش گشته است
یا اگر کمال علو شان و سمو مکان حضرت مصطفوی را نشناخته ام سبحان الله با علی بن ابی طالب
چگونه توان گفت که محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم پیغمبری بزرگ بود و علو شان خاتم پیغمبران
از آن مشهورتر است که محتاج به بیان باشد اما آنچه نوشته بودی که فاضلترین اصحاب ابوبکر
بود و بعد از و عمر و عثمان ثالث ایشان بود ترا با این سخن چه مهمست اگر ابوبکر و عمر نیکوکردار
بودند ترا چه سود و اگر بد افعال بودند ترا چه زیان ابوبکر اگر تصدیق بر صدیق یابد و زیرا که
شرف و حقیقت ما و جهالت و بطلان اعدا را تصدیق مینمود بهمین قیاس عمر نیز فاروق یافت
زیرا که برای ما حق از باطل فرق مینمود و عثمان اگر حمیده افعال بود جزای خویشتن یابد و اگر ناستوده
اعمال بود بشر رسد و نا بد ان الابرار لفی نعیم و ان الفجار لفی جحیم مرا جزو دوای پرسند که
تو در چه کاری و سخن آن بزرگان را چرا خرد میشماری و در قلم می آری آیا نمیدانی که طلقا و اولاد
طلقا و احزاب و ذریات احزاب را در اعمال و افعال مهاجر و انصار مجال دخل نیست مناسب
آنکه حد خود نگاه داری و سخنانی که زیاده از طور تست بر زبان نیاری بخدای تعالی که همچنانکه
محمد فاضلترین تمامی انبیاست ما را بر جمله مهاجر و انصار تفضیل است نمی بینی که هر کس از سعد سعادت

شهادت بشرفی مخصوص گردید که غزا و را آن مرتبه حاصل نیست عم من حمزه را سید الشهدا گویند و برادرم
جعفر طیار را فی الجنه گویند مسلمانی ما در اسلام بر شما راجح است و کافر بکفر بر شما فایق و اگر از زمره
اهل ایمان را از تزکیه نفس نهی نمیفرمود و درین مکتوب شمه از مناقب و فضایل اهل بیت خود در قلم
می آوردم بوجهی که هر مسلمان که می شنود بدان اعتراف مینمود و اکثر آن مشهور و مذکور و متواتر
من ترا فراموش گشته است حقی از آن جاد تو و همه ای بر حسد دست ازین کار باز دار و مرا
بر آن مدار که کلمه الحق با تو گویم باز مرده که از همه حیثیتی بر تو تقدیم یافته اند دعوی مساوات مکن و دیگر
ما از بدایع صنایع آفریدگاریم و حکم سایر خلایق نداریم و کمال علم باعث آنست که با مردم مجاملت
مینماییم و در طریق اختلاط سلوک میفرماییم مشکوت هدایت از ماست و شجره ملعونه از شما هاشم بن عبد
مناف از ماست و کذاب سگ احلاف یعنی امیه از شما شیبة الحمد عبد المطلب از ماست و مکذب
از شما حمزه که سید الشهدا است از ماست و طرید پیغمبر خدا از شما جعفر طیار در بهشت از ماست و دشمن سنت
سید ابرار از شما سیدة النساء عالمین از ماست و ام جمیل حمالة الحطب از شما فصلی که در باب
قتله عثمان نوشته بودی ترا نمیرسد که طلب خون عثمان کنی و از من بسند بده تنهاید که آن جماعت را
پیش تو فرستم اگر فرزندان عثمان که ایشان پدر را طلبند محق باشند و اگر تو دعوی مینمایی که من از اولاد
عثمان قوت و مکنت و تیغ جنبش دارم لایق آنکه در امری که اکابر مهاجر و انصار اتفاق نموده اند
موافقت کنی آنگاه کشندگان عثمان را بنظر من آورده زبان بدعوی بگشایی و حجتی که در آن باب
داری فرا نمایی تا آن قضیه بموجب حکم کتاب الهی و سنت حضرت رسالت پناهی فیصل یابد و دیگر
در آخر نامه نوشته بودی که ترا و یاران ترا نیست نزدیک من مگر شمشیر ازین سخن بغایت متعجب گشتم
یا ابن آکلة الاکباد از که شنیدی و کی دیدی که اولاد عبد المطلب از شمشیر ترسیده اند و در جنگ
پشت بر دشمن کرده باشند تعجیل مکن چندان توقف کن که من متوجه تو شوم با شمشیر یمانی که دسته
آنها هنوز غرقه در خون برادر تو و خال تو و جد تو و عم مادر تو و اسلاف تست اگر در آن حرب که
منهزم کردی عزایم اصحاب دین و ارباب یقین مشاهده تو کرده و اگر الفرصت ترا باشد حقیقت
مارا زبان ندارد انا الی ربنا منقلبون والسلام علی عباد الله الصالحین چون این مکتوب هدایت
اسلوب بمعاویه رسید متردد و متحیر گشته بر خود بپیچید و ندانست که چه کند و چه گوید و چگونه در جواب
آنخطاب بوید آخر الامر این بیت در قلم آورده نزد امیر المؤمنین علی علیه السلام روان کرد بیت
لیس بینی و بین قیس عتاب غیر طعن الکلی و ضرب الرقاب و شاه ولایت مآب در جواب نوشت که

اگر

انک لا تهدی من احببت و لکن الله یهدی من یشاء و هو اعلم بالمهتدین القصه چون امیر المؤمنین
از ناحیه رقه کوچ فرموده از آب فرات بگذشت زیاد بن نضر و شریح بن هانی را با فوجی از سپاه
منظفر لوا مقدمه لشکر گردانید و معاویه خبر قرب وصول آنحضرت را شنیده باجتماع جنود
شام فرمان فرمود و بروایت اکثر مورخان با صد و بیست هزار کس از دمشق در حرکت آمد
ابو الاعور سلمی را با جمعی کثیر از مردم میدان پیکار در مقدمه ارسال داشت و زیاد و شریح
با ابو الاعور رسیده و سپاه او را از اتباع خود زیاده دیده کیفیت حال را با امیر المؤمنین ع عرضداشت
نمودند امام عالیمقام سرانجام آن مهم را بعهده مالک اشتر کرده چون مالک بزیاد و شریح پیوست
میان او و ابو الاعور حربی صعب اتفاق افتاد و بعد از آن سپهدار شرقی آفتاب
آفتاب روی بملک شام نهاد و ابو الاعور از بیم تیغ مالک اشتر فرار نموده بمعاویه ملحق شد
و ابن ابی سفیان بطرف صفین متوجه گشته ابو الاعور را بمحافظت آب فرات مامور گردانید
و از آنجانب اسد الله الغالب علی بن ابی طالب بدان منزل رسیده در برابر معسکر معاویه
بن ابی سفیان فرود آمد و چون از منع آب خبر یافت صعصعة بن صوحان را برسم رسالت نزد معاویه
فرستاد و پیغام داد که فیصل قضیه که ما متنبها برای آن آب داده ایم از محافظت آب مهم تر میباید
که اشارت کنی تا کسی لشکر ما را از برگرفتن آب منع نکند و صعصعه بمجلس معاویه رفته و بادای
رسالت پرداخته معاویه درین مهم با اصحاب خویش آغاز مشورت کرد عمرو عاص گفت ای معاویه
تو می پنداری که ساقی کوثر در کنار فرات لب تشنگی برد در حالی که اعنه خیول الفوناک عراق در
قبضه اقتدار او باشد مصرع زهی تصور باطل زهی خیال محال و ولید بن عقبه گفت این مردم
اگر قتله عثمان اند و ایشان چند روز از آن جناب آب باز گرفتند سخن آنکه ما نیز ایشان را آن تشنگی
عذاب نماییم معاویه بسخن ولید میل نموده صعصعه را بی نیل مقصود باز گردانید و ضعیفان لشکر
امیر المؤمنین حیدر بواسطه فقدان آب بی تاب شده بهای یک مشک آب به درهم رسید زیرا
که از آن موضع تا محلی دیگر که دست بآب میرسید دو فرسخ مسافت بود لاجرم مالک اشتر نخعی
و اشعث بن قیس کندی بملازمت امیر المؤمنین علی علیه السلام شتافته حدیث تشنگی مردم را جهت
آب معروض گردانیدند و گفتند که اگر از موقف خلافت رخصت باشد هم مهین خطه نظر تیغ آبدار
دمار از مخالفان جفاکار بر آورده صحرای صفین را از خون ایشان نمونه جیحون گردانیم شاه ولایت
اجازت فرموده مالک و اشعث با یازده هزار مرد جرار مانند بحر در خروش آمده و بسان ماهی جوشن

پوشن گشته از برق و باد سرعت بر سبیل استعاره کردند و روی با بوال عار نهاده بر کنار آب آتش
قتال را التهاب داده بدمد بادیه پیمایان شام طریق انهزام پیش گرفته سپاه نصرت مآب در غایت
فراغت کنار آب را مضرب خیام سعادت انجام ساختند و معاویه در لجه اضطراب افتاده
عمرو عاص زبان بملامتش گشاده گفت اگر امروز علی با تو همان معامله پیش گیرد که تو دیروز با وی پیش
گرفتی بیداست که حال بکجا منجر شود معاویه گفت اکنون بگوی که غالب ظن تو در باره علی بن
ابی طالب چیست عمرو جواب داد که شاه ولایت مآب هرگز آبروی مروت نریزد و مانند تو از
برگرفتن آب هیچکس را منع نفرماید و معاویه در غایت ندامت و نهایت خجالت دوازده کس را
از ارکان دولت خویش نزد آن مهر سپهر دین پروری فرستاد تا از آنحضرت التماس نمایند
که درباب تصرف آب مضایقه نفرماید و امیر المؤمنین علیه السلام بار فرستادهای شام ملاقات فرموده
و بر مضمون رسالت ایشان مطلع گشته زبان فصاحت بیان باداء ثنای الهی و درود حضرت
رسالت پناهی گشاده و آن جماعت را نصیحت نموده بعد از مفاخر خویش و مآثر حمزه سید الشهدا بیان
فرمود که با معاویه بگویید که ما کسی را از برگرفتن آب مانع نخواهیم شد خاطر از ین مهم پریشان مدارد
و قابل بن زید و داود دیگری از رشحات سحاب موعظت آنحضرت فیض تمام یافته و دست در
دامان توبه و انابت زده در خدمتش توقف نمودند و سایر شامیان بازگشته خبر عدم مضایقه
آب را با بن ابی سفیان رسانیدند و بموجب پیوسته که معدان آنحضرت مذکوره چند کرت جهت
الزام حجت شاه ولایت منقبت رسل و رسایل نزد معاویه فرستاده او را بجاده قویم صراط
مستقیم دلالت و هدایت نمود و بدستور پیشتر معاویه بر شارع مخالفت و عصیان ثابت قدم
بوده اصلا متابعت آنحضرت را قبول ننمود و چون فایده بر بیم و امید و تهدید مترتب نشد
امیر المؤمنین علی علیه السلام بتعبیه سپاه نصرت پناه پرداخته بروایتی اتباع خود را بهفت قسم
منقسم ساخت و بر هر قسمی شخصی امیر گردانید و اسامی امرای شیعه اینست مالک اشتر حجر بن عدی الکندی
شبث بن ربعی خالد بن معمر الذهلی زیاد بن نضر سعید بن القیس الهمدانی قیس بن سعد
بن عباده و در آن لشکر ظفر اثر عمار بن یاسر بر جمیع سواران سرور بود و عبد الله بن بدیل
بن ورقا بر تمامی پیادگان مهتر و ضبط میمنه تعلق باشعث بن قیس کندی داشت و رایت میسره
مفوض بعبید الله بن عباس و لوای شاه اولیا را هاشم بن عتبه بن ابی وقاص محافظت مینمود
و برین قیاس معاویه جنود شقاوت ورود را هفت بخش کرده بر هر بخشی کسی امیر ساخت

ونامهای امرای او اینست عبد الرحمن بن خالد الولید ابو الاعور سلمی حبیب بن مسلم الفهری
ذو الکلاع الحمیری عبد الله بن عمر الخطاب شرحبیل بن سمط الکندی حمزة بن مالک الهمدانی و در لشکر
معاویه سرور سواران عبد الله بن عمرو عاص بود و مهتر پیادگان مسلم بن عقبه و ضبط میمنه تعلق
بعبید الله بن عمر داشت و یا ذو الکلاع الحمیری داشت و در میسره حبیب بن مسلم رایت ریاست برافراشت
و بعقیده صاحب معتمد فصحی عبید الله بن عمر در سواران سرور بود و عبد الله بن عمرو ضبط میمنه
مینمود و رایت معاویه را عبد الرحمن خالد داشت و قولی آنکه در میان هر قبیله از قبایل سپاه طرفین
سرداری تعیین نموده بودند که بامر و نهی ایشان می پرداختند و بهمین روی مینمود و کفایت مقرون
می ساخت اسامی سرداران لشکر شاه مردان هفت نفر که مذکور گشتند اینست سلیمان بن
صرد الخزاعی حارث بن مرة العبدی حصین بن المنذر آصف بن قیس التمیمی عمرو بن الحمق الخزاعی
نعیم بن مرة الشیبانی ابهین بن سفیه خارجه بن خدامه السعدی رفاعه بن شداد رویم الشیبانی
عدی بن حاتم الطائی جندب بن زهیر الازدی عمرو بن مرثد حارث الاعور عمرو بن عطارد شداد الهمدانی
شریح بن هانی عمرو بن جبله حصین بن نمر حرمیه بن جابر صعصعة بن صوحان عبد الله بن الطفیل عمرو بن
حنظله حارث بن نوفل قبیصة بن شداد قاسم بن حنظله سعد بن مسعود الثقفی معقل بن قیس
عامر بن ابو ایوب الانصاری ابو الهیثم التیهان النقیب و اسامی سایر امرای سپاه معاویه غیر
آنچه مذکور شد اینست ضحاک بن قیس زفر بن الحارث مسلم بن خالد بسر بن ارطاة حوشب بن حارث
حابس بن سعید حسان بن بحدل برخوة بن مرة یزید بن امیه عمرو بن العاص مخارق بن الحارث
قعقاع بن ابرهه سفیان بن عمرو حارث بن خالد تمام بن قبیصه حوشب ذی الظلیم حابس بن سعید
عباد بن زید یزید بن اسد ظالف بن حابس هانی بن عمیر نابل بن قیس حمزة بن مالک هلال بن ابی هبیره
بر ضمایر فطنت مآثر اصحاب خبرت پوشیده نماند که ارباب اخبار درین باب یعنی در وقایع محاربات
صفین اینمقدار اختلاف نموده اند که موجب حیرت میشود و اگر درین مختصر جمیع اقاویل ایشان در تفصیل
حالات و معاملات و ذکر تمام شهدا و مقتولان صفین مرقوم کلک بیان گردد خامه دو زبان از
مقصود تمام کتابت باز ماند لاجرم طریق اختصار مسلوک داشته بر تحریر بعضی از آن امور اقدام مینماید

ذکر مقاتله صفین و بیان کیفیت کشتگان آن سرزمین

اکثر علمای متقدمین و فضلای متاخرین چنین آورده اند
که وصول امیر المؤمنین و شامیان در صحرای صفین غره ذی الحجه سنه ست و ثلثین هجری بوده و در ذی حجه
مذکور را و محرم سنه سبع فریقین بمدارا و مواسا گذرانیدند و چهارشنبه غره صفر آغاز کرد و [illegible]

و در روایتی که اصحاب هدایت و ارباب غوایت مدت یازده ماه در برابر یکدیگر نشسته باشتغال شمشیر
و خنجر مشغول بودند و قولی آنکه مدت مقابله صفین صد روز بود و نود نوبت مقاتله روی نمود و صاحب
توضیح مستقصی زمان محاربه بین الجانبین را از غره صفر تا دهم ربیع الاول که چهل روز باشد در قلم
آورده و وقایع هر روزی را مبین کرده و در روضة الصفا از تاریخ ابو حنیفه دینوری منقول است
که در ماه ربیع الاول و ربیع الثانی و جمادی الاول میان شاه اولیا و معاویه بن ابی سفیان جنگ
و رسایل متعاقب و متواتر بود و بهیچ وجه مصالحه روی ننمود و دران ماه بیست و پنج نوبت
طبقات هر دو لشکر بعزم رزم صف آرای گشتند و هر کرت زنان را نام و حفاظ کلام پای در
میدان مصالحه نهاده و بزلال موعظت نایره قتال را تسکین میدادند و از غره جمادی الآخر تا ظهور
هلال رجب هر روز بین الجانبین آتش قتال اشتعال داشت و از اول رجب تا آخر محرم بحکم الخ فریقین
قدم در وادی جنگ و کین ننهادند باز در روز نخست صفر محاربه دست داد و بعضید دلیاحت کرده
دران محاربات هفت دهم از نوازش سپاه امیر المؤمنین حیدر کشته شدند و از انجمله هفت و پنج تن
از اهل بدر بودند و از لشکر معاویه چهل و پنج هزار مرد بقتل رسیدند و در حبیب مستقصی مذکور است
که در صفین از صف امیر نجف چهل هزار مرد شهید شدند و از تیغ معاویه هشتاد هزار بقتل آمدند و در
تاریخ یافعی مذکور است که در قتل بین الفریقین علی ما نقلوا ستون الفا و روی عن ابن سیرین انهم سبعون الفا

گفتار در بیان شمه از محاربات صفین و ذکر بعضی از مشاهیر قتیلان طرفین

مورخ کز تاریخ عالم نهاد ⁘ ز اخبار صفین چنین کرد یاد
که چون گشت نومید جیش عراق ⁘ ز ارشاد اصحاب ظلم و شقاق
صباحی که خورشید عالمیکان ⁘ برافراخت اعلام نصرت نشان
علم کرد تیغ ظفر انتظام ⁘ به رزم سپه بستهٔ نیک نام
امیر نجف شاه ملک عرب ⁘ علی قرشی نام و نسب
ببست از نطاق کرامت کمر ⁘ بیاراست از باغ تایید بر
برافراخت رایات دشمن شکن ⁘ ز درع توکل بپوشید تن
سپر کرد از حفظ پروردگار ⁘ بدو دست وقعه ذو الفقار
در آورد پای ظفر در رکاب ⁘ برآمد بسبد بزرگ چون آفتاب
بی نعره آتش جوله جیش عراق ⁘ که بودند عاری ز عیب نفاق
بهیجای صفین کشیدند صف ⁘ گرفتند همه گرز و خنجر بکف
و از انجانب معاویه تیغ بی شرمی برهنه
و زره بی آزرمی پوشیده و سپر وقاحت بر دوش افکنده و سنان قباحت بر دست گرفته بر مرکب خذلان
سوار گشت و سایر اهل بغی و ظلام بمعاونت مسلح و مکمل گشتند و بیم از حد دارا و مواسا در گذشت و از
هر دو طرف شیران بیشه وغا و نهنگان دریای هیجا **نظم** درفش درخشان برافراختند ⁘
از ان پس بمیدان کین تاختند ⁘ سنان تیز کردند بهر مصاف ⁘ کشیدند تیغ جدال از غلاف ⁘

سهیل

سهیل ستوران برآمد بلند ⁘ تزلزل در ارکان عالم فکند ⁘ و در روضة الصفا مسطور است که چون دران روز
نا جیره و فیه ما فیه در سایه اعلام خویش قرار گرفتند و از سپاه ظفر مآل شخصی موسوم باثال بن حجل قدم در میدان
قتال نهاده مبارز طلبید و از لشکر شام اثال نام دانسته در برابر آمده پدر و پسر در هم آویختند و اثال
کمر حجل را گرفته قوت ظفر و که او را بر کره در حجل و عظم افتاده مرد و پهلوان از پشت زین بر روی
زمین افتادند و مغفر از سر ایشان دور گشته یکدیگر را بشناختند و دست تعرض از دامان عرض کوتاه
کرده هر یک بسپاه خود پیوستند و درین روز غیر این واقعه صورتی روی ننمود و در روایت معتمد
اقصی آنکه در روز اول از جانب اسد الله الغالب عبدالله بن بدیل الخزاعی و از اطراف معاویه یحیی بن
قیس الخزاعی بمیدان شتافته باشتعال آتش قتال پرداختند و از هر طایفه جمعی کشته خاک
معرکه را از خون یکدیگر گل ساختند و در روز دیگر عبیدالله بن عمر بمیدان آمده محمد حنفیه را بمبارزت
خواند و محمد رضی الله عنه عزم رفتن کرده امیر المؤمنین علی علیه السلام فرزند رشید خود را تسکین داده
و بنفس نفیس متوجه عبیدالله گردید و عبیدالله تاب دیدار ذو الفقار نیاورده فرار بر قرار اختیار
کرد و بقولی دران روز میان جعده بن هبیره بن ابی وهب القرشی که خواهرزاده امیر المؤمنین
بود و عتبه بن ابی سفیان جنگ عظیم روی نمود و جعده لوای مردانگی برافراخت و بضرب تیغ
و سنان عتبه را شکست داده منهزم ساخت و در روز سیم حریث که غلام ابن هند بود مشغول قتال
گشته با خواجه خود گفت که اگر برای طالب القتال آدم باید که ولایت مصر بمن ارزانی داری معاویه
گفت زنهار که با حیدر کرار در مقام قتال ننمایی اما اگر هوس جنگ بر ضمیر تو مستولی شده با مک
انذر وست در کمر زن و عمرو عاص بخلاف معاویه حریث را بحرب شاه اولیا اغوا نموده
آن غلام جاهل بر اسب ابن هند سوار شده و جبه او پوشیده بمیدان خرامید و از امیر المؤمنین التماس
مبارزت نمود و آن قدوه احرار بجانب حریث حرکت نموده بیک زخم ذو الفقار او را بالله
فرستاد و معاویه از قتل آن نابکار ملول گشته بنابر آن غضوب عمرو عاص عبیدالله بن مسعدة الفزاری
را بواعید مرغوبه فریب داد تا جامهای او را برکرده بمقاتله شاه مردان شتافت اما چون
حیدر کرار ذو الفقار را از آثار برکشید که بر فرق نحس او زند ابن مسعده فریاد برآورده گفت یا امیر المؤمنین
من معاویه نیستم و او مرا کسوت خود را در من پوشانیده و در این محاربه تو مامور گردانیده آنحضرت
فرمود که انصرف ثکلتک امک و آن بی سعادت معاودت نموده نزد معاویه رفت و ابن هند
آغاز عتاب و خطاب کرده ابن مسعده گفت ای معاویه همچنانکه تو جان خود را دوست میداری

من نیز حیات خویش را نجویم و مرا بولایتی که تصرف دران موقوف بحرب شاه ولایت باشد احتیاج
نیست در مقصد اقصی مذکور است که در روز چهارم از جنگ معاویه عمرو سکونی را بمحاربه شاه اولیا
فرستاد و آنحضرت بمقتضای عادت پسندیده خود نخست عمرو را نصیحت فرمود و بسلوک طریق
هدی دلالت نمود و چون آن لعین سخن امیرالمومنین را قبول نکرد آنحضرت کلمه لا حول و لا قوة الا بالله
بر زبان رانده نیزه او را بگرفت و در هوا نگاهداشته گفت نظر کن عمرو فریاد برآورده
و الله که نار جهنم را دیدم و از کرده پشیمان گردیدم آنگاه جان داده بر زمین افتاد و در روز پنجم
مغیرة بن خالد البکری که صاحب رایت قبیله ربیعه بود با خواص قوم خود بمیدان رفته بنا
برمالی که در شام داشت عنان موافقت بجانب معسکر معاویه تافت و اقربای مغیره
آغاز جزع و فزع کرده امیرالمومنین علی علیه السلام بر مرکب تازی سوار گشت و بیک حمله صفوف
شامیان را شکافته خود را بمغیره رسانید و او را ربوده بخویشانش تسلیم کرد و گفت
اینک ابن عم شما اکنون مرا بنصرت او حاجت نیست اگر خواهد در ظل رایت هدایت آیت
ما توقف کند و اگر خواهش مایل بصحبت اهل شقاوت است مضایقه نداریم و مغیره زبان بعذر
گشاده و از خیالی که نموده بود اظهار ندامت کرد و در روضة الصفا مسطور است که روزی احمر غلام
ابوسفیان که از کثرت ارباب طغیان بمزید بطالت امتیاز داشت در میدان آمده شاه
مردان را بمبارزت خواند صعصعة بن صوحان بانگ بر وی زده گفت لعنت ایزدی بر کسی باد که
چون تو سگی را بمقابله خیر العباد فرستاد و احمر گفت امثال این سخنان از غایت جبن گفته میشود
دران اثنا شقران مولی خاتم الانبیا صلی الله علیه وآله وسلم بقتال احمر بعز شهادت رسید و احمر
بغرور هرچه تمامتر گرت دیگر امیرالمومنین حیدر را بمیدان طلبید گفتند ای سگ بازگرد که تو حریف
او نیستی گفت لا و الله باز نگردم تا علی را نکشم یا سر درین سودا نکنم و چون کمال جهالت آن ملعون
بر ضمیر انور آن حضرت واضح شد عنان عزیمت بطرف میدان انعطاف داده بازوش بگرفت
و او را برداشته چنان بر زمین زد که مجموع اعضایش درهم شکست و بعد از کشته شدن احمر
کریب بن ابرهه که بمهابت هیات و وفور قوت متصف بود بمیدان آمده شاه مردان را
دعوت کرد و مرتفع بن الوضاح و حارث شیبانی از عقب یکدیگر بمقاتله آن بداختر قیام نموده
شربت شهادت چشیدند آنگاه شاه ولایت پناه آهنگ جنگ کریب کرده عبدالله بن
عدی الحارثی گفت یا امیرالمومنین امیدوارم که مرا دستوری دهی تا بحرب آن لعین اقدام نمایم

اگر

اگر غالب آیم فهو المطلوب و الا در رکاب ولایت انتساب تو شهید شده باشم و عبدالله اجازت یافته
نزدیک کریب رفت و ساعتی نبرد کرده از پای درآمد و از مصیبت او شاه ولایت منقبت
متأثر گشته اسب در میدان راند و کریب را از سخط احدیت تخویف نمود و نصیحت کرد
که سالک طریق نجات گردد کریب گفت با این شمشیر که در دست دارم مانند تو بسیار کس را کشته‌ام
و شمشیر را اسد الله الغالب کرده آنحضرت ضرب او را بسپر دفع فرمود و تیغی بر فرقش فرود آورد
که تا قربوس زین دو پاره شد و از مشاهده آن حال غلغله در سپاه افتاده دوست و دشمن
بر آن بازوی دشمن شکن آفرین کردند و امیرالمومنین بصف خویش بازگشته محمد بن حنفیه را بجای
خویش بازداشت و یکی از ابنای اعمام کریب از غایت کرب نزدیک بمحمد رضی الله عنه رفته گفت
سواری که پسر عم مرا کشت کجا رفت محمد گفت اینک بنیابت او ایستاده‌ام و چشم بر وی حمله کرد
بر دست محمد بقتل رسید و همچنین یک یک از قرابتان و دوستان کریب بمقابله محمد رضی الله عنه می‌شتافتند
تا هشت نفر بضرب تیغ بعثمان بجانب جهنم شتافتند و در روایت کشف الغمه اگر بعد از کشته
شدن کریب کسی دیگر از اتباع معاویه بمبارزت شاه ولایت مبادرت نموده بقتل رسید
آنگاه آنحضرت معاویه را بمحاربت دعوت نمود و معاویه گفت مرا با تو حاجتی نیست اما
عروة بن داود که از جوانان دمشق بود و بقتال حیدر کرار شتافته بضرب ذوالفقار آنحضرت
از پا درافتاد و امیرالمومنین علی علیه السلام فرمود که انطلق الی النار و دیگر بصف خویش معاودت
نمود نقلست که عبدالرحمن بن خالد بن الولید از جانب معاویه بمیان معرکه رفته مبارز خواست و مالک
اشتر با او برابر شده شمشیری بر مغفرش زد چنانچه خود شکسته تیغ بر عبدالرحمن رسید و عبدالرحمن باز
گشته معاویه را گفت دیگر مرا طاقت نماند که خون عثمان طلب نمایم معاویه گفت از محاربه
بیزار شده و ملول شده ازین قدر جراحت که در وقت ملاعبه با اطفال میرسد نالان گشتی عبدالرحمن
گفت تو بفراغ بال بر سریر اقبال نشسته نظاره میکنی و ما بطعن و ضرب شمشیر و نیزه گرفتاریم چرا تو هم
یکبار بکارزار اشتغال نمی‌نمایی معاویه از سخنان عبدالرحمن خندان شده سلاح بر خود راست کرد
و روی بصف امیر نجف علیه السلام نهاده رجزی بر زبان راند و بکنایت از قبیله همدان مبارز طلبید
سعید بن قیس الهمدانی از سپاه افضل طبقات انسانی بمیدان رفت چون دانست که خصم او
کیست فی الحال اسب برانگیخت و بر وی حمله کرد و معاویه مانند گنجشک از بیم چنگال عقاب فرار
نموده بخیمه خویش رفت و از غایت خشیت با هیچکس سخن نگفت و هم دران روز مالک اشتر

بمیدان شتافته عبید الله بن عمر عنان بمبارزت او تافت و چون نزدیک بمالک رسید نام و نسب
پرسید و مالک نام خود بر زبان آورده عبید الله متامل شده گفت ای عم اگر من میدانستم که مبارز
میطلبی بجنگ نمی آمدم اکنون برخصت تو باز میگردم مالک اشتر گفت از عار فرار نمی اندیشی عبید الله
جواب داد که اگر مردم گویند که فر جزاه الله بهترست از آنکه گویند رحمه الله آنگاه عبید الله با ناکامی
مالک برگشته چون نزد معاویه رسید ابن هند آغاز تعرض کرده گفت ای پسر عم چرا این تمرس
بنور او یافت در صفت رجولیت میان تو و مالک چه فرق است عبید الله گفت تو چرا بجنگ او
نمیروی معاویه گفت من بمقابله کسی رخم کرد در شجاعت کم از مالک نیست یعنی سعید بن القیس الهمدانی
عبید الله گفت این سخن راست اما چون سعید بتو رسید ماننده روباه از جنگ شیر گریختی معاویه
گفت بخدا سوگند که اگر با علی بن ابی طالب در میدان باشم عیب فرار بر خود نه پسندم درین اثنا
آواز مبارک امیر المومنین بگوش معاویه و عبید الله رسید که میفرمود ای پسر هند دست از ریختن
خون مسلمانان کوتاه کن و قدم در میدان نه تا با یکدیگر نبرد آزمایی کنیم اگر تو غالب آیی عالمی
بر بیایی و اگر حضرت عزت مرا نصرت دهد مردم ازین محنت نجات یابند و معاویه چون دانست
که قایل آن سخن کیست و مقصودش چیست دم بر دو فرو رفت و عبید الله بن عمر بر زبان آورد که ای
معاویه گفتار موافق کردار باید اینک حیدر کرار ترا میخواند اگر داخل شجاعانی و پسر ابو سفیان
بیرون رو تا دست بر دو ترا نظاره کنیم معاویه همچنان مهر سکوت بر لب نهاده هر چند عبید الله
او را بر قتال تحریص نمود بجایی نرسید و چون امیر المومنین علی علیه السلام دانست که معاویه بمبارزت
مبادرت نخواهد نمود عنان یکران بصوب دشمنان انعطاف داده میمنه و میسره ایشان را بر هم زد
در ضمان امان مهیمن منان بازگشت و عبید الله معاویه را از آن شجاعت شاه ولایت متحیر دیده
باو گفت که ما ترا ازین دلیرتر می پنداشتیم از پیش سعید بن قیس گریختی و چون علی ترا بمقاتله دعوت
کرد از بیم او در لرزه افتادی بیندیشیم که این مهم چگونه تمشیت خواهد پذیرفت معاویه از شنیدن
این سخنان در خشم شده عمرو عاص را گفت می بینی که پسر زاده خطاب جرات نموده با ما چه خطاب
میکند عمرو جواب داد که راست میگوید مناسب نیست که ابن ابی طالب در میدان آمده ترا
بمبارزت خود خواند و تو خود را از جرات معاف داشته قدمی پیش ننهی معاویه گفت مگر طمع
خلافت داری که مرا بقتال علی مرتضی ترغیب مینمایی و من هیچکس را ندیدم که با او بمیدان رفته باشد
و بجان خلاص یافته عمرو گفت بخدا سوگند که مرا طمع خلافت نیست ولیکن این کار تو مستلزم

جبن

جبن و عار است معاویه خندان شده مغافصة آنحال ابن عم خیر الناس لباس خود را تغییر داده بمیدان
خرامید و مبارز طلبید عمرو عاص آنحضرت را نشناخته گامی چند پیش نهاد و حیدر کرار سلام الله علیه
برگرد عمرو میگشت و نزدیکش نمیرفت تا او دلیر شد و انصاف لشکر معاویه دور تر افتند و عمرو
اینمعنی را بر جبن حمل نموده چند قدم دیگر پیش رفت و رجزی خواند مضمون آنکه کشندگان عثمان
اعضای شما را بتیغ تیز ریزه ریزه خواهیم کرد اگر چه ابو الحسن یعنی امیر المومنین علی علیه السلام در میان
شما باشد و آنحضرت آن رجز را جواب گفته عمرو دانست که خصم او کیست لاجرم پشت بمعرکه
کرده روی بگریز نهاد و حیدر کرار سلام الله علیه اسب از عقب او تاخته نیزه بوی رسانید
و سنان بر دامن زره عمرو آمده و از اسب در گشت و بر قفا افتاده هر دو پای خود را علم کرد
و چون ازار در پا نداشت عورتش نمودار شد و امیر المومنین از مشاهده آنصورت دست از قتل
عمرو باز کشیده مراجعت فرمود و بروایتی گفت یا ابن النابغه برو که تو آزاد کرده عورت
خودی و چون عمرو در غایت خجالت و انفعال نزد معاویه رسید ابن ابی سفیان زبان طعن
و تعریض گشاده مدتی درین باب با عمرو سخریت و استهزا میکرد و در کشف الغمه مسطور است که
در یکی از ایام صفین که حضرت مقدس امیر المومنین معاویه را بمبارزت دعوت میفرمود دلیری
از طغات که بشجاعت مشهور بود و از غایت شرارت در عداوت عترت طاهره نبویه غلو نمود
جهت قتال آنحضرت بمیدان شتافت و امیر المومنین علی علیه السلام بر وی حمله کرده [illegible]
و نیم خود را بر قفا انداخت و تقلید عمرو عاص کرده هر دو پای خود را مرتفع گردانید تا عورتش
برهنه شد امیر المومنین علی علیه السلام او را همچنان گذاشته باز گشت و [illegible]
از سر تیر افتاده مردم او را شناختند آواز بر آوردند که یا امیر المومنین این بسر بن ارطاة است
آنحضرت فرمود که بگذارید او را که لعنت خدای بر وی باد و معاویه در خنده شده بسر را
گفت لا باس علیک فقد نزل بعمرو مثلها نقله اخبار [illegible] رقم فرموده اند که روزی
عرار بن الادهم که در میان شامیان جوانی بود معظم بمیدان آمده و عباس بن ربیعه هاشمی را
بمبارزت خواند و عباس ملتمس او را قبول نموده هر دو از اسب پیاده گشتند و مدتی در هم
آویختند بالاخره عباس غالب آمده بیک ضرب شمشیر [illegible] عرار بن ادهم را بر آورد [illegible]
ضرب اتباع امیر المومنین شادمان گشته آواز تحسین باوج علیین رسانیدند و آنحضرت عباس را
طلبیده فرمود که من ترا و ابن عباس را فرموده ام که از محل خود حرکت منمایید و مرکز خالی

نکذرید چه اخلاف وصیت کرده بمیدان میروی و فرمان مراسهل میشماری عباس گفت یا امیر المومنین
چون دشمن مرا بمحاربه دعوت نمود اگر در برابر او نمی رفتم حمل بر جبن من میشد امیر المومنین فرمود
که محافظت وصیت امام از قبول قول خصم بهترست درین اثنا دو مرد از بنی لخم که از جمله اعوان معاویه
و نعیه گشته جهت طلب خون عرار بمیدان به دو صف آمدند و عباس را طلبیدند حیدر کرار
بر اسب عباس سوار شده و جوشنش را پوشیده بمیدان خرامید و یکی از آن دو خون گرفته
بر آنحضرت حمله کرده شاه ولایت او را از میان دو نیم زد چنانچه از حدت شمشیر در عقب
آن زخم دو نیم شده لحظه از اسب نیفتاد و نظارگیان تصور کردند که زخم خطا گشت
و بعد از حرکت اسب هر نیمه او را بطرفی افکند و آن هم دیگر نیز زخم ذوالفقار از پای در آمده
معاویه چون دانست که قاتل لخمیان شاه مردانست گفت لعنت بر لجاج باد که باز کیست
که بر کار برانشستم مخذول گشتم در روضة الصفا مسطورست که روزی از مبارزان شام
شخصی عثمان بن وایل نام که در شجاعت سرآمد روزگار بود و نزد ارباب اخبار زیاده بر صد
سوار نامدار بمیدان آمده بضرب تیغ عیاش بن ربیعه مقتول گشت و بعد از لحظه حمزه برادر
عثمان که او نیز در غایت جلادت بود آهنگ جنگ نمود و امیر المومنین علی علیه السلام
سلاح عیاش را پوشیده و بجانب حمزه رفته بیک زخم ذوالفقار نصف سر او را با دو پا
از بدن جدا ساخت آنگاه عمرو بن قیس اللخمی تصور کرد که قاتل حمزه عیاش است بر او حمله کرد و
آنحضرت او را چنان دو نیم زد که نصف بالای او بر زمین افتاده نیمه پایان بر زین ماند
و چون اینصورت بدیع مشاهده عمرو عاص گشت گفت غیر علی بن ابی طالب کسی این
نوع زخم نتواند زد و معاویه زبان انکار گشاده عمرو گفت تمامی سپاه را بگوی که یکبار
حمله کنند اگر این سوار حیدر کرار باشد روی گردان نخواهد شد و اگر کسی دیگر باشد خواهد گریخت
و معاویه بر آن موجب عمل نموده آنحضرت قدمی از موضعی که ایستاده بود باز پس ننهاده هم
از آنجا اشارت فرمود تا سپاه منصور نیز بمبارزت مبادرت نمایند و در آن روز بسی
کس از شامیان بکار بضرب ذوالفقار حیدر کرار بدار البوار شتافتند روایتست که
نوبتی از لشکر معاویه بن ابی سفیان طعونی موسوم بمخارق بن عبدالرحمن بمیدان آمده مبارز
خواست و از سپاه آن مظهر الطاف و ایادی مومن بن عبید المرادی با او محاربه نموده شهید شد
و مخارق از غضب خلاف پسندیده سر آن مومن را از بدن جدا کرده و روی به خاک نهاده و عورتش

برهنه شد

برهنه شد و نوبت دیگر در جولان آمده مبارز طلبید و مسلم بن عبدالله ازدی در برابر او آمده از
مومن بجوار حضرت مهیمن پیوست و مخارق بدبخت دو مسلمان دیگر را نیز بشهادت رسانید و با
مجموع ایشان همان عمل بجای آورد و آنگاه شاه ولایت پناه تغیر لباس کرده در روی بمیدان نهاد و
مخارق بر آن نقش اصل خلایق حمله کرده آنحضرت بیک ضربت شمشیر نصف بدن او را طولا از پشت
زین بر روی زمین انداخت و از اسب پیاده شده سر پر شر آن بد اختر را از مرکب تن جدا
کرد و بر زیر خاک گذاشت چنانچه روی او بجانب آسمان بود و هفت مبارز از ملاعین شام
جهت انتقام قتل مخارق متعاقب یکدیگر بمبارزت امیر المومنین حیدر مبادرت نموده
بیک زخم ذوالفقار از پای در آمدند و چون مخالفان صورت حال بر این منوال دیدند مردم هشتم
دیگر کسی قدم در میدان ننهاد و معاویه غلام خویش حارث که بصفت جرأت و جلادت اتصاف
داشت مخاطب ساخته گفت همت بر دفع این سوار مصروف دار که غیر از تو کسی با او قتال نتواند
نمود و حارث گفت ایها الامیر این مبارز را چنان می بینم که اگر جمیع پهلوانان شام بهیأت اجتماعی
بر وی حمله کنند روی نگردانند بلکه پیش از آن ایشان را بقتل رساند غالبا خاطر تو از من ملالت یافته است
که مرا بمحاربه او مامور میگردانی لاجرم من دست از جان شیرین شسته ترا وداع میکنم و بمیدان میروم
معاویه گفت معاذ الله که من هلاکت ترا راضی باشم اگر ترا مصلحت در محاربت این شخص نیست
توقف نمای تا دیگری مباشر دفع شر او شود و حارث ابن حنی را فوزی عظیم دانسته معاویه چند
دلیران شام را بر قتال تحریص مینمود هیچکس زبان بقبول نگشادند و چون آنحضرت دانست که کسی بمیدان
نمی آید مغفر از فرق همایون برداشته گفت منم ابوالحسن از شنیدن آواز آن شاه دشمن شکن
غلغله در میان دوست و دشمن افتاده و حارث با معاویه گفت که پدر و مادرم فدای تو باد اگر نه آن
دانستی که فراست من چه درجه دارد من اگر بحرب او میشتافتم اکنون خود را از جمله مقتولان میدانم
در مقصد اقصی مذکورست که در روز دوازدهم از ایام محاربه ذوالکلاع حمیری که موسوم بسمیدع بود
باغوای معاویه بامداد عبیدالله بن عمر بمقابله و مقاتله قبیله ربیعه و همدان اقدام نمود و امیر المومنین
علی علیه السلام عبدالله بن عباس رضی الله عنهما و جندب الخثعمی را بمعاونت ربیعه و همدان مامور گردانید
و فرمود که چون نظر جندب بر ذوالکلاع افتد او را بقتل آورده و باز گشته شود چنانچه بر زبان الهام
بیان آنحضرت گذشته بود در آن روز ذوالکلاع بدست جندب کشته حمیران که قوم او بودند
انهزام یافتند و نسب ذوالکلاع بملوک بنی حمیر میرسد و او زمان فرخنده نشان حضرت رسول اصلی الله علیه

واله وسلم دریافت اما سعادت ملازمت آنحضرت فایض نشد و عبدالله اول اوپرش شرحبیل بعسکر امیرالمومنین
حیدر آمده جسدش را بلشکرگاه معاویه بردند و در روز بیست و نهم جوشب ذی الظلیم که از جملهٔ اعاظم یمن بود در مصاف
معاویه میبود بمیدان آمده بدست سلیمان بن صرد الخزاعی بقتل رسید و در روز چهارم عبدالله
بن بدیل بن ورقای الخزاعی که از جملهٔ اصحاب حضرت رسالت مآب بود و ملازمت جناب ولایت مآب
میفرمود بدولت شهادت فایض شد در مقصد اقصی مذکور است که دران روز عبدالله بن بدیل با قوم و خیل
بمعرکه شتافته فرمود تا غلاف های شمشیر بشکستند و دل در قتال ارباب ضلال بستند و معاویه ابن سعده را
بنوید حکومت ولایت عسکر و توابع فریفته بمقاتلهٔ عباس فرستاد و از جانب امیرالمومنین علی مالک اشتر بود
بامداد عبدالله مامور گشته چون جنگ در پیوست ابن سعده بر عبدالله بن بدیل حمله کرد و عبدالله حمله او را
رد کرده بیک ضرب شمشیر دست آن بی سعادت را مقطوع گردانید و بضرب دیگر کارش را باتمام رسانید
و سهل بن عبید الیشکری که از جملهٔ مجان ابن ابی سفیان بود بعد از ابن سعده بدست عبدالله بن بدیل
کشته گشت آنگاه لشکر اسلام از اطراف و جوانب عبدالله درآمدند و حربی در کمال شدت وقوع یافته
آخر الامر عبدالله شربت شهادت چشید گویند نود زخم بر اعضای مبارکش یافتند یکی بر سر و دو بر رو
و باقی بر سایر اعضا و ابو عمره انصاری نیز دران روز بزخم تیغ تیغ معاویه عالم را بدرود کرد و [illegible]
هم دران روز خزیمة بن ثابت انصاری که رسول حضرت باری گواهی او را بمنزلهٔ شهادت دو کس
داشته بود و بنا برین او را ذوالشهادتین میگفتند بضرب شمشیر شامیان سعادت شهادت یافت
و بروایت صاحب مقصد اقصی در روز شانزدهم هاشم بن عتبه بن ابی وقاص که برادر زاده سعد بود
بمبارزت شامیان نخست پای در میدان نهاد و از لشکر معاویه جوانی نورسیده که بصباحت جمال
و لطافت گفتار اتصاف داشت در برابر هاشم آمده رجزی خواند مضمون آنکه من از اولاد ملوک غسانم
از متابعان عثمان و از طلبکاران خون ابن عفان از شاه مردان هاشم گفت ای پسر قتل عثمان در حضور صحابه
وقوع یافته و ذمهٔ امیرالمومنین ازین تهمت بریست آنجوان گفت اصحاب من میگویند که امیر شما باقامت
نماز قیام نمی نماید هاشم گفت ویحک اول کسی که با رسول صلی الله علیه وآله وسلم نماز گزارد او بود و
اتباع و اکابر مهاجر و انصار که در سلک اعاظم علما و فقها انتظام دارند جوان چون این سخن شنید تازیانه
بر اسب زده صفوف را بشکافت و سعادت ملازمت و متابعت شاه ولایت دریافت و دران
روز ولید بن عتبه با جمعی از فرسان شام بمقابله و مقاتلهٔ هاشم قیام نمود و او را بشرف شهادت رسانیدند
و امیرالمومنین علی علیه السلام از قتل هاشم غمناک و متألم گشته رایت را بولد او عبدالله ارزانی داشت

و عبدالله

و عبدالله بمیدان قیام چندان قتال کرد که او نیز روی بروضهٔ رضوان آورد و در روز دیگر شهسوار خورشید
بر مرکب خنگ سپهر برآمده هیات حسامی ظلم را بجوشن نورانی بیاراست شاه اولیا علیه من التحیات
ازکیها درع حضرت مصطفی علیه من الصلوات انماها در پوشید و بر اسب بحر نام سوار شده با اولاد کرام
علیهم السلام و ابن عباس و عمار بن یاسر رضی الله روی بقلب معاویه آورد و تمام خلق را از نظاره اهل شام
بضرب حسام خون آشام از صحیفهٔ هستی محو کرد و معاویه دران روز عبیدالله بن عمر را با دو هزار سوار
جوشن پوش بمیدان فرستاد و عبیدالله امام حسن را طلب نمود و محمد بن ابی بکر نزد او رفته زبان
بنصیحتش بگشود و گفت عجب خطایی از تو واقع شد که با معاویه بیعت کردی و حال اگر معاویه
با تو بیعت میکرد مناسب نمی بود زیرا که او طلیق بن طلیق است عبیدالله جواب داد که مرا با تو
سخنی نیست حسن را بگوی که نزد من آید و چون امام حسن علیه السلام پیش آمد عبیدالله با آنجناب گفت
مردم پدر ترا دوست نمیدارند هیچ توانی که تو این مهم را قبول نمایی تا ما دست در دامان بیعت
تو زنیم زیرا که تو فرزند فاطمهٔ زهرا علیها السلامی و حالا در عالم روی زمین از تو بزرگتر نیست امام حسن
علیه السلام گفت ای عبیدالله شرم نمیداری که با وجود امیرالمومنین مرا افضل خلایق میگویی و حال آنکه
حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم در حق من و برادرم فرمود که انتما سیدا شباب اهل الجنة و ابوکما
خیر منکما ای کاش که این معنی معلوم بودی بر سینه پدر خود آنگاه امام حسن علیه السلام مراجعت فرموده
عبیدالله مبارز طلبید و پهلوانی از سپاه ظفر قرین بر دنباله بیک ضرب شمشیر کار او را تمام ساخت
و در قاتل او اختلاف واقع شد همدانیان گفتند هانی بن خطاب آن مهم را از پیش برد و مردم حضرموت
بر زبان آوردند که مالک بن عمرو عبیدالله را بقتل آورد و قوم ربیعه قایل شدند که قاتل او حریث
بن جابر حنفی است و ابوحنیفه دینوری در تاریخ خویش آورده است که این روایت بصحت اقرب است اما
صاحب ترجمهٔ مستقصی آورده که کشندهٔ عبیدالله زیاد بن خصفه بوده والعلم عندالله تعالی در مقصد اقصی
و مولفات بعضی دیگر از علما مسطور است که در روز بیست و ششم از ایام محاربه صفین عمار بن یاسر رضی الله
عنه عزم رزم مصمم گردانیده عنان بکران بجانب میدان انعطاف داد و امیرالمومنین او را از مصاف
آن عزیمت مانع شد عمار گفت ای امیرالمومنین بخدا که دستگیرم از آنکه عاصی گشته شوم آنگاه بر مخالفان
حمله کرده حارث برادر ذوالکلاع حمیری را که در برابر او آمد بقتل رسانید و در اثنای قتال اشتعال
داشت آتش عطش بر وی استیلا یافت آب طلبید قدحی ضیاح یعنی شیری که جهت کثرت غلظت آب
بدان آمیخته باشند بنظرش آوردند و عمار ضیاح را دیده تکبیر گفت و مقداری از آن آب آشامید،

برزبان گذرانید که رسول صلی الله علیه و آله و سلم مرا خبر داده گفت ای عمار قاتل تو فئه باغیه باشند و مقتل
تو در میان جبرئیل و میکائیل خواهد بود و علامت قتل تو آن باشد که آب خواهی و قدحی صباح پیش تو آرند و مرا علی
من یقین دانستم که آخر ایام حیات من امروز است و باز آغاز قتال کرده لعینی که کنیت او ابو العادیه
و موسوم به یسار بن سبع بود نیزه بر تهیگاه او زده عمار از آن زخم بی تاب شده از اسب درافتاد
از اصحاب مذهب مآب برابو العادیه حمله کرده او را همانجا بقتل رسانیدند در ترجمه مستقصی از سفیان بن عوف
مرویست که بعد از شهادت عمار رضی الله عنه شخصی نزد معاویه رفته گفت مردی نصف بدین صفات
از لشکر عراق کشته شد معاویه گفت اگر عمار یاسرست هر که سر او را نزد من آرد انعام او درهم دهم
و بعد از لحظه ولید بن عقبه و ابن حوال سکونی پیش معاویه آمده سر عمار را آورده هر یک با نزاع دعوی
قتل عمار کردند و معاویه گفت نزد عبدالله بن عمرو عاص روید تا در میان شما حکم نماید و ایشان بحضور
عبدالله بن عمرو رفته اول ولید پرسید که عمار را چگونه کشتی جواب داد که بر دی حمله کرده و بشمشیر
رسانیدم عبدالله گفت تو قاتل او نیستی آنگاه سکونی را گفت از کیفیت قتل عمار مرا خبر ده سکونی
جواب داد که در آن زمان که بر یکدیگر حمله کردیم طعن من بروی کارگر آمد و عمار از مرکوب جدا شده
گفت نجات نیابد آنکه ذلت و خسارت او بحضور جبرئیل و میکائیل بود و این سخن میگفت و بر بهمن
و بسیار نظر می انداخت تا من سر او را از بدن جدا کردم عبدالله گفت خذ الجواب و ابشر بالعذاب
سکونی گفت اگر کشته شویم وای بر ما و ایمان انداخته بر زبان اند که انا لله و انا الیه راجعون چون
این قیل و قال بسمع معاویه رسیده عبدالله را از تلفظ امثال آن سخنان منع فرموده عبدالله گفت
گفت بدین قدر راضی نیستی که ما با تو در این محاربت موافقت مینماییم و اکنون ما را از اظهار آنچه از
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم شنیده ام مانع می آیی در بعضی از روایات آمده است که چون عمار
شربت شهادت چشید عبدالله بن عمرو ملول گشته نزد معاویه رفته گفت مردم ما عمار یاسر را کشتند
و حال آنکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم در حق او فرموده بود که یا عمار تقتلک الفئة الباغیة معاویه گفت
قاتل عمار کسی است که او را بجنگ آورده و این سخن بی توجیه معاویه بسمع شریف امیرالمومنین علی علیه السلام
رسید گفت که بر این تقدیر حمزه را رضی الله عنه حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم کشته باشد و حتی
و بروایتی این جواب را عبدالله بن عمرو با معاویه گفت و معاویه در خشم شده سه روز با عبدالله
سخن نگفت و در بسیاری از نسخ معتبره بنظر در آمده که امیرالمومنین حیدر را از مصیبت عمار رضی الله عنه
نهایت غمگین گشت و برزبان بلاغت آیین راند که هر که از وفات عمار تنگدل نشود او را از

اسلام

اسلام نصیبی نباشد خدای بر عمار رحمت کناد روزی که او را از قبر بر انگیزند مروی است که در خدمت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم سه کس را دیدم و چهارم ایشان عمار بود و اگر چهار کس دیدم پنجم ایشان
عمار بود و هیچ نیک نوبت عمار را بهشت واجب شده و بکرات استحقاق آن پیدا کرده جنات عدن
او را مهیا با د که او در آنجا نشسته وحق با او بود و او با حق بود و چنانچه رسول صلی الله علیه و آله و سلم در
شان وی فرموده که یدور الحق مع عمار حیث ما دار و امیرالمومنین بنفس نفیس بر عمار نماز گزارد
و بدست همایون خویش او را در قبر نهاد مدت عمر عمار نود و یکسال بود رضوان الله تعالی علیه در مستقصی
مذکورست که ابی بن قیس که صاحب رایت عبدالله بن مسعود بود هم در روز قتل عمار شهید شد
و پای برادر ابی علقمه در همین روز از دست برد شامیان مقطوع گشت و علقمه همیشه گفتی دوست
ندارم که پای من درست بودی زیرا که از قطع آن مسعود تفصیل نمودی و با دراک شرف ملازمت
امیرالمومنین تفاخر فرمودی و از مشاهیر شهدای موکب همایون که بر اثر ایشان در صفین دیگری ابو الهیثم مالک بن التیهان
که در سلک نقبای انصار انتظام داشت و برید اصحاب مستقصی از ابراهیم ...
ازمور حین جسیدة التابعین اویس بن عامر القرنی که از غایت اشتهار ...
علو شان و سمو مکان او از شرح و بیان مستغنی است هم در این معرکه بر تیغ معاویه کشته گشت و در
در یکی از کتب معتبره بنظر درآمده که روزی اویس قرنی بر کنار آب فرات وضو میساخت که
ناگاه آواز طبلی بگوش او رسیده پرسید که این چه صلاست گفتند آواز طبل شاه ولایت پناه است
که بحرب معاویه میرود اویس گفت هیچ عبادت نزد من از متابعت علی مرتضی بهتر نیست آنگاه از
آنحضرت شتافته غاشیه متابعتش بر دوش نهاد و در یکی از آن معارک شربت شهادت چشید
اما عقیده صاحب سیر السلف آنست که اویس رضی الله عنه در قرای آذربایجان بمرض طبیعی متوجه
عالم آخرت گردید رحمة الله تعالی ذکر مراسله امیرالمومنین علی و معاویه بن ابی سفیان و بیان
آخرین محاربه که واقع شد در میان ارباب هدایت و اصحاب عصیان ناقلان آثار سلف و راویان
اخبار خلف صحایف اوراق را باین ارقام مشرف ساخته اند که چون زمان محاربه صفین امتداد
یافت و بسیاری از نامداران عراق و شام کشته گشتند و راکز ایام هر نوا انوار فتح و نصرت بر پرچم
علم شاه ولایت تافته معاویه تا رنجور نگشته بروحیات احوال اتباع خود مشاهده نمود آغاز حیله
و تلبیس کرده نامه در قلم آورده نزد ابن عم خاتم صلی الله علیه و آله و سلم ارسال داشت مضمون مکتوب آنکه اگر تو
و ما میدانستیم که امر محاربه بدین مرتبه خواهد رسید البته در این امر شروع نمی نمودیم اکنون صلاح آنست که گذشته را هیچ نگوییم

وازطرفین طریق مصالحه پوئیم وچنانچه ما ببقای خود امیدواریم تو نیز امید داری وهمچنانکه ما از موت
خائفیم تو نیز ترسی وهراس داری وبر تو پوشیده نیست که اخیار وصلحا درین مخاصمت ومحاربت
بقتل رسیدند واگر سپاه اهل جنگ سطوی کرد وبقیة السیف نیز نماندند ومن پیش ازین التماس نموده بودم
وحکومت شام بمن ارزانی داشته مرا تکلیف متابعت خویش نفرمایی وحالا نیز همان ملتمس اگر ار
مینمایم باید که مضایقه نکنی چه ما همه از عبد مناف متولد شده ایم واز یک اصل متفرع گشته ایم
وهیچ یک را از ما بر دیگری تفضیل ورجحان نیست والسلام وچون این نامه بامیرالمؤمنین علی علیه السلام
رسید در جواب نوشت که اما ابتدای معاویه بمکتوب تو بمن رسید ومضمون آن بوضوح انجامید که بغی
وعناد وظلم وفساد تو روشن گردید آنچه نوشته بودی که اگر تو وما میدانستیم که مهم جنگ بدینجا
منجر خواهد شد درین کار شروع نمیکردیم من باری امروز بر کارزار تو حریص ترم از انکه دی [?]
بودم بوی ما قسوما این معنی سمت ازدیاد خواهد پذیرفت وآنچه گفته بودی که میان ما وشما خوف ورجا
مساوات چنین نیست زیرا که شما اهل شک وریب اید وما ارباب ثبات ویقین دیگر اگر حرص
عراقیان باحراز مثوبات اخروی بیشتر است از میل شامیان بمزخرفات دنیوی اما حدیث التماس
حکومت شام بی مبایعت ومتابعت من مقبول نیست پیش ازین همین مسالت نموده بودی وباجابت
مقرون نگشته بودی اکنون چه واقع شده وکدام حق بر ذمه من ثابت کردی که مستحق آن عطیه
گشتی وآنچه قلمی کرده بودی که ما هر دو پسران عبد منافیم این سخن راستست وآن غلط که هیچ یک را
بر دیگری فضل ورجحان نیست زیرا که هرگز عبد الشمس چون هاشم نبوده وحرب با عبد المطلب برابری
نتوانست نمود ومخرمی یعنی ابوسفیان بگرد ابوطالب نرسید وترا با من مقابل نتوان کرد [?]
از انکه طلیق بن طلیق باز ونده طریق توفیق ومساوات نتوان نمود زنده ترا مسابقتی در اسلام ونه
موافقتی در مهاجرت نبی علیه الصلوات والسلام پس با من که ابن عم حضرت خاتمم وبرادر ووصی او ووارث
علم او وخلیفه اویم بچه فضیلت معارضه نمایی ونسبت من با رسول الله نسبت هارونست با موسی علیه السلام
واگر باب پیغمبری بمهر نبوت حضرت خاتم صلی الله علیه وآله وسلم مختوم نگشتی هر آینه چنانکه بولایت
خاص اختصاص دارم بنبوت عام موسوم میبودم حضرت واهب العطیات مرا بتشریف آیات
مساوات مشرف ساخته ورایات عنایات بر سر من افراخته اولاد کرام مرا با ابنای لئام
تو چگونه قیاس توان کرد وبر خاطر تو خطور نکند که مرا از قتال وجدال تو ملال وکلال روی نموده
واگر عرب را سعادت موافقت من مساعدت نمودی بجلایی مبتلا شدی که واقعه از ان مشکلتر

وحادثه

وحادثه زان [?] بل برتر بودی وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون والسلام چون این مکتوب فصاحت اسلوب
بمعاویه رسید وبر مضمون الصدق مقرون آن مطلع گردید از مصالحه مایوس گشته مجددا بترتیب
کارزار قیام واقدام نمود ودر روز دیگر که خورشید انور در فضای سپهر خضرا اعلام ضیا گستر
برافراشت وافنا واعدام سپاه ظلمت انجام شام را وجهه همت عالی نهمت ساخت امیرالمؤمنین
علی علیه السلام دستار میمنت آثار نبوی را بر سر بسته ودرع فرخنده آثار مصطفوی در بر افکنده
وشمشیر خجسته شمایل را حمایل کرده وتازیانه آنحضرت را که ممشوق نام داشت بر دست گرفته بر مرکب [?]
ربانی سوار گردید وبمیان هر دو صف خرامید وخطبه فصیح وبلیغ بر زبان الهام بیان رانده
اصحاب هدایت انتساب را بصبر وثبات وصیت کرد ونصایح سودمند نمود وبر مقاتله
مجادله ارباب عناد وشقاق ترغیب وتحریص فرموده وسرداران سپاه حجاز وعراق بقدم
وفا ووفاق پیش آمده دو هزار سوار کار دیده با تیغهای کشیده بموافقت شاه ولایت بجانب
اهل غوایت عنان انعطاف دادند وچون بصفوف مخالفان نزدیک رسیدند یک نوبت حمله کردند
ولسان شمشیر با ان وبر دمان بمیان شامیان در آمد وچندان خون بریختند که نقش شد که دست
وپای مراکب را بحنا رنگین ساخته اند واز بن دست بردهای ثبات معاونان معاویه از جای رفته
ودست وبازوی ایشان از حرکت باز ایستاد وابن ابی سفیان حیران شده وروی بعمرو عاص
آورد وگفت یا اباعبدالله امروز دست در عروه وثقی شکیبایی باید زد تا فردا استفادت
توان کرد عمرو جواب داد که راست میگویی امروز مرگ با حق است وحیات باطل واگر علی مرتضی
با سپاه مظفر لوا بر جمله یک حمله دیگر کند از لشکر ما اثر نماند ودر ان روز مالک اشتر همعنان [illegible]
بوده ودر قتل دشمنان آثار پسندیده بظهور رسانید وبسیاری از پردلان شام را مقتول گردانید
واز انجانب نیز بر دگر ملایان تیغ گذار در مقام مدافعت آمده جمعی از اصحاب هدایت انتساب
را شربت شهادت چشانیدند دلیران بیشه جنگ وطالبان نام وننگ در هم آویخته بکمال
جلادت ومردانگی ظاهر گردانیدند وحیدر کرار دران روز چنانچه بر درکار [?]

نظم

بهر سو که دلدل بر انگیختی ❊ بسی سر ز فتراکش آویختی ❊ زدی بر سر هر که شمشیر کین ❊ دو نیمه فتادی یکی بر زمین
ز خون سینه کارزار تمام ❊ زمین وزمان یافتی لعل فام ❊ زبان سنانش باهل ستم ❊ بخشیدی جام اجل دمبدم
بهر سو که بر رخش نمودی عبور ❊ چو خون در رگ خصم کردی مرور ❊ ودر ان هنگامه اشتعال آتش قتال از باد حمله
ابطال رجال ساعت بساعت بیشتر از بیشتر میشد تا پرده لاژورد از تیغ وسنان مشبک وگریبان رسید

و خون در رود جیحون در فرات گلگونه دمادم روان گردید و هر گاه که مبارزان شام طریق انهزام پیش
میگرفتند امیر المومنین علی علیه السلام دست از کشش و کوشش کوتاه میفرمود و اتباع را نیز از
محاربه منع مینمود و اصبغ بن نباته و بعضی دیگر از خواص گفتند که یا امیر المومنین ما را چگونه فتح میسر شود
که در وقت هزیمت اعدا از تعاقب نهی میفرمایی و حال آنکه اگر مردم ما روی بگریز می آورند اتباع
معاویه در ستیز می افزایند آنحضرت جواب داد که معاویه بمضمون کتاب الهی و سنت جناب رسالت
پناهی عمل نمی نماید و من آن نمیتوانم کرد که ابن سفیان میکند و اگر او را علم و عمل بودی با من محاربه
ننمودی القصه در تمامی آن روز جنگ قایم بود و هر زمان صعوبتش می افزود و با وجود آنکه خورشید
جهانگذار از مهابت آن کارزار اندیشیده رخت اقامت بنهانخانه مغرب کشید و رخسار
زمانه مانند دل عاصیان شام تاریک گردید دلاوران آن دو سپاه دست از قتال یکدیگر باز
نداشتند و بضرب تیغ درخشان و سنان جان ستان همت بر انهدام حیات هم گماشتند زمره
از ثقات رواة آورده اند که در آن شب که موسوم بلیلة الهریر شد هر کس را حیدر کرار بضرب ذو الفقار
از پای در آوردی تکبیری گفتی و یکی از مخصوصان که حساب تکبیرات آنحضرت را نگاه میداشت تعداد آن ثبت
کرده که چون روز دمید عدد تکبیرات به پانصد و بیست و سه رسیده و در مستقصی از ابی سعد السمعانی مرویست
که معاویه گفت که در لیلة الهریر حضرت امیر بنفس نفیس زیاده از نهصد کس را بقتل رسانید در
روضة الصفا از تاریخ احمد بن اعثم کوفی منقولست که لیلة الهریر در اثنای دار و گیر اهل شام نوحه
و بیقراری آغاز کرده بزبان تضرع و زاری میگفتند که از خدای بترسید و بر معدودی چند
که از چندین هزار باقی مانده اند ترحم نمایید و بر عیال و اطفال بخشایید و دست از قتال کوتاه
فرمایید هیچ فایده بر این سخنان مترتب نمیگردید و همچنان حرب قایم بود تا آفتاب تابان
رایت نور افشان بر افراشته عالم را روشن گردانید در مناهج سالکان مذکورست که در آن
شب سی و دو هزار نفر از طرفین بقتل آمدند در کشف الغمه مسطورست که بروایت مصنف کتاب
الفتوح در آن شب سی و شش هزار کس مقتول شدند و در مستقصی مذکورست که در لیلة الهریر دو هزار و
هفتاد و یک مرد از سپاه ظفر پناه و هفت هزار کس از اهل بغی و طغیان کشته گشتند و پوشیده
نماند که صاحب مستقصی و بعضی دیگر از مورخان مراسلاتی که در سد این داستان مرقوم کلک بیان
شد بعد از لیلة الهریر تحریر نموده اند و برخی دیگر از فضلا ایراد آن دو مکتوب بدستور این محرر
بر واقعه مذکوره تقدیم فرموده اند و الله تعالی اعلم بحقایق الامور و هو خبیر علیم بذات الصدور

ذکر

ذکر انطفای نایره جنگ صفین و بیان قضیه نامرضیه حکمین

روایت کنند اهل غزو و جهاد که چون بامر قتال اشتداد عیان گشت آثار فتح و ظفر بر اعلام شاه شجاعت اثر پدید رسید سرداران شام
از تیغ شهنشاه عالیمقام و عمرو عاص که از جمله خواص بمزید اختصاص امتیاز تمام داشت در باب تسکین
التهاب آتش قتال آغاز مشورت فرمود عمرو گفت از برای روز چنین حیله ذخیره کرده ام
و تدبیری اندیشیده معاویه پرسید که آن کدامست عمرو جواب داد که جماعت را بکتاب خدای تعالی
دعوت کن تا مخالفت در میان ایشان ظاهر شده محاربت بر اندازند و معاویه این سخن
مستحسن نموده بقولی در صبح لیلة الهریر و بروایتی در سحر روز دیگر فرمود که هر مصحفی که در معسکر
او بود حاضر ساخته بر روس رماح استوار کردند و آن سنه را مانند الویه بجانب صف
کشیدند و لشکر امیر المومنین حیدر را چون در آن صبح چشم بر سنانها افتاد تخت بندها پنداشتند
که علمهاست که بر افراشته اند و بعد از لحظه که روز روشن شد دانستند که حال چیست و فضل بن
ادهم که در پیش قلب لشکر شام و شریح جذامی در امام میمنه و ورقاء بن معمر در پیش اهل میسره بوده
ندا کردند که ای معشر عرب شما را بکتاب خدای تعالی دعوت میکنیم باید که بمضمون آن عمل نمایید و دست
از جنگ باز دارید که اگر من بعد بدستور ایام سابق بر محاربه اقدام فرمایید زنان و فرزندان شما
را رومیان و فارسیان اسیر و دستگیر کرده بولایت خویش برند و بعد از آن ابو الاعور بر اسپ اشهب سوار
شده و مصحفی در سر نهاده بمیان هر دو صف آمد و فریاد بر کشیده امثال این سخنان بر زبان آورد
و چون عراقیان مقولات شامیان را استماع نمودند اختلاف در میان ایشان پیدا شد و بعضی گفتند
این صورت عین مکر و حیله است و برخی بر زبان آوردند که نخست ما اتباع معاویه را بکتاب
ایزد تعالی دعوت کردیم چون اجابت نکردند خون ایشان بر ما حلال گشت و اگر اکنون ملتمس
ایشان را مبذول نمیداریم خون ما نیز بر آن جماعت مباح گردد و امیر المومنین علی علیه السلام فرمود
که من از همه سزاوار ترم باجابت کتاب الهی اما مقصود مخالفان از ربط صحایف آیات بر
صفحات رایات عمل بمضمون آن نیست بلکه چون از حرب بتنگ رسیده اند و علامات فتح و ظفر در
جانب ما بعین الیقین دیده میخواهند که باین کید جنگ را تسکین دهند و جان از معرکه برون برند
و من با ایشان مقاتله خواهم کرد تا بحکم باری سبحانه و تعالی راضی گردند و چون اشعث بن قیس که اکثر
قبایل یمن بطاوعت او قیام مینمودند و بعضی دیگر از سرداران سپاه که مبلغها از معاویه بر سبیل ارتشا
گرفته بودند گفتند یا امیر المومنین دعوت معاویه را اجابت کن که ترا بکتاب سبحانی میخوانند که ما بر

ضمان جهت رد این قول خروج کردیم و اگر ملتمس معاویه باجابت اذان بیابد باز اگر فتنه تحکیم بسپارم
امیر المومنین از استماع این کلام در خشم شد و فرمود که انا لله و انا الیه راجعون و الی الله المشتکی و الله المستعان
اللهم انت الحاکم فیما بیننا فانک لا تجور القضیه حیدر کرار سپاه نصرت آثار را بر حرب و پیکار
ترغیب نمود و گفت این جمهور امت و عامه جهت مخلص معاویه و اتباع او آمده شدند بجای برشتابند
و لشکریان در برابر مخالفان آغاز مراجعت نمودند لکن اشتر که به ستوه رسید در میمنه باستعمال سنان
و خنجر اشتغال داشت و چون امیر المومنین علیه السلام مشاهده فرمود که جنود فوج فوج باز میگردند
دست بر دست کوفته گفت این سند غالب آمد درین اثنا عبد الله الکوا و جمعی از اشقیا که بعد از این
لفظ خوارج بر ایشان اطلاق خواهد رفت از روی مبالغه و الحاح با آنحضرت گفتند دعوت معاویه
را اجابت باید نمود یا ما را در مخالفت خویش معذور باید داشت و امیر المومنین علیه السلام
بالضروره بمصالحه راضی شده خوارج گفتند کسی را بفرست تا مالک اشتر را از حرب منع نماید و امیر المومنین
حیدر زید بن هانی را بطلب اشتر فرستاده چون زید پیغام بمالک رسانید اشتر گفت چه وقت
مراجعت است که امارت فتح و نصرت ظاهر شده و زید بخدمت شاه ولایت باز گشته آنچه از مالک
شنیده بود بعرض رسانید و اصوات اشتر و اتباع او ارتفاع یافته گرد و غباری عظیم پدید آمد خوارج
باشاه اولیا گفتند که ما چنان گمان میبریم که اشتر باشارت تو باشتعال آتش قتال اجتهاد مینماید
آنحضرت فرمود که بر سبیل علانیه زید را گفتم که با اشتر بگوی که دست از جنگ باز دار و مساره
کردم که موجب مظنه شود و کرت دیگر زید را بطلب مالک روانه کرد اینبار چون پیغام امیر المومنین
علیه السلام بمالک رسید گفت که این واقعه جهت رفع مصاحف روی نموده زید گفت آری مالک اشتر
گفت والله که در همان لحظه دیدم که مخالفان مصحفها بر سر نیزها بسته اند دانستم که در میان سپاه عراق
اختلاف و افتراق پیدا خواهد شد آنگاه مالک بکراهیت تمام دست از قتال اهل شام باز داشته
نزد امیر المومنین علی علیه السلام رفت و با آن جماعت که شاه ولایت را بر مصالحه تکلیف مینمودند خطاب
و عتاب آغاز کرد و هم بجانبین قال و قیل بسر حد طول انجامید و نزدیک بآن رسید که فتنه دیگر پدید
آید و چون امیر المومنین علی علیه السلام خوارج را در اجابت ملتمس معاویه مشاهده نمود اشعث
بن قیس را فرمود که بر نوع علامات حرب قیام نمای اشعث بموجب فرموده عمل نموده چون
بقوم رسید عمرو بن اذینه با او گفت که ای اشعث روا باشد که محبت اهل شام در دل جای
میدهی و حال آنکه ما در خون آن غوطه خورده ایم آنگاه شمشیر بر قفای دابه اشعث زده گفت لا حکم الا لله

اشعث

اشعث گفت شمشیر خود را در نیام کن که شامیان ما را بامری دعوت کردند که اگر در آن تاخیر نمودند
با ایشان از آن کار میخواندیم القصه چون تدبیر عمرو عاص موافق نقشه بر آمد معاویه حبیب بن مسلمه را بحضرت
امیر فرستاد و پیغام داد که کتاب خدای تعالی بطلق بر زارد و تو مخیّری اختیار نمای و من دیگری را تا
حکم باشند و بعد از مطالعه آیات بینات الهی اگر ترا بخلافت تعیین نمایند ما رضا دهیم و اگر این معنی
بمن تفویض فرمایند تو نیز باید که از استصواب ایشان در نگذری و اگر بر غیر ما اتفاق کنند ما هر دو
دست از طلب باز داریم و امر خلافت را بآن شخص باز گذاریم اشعث بن قیس چون این سخن شنید
گفت معاویه بزبان انصاف سخن میگوید حسن بن منذر و شقیق بن ثور و بعضی دیگر از یاران تقویت
اشعث نموده گفتند اگر شجعان بعض رسیدند و مردم از محاربه بملال گردیدند البته مصالحه باید
کرد درین اثنا عبید الله بن الحارث الطائی که از کثرت عبادت مدت بیست سال بوضوی نماز
عشا بادای نماز بامداد قیام نموده بود و در لیلة الهریر شانزده زخم قوی خورده بود بخیمه
شاه مردان در آمد امیر المومنین او را احترام تمام فرموده گفت ای عبید الله خود را چگونه می یابی
جواب داد که ای امیر المومنین ظاهرا از عمر من روزی یا قریب بروزی زیاده نمانده آنحضرت
آب در چشم مبارک آورده فرمود که دل خوش دار که بجوار مغفرت رحیم غفار واصل میگردی و حشر
تو با شهدای غفار کبار خواهد بود آنگاه عبید الله گفت ای امیر المومنین چنین شنیدم که اینجماعت
تو در مقام خلاف آمده اند و ترا بر آن میدارند که با معاویه مصالحه نمایی زنهار که بقول این جماعت
عمل ننمایی و دست از محاربه این گروه عاصی کوتاه نسازی جناب ولایت پناه جواب داد
که یا عبید الله بکدام ناصر و معین با معاویه مقاتله نمایم و تو ندانسته که با وجود آنکه رسول صلی الله
علیه و آله و سلم قوت چهل مرد داشت مدت سیزده سال بر سبیل شهرت و اعلام هیچکس را بقبول اسلام و ایمان
دعوت نفرمود و بعد از آنکه اظهار نبوت نموده مدت سال بقتال اقبال کرد و چون اعوان
و انصار دست در دامن متابعتش زدند بجنگ و جدال مامور شد اکنون مرا نیز اگر هواداران پدید آیند
با دشمنان حرب کنم و الا صبر و شکیبائی نمایم چنانچه انبیا و اوصیا تحمل نمودند ای عبید الله مرا
رسول خدا از قضایائی که واقع میشود خبر داده و من شکایت قوم را بدرگاه واهب عز و جل خواهم
داشت و بامری قیام نخواهم نمود که بدان سبب از دایره امامت بیرون آیم عبید الله گفت
گواهی میدهم که امام بحق و خلیفه مطلق و علم منصوب میان خداوند و عباد جز تو دیگری نیست
زهی سعادت آنکس که انقیاد و اطاعت تو ورزد و وای بر حال آن بدبخت که متابعت تو نکند

ارباب اخبار آورده‌اند که چون امر محاربه بصفین بحکمین تعلق گرفت معاویه و اتباع او پیغام دادند
که ما از قبل خود عمرو عاص را بحکومت مقرر ساختیم امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود که از جانب ما
عبدالله بن عباس حکم باشد و بروایت مستقصی معاویه گفت میان علی و عبدالله تفاوتی نیست
زیرا که پسران عم یکدیگرند باید که کس دیگر را این کار تعیین سازند و بقول اشعث بن قیس و خوارج
این سخن بر زبان آوردند و گفتند مختار ما درین قضیه ابوموسی اشعری است و هرچند حیدر کرار
علیه السلام الغفار فرمود که مرا بر ابوموسی اعتمادی نیست و شایسته این کار ابن عباس است یا مالک
اشتر خوارج مطلقا باین معنی رضا ندادند و گفتند ما غیر ابوموسی کسی را اختیار ننمائیم و کس فرستاده ابوموسی را
که در کنج انزوا پای در دامن خمول کشیده بود طلب داشتند و چون امر خلافت بر حکم حکمین قرار
یافت امیرالمؤمنین علی علیه السلام با اشراف عراق و معاویه با معارف شام در میان هر دو معسکر
مجمعی ساخته اشارت نمودند تا دوات و کاغذ و قلم آوردند و کاتب اسدالله الغالب عبیدالله
بن ابی رافع آغاز کتابت کرده چون نوشت که هذا ما صالح علیه امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب معاویه
گفت چه بد مردی باشم من که با وجود آنکه دانم که علی امیرالمؤمنین است با او مقاتله نمایم عمرو عاص گفت
لفظ امیرالمؤمنین را محو باید کرد و نام پدر او را می باید نوشت احنف بن قیس گفت ای امیرالمؤمنین
بمحو لفظی که منطوق آن امارت مسلمانان است رضا مده که می ترسم که اگر آن محو گردد دیگر بتو نرسد
امیرالمؤمنین علیه السلام گفت الله اکبر صدق رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نظیر این قضیه بر دست من
جریان یافته چه در روز حدیبیه که صلح نامه می نوشتم در قلم آوردم که این صلحی است که محمد رسول الله
میکند با سهیل بن عمرو و بروایتی با اهل مکه سهیل بن عمرو گفت که لفظ رسول الله را محو کن و بنویس که
محمد بن عبدالله اگر ما او را رسول خدا میدانستیم از در آمدن مکه و طواف مانع نمیگشتیم حضرت رسالت
علیه السلام والتحیه فرمود که یا علی امحه فان لک یوما کیومی هذا امروز آن روز است اکنون ای عبیدالله
چنانچه میگویند بنویس آنگاه عبیدالله نوشت که هذا ما صالح علیه علی بن ابی طالب و معاویه بن ابی سفیان
و کتابت صلح نامه باتمام رسید مخلص مضمون آن صحیفه آنکه امیرالمؤمنین علی علیه السلام و اتباع او
و معاویه بن ابی سفیان و اتباع او قبول نمودند که بحکم کتاب الهی قیام نمایند و از مضمون آیات
بینات پادشاهی درنگذرند و امیرالمؤمنین و شیعه او راضی شدند که عبدالله بن قیس یعنی ابوموسی اشعری
درین باب حکم باشد معاویه و معاونان او رضا دادند که از قبل ایشان عمرو بن العاص حکم کند و امیرالمؤمنین
علی و معاویه از عبدالله بن القیس و عمرو بن العاص اخذ عهد خدای و میثاق او کردند که قرآن را مقتدای

خود سازند

خود سازند و از مقتضای کلام ربانی تجاوز جایز ندارند و آنچه در قرآن مجید یابند بر آن موجب حکم نمایند
اگر آنچه مطلوب ایشان باشد در فرقان مجید نیابند رجوع بسنت سنیه نبویه نمایند و عمدا مخالفت سنت
نفرمایند و ایضا عبدالله بن قیس و عمرو بن العاص از علی بن ابی طالب علیه السلام و معاویه عهد و پیمان
گرفتند که چون حکم ایشان لوازم امانت و دیانت مرعی دارند دما و اموال و اهالی و اولاد ایشان
از تعرض ایمن باشند و اگر پیش از انقضای موافق قرآن بصلاح بار رسد هر حکم یکی از آن دو حکم فوت شود متابعان امیرالمؤمنین علی
با معاونان معاویه دیگری را از اهل صلاح ... که با عدل بجای او نصب کنند و اگر این دو حکم
بر مقتضای قرآن و سنت حکم نفرمایند امت سید ابرار از آن حکم عدول نمایند و صلی الله علیه و آله الاخیار از آن
بیزار باشند و خون و مال ایشان را مباح دانند و تا وقت وقوع حکم دما و اموال ... سوال
و اهالی و اولاد و اتباع و اشیاع جانبین از تعرض و مزاحمت ایمن باشند و اگر حکمین در حکم ... تا
تا ماه مبارک رمضان که نهایت میعاد زمان حکم است اهمال ورزیده و مهم خلافت را قرار ندهند
فریقین در امر محاربه مختار باشند و هر کس که درین امر مرتکب خلاف و ظلم گردد مجموع امت در دفع
شر او اتفاق نمایند و چون آن صحیفه باتمام رسید نوشتند که شهد علی ما فی هذا الکتاب الحسن و الحسین ابنا
علی و عبدالله بن عباس و عبدالله بن جعفر بن ابی طالب و الاشعث بن قیس و بجهان جمعی از مشاهیر
اصحاب حضرت امیرالمؤمنین علی اسامی سامی خود بر آن صحیفه ثبت کردند و معارف اتباع
معاویه نیز نام خود در آن تحریر نمودند و بروایت ابوحنیفه دینوری در آخر صلح نامه سطری
و کتب یوم الاربعاء لثلث عشر لیلة مضت من صفر سنة سبع و ثلثین و روایتی آنکه کاتب اسدالله الغالب
عبیدالله بن ابی رافع صلح نامه که نوشته بود تسلیم شامیان نمود و دبیر معاویه عمیر بن عباد الکلبی
بهمان مضمون صلح نامه در قلم آورده باصحاب جناب ولایت مآب داد و عراقیان در زیر آن صحیفه
که شامیان داشتند اسامی خود نوشتند و شامیان در عهدنامه عراقیان شهادت خود ثبت
نمودند نقلست که اشعث بن قیس و بعضی دیگر از خوارج جهد و سعی کردند که مالک اشتر نام خود بر آن صلح نامه
نویسد قبول نکرد و میان ایشان سخنان خشونت آمیز گذشته امیرالمؤمنین حیدر مالک را تسکین داد
و او را از ضرری که مقدر بود که از ابنای اشعث بال ... سید اخیار فرمود القصه بعد از قرار
آن امیرالمؤمنین علی علیه السلام بصوب کوفه و معاویه بطرف دمشق بازگشتند و مقرر بر آن شد
که ابوموسی اشعری با طایفه از اعیان حجاز و عراق و عمرو عاص نیز با معارف شام و اعراب ... در موضع
که متصل است در میان عراق عرب و دیار شام مجتمع گردند و باتفاق یکدیگر در امر خلافت

حکم کنند و چون ابو موسی اشعری بشرف دست بوس امیر المؤمنین علی علیه السلام مشرف شد اصحاب او را
برامری که خاطر قرار داده بودند مطلع گردانیده زبان نصیحت گشادند و برعایت جانب حزم و
احتیاط وصیت نمودند و چون موعد حکم نزدیک رسید شاه اولیا شریح بن هانی را با چهار صد
از خواص خود فرمان داد که همراه سازند و بدومة الجندل روند و عبد الله بن عباس را بامامت
آن جماعت مامور گردانید و معاویه نیز ابو الاعور سلمی و شرحبیل بن السمط الکندی را با جمعی که مصحوب
عمرو عاص بدان جانب فرستاد و بعضی از مورخان گفته اند که با حکمین چهار صد نفر در دومة الجندل
بودند چهار صد از جانب اسد الله الغالب و چهار صد از طرف معاویه و در اثنای طریق کرات
و مرات عبد الله بن عباس و احنف بن قیس ابو موسی را نصیحت کرده گفتند که باید که بکلمات دلاویز عمرو
فریفته نشوی و چون رای شما برامری قرار گیرد تو در اظهار آن مسابقت ننمایی و ابو موسی آن
سخنان را قبول نموده ایشان را مطمئن گردانید اما چون بدومة الجندل رسید و با عمرو ملاقات کرد
عمرو بمقتضای شیوه ناستوده خویش عمل نموده قدم در وادی مکر و تزویر نهاده در تعظیم و اکرام
ابو موسی کوشیده و در آن باب چندان مبالغه کرد که او را فریب داد و مجملی از کیفیت آن واقعه
شنیدی اگر بعد از چند گاهی که عمرو نسبت با ابو موسی در مقام متابعت و موافقت بسر برد و او را
آن مقدار مدح و ثنا گفت که مغرور شد روزی ابو موسی با عمرو خلوت نموده گفت مهم تعیین
خلیفه بدور و دراز کشید و مرا امری بخاطر گذشته که صلاح است و رضای حضرت عزت در ثبت
بر آنست امید اگر درین باب اتفاق نمایی عمرو گفت آن امر کدامست ابو موسی گفت مناسب
آنست که مرتضی علی و معاویه را ازین امر معاف داشته عبد الله بن عمر را که بصفت تقوی
و عفاف اتصاف دارد بخلافت نصب نماییم عمرو گفت در شان معاویه چگویی که ولی عثمانست
و اگر کسی دران باب زبان طعن بگشاید توانی گفت که من او را ولی عثمان یافتم و خدای تعالی در کلام خود میفرماید
که من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا ابو موسی گفت ای عمرو از خدای بترس و بدان اگر کسی بحسب
شرف مستحق خلافت گشتی بایستی که مردم برریاست یکی از ابنای ابرهة بن الصباح الحمیری اتفاق
کردندی زیرا که ابرهه از اولاد تبابعه است که شرق و غرب عالم در حیز تسخیر ایشان بود و دیگر اگر
شرف نشاه بخشد را بشرف معاویه چه نسبت است و پسر ابو طالب را بو لهب چه مناسبت و اطلاق
لفظ ولی بر عمرو بن عثمان الیق و اولی است که بر معاویه عمرو گفت پسر من عبد الله هم فضل دارد و هم
صلاح و هم سبقت هجرت چه شود اگر بخلافت او رضا دهی ابو موسی گفت ذیل عفت پسر تو بلوث متابعت

معاویه

معاویه و اقدام بر محاربات صفین آلایش دارد و عبد الله بن عمر دامن عصمت خود را ازین قضیه نگاه
داشته و همت براکتساب سعادات اخروی گماشته نوبت دیگر عمرو بر زبان آورد که اگر ابن عمر
شایسته این منصب نیست و رای صواب منحصر در آنست که هم علی و هم معاویه را از خلافت خلع
نموده این مهم را بشوری حواله کنیم تا هر کرا طوایف برایا مصلحت دانند ترجیح بر امامت نشانند
و خاطر برین معنی قرار داده هر یک از حکمین بمنزل خود شتافتند راقم حروف گوید که کیفیت این
حکایت در اکثر کتب معتبره برین نهج مذکور است که مسطور شد اما صاحب ترجمه مستقصی طریق
خلاف سلوک داشته در قلم آورده که در آن خلوت عمرو عاص بزبان خدیعت با ابو موسی گفت
که مناسب آنست که علی و معاویه را از تصدی امور خلافت معاف داشته این کار را بعبد الله
بن عمر تفویض نماییم ابو موسی جواب داد که اگر ما بر سر منبر علی را خلع نموده نام ابن عمر بر زبان
آوریم شیعه امیر المؤمنین قصد قتل ما کنند و بمعنی سخن نفهمند و فساد کنند عمرو جواب داد که
اگر تو نخست بر منبر رفته بر زبان آری که خاطر ما بران قرار یافته که علی و معاویه در امر خلافت
دخل نکنند تا مالکی را که از اهل صلاح و تقوی بود و پدر او نیز در سلک صحابه پیغمبر منتظم بوده باشد
بر سریر امامت بنشانیم آنگاه علی را خلع نماییم و از منبر فرود آییم بعد از آن من بر منبر صعود نموده
معاویه را خلع کنم و مردم را بمتابعت ابن عمر ترغیب نمایم و علی کل التقدیر بهتر چون ابو موسی
با فسون عمرو عاص فریفته و مغرور گشته از آن خلوت بیرون شتافت چشم عبد الله بن عباس
بروی افتاده گفت بخدا سوگند ای ابو موسی که ظن من چنانست که عمرو عاص ترا فریب داده
اکنون من نوبت دیگر ترا نصیحت نموده التماس مینمایم که اگر شما هر دو برامری اتفاق نموده اید
او را در تکلم تقدیم نمایی چه او مرد غدار است و من نیز میترسم که اگر تو در امر متفق علیه اولی سخن
بر زبان آری عمرو اظهار خلاف آن نماید و ازین امر فسادی متولد گردد که تدارک آن نتوان کرد ابو موسی
گفت که ما برامری اتفاق نموده ایم که درین باب هیچ مخالفت واقع نخواهد شد و روز دیگر مصاحب
ابو موسی اشعری و عمرو بن العاص و اکثر عظمای عراق و شام مجمعی ساخته منبری نصب کردند و ابو موسی
با عمرو گفت که بر منبر صعود نمای و وعده‌ای که بران متفق شده ایم بمسامع خلایق رسان عمرو گفت
معاذ الله که من بر تو تقدیم نمایم زیرا که تو از من اسن و افضلی و ابو موسی بر منبر آمده بعد از ادای
ثنای الهی و درود بر مرقد مطهر حضرت رسالت پناهی بر زبان آورد که ایها الناس رفاه
احوال رعایا و تنظیم امور برایا منوط و متعلق بآنست که علی مرتضی و معاویه را از تکفل مهم خلافت

میان معتمد بود و تسلیم و این کار را بشوری حواله نمائیم تا اهل اسلام هر کرا شایستهٔ این منصب دانند
اختیار فرمایند آنگاه انگشتری از انگشت بیرون آورده گفت من علی را از قبول علی و معاویه را
از خلافت بدر آوردم چنانچه این انگشتری را از انگشت خود و از منبر فرود آمد و عمرو عاص بر منبر
رفته گفت ایها الناس این شخص صاحب خود را از خلافت خلع کرد چنانچه مجموع استماع فرمودید
و اکنون من صاحب خویش یعنی معاویه را بخلافت مقرر ساختم زیرا که او ولی عثمان و طالب خون
اوست از شنیدن این سخن قلقلی در میان مردم افتاد و ابوموسی فریاد برآورد که میان ما و عمرو
این مواضعه نبود و عمرو را دشنام داده او نیز زبان بشتم ابوموسی بگشاد و که چرا خلاف واقع
میگوئی همراه این نهج قرار داده بودیم عبدالرحمن ابی بکر گفت کاش ابوموسی مرده بودی و
چنین حکمی از و صادر نگشتی عبدالله بن عباس گفت گناه ابوموسی نیست بلکه جرم کسی است که او را
باین کار نصب کرده و شریح بن هانی تازیانه چند بر سر عمرو زد و مجلس تأسف میخورد که چرا
بجای تازیانه شمشیر نزدم و بعضی از حاضران آواز برآوردند که لا حکم الا لله ابوموسی اشعری و
عمرو عاص را با حکم ایزدی چه اختصاص و زمرهٔ از اهل عراق خواستند که تیغ انتقام از نیام بیرون آورده
با شامیان آغاز قتال کنند اما عدی بن حاتم طائی مانع شده گفت مقابلهٔ حضرت امام جابر غیبت
و طایفهٔ از قرا زبان بدشنام ابوموسی گردان ساخته گفتند که امیرالمؤمنین علی علیه السلام حماقت ترا
میدانست لاجرم حکومت ترا کراهت میداشت و فوجی از شیعهٔ علی مرتضی قصد قتل ابوموسی کردند و او روی
گریز بجانب مکه آورد و در ترجمهٔ مستقصی مذکور است که بعد از وقوع قضیهٔ شنیعهٔ مذکوره مردم متفرق
بچهار فرقه شدند زمرهٔ گفتند که لا حکم الا لله و ایشانرا محکمه خوانند و خوارج نیز گفتند و گروهی بر زبان
آوردند که ما کار این مهم را بخدا باز گذاشتیم و این کرده را هرچه نام نهادند و جمعی اظهار کردند
که این تحکیم خطا بود و ما کسی را با امامت و خلافت حق اولی از علی مرتضی نمیشناسیم و هر کس
را که غیر او باشد و این جماعت بروافض مشهور شدند و فرقهٔ گفتند بر ما واجب است که کتاب
رب الارباب را متابعت نمائیم و هر چیز را که کلام الهی زنده کند احیا کنیم و هر چیز را که اماته او بر طبق
فرمان قرآن مقرر باشد بمیرانیم و این فرقه را معتزله نام نهادند القصه چون عمرو عاص آن
خدیعت بتقدیم رسانید بمرافقت سایر معاودان جانب دمشق شتافت بر معاویه بخلافت سلام کرد
و عبدالله بن عباس با اصحاب حضرت ولایت مآب بکوفه شتافته کیفیت حادثه را معروض
داشتند و بروایت مستقصی بعد از استماع آن واقعهٔ منکره امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود که

بر سر منابر خطبا زبان بلعن معاویه و عمرو بن العاص و ابوالاعور السلمی و حبیب بن مسلمه فهری و ضحاک
بن قیس و ولید بن عقبه و ابوموسی گشایند و چون این خبر بمعاویه رسید امر کرد که امیرالمؤمنین و حسنین
و سبطین علیهم السلام و ابن عباس و مالک اشتر را رضی الله عنهم بر منبرها لعنت کنند

ذکر کار محمد بن ابی بکر در زمان خلافت امیرالمؤمنین حیدر و بیان انتقال مالک اشتر و محمد بن ابی بکر از عالم دیگر

چنانچه سابقاً رقم قلم بیان گشت امیرالمؤمنین علی علیه السلام در اوایل ایام خلافت قیس
بن سعد بن عباده را که از جملهٔ اعیان عرب و حاوی انواع فضل و ادب بود بایالت مصر ارسال داد
و چون قیس بمقصد رسید محمد بن ابی حذیفة بن عتبة بن ربیعه که در آن اوقات بر آن مملکت استیلا یافته بود
و عبدالله بن ابی سرح را اخراج نموده زمام امور حکومت را در کف کفایت قیس نهاد و چون تمامی
قیس تمام مصریان با شاه مردان علیه السلام بیعت نمودند مگر اهل قریهٔ خربتا که در سلک معتقدان عثمان
انتظام داشتند ایشان با قیس گفتند که اخراج ما بر تو واجب مشو تا امینهائیم مشروط با آنکه ما را تکلیف
بیعت ننمائی تا در عاقبت این امر تأمل کنیم و قیس مصلحت وقت در قبول این ملتمس دانسته با مردم آن قریه
که اهل قوت و شوکت بودند بمدارا زندگانی نمود بیت این یک نامی تفسیر این دو حرف است
با دوستان مروت با دشمنان مدارا و چون معاویه از تمکن قیس بن سعد در آن خطه خبر یافت مضطرب
شده رسولان متعاقب یکدیگر بمصر فرستاده و قیس را بمتابعت و مبایعت خویش دعوت کرد
اما خدیعت او در قیس اثر ننمود و ابن هند از اطاعت او بی‌بهره گشته آغاز مکر و حیله فرمود و در مجالس و محافل
اظهار نمود که قیس از جملهٔ هواخواهان ماست و دلیل بر صدق این سخن آنکه مردم قریهٔ خربتا که از جملهٔ
شیعهٔ عثمانند تکلیف بیعت شاه مردان نمی نماید و چون این حدیث بسمع اشرف امیر نجف رسید قیس را
از ایالت آن مملکت معاف داشته محمد بن ابی بکر را بتکفل آن مهم نامزد شد و بعد از وصول محمد بمصر قیس
بن سعد بمدینه رسید و بعضی از منافقان آن بلده که اندک افتراقی از حیدر کرار در دل داشتند زبان
بطعن و تشنیع دراز کردند و قیس علی رغم اعدا متوجه پای بوس شاه اولیا گشته در صفین بموکب ظفر قرین
پیوست و امیرالمؤمنین حیدر رضی الله از اختیار او منظور نظر عاطفت گردانید اما محمد بن ابی بکر چون
در آن مملکت متصدی امر حکومت گشت کس نزد قوم خربتا فرستاده ایشان را به بیعت شاه اولیا
دعوت کرد و آن مردم همان جواب که با شاه اولیا گفته بودند بوی پیغام دادند و محمد لشکری بر سر ایشان
ارسال داشته آن سپاه منهزم باز آمدند و این معنی گران یافته محمد کیفیت حال را با امیرالمؤمنین عرضه داشت
کرد و در آن کتابت تصریح نمود که رای قیس بن سعد در بارهٔ آن جماعت بصواب اقرب بود و امیرالمؤمنین

جواب نوشت اگر دیگر امراء ایالت مصر بشخصی محول گردانی که مهمات بهر جهت مشخص شود لاجرم محمد را بعد از آن نامزد فرمود
و چون حرب صفین نهایت یافت اهالی مصر بر نیابت او رفع کردند و معاویه بن خدیج که از غایت شقاوت
باطل و ولایت عداوت می ورزید دران ولایت اظهار طلب خون عثمان کرد و طایفه از رنود و اوباش
بدو پیوسته شورشی عظیم در مصر پدید آمد و محمد صورت حال را بوقف شاه ولایت پناه رسانید آنحضرت بمشورت
اشتر قیس بن سعد را که دیگر نامزد ایالت مصر کرد و اما قیس از قبول آن امر استعفا جست و امیرالمومنین
حیدر در سنه ثمان و ثلثین مالک اشتر را بملک آن ملک ساخته اجازت توجه فرمود و چون این
خبر بگوش معاویه رسید دود حیرت بکاخ دماغ او متصاعد گردید چه یقین دانست که هرگاه شاه
ولایت پناه از طرف کوفه مالک را بجانب مصر متوجه گرداند در دمشق مجال اقامتش نماند لاجرم
در کار دیگر و تزویر گشته دهقانی که بر سر راه مصر [illegible] خود را از جمله محبان آدمی بمرد نامه نوشت
مضمون آنکه مالک اشتر متوجه ولایت مصر است بی شبهه گذر او بر منزل تو خواهد افتاد و باید که او را استقبال
نموده ضیافت فرمایی و طعامی مسموم بوی دهی دهقان این سخن را قبول کرده چون مالک بدانجا رسید
بموجب فرموده معاویه بتقدیم رسانید و مالک شربت فوت اختیار کرده و از شیوع این خبر معاویه فرحناک
و مستبشر شده در خاطر انور امیرالمومنین حیدر غبار ملال استیلا یافت و ایالت مصر را بمنشور سابق محمد بن
ابی بکر باز گذاشته عنایت نامه درین باب ارسال فرمود و درین اثنا آنحضرت بدفع خوارج نهروان
اشتغال نمود و چون این خبر بسمع ابن هند رسید عمرو بن العاص در سنه مذکوره با شش هزار کس بصوب مصر
روان گردانید و در نواحی آن خطه معاویه بن خدیج بعمرو پیوسته میان ایشان و محمد بن ابی بکر مهم بقتال
و جدال انجامید و محمد رضی الله مغلوب شده بخرابه گریخت و معاویه بن خدیج او را بدست آورده
هلاک ساخت و در جوف جماری بنهاده بسوخت و عمرو عاص ایالت مصر را علم حکومت برافراخت
و چون خبر شهادت محمد بن ابی بکر بسمع اشرف امیرالمومنین علی علیه السلام رسیده بود برچشم همایون آنحضرت
از باد پذیرفت و دران باب رقعه بعبدالله عباس نوشته بصره ارسال داشت و عبدالله بعد از مطالعه
آن مکتوب زیاد بن ابیه را بنیابت خود در بصره گذاشته جهت تسلی خاطر انور امیرالمومنین حیدر علیه السلام
بکوفه شتافت و با خود قرار داد که دیگر از عتبه علیه مفارقت اختیار ننماید

ذکر طغیان اصحاب بغی و عناد و التهاب نایره فتنه و فساد

ارباب فضل و ارشاد و منوک خامه بلاغت نژاد بر لوح
بیان ثبت کرده اند که آتش طغیان معاویه بن ابی سفیان بعد از تسخیر مصر و استماع توجه ابن عباس
از بصره بکوفه اشتعال داشت و عبدالله بن الحضرمی را با دو هزار سوار بجانب بصره فرستاد و عبدالله

بیک

بیک ناگاه بدان بلده رسید و چون زیاد بن ابیه با او قوت مقاتله نداشت در گوشه خزید و ابن حضرمی
بحکومت مشغول شد و حضرت مقدسه امیرالمومنین بعد از استماع این خبر اعین بن مجاشع را بدفع او نامزد
کرد و اعین به بصره رفته زیاد را به مدد خود طلبید و هر دو مستعد قتال شدند و بعضی از اهل بصره که با امام
صلاح آمده مقرر شد که روز دیگر ابن حضرمی طریق مصالحت مسلوک دارد اما آن لعین بیمان غدر
کرده شبیخون بر سر مجاشع برد و او را شهید کرده کرت دیگر زیاد در روی کنج اختفا نهاده
بعد از آن شاه مردان جاریه بن قدامه را بدفع ابن حضرمی نامزد فرمود و ایشان حرب صعب نمودند
نوبت گریز با ابن حضرمی رسید و جاریه بن قدامه خبر یافته آتش در آن مکان زد و ابن حضرمی با
موافقانش که هفتاد تن بودند هم درین جهان بنایره عذاب معذب گشته رخت هستی بباد
فنا دادند و در سنه تسع و ثلثین ظلم و بیداد ابن ابی سفیان روی دراز نهاده مقانب
و ستوران جنود نکبت مآثر باطراف بلاد حجاز و عراق میفرستاد و آن اشقیا انواع استیلا و تفرع
گردانیده **بیت** بهر جا که فرصت همی یافتند * عنان جانب نهب می تافتند * هرگاه که شاه ولایت
خبر توجه شامیان می شنید سپاه کوفه را بحرب ایشان تحریص میفرمود و کوفیان کاهلی شرط فرمان
برداری بجای آورده مقاتلان لشکر معاویه را وجهه همت جساختند و احیانا طریق مخالفت
مسلوک داشته بدفع خصم نمی پرداختند و این معنی موجب ملال خاطر انور میگشت و در باب زجر
و تادیب مخالفان دعوات اجابت آیات بر زبان الهام بیان میگذشت و در همین سال
عقیل بن ابی طالب از اسدالله الغالب رنجیده نزد معاویه رفت سبب این معنی آنکه عقیل
از بیت المال هر روز دو درم وظیفه داشت و داعیه کرد که چیزی بران اضافه شود تا بفراغت
معیشت تواند نمود و اندک طعامی ترتیب فرمود و امیرالمومنین علی علیه السلام را بضیافت طلبید
در اثنای گفت و شنید اظهار افلاس نموده التماس کرد که چیزی بر وظیفه او زیاده کرد آنحضرت
پرسید که وجه این دعوت را از کجا بهم رسانید عقیل جواب داد که چند گاه هر روز یک درم نیم
خرج نموده نیم درم جمع کردم و بدان احتیاج برطرف ساختم امیرالمومنین علی علیه السلام فرمود که اگر
بقدر یک درم و نیم وجه معاش تو را کفایت است چگونه از ضیق معیشت شکایت مینمایی
عقیل نوبت دیگر در طلب وظیفه مبالغه نموده امیرالمومنین پنهان از وی آهن پاره در شعله چراغ
گرم کرده بر دست او نهاد و عقیل مضطرب گشته گفت ای برادر چرا دست مرا سوختی آنحضرت
فرمود که چون تو تحمل این قدر آتش دنیا نداری چگونه روا میداری که من از خوف اهل اسلام

زیاده بر اینجه گفته شد چیزی نبود و هم بدان جهت عباد ا با الله باعراق نایره عقبی گرفتار گردم و عقیل
از جهت از حضرت امیرالمومنین روی گردان شده بدمشق شتافت و این حرکت موجب حزن و الم
خاطر همایون امیرالمومنین علی علیه السلام گشت در ترجمه مستقصی مذکور است که بعد از وصول عقیل بدمشق
معاویه در تعظیم و تبجیل او غایت مبالغه بجای آورده در مجلسی که بسیاری از اشراف و اعیان حاضر
بودند گفتند که عقیل مردیست که برادرش ابوطالب او را بر علی تفضیل و ترجیح مینمود عقیل گفت هیهات
هیهات ای معاویه هیچ بینایی سها را بر مهر عالم آرا ترجیح نماید و هیچ دانایی مور ضعیف را برابر سلیمان
اعتبار و توانا ... ذره حقیر را با خورشید منیر نسبت و قطره بی مقدار را با سحاب در بار چه مناسبت
ذره با آفتاب درخشان کجا رسد خود انصاف ده که در آن زمان که ما و تو بعبادت اصنام می پرداختیم
علی مرتضی باقامت لوازم صلوات و جهاد قیام مینمود و آمدن من نزدیک تو بنا بر طمع مزخرفات
دنیوی است و اگر مرا از مثوبات اخروی بهره بودی ترک ملازمت آن قدوه اصفیا را جایز نشمردمی
آزاده شده که بعد در کتاب القصه میان عقیل و معاویه در آن اوقات مناظرات بسیار بوقوع
انجامید و تفصیل آن قال و قیل موجب اطناب است و تطویل در اوایل سنه اربعین از هجرت خاتم النبیین
معاویه بن ابی سفیان بسر بن ارطاة را با سه هزار مرد بجانب حجاز فرستاد تا آتش فتنه در آن قطر
آورده و از آنجا بجانب یمن رود و بسر بموجب فرموده عمل نموده ابو ایوب انصاری و قثم بن عباس
رضی الله عنهم که از قبل امیرالمومنین علی علیه السلام در مدینه و مکه والی بودند پنهان شدند و بسر بسان
بلای ناگهان بدان دو بلده طیبه رسیده و از ساکنان آنجا طوعا و کرها بیعت معاویه ستانده
بطرف یمن باز شتافت و چون عبیدالله بن عباس که حاکم آن خطه بود از توجه آن ملعون خبر یافت عبدالله
حارثی را بنیابت خویش تعیین نموده عنان بصوب عراق تافت و بسر در آن ولایت دست بقتل
و فساد برآورده عبدالله حارثی را با دو پسر عبیدالله که موسوم بعبدالرحمن و قثم بودند در معرض تیغ
بیداد گردانید و این اخبار بسمع اشرف شاه نجف رسیده جاریه بن قدامه را با چهار هزار کس
بدفع بسر نامزد فرمود و جاریه متوجه حرب او گشته بعد از وصول بحجاز و یمن بوضوح پیوست
که بسر بجانب شام شتافته است لاجرم بکوفه مراجعت کرد و امیرالمومنین تیر دعا بهدف اجابت
رسانیده در شان بسر گفت اللهم اسلب دینه و عقله بنا علیه بسر در آخر عمر خرف شده آغاز هذیان
گفتن کرد و شمشیر طلبید بعضی از دوستان تیغی چوبین و مشکی پر باد در پیش آن لعین بنهادند
و او شمشیر چوبین را بر آن مشک میزد تا بآتش دوزخ پیوست بر ضمایر اولو الابصار مستتر نماند که قضیه

خروج

خروج خوارج نهروان پیش از قضایای مذکوره بوقوع انجامیده است اما قلم خجسته شیم بنابر
ملاحظه ارتباط سخن نخست از کلیات وقایع فلسطین فارغ ساخت آنگاه بتحریر ترجمه احوالات
و مقالات مارقین پرداخت و من الله الاعانة والتأیید انه حمید مجید **ذکر مجملی از حال خوارج نهروان**
و کشته شدن اکثر ایشان در صحیحین بروایت ابوسعید خدری رضی الله عنه مرویست که روزی که حضرت
مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه ذهبیه که علی مرتضی علیه السلام از یمن بمدینه فرستاده بود
در میان اقرع بن حابس و عیینه بن حصن فزاری و علقمه بن علاثه عامری و زید الخیل قسمت میفرمود
و حرقوص بن زهیر تمیمی که ملقب است بذو الخویصره در آن مجلس بود در اثنای قسمت روی بر آن حضرت
آورده گفت اتق الله یا محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اصحاب را مخاطب ساخته فرمود که بدرستی که
از نسل این شخص قومی پیدا شوند که قرآن قراءت کنند و قرآن از حناجر ایشان تجاوز ننماید
و بکشند اهل اسلام را و بگذارند عبده اصنام را بیرون روند از اسلام اگر زمان خروج ایشان را دریابم
بکشم ایشان را و مانند قوم عاد مستاصل گردانم و چون حرقوص بن زهیر که بر روایت اکثر
ذو الثدیه عبارت از وست در سلک عظمای خوارج نهروان انتظام داشت و حدیث مذکور
بر آن طایفه بالضروره صادق می آید مورخان ایشان را مارقین گویند و کیفیت خروج آن ملاعین
چنان بود که ابو موسی اشعری بجانب دومة الجندل رفت حرقوص بن زهیر و زرعه بن مالک
بعرض امیرالمومنین علیه السلام رسانیدند که ما حکم خداوند را بدست ابو موسی داده و از تحکیم
اجتناب فرموده با جماع عساکر فرمان فرمای تا باتفاق حرب اهل عناد و شقاق را جهد
همت سازیم آن حضرت گفت که بمقتضای آیات بینات کلام ربانی وفا بعهد و پیمان از شرایط
ایمانست و ثمره غدر و نقض میثاق سبب ناخشنودی مهیمن منان و من هرگز شکستن عهد و ابرام
و نقض این امر نموده را بر لوح خاطر نگذرانم عبدالله بن الکوا و بعضی از اشقیا چون این کلمات
استماع نمودند آواز برآوردند که لا حکم الا لله ارسال ابو موسی بدومة الجندل گناه است از این
فعل توبه کن حضرت ولایت مآب جواب داد که این امر گناه نیست بلکه منشا آن ضعف و سستی
رای شماست زیرا که در آن روز که شما میان مصاحف بر روس رماح بستند و شما دست از حرب
باز داشتید و من چندانکه گفتم که این حیله ایست که معاویه و عمرو عاص جهت تخلص خود اندیشیده اند قبول ننمودید
تا مهم بصلح انجامید زرعه گفت اگر ابو موسی را از رفتن منع نکنی و دست از تحکیم باز نداری
ما با تو قتال نماییم امیرالمومنین علی علیه السلام فرمود که تبا لک می بینم که به تیر دشمن کشته خواهی شد جواب داد که

مقصود من همین است خود من گفت بگوی که اگر گناهی از من صادر شد توبه کردم امیر المومنین گفت از
من گناهی صدور نیافته تا توبه نمایم گناه کار درین شان شخصی معروفست که با امیر المومنین ابن طلحه
تنبیار شده اند و داعیه دارند که اگر از فرستادن ابو موسی بر انتقامی با تو حرب شد آنحضرت فرمود
که من هم با ایشان جنگ کنم و در کشف الغمه مسطورست که قبل از انقضای مدتی که در صلح نامه معین
مکتوب بود دوازده هزار کس از خوارج در قریه که آنرا حرورا گویند جمع آمدند و عبد الله بن الکوا را
برخود امیر ساختند و بمخالفت شاه ولایت مبادرت نمودند و امیر المومنین علی علیه السلام
نخست عبد الله بن عباس را نزد آن قوم فرستاد و ایشانرا براه راست دلالت فرمود و چون
فایده بر ارسال ابن عباس مترتب نشد حضرت امیر المومنین بنابر التماس ایشان بنفس نفیس بدانجا
شتافت و عبد الله بن الکوا با ده کس از خوارج خروج نزد آنحضرت رفته بعد از آنکه نصایح سودمند
و سخنان دلپسند شنود دانست که امیر المومنین علی علیه السلام بعد از انقضای مدت موعود
بمحاربه قاسطین توجه خواهد فرمود با آن ده کس از مذهب خوارج رجوع نمود و بموکب همایون
پیوسته بقیه خارجیان متفرق شدند القصه چون خبر حکم حکمین بر نهج مسطور بکوفه رسید فرقه
خوارج از پیشتر شده عبد الله بن وهب الراسبی را بریاست برگزیدند و بعد از تقدیم مشورت
یک یک و دو دو از کوفه بنهروان شتافتند و نامه بخوارج بصره نوشته عبد الله بن عبید
عبسی را بدانجانب فرستادند تا ایشانرا بصوب نهروان روان کردانند و بعد از وصول عبد الله
ببصره جمعی کثیر از آن ولایت در حرکت آمده بعبد الله بن وهب ملحق گشتند و چون خبر اجتماع آن
طایفه بسمع اشرف امیر المومنین علی علیه السلام رسید نامه در قلم آورده نزد ایشان روان کردانید
و صورت آن مکتوب آنست که بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله امیر المومنین الی عبد الله بن
وهب الراسبی و یزید بن الحصین و من معهما علیکم فان الرجلین الذین ارتضینا هما للحکومة خالفا کتاب الله
واتبعا هواهما بغیر هدی من الله فلم یعملا بالسنة ولم ینفذا للقران حکما فبرئنا من حکمهما ونحن علی امرنا الاول
فاقبلوا رحمکم الله الینا فانا سایرون الی عدونا وعدوکم لنعود لمحاربتهم حتی یحکم الله بیننا وهو
خیر الحاکمین و چون این مکتوب هدایت اسلوب بخوارج رسید در جواب نوشتند که تو در آن وقت
که بتحکیم رضا دادی کافر شدی اگر تایب گشته رعایت شرایط ایمان بجای آوری آنچه مسئول است
نظر کنیم و اگر بر جرم خویش اصرار فرمایی ترا بسلوک طریق مستقیم دعوت نماییم و هیچ شک نیست که
ایزد تعالی اهل خیانت را دوست نمیدارد و چون این جواب دور از صواب بنظر حضرت ولایت

بد

تا به رسید از اطاعت آن جماعت مایوس گشته و مهم ایشان را سهل پنداشته نخیله را لشکرگاه ساخت
و بعزم رزم شامیان لوای ظفر نشان افراخته باجتماع عساکر نصرت مآثر فرمان داد و زیاده بر
شصت هزار مرد مقاتل مجتمع شد و قبل از توجه بصوب دمشق خبر متواتر شد که خوارج در سواد
عراق دست بفتنه و فساد بر آورده اند و هر کرا که با ایشان در مذهب موافق نیست کافر
میخوانند و عبد الله بن خباب الارت و منکوحه او را بجرم آنکه گفته اند که نصب حکمین مخالف
شریعت سید الثقلین نبود بقتل رسانیده اند و ام سنان صیداویه را بهمین بهانه بعالم آخرت
روانه کرده اند و الحاله هذا بخون ریختن و غارت کردن مشغولند امیر المومنین علی علیه السلام
بعد از استماع این اخبار بنابر استصواب اصحاب کبار دفع خوارج را اهم و اولی دانسته با عساکر
نصرت شعار بصوب نهروان رفتند و بعد از آن که نزدیک بمعسکر مارقین رسید نوبتی بنفس شریف
و کرتی بتوسط عبد الله بن عباس با آن طایفه معارضه نمود و اعتراضات ناموجه ایشان را جوابهای
مسکت ملزم گفت و در قضیه رضا بمصالحه معاویه و نصب حکمین تعریض بصلح حدیبیه و کلمه تحکیم
و کریمه فابعثوا حکما من اهلها تمسک جست المهم فایده بر آن سخنان هدایت نشان مترتب نگشت
و حضرت مقدس امیر المومنین بتعبیه لشکر ظفر قرین پرداخته میمنه را بمقدم حجر بن عدی الکندی زیب
و زینت داد و دوره میسره شبث بن ربعی را باز داشت و بر جمیع سواران ابو ایوب انصاری را
سرور گردانید و فرمود که تمام پیادگان ابو ایوب در فرمان ابو قتاده رضی الله عنه باشند
و از آنجانب خوارج نیز بتسویه صفوف قیام نموده در میمنه یزید بن حصین رایت جنگ و کین بر افراخت
و میسره را شریح بن ابی اوفی العبسی بوجود شوم خود ملوث ساخت و حرقوص بن زهیر ایالت
سواران قبول کرده و بروایتی عبد الله بن الکوا اسم سرداری پیادگان بجای آورد و چون
هر دو لشکر در برابر یکدیگر صف آرای گشتند امیر المومنین علی علیه السلام فرمود که رایتی در موضعی
معین نصب کردند و دو هزار کس بمحافظت آن علم مامور گردانیده فرمان فرمود تا ندا نمودند
که هر کس از مخالفان بسوی آن رایت شتابد امان یابد و هر کس بجانب کوفه رود نیز ایمن ماند
در آن اثنا فروه بن نوفل اشجعی که از رؤسای خوارج بود با اتباع خویش گفت من نمیدانم که بچه جهت
با علی که ولی خدا و وصی مصطفی است جنگ و قتال باید کرد و با پانصد کس از مارقین جدا گشته بطرف
دسکره رفت و طایفه دیگر از آن قوم بکوفه شتافته فوجی در ظل رایت مذکور قرار گرفتند و در
تاریخ ابو حنیفه دینوری مسطور است که هما من الی الرایة منهم الف رجل فلم یبق مع عبد الله

بن وهب الاقس بن اربعة الاف رجل در ترجمه مستقصی مذکور است که با عبدالله بن وهب دو هزار و هشتصد کس
باقی ماند و آن ملاعین زبان بکلمهٔ لا حکم الا لله دلو کرده المشرکین گشاده بیکبار بر سپاه نصرت
شعار حمله کردند غبار معرکه بهیجا بالا گرفته و آتش قتال اشتعال پذیرفته در اثنای کر و فر عبدالله
بن وهب از غایت شقاوت شاه ولایت را بمبارزت خواند و بیک ضربت ذوالفقار
بدارالبوار پیوست سپاه ظفر پناه بر سایر خوارج تاختند و همه اکثر ایشان را بموجب دلخواه شاه
چنانچه از آن طبقه زیاده از نه نفر جان بیرون نبردند و از لشکر نصرت قرین بیش از نه کس شهید
نشدند در ترجمه مستقصی مذکور است که امیرالمؤمنین علی علیه السلام پیش از خروج خوارج فرموده
بود که قومی از دین بگریزند چنانچه تیر از کمان میگریزد اگرچه قرآن خوانند قرآن از حلق ایشان
نگذرد و دول ایشان از اثبات بر احکام قرآن نباشد و بحق [illegible] ی کرده اند را بشکافت
و آدمی را از خزانه کرم خویش لباس وجود پوشانید که رسول صلی الله علیه و آله و سلم با من قرار داد
و مرا اخبار فرموده که تو با ایشان محاربه خواهی کرد و ایشان از بادیه غوایت بمنهج هدایت
باز نیایند مانند تیر رفته که بشست باز نگردد و علامت آن جماعت آنکه در میان ایشان مردی باشد
که بجای یک دست در منکب او گوشت پاره باشد مثال پستان زنان که بر آن چند موی باشد
چون سبلت گربه و ایضا شاه ولایت قبل از خروج و قتل خوارج فرموده بود که درین معرکه
عدد شهدای سپاه ما از مرتبه احاد بمرتبه عشرات نرسد و از مخالفان زیاده از نه نفر جان
نبرند از عبیده سلمانی مرویست که گفت چون امیرالمؤمنین علی علیه السلام حدیث ذوالثدیه را بیان
فرمود من سه نوبت آن حضرت را سوگند دادم که تو این سخن را از رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنیدی
امیرالمؤمنین علی علیه السلام هر نوبت قسم یاد کرد که شنیدم و چون خوارج کشته گشتند آنحضرت
فرمود که ذوالثدیه را در میان کشتگان طلب کنند و جمعی هر چند او را جستند نیافتند و خبر
رسانیدند که شخصی متصف باین صفت در میان قتیلان نیست امیرالمؤمنین علی علیه السلام گفت بخدا
سوگند که ذوالثدیه در میان ایشانست بار دیگر جمعی بطلب ذوالثدیه رفته خواستند او را در
زیر چهل قتیل یافتند هم بران صفت که حضرت امیر گفته بود آنحضرت سجده شکر بجای آورده
اصحاب را گفت اگر بسبب اعراض شما نگشتی خبر میدادم که رسول خدای قتیلان این طایفه را چه عظیم
فرموده القصه بعد از خاطر خطیر حضرت امیر از مهم خوارج فراغت یافت زبان باداء ثنای
الهی و درود جناب رسالت پناهی گشاده فرمود که چون حضرت ملک منان ابواب لطف و احسان

بروی

بر روی روزگار شما مفتوح کردانید و اعدای دین مغلوب و مقتول کردانید اولی آنکه متوجه
قتال کمراهان شام شوید و قضیه قاسطین را مانند واقعه مارقین بفیصل رسانید اشعث بن قیس با اتفاق
جمعی از معارف سپاه عرض کرد که یا امیرالمؤمنین سهام ما تمام رسیده و شمشیرهای ما کند شده
و نیزه های ما شکسته مارا بکوفه رسان که تجدید اسلحه و ادوات نمائیم و از سر استظهار تمام متوجه
قلع شام را پیش نهاد همت سازیم این ملتمس درجه قبول یافته شاه مردان عنان عزیمت
بجانب کوفه انعطاف داد و بعد از وصول بنواحی آن بلده لشکرگاه ساخته فرمود که هر کس
که مهمی داشته باشد بشهر رود و یک دو روز توقف کرده مراجعت نماید تا زودتر عزیمت سفر
شام بامضا رسد و روز دیگر بعد از انقضای چند روز علی اختلاف القولین اندکی از اهل کوفه
در ملازمت امام ثقلین ماندند سایر سپاه لشکرگاه را خالی گذاشتند و راحت نفس بر این جهاد
کار زار اختیار کردند و امیرالمؤمنین علی علیه السلام پس از مشاهده این حالت بکوفه در آمد
و کوفیان تمهید معذرت قیام نمودند اما مقبول نیفتاد و هر گاه که شاه مردان خطبه
خواندی مردم آن خطبه را توبیخ و سرزنش کردمی و چون اظهار رنجش آنحضرت مکرر شد جمعی
از اعیان آن ولایت بخدمت مبادرت جسته گفتند یا امیرالمؤمنین تو بهر جانب که
توجه نمائی ما از ملازمت رکاب ولایت انتساب تخلف نخواهیم نمود و این سخن مقبول
مزاج امیرالمؤمنین علی افتاده فرمود تا حارث همدانی ندا کرد که هر کس که بصدق نیت و صفا
طویت موصوفست باید که فردا در فلان موضع که شایسته اجتماعات سپاه است حاضر گردد و روز
دیگر چون امیرالمؤمنین بمعسکر خرامید زیاده از صد کس جمع نشده فرمود که اگر عدد
این جماعت بهزار میرسید در باب ایشان فکری می اندیشیدم و در آن منزل [illegible]
غایت حزن و اندوه بسر برده بکوفه مراجعت کرد بروایت اکثر مورخان وقعه خوارج
نهروان در سنه ثمان و ثلثین روی نمود و هم درین سال صهیب بن سنان الرومی که از
کبار جملهٔ سابق اسلام بود وفات یافت در سیر السلف مسطور است که کان صهیب بن النمر
بن قاسط سبته الروم من الموصل صغیرا و صهیب بوقت فرصت از روم گریخته بمکه
شتافت و پرتو انوار اسلام بر وجنات احوالش تافت کنیتش ابویحیی بود و مولدش
در مدینه روی نمود و هم درین سال سهل بن سنان بن حنیف الانصاری الاوسی که از جمله
عظمای اصحاب بدر و فضلای اشیاع امام واجب الاتباع در کوفه روی بعالم آخرت آورد

و آنحضرت بروی نماز گزارد و بر فوتش تأسف خورد و در سنه تسع و ثلثین معاویه دو هزار کس
فرستاد تا در راه حجاج عراق ابار و حیاض را خراب ساختند و همت بر منع اهل اسلام از طواف
بیت الله الحرام گماشتند و چون مردم از جهت معاویه را ملامت کردند گفت بنا بر آن برین
فعل اقدام نمودم که مسلمانان را در مکه امامی نیست و در روایت یافعی آنکه در سنه مذکوره میان
موافقان شاه مردان و متابعان معاویه بن ابی سفیان در باب اقامت مناسک حج نزاع
واقع شد و باهتمام ابو سعید خدری هم بصلاح انجامید بر نهج که هیچ یک از فریقین در امر
امامت حجاج مدخل ننمایند و شیبه بن عثمان حجبی مقتدا باشد تا فرق انام حج اسلام گزارند و در
اوایل سنه اربعین خوات بن جبیر الانصاری البدری که در سلک جمعان زمان انتظام داشت و در
هفتاد و چهار سالگی رایت عزیمت بصوب عالم آخرت برافراشت و در همین سال وفات ابو مسعود
عقبه بن عمرو الانصاری که از اهل عقبه بود روی نمود و بروایتی هم درین سال ابو اسید الساعدی
مالک بن ربیعه بدری وفات یافت و قولی آنکه فوت ابو اسید در سنه ستین اتفاق افتاد و مدت
حیاتش هفتاد و پنج سال بود و هم درین سال معقب الدوسی که در سلک مهاجران حبشه منتظم بود و
اشعث بن قیس الکندی که شمه از احوال او در ضمن حکایات سابقه مذکور گشته وفات یافت
و مدت عمر اشعث شصت و سه سال بود و در ماه رمضان همین سال شهادت حضرت شاه ولایت روی
نمود

ذکر واقعه هایله و مصیبت شامله امیر المؤمنین و امام المسلمین علی بن ابی طالب علیه السلام

سنت سنیه ایزد تعالی و لن تجد لسنة الله تبدیلا بر این منوال استمرار پذیرفته که هر کسی از راه محبت
و اخلاص قدم نیاز در اختصاص ساحت بارگاه احدیت نماید و بدست ارادت و بندگی
ابواب ملازمت درگاه الوهیت بر روی روزگار خود بگشاید باران غمام و بلایا از هجوم
محن و رزایا بر فرق او ریزان شود و انوار ابتهاج و راحت و آثار افراح و بهجت از صفحه
احوالش گریزان گردد و مصداق این مقال حدیث اذا احب الله عبدا ابتلاه مؤید این دعوی است
و کلمه فصیحه البلاء للولاء کاللهب للذهب موکد این معنی دوستی چون زر بلا چون آتش است
زر خالص در دل آتش خوش است و لهذا نزول نوایب بلا کار انبیا که محرمان حرم کبریااند
بیش از سایر برایا می بوده است و حلول مصایب بر اعاظم اولیا که مقربان عالم بالااند اکثر از
جمیع خلایق روی می نموده و تن کدام نبی است که گداخته شعله تعب او نیست و دل کدام ولی است
که نشانه سهام کرب او نیست بلکه دامنش بلای او در هر بادیه هزار دل کباب است و از دود ابتلای

اودر

او دوزخ زاویه هزار هزار دیده پر آب نظم اندر همه دشت خاوران سنگی نیست کز خون دل و دیده
بر او رنگی نیست در هیچ زمین و هیچ فرسنگی نیست کز دست غمش نشسته دلتنگی نیست و مصداق
این سیاق نزد علمای آفاق از تامل در وقایعی که میان امیر المؤمنین و امام المسلمین اسد الله الغالب
علی بن ابی طالب علیه السلام و معاویه بن ابی سفیان و شامیان واقع شده بر وجهی که شمه
از آن سبق ذکر یافت کالشمس فی رابعة النهار ظاهر و آشکار میگردد زیرا که باتفاق جمیع طوایف
امت آن مهر سپهر امامت خلیفه بحق و امام مطلق بود و بیش از تمامی اهل اسلام بمتابعت نبی امی
علیه الصلوات والسلام اقدام فرموده و خصوصیتی حسبی و نسبی بآن سرور عالی باکمل وجهی حاصل داشت
و پیوسته در ملازمت آنحضرت رایت غزو و جهاد و لوازم علم و اجتهاد می افراشت و در میدان
شجاعت و مردانگی از جمیع مبارزان ادوار گوی مسابقت می ربوده و در ایوان سخاوت و
فرزانگی بر جمیع کریمان اعصار سابقه فایق می نموده و اکثر مهاجر و انصار غاشیه متابعتش
بر دوش گرفته بودند و بیشتر اشراف بلاد و امصار حلقه متابعتش در گوش کشیده [illegible] آنحضرت
را بر طبق دلخواه بر معاویه بن ابی سفیان که شایبه اشتباه طلیق بن طلیق بود و در سلک مولفة
قلوب انتظام داشت استیلا میسر نگردید و از آن جهت مدت مدید روزگار فرخنده آثار خسته غم
و اصناف حزن و الم گذرانیده بالاخره بدرجه علیه شهادت رسید منقولست که نوبتی یکی از
مخصوصان سده سنیه امامت و منتسبان عتبه علیه کرامت از آنحضرت پرسید که یا امیر المؤمنین
با وجود انواع فضایل صوری و معنوی و اصناف کمالات دنیوی و اخروی که ذات فایض البرکات
ترا حاصل است سبب چه بود که این سند را مغلوب منوافقتی ساخت جواب داد که دنیا دو پایه
قایم است یکی حق و دیگری باطل بر خوی استم [illegible] قایم کرده [illegible] و الی
ولایت هدایت بواسطه جفای دنیای بیوفا همواره در زوایای یأس و حرمان می نشینند و
سالکان مسالک غوایت از گردش فلک بی سر و پا پیوسته در ریاض آمال و امانی ثمار دولت
و کامرانی می چینند و مقربان درگاه سبحانی بسبب حصول سعادت جاودانی از مستلذات عالم
فانی مهجور و مردودان درگاه یزدانی بواسطه تسویلات نفسانی با جمیع مرادات این جهانی
مغرور نظم فلک بر خوی ش بجان اژدها نیست بی آزار ما [illegible] نیست رساند هر که را
یک لحظه راحت کند سالی ز دنبالش جراحت بهر اخگر که در روشن چراغیست نهاده بر دل آزاده
داغیست هزاران داغ هست و مرهمی نه و زین [illegible] غمی نه غرض زین بیت مقصود

این ترتیب برادر واقعه جهت‌افزای شاه اولیا واقعه‌ایست که در سنه اربعین از هجرت
خاتم النبیین روی داد و مهر الحبت کواکب هدایت و اقبال از اوج عزت بحضیض مذلت افتاد **نظم**
دل اهل اسلام از آن غم بسوخت · سپهر چهارم بماتم نشست · قمر زان الم جیب جان چاک زد · زحل جام
در خم افلاک زد · ز مشتری سوز دروان پر بسوخت · عطارد ورقهای دفتر بسوخت · سخنگذاران
اخبار و مستجزان آثار اگرچه اتفاق دارند که شهادت حضرت شاه ولایت بنابر ضرب عبدالرحمن
بن ملجم المرادی بوقوع پیوست اما در کیفیت حال آن لعین شقاوت‌منزل و چگونگی آن امر شنیع
اختلاف بسیار واقعست روایتی آنکه ابن ملجم در اصل از مصر بود و وقت خروج مصریان جهت
قتل عثمان با ایشان همراهی کرده و بعد از آن واقعه بکوفه افتاده در ملازمت حضرت ولایت
منقبت بسر میبرد و قولی آنکه پس از واقعه نهروان شاه مردان بمحمد بن ابی بکر نوشت که چند کس
از فرسان مصر بدین جانب روانه ساز محمد رضی الله عنه بموجب فرموده عمل نموده ده بیست نفر از شجعان
بکوفه ارسال داشت یکی از آن جمله عبدالرحمن بن ملجم بود و چون نظر امیرالمؤمنین حیدر بر آن ملعون
افتاد فرمود که **شعر** اشدد حیازیمک للموت فان الموت لاقیکا ولا تجزع
من الموت اذا حل بوادیکا یعنی میان جهت در بند برای مرگ که با تو ملاقات خواهد کرد و جزع
مکن از مرگ چون بوادی تو فرود آید در روضة الشهدا مسطورست که امیرالمؤمنین علی علیه السلام
در وقت خروج خوارج نهروان رسولان باطراف بلدان فرستاده مدد طلبید از یمن ده تن
بملازمت آنحضرت آمدند که عبدالرحمن بن ملجم علیه اللعنه داخل ایشان بود هر یک از ایشان نوشته نظر
امیرالمؤمنین حیدر علیه الصلوة والسلام رسانیدند قبول فرمود مگر نوشته ابن ملجم که در حیز قبول
نیفتاد و آن شقی بی‌دولت بغایت غمگین شد آن لعین بجهت آنکه از جهت نیابت ممکن شد و در خلوتی
بمجلس همایون درآمد و گفت یا امیرالمؤمنین سبب چیست که از رفقای من همه را قبول نمودی
و تمشیت مرا که در میان عرب شهره‌ام ندادی و نمی‌ستانی امیرالمؤمنین علیه الصلوة والسلام فرمود که ای
عبدالرحمن چگونه این تیغ از تو نستانم و حال آنکه مرا و تو از من بدین شمشیر حاصل خواهد شد ابن ملجم
از این سخن اظهار جزع کرده بر زمین افتاد و گفت یا امیرالمؤمنین جهات مهمات مرا کنم تا
که اینصورت در خیال من میگذرد و این فکر محال بخاطر من خطور کند من نقش این اسمان دل از وطن
بر داشته‌ام و نقش مهر و محبت این خاندان بر صفحه سینه نگاشته‌ام حضرت امیر فرمود که این امریست
بودنی و صورتی وی نمودنی تو غرض از جاده وفاق مباد که بنفاق گرای که بخت وفاک

بمردی

بمردی و شقاوت بر فرق دولت خواهی بخت **مصرع** آیین مهر و رسم وفا عادت تو نیست
ابن ملجم گفت یا امیرالمؤمنین اینک من در نظر تو ایستاده‌ام اشارت فرمای تا دستهای مرا قطع فرمایند
و اگر تحقیق نمود که این امر از من بظهور خواهد شد مرا انتقاص بیان آنحضرت فرمود که چون هنوز از تو
فعلی سر نزده و بنا بر سخن چگونه ترا قصاص نمایم اما مخبر صادق صلی الله علیه و آله و سلم مرا
اخبار کرده است و میدانم که قول او بصدق قرآن دارد و در روایتی آنکه ابن ملجم در سلک خوارج انتظام
داشت اما از کوفه مجال قرار نیافت در معسکر امیرالمؤمنین حیدر علیه الصلوة والسلام ماند تا
وقتی که مهم قوم فیصل یافت و در بعضی از روایات آمده است که چون علی المرتضی علیه الصلوة والسلام
از نهروان بجانب کوفه روان شد ابن ملجم رخصت طلبید که پیشتر برود بشارت فتح و نصرت
بمردم رساند از موقف امامت رخصت یافته چون بکوفه رسید گرد محلات میگشت و باواز
بلند خبر ظفر میگفت در اثنای آن گذارش بر جمیله قطام نام افتاد که دختر اخنس تیمی بود و ابن ملجم شیفته
حسن و جمال و غنج و دلال او گشته گفت ای آرام جان و مونس دل ناتوان تو از کدام قبیله جواب داد
که از تمیم الرباب و آن قبیله تمام خوارج بودند ابن ملجم بازپرسید که شوهر داری یا نه جواب داد که بیوه‌ام
آنگاه ابن ملجم بزبان نیاز او را خواستگاری نمود و قطام گفت مهر من سه هزار دینار است و
کنیزکی جمیله و سر علی بن ابی طالب ابن ملجم گفت زر و کنیزک قبول دارم اما قتل حیدر کرار بغایت
دشوارست چون پدر و برادر و بعضی دیگر از خویشان قطام در نهروان کشته شده بودند گفت
ای عبدالرحمن مال و کنیزک را بتو بخشیدم اما از قتل علی در نمیگذرم چون شعله عشق در کانون دل
عبدالرحمن برافروخته بود و خرمن هوش بباد شوق محبت سوخته بر قبول آن مبادرت نمود و از غایت
شرارت بموجبی که مذکور خواهد شد آنحضرت را بدرجه علیه شهادت رسانید راقم حروف گوید که
این روایت در نظر و افعال این حکایت ضعیف می‌نماید زیرا که باتفاق مورخین واقعه نهروان
در سنه ثمان و ثلثین بوقوع پیوسته و شهادت آنحضرت در سنه اربعین واقع شده و روایتی که
اکثر مورخین و الاکثر نقلم صحت آن را ایراد کرده اند آنست که چون بعد از واقعه نهروان بعضی از
خوارج که زنده مانده بودند در اطراف بلاد متفرق گشته عبدالرحمن بن ملجم مرادی و برک
بن عبدالله التمیمی و عمرو بن بکر السعدی در مکه مجتمع شده از کشتگان نهروان یاد کردند و بر قتل
آن جماعت تأسف خوردند و گفتند که اگر علی بن ابی طالب و معاویه و عمرو عاص کشته شوند مردمان
ساکن و خلایق مطمئن گردند آنگاه عبدالرحمن گفت من کار علی بن ابی طالب را فیصل دهم و برک بن عبدالله

کشتن معاویه را قبول نمود و عمرو گفت من عهده قتل عمرو عاص را کردم و چنان قرار دادند که
در صبح هفدهم ماه مبارک رمضان هر یک از ایشان مهم را که متقبل شده اند سرانجام نمایند پس شمشیرهای
خود را بزهر آب داده هر یک متوجه مقصد گشتند بروایت یافعی شخصی که کشتن معاویه را متقبل
شده بود حجاج بن عبدالله صمیری نام داشته و متقبل عمرو عاص موسوم بداذویه العنبری بود القصه چون
شخصی که داعیه خونریز معاویه داشت بدمشق رسید در سحر روز موعود کمین کرده در وقتی که معاویه
بنماز بیرون آمد ضربتی بالیه او زد و گفت کشتیم ترا ای دشمن خدای فی الحال اعوان معاویه او را گرفته
پیش آوردند و معاویه بقتل او اشارت فرمود آن شخص گفت اگر مرا نکشی بشارتی بگویم که شاد شوی
مرا هیچ نفعی باشد گفت آن کدام است جواب داد که امشب برادرم عبدالرحمن علی بن ابی طالب
علیه الصلوة والسلام را بقتل رسانیده معاویه گفت همانا که ترا کشتن من دست نداده باشد و او را
نیز میسر نشده باشد و بروایتی معاویه آن خارجی را الحشت انگاه معاویه طبیبی طلبیده استعلاج
زخم سرین خود نمود و طبیب گفت موضع زخم را یا داغ باید کرد یا شربتی باید خورد که قاطع نسل باشد
معاویه بشق ثانی اختیار کرده جراحت التیام پذیرفت اما شخصی که انجام کار عمرو عاص را قبول
نموده بود چون بمصر رسید در شب موعود بر سر راه عمرو عاص رفته منتظر فرصت نشست اتفاقا عمرو
دران شب درد شکم گرفته بنماز بامداد بیرون نیامد و خارجه عامری را گفت بمسجد رو نماز امامت
کند چون خارجه نزدیک بمسجد رسید آن شخص تیغی بر او زد الحشت مردم قاتل را گرفته نزد عمرو عاص
بردند چون چشم او بر عمرو افتاد دانست که دیگری کشته گشته گفت والله ای فاسق که من غیر ترا
اراده نداشتم عمرو جواب داد که من بحیات وجع البطن از ضرب تو نجات یافتم آنگاه فرمود تا
او را بکشتند اما عبدالرحمن بن ملجم چون بکوفه رسید چنانچه مذکور شد قطام را که در غنج و جمال
و کمال بی همتا بی ضرب المثل بود دید و طالب وصال گردید قطام مهر ترویج را قتل امیرالمؤمنین و امام المسلمین
اسدالله الغالب ابوالحسنین علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام تعلیق نمود عبدالرحمن گفت من خود
بجهت همین مهم بکوفه آمده ام قطام از خویشان خویش وردان نام را دادیه و عبدالرحمن شبیب
بن بجره اشجعی را نیز با خود متفق ساخته آن مهم را باتمام رسانید و ثبوت پیوسته که در ان اوان که
زمان شهادت شاه ولایت منقبت نزدیک رسید چندین کرت بکنایت و صریح ازین معنی اخبار
نمود و مکرر پیش ازان از اوقات هرگاه نظر بی میشد این معنی را اظهار میفرمود چنانچه بعضی از ثقات
روایت آورده اند که معاویه را نوبتی جعد بن غدیره در خاطر پیدا شد که آیا شاه اولیا پیش از مرگ او

بفردوس

بفردوس اعلی خواهد خرامید یا او پیش تر متوجه خواهد رسید درین باب تامل کرده دانست که این مشکل را
غیر از علی المرتضی حل نتواند کرد آنگاه یکی از اعراب را فرمود که متعاقب یکدیگر بکوفه روند و خبر
فوت او را بمردم گویند و آنچه دران باب از حضرت ولایت مآب شنوند بگوش او رسانند
آن شخص متوجه کوفه گشته در وقتی که امیرالمؤمنین علیه الصلوة والسلام در مسجد کوفه بموعظه خلق اقدام
قیام مینمود یکی از ایشان بران مجلس درآمد و گفت کوفیان بشارت باد شما را که معاویه فوت شد
مردم از شنیدن این سخن در اهتزاز آمده حضرت امیر سبحان بر حرف خود بود پس از لحظه دیگری
ازان کس بمسجد رسیده همان خبر گفت فوج اصحاب ریح در ازدیاد آورده عرب سوم نیز در
همان ساعت بدان محفل درآمده و گفت معاویه هلاک بر هلاک خیمه کرد و جوش و خروش مجلسیان بیک خبر
گشته امیر نجف مطلقا بدان سخنان التفات نفرمود در آخر بعضی از حاضران گفتند یا امیرالمؤمنین چرا
بر فوت آن خصم دشمنی قوی اظهار مسرت نمایی و درین باب هیچ نفرمایی آنحضرت اشارت بر لحیه خود
کرده فرمود که معاویه نمیرد تا این را از خون سر رنگین ببیند و در روضة الصفا مسطور است که در
سوی اسب ابن ملجم سقط گشت او نزد امیرالمؤمنین علی علیه الصلوة والسلام آمده اسبی ثانی که آنحضرت
ملتمس او را مبذول داشته فرمود که ارید عطاءه و یرید قتلی یعنی من او را عطا می دهم و او قصد
قتل من دارد و صاحب ترجمه مستقصی این مصرع را چنین نوشته که ارید حیاته و یرید قتلی
من حیاتش خواهم و او قتل من نقلست که در ماه رمضان سنه اربعین در روزی که حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام در مسجد بنصیحت خلایق اشتغال میفرمود در امام حسن علیه السلام نظر کرده گفت
ای پسرک من ازین ماه چند روز گذشته جواب داد که هیژده روز پس در امام حسین سلام الله علیه
کرسته گفت یابنی الله ازین ماه چند روز باقی مانده گفت هفت روز آنگاه شاه ولایت پناه
دست بمحاسن مبارک فرود آورده گفت درین ماه بدترین مردم این را از خون سر من
خضاب کند و بعد چند بر زبان آورد مضمونش که قتل من میخواهد نامردی از قبیله مراد او را
رسد و من نیکویی او میخواهم ابن ملجم این سخن شنیده مضطرب گشت و چون امیرالمؤمنین علی علیه الصلوة
والسلام از منبر فرود آمد نزد آنحضرت رفته گفت بخدا پناه میگیرم بحضرت رب العالمین از آنچه
نسبت بمن گمان میبری از تو درخواهم که اشارت فرمایی تا مرا بکشند یا دستهای مرا ببرند
امیرالمؤمنین علی صلوات الله وسلامه علیه گفت پیش از قتل قصاص نباشد و لیکن مرا رسول خدا خبر
داده است که کشنده تو از قبیله مراد باشد و عبدالرحمن از شجاعان آنجا بود و شامردان

کفت ترا تجدید کنند میترسم که زبیت بگوی که زبیت کشتن تو در طفولیت یهودی بود و کفت آری
آنحضرت فرمود که آن یهودی بروزی ترا گفت ای بدبخت ترا از عاقبت فرمایان کفت بلی چنین
بوده است آنگاه حضرت امیرالمومنین علی علیه الصلوة والسلام ساکت بوده روی از وی گردانید
بصحبت پیوسته که در ماه مذکور امیرالمومنین علی علیه الصلوة والسلام شبی در خانه امام حسن و شبی در
منزل امام حسین علیهما السلام افطار میفرمود و زیاده بر سه لقمه تناول نمی نمود و میگفت من بیش از
چند روز نزد شما نخواهم بود و در ترجمه مستقصی از ام موسی که سریت شاه ولایت پناه بود
مرویست که در آن سحر که شهادت امیرالمومنین حیدر مقدر بود آنحضرت دختر خود ام کلثوم را
گفت ای دختر که من چنان می بینم که این صحبت روح پرور در میان ما عنقریب منقص گردد و طایر
نفس نفیس من قفس قالب شکسته بر افقت متوطنان ملا اعلی بعالم بالا می پیوندد و ام کلثوم قطرات
اشک از سحاب دیده فرو بارید و گفت ای پدر این چه خبر محنت اثر است و این چه حکایت پردرد
این نه قصه ایست که بگوش و هوش توان شنود و نه قضیه ایست که از شکایت آن ایمن توان بود و بیت
از فراق تلخ میگوئی سخن ﴿ هرچه خواهی کن ولیکن این مکن ﴿ امیرالمومنین علی علیه الصلوة والسلام گفت
ای فرزند این بجان پیوند کدام دل است که از [illegible] پاره نیست و کدام جانست که در وقت
نزول قضاهای ایزد تعالی بیچاره نی دوش حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم را در عالم رویا
مشاهده نمودم که بدست مبارک غبار از روی من می افشاند و مرا در پیش خود طلبید و گفت ای علی
بجانب من بیا که ترا هیچ باکی نیست و آنچه بر تو واجب بود ادا نمودی و در روایتی آنکه حضرت
ولایت مآب خواب خود را با حسن مجتبی علیه سلام الله تعالی تقریر فرمود و امام علیه السلام متأثر گشت
و آغاز گریه و زاری نمود و در روضة الشهدا مسطور است که در آن شب حضرت ولایت پناه بمناجات
مشغول بود و مطلقاً خواب ننمود و ساعت بساعت بیرون آمده در آسمان می نگریستی
و گفتی صدق رسول الله والله که هرگز رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم دروغ نگفت و شب را انتظار
میکشید تا وقت آن آمد که بمسجد رود آنگاه تجدید وضو کرده میان محکم بست و فرمود بیت
اشدد حیازیمک للموت فان الموت لاقیکا ﴿ و لا تجزع من الموت اذا حل بوادیکا ﴿ ای دل آماده
باش که از مرگ چاره نیست ﴿ گو دل که زین مصیبت و اندوه پاره نیست ﴿ و چون حضرت علی المرتضی
علیه صلوات الله تعالی از خانه بیرون آمده بمیان سرا رسید بطی چند که آنجا بودند در روی مبارک
حضرت امیر بانگ کردند و بقولی دامن آنحضرت را گرفتند یکی از خادمان چوبی بر آن مرغان زده

امیرالمومنین

امیرالمومنین علیه الصلوة والسلام فرمود که دست از اینها باز دارید که نوحه کنندگانند و بروایتی
گفت این صوایح تتبعها نوائح آنگاه حضرت ولایت پناه بمسجد شتافته بموجبی که شیوه مستوده اش
بود بانگ نماز گفت و حال آنکه ابن ملجم و شبیب و وردان علیهما اللعنة والنیران شب نزد قطام
شرب اقدام نموده بودند و چون آواز اذان بگوش آن ملاعنه رسید ملاعین مشار الیهم از خواب
برانگیخته گفت اینک علی بانگ نماز میگوید بروید و مهم او را کفایت کنید و آن سه بدبخت بمسجد شتافته
شبیب و وردان بر در مسجد نشستند و ابن ملجم بدرون مسجد در آمد و چون امیرالمومنین علی علیه الصلوة
والسلام از ادای اذان فارغ گشته قدم در مسجد نهاد شبیب شمشیری بینداخت اما بر طاق مسجد
آمده بشکست و وردان هم شمشیری بینداخت اما بر دیوار خورد و آن ملعون نامرد بیچاره ملعون مسموم
تیغ بر فرق همایون آنحضرت زد و گفت الحکم لله لا لک و لا لاصحابک و در روایتی آنکه ابن ملجم
صبر کرد تا حضرت امیر در محراب ایستاده احرام نماز بست و سجده اول بجای آورد و چون سر از
سجده برداشت آن شقی شمشیری فرود آورد و باتفاق مورخان آن تیغ بر همان موضع که روز
حرب خندق عمرو بن عبدود زخم زده بود آمده تا مغز سر آنحضرت شکافته شد در آن
الحال امیرالمومنین علی علیه الصلوة والسلام فرمود که فزت برب الکعبة سوگند بپروردگار کعبه
بمطلوب فایز شدم و امام حسن را فرمود تا شرایط امامت بجای آورده با مردم نماز
گزارد و در مستقصی مذکور است که بعد از [illegible] وردان بخانه خود رفت و شخصی از حالش
وقوف یافته او را بدوزخ فرستاد و شبیب جان تنگ بیرون برد و چون از مردم جمعی آمده
از امیرالمومنین علی علیه السلام پرسیدند که ضارب زخم کیست گفت خدای تعالی او را ظاهر
گرداند و بطرف در مسجد اشارت کرد که همین ساعت از در در آید و ابن ملجم در آن اثنا شمشیر خون
آلوده بدست گرفته در کوچهای کوفه میدوید مردی از بنی [illegible] پیش آمد و گفت تو کیستی گفت
من عبدالرحمن بن ملجم گفت ای لعین امیرالمومنین علی علیه الصلوة والسلام را تو زخم زده باشی خواست
که انکار نماید خدای تعالی بر زبانش انداخت که آری آن شخص فریاد برآورد و مردم را خبر کرد تا
ابن ملجم را گرفته پیش امیرالمومنین علی علیه الصلوة والسلام بردند و بروایتی که در روضة الشهدا مسطور است
ابن ملجم بعد از آنکه آنحضرت را زخم زده بسرای ابن عم خود رفت و سلاح از خود باز میکرد و در آن حال
صاحب سرا در آمده او را مشوش دید گفت مگر قاتل امیرالمومنین علی علیه الصلوة والسلام تویی آن ملعون
بجای لا نعم گفت آن شخص گریبان او را گرفته بنظر امیرالمومنین علی علیه الصلوة والسلام رسانید و چون

بخوف مرده

چشم حضرت امیر بر وی افتاد گفت ترا چه بر آن داشت که فرزندان مرا یتیم ساختی و رخنه در حیات من
انداختی من با تو نیکوئی کرده بودم گفت بلی اما این کار واقع شد که کان امر الله قدرا مقدورا
در روضة الصفا مسطور است که چون حضرت ولایت مآب او را گفت ای دشمن خدا اثر شمول کرمت و احسان
من بود پس چه چیز ترا باعث شد برین امر جواب داد که چهل صباح شمشیر خود را زهر کرده و از باری تعالی
مسالت نموده که بدترین خلق بدان مقتول گردد امیر المؤمنین علیه السلام فرمود اراک مقتولا
به و انت شر خلق الله بعد از آن شاه مردان فرمود که عبد الرحمن بن ملجم را طعام و شراب
باز مدارید پس اگر من زنده مانم بمقتضای رای خود با وی عمل نمایم و اگر بمیرم او را یک ضرب بیش مزنید که او
زیاده از یک زخم نزده است آنگاه شاه ولایت پناه را بر گلیم خوابانیدند و بخانه بردند و اولاد امجاد
و سادات کرام و زوجات مطهرات آنحضرت را بدان حال مشاهده کردند فریاد و زاری و ناله و
نفیر باوج فلک زنگاری رسانیدند و جیب شکیبائی بدست اضطراب چاک زده مضمون این مقال
بر زبان گذرانیدند نظم شعله آتش هجران تو جان میسوزد ۞ در فراق تو دل پیر و جوان میسوزد
این چه دردیست که از وی خون جگر میریزد ۞ وین چه سوزیست که وجان جهان میسوزد ۞ و ضعف آنحضرت ساعت
بساعت سمت تزاید میگرفت و الم آن جراحت لحظه فلحظه صفت تضاعف می پذیرفت و چون اجل حتمی
نزدیک رسید امام حسن و امام حسین علیهما السلام را طلبیده بعضی وصایا بتقدیم رسانید و در باب ادای
دعوات اجابت آیات بر زبان جاری می گردانید و بتکرار کلمه طیبه توحید مواظبت می نمود تا
آنزمان که مرغ روح مطهرش بعالم بالا پرواز نمود از مقتدای مومنان امام حسن مرویست که گفت
بعد از رحلت شاه ولایت شنیدم که هاتفی میگفت برادران وصیت ولی خدا را بجا آورید و چون
از خانه بیرون آمدیم آوازی بگوش ما رسید که محمد رسول خدا درگذشت و وصی او شهید گشت آیا بعد ازین محافظت
دین که خواهد کرد و دیگری گفت هر که متابعت سیرت ایشان کند و چون او را تکفین یافت بجنازه
در آمدیم آنحضرت را کفن پوشیده یافتیم و در روایت دیگر آنکه حضرت امیر فرموده که چون مرا غسل کنید از زاویه
خانه لوحی پدید آید مرا بر آن بخوابانید و غسل دهید و از آستانه خانه کفن و حنوط پدید آید مرا تکفین
کنید و در تابوت نهید و تابوت را در میان خانه وضع نمائید و فرزندان مرا طلب دارید تا وداع
پدر خود کنند آنگاه تو ای حسن و تو ای حسین بر من نماز گذارید و چون پیش تابوت من بر خیزد شما پایان
تابوت مرا بردارید و هر جا که سر تابوت بزمین آید مرا آنجا بگذارید و قبر حفر کنید و چون تابوت
از ساج بیرون آید مرا آنجا دفن کنید و اولاد عظام موجب فرموده عمل نموده هم در آن شب

درنجف

در نجف بهمان موضع که حالا مطاف خلایق اطراف و اکناف عالم است جسد مطهرش را دفن کردند و بحکم
وصیت موضع قبر را با زمین هموار ساختند که اعدا بران مطلع نگردند و تا زمان هرون الرشید غیر از ائمه
و اهل بیت هیچکس بر آن معنی وقوف نداشت و سبب پی بردن مردم بدان مرقد عطر سا و مشهد
جنت آسا آن بود که روزی هرون الرشید در آن سرزمین شکار میکرد آهوی چند بر پشته
که مدفن امام المسلمین بود پناه بردند و هر چند سگ بران آهوان دوانیدند و جانوران را بر انگیختند
مطلقا بران غزالان تعرض نرسانیدند و بازگشتند هرون از مشاهده این صورت متعجب شده
خواست که سر این معنی را باز داند بعد از تقدیم مراسم تفتیش پیری گفت که از پدران خود چنین شنیده
که جسد مطهر امیر المومنین حیدر علیه الصلوة و السلام اینجا مدفونست لاجرم هرون ترک شکار کرده
لوازم مزار فایض الانوار بجای آورد و نقلست که پس از انتقال امیر المومنین علی علیه الصلوة و السلام
امام حسن سلام الله علیه ابن ملجم لعنه الله علیه را بر در مسجد آورده گفت تو کسی که امیر المومنین علی علیه السلام
را کشته جواب داد که بلی آنگاه شمشیر بر روی زد و عبد الله بن جعفر میل در چشمش کشیده و بروایتی دست و
پایش را قطع کرده زبانش بریده گروهی از شیعه جسد آن مشوم را در بوریائی پیچیده بسوختند پوشیده نماند
که در باب تکفین و تدفین حضرت مقدس امیر المومنین علیه الصلوة و السلام روایات دیگر نیز ورود یافته
اما خامه مکسور اللسان چون قاصر البیان زبان بایراد آن اقوال نمیگشاید و چون خصوصیات الهی
شمه از مفاخر و مناقب آن مظهر عجایب در جلد ثانی مذکور خواهد شد درینمقام بذکر اولاد و ازواج آنحضرت
اختصار و اقتصار نمود بعون الله لا عانه و المدد ذکر تعداد ازواج و اولاد فایض النور حضرت شاه ولایت پناه
صلوات الله علیه الی یوم التناد بروایت حافظ ابرو و بعضی دیگر امیر المومنین علی علیه السلام در اوقات
حیات نه زن بحباله نکاح آورد اول بتول عذرا فاطمه الزهرا بنت خاتم الانبیا علیه و آله من الصلوات افضلها و من التسلیمات
اکملها و تا سیده النسا در عالم فنا اقامت داشت علی المرتضی علیه السلام بمناکحت دیگری رغبت نکرد دوم ام البنین
بنت حزام بن خالد بن جعفر بن ربیعه کلابیه سوم اسما بنت عمیس خثعمیه چهارم ام حبیب بنت ربیعه پنجم امامه بنت العاص بن ربیع که از
زینب بنت خدیجه رضی الله عنها تولد نموده بود و بروایتی اکثر زینب دختر کلان خیر البشر صلی الله علیه
و آله و سلم بود ششم خوله بنت جعفر بن قیس بن سلمه بن ثعلبه بن یربوع الحنفیه هفتم حجار بن امرء القیس بن
عدی الکلابیه هشتم لیلی بنت مسعود بن خالد بن مالک بن ربعی التمیمیه نهم ام سعید بنت عروة بن مسعود
الثقفیه اما اولاد ذکور امیر المومنین حیدر صلوات الله و سلامه الی یوم المحشر بروایت اکثر دانشوران اولاد ذکور
امیر المومنین حیدر پانزده نفر بود و ذریه موجب امام حسن و امام حسین و محسن علیهم السلام از بنای فاطمه الزهرا سلام الله علیها



